وعلی المرتضی و اولادهما الذین هم اهل الاصطفاء و اذهب

الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا — اما بعد

میگوید بنده حاقر محمد حسین بن محمد هادی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما و ستر

عیوبهما که مدتی مدید بود که اشتیاق این داشت که کتابی در طب جمیع و تالیف نماید

که مشتمل باشد بر جمیع فن آن و سبب اشتغال بمطالب دوری و ناکامی علم و عمل و عدم حصول

اسباب و کثرت امراض و اعلال اتفاق نمی افتاد تا اینکه فضل ایزدی و سبب گردید

المقصد و سیادت پناه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نور یال احب الاولاد

جناب مستغنی عن الالقاب استادنا آقای سرور سید جعفر میر محمد علی الحسینی ادام الله ظلال

افاضته و ارشاده امر بجمیع و تالیف نمود که چون مدتی مدیدی بود که اشخاص

که اصل و شمرده اند بعضی مرکبات و آن مرکبات تمام مشهور اند تا بیان طبیعت و خواص

و مقدار شربت و مضار و مصلح ذکر نمایند در ذیل هر مرکب کتب موسومه بدان را

در ذیل هر جا نتوان کتابی که هر مرکب موسوم باسمی خاص است باسم دوائی خاص ذکر

کرده ام که و جامع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نباشد از دوا تا بیان سهل ترتیب حروف

تهجی برای سهولت حصول مطلب در ضمن کتب و ابواب و فصول و جداول بطرز

و بفصل ما حسب الامر آنجناب سامی مرتبه المعالی بجمع و تالیف این مسوده گردید

مشتمل بر ترتیب حروف تهجی الف تا یاء جانب حرف اول بر ترتیب ابواب و فصول و

آن را نامیدن بمخزن الادویه و قرابادین کبیر واو ... معرفت دو ادویه الا

ولی الحمد که و در ... آن ادویه مفرده را نامیدن بترتیب حروف تهجی حساب از

قرابادین مرد ... ملک علام و نمودن امداد اصحاب ادام الله

در برکات حال که ... و تحقیق ... است در تحقیق و تالیف کلیات آن

حسب الامر مرغوب الاحباب مرا بعد ملال بالطاف رفیقی متوجه گردید امید از فضل توفیق
او سبحانه و امداد از آیات انجاب هست که صورت اتمام وسمت اختتام پذیرد و
این رساله مسمی بخلاصة الحکمة در کلیات مجمع الجوامع گردانید و مرتب نمود بر مقدمه و دو مقاله
و خاتمه و هر یک بفصول چند در آورد **مقاله اول** در بیان جزو نظری مشتمل بر چهار
رکن **رکن اول** در بیان امور طبیعیه در ضمن هفت فصل **رکن دویم** در بیان تشریح
اعضای مفرده و مرکبه در ضمن دو باب **باب اول** در تشریح اعضای مفرده در ضمن
شش فصل **باب دویم** در تشریح اعضای مرکبه در پنج فصل **رکن سیوم** در
بیان احوال بدن انسان و اسباب و علامات و الاعراض در ضمن چهار فصل **رکن چهارم**
در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و غیره در پنج باب و هر یک مشتمل چند فصل **مقاله
دوم** در بیان جزو عملی مشتمل بر دو فن **فن اول** در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده
فصل **فن دوم** در بیان معالجات میزان کلی و دستور العمل و در ضمن سه فصل **مقدمه**
در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف و بیان وصایا و نصایح و آداب طبیب و
مریض در ضمن چهار فصل **فصل اول در بیان تعریف غایت و موضوع علم
طب** بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و سیادت و حذاقت در علوم و صنایع است
و باصطلاح اطبا عبارت از علمی است که دانسته میشود بآن احوال بدن انسان از
حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه و یا حالتی است که بآن صادر گردد از انسان افعال
صحیح و سلیم و یا هیئتی است که بدن انسان در مزاج و ترکیب بدن چنان هیئتی باشد که
صادر گردد از وی کل افعال صحیح و سلیم و مرض بخلاف آن است **و غایت
و غرض** آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت زائله است **و موضوع** آن
بدن انسان است زیرا که بحث طبیب کلی مقصور بر عوارض ذاتیه آن است و حقیقت
صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا بر رای جالینوس در علم باسباب

ابدان و سرایت و دلایل و علامات آنها و طریقه حفظ و معالجه آنها بدانکه
طب اولاً منقسم میگردد بدو قسم یکی علمی که او را نظری گویند و دیگری عملی
یعنی علم عملی و هر یک از آن دو نیز منقسم بدو قسم اند یکی علمی یعنی
علم جزوی علمی فقط و دیگری علم عملی بطریق کلی بدون قصد مباشرت عمل و
قسم اول علمی عملی علم کیفیت و طریقه مباشرت عمل است بالتفصیل بدون قصد مباشرت
عمل و قسم دویم آن علم کیفیت عمل است با مباشرت عمل زیرا که مقصود از دانستن
آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل
بالاجمال بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل
بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدون مباشرت بالفعل و یا حصول علم متعلق
بکیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک از اینها در مقالی بالتفصیل مذکور خواهد

فصل دویم در بیان فضیلت و شرف آن

بدانکه فضیلت و شرف آن را دلیل بس که وارد است العلم علمان علم الابدان
و علم الادیان دانایان را علم دین که اساس سعادت معاد و علت عالی از خلق و غایت کل
و اساس و وصل است ترین و مقدم داشته شده زیرا که تحصیل علم دین و استعمال
وظایف اعمال از طاعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و
مدارک و قوی است و صحت و سلامت آن با دانستن اسباب و علامات هر یک
و رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه و عملیه
است که اگر از آن انحراف ورزد و میل بمرض نماید باز بجاده استقامت صحت
آمده باید مستقیم دارد و همین امور عبارت از علم طب است و نیز
انسان را دانستن علم طب و ترکیب و تشریح بدن خود از بدو خلقت و تشریف
نفخ روح مناسب تقرب جلیل جل شانه و تعلق نفس بحرارت و رطوبت غریزیه دارد و

و نوری [illegible] و احاطه و شمول آن بجمیع اشیا دخول [illegible] مدارک و [illegible]
مرتبه که بجمیع ذره از ذرات [illegible] تدبیر و تصرف علم و احاطه او بیرون نیست و بدون او
حرکتی و اثری مطلقا صادر نمیشود [illegible] و الی الادنی و الاعلی که بدون اراده و دخول
در جانی و جزو او در حلی [illegible] آگاه میکرد [illegible] جزو است که
و دلیل [illegible] عبرت [illegible] است بحکم آیه کریمه وفی انفسکم افلا تبصرون
افلا ینظر الانسان الی [illegible] و حدیث شریف من عرف نفسه
فقد عرف ربه و [illegible] اعرفکم بربه [illegible]
و بدن بجمیع متعلقات آن [illegible] روح [illegible] که بدون علم و اراده
[illegible] حرکتی و اثری از [illegible] صادر نمیکرد [illegible]
[illegible]
[illegible] و الحق [illegible]
انسان کل موجودات است [illegible] موجودی از موجودات [illegible] جمادات و نباتات
و جمیع مجردات و جمیع مادیات و جمیع لطایف [illegible] نیست که در آن [illegible] ترکیب
[illegible] و شکل و صفات و صورت [illegible] اشکال و هیئات و صور مخلوقات
حاصل میکرد [illegible] این امر [illegible] احتیاج [illegible] حال
[illegible] فتبارک الله احسن الخالقین [illegible] کمال [illegible]
[illegible] که [illegible] مخلوق ضعیف حقیر محتاج در جمیع امور [illegible] است
عدم احاطه و شمول معرفت [illegible] و صفات و افعال [illegible] و تعالی
[illegible] معرفت [illegible] ما عرفناک حق معرفتک [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] عبادت [illegible] نهایت قدیم و جدید
[illegible]

ما عمل بالحق شاد باشد زیرا که فرع معرفت و تقدیر است و بیان
دیگر آنکه تفضیلات و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی دیگری عرضی و ذاتی یا
مخصوص نوع است یا شخص و اما فضیلت و شرف نوعی آن باعتبار تعلق نفس
ناطقه است بدان و جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه تفضیل حیوان بر
نبات باعتبار تعلق نفس حیوانیست بدان و تفضیل نبات بر جماد بجهت تعلق نفس
نباتیست بدان و تفضیل جماد بر بسایط باعتبار ترکیب است و ظهور قوی و افعال و خواص
و منافع است از آن و شرف و تفضیل انسان بر ملک نیز بجهت تعلق نفس ناطقه و ترکیب
جسد و صدور افعال و اعمال مختلفه متکثره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و
و عبادات و غیرها مخصوص بودن آنها بر یک یا امری خاص و متحد است و ما
منا الا له مقام معلوم و مأمور شدن بسجدهٔ حضرت آدم و تسلیم او کل اسما بر
ایشان بالکه هر دو دلیل شاهد اند و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت
اوست و خلقت او برای معرفت او جل شانه بحکم حدیث قدسی یا ابن آدم خلقت
الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و اما تفضیل و شرف شخصی او
باعتبار علم و معرفت از خود و پروردگار خود است پس هر چند که علم و معرفت بخود و
پروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران خواهد بود و تفضیل و شرف علما
و عرفا بر جهلا ظاهر و مبین است و نقل و شرع گواه آن و آیات و حدیث بسیار ناطق بدان
و بجمله کلام معجز نظام جناب ولایت مآب صلوات الله علیه که الناس من جهة
التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء ما الفخر الا لاهل
العلم انهم و الجاهلون لاهل العلم اعداء اما نوعی است که
ترکیب و امتزاج بدن انسان باعتبار اعدلیت و قابل بودن روح و تعلق نفس ناطقه است
و نفس ناطقه او قابل و لایق تحصیل جمیع کمالات صوریه و معنویه ظاهریه و باطنیه و علوم

معارف جدا است و اما عارضی و شخصی آن بر دو قسم است اما محتاج
کسب و تعلیم نیست مگر بامداد الهامات و وحی انبیا صلوات الله علیهم که علوم و
معارف ایشان وهبی لدنی است و ایشان اشرف کل مخلوقات اند و خلیفه سر و سالار
ایشان همه تا موربعث و اطاعت آنها خصوص نبی ما و اوصیای او که اهل بیت
اطهار اویند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که معصوم مرکز دلایل اند و ما دو
قسمی است که کل جدا از او حدی بار تقسیم جست و اما آنکه محتاج کسب و تعلیم و … همه
مساوی نیستند بلکه بعضی را قوه و استعداد دریافت زیاده است از بعضی بحکم آیه کریمه
خلقکم اطوارا و انبیا و اوصیا سر بریک … بحکم آیه کریمه
و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
پس از این مقامات رسید که اشرف و افضل کل مخلوقات انسان است و از بنی
نوع انسان کسی است که اعلم و اشرف و اکمل الجمیع و مقدم بر احوال کاملان جمیع
… و … علیلان و ضعیفان بنی نوع مثل امراض و اسقام
باشد و کدام حرفه و صنعت انسان زیاده است که شخصی که ملازم مرضی باشد که او حرکت
و قیام … بنی نوع … و تحصیل را مصالح … و صحت تمام …

فصل سیوم در بیان آداب و اخلاق طبیب معالج بدانکه

طبیب را لازم باید که عالم و عارف بحد علم و صنعت و متصف باوصاف حسنه و …
با آداب و اخلاق فاضله مرضیه متعهد … و …
در ریاضات … از محرمات و دوری از جمعیت … باشد و تابع …
شریعت انبیاء و صلوات الله علیهم و عامل بمعروف و تارک از منکر و حریص بر
طاعات و عبادات و اذکار و مجتنب از شبهات و تابع و متوکل …
و … باشد …

وطبایع باشد و با تحلی باعمال اعمال اخلاق وصفات حسنه مرضیه و اخلاص و ملکه
وصفات حمیده یعنی تحلی بر ماسوی مرید انها و تحلی و بیانی ایرالاکیس انها باشد یا ملکه
در طرح اخلاق حلی مرور و بسوی محترم باشد و مردم اقوال و احوال و اعمال و ر ما تحلی تحسین
اصول و اعتقاد در بر مرد قبول دارند و عمل بدو نماید در اکرحسن خلق و اصول و اعتقاد
الطف را بر مبانی دخل تمام است در بار بر باس و مرضیں و الکا و اکراه باور اخلاق
آن و ار جمله علوم ضروریه مرا و را دو علم است اول علم حدیث است و معنی
روات اہل بیت صلوات اللہ علیہم بحکم آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی وایه انی هدایه قل هذه سبیلی ادعوا
الی اللہ علی بصیرة وانا ومن اتبعنی اساس و بسارو روض حدود امدای سراج
دل و با اکرو و سلوک و شبهات ساطین بصائر و ساطین اسد با دکه حامی
سعادت علوم و سعادت کرد و دوم علم اخلاق است که ان احوی در سد و حکم
کرداند مختص از امرا باطا حسنه خلق نیکو باشد و سیوم علم حکمت است برای باید
رسیدن و تحقیق معانی و نکات و لطائف کلام و حسن مآب جهانیان تهذیب صلوات اللہ
علیهم که اول معرفت و علوم و ترتیب بیان بها معلوم سکرده و دو اقل عالم حکمت است
حسی حکیم است کفتا دو درست کرد است احیح مستی در موضع لا فرای را مع حق
او رحمی باشد سازی موافق نیست و اکر علم حکمت را برای اما حب و ما مخالفت ترتیب آمو
سی اصل معرفت را دارا مدح حکمت آنرا است ادم آن ساکس که موافق اس احوال اسی
حد و با دلی یا مدار چهارم علم طب است محصور ص کتاب حمید و معرفت جواهر و عرض حدود
برای کامل حد و دو سوم اسما و تحت مرض و فرق بسان را این و عرض و عام و خاص
دلاسم و معارف و انکه کدام مزاج و تحت کدام مزاج و کدام مرض و تحت کدام مرض و لازم
کدام مرض را اصلی کدام و سیری کی عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها تحسیم علم طب

برای آنکه طبیب معطل دست تطبیق در رحی از دری است ششم علم هندسه است که جهت معرفت
هیئت و شکل اعضاء مفرده و مرکبه و تشریح اعضاء از استقامت و انحناء و تدویر و تثلیث
و غیرها و برای مساحت اکثر جراحات مثلا معرفت جراحت آنکه مدور و یا مثلث مربع
جراحت مساحت دارد تا سهل الندمل و یا که از جراحت مدور باشد تا معالج رود و غیره و هر
هفتم علم هیئت است جهت معرفت فصول اربعه ربیع و صیف و خریف و شتا
و برای معرفت اوقات و ساعات روز و شب و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم سبعه و عرض
و طول بلدان و طلوع و غروب ماه و هر یک و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله
و ملاقات تربیع و تسدیس و سایر نسبت کواکب سبعه سیاره و امور متعلقه بدانها و ارباب
سحابه و غیرها هشتم علم احکام نجوم است جهت معرفت اوقات فصد و حجامت و اسهال
که در رایة الامور عیسی اهل اول ماه احتیاط بهم رود و وقتی که قمر در برج عقرب باشد حتی المقدور
جایز نیست فصد و حجامت و اسهال مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی شود و خوف
هلاکت باشد و نشود و در وقت بودن قمر در برج العقرب و در باشد یا حمل و در حالت سعد
و ماتنقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس قمر و حجامت کردن در بودن قمر در ثور و جدی
مستحب است و در این قیاس بر هر برجی که عضوی منسوب است بودن قمر در آن برج با
حجامت آن عضو ممنوع است مگر آنکه در آن برج کوکبی سعد باشد یا ضرورت بسیار
داعی بود و فصد را باید احتیاط هر گاه قمر در برج طالع باشد زیرا که خوف حدوث ریح
است و سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج ثابت و سعد باشد از مناسب
و جهت استعمال ادویه که ترتیب قمر مخالف طبیعت مرض مسهل کوکبی
مخالف طبیعت مرض ناظر سعد باشد بهتر است و جهت ترکیب ادویه که در وقتی
که ترکیب نمایند که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و تعیین انده والتقاط ادوار
ادویه مفرده و مرکبه و جهت اختیار وقت تنقیه مسهل که بحکم بودن قمر در برج مائی باید

و اخبط رو فوق الارض و متصل بکوکبی سعد مانند زهره و غیره آن جایز است و در مقارنه مشتری
غیر مجوز و حذر از آن اهم و جهت اختیار وقت استفراغ و قی که هنگام بودن قمر در برج مسعود
و از تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض نیکوست و جهت استعمال غرغره و در هنگامی
که قمر در برج سعد و متصل بمشتری و یا زهره و فوق الارض بود جید است و جهت استعمال حقنه
در وقتی که قمر در میزان و یا عقرب و متصل بکوکب سعد و زاید النور بود نیکو است و زهره درین امر
اقوی است از مشتری و جهت تثبیت هنگام استحمام که چون قمر در خانه برج یا مشتری
باشد نیکوست و جهت سر تراشی و موی زیادتی ستردن در هنگامی که قمر زایل باشد
جید است و در ضمن سپید زبان جرید آنکه این اختیارات و تعیین اوقات در امراض
غیر حاده و در توسع وقت و غیر ضرورت شدیده است و در امراض حاده و در تضییق وقت
و ضرورت شدیده مراعات اینها ضرور نیست و نیز جهت معرفت اوقات بحارین که تعلق
و تناقص نور قمر دارد و همچنین تزاید و تناقص هیجانات و سکون اکثر امراض مانند بحر
که در ملک بنگاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله قمر با شمس وقت هیجان را
داشتند او آنست بود در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بحارین ان شاء الله تعالی در باب حمیات
مذکور خواهد شد **نهم** علم حساب جهت معرفت ضروب و قسمت درجات ادویه مرکبه
و استخراج از وجه و مقادیر شربات آنها و آنچه محتاج بحساب باشد **دهم** علم
کهانت و فراست که از بعض احوال و علامات و هیئات مرضی و اشکال خلقت و صورت
اشیا دریابند که زود شفا خواهد یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند یا انتقال بامراض و اعلال
دیگر خواهند نمود و یا هلاک گشت و برین قیاس امور جزئیه و نیز تفسیر از جمله آداب و اخلاق
طبیب باتصاف باوصاف مذکوره نیست و ده امر است **اول**
آنکه در هنگام معالجه خود را در میان نبیند و شافی حقیقی را حاضر داند و ببیند و دایم متوجه
فیوض و برکات از و سبحانه باشد و علم و استادی خود و تشکر و احسان او نماید زیرا

چنانکه بدن را ارباب ریاضت بواسطه ترک صوری و حرکت جسمانی او به مسلم و اسباب
اسباب تولد روحانی و حیات معنوی از استخلاص روحانیات آزاد سکان خلف جهل
رسیدگاه عالم علم و نور حیات چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید
لن یلج ملکوت السماء والسموات من لم یولد مرتین پس الیس داخل
اندیشیم و ستانش دستگیر [illegible] و باید هر کس که سخن بگوید امری پسندیده
سازد باید یا سلطنی احتیاطی او [illegible] اظهار کند ملا تامل [illegible] و انکار
او و رساند و معارض [illegible] بکرد [illegible] کان او حقایق صحیح [illegible] طبی و دیگر باید حفظ
دیگران امانت اسرار [illegible] که مایه [illegible] دارد که خود حسن تدابیر باشد
دوم آنکه باید که سخن [illegible] لطف کلام متعدد و صورت احوال مریض
مریض باشد [illegible] نماید [illegible] و باید [illegible]
که [illegible] که باعث [illegible] آگاه [illegible] و بلا [illegible] اکثر
[illegible]
[illegible]
و [illegible] سیوم آنکه کاتم اسرار مریض باشد و اشاره [illegible] اعراض
[illegible] اطلاع کرده نماید [illegible] اعراض است که [illegible]
[illegible]
[illegible] کمچون کسی
[illegible]
با صاحبان آن اعراض [illegible] باید که [illegible]
[illegible] صحت [illegible] نصیحت [illegible] باید [illegible] کمال [illegible]
باید پنجم آنکه حریص باشد در معالجه و تدبیر مریض و تحقیق اعراض [illegible]

قدیمه چه چند مدت معروف در مرکز وصرف ایشان شناخته شده و اگر مسئول مطالعه نشود
وهم وحشت ها اقاویل سلف وخلف وتجربی در اول عمل و بیمارستانات و صحیح
که بیمارستان باشند و دید اگر دو سه روز با استادان حاذق و اطبای ماهر باشد و اگر تکلف
حس و دلیل عقلی که خود دیده اند از دیوان سمو و تجنس اصول اذهان باید و اصول
کرده و بحث آن که علما نامه ها نوشته و صادر گشته و ایشان دیگری او را منتخب کرده
سعه کرده ها آید حقیر غلط و صحیح و باشد که علامت جاهل مرکب است
ششم آنکه اگر کسی سخن ضعیف و سخیف و یا باطل گوید مرد صریحا انکار نماید و رد
مطلق نکند و او در آن محل مستعمل نکرده اند و معارض نشود خصوص در صحیح که حق القاعده
محل مکو در جوی ست بایسته برای آن بیاید و علامت تجنس کلام گوید آنکه سخن باید ساید
قول شخصی باشد یا مادر دستی و یا مرادی و رسالتی خاص قول جمهور و عام و کل دیگر
محل و موقع حسین باید و تحمل کرد این بهتر باشد   هفتم   آنکه قول مرد تجاری
در دو یا تجاری مرد او آید و رجوع در او و در فصل از آن طبیبی حاذق ماهر
او و مسوده معالجات او بود و بد امر او به صایب و سدید و خصوص آنکه مداومت او
است لطف کلام و ثبات تمام داد و گرید دست از معالجه او باید برداشت که
ادای بهتر است بلکه رجوع باید نمود است و راست الله تعالی عز و جل صحت
نام حاصل خواهد گشت   هشتم   آنکه چون دید که طبیبی مسوده معالجه مریضی
است و او در خطا است و رای صایب ندارد در خلوت و خفایا او مریض یا اولیا
و بیمارستاران او و اطبا نماید که او در خطا و غلط است و رای صایب ندارد و مطلب
دیگر باید رجوع آورد   نهم   آنکه اگر مریضی بوده رجوع آورده و او را معتقد
خود نماید و سر از آن دست بر دو دلایل بدیگری طبیب و یا آنکه سخن باشد و ماهر باشد
که تحکم کند خلاف آن عمل آورد او را او یا اولیا و بیمارستاران او عهد بسته امر

و کرده شد که رجوع باو آورده و اگر بیمار بعضی جهات معمول نماید لازم که بر مسالمت
مدارا در علاج بیم تشکیک اتهام او رود و تدریج دست کشد و با بیمار مصلحت تعارض ننماید
و خود را متهم نکند **دهم** اگر حال مریض به بهبودی رجوع آورده و او
انواع تدابیر نماید و در بهبود صحت ما در دو نظر اول ابی ما تحسین حاذق با اطلاق رجوع او را و یا
اولیا و یا پرستاران او عذر خواهی نماید و اگر شفای ایشان مقدر نیست دیگری را
بکند و در روی بر صحت را اگر او مشوره دیگر کند پیش طبیب دیگر که طبیعت خرد
راغب و مایل او باشد و یا اگر استیفای تمام از حوصله او و اگر حذق طبیبی با هر تر و حاذق تر
دانسته بیند که مریض رجوع نماید و با لحاظ بی حق در معالجه نماید که او را اصلاح نماید
یازدهم آنکه باید که طبیب در کسالت و با حرارت مداوت مدار کرد هر آنچه
مسهل و مسموم قراخ حقیقی و مرضی منعسفی متوجه قصد و مسهل و مرض کرده و دوا و اطعمه
و طرق خود شمارد و کلی دانسته که در هر وقت و در هر مرض و در هر سن و در هر فصل و هر بلد
باید اعتبار را عمل آورد و ملاحظه حتی المقدور بشمار آورد واقعه و امر و ساز
ضروریه نماید اگر از بعی مر رایل کرده صحت حاصل شده فهو المطلوب والا لا مرتبه
ادویه شود و تا ادویه مفرده تسهیل مقصود حاصل گردد با دویه مرکبه سروکار ندارد و
اگر محتاج با دویه مرکبه داروی شود پس هر چند ترکیب آن کمتر و عمل الا حذر و حدت
آن کم باشد بهتر است یعنی تدریج از اضعف تا اقوی رود و تا المطلقات و ملطفات
حول و مسهلات مسکنین علیان بحران رحدت سهرا شود تسکین نامد متوجه اخراج
نکرده و تا ممکن است واز ... ایل ریع اعتدال شود و پس در امراض مختلفه ...
مدل متوجه قصد نکرده و دیگر در امراض بمار و حدت تحمل و علیان چون کثرت
کثرت و حدت مسهل و قوت مدبر و در آن هنگام لابد مجوز است و تا حرارت مطلق
حاضر نیست که ورزش باشد و علیل حدت کرباد بسیار با تحسین استعمال ادویه

دو تبرید و مسهلات و مقتات و حمیات متوسطه رجاء و مرکب اقدر ضرور ر
بر ماده و به گستر **دوازدهم** اما سه و استفراغ کی باید برگشته و ربیدن
که از طبیعت کرده در افعال اعضای آن ضعف شود بلکه مدخل و تغیر در آن
با عضای سخت اعضای احوال اوقات و تغیرات ازره **سیزدهم** و ما بعد
در استعمال ادویه تریه و مسهل جانب تو سنا مرود در علی سبب کر ماو سبر ماخوذ
حصه و استعمال داروی قوی نماید مگر برو شدت ضرورت **سیزدهم**
اگر چون تشکل کرد در اول امر و حال مرض که مادر دارد با جابجا کرد آن با دویه
معرطه و کیفیت حرارت و برودت نماید بلکه یک دو روزی دو ای که اندک
مایل بحرارت باشد استعمال نماید اگر اعراض زیاده باشد بلکه مرض در توقف
باشد اندک ما ریاده نماید حرارت را تحلیل با ایمکه مثل مواد العب به
ر ماند را مخالف مرض و ادویه مراج ده بر حد مرض ر باید که در صورت موافقت
زمان امرض دارد و دارد دست به مرض را ما رد و امد و در صورت مخالف و ضرر
مرض را جاره امد و برو دو می طرف مخالف امر اگر د و بد امر بار ر و ادوبه راجعه و سرد

چهاردهم

و عصا با نامد ... اگر چون حسد مرض
اسم تشخیص کرده باشد اما باید مرض اصلی که سبب مرض دیگر است باید حی حفظ حادره
ارسند دیگر اول متوجه تشخیص گشته و در معوست کرده گر چون تشخیص شده کسب ر
در اخلاقوت اخلاط حی را ال مسکر دو که شخص با عضل ادویه سخت که معلوم باشد
کار ضرر الفعل حالی باشد ما ای ادویه سخت که حکمی بصر باشد و ادویه سرد و مسکه بالفعل
مسکنه مواد سرد و معنده بالکل را استعمال نمایم **و تحلیل**
ثبات عارض از او رام باید حتی ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الرحم ر
امتثال امهاد و رحم حادث از اورام که چون او رام را ایل گشت و با منفجر گردید و سرد ...

محموم را بی شکست می را اول بیکردد و اشکیب می آید و تردد در ایام می آرد و
با اکر یکی از آن راس ابهام ار دیگری باشد امد اکر یکی حار و دیگری مرکب باشد امد
آنکه بوقت با سوزش باطنی و ارتفاع لسعر با استسقاء کردد و اول متوجه حاد کردد
و با آنکه رطوبات صاحب مرض نیز و قابل اوران مشاکل کردد **دوازدهم**
هرکاه بجمیع مرض و مرض باهم اول متوجه مسالحه مرض کرده بیش مرض که عرض بسیار
موی باشد مانند تب قریب و اوجاع اکثر جراحات و اورام و صداع و بهادر امراض حاد
و صداع شدید و جهات که اول متوجه مرض و تسکین صداع سوم کردد و نیز اکر مرض آنها
و یا داده دست لیس متوجه مرض کردد **سیزدهم** اکر
مداومت مرض متعدد ساده و ترک دیگر را بجواب تب اخیر اثرات هر دو سایر مشکل در سطر
المستعمل سرالت مرض و اصد میسر شد تم با همه را ما سرت صلوه و ماسرت صدل الم آرد
کار در مرض حاد متمر و مسائل تسکین حرارت تب و قابل باشد صاحب مسده و طعم
و سده معده کرلا و هم از تب است و بسیار درد و عاقبت و مرد باشد اکثر مشکل
است و ما امکان اول میسر و لعب و استسقاء و ابر کشت **دوازدهم شال**
ابویات لیس و اکر مراض که عقب حال چند روزی المحلل تسکین در بعض
موارد جوش ظاهر کردد و قیاس مقتضی آن باشد که اول خلط ردیه است و اما این کاه
مکر در ما اکر متوجه تصحیح ... و استفراغ علم کرده و با دویه مسهله قریه و حار و حصول
و علاج حرارت و سده حمی ملاحظه نماید و مسهل باعث کمی دق کردد **شانزدهم**
اکر خلط مایه تاثیر عرض هوا را اندر آن دیر کرد است و اندویه مسهل حرارت و تقویه
و مرکب القوی که امداد این را صحت اقری قوی از حرارت و بارودت از اعضا هم
مسکر و ... بخلاف آن امد احتمال است و مسرد که محتاج مرض است مرا
است و سهم بسام جلد و جلد و احتقان و احتباس حرارت در باطن و تجمیس سیول که

که او را نسب تحریر و سدد مسام و احتقان حرارت در باطن گرمی مسایند و امثال آن صنف
اخلاط را ماده حرارت عرضی در روح حیوانی با مشارکه و صلبه اعضا و برودت
مقابله باشد مخصوص مانند که مسرد بالعرض است با عبار استفراغ و درین آن حلقه حادثه
و انکه مبرد است و انکه حرارت غریبی که شدید گرمی و تابش سر آن حیوان محسوس میگردد
و مدبع ظاهر میگردد و میبایدکه محرب نظر و ر دالی در مرض آن بماید دایم تکرار ر دکها
مستعمال را در بایدتا انکه حفظ صحت دوایم دربل شمار بالذات و مانع العرض باشد
مقالۀ دوم انکه دوای طبیب حالی و مستفاد و اکل حسی و اعضا بعض اعضا
است جسم دکرکس بصعف بعضی اعضا تامد اورا کلامت داعی رادم را استمال ایمها
او کرد استعمال بماید و دایم دلی اعتدال حسر و طبع باشد و صحت مرید انکه طبیعت حادم
قسمت است و طبیعت در مصلح حالات مصفد و هلاک و حالی ازان کم
در عدم استعداد و یا ارکمال بعربت باه سحر انسادی و بالکسه آن تحص کرد و کر دران احکام
ابن بر و محرر است مقالۀ سیم انکه تحمل باید و تکمیل در دو در آمر حتی علم
طب در ادای مرضی بلکه حریص بوالی باشد و سعی بسیار کردن در معالجات و متعهد
حفظ مکس احوال ایشان دایم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان و تعلیم را مراعات
و اشربه و ادویه و غیرها باشد و ضحرت و دلتنگی کمتر از بیان مرض و معالجه
اعضا و دوا و منزول و مساکین نگاه دارد و شکر نعمتها باشد بر مال و از آن جز خطر
حرارت مرضی نکرد هر چه محسوس باشد و تقریری درست نداشته باشد
بلکه توجه و اعتقاد در ایشان زیاده باشد مقالۀ چهارم انکه دست به ...
درست کردن در بیان ملک مرجع درست به دامان بالات در صورت صحت خود و ماده
حصول حالی و راحت طبیعت بالقوه و حوادث و حالت و الد ... مقالۀ پنجم
انکه نبض درست کرده در اصل و تحقیق رعایت حسب باشد و علامات هر مرض و مرض و تکمیل نماید

طبیب و آل سال است کرد این مرض صاحب سال طلب انسان کند و اگر طبع و نفس
دو سر سری دسا خو به برای و برای حاجت قبول باشد که دیگر مادر این
خاطر نفس جواب به حسیری برای آن دهد بیمار اگر به علی خاطر مادر باید و سمد
او قبول باید عدد تکرار **علت دیگر** که سر در معالجه مریض را کار به
تحفه نفس اطبا و مریض است که در چند بیمار ابرام باید امهال و عدم حوالی حاصل
رحم و ابرام دلیل حصر کرد **علت دوم** که در وجوه و وجوه رد سئوال
الحکم نفس حکیم و سرل فلسفه کولی و سرب سر و سار سنگ است دار کتاب ماهیت باشد
و لطرح م مرحی م مردم صدا و ملکیه الاطفال برادر و مادر و حوالی حرج و داد و حمد
ده دیگر منافع دو در برابر اهل حرج مرحد من در اختلاط عدد و سر و در سری مرد
مردم حصر حس بیمار بهاست حوالی به تعصب طلب بیمار باب این را برابر احکام آنکه
معصف احاب حلال جسد مرصد مذکور و در عرصه کرده و تحفه و عمر ترکیب
و صاف بسمه و حلال دل و حالف و جواب و عقاب و احسن جنس و فراست
نفس حی بیمار باید حافظه دیگر باب

فصل چهارم در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج

مذکور

حیله است و شرایط اخلاق باید در این باب است **اول** که باید
طلب بیمار احسنا که طبیبی را که مستعد و متحلی باوصاف و اخلاق مذکوره کلا
او بعضا باشد و اعتقاد و مایل و رستین باشد اگر چنین کسی را ملازم است بسر ر
کرد عالم و حاصل بر او باشد احیا احضار بیمار طبیبی را که عالم باشد کر عاقل ناصر
یا ناکس بود بر اکثر عاقل سالم حسدان اعمال مست عالم ده است و حمد [illegible]
در حال و مرض آدم عمر رحمه الله العقل ما القوه والکامل او دو سه تجربه استعمال [illegible]
و عند الضروره و لا بد گر مرض خاص را می بیمی در استعمال بیمار الته با معلجات

با مصلحت و نفس بر آمات سعد از آن خواهد بود و با لوص اگر آنکه حضرت نماید
شد اگر آن را معود بود آن سحاب حاصل حاصل کرد از مصلحت و به مراعات
و به سخا و بر مراعات و به مواضع سعال است اینها مطلع است لکن نفع و فایده با اصل
حاصل مغصی را دیده و از صبر و الملک بالعرو اکمل و بالمال آن حاصل و مرحا و بر
مرض و بر تحقیق و سعال خواهد بود و تحصیل بسایر او و به تجویز مسموع و درگشت دیده
دوم ‌ اگر چون رجوع طبیبی آید و باید که جز از التیام مدد بسیار رود و با کل
رغبت از اراده رغبت بار و حواس خود سر و از رود و انحراف او گنند قبول نماید و چون
دیگر اگر دید ‌ سیوم ‌ که باید که مداوا آن باشد که منشر بر طبیب سبب و
احیاناً اگر مرض او ‌ من رسم او با طول انحراف مصور رسد و الحاح نکرده دیگر
رجوع مطلب دیگر آورد و تحصیل خود باخته سبق اطبا و مجرب بسیار در مرا که مصعی
امراض دست که ‌ مثلاً اعراض اینها ساکن مانند با مدحیات صعو و سد و مرد
واو و رام کرد ربال شراب ‌ نواب و سحابات و سکام منضج و تفریح پیوسته از جمله
و با مواد اینها مدفوع نکرده و با سهال و قصد الفجار رسالت تسکین ممکن نیست و بعضی
رمال بعضای اینها طول مست با مد امراض طبیعی و سوداویه که مرال ادراک ممکن نیست
که اصلاح نامد ‌ چهارم ‌ اگر با طبیب تحسین خلق و ادب و حرمت و
ملایمت و معاشرت نماید و با او خشونت و تحقیر کند و دیگر او و منقطع گردد
او مطلب دیگر رجوع آورد و التسبیح و بدمب نماید و چه جسد و مرحطار غلط دستور
مدبر مرده در این حساب مداست ‌ پنجم ‌ اگر مرای طبیب
معالج خود بحد و بهر آورد با او گرامی دلایق او آورد و آن به رات حقیر شمارد
و درزی و غلطی مرآن ترار دهد و اگر قبول نماید مراو دست نکند اراده و مبرلیش کنید
با مغالج دیگر خود و منزل و حقارت او رسد بلکه مرجع دست بهند کرد او قبول نمود

هر وجه دیگر دست زیرا که این بحث ... و کسی که صنایع
کسی است او ... و دیگری با ... کار او ... است
کر ... است ... شدید ... و ... صحت
... در ... و ... را از ... که
... علم و عمل و معالجه استعمال
... و ... اگر ... به ...
... صحت و ... بسی ...
... است ...
... و ...
... امد ... و ...

رکن اول از جزو نظری

مفتاح

... عمل ... و ... است
... نظری علمی ... طب ... اگر
جزو نظری ... علمی است ... عملی است ... نظری ...
علمی ... است ... علمی ... عملی ...
... تحصیل ... علم ... علمی ...
... عمل ... علم ... که ارکان ...
... و ... امد ...
امور طبیعیه و علم با احوال ... علم ... که ... امد ...
... علم و تحصیل ... و ... عمل

عمل است برای مباشرت آن چنین مباشرت نامند علم بحفظ صحت و علم بکسب عمل
و معالجه مرضی مثلا و شستن که حفظ است و معالجه بضد و شستن آنکه در معالجه او هم
حاره در زمان اشتداد و روادع استعمال باید نمود چنین اشیا نادره یافت که مسح
انقباض مواد و اعضا را کمانید با اشیا که کیف حلوه در زمان ترکه در روادع با مرخیات بیمار ترکیب
اشیا را ده یا حاده واگر برکت و تحلیل هم باشد بسبب کثرت ماده مدیح روادع را
کم باید و مرخیات را معمول اسد و در زمان انتها مرخیات صرف استعمال شود و در زمان انحطاط
سرد لیکن تدریج اشیار حاره کم باید و بالعکس را اسدول معتدله باید و این تدبیر در
در ام عرمعالجه است که پیش گذشت بر مثل دیگر دران باشد که در روع آنها او مثل بعضی
با اعضا رئیسه واین ست عصور حیلی لیس ملک تصنت معمول اعضاء رئیسه اندریج او را آنها
حارت و امور طبیعیه سه چیز را گوید که بسبب طبیعت نامند و طبیعت
معمول بواسطه حاجات از قوه مدبره بدنیه است مدرک اده و شعور بعضی ایجه لایق و
مراوار بدنیر خطه شناسد از دی احتساب میکرد و بعضی در ازتر و دس و بعضی در اعمال
مت و امور یا مرواند است و بقول افلاطون نوره الست الهی موکل بر مصالح بدن
بعضی انچه صالح دلالت و تشکیل بدن است از ان بظهور میرسد و بقول قرشی قوة است
که در سان الست حفظ کمالات جسمی که در الست بعضی کمالات کامیه بالقوة امرا محی حقیقت
موده مدیح بالفعل و ظاهر میکرد اند و مآل هم اقوال فی الحقیقة امر واحد است بقول علامه
بر در اطبا عبارت از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص بدن دوم هیئت ترکیبی بدن
سیوم قوة مدبره بدنیه چهارم حرکت نفس در اطبا الست میدهند احوال اطباء زینده
بدن را طبیعت مدبره بدنیه و طبیعت با قوة جسمانیه میداند و ملا سعد بعضی منسوب
میدانند و بعضی گفته اند طبیعت مبدا اولست برای حرکت و سکون چیزی که در وی است
بالذات که مراد جسم طبیعی باشد و فی الحقیقة طبیعت مرتبه ایست [illegible] ازدات نفس متعلق

بحکم منطبع بود و جسم بدنه مر و معرفت قوی باطنه ان را دائم الوجود و التحصیل و
خارج از آن مفارق بسیار بحواس جسم معمور باشد و چون مرکب و متعارف مگر طبیب
حاجات از نفس ضعیف باقوه است که حول بصورت و علیت باشد و [illegible]
کاسی حد اکثر [illegible] بود که عقل است موسسه تحصیل کمالات تحصیله و تعویض [illegible]
کرده و تحییس ملی الدوام حیس باشد از النفس باشد و چون کمال البصرت و علیت
ابدان را عقل گویند و نفس مطلقه و روح [illegible] و عقل در آنکه هر یک امر [illegible]
دیگر طبیب عبارت از آنست که مر در تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن را [illegible]
کیفیات اربعه و حصول امزاج حاصل از ترکیب عناصر باشد بحسب [illegible]
که مدبر و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح و قوی خوارج و اعضا باشد و [illegible]
حاجات از ترکیب که تدبیر و تصرف آن در بدن بوسیله نفس باشد و جمله [illegible]
طبیعت بهمه الکل عبارت [illegible] در بیان بدن از هم [illegible] در ترکیب [illegible]
مرکب از اجزای ترکیب حسی عناصر متصل [illegible] مرکز خود [illegible]
سعی تحنتم الی اصله و آن امور طبیعیه هفت اند و در بیان [illegible] ارکان
و مزاج و خلط و اعضا + ارواح و قوی [illegible] و افعال + [illegible]
و [illegible] اعضا و ارواح باشد [illegible] ترکیب [illegible] مزاج و قوی
صورت این مزاج صورت اولی و قوی صورت ثانوی [illegible] افعال باشد غایت [illegible]
مرکب آن [illegible] مرکب [illegible] برای [illegible] هر یک از آن [illegible]
[illegible] حصول [illegible] فصل اول [illegible] رکن [illegible]
در بیان ارکان است [illegible] ارکان جمیع [illegible] است که [illegible]
و اصل [illegible] باشد مرکب [illegible] اجزا مرکب [illegible]
و اعتبار آنکه انتهای ترکیب [illegible] است عنصر و اصل [illegible] جهت [illegible] اعتبار

و اما انسان که اجسام تحلیل بدینها است اسطقس در الحصه هر یک جو اند ابدا اجسام
حد تسمیه نمودند ایشان را اسامی و عرب ایشان را مولد نامند و ممکن نیست که قسمت کرده
شود با جسام مختلف الصور و با جماع هر یک و امتزاج اینها ابدان حاصل میگردد
با انفصال تحلیل اینها کل باشد و مراد است عاقبت که هر اجزا مختلف الصور
باشد که هر یک بسوی عنصر خود باشد و آن ارکان چهار اند آتش و هوا و آب و خاک
و هر یک را دو کیفیت است یکی فاعله و یکی منفعله و وجه انحصار ایشان در چهار آنست
که یا متوجه محیط اند یا مرکز و نسبت دیگر یا طالب مایل بجانب اند یا طالب جهت ماتحت
[illegible] و نسبت [illegible] اگر یا لطیف خفیف بالاضافه و یا کثیف ثقیل بالاضافه و اگر متوجه
محیط و طالب و مایل جانب و لطیف خفیف مطلق است آتش باشد و طبع آن گرم و
خشک دلیل اگر معلوم است که کیفیات چهار اند دو فاعله که حرارت و برودت باشد
و دو منفعله که رطوبت و یبوست باشد و هر یک از کیفیات اربعه [illegible] نامند که تحقیق
اگر [illegible] خارج پس عنصری که حرارت و یبوست است باشد و عنصری که حرارت
و رطوبت [illegible] است عنصری که برودت و یبوست است ارض باشد و
[illegible] چهار عنصر دیگر [illegible] و تحقیق [illegible] حرارت با برودت و رطوبت
با یبوست جمع نمیکردند باعتبار ضدیت پس [illegible] چهار گشتند و فایده آن در ترکیب
[illegible] لطیف [illegible] تحلیلات [illegible] جمع [illegible] دیگر [illegible] برودت
عنصر [illegible] است و اگر متوجه مرکز و طالب جهت کثیف
ثقیل مطلق است خاک است و طبیعت آن سرد و خشک
و فایده آن در ترکیبات حفظ اشکال و استمساک است و اگر
[illegible] خفیف بالاضافه است هوا است و طبیعت آن
گرم و تر و [illegible]

[illegible]

نصف و تحلیل است و ما اتصل بالانسان است است طبیعت آن سرد و تر و
مانده آن در ترکیبات بحر مرکب را استراح و سهولت قبول اشکال در ترکیب آن با دیگر
منی گیرد و هوا عنصر حار یابس است در ترکیب با اعانه حرارت ورود و شد در منفعل
رطوبت درست و فعل و استنی مرکب از ارکان و در ترکیب کل با علاوه دیگری منفعل را
با مرکب معتدل و استنی را انکه یکی است که یک جهت مرکب با دیگری صدت و
جهت دیگر مناسبت داشته باشد مثل اینکه با اعتبار لطافت جهت مناسبت فعال
قرار دارد که درشت هوا است و جهت عنصریت مخالف آن را لهذا متحد و منفعل ماند پس کرد
و با اعانه حرارت مناسب با هوا و جهت درست صدیت آن که برکه بین آن را اول کرد و
منفعل و مستحیل هوا انبساط و هوا با اعانه حرارت سیر مناسب با آن و جهت رطوبت صد
آن را پس برکه و رطوبت آن اول کرد و منفعل و مستحیل با آتش میکند و وات با اعتبار
صدیت با مواد و در رفاقت رطوبت مناسبت دارد پس برکه و حرارت هوا را اول منفرد
منفعل و مستحیل با آتش هوا میکند و دو است پس برودت مناسبت با آن که را و در جهت رطوبت
صدیت با آن و خاک مرهمان جهت پس برکه و رطوبت آب اول کرده و منفعل و مستحیل
بخاک مسود درست خاک بعد از رطوبت کرده و منفعل و مستحیل باب سوال اگر کسی گوید
که مقرر ثابت است که مرکب از عناصر و خبر خود دارد و بغیر چیزی جدا و معتدل با عنصری و با
قرار دارد لهذا دو پس چگونه با هم جمع گشته مرکب یافته و تا سر حد مرده جواب میگوا
گفت بعون انها بحرکت افلاک و تاثیر کواکب واسطه آن با دایم بر تحریک و تبدیل بعلاقه
تا یکدیگر آمده و در هم با هم ترکیب را امتزاج میرسید همه و موالید هم میرسد و ایها مر دایم
و تحلیل و ترکیب ما العناصر و موج می‌ورزد و معتدل احراز سوال اگر کسی گوید که دو چیز مرکب
در ترکیب اربعه عناصر برای چهار اصل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت موجود است پس
احتیاج ما در کیست جواب که باید در مرکب ازان چهار قوی با لاستقلال

[illegible]

بالاستقلال باشند تا باهم فعل وانفعال نموده مقصود و فاعل ترکیب گردد و حرارت
در تحریک مواد و رطوبت و یبوست اعنی هر یک معاون یبوست و استقلال بدارند تا
تماسک جزو لطیف و کثیف سازند تعامل مواد حرارت است و تماسک آن رطوبت
و تعامل یبوست ارض بار است یبوست خود و تعامل آن رطوبت مارس حرجا اندر
ترکیب حاصل گردد و تعامل و هم را برای بیرون سود و برای استقلال است که مستقل با علة
گردد و در جا علة فعل هر آن کمند در اشکال خود قبول کند معنی منفعل و که مثال رطوبت در
یبوست فعل میکند و حرارت و تحریک باهم تسهیل وانفعال نماید و رطوبت و ساپر میکند و علت
و علت گرمی آتش گرم بودن اوست سرد است جمع حرارت [illegible] قائله گرم و معرفت
و علت خشکی آن خشک بودن بطلوات و استحاله [illegible] رطوبت است هوا را
خفیف نموده مستحیل و منقلب نمود میگرداند ملایم واسطه و آب را واسطه و دیگر سهل ترکیب
اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا [illegible] ست و علت سردی آن سهل
بالاعمال آن و سهل و ترکیب اشکال بسهولت و علت سردی آب تسکین حرارت
و زوال آن و علت [illegible] و علت تری آن قبول و ترکیب آن اشکال با اسانی
و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجماد و تصلات و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال
بدشواری است آتش تعریف پس آن باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق
گرم و خشک [illegible] جسمی است عنصری بسیط خفیف بالاضافه گرم و خشک
[illegible] آتش و آب جسمی است عنصری بسیط ثقیل بالاضافه سرد و تر
[illegible] و خاک جسمی است عنصری بسیط ثقیل مطلق سرد و خشک [illegible] مرکز
آب [illegible] است و دیگر کل فصل دویم از رکن دوم در بیان مزاج و اقسام آن
بدانکه مزاج مصدر میمی است و جمع آن امزجه و امزاجه [illegible] اسم مفعول
اطلاق نمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطه [illegible] حاصله در مرکب و اقتران اجزا

چون اجزای بسیار ریزه ریزه شوند و مماس و متخالط و ممتزج یکدیگر گردند بعضی که رهم
بسیار گردند دوام فعل و انفعال و کسر و انکسار نمایند قوتهای متضاده هر یک کیفیت
هر یک منکسر و حدت و کیفیت دیگری را آنچه کی حاصل گردد و آن را کیفیت متشابه
متشابه کیفیات اجزا چون متخالف باشند مزاج حاصل با خلاط و مرکب
و تسکین حدت کی با هم متحد گردند و حاصل گردد و آن کیفیتی و حاصلی جدید و حدانی
مناسب کیفیت مرکب است که بدون اعتبار هر یک از دیگری و همچنین سایر ترکیب
احوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و عدم اعتبار است که
و کیفیات [illegible] فاعل صورت است و منفعل ماده و متوسط کیفیت چنانچه مذهب حکما است
یا آنکه فاعل کیفیت است و منفعل ماده که مذهب متاخرین است و اقسام امزجه هشت
عقلیه است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که مقادیر اجزای عناصر در مزج و مقدار
و کیفیت اگر متساوی و متعادل باشند که هیچ یک را دیگری زیادتی و غلبه نیست این را
معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی پس اگر سببی که آن را
منفعل نماید و مستحیل بسوی دیگر داند آن را غیر معتدل حقیقی باشد و اگر بدان حد است که آن را
منفعل بسوی دیگر داند آن را معتدل غیر حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی
در عالم وجود و تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزا همه متساوی باشند و اجزا عناصر
و ماهیت [illegible] هر یک در حیز و مرکز خود [illegible] باشد و لهذا هر یک میل بمرکز خود نمود
می سد [illegible] که هر یک این ارکان هرگاه متحیل بالطبع گردد و قاسری و مانع آنها را باشد
هر یک میل بحیز و مرکز خود نماید و الا باید که از مقتضای طبع خود بی سبب و جهت متحرک
باشد و این محالست پس لا محاله باید که آنها را قاسری و مانعی باشد تا امتزاج
و ترکیب حاصل گردد و قاسر [illegible] را غیر جزو آنها است پس لا محاله
باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشد و در غیر معتدل حقیقی بحسب تبدیل و انقلاب یعنی

اقسام امزجه و معتدل حقیقی

۱

بعض اجزا با بعض نسبت کمال فعل بعضی بر بعضی و غایت وصول بعضی به بعضی
حاصل شده کیفیات و این بیان رسید که در خارج هر معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد
و لیکن ممکن است که مساوی و اجزاء اگر بقدر قلیل غیر محسوس است آنرا معتدل عرفی
طبی نامند و هرچه در قیاس بسوی غیر معتدل و در اوساط از معتدل در اقوال و صناعت طب
و اگر تعدد آن زیادت ان محسوس میگردد آنرا غیر معتدل نامند پس غیر معتدل و این یک
قسم هست و اقسام آن هشت است چهار مفرد و چهار مرکب زیرا که مرکب و مفرد اگر
حرارت فقط زاید است آنرا حار ساذج نامند و اگر برودت زاید است آنرا بارد ساذج
نامند و اگر رطوبت زاید است آنرا رطب ساذج گویند و اگر یبوست زاید است
آنرا یابس ساذج خوانند و اگر حرارت و یبوست غالبست آنرا حار یابس ساذج خوانند
و اگر حرارت و رطوبت غالبست آنرا حار رطب ساذج گویند و اگر برودت و رطوبت
غالب است آنرا بارد رطب ساذج گویند و اگر برودت و یبوست غالبست
آنرا بارد یابس ساذج گویند و بدانکه در اقسام مفرد و مرکب دو عنصر زاید اگر کیفیت مضاده یکی
با دیگری معارضه کرده بحکم آنکه اذا تعارضا تساقطا ساقط کرده شود مانی دو کیفیت منها ناچار
نامند مثلا در حار ساذج حرارت و یبوست هر دو زاید و غالبست پس با رطوبت معارضه نمود و ساقط
گشت و حرارت حار ساذج ... آنرا حار ساذج نامند و در بارد ساذج حرارت و آب و خاک
است رطوبت با یبوست خاک ... ساقط گشت باقی دو جزو ...
ساذج باشد ... حرارت ... آب بحکم صدیت معارضه نمود ساقط گشت
باقی دو جزو رطب ... رطب ساذج باشد و در یابس ساذج آتش و خاک غالب باشد
حرارت آتش با برودت خاک معارضه نمود بحکم صدیت ساقط گشت پس باقی دو جزو یابس
ماند لهذا یابس ساذج باشد و معتدل عرفی طبی که مذکور شد ...
هست ... عارض میگردد و در حقیقت جار ...

ودر آن رطب

در بیان مزاج و اقسام آن

معتدل بر دو قسم است اول اعتدال حقیقی دوم معتدل طبی و آن بر هشت نوع است

ست مر مزاج حیوان که اعدل اجناس مزاجهاست نبات و جماد و قسم دوم معتدل نوعی که مر
حاصل مر نوع خود بقیاس شخصی از اشخاص نوع انسانی یا نوع مزاجی باشد که امزجه
ن انواع اشخاص معتدل تر باشد یا سد مزاج معتدل چنانچه مزاج انسانی نسبت بدیگر انواع و سلم
و قسم سیوم معتدل صنفی است یعنی مزاج صنفی و آن مزاجی است که حاصل باشد در اصناف
نوع چنانچه نوع انسان را که آن بالنسبه باصناف دیگران معتدل تر باشد مثل مزاج سکان
اقلیم چهارم مانند اهل ... جمهور و شهر ... آن ...
و قسم چهارم معتدل شخصی است نظر باهل خود و آن مزاجی است که حاصل شخصی از اشخاص
آن صنف را که نظر باشخاص دیگران صنف معتدل باشد هر چند هر یک از اشخاص آن صنف را
مزاجی خاص لایق بحال او باشد و قسم پنجم معتدل شخصی است نظر بحال خود و آن مزاجی
است که حاصل باشد شخصی خاص را که اگر آن شخص را آن مزاج باشد موجود و صحیح تر باشد
نظر باشخاص دیگر و قسم ششم معتدل شخصی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی است
که حاصل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال و اوقات که اگر آن مزاج باشد اعدل و افضل
است از سایر احوال و اوقات خود و قسم هفتم معتدل عضوی است نظر بخارج خود
و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی را از اعضا و اگر نیست آن معتدل تر باشد از
سایر اعضا و قسم هشتم معتدل عضوی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی است که
حاصل باشد مر آن عضو خاص در حالی از احوال که اگر آن مزاج باشد اعدل و افضل
است از احوال دیگر خود پس معلوم شد که اعدل امزجه مزاج انسانست زیرا که از جمیع سایر انواع
را بهاء ... و مراد کامل است و آخر احصا ملک است بجهت آنکه مبدا و منشا محل
حرارت غریزی و تولید روح حیوانیست که مزاج در کمال گرمی آمد و طلاقت و گرمی باد است
و بعد از آن کبد بجهت آنکه محل روح طبیعی و منبع و مطبخ غذا است که اعضا حرارت کمی هست
و بعد از آن لحم است بجهت آنکه ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت ... است

مزاج اعضا

ست و سبب صلابت حرارتی که دارد و قبول [illegible] روح حیوانی و حسی با یاده از سایر اعضا
حمایه و ادرد اعضا عظم است بجهة آنکه ماده آن لیست مساو موت آنکه و عامل انعقاد
آن برودت و یبوست و عامه و مستقر [illegible] مدنی است باید که صلب باشد تا متحمل صدمات تواند
و افعال لازمه از بدن که بعضی از صادر کرده در آن معنی و قیام و شد و رکوع و سجود و حمل اثقال
و جامه های [illegible] و غیر او و نقل آن برودت و یبوست و صلابت است و بعد از آن غضروف و بعد از
ماده و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ مرکب است ترتیب از عظم کمتر ماده و مرکب و عامل انعقاد
است این نیز بترتیب ماده و عامل است و علت در ماده برودت و صلابت شان آنست که چون
الاّ دماغ و حس و حرکت و محل روح دماغی است و اگر صلابت و برودت باعث نباشد مستقر
است و حرارت باعث سرکشی و اضطراب و تجفیف رطوبات معینه حرکات است و اگر
اعصاب و نخاع صلابت [illegible] همه بحرق [illegible] ارتباط اعضا [illegible] و مستحکم آمدند افعال
و [illegible] حس و حرکت و [illegible] نعمات که در بدن واقع میشود از حرکات شدیده عنیفه ممکنه
مستحکم باشد و اخف اعضا سمی است لیس شحم پس لحم پس [illegible] و دماغ پس نخاع
که در تمام موارد بترتیب از قوی با ضعف بجهت آنکه ماده هم دم رقیق با لی طبعی است و عامل
انعقاد شان برودت ضعیفه است سرکیف [illegible] برودت قویه و آنکه محل روح نفسانی است
که بارد و رطب است و سست اعصاب مانند دماغ و نخاع و بر او برودت و رطب اعضا
بحار [illegible] که از حرکات که ستحانه و تسخات موجب یبس اند پس خشکی در اعضا عارض
گردد که از حرکات باز مانند مانند و [illegible] و برای حصل و واسطه میان اعضا صلب و لینه
مانند لحم و آنکس اعضا شرودست که سر باشد پس عظم پس غضروف پس عصب پس و تر پس
رباط پس [illegible] اعضا عصبانی است اعتبار آنکه ماده [illegible] و غلیظ و ابنیت و عامل
انعقاد آن برودت و ماده و دو علت بر اعضا ایسه [illegible] در لیه و اعضا [illegible]
اعدل اعضا جلد بدن است باعتبار آنکه مؤلف از ارکان عصبی است

تعدیل اعضا

فصل دوم از رکن اول

و حس را ادراک تعلق بدان دارد و حرارتی که دارد بدن میگردد و چه از علیم و جواهر
چهار اولاً بدان میرسد هر کیفیتی که باشد از کیفیات محسوسه از حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و ملاست و خشونت و ملایمت و صلابت و غیرها و بعد از آن جلد کف دست
پس پشت دست پس انگشتان پس سر انگشتان پس سر انگشت سبابه بترتیب و در صحه
ناخن که اعدل همه جلد بسیار است پس بترتیب بالا روند و اعدل انسان پس

تعدیل انسان

سبابات باعتبار کیفیات اربعه دان بحد اعتدال باشد پس حداثت که رطوبت
بر آن غالب بر حرارت چنانکه دو حرارت مساوی باشند با کهولت و لیکن حرارت
آن بالقوه در کاس بمعنی بحث رطوبت غریزیه اصلیه است که فاعل و ماده نشو و نما اند که آن
حرارت و آن رطوبت تأثیر نموده بدن را بعقود بر شدید تدریج اعمال و آثار آن حرارت ظاهر
میگردد که چنانچه رطوبت کمتر میگردد و نشو و نما زیاده حاصل میشود و ظاهر میگردد و از قوه
بالفعل بازکمال بیرون می آید تا انتهای پس بسوی کهولت و شباب از آنجا حرارت کمتر گردد
و سن زیاده اند بدانکه مراتب انسان را کلیه بر اقسام بر تعلیم و تعلم و [illegible] معموره
چهار مرتبه قرار داده اند پس حداثت و شباب و کهولت و شیخوخت [illegible] دگر یات

تحقیق سن

حداث در بیان از اسنان کلا اول

ماده نشو و نما که در مادی و [illegible] ترکیب [illegible] طبیعی و بعد انقضاء رطوبت اصلیه است
دماغی حرارت غریزیه پس از آن چهار صورت بیرون نیست یا رطوبت غالب بر آن حرارت دارد
یا آنست که غلبه ندارد بلکه هر دو در حد توسط و تعادل دارند یا آنست که سرد و دو معادل [illegible]
یا آنست که آن حرارت زیاده در تناقص است اول که رطوبت غالب بر حرارت دارد که تا
تمادی نشو و نما است او را سن حداثت و نماء اسند آن را ابتدای تولد تا بیست
و بیست سال نهایت سن نماء [illegible] را سه قسمت نموده اند و هر یک نامی خواسته و یک
بدن را نشو و نمای تقویت [illegible] و صلابت و اعضاء هم میرسد [illegible] زیاده میگردد و تا
سن [illegible] اول آن [illegible] طفولیت نامند و آن ابتدای تولد تا [illegible] سال است

سال است و دریں مدت اعضا را اندک تقویتی و صلابتی حاصل میگردد و در ارواح و قوی
را نهوض برای صدور اندک افعالی و دویم را سن صبی نامند و آن تا شش سال
دیگر بعد از نهوض و تحلیل را است و دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضا است
و دندانهای شیر که در سن طفل در سالگی تا سه سالگی روئیده اند تمام میافتد و بجای
آن دندانهای دیگر نو روئیده و سیوم را سن ترعرع گویند و آن بعد از استحکام
و صلابت استخوانها و اعضا و روئیدن دندانهای جدید است و پیش از باق که بلوغ

علامت بلوغ

و حلم باشد و علامت آن روئیدن موی صلب است بر عانه و تغیر آواز و ظهور ادراک
ستان شقاقی بر سر پستان و بلند شدن استخوان حلقوم است و دیدن خوابهای شیطانی
و محتلم شدن و آن بحسب اختلاف در ذکور از سال سیزدهم تا چهاردهم است
و در اناث از سال نهم تا دهم چهارم را سن راهق و طرع خوانند و آن چهارده
سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است تا آنکه بر دوت و ریش او بروید
پنجم را سن نمی نامند و آن از بیست و دو سالگی تا بیست و هشت سالگی است که ابتدا
سن وقوفست و بعضی بچهار قسمت بچهار اسبوع کرده اند یعنی از مفت
را قسمتی اعتبار نموده اند اسبوع اول همان سن حداثت و ترایدی
است و ظهور کمالات و افعال آن همانست که ذکر یافت اسبوع دوم
سن صبی و ترعرع است و ظهور افعال و کمالات درین همان امور یست که دران هر دو
ذکر یافت اسبوع سیوم راهق و بلوغ است بدستور اسبوع چهارم

سن شباب و وقوف

سن نمو است و پنجم همان قسم از ظهور و صدور افعال و کمالات لایقه بدان دوم رطوبت
و حرارت غریزیه هر دو برابر و متوسط و متعادلند و درین هنگام طبیعت از تمامی کارها میاسید و
لهذا سن شباب و وقوف نامند زیرا که آن حرارت دایم تا نشر دران رطوبت مینماید
و آنرا اما میسر باید و تحلیل میرود و هر مقدار که رطوبت تحلیل یافت

دوم آنکه چون حرارت بجوش و صورت می‌آید و اما افعال آن کاملتر ظاهر میگردد و نیز آنکه
مانع [illegible] افعال حرارت کاملتر رطوبت است و مقرر است که احدی العاملین اگر
حرارت در برودت باشد افعال قوی‌تر میباشد و از رطوبت ضعیف‌تر و چون در سن شباب
برودت اندک در کمال قوت اند [illegible] افعال از [illegible] آن که است پاس [illegible]
کاملتر صادر میگردد و مدار این نقصان و ابتدای آن بیست و پنج سالگی یا سی سالگی
تا سی و پنج سالگی تا چهل سالگی است و در بعضی سال زیاده بر حسب ضعف و قوت
و نقصان [illegible] سوم [illegible] نقصان دارد پس

سن کهولت

اگرچه [illegible] ضعف و سستی ظاهر نمی‌شود ابتدای ولکن بتدریج فی الجمله
ظاهر میگردد [illegible] تحلیل رطوبت غریزیه که [illegible] الخ
و این را سن کهولت نامند و ابتدای آن از سن چهل یا چهل و دو سالگی تا شصت سالگی
است چهارم آنکه آن حالت حرارت روز بروز در نقصان گذارد و در بدن

سن شیخوخت

[illegible] ضعف و سستی ظاهر گردد و بتدریج زیاده شود و [illegible] آنکه
سبب ضعف آن برودت و یبوست [illegible] رطوبت غریبه [illegible] باید در بدن [illegible]
در [illegible] انحطاط [illegible] و افعال [illegible] صادر گردد تا آخر عمر [illegible]
و [illegible] این را سن شیخوخت و انحطاط نامند و
شصت سالگی تا آخر عمر است پس [illegible] در اعدل مراتب [illegible] اعتدال
و [illegible] حرارت و رطوبت [illegible] برودت و یبوست [illegible] ایشان و صبیان [illegible]
هنگام تولد تا [illegible] حرارت غریزیه [illegible] رطوبت غریزیه
[illegible] حرارت [illegible] ضعیف‌تر [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت و یبوست [illegible] غالب
[illegible] برودت و یبوست [illegible] از کهول [illegible] برودت و یبوست غالب‌تر

سال بود حرارت و رطوبت در کمال ضعف و نقصان اند   و اعدل فصول
فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و تساوی لیل و نهار و عدم حر و برد در اعتدال
حرارت و یبوست اعتدال این فصل   و اعدل امکنه معموره ربع الارض تحت خط استوا
است بدلیل و برهان عقلی و لیکن بحسب خارج و مشاهده بخلاف آنست زیراکه کثر بلدان آن
مسعف اکثر ایران سواحل کوهستان و ریگستان است بسیار گرم بود و آب و هوا
بلکه اعدل امکنه اقلیم رابع است که وسط الاقالیم است زیراکه ربع معموره شمالی کره
من الارض خط استوا تا قرب قطب شمالی هفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی
نامیده اند بدین تقسیم کردن بعرض که عالم است جمیع از مشرق تا مغرب فرض کنند که آنرا اقدم
مساوی سمت کند و این خط محاذی دایره معدل النهار است که نقطه مشرق
و مغرب که دایره معدل النهار نامید دایره عظیمه است و آن معروف تر در راحت استوا
نامند و سرخط انکه فرض نموده اند که از نقطه مغرب و مشرق کند دوران دایره این نامند
اول دایره عظیمه که مستدیر دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میگردد بچهار ربع از سمالی
دو جنوبی یکی شرقی دو دیگری غربی   و در ربع شمالی یکی معموره در ربع مسکون گفته اند و آنرا
معموره قسم مقسوم نموده اند و عرض را بجا   هر یکی را اقلیم نسبت نموده اند و هر قسمتی را
اقلیمی نامیده اند و عرض طولی آن مقدار باشد که یک ساعت تفاوت نموده باشد طبیعی
اعتدال تحت خط استوا زیاده گردد و طول نهار الطبیعی از مشرق تا مغرب باشد و سیر دایره
دیگر فرض نموده اند که از مدار قطب جنوب و شمال و اقطب مشرق و مغرب کند دو دایره
معدل النهار را تقاطع نماید و نقطه یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و مراد دایره نصف
النهار باشد جهت آنکه چون شمس بدان رسد نصف حقیقی روز باشد و در اکثر عمل
الحکما سلف اطلاع بر کره ارض سوای معموره نبود و چنان گفته اند حکمای فرنگ چون گرد
مساحت در تمامی نمایند بالفعل تا ربع مسکون مساوی دو چند از ربع شمالی رسیده و ربع

و ملاد و اینکه

تحت الارض سمت رأس خط استوا از زمین معموره است و آن سمت مرکز عالم است
و دو قطب آن همرو قطب معدل فلک است و سه وجه وهم ازان و سطح آن امر در نقطه
مغرب و مشرق که گذشته مردایا وجاده و معرجه و آن خط نصف النهار است هر چهار قطب معدل و
منطقة البروج گذشته و منطقة البروج را بچهار قسمت مساوی قسمت کرده لهذا که اولاً سه
حاصل شود هر یکی سیر گذرد و سه نقطه دیگر هر یک ربعی را متصل باشد و هر نقطه را می دانی و مثلا
ربع اول جانب سمائی متصل نقطه مغرب و نقطه تحت الارض متصل بموضع تقاطع دائره نصف
النهار را ربع رسمی و ربع دویم از موضع نقطه تقاطع را با نقطه مشرقی ربع حقیقی و
ربع سوم از نقطه مشرقی با نقطه تقاطع دویم را ربع خریفی و ربع چهارم ازان نقطه با نقطه
مغرب را ربع شتائی نامند و چهار دایره عظیمه دیگر منطقة البروج ربعی را دوازده

در بروج دوازده گانه

قسمت نموده هر قسمی را برجی نام کرده است اول از نقطه مشرقی تا نقطه تقاطع اول حمل و ثور
و جوزا نامند و هر سه ربیعی است دیگر ازان نقطه تقاطع با نقطه مشرقی را سرطان و اسد
و سنبله و هر سه صیفی گویند و سه دیگر از نقطه مشرقی با نقطه دویم را میزان و عقرب و
قوس و هر سه خریفی نامند و سه دیگر ازان نقطه تقاطع با نقطه مغرب را جدی و دلو و حوت
و هر سه شتائی نامند چون آفتاب بر نقطه خاصه خود نقطه مغربی که سر حمل است رسد دویم
در مدار آن برسد روز و شب مساوی باشد و در جمیع بقاع و جمیع جنوبی نقطه مقابل آن
و مشرقی که سر میزان است و ازان نقطه اول تا هر روز طولانی گردد و شب کوتاه
تا نقطه سرطان که نقطه تقاطع است که نهایت طول روز راست و کوتاهی شب که آخر روز
را در باختر نامند و ازانجا هر روز کوتاه گردد و آنکه شب افزوده گشته بود تا نقطه مشرقی که
سر میزان است رسد شب و روز باهم متساوی گردد و چون ازان بگذرد روز کوتاه
گردد و شب دراز تا نقطه تقاطع دویم که آخر قوس اول جدی رسد که نهایت کوتاهی روز و درازی
درازی شب است که آن را شب یلدا نامند و ازانجا روز روز زیاده طولانی گردد و

واینچه کم شده بود چندین پیچ تا منقطهٔ مغرب بار متساوی کرده و نصف آن دو نقطه را که بر سمت
حمل و میزان است اعتدالین ربیعی و خریفی نامند و این دو نقطه را انقلابین صیفی و شتوی که راس
سرطان است و شتوی که راس جدی است گویند و مبداء اقلیم دوم جائی که اطول
نهار آن در آن هنگام سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ربع و خمس درجه و منسوب
بمشتری و مبداء اقلیم سیوم جائی بود که اطول ایام آن در آن وقت سیزده ساعت
و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هفت درجه و نیم و منسوب بمریخ و مبداء
اقلیم چهارم جائی بود که اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه
درجه و نصف و ثمن و منسوب بآفتاب و مبداء اقلیم پنجم جائی است که اطول ایام
در آن چنین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن سی و نه درجه الا عشر و منسوب
بزهره و مبداء اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن در آن هنگام پانزده ساعت
و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و منسوب بعطارد و مبداء اقلیم
هفتم جائی است که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و شش
درجه و خمس و وسط آن بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت
درجه و نصف و ربع و ثمن و آخر آن نزد جمهور جائی باشد که اطول ایام آن شانزده ساعت و
ربع باشد و عرض آن پنجاه درجه و این منسوب بقمر است و بعد از آن چون بسبب سردی
هوا معموره نیست لهذا محسوب و اعتبار نداشته اند و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب است

فائده در بیان ذکور و اناث و الوان بر سبخه باید دانست که نوع ذکور هر صنف از
اصناف هر نوع احد و انیس از نوع اناث گشت و اناث آن النسبة بان ابرد و ارطب باعتبار
اعضاء رئیسه دیگر اند بود که بعض اعضای بعض زنان کمتر از مردان باشند و دلیل
حرارت ذکور بیش از چه مردان سرعت حرکات و افعال و تقویت و ثبات
و در امر ظاهر و باطن و دیگر سرعت تکون و سهولت اسقاط

در ذکور و اناث
و الوان

و درون آن در حالت بی رحیم و انکه هرگاه و مسی برد و حرارت و رطوبت غالب باشد
اکثر بر جانب مزاج و دیگر بحکم بی مساعد و ایمه کامل حرارت اند و بعضی که ارچه مان را
احرکت اند اطبا و انکه هر بار حس می شود این دلیل جواب ایشان است جواب تست
که دیدن حس دلیل حرارت نیست بلکه علامت ضعف مزاج است و عدم قدرت بر تعریف
و بار فقد یه و تعب بهدا در میکرد از طبیعت آن را از علل اصل و حکمت در آن است که آن را
اند یه و همیشه حس داخل نیست شد و بعد از ایام حمل بر صباح حسن می شود مگر شد
و آن هم مدرک دلیل دیگر ایراد دیگر وارد است که هرگاه معروف است که صنف ذکر را حرارت
دامنش ارات است پس باید که بسیر حرارت باشد محصل از مزاج طبیعی و حال
بسیر برد و سرد و در شکار چه که ماده آن سرد و در است نیست و در حساب صورت
که اصلاح برای اعراب کامل حرم سرد کرست جزو پس که بحو برد و سرد و اند مزاج که جواب
است که اسحاق و سرد و اند مال واقع است و علت تک که سر بر اشیاء سرد و بود و دید
و حرارت طبیعی بر مولد مرد اسباب او موجود است و در شکار که و کثرت جلیقت برای اما است که مال است باید که
حرکتی دور از مساوی میکرد و دیگر و ماورای حرکت و تردد دست شکار باشد می باشد و حواس باد و آنها که مساوی
میکرد و با اعتبار برودت نوع مزاج خود و جزو پس بیچه با اعتبار حرارت مزاج در آن
سن و تجسم بر او بی باید بخلاف مرد بیچه و جزئی از اجزای اشیاء است تمام است را خصوص
باعتبار سرعت است از آن بجلاف حال بجهت لطافت خود و اما الوان
لون حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و علت حول میکند جهت انکه رنگ خون است
و طبیعت آن گرم و تر و لکن اگر خلقی است صاحب آن خارج المزاج و موسیت و اگر عارض است
است علامت علت و آن است و رقیق میان مرد و است که در اصل است بر مدین لون تمام
مدنی مساوی بیاشد بخلاف عارضی و لون اصفر دلالت بر حرارت و بوست و علت
صفرا است بر مذکور که جوهر است با حدوث است و مانحه در بیرقان اصفر می باشد در لون

ولونات فصل دلالت بر برودت و رطوبت میکند هر نه سبز و زرد یا رسیده و بیاض و دیگر صحو در مبالغ بلغم رسیده است که در او مرکب هر مقاصد کلاک اصلی دو و ربطه است که مائل به ترکی و کثرت سودا دلالت بر برودت و رطوبت میکند هر نه سبز ربا سیاه و بحانچه در بحران سودا جاست و در میان برودت است که در اصلی با ان حال از مواست بخلاف عیر آن مدید تان رنگ خیم و مساس و رماد و رد صاحب آن سیاه از مواست حضریس اسطل تا زرد و بخلاف آن هر دو دزرگ میان برد سل شاحی صعو سریس است و برد سفید و اما سخن از حال حس است و حس و ران همه کرد ان است اگر حی کرسد مدن جلد با دلیل حرارت و رطوبت و غلبه ذوان است بر برگرها و طول آن جوان سیل بطبیعت و کل سعاد آن حرارت است که در ابتدا تحریر حلیل بود و در باقی را لعه رسد لحم منعقد شکر و لندرا کر سخی است که کرت مدن بجو و ورم است دلیل برودت و برش رطوبت بلغم و است را که ماده مکون آن مامست و هر حسن برای است که اعضا از دم سالی است و اما اقل مقدار آن برودت و اما حرارت ضعیفه است و دریان ضعف زحرود و در رحم رستم مان آن برودت امدمان جوا در آید و هر ال بطبیعی الاعری اکر آسرت تعبسی کدم کرل رنگ است دلیل حرارت و پس داختران اخلاط و حاید او الملا حرارت و بس و تحلل رطوبات کثف لحم و جلد و احراق آنست و کرامیانی است . برد و هم موجب آنست هر اکر آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبه برد و پس صحیح نصف است و اعتدال آن با اعتدال　فصل سیوم از رکن اول در بیان خلط و اقسام آن　بدانکه خلط که جمع آن اخلاط است جسم طبیعی سیال العضلی رطب که استحاله و انقلاب یابد بسوی آن غذا اول بدین قسم که حول غذا و ربط و کرده و برود بسبب بوسط حرارت عزیزیه و موت با قصد آن تعرف نماید و صورت او به او منسلکه

حاشیه: مرسومسب

در حال لمس

فصل سیوم از رکن اول

فصل سیوم
ارکان اول
تصویر کیفیات حس
بیان اخلاط
قول طبیعی و غیر طبیعی

در بیم

و بدانکه اخلاط جمع خلط است که چون طبخ گردانند و بعد از آن بشارت و تغییر گردد و آن را هضم اول نامند
بسیار مانند کیلوس است و هضم کیلوسی باشد و چون رطوبات رقیقه صافیه آن بواسطه عروق نقصه
سوی کبد بسیار رقیقه مانند وارد شود و در ... کبد متصل شده که متحدث گردد و حرارت کبدی آن را
طبخ نماید طبخ دیگر و اجزای آن سیالی کیلوسی باشد و آن طبخ دیگر اجزای جید لطیف
اجزای ثقیل کثیف و متوسط هر یکی جداگانه اعتبار باشد و چهار جزء حاصل گردد و آنچه لطیف
رقیق شبیه به زبده و رغوت و در رنگ سرخ آمده است آن را صفرا و بفارسی مره زرد نامند
و آنچه ثقیل کثیف غلیظ است که ته نشین گردد آن را سودا و رنگ آن سیاه است آن را سودا نامند
و آنچه وسط طبخ و نضج یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است آن را دم و بفارسی خون
نامند و آنچه طبخ و نضج نیافته و رنگ آن سفید است آن را بلغم نامند و هر یکی را از اینها مزاجی از ارکان است
و مزاج طبیعت آن مانند مزاج آتش است و گرم و خشک است و دم مزاج هوا و طبیعت آن گرم و تر
و بلغم مزاج آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا مزاج خاک و طبیعت آن سرد و خشک
و هر واحد طبیعی و غیر طبیعی باشد طبیعی آنست که بدن تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که غیر
بدن را اعضا دیگر را انفصال و اسراف هم جوهرست چنانکه اعضا به ومی بدل زحم است و بکار
لطیف صافی آن و روح حیوانی است که حاجت است طبیعی چون آنست که صفت دیر متصف
وجودی که ... صالح بر یک که باشد یعنی احمر قانی صالح الجوهر و نیکو بیداء ... الحال
العنبریه و معتدل القوام بسیار شیرین باشد و در بو ساقط زیرا که اینها هر دلیل اعتدال
المشرب حرارت غریزی در آن مساوی و حد لایق و عدم اختلاط تیغ غریب است و این همه تولی که
در غیر کبد و عروق و غیر آن تولد یابد احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و در بوی صفت عفونت
و ناشی حرارت غریبه است و آن غیر طبیعی آن چنین است که بر خلاف اوصاف مذکوره باشد
حواله و جمیع اوصاف یا در بعضی بحسب لون و قوام و طعم و رایحه هر یک یا امر دیگر که حالی
دیا الالی و بار رنامی و اقسام آن چهار ده میشود و بعد از آن در اصلیات علم طبیعی است

فصل سیوم از رکن اول

بیان بلغم طبیعی و غیر طبیعی

طبیعی است جهت آنکه خونی است ناقص که طبخ و نضج تام نیافته که چون طبخ تمام یابد خون میگردد
و آن بلغمی است معتدل القوام سپیدی مایل و قریب الاستحاله بسوی خون که هرگاه بدن را در وقت
و اعضاء را در وقت نرسیدن غذا حاجت بتغذیه شود برودی در آن تصرف نموده خون گردانیده غذا سازد
و فائده دیگر آن تری و تر کردن اعضا است برای جدا نساختن حرکات و مفاصل بعض اعضا
مانند دماغ و نخاع و اعصاب و سایر بدن است و غیر طبیعی آن بلغمی است که بعید
الاستحاله یا عدیم الاستحاله بسوی خون باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد که خون
گردد تولد یابد و ماده آن معده یا عروق یا امعاء و اقسام آن هفت است
چهار از جهت طعم که یکی از آن بلغم مالح است و سبب آن با اختلاط مره صفرا سوخته بلغم
رقیق است و با تصرف حرارت غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قویه در ماده غلیظه
کثیف تصرف نماید آنرا سوزانیده رقیق میگرداند و این بلغم اکثرات از مزاج اصلی خود دیگر مایل بحرارت و یبس
است دوم حامض یعنی بلغم ترش و باعث آن مخلوط شدن سودا است با آن یا
تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که حرارت غریبه ضعیفه در آن هرگاه حرارت غریبه در رطوبت
تصرف نماید آنرا ترش میگرداند و این سرد و یابس است سوم مسیخ که تفه و بی مزه باشد یعنی بلغم
بی طعم و سبب آن عدم تاثیر حرارت غریبی است در آن و یا مخلوط شدن بلغم رقیق
مائی بارد بدان و این بارد محض است چهارم عفص و علت آن یا مخلوط شدن
سودا که طعم عفص است بدان و یا غلبه سردی بسیار منجمد کننده بران و این بارد و مایل بیبس
است و سه قسم از جهت قوام یکی آنکه رقیق است مخلوط گشتن اجزا مائی بدان و
عدم تاثیر حرارت غریبی در آن و این را بلغم مائی نامند بجهت مشابهت رقت آن با آب
دوم غلیظ بجهت تحلیل اجزاء لطیفه رقیقه آن بطول مکث و بکثرت حرکت اعضا و ماندن
اجزاء غلیظ آن و بجهت استیلای سردی و انجماد بران و این را بلغم
جصی نامند بجهت مشابهت آن بگچ گداخته در آب در سفیدی و غلظت آن

فصل سیوم
آنرا دکر کی ل

واین سه حال موجب است وسیوم مخالف لفظ [ا] نفسی طبعی که مرادم اجزا ان
مساوی باشد این برد و قسم است یکی آنکه طبیعیا باشد احاطه جرمی آن جسم بسیط
جامی دور مدار دوری منقلب ان جواب ان المعمم جام باشد مرجام بود
دوم اکه خارا باشد اخلاف ان جسم ان معمم محاطی باشد مرکبا باشد
او ان ل اعلی وبات ل ... که بعض جرای ل خلط نسج باشد وبعض وبعض قبیح باشد
واما ما جنس لون حاصل بسام علم سه که سام مر عرضی است خواه امر اب ما
عالی ولعسد علم فصل سوم است خوا آنکه مسلک جنس است محاسب
ماخوذ بعد وطبیعت ... حرب مناسب آن وطبیعی آن ست که کیفیت
لون باید معرف ... باید اول که اجزا طبیعت باشد نفسی مزج مکلف ....
باشد مکث ... ... ظاهر ... ... مرکب ... ... و دیم
که جنس ... باشد ... ... وامثال آن خواه ... سیوم
که خاصی ... مر باشد ... ان ... جهارم که مرض ... باشد
علم حرب ... طاب ... دو حسیم که مر باشد که ل الاعتدال ... باو
وجه ... آن ... که ... ... باشد ... و ... باشد ... ان ... اد
باشد ... وخلط ... آن باشد ... ... حاصل آنسم است که احلاط خلط کراست
... است یکی ... ... ان ... است که محکوما المعم ... باشد برد و نوع مرح
دو ... خلط باشد ... ... آن ... است محکوما المعم ... جسم ان
جسم اصلی است ... و ... ان ... و ... است ... ... و
باشد ... ... اکر ... آن ... است ... ... و کیفیت
ل ... ... باشد ... ... و در صورت
که ... ... باشد ... ... احوال ... ... حرارت

احتراق بعضی اجزاء صفرا است و بعضی از احتراق سودا و یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول بر
سبیل حقیقت و بر ثانی بمجاز است و اکثر از احتراق صفرا است بدون اختلاط خلط دیگر و آن نیز دو
قسم است یکی آنکه طبیعی بود که سپس بسبب اختلاط بعضی اجزاء صفراء سوخته سیاه شده
و یا تیره صفراء زرد و تولد آن در معده باشد و دوم آنکه طبیعی سبب آن که در رنگ
و رقت و لمعان و حرارت و این که گرم ترین اقسام صفراء غیر طبیعی است بجهة کمال احتراق که
سیاهی گشته و شدید سمیت است و فرق میان این دو قسم صفرا مقررانست
که احتراق در دوم بیشتر است شدتی که رنگ آن را متغیر کرده باشد و دوم قسم زیاده خصوص
زنگاری است و لیکن از صفراء و تفصیل سوداء است و طبیعی آن است که در کبد تولید یافته
در رسوب و دردی تشبیه جواهر سیاه بوده باشد و طعم آن ترش با عفوصت باشد و غیر
طبیعی آن سوداء است که حادث از احتراق سوداء بود و یا اخلاط دیگر باشد و این
سوداء غیر طبیعی حادث از احتراق سوداء از اجزاء سوداء باشند و مختلف باشد حال آن در حرارت
بحسب حرارت خلطی که متولد از آن است مثلا آنچه متولد از احتراق خون است حرارت آن کمتر
و آنچه از صفرا است حرارت آن زیاده بسبب عفونت و حدت رداءت و عسر علاج و لکن این قول
علاج و دفع بسبب لطافت ماده سهلتر باشد و آنچه متولد از بلغم بود و رقیق و صاف غلیظ باشد
در حرارت و ضرر کمتر بجهة رطوبت ماده و کسر حدت آن و لکن بسبب لزوجت بطی التحلیل است
و آنچه متولد از سوداء رقیق است حرارت آن زیاده از سوداء غلیظ و سهل علاج رود تر
و آنچه از سوداء غلیظ بسبب غلظت ماده بطی التحلیل است چسبیده باعضای دماغی
از نضج و تحلیل و تنزل و دفع و ملاحت و بعد آنکه هر یک از آن اخلاط ارکان بعضا است
اسباب اربعه خون فاعلی و صوری و مادی و غائی سبب فاعلی آن حرارت معتدله
است و سبب صوری آن نضج حاصل کامل زیرا که هرگاه حرارت معتدله در ماده
لطیف حاصل از اغذیه عارضه و حلول تصرف نماید از طبخ و نضج تحصیل جید بود

در سوداء طبیعی و غیر طبیعی

اسباب اربعه خون

ترکیب او [illegible] دوام آن [illegible] گرم و تر و سبب

مادی [illegible] و سبب غائی که ماده [illegible]

[illegible] اکل [illegible] گرم [illegible]

[illegible] میل است اسباب اربعه صفرا سبب

اسباب اربعه صفرا

فاعلی آن حرارت [illegible] ماده [illegible] جسمانی [illegible] ماده

[illegible] لطیف [illegible]

گرم [illegible] و سبب مادی آن اجزای لطیفه حاره [illegible]

است و سبب صوری آن [illegible] و سبب غائی [illegible]

[illegible]

[illegible] دویم [illegible]

[illegible] سیوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسباب اربعه بلغم

[illegible] و اسباب اربعه بلغم سبب فاعلی آن حرارت [illegible]

[illegible] و سبب مادی آن اجزا غلیظ [illegible] است و سبب صوری آن

[illegible]

[illegible]

[illegible] و سبب غائی آن که ماده [illegible] است [illegible] است

اول [illegible]

فصل سوم از رکن اول

نرودی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاصل داده خون ساخته غذای بدن گرداند چنانچه
بسترد کریافت و بهمان آنرا معروف گشته انی ذکرش علی حده نبست لکن مادر تکون خون جمیع ضروری
بیاشد دوم ترکیب متفاصل و بدن نماید و بدل ما یتحلل رطوبات از حرکات وغیره گردد
دیگر آنکه اعضا خشک را لاغر گردند از حرکات باز مانند سیوم آنکه غذای بعض اعضا که
بارده یابسه مانند دماغ و نخاع و اعصاب وغیره که خون بحرارت نحو باعث گرمی تحتوا نقدا
آنها گردید با بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مماثلت و مشابهت میان غذا و متغذی در
همه جا ضرور است   اسباب اربعه سودا سبب فاعلی   آن حرارت

اسباب اربعه سودا

معتدله است و بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است و این قول ضعیف سبب مادی آن
اجزا غلیظه کثیفه اغذیه قلیل الرطوبت در مشروب و درد سودی اخلاط است از اغذیه و اخلاط کرم یا مستند
دخواه سرد و سبب صوری آن ثقل در مشروب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست
زیرا که حرارت معتدله در ماده غلیظه کثیفه قلیل الرطوبت ثقیله اسپیدم کاه تصرف نماید از اسباب
آتش حقیقی غلیظ با اوصاف مذکوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بنا بر قول بعضی آن
کنها ئره تولید آنست سبب غائی آن است اول تغذیه بعض اعضائیکه واجب است که در غذای
آنها قدری سودا باشد مانند استخوان و طحال دوم تنبیه و آگاه نمودن بشهوت در غث
معده با آنکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال که موضع و ظرف آنست ریخته گردد از ان سبب
ترشی طعم و عفوصت غذو دخواهش بغذا اعلام گردد سیوم آنکه بسبب برودت و یبوست
و عفوصتی که اندر چون قدری به معده سر برود لثات و اعصاب آنرا از رخاوت و سستی که
که از رطوبات اغذیه بهم رسانیده و خشونت عمل آن کم گشته آنها را منقبض و جمع و مستحکم و خشن
گرداند یا قبول غذا جدید و احتوا بران حرص و جمع حرارت که باعث هضم و نضج است
زیاده گردد تا هضم و نضج کما ینبغی حاصل گردد   و بدانکه
سبب حموضت و عفوصت طعم آن بالتفصیل آنست

که چون حرارت غریزی ماده را در باب کیفیت تصرف نماید بعض اجزا را که لطیف‌اند از او جدا
کرده اند وای را بعض حابیه در اکثر افعال ضمادها میکرد که اول ماده آنها ساکن بیفتد بارد
باشد سست حرکت کند و آن تصرف میباید بهار را بعض میکرداند و تدریج کرده آنکه لطافت
ماده میل تری نماید مانا که بسیار ترش کرده و رجوع لطیف گشت و حرارت تقویت یافت بسیار
میکرداند و چون کمال شیرینی و لطافت رسید بار که حرارت در آن تصرف نماید که ترش گردد
در طعم ترا کم کرداند و تلخ و حاد میکرداند و بعضی میوه‌ها ابتدای بعض شیرین اند بعد
تمام و بعد از آن مدتی مایل شیرینی اند و کمال شیرین سیری شود بعدا بهار را انتها هستور
تلخ میگردد و دیگر بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام و تساوی اجزاء است بحدیکه
از هم جدا نگردد هر خلطی را بحسب خاص او اعتدال قوامی هست لایق به آنکه نضیج خلطی
را یک نضج خون گفتی که در اعتدال قوام میان غلظت و رقت است و نضج صفرا رقت
قوام سودا غلظت قوام ا بلغم اعتدال و این جهت که هر مرکب را برا اعتدالی هست حرارت
و بلغم لیس اعتدال بلغم و صفرا غلظت قوام و سودا را رقت تا آنکه قابل دفع شود در صورتی که
مستعد دفع گردد و به آنکه ... سؤال اگر کوید حکما گفته اند که امر نضیج بی حرارت
تمام نمیشود و حال آنکه همه اطبا متفق اند بر آنکه مسهلات صفرا را بدون نضج سیاه ... ارده و حمله اند لیکن
از اتفاق باید که سودا حاصل دفع کرده و این میرسد که قاعده ایشان کلی نباشد جواب
آن است که وجه است از آنجمله آنکه نضیج را در هر مقامی و جایی معنی خاص اطلاق میباید و مراد
حکما در اینجا ... نضیج طبیعی که جدا کردن حرارت تمام میشود که علت فاعلی کلی است
و دیگر نضیج مرکب از اخلاط را ... خاص و مخصوص لایق است اما نضیج طبیعی که بدی در
هر یک از اخلاط را که در خصوص خاص او تمام است نضج طبیعی خاص لایق است
مثلا خلط بسیار رقیق محتاج الاحراق و صلیب و تغلیظ اجزا او ... جمع گشته ... مستعد دفع
گردد ... و تفرق نکرد در ماده فساد نماید و این اگر صفرا است ... دیگر بلغم ...

پس شخصی که استدلال کند بر آنکه علت بسیاری نشست با عضاست و ترقی داده و
تحلیل آن ماده است از مادهٔ رطبه و صحیحه معتدل نیز حاصل میگردد فصل چهارم
از رکن اول در بیان اعضا و تفصیل آن — بدانکه اعضا اجسامی هستند غلیظ
اندکه تولید می‌یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اخلاط از مولدات که نبات و حیوان
باشند متولد می‌یابند سوای جمادات زیراکه اینها قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانکه
مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته‌اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطهٔ مادهٔ
ترکیب هریکی بواسطه ماده مرکب دیگری اند و اعضا در دو قسم اند مثوبیه اولیه و غیر مثوبیه
ثانویه و مثوبیه نیز بر دو قسم اند مفرده که متشابه نیز نامند و مرکب که آلیه نیز گویند و در تکوین
اعضاء مثوبیه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلاف است معلم اول حکیم ارسطاطالیس برآنست
که اول عضوی که تکوین می‌یابد در رحم قلب است و بعد از آن دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول
دماغ است و بعضی بر آن که اول کبد است بر یک دلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حس
و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیگردد و آنکه اول لازم است که حول تولید یابد تا روح حیوانی
از آن حاصل شود زیراکه روح حیوانی [illegible] بخار دم لطیف است که در بطن ایسر
قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت و با نطفه زن آمیخت حرارت
غریزیه در آن تصرف نمود و در آن غلیان و نفخ بهم میرسد و چهار نقطه از آن ظاهر میگردد
یکی در محل قلب و یکی در محل دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف محیط او حقیقی بر کل و علامت

در قلب

این آنکه [illegible] محیط رحم می‌باشد بواسطه عروقی که از رحم جذب غذا نماید و بکبد رساند و کبد
سایر اعضاء و این مذهب حق و اقرب تحقیق است و تقسیم دیگر اعضا یا معطی مطلق اند
مانند قلب چه آنکه مبدأ جمیع قوی و روح حیوانی است و نفس ناطقه بدان متعلق است و از آن
سایر اعضا بواسطهٔ شرائین روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول
حیات و حس و حرکت و تغذیه همه از غیر نماید و دیگر اعضا میرسانند و یا معطی و قابل

هر دو سبب باشد دوم آنکه کرم حاصل در نوع حیوانی ترکیب هم باشد و ادویه حس و
ترکیب در صدد و همه را و سبک اعصاب و در و سایر اعضا با معطی و ساطی باشد اعطا
و به آنکه حرکت آنکه دلالت معطی مطلق و حکم قابل مطلق و نظام قابل و معطی سبب حاصل
است بیرا که هر اعضا محتد در ترشح و شخص هر مزدوج قابل و حالات کرد حق بدا
ماسبب و کند دماغ مانکه کل اعضا حیوانی مردو معطی مرادی که حسیب باشد اعطا اساس
باشد حتم که حاصل است استعداد را وانا و حرارت با اعضای حرور ساعد باشد
و مراتب هر که در باده دوبار عصاب و هر دو سبب انتظام و فوائد ... ان
اعضا و اول ایدری ابدا مراد جلست بر که عضلی باشد که بر سکر در است به عالی
و مراد را اعضای معروف است که بر سه گریه هیئت اند که گرد آکل و در را سیم
در برعیب حرور سرکب باشد حسی توان که که قاست باشد اول آنکه ول در دی به سم
و اعضا الحم آنکه در حرب ادک باشد مراد ان سو ... عضب لحم باشد و حرف اسم اند
و عصب و لحم ... باشد بر که حسی ساز اعضا معروف درگیر که ... که حسن باشد حسی
ما ... آنکه ... دست ما ... آنکه مرکز ... و که دوست ... باشد ... معروف
... اول حکم که عادی سه حواس ... سوست عنه صلب ... که ...
دوم ... کرد در هر مشی ... که ... اساس
و حاسه ... حواس ... حکام عضاء حرکت ... مام ... و
... اساس ... اعصاب ... حس ... که ... حرکات
... حواس که حسی ... حمار کرد و ... و اعضا ... اساس
هر ... حواس ... بنا ... که ... که سمه
... و ... حواس ... در ... و ... در ... حکم که
دوم ... حوادث ... که ... که

و صلب برای اتصال سایر اعضا است و ماده مخلوق آن است و واسطه باشد میان استخوانها
را اعضاء دیگر و [illegible] مخصوص استخوانها [illegible] دل [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] کرتش و [illegible] منفصل [illegible]
حرکت دارد اعضا [illegible] صدمات خارجی [illegible] و [illegible] شکست نگردد
و اعضای که استخوان ندارد مانند حلقوم و حنجره [illegible] قایم مقام استخوان است
سوم رباط [illegible] دالف [illegible] عصب است عصبانی [illegible]

در رباط

[illegible] که از استخوان [illegible] بسوی عضل و [illegible] بسوی استخوان [illegible]
[illegible] بسوی استخوان دیگر برای ربط [illegible] استخوانها [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] بسوی اعضا دیگر [illegible] عصب [illegible]
[illegible] اسباط و اتصال استخوان با استخوان [illegible]
[illegible] کرامت و آنکه [illegible] عصب [illegible] رباطها [illegible] حال [illegible]
[illegible] حرکات و صدمات [illegible] گردد و آنکه [illegible]
[illegible] رباطهای آن [illegible] عصب [illegible] گرداند [illegible]

در عصب

[illegible] چهارم عصب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] [illegible]
دماغ و [illegible] است [illegible] دماغ [illegible] است [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
و حس و حرکت سایر [illegible] است [illegible] حرم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] عارض گردد

طرف دیگر سالم ماند چه جرم عصب مجوف نیست مانند شرائین و اورده لکن مصمت است
و در آن رطوبتی است که باعث نفاذ روح در وی گشت و اهل فن از ملاحظه رطوبات چون [illegible]
اصل آن مشتق از جوهر دماغ و حاجت است و آن رطوبت حامل روح دماغی و قوت حساس و حرکت
و ادراک حس و حرکت اعضاست پس چنانچه خون در شرائین و اورده حامل روح حیوانی و قوت
طبیعی است و حیات و غذا به بدن از آن پرورده است و فایده و منفعت اعصاب آن است
آن است که خادم و آلت دماغ باشند در رسانیدن قوت حس و حرکت به سایر اعضای مراد
سد [illegible] حرکت کل اعضا دماغ است و [illegible] اکثر شکوک کرده و از آن عضل و تر [illegible]
و سایر اعضای عصبانی و برای تقویت و استحکام و استخوان و تحریک اعضای تجسیم و تر
حرکت واو و تار [illegible] و از جمله عصب است شدید العصب در جوهر بافته شده از عصب
که معروف کرده به عضل و از طرف دیگران برآمده و از رباط و با اطراف عضل و با اعضاء دیگر متصل
گشته و فایده و منفعت آن اعانت اعضاست در تحریک و استحکام عصب خصوصاً
در استحکام [illegible] و تقلیل [illegible] تا مادی کرده شده و چربی بدان تر [illegible]
عشا . [illegible] و [illegible] و الفت [illegible] عصبیست چون عضلانی بافته شده
از لیف [illegible] مانند [illegible] [illegible] مانند عشاء داخل [illegible] است
و ایضاً خلقت آن مجاهدات [illegible] و شکل عصبیست که بر آن کشیده و پیچیده شده است
مانند دماغ و [illegible] و گرده [illegible] و سایر اعضا باشد و تقلیل [illegible] تحقیق عصب را
عصبی [illegible] کرده است هرچند آن تقلیل عصب [illegible] و لیکن [illegible] استحکام
[illegible] که محیط بر آنست و مانند [illegible] است که در آن چیزی کرده [illegible] آن [illegible]
که احاطه و استحکام آن زیاده و از [illegible] بعید تر است هرچند آن چیزی تعلیل باشد
از آنکه [illegible] تنها است [illegible] و فایده و دیگران آنکه برای اعصابی [illegible] الحس
[illegible] و ظاهر [illegible] سطح حساس باشد که آن ادراک کیفیات [illegible]

ملامات و مساحات نماید و فائده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضا و صلب و لیفه
تا مستحکم گردد لیفه از صلب باشد و عصب کند و دماغ را یکی متصل باشد چون آنکه سر
از صلب است و رباطی که از غلاظ باشد و دیگر که متصل به سر و محیط بر پوست دماغ که
نرم است و از او دقیق باشد و تحسین بسیار عصب که میان اعضا و استخوان دماغ و
در کل اعصاب رسیده و سده باشد حلقه دان فائده دیگر آنکه میان آن آت حشو مرا که مر آن
رسیده و در سده و سده و است از رسیدن ضرری و آفتی بدان باشد مسامی از رحم و سده
رسانیدن فائده دیگر آنکه باشد سوراخ آن عروق تنگ تا یم است میان الف عدا
باشد عصب حسی فائده دیگر آنکه صاحب دماغ میان بعض عصب و آن و صول و اعصاب
بدان میان عکس و تحت حس کرده کیفیا دو شمول حس و مطوبات و ظیفات آن رسیده و اسمه
مستقیم دماغ و نخاع و صدر و عصب دو فائده دیگر آنکه دماغ و صول و نخره و سکده
باعصاب بسر الله لطف سوی درست نماید اعصا با سد حجاب حاجز میان معده و قلب
و حجاب صدر مستقیم نخ نخاع و نخاع و عصب مستقیم دماغ مطول و سایر حجب و اسمه
و فائده دیگر آنکه محافظت نماید رشه و ریه و دماغ و قوی را از تحلیل
باشد حواس سده و عصب از محلل که تحلیلات و غیرها استیم آورده تفتیح مره
و سکون داو و سیح و او و دال مهمله و با و جیم و یا است و آن جسمی سست نصانی
الحجم مجوف باشد سده از او اعصاب را که در رو شده و سایر اعضا که و عادم و آنکه
کند اندر جمیع آورده یک حلقه عصبی یک تو اند مگر که در بدنگی بر رفته کرده و طعمه است
و آن مراد بدست بازی باشد حیث آنکه چون از گذر و سیده سست و ریه گو بدو حول سنا
سیر باشد مصوب میان سوده باد رم باد و عقد و سند عصبی حرکت عادی
دارند ملکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکونست مر آنکه در آن عروق بسیار و روح کم است
و فائده آن توزیع و تقسیم و رسانیدن غذا و روح و طبیعی کیدی است به سایر اعضا و

ارکان

ششم تشریح اعصاب [illegible] انها مخارج [illegible]
[illegible] گرداند [illegible] حسی [illegible]
اگر که [illegible] برسد [illegible]
[illegible] نقل [illegible] کمال
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهرۂ [illegible] حال
[illegible] حالات [illegible] حرارت
[illegible] اعصاب [illegible]
که [illegible]
[illegible] اعصاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اکثر اعصاب [illegible]
[illegible] اعصاب [illegible] اعصاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که ملتوی گشته عضلات هر یا بنده و تشبیه بدندان میکرد و بعضی گفته اند که اسنان از قبیل
اعصاب اند نه استخوان و سلک گشته شبیه باستخوان مینمایند و بعضی اسنان را عصب قبیل
می دانند و او چیزی که در اسنان بهم میرسد از نفس آنها میگیرند و بعضی گفته اند چنین نیست
بلکه در اعصاب متصل بدان است و بدانکه اعضای منویه بدل ندارند و هر چه از آنها ناقص و یا فانی
گشت و بعضی آنها بچیزی شبیه بدان میرسد و چنانچه مشاهده میکرد و از اعضای مقطوعه
و مکسوره و سوخته شده که بجای پوست چیزی شبیه بپوست میروید **و اما اعضاء**
مفرده غیر منویه ده عضو اند اول لحم و آن جسمی است سرخ رنگ
متولد از متین غلیظ خون طبیعی و دایم در تحلیل و تبدیل است و از آن تحلیل یافته و در اول
سن که هنگام نشو و نما و استحکام سن و قوت تبدیل و بدل ما یتحلل زیاده از تحلیل
است بتدریج و نهایة او ایام و زیادتی و انحطاط ثلاثه اعضا است بنسبت طبیعی
معمول نمود و در سن وقوف که جوانی است تبدیل و تحلیل مساوی است و در سن
انحطاط که کهولت و شیخوخت است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف
قوت حرارت غریزیه و تحلیل دادن رطوبت اصلیه **و فاعل انعقاد آن**
حرارت غریزیه است که تحلیل رطوبات دم که ماده آن است داده غلیظ و منعقد
میگرداند **و فائده** گرم و نرم و با حسن و جمال و بهار و رونق داشتن بدن است
و حفظ حرارت غریزیه و پر نمودن خلل و فرج او تار و رباطات و اعصاب و عروق
و وقایه است تا آنکه از حرکات متاذی نگردند و در هم پیچیده نشوند و بر هم
نیفتند و کوبیده و سخته و شکسته نگردند و الم بسیاری بدانها نرسد ||
سوال اگر گویند مقرر است که قلب و کبد و عضل از
اعضا لحمیه و در اول خلقت جنین تولید می یابند و همچنین زیاده
شدند از آنها سایر اعضا منویه مفرده مرکب **جواب** آنست

مبحث ۱
ارکان اول

گر درست ست که این اعضا الفقری ست عصب بالاتفاق و فصل مارمول
معنی اول مخلوق اند و لکن جمله اعضا جمیع بدین شکل و هیئت دویم [illegible]
صحیح شیئی جمله که سم و سکون یا اول و آن یعنی ست سعه [illegible] حرم که
مانند تم جسمی جرم مر یک رعامل مقدار آن برات صحیح و در دست بر که
سیوم تم متسع من یحمه و سکون جای دویم جسمی ست آن جسمی ست سعه [illegible]
ادریس مترلرا مامت دم با فالاعضا و آن بر وقت باز و دا معنی است و سیله
حرث نساء دین سینی که اند میکرده در ولی اعضای نفسانی کسده جمیسه [illegible]
و داده و ان مرد و سدیرم و لایم دستش اعصاب و الفصاد و است و اعصاب حرکات
کرا حرکات سعی حلا طوبات حسی و ساعات د آنها عارض کرده و ارحرکات ما را ما
اعضای حرکه که احتمالی السیر بامند معانی اند که حرا ها را
کل تپاد سم و جسم سر سیاری سات و طلاق کل بر جرد حادین یاد اند که
لمک سد انگشت ا لکمت و یک الکمت را دست و کوس دمی و جسیم هر یک را سره کرده
دو جسمی و هر یک ارا ایها مراه و رکه د حراده مورده آلت و حادم نفس ناطقه اند با سعد نفس
و دماغ و کبد که آلت محل ارواح دوی تکسه اند کیفیات حس و حرکات و تعدیه و تنمیه
کل اعضا و مداوهاست واسطه شرایین و اعصاب را ورده و جسیم که ایشان معانی که کرس
کرات سمه ای دیگر که آلت سسمام و دماغ و دیان که آلت د ته جسیل معلوم دماغ
جمله مرن که آلت احساس و ادراک مرمات ست که بواسطه دماغ ادراک میکند ما علم
د تو جهی دیگر اعضاوارسل مرد یا حادم رئیس و ماسر رئیس و مارئیس و معروف رئیس حادم
رئیس و رئیس بحث رئیس تحصی شده اند قلب و دماغ و کبد و تحت رئیس
نوع حمال شده و دمیان نیز اکه یا سیداد قوی حاصل اند که محتاج الیها اند و بقای
شخص و او بقای نوع سد قلب که ممدّ ح روح و قوت حرارت و حیات است و دماغ

مستداعو

و دماغ که مبدا روح و قوت نفسانی و حس و حرکت است و کبد که مبدا روح و قوت طبیعی
و تغذیه و تنمیه است و انثیان که مبدا تولید ماده مثل است و اینها را اعضاء رئیسه
نامند و یا ممد و معاون و متمم این اعضا اند و اینها را خادم رئیس گویند و خادم باهتی
است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب و معده و امعا برای کبد و آلات منی برای کیسه و جمیعه
شبکه برای دماغ و اوعیه برای میان و یا مودی و رساننده اند مانند شرائین قوه قلبی
را و اورده قوت کبدی را و اعصاب قوه دماغی را و احلیل انثیان را که رساننده اینها را بمحال
مخصوصه هر یک و یا نه مبدا بوده و نامی نه مدد آن بند و اینها را اگر قابل فعل رئیس باشند مرؤس
گویند مانند لحم و اگر نه قابل باشند نه رئیس و نه مرؤس و نه خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم
غیر حساسه و کفش این اعضا اخیر قابل فعل رئیس مطلقات باید قابل باشند زیرا که اگر قبول روح
و قوه حیوانی و نفسانی و طبیعی نمایند مطلقا و غذا اینها نرسد باید که نشو و نما نیابد و حال آنکه
نشو و نمای اینها ظاهر است که آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در اینها از جهت کمال ضعف
ظاهر نباشد و تفصیل اعضا مرکبه در رکن دویم در بیان تشریح ان شاء الله تعالی خواهد آمد
با فواید و منافع هر یک **فصل پنجم از رکن اول در بیان ارواح** بدانکه ارواح
جمع روح است و آن باصطلاح اطبا عبارت از بخار دم لطیف طبیعی مثل دخانی حاصل از
لطایف اغذیه است و اول که بواسطه ورید شریانی سطح ایسر قلب رود و در حرارت قلبی
در آن تصرف نماید و از آن بخار لطیفی حاصل کرد دار آن روح حیوانی و محل قوت حیواة نامند
و تعلق نفس در روح مستدعی و حکم بدین است و آن ممد و معاون قوی و حامل و مرکب
آنست و چون قسطی از آن بدماغ آید و در آن استحاله یابد و مستعد مزاج جوهر دماغ گردد
دار آن روح نفسانی و محل و مبدا حس و حرکت نامند و چون قسطی بکبد آید و در آن استحاله کیفیت
آن یابد و محل و مبدا تغذیه و تنمیه گردد دار آن روح طبیعی نامند و دلیل آنکه بخار دم طبیعی حاصل
از اغذیه لطیفه است آنست که بسبب جوع مفرط و بخور دل مدد اشیدن روح بهم ضعف میگردد و

حاوی بعد از حصول مثل تحلیل ترکیب بسائط و تحصیل صورت بسیطه حاصل از او در وجود بسیطه
بسیط یک . و آن اما فی نفسه و دیگر بعد تحقق که چرا آماده حفظ بسیط مستتبع میرود از جهت تکون سریرت
حرارت گشت و برکه بسیار حرارت و اگر نیز آمده از ... در تحت تعلق تحقیق گشت و در کمال
تکثیر
متعارف در مخترع دیگر ودو کثر بسیار ... اینست که بیان بسیط که کمال ... اعلام
بعلمها که معین انگاید ایجاد و معلول حامل قوی در مرکب بسیط ... اگر جمیع معنی ای قوه در باب

فصل ششم از رکن اول در بیان قوه

و اگر قوه جمیع قوت است و قوت معنی
و موجود و حرکت که کثیر با ... بواسطه آن مرصد ... و در فعال ... حرکت منه
حرکت قوا حصول آن جسمانی با نظر و صورت آن ... است و قوت این جسم با مداد
او ... مبدأ او ... قدرت فعل و ترک است که اگر ... و اگر چه ... کنند
و صدای ... دلیل لازم آنست که ... و سهولت اسباب متعلق کرده ... و دیگر
... اگر ... بصورت متصل کرده ... بیاعد ... که تحریکات ساده ... امکان
بسته ... که ... علی ... بعد کرد ... با ... عمل ... معنی است در
اهتمام آن ... بموجب ... وجود معنی قوت آن قوت و قدرت است پس اطلاق
مردد ... اسم آن ... که قدرت است و مراد لازم که عدم اتصال
است با ... قوت قدرت و عدم اتصال ... مستقیم ... قدرت ... معنی است
که ... است ... عبارت از صفت موثره ... است ... است که آن امکان
در مقابل فعل معنی ... آن را ... در ... صحیح باشد ... مثل ... آن
فعل ... لازم ... امکان ... وجود و عدم ... او امساک
و شیئی ... باشد پس ... اسم قدرت ... سوی ... جسم ...
... است و از قدرت همین ... سوی ... لازم که امکان ... معنی است
و ... امکان ... که متعلق با مکانات ... فعل ... و کفته مثلا ایت

مثلا این اسعد بود بالقوه است یعنی ممکن است که هر گردد سیاه بالفعل این سرخ
بالقوه است یعنی ممکن است که گردد سفید بالفعل یعنی سیاهی تغییری کامن بحقیقی
دانست هر دو ماده و ظاهر گرده در نطفه علقه و علقه مضغه و مضغه عظام و به ترتیب جنین را در رحم
دمیده و رسیده و طفل شده و تولد یافته و طفل پیر شده و همین مرتبه امکانی یعنی در
مرتبه حقیقی کامن و ممکن است که انسان حامل همه کمالات عالم و کاینات گردد
زیرا که در قوه امکان نطفه انسانی آن همه علم و صنعت کمالات است همچنین سایر صنایع
و کمالات کامنه بالقوه این سپس قوت صنعت سرو و بعید واقتدار در صدور افعال قدر
حواس و دلیل بر جود قوت در بدن انسان است که بحیثیت جسمیت با سایر اجسام و ابدان
مساوی و مشارکت و متحد الظاهر میگردد و اما در مختلفه و افعال ساتر که از دیگران ممکن است
ظهور و صدور آنها و همچنین انسان کامل است با انسان ناقص و ظهور معانی و حقایق و کمالات
و معجزات و کمال بحکم آیه کریمه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد مساوی
ملت جدائی و تفضیل هر دو حاصه انسان همین است پس آن قوه حالی ان عنیت که با فعال
در بدن و معانی و معارف معتوا و در او رفته اکنون است آن امر بدن با هد ساست
سایر اجسام پس لمحال است زان بنا بر آن قوت تحته نقای شخص است و یا تحته
نقای شخص نوع مرده و اما اول تحته نقای شخص است نشیم قوه حساسه و قوه حیوان و قوه طبیعی
با ماسوره یا مسیحو و اول اخره است با محمد و جمیع حرکات دا در و ریحاته متعلق با دست و ما در شده ظهور و صدور
آن مانع شود را باعضا و حرکت است و ما او ل نقصان است که باعضا ممرود و دوم که مسیو ر یا تحت تحسوس و یا حیث
بیست ملکه ما سایر شامل و رحمی جما امرو لکن کمال را تعضا محمد اکثری لکارها ه و دو ما ل ای که تحته محسوس یا بر قوه
با معد و حیات حسی و تعلق بلوازم و صد و ر بعضد و مسد و صادر که افعال تلک شود را باعضا و حرکه دات دوم لیس سرای
که را اعضا معروف و دوم که تحته محسوس قوه طبیعی به مادر همه و تعد نه بدال تحلیل جسمی شد افعال و از
و مقصد ظهور و صدور افعال که داشتی رعضا مرکه است و دات رحادم آن ادم آور و د آمد

فصل سیم در ذکر اول

کرد اعضای معروف بدن مثل تعریف مرکب اول سه نوع ظاهر گشت که درست
عضایه نیست و بدن که ما مسند ... صدور حس و حرکت جمیع بدن دارد
عضو و معانی ... که ما ... کل بدن است
و ... که بدا ... و اتصال بدن با محل کل اعضا
ست و ... [illegible]
ان ... میان ... اجتماع و ترکیب ... و حکم ...
... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ترکیب است ... [illegible]
... [illegible] ... و محل آن که گرد است
... این قول ... صحیح است ولی التحقیق ... حکیم ... اصل ...
... [illegible]
... [illegible] ... اما قوه طبیعیه
... [illegible] ... قوه طبیعیه ... است که ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... و اول

اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی است که قریب الاستحاله بدان است که دم طبیعی
باشد و صفرا و سودا بالعرض و دوم آنکه آن را متفرق و متصل با اعضا گرداند تا آنکه
غذا بالفعل شبیه عضو شود و این عمل هضم رابع است و سیوم آن است که غذا را
ست به عضو صحیح چنانکه از مزاج اول و شکل و هیئت گرداند و در ترکیب چنانکه خلل
بعضی عارض گردد و خلل و نقصان در اعضا هم رسد مانند آنکه استسقا و یرقان و
و غیر آن از امراض سده و سوء مزاج و تفرق اتصال حادث گردد و مثلا اگر خلل در اول هم رسد
مرض لاغر گردد و در دوم امراض ترکیب و در سیم مرض برص و سایر امراض جلدیه عارض
گردد پس جوهر ماده چنانکه این اعمال غذا که بعضی مقدم بر نامیه است و قوة نامیه
... تمام تکمیل آن و زیادتی و ... است چنانچه پس بر باشد و یا غیر آن
و ... و ... و ... آن ... و ظاهر است چنانچه پس
گردد ... است چنانچه ... است ... که
باشد ... تحلیل ... مساوی ... و ترتیب
... دوم آنست که تعرف در غذا باید برای بقای نوع ...
صورت تمام میشود یکی آنکه ... ماده ... را ...
... اگر دو دوم آنکه تفصیل ... ترکیب
از اعضا و ترکیب ... لایق و مناسب آن باشد آنکه ... مزاج
... آن که
تحصیل ... صورت ...
قوة مولده ذخیره اول باشد که آنکه ... مزاج و صورت ...
و صورت اصلی ... و صورت ... و آنکه صورت ترکیب از اعضا را اجزا ...
... حاصل ... آن قرار ...

و اعصاب و اتصال و تعب و شادی و کدورت و مسرت و غیره او عضو او از صناع و سر
و قوت متصوره در مصوره تا به سر باشد و مثل این مرد و رود در جسم مناسب رسیدن الی
سم مثل ان رسم و مرد و شهور و عطف و عطف عطفه شده کاسه دراسه و آن مرد ماهیس است
بعض و بعض تر مانند که قوت مصوره ام است قرنی گفته اند که مرد مصوره است و امتحن
آلت کار قوت مرده است مرکب نامم باعظم مرد ام مرد اگر نام حکم عین و اورده معنی است
حکم السوی و کوبان دیعنی ان است اتصال تام مثل عس نام گفته و اتصال رطوبت مران عصب
ام است ما دام که ترکیب نامر لکا تا اعمال از صناع مرد غیره مرکب از اعضا جدا و مخصوص
بدل است مگر قوت مصوره که عام و سایل کل اعضا است برای که متعلق این عضو او و جه عضو
است و حصول به اعضا محتاج نداشد و همه اسباب است و اکمل مرد غیره مرکب اعضای
جد الله بحق است که اجزای این عضو ایشم ایم ابن عضو مصور مرد در قسطی و مرکل ماده با مصطفی
آن مرد و آمده در ان مصیر و ای مسمی از افته من مگر در دمن ایجه ای مرادی تلک جدا سده ملک
حسی و اعضا اند ام و واح آن و اعضا که کمهای او و حسن چشم آن دارد که او مستور آن کرد
آن و اعضا عصب عصب آن و جسم سایر اعضای مرده و مرکب ٭ **قوة طبیعیه** خادمه
و قیت که مدت مثل مرد قوت عاد به را از واسطه چهار قوت عاد به بلند و قسم انواع قوه که خادمه
و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند **جاذبه** برای جذب غذا الی العضو با العروق
جاذب و ماکادت مسیق ماطعول و بر آن که غذا عضو مجذوب به آن ما زیل که برای جذب عا م
و گشید او بر سوی عضو مجذوب عضو بر سند و در هر عضوی از اعضا قوت جاذبه مناسب
آن عضو با جدیت جاذبه **و ماسکه** برای آنکه امساک کند و دارد غذا در سه با هم
مجذوب در آن عضو تا قوت هاضمه در آن تصرف نموده تقسیم نماید در آن عضو و فارغ گردد
و مرکب که غذا مجذوب و غیر عضوی باید و هم مرضم ناید شده بسبب فکر برای ماده کر
تکثیف نماید با تغییر و مستحیل شده بعد که گردد و دوام حرکت و دوام ذکیف است و حرکت بالا لام

لازم است زمان و اما مضغه برای تغییر و تحلیل کردانیدن غذا است از صورت
غذائی بصورت عضوی و صورت عضوی است یعنی که عضو باشد و قوام و برای انضاج
و حاصل بودن فضل ماتیر و حیره او ولی که اگر دارد برلیج زالون او است شد عضو دیگر و جرم
معده که فضل سیره مایه است و نجیه بعضی حکما از صاحب مواقف و غیرهم گفته اند که لون
از معده گرفته اند که در اعضا غذا را ما معده در گسید و عروق مضاعف و تهیه باشد
بکثرت برای غذا و اعضای نفس جرم جو و دیگر چیزی تهیه و تحصیل غذا برای سایر اعضا
مولف گوید که این سخنی است بسیار متین و اسم عضو به اعضای غذا
ندارد و دیگر قلب و دماغ و سایر اعضا اینست شامل است و بیان این مقام تقسیم اعضا است
که حکما تقسیم نموده و بعضی را معطی مطلق و بعضی را قابل مطلق و بعضی را قابل و هم معطی و
بعضی را نه قابل و نه معطی گفته اند چنانچه در اسما ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای
تغذیه و تهیه و اعضای نفس جرم جو و عضو باید که و نیز هم اعضا باشد و چهار بر کبد که در عروق
اعضای غذائیه و قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیه غذا از ارواح و قوی برای
سایر اعضا و مراتب منحصر بر چهار است چنانچه در آخر بحث اعضا مذکور یافت
و بالجمله مضغه بالازم دارد و خلع صورت غذائی بالتمام و اما هضم اول
کیلوسی باشد که در معده حاصل شود و سلسله کیلوس کشکاب غلیظ و اشد ای آن هنگام
هضم شد و در بیان رسوم های آن رستن لطیف ماسا یک است و اسطه
عروق ماساریقا کشد و بعال کبد باشد و بیان لازم دارد
خلع صورت غذائیه را بالتمام و لبس صورت خلطیه را و این را هضم
دویم کیموسی باشد که در کبد حاصل شود و واسطه های آن و ماساریقا و آن دل
کبد و منتهای آن رستن از کبد عروق است و بالازم دارد
شبیه بعضو را در مراتب دل و نیز دماغ کردن هر عضو که برسد شبیه بدان کرد و

در اول دو یک دوام و این را هضم نشیم عروقی نامند و رطوبت ثانیه غیر و غذای آن
در عروق محدب کبد و انتهای آن شرح آن طرف در عروق شعار متصل باعضا است
و یا لازم دو رو قسل حصرت عضوی و غیره و حصرت شده ولیا العمل این را هضم رابع نامند
و عروق بیان ترت هضم دوم اینست که هضم سیاسار و عند او اکثر عضو کرد ما لقه ؟
و این را هضم اول باسم داده و ملک شکر و آمده در امر عضو و این را هضم ثانیه نامند
و محل آن هضم معده است و این چون ماده حاد در هضم به حدوث قدری از دون تا این عده ان دو دم
هضم دوم و هضم سیم در امر کلام است و قوه غاذیه در آن اقرب هضم مستحیل شده
عضویه کرد اند تدریج که صورت عضویه آن بالکل داشته باشد و بالبت صورت عضویه
در آن ... سید متصرفه قوت مغیره پس به مانند در حالت ظاهر می‌کرد دیگر ... ماده هم
لاحقه ... و محل هضم معده و هضم اول ... و محل ماویه و هضم
ثانیه و این حال ... است در عده او ... و اما در عده اخیر محدود که مقصود است
حتی المقدور ... که ... ماید و ... اید ... را ابها صحیح ... کامل
... است تحصیل ... مستور ... تعریفات ... سیاید ... مقصود کرد ... و اخیر کامل
... هر جزو طریق کرد ... سهل ... ماید و اگر کامل در ... نیست کامل آن
... و سیکند مثلا اگر بسیار رقیق است که ... کال رقت ... مقشر ...
... دو ... ماید ... الله ... ماید و اگر ... دارد که اعضا ... لزوجت
آن ... بسیار ... اگر بسیار غلیظ است ... که ... سیکرد ... و اگر مخلف الاجزا
... القوام است ... و بسیار ... سیکرد ... تحصیل ... ایش است چنانچه ذکر
... مراتب هضم چون چهار است معمول الطبیعه آن ... چهار است هر یک ...
و معمول هضم اول که ... بسیار ... است ... آنرا ... سیکند و معمول
هضم دوم ... که ... و ... که ... کند ... سیکرد ... لطافت

از لطایف اخلاط متولد شده در اجساد ابدان نفسی از ترجیح ترکیب بار سوم معتدل العوام
باشد رقت و لطافت است و فصول هضم سیم عروق اجزا طبعی طول یابد که حرارت است
و اجسام اصول بخار و عروق دفع می‌نماید و فصول هضم چهارم که رطوبات ردیه ظلمانیه که
صعوبت است سودا و ادیب است بخار زود حال و اگر انحصار یابند ماند و در بدن باند تا
ضرر حدوث امراض میکنند پس رفع آن که مانع وجود دهد از حدوث میکرود اند سبب
آنکه رایز موذی و تمکن کرده میباری جای دو دو عضو در حلق دیگر نماید دوم
آنکه حول دفع نکرده باند بماند الیه حبس میکرده و متعفن حرارت غریبه در آنجا بعض بسا است
باعث امراض طولی از حمیات وا ورام و غیرها میکردند سیوم آنکه سبب تعفن
حرارت در آنجا ازاج اصلی خود تخریب میکنند و سو مزاج روحی موذی گشته مسامات
موجب امراض سو مزاج میکردند چهارم آنکه باعث امراض مثالی میکردند
پنجم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میکردند ششم آنکه باعث ضعف حرارت
غریزی و روحی و ارواح میکرد تحت اطبار آنها تحت ماده پس لازم است باید آنها
را دفع نماید و این چهار قوت مذکوره را جهات کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و
یبوست باشند خدمت می‌نماید و مراد از حرارت حرارت غریزیه است تا حرارت ماریه
مثل جیر سوط و غیره تا بره اما خدمت حرارت مشترک است و هر چهار را والت و علوی
فعل جمیع آنهاست زیراکه افعال همه آنها تحرکات است و حرکت را محرک حرارت است
و لهذا حرکت محدث حرارت است و لکن در قوت هاضمه حرارت زیاده باید چه اگر
حرکت زیاده باید در جذب و دفع حرارت از آن کمتر زیراکه فعل مثال و حرکت تام
میشود دیگر حرکت اسقاطی لیف و دویم انقباض آن و همچنین در ماسکه که مادام که هضم
تمام یابد باید که لیف آن را منقبض و محتوی دارد تا آنکه سبب استعمال و احتوا حرارت
در آن تصرف نموده زود دهد اما هضم نماید و اما برودت پس خدمت آن برای

قوت ماسکه دوام فعل او بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی که در کار
حرارت است و مخدر وی میباشد و در این جمیع افعال است ولکن باعتبار بعض و منع
بعض آن بر او قوت است اما هاضمه آن قوت است که ماسکه را بجهت جنس لطیف سرشت
استحاله دهد تا کرد او بدل از مایتحلل باشد و اما دافعه آن قوت است که جسم را مع
که سمین بود یا مع تحلیل است زیرا که ریح بیشتر خود بجوارح کسیدن جز از آن امت
بروج میکند و دیگر آنکه امتلاء سبب باعث تغلیظ ریح میگردد و هم حرکت ریح غلیظ بر قوه تقطیع
آن زیاده و در منع آن بسیار مع تر میباشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و احتباس لطیف بعض مواد
است و آنچه دارد در جوف اعضاء عروق است و اما رطوبت خادم قوت هاضمه است تعقد
تا در بعد از رطوبت ساخته منضم کالبسی او استحاله کمی یابد بلکه میسر و کاریش باشد به عود
در مجاری حصوص حیثیة بیاید و قبول اشکال شده و اتصال و افتراق اعضائی ما برد
موقوف دیگر محتاج برطوبت میشوند و اما یبوست خادم آن مسرک حادثه و ماسکه و دافعه
اما حاذبه بود اولی برای آنکه باعث تمکین واقف از راحات و قوت روح حامل آن برد
است و حرکت جذب و دفع و اما قوت ماسکه را برای آنکه معین و حافظ قوت الحال
و هیئات اجتماعی و استمالی اعضاست و برودت خادمه حادم ماسکه است چنانچه
حادثه ماسکه را خصه خادم حاذبه اند و اما قوت **نفسانیه** که قسم دوم است
قوتی است متعلق به روح نفسانی و مصدر آن حس و حرکت است اما دو قوت حیوانی که قلب
است و باعث او که حرکت از دماغ است بواسطه اعصاب است و علت آن بعض لطافت
و علت بعض لطافت روح و آن حامل است و این قوت بعضایه منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه
و مدرکه مقدم بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت
است برای آنکه حرکت یا بسوی امری است که ادراک نفع آن نموده و یا ضرر و مگر برای
چیزی نیست که ادراک ضرر و ایذا و فساد آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث

باعث بر حرکت و برانگیزاننده حرکت است و این بر دو قسم است با غایت قریبه که آن
قوت محرکه شوقیه است و با غایت بعیده حاصل میگردد و در قوت خیالیه و وهم
[illegible] صورت ملایمه یا منافره [illegible] در قوت شوقیه آنها و اجتذاب آنها یا صورت غیر ملایمه
غیر ملایمه حاصل [illegible] اگر بر آنها دارد اول را قوت [illegible] و این قوت
[illegible] است [illegible] حالی [illegible] است که [illegible]
محرک و اول را اراده و ثانی را کراهت نامند و چهارم قوت [illegible] است مبدأ تحریک
جهت تحریک از تحصیل [illegible] مع برای تحصیل و اتحاد آن و عضله برای تحریک
[illegible] در آن [illegible] برای کریهان یا علیه [illegible] برای تشفی و استخلاص
[illegible] التخیص [illegible] میگردد [illegible] عضله [illegible] دو قسمند [illegible]
حرکت [illegible] تمام میگردد و دیگر چهار قوت اول [illegible] متوهمه دوم قوت شوقیه
سیوم قوت عامله چهارم قوت باطشه مثلاً چون انسان تصور [illegible]
نافع را یا ضار را اطاعت نماید مر قوت شوقیه [illegible] پس [illegible] قوت
عامله پس قوت محرکه عقل [illegible] از بعضی از آن [illegible] حرکت اند که منبسط
میگردانند عضل محرکه را [illegible] قوت [illegible] است انقباض [illegible] بسوی مبدأ
پس [illegible] میگردد [illegible] آن [illegible] بسوی [illegible] زیاده میگردد [illegible] آن
[illegible] میگردد [illegible] که متصل [illegible] دانست [illegible] میگرداند عضل
را بسوی [illegible] کشیده میگردد [illegible] بسوی [illegible]
است و طول آن زیاده میگردد و عرض آن کم [illegible] میگردد عضو متحرک
[illegible] که هر عضوی را [illegible] محتاج
[illegible] است [illegible] بوده [illegible] کرده [illegible]

سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

داروی مرکب بر وجهی است که در مرکب ها مرتاح ... و دو بهم در کرده
انج در اواره کرد عام کر ممو حرمان و است کلمات راکه در کلمات فضل باید
است اماره کرد که مرکب حال ها مقدم بر امثال هر کرامله سح نوع اد کر سرا
مراسب پیراده کو رسا عده کلاه حدود الحواس الطبی بحس وای المعمعه حر ...
لکه دیگر ما حس مسمرکب است او حرس باید مرکب ها اکمه ...
کر معنی بر معمد دادرک هر کی کرمی مرامد عود مسکم و باسا لاله معالم معلوم و ...
دو امرا معه که عمر عرص او کات معرت راوراد اصوا والوان واشکال است ...
مسموعات و اصوات می اواه مود محسوس ایالی سرمرکب مسمر واسخت ماده ...
در احسام حسمانات ارمه مدرک کرده و حسو در محسوس احادا و کامیر ...
و اول از مرکات حسطامره توهست عر سب کر مورع و رطوب حلد ...
ان صانع مسلسل مدار وضعی محول است کرده واعدار مقدم داغ کر ...
است و امره ادراک ها مسائل اهم صانع مورده ارجه کسته اتحاد رحاب ...
حسم حکم اتصال باد مادی اند و رطوب مرلالی مرب حلد و اتحاد ...
تحسم سا اتصال باد رطوب مامره واحد که اک مورد وضع صانع ...
اجدا اک مکرو تحس مسرک ... ادمکسر کر مکر مرکا اگر ...
و معه مسرک حس حسم و معره ساکه حسم تراک اکه اول یکسر ...
واس مواش عسعالموس سب در حالموس کر مرکه مرو سعامد ...
مدعم و صانع مسلسل مر سطاب و رکسیس بمس معارب مس و صار ...
مقدم دماغ ست تحسم سری حسن کرا حاب ساسه تحسم ...
تر ب مامرد او آن الوان و صوا ... ال ست و درکیفیت او رکه ...
... است بعض ... السلاح قابل ... در تحصیل الطباع و ...

کیفیت قیاس حاصل میان رائی و مرئی در رطوبت جلیدیه و خروج الشعاع عبارت
برآمدن از جسم است جسم شعاعی بر هیأت مخروطی که قاعده آن سطح مبصر است و راس آن
در رطوبت جلیدیه و بعضی از قائلین بخروج الشعاع گفته اند که آن مخروط مصمت
است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است مرو را به و بعضی گفته اند مصمت نیست و مخلوط
باشد میان هوا شعاع که هوائی باشد که مستحیل لطیف شده در تمام مقام ابصار شود و
بعضی گفته اند از هیأت مخروطی نیست بلکه بر می آید از جسم جسم شعاعی دقیق که گویا خطی مستقیم
است و بر سطح مبصر پس بر سطح تمام مبصر طاهر میکند آن طول و عرض را بحیطه گشته مرو
میکرد و دوار میگرد مراد از خروج الشعاع است که همون برای شعاع بمبصر رسد مستدیر
گرد و که مانند شعاع برای جسم مبصر جمله اسم شعاعی که باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی
که موهوم کرد و است آن بر و ناظر وایس را خروج الشعاع مجاز گفته اند و بعضی با ماهیت
الهیه بر می آید از جسم شعاع بلکه هوائی که میان رائی که جسم است و مرئی که آن شی کیفیت شعاع
گشته آلت ابصار میگردد و قائلین بالانطباع بعضی گفته اند که صورت مرئی از
متوسط هوائی منطبع در رطوبت جلیدیه در آید گفته که مقابل مبصر با بصر موجب مستعدادی آن
هوا میشود و آن در رطوبت جلیدیه صورت مبصر مانند مرئی عکس شی در آئینه و ممکن نیست
در امر آن بعیسا و حسرت را احتمالاً پس انطباع آن در جلیدیه بهیا میگردد ادراک
میان صورت متقاطع عصبتین مجوفتین بر آن نهایی بسا رو ترای نهایی آن حس مشترک
و این مکان سمتر میگردد و پس آن وجوه مشارکت شبه و آگاه میگردد از نفس تا و احساس
میکرد اند مرئی را بوجود در جاج بر عظم و درجه و نهایه آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصل
است ادراک مدرک مبصر است بنفس مدرک و مبصر دو تری گفته که شیخ مرئی را واقع میشود
مرو و جی کرمر کرده اسب تعریف عصبیه را برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب و هوا است
پس برای بودن آن غلیظ تر از هوا ممکن است رقوع شیخ مرئی را برای بودن آن الطف

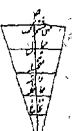
از آب سریع الحرکت است بسوی موضع مقاطع و در اثبات این مدعا کلامی طولانی وارد
کرده که محل گنجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت ابصار وارد است خلاصه کل این بوده که
ذکر یافت و بالجمله شعاع البصر اشیا را درک می نماید بحیثیت که بعضی اوقات محسوس میگردد
که گربه و خفاش و سایر حیوانات در شب تاریک بواسطه خیرگی چشم در هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار روشن در
شعاع آفتاب ضعف مزاج و علت نیز دلیل آنست و لیکن بسبب انطباع نیز بیان نموده باعتبار
انطباع صور مرئی در آن و آثار آن بسبب نور بصره آثار آن دوم از آن پنج حس ظاهر
قوت سمع است موضع آن عصب مفروش بر سطح صماخ است بدین نحو که صورت
که هوای متکیف بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک دو جسم باهم حاصل گردد از
سوراخ گوش و اعوجاج آن گذشته به پرده که حساس بر بالای جوفی که بشکل طبل
است کشیده و جوف آن با هوای راکد و در زیر آن جوف نیز پرده و ایست حساس
و در زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدانجا رسیده اتصال یافته
چون هوای متکیف مذکور بدان پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش همین است
که تا ضرب و صدمه آن هوا بدان پرده برسد و هوای راکد جوف آن بحرکت در آورده و از حرکت
آن پرده زیرین بحرکت در آید و اثر آن را بواسطه عصب بحس مشترک رساند و آن ادراک تعبیر
از این است که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت بادراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی و یا
یبوستی خارج از اعتدال و یا آفتی بدان عصب و یا پرده زیرین رسد و یا اعصاب
خلطی یا شور و یا صدمه بسیار قوی بدان رسد که منشق و پاره گردد در سمع ضعف
و نقصان و یا ابطال آن بهم رسد دو دلیل آنکه احساس سمع بوصول
آن هوا است بصماخ سه وجه است اول آنکه چون کسی انبوبه طولانی
که یک طرف آن تنگ بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن گشاده
تکلم نماید و دیگری آن صدا را بشنود بگرداند در اندرون یا دیگری که در آن ایوان برا می

که آن هوای [illegible] بآن مسامت [illegible] مخصوص قوت سامعه محسوس میگردد و اکثر انواع
صدا هانند و اصح معلوم میگردد و در مشرح صدا شنیده نمی شود
دویم [illegible] بعدی رسانیده خاص میان سامع و مسموع که اگر ماده آن
باشد [illegible] رسیدن آن هوا سیوم آنکه
حاجب موسیقی [illegible] حایل باشد در بر ایام است که حالی که هوا و صدا
دمی بمسد [illegible] حاجب که مخالف و [illegible] باشد بدرمی و اندک [illegible]
منکام و [illegible] مخالف و هم بصدائی [illegible] شنیده شود و اختلاف
است در سرایت سلسله سمع بر بصر و بالعکس و بیان تقدیم ذکر سمع
بر بصر و آیات کریمه هو السمیع البصیر هو السمیع العلیم ان السمع والبصر والفواد
کل اولئک کان عنه مسئولا و غیر هما آیات و مطالب و در سحر احاطه سمع جهات
و کاست آن [illegible] والتصاف سمع معلوم میگردد [illegible] که در کتاب تفسیر انوار
و [illegible] است [illegible] بعض [illegible] بالمشرق و المغرب هم [illegible] شود و اگر در
حالی بودن [illegible] دور اول [illegible] بعض [illegible] و آن [illegible] شود [illegible]
[illegible] بصر اشرف و افضل است و فی الحقیقت هر دو در شرایف متساوی اند
حکم [illegible] از روح [illegible] و [illegible] معانی و ترجیح یکی بر دیگری
ترجیح بلا مرجح سیوم از حس ظاهر است قوت
شامه است [illegible] آن دو قطعه [illegible] که در پیهای
الف [illegible] گردو [illegible] مقدم دماغ و [illegible] حس مشترک
[illegible] و اند [illegible] ادراک [illegible] هوای [illegible]
بهوای الف [illegible] اعلای آن [illegible] میگردد سبب یکی علیظ
[illegible] میگردد [illegible] آخر [illegible] نمی [illegible] ٥

در شمه به دو وجه [illegible] آنکه در آن صعود می‌نماید هوا با متصاعدات و از آنجا سوی [illegible]
و دخول او می‌باشد در سوراخهای [illegible] محاذی سوراخهای [illegible] و از آنجا صعود می‌نماید
بسوی [illegible] و جمله [illegible] و [illegible] کند [illegible] رسد و [illegible]
و کیفیت او [illegible] بعضی بر آنند که اجزای لطیف [illegible] صاحب رائحه جدا شده مخلوط
بهوا گشته به دماغ میرسد و بعضی گفته‌اند که هوا متکیف بکیفیت رائحه آن گشته به دماغ مخالط
[illegible] اجزای آن بدو نمیرسد و فی الحقیقه هر دو درست است مثلا [illegible] متحلل
[illegible] اگر [illegible] اول است و اشیا غیر متحلل [illegible]
[illegible] بعض احجار صاحب رائحه [illegible] از اشیا متوسط میان [illegible]
هر دو نحو چهارم از آن پنج حس ظاهر قوت ذوق است و موضع آن عصبی
که در جرم زبان [illegible] المقدم دماغ مرجع حس مشترک است و رسانش آن
ادراک مطعوم است بواسطه رطوبت لعابی [illegible] در [illegible] که در [illegible] است
و [illegible] اللعاب نامند و آن [illegible] اجزای صاحب طعم است و عوض آن [illegible]
در آن عصب [illegible] حس مشترک [illegible] بدون آن رطوبت [illegible] آن بسبب
[illegible] بدون مخالطه [illegible] حس [illegible] و حقیقت [illegible] رطوبت است بدون [illegible]
[illegible] اول [illegible] است پنجم از آن پنج حس ظاهر قوت لمس است و موضع
آن تمام جلد ظاهر بدن [illegible] است [illegible] حس [illegible] بعضی را [illegible] که جلد بدن [illegible]
[illegible] الی عصبی [illegible] اعصاب [illegible] دماغ [illegible] محسوسات آن [illegible]
[illegible] و دلیل این ظاهر [illegible] است [illegible]
کیفیات [illegible] معتدل [illegible] اعتدال و اکثر [illegible]
جلد [illegible] اتصال [illegible] بعضی [illegible] انتقال [illegible]
و حفظ و احساس [illegible]

مدورسید صدرنا الی ناخن سر دکردن ایران باطل کر و تمام سعام ن باشد
او یک سری صفات ہو الطف اعضا باطل سرایوا مرد و الفاظ و صلات رو و را سره
باشد و بایم مقام حلد اند وخارج سری بہاوا سان لبت او اک کعصاب طی سر از
دراے مردوت در طوت و موست رطوبت وجسوب لیں وصلب و عرا و بعض
عصب و عطل با مرسابل ہر ہ مواسسل حرات سان درال ناده است ارتحسسیات
طاہر سروبکر رای صول کعصاب مدکر ام بد ہا رسامن موبات وسار اعصب
حو امد ی واہد الحکم علی الاطلاق حل سامع الزاع حواناب الکسوب جلد محلع کرد اند
سیح یک ہا بی ان مار مدکر اک بعض است بعض صعد باسد و بعضی بلیدالا ز
و بعض عصاکر عدم محس بلید تکلیف ست دہ اند برای است کہ معرعد و محل جلطہ ا ولک اع و موضع
اعصاب متصل بود بی حادہ اند باسد سرد کہ و کردہ دعمرا کرم ہا حسی لکن ہا محمل ہا
باحس سب باسجو ان کہ حس بدا امد تحقیق است کہ اگر صدمات و سعطات مر
اسکا کات درال ایں مسیر برا کہ اساس بدل وو ہار آفت اگر حس صداست
بم ہا ی مکست واحرکات با سماد مخصوص و بد ہا جلد اعضا طاہرہ دکی حس
حاد سر کمس مسماہ سب لمس جلد سر کساں کرلمس جلہ عام الکست تاں لمس جلم
اکت سامس جلد لیست ہس جلد سار اعضاد ار عوی الضعف الامد مدر کہ
باطنیہ مرتبہ مربیت حکما بیج حس ست حس مشترک وخیال و وہم
و متخیلہ و حافظہ حبہ انکہ بعض ایہا مدرک صور محسوسہ او انکہ حواس طاہرہ
سب آمد حس مشترک و بعضی مصرف و حصور حرمہ آنہا وجد اموول عنہ ارباطل
محیل و بعضی مدرک معانی جزیہ باخودہ را آنہا ماحدد وہم و بعضی حرانہ وآلات امد
برای آنہا مامند خیال کہ خزانہ والہ حفط صور مدرکہ حس مشترک است و حافظہ کہ خزانہ
و الہ حفظ معانی جزیہ مدرکہ وہم است حاصل انکہ ازاں بیج حس بسہ مدرک ودو

قرار داده‌اند اول از آن پنج حس باطن **حس مشترک** که آن را به یونانی
بنطاسیا نامند و موضع آن اول بطن مقدم از دماغ است باید دانست که دماغ در ظرف
عظمی بسیار رقیق از پیش سر تا عقب آن متصل نخاع که در بالا افتد منقسم بدو منصف
است و هر نصف از پیش تا پس از منتصف بسه قسم بدین شکل و فایده منقسم تقسیم آنست



که اگر آفتی و خللی بطرفی و موضعی از اقسام رسد طرف دیگر و اقسام دیگر محفوظ مانند و دیگر
آنکه هریک مخصوص بقوتی و ادراکی اند و هریک از آنها را کیفیتی خاص چون صور و معانی است
آنکه مختلط بهم نگردند و از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هریک مفصل آید ان شاء الله تعالی
[illegible] الله حسن [illegible] الحمد لله الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی   و آن را حس
مشترک از آن جهت نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن
و عام و شامل همه است و حکم آیینه دو رو دارد که یکی بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن بلکه جمیع
حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهره بر تو انداخت و منطبع
گردیده و انبار [illegible] مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره و حکم حواس آن دارند
و آن حکم قاضی و حاکم و سلطان دارد و برزخی میان حواس ظاهره و باطنه است که در محکمه
قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف حاضر و مجتمع میگردند
و هریک اغراض و حوایج خود را عرض مینمایند و آن مطالب هریک را دریافته بمناسبت
هریک حکمی خاص مینماید و نیز حکم جابی خراج [illegible] که خراج اطراف و اکناف
مملکت را بواسطه عاملان و محصلان طلبیده در خزانه جمع و ذخیره میکند و از جهت آنکه امداد و [illegible]
حواس باطنه از حواس ظاهره است و تقویت و رونق و ظهور آثار حواس ظاهره از حواس باطنه
و دلیل بر وجود آن در بدن آنست که ادراک می‌نماید قطره نازل را خطی مستقیم و حالی که در
خارج چنین نیست و هریک از مدرکات ظاهره و باطنه را هنگام غایب [illegible] آنها را حاضر میکند
[illegible] از حس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک [illegible] صور و معانی و حقایق که از باطن

که باطن دروح و نفس را از القا شود و سمعا طرا از حضور رها یدار و از انقلاب عضو و جابیه
و الفاظ درآ و در آن مرتسم و منقش گردد و در آن بیان عرم العلا باید دیا مرتبه
برای سحاص عامه و با حفظ دگانه است حرد و ما سوای آن از مدرکات اطلیه مرکب ترکیب
مدرک یک از خاص ادو دراک و به یک دیگر سوا اند که مود و محسوس یک و از مر
دوم از آن پنج حس باطن که خزانه مدرکه است خیال است که خزانه دولت
صور مدرکه حس مشترک است و موضع آن از مقدم از دماغ است برای آنکه مدرک حس
مشترک باشد سهل و سریع باشد مرا اندراج صور در آن و اینجا این هنگام رجوع بدانها
و فایده وجود آن است که حافظه مدرکات صور مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شود
مواد و صور آنها از نظر خواهد که حاضر کرد صور آنها در رجوع بدانها نماید حاضر باشد و دیگر
که اگر مرتبه اول حرف ادراک بوده بسبب استماع با مشترک باشد و دیگر بار که حرف دوم
صور و مسرا مرتبه دوم و سیوم ساکن ز رکن حاضر شود تو انکه تمام باید سوال گر گوید
حفظ اعمال حس مشترک خود کافی نیست و حفظ صور مدرکه خود و محتاج بحس دیگر است جواب
آنکه حس مشترک چنانکه دگر باره دو کار بمی آید ما مدرک صور است و ما حافظ مدرک
قابل است و حافظ عامل و ادراک حرارت و رطوبت باید و حفظ برودت و یبوست
هر دو با هم ضد اند و صورت دلیل بعد و بعد بجا است و دیگر اگر خیال نمی بودی جمیع صور
صورت ماده و صورت آن احس مشترک بر کریاد می آمدی هرگز مشتبه را ادراک نمی ر
آمد می ساختی و در میان دوست و دشمن و ضار و نافع نمی بودی و از معاش و معاد
بالکل بی خبر بودی سیوم از آن پنج حس باطن که متصرف در صور جزئیه است
متخیله است و آن را متفکره نیز نامند و بیان این مدارین خواهد آمد و آن قوه ایست دماغ
که تصرف می نماید در صور محسوسه در صور مرکبه محفوظه در خیال که حس مشترک
ادراک نموده و خیال سپرده و در مثال جزئیه مشد که

دوم ترکیب بعضی با بعضی یا تفصیل بعضی از بعضی و این شش ضرب متصور است
اول آنکه بعض صور را با بعض صور ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسانی دو سر و با
جناحین و مانند انسان با ریش و دستار دوم آنکه ترکیب نماید بعض معانی را با بعض
مانند صداقت جزئیه با عداوت جزئیه زیرا که ادراک کلیات کار نفس ناطقه است هرچند
باستخدام تخیل باشد سیم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل عداوت
جزئیه برای حبیب چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور تفصیل نماید یعنی جدا کند
مانند تخیل انسان بی سر یا بی دست و پا پنجم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا
کند مانند تخیل صداقت مجرده از عداوت جزئیه ششم تفصیل بعض معانی از
بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئیه از ید و آن که در وی باشد مطابق و مرا آن را
خارج و بعضی لازم که در مطابق و مخالف در جمیع آن اول بعض دوم ارجاع است و ما شد
آن بتعریف و تصویر صور و در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک
لازم می آید که حس واحد هم مدرک و هم متصرف شد و گر برای آن ادراک باشد یا آنکه
متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد دلیل است این که نفس واحد حاکم میان دو شئ
لا بد باید که حاضر باشد نزد آن مقتضی البداهة و جواب داده است اینها براهین علیه الرحمه آنکه
مدرک هست و تصرف آن در دو چیز انتفای حصر بیان مردود است بلکه مدرک آن زیرا که
واجب نیست آنکه باشد هر حس حاکم متصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک صفات او
حصول آن مدرک است مر وی را این قوت مدرک نیست و بعضی گفته اند که متصرف
و هم است که مدرک معانی است و لازم است می آید از آن که شئ واحد هم مدرک و هم
متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شئ واحد هم مدرک و هم متصرف
باشد و لیکن ترکیب و تفصیل یکی بحسب ذات و دیگری بحسب آلات و نمی باشد این قوت را
مگر باستخدام نفس ناطقه و آرا در مسائل کشف تفسیر کرده برای تصرف آن در مواد دیگر

فصل ششم از رکن اول

منکر به بعضی گفته‌اند متصرف وهم است که مدرک بالذات است وجواب این همان است
که دلیل کرانات و باعتبار استخدام وهم آن را در صور و معانی جزئیه متخیله برای تصرف آنها را
اگر گویند چگونه استعمال مینماید وهم آن را در صور محسوسه با وجود آنکه مدرک آنها نیست
در بعضی گفته‌اند آنکه قوای باطنه حکم آئینهای متقابل یکدیگر دارند که عکس میگیرد و صورتی
مرکب از آنها چیزی که در قسم و دیگر است بعضی فضلا حسین جواب گفته‌اند که وهم حاکم است
بر قوای جسمیه و آن آلت است و آن مدرک معانی وهمی است و قسمی نامیده و مفصل کرده
و مرکب نامیده و [illegible] اشتغال و گاهی که مرکبه باشد غیر وهم با [illegible] و جمل ادراک معانی
[illegible] است
و صور دیگر [illegible] هر یک [illegible] آنها را [illegible] که مسالک وهم
[illegible] و مرجع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن
در وسط دماغ است تا نزدیک باشد بصور و معانی و ممکن باشد او را که تسهیلات احد نامدار هر دو
صور و معانی را چهارم از آن پنج حس باطن که مدرک معانی جزئیه وهم است
و آن قوتیست که مدرک معانی جزئیه قائمه بصور محسوسه و خیال است زیرا که هر صورتی را معانی
است خاص بامد تحت جزئیه مدرکه از زید است [illegible] و عداوت عمرو ادراک معنی است
[illegible] است
که محل و کیفیات و آنکه مدرک کلیات نفس ناطقه است و مرجع آن آخر بطن دوم از دماغ
است برای آنکه [illegible] است مدرک معانی از صور و دلیل مغایرت آن
[illegible] ظاهر است که خیال حافظ صور محسوسه است و این متصرف در آن صور و معانی واحد
کرده معانی را پنجم از آن پنج حس باطن که حافظه است نه مدرک که حافظه
است و آن قوتیست که حفظ مینماید معانی را که وهم ادراک نموده تا آنکه [illegible] و هر وقت
که با خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد و آن معین وهم است در حفظ معانی زیرا که

بیان وهم و درک معانی جزویه است زیرا حفظ مختص [illegible] حس باطن مرا ترقی کر
آمد که بیان آن حفظ و حافظه باشد آن حافظه است و پس از وهم باید پس از حال
تحسین مدرک حافظه کتاب [illegible] سر [illegible] و جمیع آن [illegible] باع است تا که
وهم و وهم باید چون مدرک معانی که خود [illegible] ادراک با سنگام اجماع و علت
وجه آن است که حفظ با مثال که در جسم اما که آن کرده [illegible] که [illegible]
ذکر باب [illegible] است احافظه و دیگر آنکه هنگام [illegible] بیان [illegible] کسره کی
را حفظ و حفظ باید گمی آنها [illegible] آن است که هنگام [illegible] حلاوی [illegible]
و او جهادی و گر برا گرچه است حس مدرک متحمل ادراک [illegible] اگر معانی است
است وهم او اگر یکی معانی [illegible] بعضی [illegible] بالکل [illegible] ادراک
می باید [illegible] حدادی [illegible] موضع آن است وحل
آن [illegible] که [illegible] صور محفوظ در [illegible] هنگام حفظ [illegible]
او [illegible] صورتی که [illegible] مدرک [illegible] حفظ آن صور که حفظ
[illegible] تحصیل وهم که [illegible] اگر [illegible] که یاد او [illegible]
که اصلا [illegible] و [illegible] سیر [illegible] بیان [illegible] مدرک [illegible] و [illegible] است
یکی [illegible] اگر [illegible] مختصه که مدرک [illegible] حافظه است [illegible]
[illegible] که [illegible] معانی [illegible] که [illegible] در [illegible] آخر
[illegible] و یکی [illegible] هر یک [illegible] که [illegible] مختصه [illegible]
مدرک [illegible] و [illegible] که [illegible] ان [illegible] بل
است که [illegible] مرکب آن و آن حرارت [illegible] روح [illegible] نفسانی [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible] باره اعضا [illegible]
[illegible] کل [illegible]

در روح نفسانی از طبیعی و انبساط و تکثیر شرائین و انقباض آنها برای ترویح روح و نسیم بارد و خارج کردن و اخراج
ابخره حاره و دخانیه زیرا که روح حیوانی شدید الحرارت دایم محتاج بترویح است و حرکت شرائین مقتضیه
این ترویح و ما دام ترویح آنست که اگر دمی و لحظه هوای بارد بدان نرسد محترق میگردد و ادخال نسیم
بارد بدان هم بطریق نفوذ آن در مسام منفیه هم مسامات تمام جلد بدنست و این قوت شبیه است بقوت طبیعی
در آنکه بی شعور است و بقوت نفسانی بجهت آنکه متعلق بدنست بتحریک قوت غرضی و حرکت شهوی
و غضبی پس بوجهی طبیعی بی اختیار و بی شعور است و بوجهی ارادی اختیاری باشعور و هر چند مبادی
کل مدرکات و افعال قوت نفسانیست و لیکن تقویت و امداد همه از قوت حیوانیست زیرا که هرجا حیوة ذکر
یافت حیوانیت معلوم بر کمال رسید و مساوق وی باشد حیوة و حرارت غریزی او و هیچ فعلی بی آن حرارت صادر نمیگردد و کل حرارت
در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معدن حیوانیت دل است و غریزی که متعلق بروح طبیعیست و معدن آن کبد
و تنمیه و تولید مثل است اما با قوت حیوانی نه بتنهائی فرح که بسوی شی ملایم موافق تابع و میل بداخل و خارج
هر دو با هم گرفت یا دفع میل بخارج و خوف میل بداخل و شهوی قریب بغرضی و غضبی میل بخارج و از این
است که در هنگام فرح صاحب آن بخشاش و بشاش و رنگ آن مایل بسرخی با رونق و بها میباشد و در هنگام خوف رنگ
آن زرد و پژمرده و ژولیده حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل بتیرگی و متشوش الاحوال و مضطرب
الافعال و الاقوال را از نیست که در هنگام فرح مفرط صاحب آن هلاک میگردد و که بغارسی شادی مرگ
نامند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعة با تمام بسوی ظاهر و تحلیل و فنای آنها
و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا ترشگی و در لرزه و در اندام و افتد و حرکت پدید آید و در دو رنگ
دلک کمرلرزیسار از نهایت شدت یابد و از سبب سکون حرارت و بسا قوت میل و توجه آنها با تمام بسوی ظاهر بر انتقام
خصم و تشفی غلیظ و رفع سوء و اشتعال و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و قوی و ارواح با تمام و تحلیل و در هنگام
خوف بسیار رنگ زرد و مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام افتد و هلاک سازد و بسبب هرب که نیز حرارت و قوی
ارواح با تمام بسوی قلب که منبع و منبع آنهاست و احتقان آن و علت مغایرت آن مرتبه
نفسانی را آنست که دیده میشود بعض اعضا مانند عضو مفلوج که صاحب حیاتست

۶

ولکن حس و حرکت بدا و رسانیدن او به شخص است که اعضای مسعد حرکت
اعمال دل ها دو کس باشد چنانکه بالکل بالفعل به ضعیف نامه عقلا بود ماده یا ظاهر
و باطن اعضا سو مزاج اعضا ضعیف شود پس کهولت و سستی به حس عطلان برت
و آنکه فعل و حالی را درا اورد بس تحلیل بودی لیکن ابن العای تکمیل شد و بیان مکانیکی
فطرت و مطلع عین یا اینکه عمل نامه خصوصا سریع کرد معالجه به اسباب علامت
انسان آنست که اندک کرتی به دو نامه اعضای صوابی کرد اساس جهت این بمعادی گرد دم
میشود دیگر اکثر حیات شده است به بریده و تعلق میکشد دو هم حادثات شده
نامه اعضای محمود **فصل هفتم اندر رکن اول و بیان افعال صادره**
از قوی و ارواح بواسطه اعضا به انکه بدانست رحیم جاده و ترکیب
اعضا و اعطای مزاج و آلات عزیزی و ارواح و قوی و مدارک جسمانی رابطه روح
و عمل نفس باطنه مجرده است به حالات است اهم افعال باطنی روحانی در ظاهر
جسمانی بر اکثر اعمال ظاهری جسمانی است ع اعمال باطنی اندر حاکم و فاعل و مصور آنها باطن
و معقول و محکوم بما ظاهر هستند احد اعمال باطنیه به اکثر امور ظاهر است حسی
تمام و صحت و آسان عبارت رحمت که چشم روی صادر ها اعمال رفیع گشتن آدا
که صورت خود و حال خود را دوای بر طالب صورت و شکر تعالی محمد و ساعت روایت
تجاوز دل لیکن مکرر رسانیدن و باعث تکمیل انسان گشتن حتی المقدور بر اکثر
اعمال و صادر دیگر دو عملی و ادبی به ظاهر دستور و دستور و براه وجود آن نمود معائنه
ادب اساس حکمت ملک و رسائل عبادات محمود است لکن اینها هم اسلام مواد در
برو وجود بهاهر که عملی و ادبی سبب است علی حده اینها هم و امراهم دوری ا برد
و داشت **و افعال** بر دو قسم اند بعضی ایها افعالی اند که تمام متکرر و عمل انسان
تمام جد درج و امساک و هضم که بر کسی اینها تمام متکر و علمان حکمت سؤال

سوال اگر گویند معصم محتاج بود بقوت تشبیک بمساک بود و هم اتصال پس چگونه گفته
که تمام میکرد فعل آن بیک باب **جواب** گوییم درست است ولیکن امساک شرط آنست
و عامل او حقیقت آن است چنانچه جاذبه شرط ماسکه است و محصل ماده هضم است و محض [illegible]
از اینجهت مردی است لیس ... این قوی ... حقیقت فعل دیگری ... فعل جذب و هضم [illegible]
از قوت در ماده ... و ... اگر اصل آن تمام میکرد و ... قوت ارجاعی و ... [illegible]
اره او صدای ... در ... از آن که محتاج ... بقوت ... که در ... [illegible]
است و دیگری ... که ... از ... او ... باطل میکرد و یکی ... [illegible]
او ... باعث ... صورت ... دلیل ... که ... [illegible]
و ... شده ... و ... هنگام گرسنگی و تشنگی و اشتیاق عشق [illegible]
عدد ... اعضا ... صاحب آن ... باشد [illegible]
و ... هنگام ... اشتیاق ... دشواری ... [illegible]
... الطعم ... و ... دشواری و مجاهده ... [illegible]
... آن تمام میکرد ... [illegible]
... ترکیب قوی ... مختلف الحقایق
... باشد ... ترکیب ... طبیعی ... [illegible]
... طعام ... حقایق ... که ... متحد باشند ... جمع قوی ... [illegible]
الطبیعیه ... رکن دویم از مقاله اولی در

بیان تشریح اعضا

در آن یک مقدمه و دو باب و در هر یک چند فصل چنانکه
در مقدمه ... فصل و باب اول ... فصل است **فصل از مقدمه رکن دویم**

در بیان معنی تشریح

بدانکه تشریح در لغت بمعنی اظهار و کشف ... ستی است میگویند تشریح کردم ... ظاهر ... آن را و باصطلاح ... [illegible]

رکن دوم

از علم تشریح ... بیان حقیقت آن اعضا ... کمیت و کیفیت و وضع هیئت ...

صور و اشکال و وضع و موضع و نسبت آنها با هم از قرب و بعد و مشارکت ...

المفصل و غیرهم از مقدمه **رکن دوم در بیان فایده علم تشریح** الاحوال ...

با وجود علم تشریح ... الحمد لله ... به تحقیق علم ... مباشرت عمل

... مباشرت عمل ... باید اول ... دل ...

... به مقدمه ... که ... محتاج ... کرد

... که معنی ... و ... احوال ... است ... بیان ...

... **اول** ... اعضا ... اعضا ...

... **دوم** ... باید ... بیان ...

... بیان ... اعضا ... به تحقیق ... حکم ... علی الاطلاق ...

... حرکات ... اعضا ...

... مرکب ... کمال ... مسلم ...

... محکم ... اعظم ...

... اعضا ... محکم ...

... حیوانات ...

... اعضا ...

... تشریح ... حیوانات ...

و ... مرکب ... اعضا ...

...

...

... بعضی ... بعضی ... اعضا

اعضا مرکب باشد انکه وی را امثال دوم و سیم باشد کر ان تفصیل اجزاء لطیف و مطالب است
اما اختلاف بحسب اعضا مخصوص و چهار ست یکی انکه از جهت مقادیر که سر انسان اعظم است
سایر بدن نسبت و غیر انسان چنین نیست دوم از جهت تعداد که عدد استخوان
بدن انسان نسبت بدان سایر حیوانات زاده است و انسان را دو پستان از بعضی حیوانات
است زیاده بر است باشد که مگس و حشرات و انسان را دو پستان از بعضی حیوانات
است تا مهمل و چهار با عنکبوت دارد ... که ... باشد و بعض که ده پا و دو کر
سیوم کیفیات اعضا باشد انکه استخوان سر و ... و مانند آنها در سایر حیوانات
قوی تر و مستحکم تر و رنگ جسم که مخالف جسم حیوانات دیگر است چهارم از اوضاع اعضا
باشد انکه پستان انسان در وسط سینه است و پستان ... نزدیک سینه ... انسان
سایر حیوانات در وسط است انها است بخلاف انها که ... دست است و ...
... اول ... باشد ... از ... یکی که حکیم ...
... باشد انکه دست انسان برای ... اشیاء ... و ... اختیار
... و ... بخلاف اکثر ... سوم ... مقام
است ... و ... راست ششم ... باشد انکه چشم ...
... بخلاف ... جسم انسان ...
بخلاف کثیر حیوانات دیگر ... هشتم ... باشد ...
باشد ... که ... که ... و ...
... و ... هفتم ... و ... از ... و ...
... و ... که ... بر ...
... بخلاف ... که ... تحصیل ... ترک ... است
... و ... نفس ناطقه و عقل ... و محکم ...

تمام

عقل داوری حقیقی است از تحصیل کل و سرمایه همه است که فکر و اندیشه و تدبیر صنعت
جو امروز مسلم انبیا علیهم السلام حی جو تحصیل کل و سبب قیاس و مسکن و سایر بنای
و آلات حمل و نقل و حرب و غیر مردی آمده و کرده ان هر یک بحسب صلاح حال ایشان
بماید و سر فکر و اندیشه معرفت و حال خود حاصل است تمامه اعمال و صفات
ذات را بشناسد و اسب صفات و اعمال را که دلیل آن ولم کرد معاول لطف
و از علت معلول می برند و ... مردم اهم مع اندر تحکمت میدیگری خود و شخص و ظهور
و تعیین در جامع مدارند و ... فکر و اندیشه زیاده بماید و در تحصیل آن ریاضت
مشترکند ... و حقایق جامعه کامه حاضر گردد ... محال ا
سوای او این امر و لب و قدرت عطا شده و ... باو مانقص ... و او طعلی او
برای خدمت و اصلاح ... حق تعالی ... والسر ... انا جعلناک
خلیفة فی الارض ... و ... جعلکم خلائف فی الارض جمیعا
و ... برای ... ذکر آدم علیه السلام و داود علیه السلام باشد
تشریف کرده ... جای ... هو الذی جعلکم خلائف فی الارض
خطاب حضرت داود علی نبینا و علیه السلام ... یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله ... که ... مطبوعی ... و احکام
... سر گرم ... و صنایع ... حوادم
معطل ... اصلاح ... ملک حرب ... و حال خود ... رحمت ... صلوات الله علیهم ... ماحلال ... درلولای خود ... دم ... ادریسی ...

جملهٔ ذات در وجود مثل و اما انتفاع طبیب باین فن از جهت عمل نیز بر چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه بر اندازد و نهد هر یک بجای لایق خود در جمیع کارها مانند فصد و اخذ و شقوق و مداوات و قصد و کی و سل و بط و غیر آن تا آنکه نرسد آسیب بعضی از طرف مخصوص برسد ربع آن یا حرج آن تا حال ظاهر گردد و خطا و خطر واقع نشود دویم بشناسد ساوی عصب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند اره و ربا ربا و سهام استعمال نماید تا واقع آنها نرود و می ظاهر گردد و آنکه چون ماموی اصلاح باشد دوائی که در وضع آید اطلب اصلاح نماید سیوم آنکه بشناسد ساحات اعضا و مفاصل را که اگر جائی از اعضا بدر رود بجای خود عود آورد و مراعات که هر یک برسد بجد لایق آن تواند اصلاح نمود چهارم آنکه بشناسد و صاع اعضا و مواضع آنها اعصی بعضی تا آنکه در هنگام اعمال مثل قطع و سل و کی و غیر آن خطا واقع نشود و آسیب باعضاء دیگر مانند اعصاب و عضلات و اعصاب و عروق و غیر آن نرسد و اما انتفاع طبیب باین فن

از جهت استدلال بر چند وجه است اول استدلال بسابق احوال است یعنی احوالی که گذشته مثل امراض و بیماری و غیر آن یعنی در هنگام مرض اما اول تا آنکه تدبیر ما تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه کوشد و مرکه از دخل عظیم است زیرا که بمعرفت مواضع اعضا را دخل تمام است در اعمال تا آنکه ضرر و خطائی حادث نگردد و اما از جهت دویم آنکه چنانچه استدلال مینماید بر احوال ظاهر اعضاء ظاهر همچنین استدلال می نماید بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض ظاهریه استدلال نماید در ... که اگر ... از ... است ... است ... احوال ... است که ما لا ... استخوان ... و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر ... عراض ...

و اما مرو ماهم و اما استدلال از جوهر اعضا با تجربیست که ظاهر گردد و در حس نیاید
آن قوامای حس اینکه استدلال نماید بهکام ات و تسیم سده رأت بر طلوع مایه
و اسهال آن برای که حاجت سده و اسهال بحلیست هضم شده و سبب لحم
است برای که در آن حرارت حسی باشد حس شده و نیاید خلقت لحم بیال ست و منتعلق
طعام و برای در سابورت طعام بر طلق در مجاری طبقه داخله آن برای آنکه
آن معلق ست و صاحب حس و اما اول که استدلال باتجربه ظاهر شود از
بدن نامرد آن بر آمدن جسم است از مخرج طبیعی و یا از غیر مخرج طبیعی باشد اگر
استدلال نماید بر عروق سده و ما مری بر آمدن شور بر بقیه باقی اداد اهل موافقت
... با رسائل بر بدل قطعه لحمی نه دام عالی و در وسط یا در کبدی یا آنکه از کبد
است و در سهال کبدیست تا استدلال توجه کرده و رساله حرب آن مرد و از برآ
مسور ... یا حول و اما استدلال از اعراض بر اعضا تا آنکه
اعراض ... آن اعضاست یا اعضائیکه آن عضا اند و باد آن بهر دو باشد
استدلال آنکه در جس عضاست بشکل عضو و یا برنگ و یا بمقدار آن اما
بشکل آن تا آنکه استدلال بورم کبد باآنکه در زیر سر اسیف اضلاع جا
ست هلالی گردن و یا هلالی بشکل محسوس گردد و استدلال بر ورم عضله
کرالای ... تا آنکه طولانی و یا مربع و یا مدور باشد و اما استدلال
برنگ عضو باشد استدلال برنگ کردار بر آمدن رنگ در بول بر سرخ
بول و برنگ ساده بر آمدن آن بر وجه کسری از رنگ جهة آنکه عضو ل
جا ... هر عضو رنگ آن مناسب ... دلالت رنگ آن می آید و اما
استدلال بمقدار عضو آنکه قسور جارحه باز از اگر کبیر است دلالت میکند
بر آنکه ... کبیر ... باشد و اگر صغیر ... است از ... کرسا علیا باشد

وامّا استدلال باعراضی که اعضا را بقیاس بسوی غیر خود میباشد
چنانچه استدلال بسرخی عضو یا بزردی یا باتصال این بسیاری یا بردن آن بعد و امثال
آن مثل که بگویی موافق مشارکت مراد **امّا استدلال بوضع عضو** چنانچه استدلال
نماید بنقش در حلع دقاق آنکه بعض فرجها ماند یا بالای آن باشد و بعض در مفاصل
فاق بالکه بعض در کجاف باریب مانده باشد **امّا استدلال بوضع عضو**
چنانچه استدلال نماید زانو بانکه بحصول الحس در مفاصل صایم است برای آنکه وضع
آن در طول بدست بر استقامت **امّا استدلال باتصال عضو با غیر خود**
چنانچه استدلال کرده شود بر آنکه آن بحصول الحس در مفاصل صایم نیست برای
سبک متصل با عروق است نه برای متصاص بعد از ان و دفع بر از ان و امدا
دیم حال نماید بدان اتصال از ان جهت باشد **وامّا استدلال**
بودن عضو منفذ چنانچه استدلال کرده شود بر آنکه معده منفذ است
برای نزول و برای جسم دیگر برمی آمد از ان باشد چون و حرکت بر آنکه رئیس
آن مست ملک عضو دیگر است **وامّا استدلال بودن عضو**
مشارک عضو دیگر با غیر مشارک باشد استدلال بسبب مبتلی
جسم دیگر بی آن بحرارت مزاج سر بری مشارکت این با آن و باشد استدلال
بر آدن مطلق گوشت بر از بالکه در گرده نیست برای عدم مشارکت معاگرده ملکا از
کند است بری مشارکت این با آن **وامّا استدلال باعراضی که**
بعض اعضا وبقیاس بسوی غیر آنها است مانند استدلال بر طول
معده و بعض عدا بالکه منقصر و ریزه ریزه شود اجزا او آن بجد کمال با آنکه مری متصل است
آن از بالای باشد زیرا و امعاء اسفل دارد با تجویف واضح کشاده
است کر اگر بعضو اجزای عدا بجد کمال در آن بی فرود استحاله معود بسیار اجزاء

رقیقه صافیه آن و واسطه ما سابقا که در فصول علیحده بیان آن نمودیم و اما دلیل آنکه این فعل بقصد عمدا
و بعضی اجزای آن ممکن نیست که در حین حاصل گردد و بعد معاودت در ماسابق بقا برای بدنها
درستی نیست و مجاری آنها را با ملکت غذا نمیتوانند داشت چون آتش در جسم عدا ازین
معلوم میگردد که ... بهم رسیده و اما استدلال از جواهر اعضا
و اعراض آنها بایکدیگر چنانچه استدلال کرده میشود بر سرخی سرخ مایل
بسیاهی بآنکه از کبد است برای آنکه خون که لحمی و رنگ آن سرخ مایل بسیاهی است
و بر سرخی لحمی مایل بزردی بآنکه در کرده است برای اینکه جرم و لحم آن جسمی است متصل
سیوم از مقدمه رکن دویم در اثبات منافع اعضا بدانکه جمعی
از طبیعیین اولین جمیع سروده اند منافع اعضا را و گفته اند که آنها مخلوق برای منفعت و مقتضای
مستند نیستند و آنها را غیر آنها مخلوق بالاتفاق اند برای آنکه اقتضا مر او را تا آن جهتی نیست که در آن
اجزای لحمی و عظمی و ارضی و سماوی و غیر اینها هستند و این اجزا در دویم در حرکت اند پس اگر
اتفاق شود اجتماع و ترکیب آنها باهم زمین و یا آسمان و یا عرش و یا مانند آن بهم میرسد
پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد باقی میماند و اگر صلاحیت نسل و نتاج دارند از آن نسل
و نتاج بهم میرسد مستمر و باقی میباشد نوع آن بتوالد و تناسل و اگر صلاحیت بقا و نسل نداشته
باشند فاسد و زایل میگردد و جمیع غیبت بر اجتماعات اتفاقات موجود بعضی که امروز انسان
و بعضی که ... آنرا مسخر و مانند اینها جناسیم و هیچیک اینها مقصود حکمت و غرض نباشد
و حشامت که در آن جمله عالم نهایت از این نباتات و حیوانات و سایر غیر معهود بر ما
است هم بیانده و حق آنست که این عقیده باطل است برای آنکه فعل حکیم علیم قادر مختار
علی الاطلاق چگونه میتواند بود که خالی از حکم و مصالح و اغراض و غایات و فوائد باشد
که عقل ناقص ما بدانها برسد تقصور از جانب عقول و افهام ماست نه از جانب خالق جل ثناء
نه در حقائق که چشم ارباب دیدن نور و ضیای آفتاب ندارد بیت گر نبیند بروز شپره چشم

چشم پیشتر آفتاب را چه گناه و شخص کور که بصر را مطلق نمی بیند و علم بدانها ندارد
و همچنین شخص که مسموعها را باید این که آنها وجود نداشته و مخلوق نباشند و خلقت چشم
و گوش عبث باشد بلکه خلقت هیچ چیز عبث و لغو و بیفائده نیست بلکه هر یک واحد واحد از اعضا
و اجزاء بدن داخلی و خارجی و اجزای عالم تمامی حتی سر موئی و ریشه لغو و بیفائده نیست
از کم و کیف و این و وضع و زمان و مکان و غیرها فویل للذین کفروا افغیر دین
الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض و چشم عبرت و دیده بصیرت
حقیقت بین ندارند که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و انفس و عالم صغیر
و کبیر نمایند و گویند سبحان من قال بالصدق ما خلقناهما الا بالحق و یتفکرون
فی خلق السموات والارض ویقولون سبحانک ما خلقت هذا باطلا
تا آنکه کوران و کران [illegible] انکار نمایند بناسخ چشم [illegible] در سورهٔ رحمن مذکور است فرمایند و حق این
فبای آلاء ربکما تکذبان

فصل چهارم از مقصد رکن دوم در بیان
مبادی که استخراج کرده میشود از آنها علم بمنافع اعضا بطریق تشریح

بدانکه کافی نیست در شناخت منافع اعضا مشاهده جسم و صورت آن تنها بلکه باید که نظر نمایند
و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از اثر آن بموثر آن و
این استدلال یا بامر عدمیست و یا بامر وجودی اما استدلال بامر عدمی
یا بآفت که عدم آن طبیعی است و یا طبیعی نیست اول مانند استدلال بعدم روئیدن
مو در کف دست و سر انگشتان زیرا که فائده کف دست و سر انگشتان ادراک ملموسات است
و ادراک قوی کامل نمی شود و روئیدن مو حایل و مانع است پس باید که حایل و مانع نباشد تا ادراک
قوی حاصل گردد و مانند استدلال بخالی بودن کعب پا از گوشت بسیار و اندک کردن [illegible]
آن زیرا که فائده قوی است و اعتماد چیزی که بر آن قدم میگذارند پس باید که کشش بر دو طرف برآمده
آن واقع شود تا آنکه خوب متوطد گردد در قدم محکم و عادی آن باشد [illegible] نشود [illegible]

دویم [illegible] استدلال [illegible] که از اسب اطفال [illegible] معده [illegible] که [illegible]
کرده [illegible] [illegible] معده [illegible] شد آگاهی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] معده [illegible] که [illegible] طعام [illegible]
تیغ [illegible] طعام [illegible] گردد در طعام
در معده [illegible] و اما استدلال با مر وجودی و آن [illegible]
که [illegible] [illegible] بالخصوص [illegible]
[illegible] اول که استدلال [illegible] استدلال [illegible]
کر [illegible] [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] دویم آنکه [illegible]
استدلال [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
باشد [illegible] یکی کتاب [illegible] [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] [illegible] برای [illegible]
[illegible] استدلال [illegible]
[illegible] که [illegible] که استدلال [illegible] دویم
[illegible] که استدلال [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
که [illegible] آن [illegible] گردد [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible] استدلال [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible]

دلیلی باشد تحقیقی که در قبول معده از طاقات فضول تطلیف و استدلال سری کوشت بر که مادهٔ
این لیست که باشد عضو میان رحمان و مواضع خالی از عضلها شکه عصاب در عروق داد بار رجوعها
در هم میفتد و درهم تحدید کرده در رطوبت و حافظی باشد برای مدت رحمدات وحرکات و سقطات
حاجتست واما استدلال صحیح استدلال بمنافع باشد اینده و کرهی بودن سر برای آنکه مادهٔ
آن آنست که دو باشد از تحلیل آمات و آنکه تحریف آن سرسبیح بر باشد وصلح طبع دهن بودن بر خبر
شده در که مادهٔ آن لیست که دو باشد از رشت تا آنکه صرمن بدان سبب ملاقات آن نیست
برسد **سیوم** از این امور حاجات اعضاست بعضی بالعضی چنانچه استدلال
کرده شود بمجاورت سرپ بکند معده بر کنار باشد کرم دارستش باد تا آنکه بهضم آن مدد کند
چهارم از این عرض وضع اعضاست استدلال بود مسرد دلیل بردن
بسوی حاجت است برآنکه باشد بهره و حجاب مدان متعادل در حرارت هوای آنکه در حجاب را
که داشت که بسیار کرمست و بسبب کرمی آن حجاب کرم نباشد **پنجم** از این عرض است
که باشد مقصود دیگران برآنکه باشد استدلال خلقت عجایب چنان آلات عدد و آلات نفس برآنکه
بیرون باید بعدد عدد آلات طبع عدد از بعده و الا سوی تعلق طول آن و اصلاح آن سبب برآنکه
آماده و آنکه بهی برای طلب انسان حاجت معده و در پیش بدان برسد راه بیرون **ششم**
از این اعراض بودن مقصوده است و در بادی پس پیش عرض جایحه استدلال کرده شود در روئیدن
را احمد که بهار در مدان لحرین که از احرام و مدان متعلق میشده بر در سطاس بمو برآنکه فایده آن
ستطهار آلات عدد است **هفتم** از اعراض بودن مقصود است و عصایی محیطی که لازم است استحکام
استدلال کرده شود در بودن کشید دیگر در ضعیف آن عصای کر تحیط برآنست برآنکه فایدهٔ آن عصب
احساس لمرض است او در آمات **هشتم** از این عرض بودن موثر چنانچه استدلال
کرده شود بمعده و سیان برای ماکول برآنکه فایدهٔ آن اعانت معده است در فعل آن
که هضم غذا است و چه او را در دست کر غذا او در دهان خوب باشد حاجت و دو سپرد در ریه آنکه

که شده می‌شود جدا از احکام عامه این است این جامع و شهر فصل سوم در بیان ادله
و کیان **پنجم** از آن انواع معدود حصر است مفصل جامع استدلال کرده و سر
مشاهده بسیار از آنها حصر احکام بعینه آن را که ماده این شده و آنکه
واحد است در فصل **چهارم** از امور وجودی اینکه است دلیل از روی
غیر طبیعی جامع استدلال کرده مشهور مرکب دلالت عامه مرا که ماده این است
که ماده جدا می‌شود طبیعیه برای دلالت کردن یک این مرا که چون یک
ماده درست یکی است که آنچه احکامیه باشد نوع **ششم** از اینجا آنکه مادهٔ
که استدلال بیان شده مرکب از جوهر و عرض و عضو **نبات** باشد استدلال
سیاسی که جدا از طب است اینکه ماده آن مرطب طبیعت است و چنین که باشد
مالک خشک کرده درست مو جدا و حرکت و حس بر هر عضوی که **هفتم** است
ستم اینکه ماده جوهری کان استدلال بیان مرکب جوهر و عرض و غیر عضوی
باشد جامع استدلال کرده مشهور در روح محوری در داخل **هشتم** مرا که ماده آن را
جیر است که مذکور شد هم سبل مرکبات یعنی تو به ماده و **فصل نهم**
از مقصد در رکن دوم در بیان **ماهیت تشریح** بدانکه موضوع تشریح
عظام و مفاصل باشد آن برداشت است از جسمی که باشد در این حیوان
حقیقی که گذشت گوشت و پوست آن حالی شده و جسم اعضای مفصل هم مرا
ماده که این محتاج عمل بسیاری هست برای حرکت عظام و مفاصل و اما موضوع
تشریح طب و سرا این احکام در یعنی باشد آن موصوف که بعد حرکت نیست که آن
حرکت مرض معاصر حرکت قلب است تا مخالف این همه سر که به احکام حرکت
و معلوم است که اطلاع بر آن نکرد دیگر تشریح شده و این بسیار دشوار است
اضطرار آن تحت تعدیل الم بسیار بود و لذا تشریح عرق جسمانی که در جلد

از جمله است و چیزیکه قریب به آنست این نیز در زنده بسیار دشوار است بسبب جهت و
همچنین در میت نیز مخصوصاً میتی که موضع آن بسبب امراض بتخصیص مرضی که لازم باشد
آنرا قلت دم و ... مانند دق و اسهال و نزف الدم که در آنها عروق مختفی میگردند
اسهال معرفت این تشریح آنست که میتی مخنوق باشد برای آنکه در خناق روح و خون و حرارت
میل بخارج مینماید و عروق ممتلی بر آمده و پیدا شده و لیکن باید بمقارن موت که هنوز در آن گرمی باقی
باشد شکافته تحقیق نمایند برای آنکه اگر زمان طولی بر آن بگذرد و کوچک شده و خون وارد احوی
کرد در وقت انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریک میگردد و از نقصان در انتفاع ... جالینوس گفته
گفته که عادت من این بود که مخنوق میکردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتم و آنرا
تا آنکه عروق صغار و کبار آن بحال بماند ... عروق آنان بخلاف آنکه اگر او را
مخنوق بریسمان یا غیر آن نمایند

باب اول از رکن دویم در بیان تشریح اعضاء مفرده و در آن شش فصل است

فصل اول از باب در بیان تشریح عظام جمجمه و فکین و اسنان

بدانکه بیان اعضاء مفرده از منویه و غیر
منویه و تعریف استخوان و غیر آن از اعضاء مفرده در فصل چهارم از رکن اول ذکر یافت و چنین
معرفت منفعت هر یک از آنها **اما جمجمه** بدانکه جمجمه عبارت از کاسه سر است
و آن مرکب از هفت استخوانست چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و دیوارهای آن
از هر طرف تکیه داده ایستاده و اینها صلب میباشند برای دفع صدمات و سقطات بسیار
بر آنها خصوصاً استخوان عقب و این ذکر بر آمده است و استخوان پیش سر را جبهه و بفارسی پیشانی
نامند و استخوان عقب را که وسط آن یک خایه بود و طرف آن بر آمده بجانب بیرون قمحدوه
بفتح قاف و میم و سکون حاء و ضم دال مهملتین و فتح واو ... نامند و آخر و استخوان دو طرف
در اینها سوراخ گوش واقعست حجری نامند بجهت آنکه در صلابت شباهت بحجر دارد و دو
استخوان کوچک زیر آن چهار مقر ... بمنزله قاعده آنست و تیمی نامند فایده صلابت

رکن دویم
مقاله الاولی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... اکلیلی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مستقیم و ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

بالای شکل پیدا شد بدین شکل  و درز سهمی محل اتصال این
تقسیم دو درز اول با لامی یا سهمی یا اکلیلی خط یونانی شکل دال است و این درزیست معترض
دیگر درز سهمی است بدین شکل  و درز عرضی یا اکلیلی یا کامل است
اسم که اکثر [illegible] ظاهر میت [illegible] که [illegible] و دیگری
[illegible] بالای استخوان رفت [illegible] میباید و عادی که [illegible] محل
اتصال یا موج [illegible] اتصال آن هر دو بدین شکل  و این
استخوانهای [illegible] الرأس نامند و فایده تشریحی [illegible] اصلاح
[illegible] و [illegible] است [illegible] یا در نقصان بطون آن علامات
اکلیلی و لامی و نقصان [illegible] مثلاً از نقصان اکلیلی [illegible] استخوان تا
از لامی باید [illegible] گشته و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] مختلف میگردد و شکل بخلاف [illegible] تشریحی **فواید عظام**
راس و تشکل آن [illegible] استخوانهای آن آنست که چون دماغ عضویست رئیس
[illegible] و مانند [illegible] محکم [illegible] داخله و خارجیه در آن لازمست
و [illegible] استخوان [illegible] محکمتر [illegible] از عضو [illegible]
و [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] در آن [illegible] کرده
[illegible] آن [illegible] آفات و امراض گردد و دیگر [illegible] موضعیه
و [illegible] و [illegible] دماغ [illegible] اشکال
[illegible] شکل که [illegible] آن [illegible] شکل کروی
[illegible] شکل [illegible] اشکال محفوظ تر [illegible] آفات [illegible]
[illegible] و اشکال دیگر [illegible] طبیعی [illegible]
استخوانهای [illegible] مشهور [illegible]

باید دانست که ... مشهور بوده و در کتابت اما [illegible] کرده که تشریح نامند
[illegible] [illegible] شده و [illegible] نامند [illegible] که این هم [illegible] و گشاده میگردد
و [illegible] محکم است و [illegible] [illegible] که ظاهر [illegible] و [illegible] است که [illegible] [illegible]
نامند و آن [illegible] که بالا و دیگری پائین که یک [illegible] و [illegible] نامند و یک [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] است و اتصال استخوان [illegible]
[illegible] استخوان دیگر هر یک [illegible] شکل و وسط آن [illegible] و [illegible] که [illegible] نامند
[illegible] [illegible] نامند در استخوان که با هم پیوسته [illegible] شکل و وسط آنها [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] الا متصل باستخوان [illegible] [illegible] آن متصل
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] میگردد در اتصال [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] و متصل [illegible] استخوان [illegible] و آن [illegible] [illegible] [illegible]
دو استخوان دیگر [illegible] و هر یک [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استخوان [illegible] [illegible] که در آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیگران [illegible] [illegible] که استخوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استخوان [illegible]
متصل گشته [illegible] [illegible] که اگر [illegible] [illegible] [illegible] عارض گردد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن کثرت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شعریات حس [illegible] حرکت که بتدریج تنصف واصلاح و تعدیل یابند تا بعضی مشترک [illegible]
دستی و [illegible] بسیار [illegible] دو [illegible] فرط الحرارت [illegible] دو [illegible] علیکه [illegible]
در اسطه اتحاد روح [illegible] و ما می [illegible] و [illegible] حدیث [illegible] گرداند [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] ربه **دو فایده** [illegible] مقدم [illegible]
حس [illegible] که [illegible] سیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] دو [illegible] حار [illegible] است [illegible] حکم [illegible]
[illegible] **دو فایده** کثرت [illegible]
[illegible] راست **یکی** آنکه [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] و کثرت [illegible] **دویم** آنکه [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] است [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] کثرت [illegible]
آن [illegible] و [illegible] و تعمیم [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] و متفاوت الوامع [illegible] **وسیم** [illegible] مذکور
[illegible] حکم [illegible] کسر [illegible]
[illegible] آورد **وسیم** [illegible] جمله مرادست که [illegible]
[illegible] آن [illegible] **و دیگر آنکه** [illegible]
کرده [illegible] **وسیوم** [illegible] آن [illegible] دست
[illegible] آن [illegible]
[illegible] عروق [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] آن [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]

کرده‌اند و بیان آنست مفصل حرکت دهد و استخوان صلب صحیح است یکی از زبین و یکی از بیاد
یکطرف آن در وسط دو استخوان باهم اتصال یافته در طرف دیگر سر یک استخوان و تدی در
استخوان سر بیان سلسلهای جسمی رباطات مد و دیگر رباطات که رباطات برای کمال
استحکام که گر یکی خللی واقع رسد دیگری محفوظ و تمام صالح باشد و سر عصبی که از
دماغ بدان منصب گردد سر و دهای خود متصل شد و تحلیل جسم و ماده کل در در
واقع در مفاصل اجیست و چون نقصان حصول حرکت مفصل کرده است اما احتیاج کثرت استخوان
نیست و محتاج به دو استخوان صلب تربیت برای انکه تحلیل نکاره و آسان است و در اما
حرکت مفصل بهر دو آن بر دو زیرا باید اما مانند که قوی و مستحکم باشد و اگر چه ماریه باشد
و چنین منبع طرفی دیگر و سیاه صلب متصل شود و در وی هم پیچیده گرد و دوا تشریح
انگشت جسد ذکریات و ماده آن عدد تقسیم با وده اتصال آنست فعل حصر و شد اینکه
بدو بدان دو مگر حصول دماغ از اجزای آن در دیگر حس و ساق جساره و تکلم و دیگر اینکه
و بچه دوال جسم رابع است که اعظم علت جلوت آنست و غیر ایها از و اما در هر یک از این
و ایه چه داست اما مد عدد تقسیم بار و برای انکه با تصحیح گرد اما حس نفوذ و بسوی حلک
و بسوی دماغ و دراز است اکثر گردد جای بدان صحت باشد تعیینه کرده مر به مرساند
ثم تحقیق درست سوایع و در سیحی کلام جهت انکه گر سجاریح حروف مخطوط معلق است دارند
با مدد بود و تسلیل این آیت کرد چون خللی واقع شود در کلام یا غیر آن عارض گردد و تکلم
بسود و ماده و رفع فضلات دماغ بواسطه آن آنست که این سبب است کرب هم از ده مرا
در مایه و آتش گرد و در بطرها آیده ماسک و ماده منصب بود مجرای آن مدرک
مرجه مر نشانی که اگر آن یکی شد و دیگری سالم ماند و دیگر انکه همراه بسیار و حفظ
مستش گردد که باعث دیت بود هر ماده عصب دست آن یکی است که دیگر باید دیگر
انکه اصل دماسان باشد معتدل و صلابی که در آن تخیّف مگر و غیر انها از مراد به هر یک ولما

ذکر اسنان که جمع سن است که بفارسی دندان نامند مجموع اینها سی و دو
دندانست شانزده در فک بالا و شانزده در فک پائین و اینها بحسب بعضی از وجوه مختلف
و بعضی کوچک می باشند یعنی و بعضی بزرگ و هشت دندان می باشد و چهار دندان آخر دو
از بالا و دو از پائین از هر طرفی که نواجذ نامند و ندارند **تقسیم اسامی دندانهای**
چهار از پیش دو از بالا و دو از پائین ثنایا نامند و بعد از آن هشت دندان که یکی از هر دو
جانب ثنایا چهار از بالا و چهار از پائین از هر طرفی دو **رباعیات** نامند و سر اینها
تیز می باشد برای قطع اشیاء نرم و آسانی و بعد از آن چهار دندان دو از بالا و دو
از پائین و سر اینها تیز می باشد برای شکستن اشیاء صلبه بآسانی مانند ناب و لهذا اینها را انیاب
و بفارسی دندان نیش نامند و بعد از آن دوازده دندانست شش از بالا و شش از پائین
سه در جانب ایمن از هر طرفی و اینها را **طواحن و اضراس** نامند و
بفارسی دندان آسیا و این دندانها مضاعف یعنی کرسی دار دندان اند که با هم اتصال
یافته سر آنها پهن می باشد برای نرم و سائیدن و خائیدن اشیاء نرم و این دندانها
همه در سن طفولیت میرویند چنانچه در مبحث اعضاء آخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها
را دندان شیر و ضواحک نیز نامند بجهت آنکه در هنگام ضحک نمایان میگردند و چهار دندان دیگر
در آخر دندانها هست به اینها و اکثری اشخاص میروید و اینها را دندان نواجذ و حلم نامند
و بفارسی دندان خرد و عقل بجهت آنکه در وسط سن جوانی و تمام عقل و دانش میروید و بعضی
اینها را ندارد و از اصل خود نیست و بیان علامت اقوال در آنکه اسنان از اعضای عصبیه
و یا غیر عصبیه عظام و یا اعصابند که سخت گشته شبیه باستخوان شده و روئیدن دندان
در نهایت سن پیری نیز در مبحث اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را صفت
اهگی وقتی دندانها افتاد و دوباره روئیده ند از سر نو **فائده اسنان**
منفعت از دوست **اول** مضغ و ریزه نمودن طعام برای اعانت بر هضم معده

در تسریح هردو دست از کتف تا انگشتان

دویم کسر ساق دست بشکند سیوم جس کلام را ابی درد ... محتاج تراکه احتاج اگر حرف علت ... چهارم جس ... ساک آن دیان کر ی حسیا ... مکان تحکم ... ششم ... کسر ... جهاتاسند کرارا انگشتان مانی کسر ... گردد هشتم انکه سلاح ناست ... سلاح ... فصل دویم از باب اول از رکن دویم در بیان تشریح هردو دست از کتف تا انگشتان بدانکه کتف ... آمده است اول ... کتف و سکونا عماد ... دویم ... اول و سکون ... سیوم تسریح ... و چهارم ... اول ... اکتف ... استخوانست ... شکل ... طرف ... و جسم ... طرف ... عسی ... طرف ... مقعر ... که ... و ... دویم ... مقعر ... گرد ... سکل ... قاعده ... سحاب ... وسیع ... کتف استخوانست ... جهت ... و تحکم ... ارحاب ... طرف ... داخل ... نظر ... کتف ادر راز است ... احرام ... آن ... تمام ... کتف ... عدم ... مقصد ... و اختلاف ... آن استخوان کتف ... طرف ... کنار ... و ... شکل قاعده آن سحاب ... اگر ... قاعده ان سحاب ...

مفصل دوم
در تشریح کتف و شانه

یعنی پا نهد که مفصل است و سر چنبر شانه و این را دو سر آدمی گیرد است یعنی که طرف
دیگر است برای عراضت ظهر نیست است در قایه حفظ و این را عین الکتف یعنی چشم
شانه نامند و شانه طرف راس کتف محل الاتصال عضد بدان است آن که طرف
مسند رست برای ماده که کرات جلیله عضا لعه عضم کرده اند که در او
موسوم شد الکتف و معار العراب مخصوص کتف انسان است و فی الحقیقة کتف داخل در ست
زیرا که سر وی آن زمک است و آن بر رو دلیل مجلس بر مفصل صحیح الصال استخوان شانه
را دست که فارسی دوش نامند لیس تقدا دان در استخوان مذطریق محی است
و مادة عامت کتف در امر است یکی تسلیل دارند عضد شربو و سلامت دهی حرکات
به هر جهت که خواهد و عضد و حرکات مختلف در بیم الکه وفا و لکن ها ماند برای اعضا که
مخصوص و در عضد و روقایم مقام صدر اساس باشد برای صورت ظهر جهت معاودت
و اما عضد بالسین مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله و آخر بفارسی بازو نامند و آن
استخوانی است بزرگ مدور و وسط آن اندک باریکتر و بزرگتر از استخوان غیر استخوان
فخذ نیست و فی الحقیقة آن بزرگ وسط یک استخوان بزرگ اندک جسم دارد و سر آن موضع
بر آمدگی مدور آن به کناره استخوان کتف که ذکر شده متصل گشته کی یکی طرفه و دو طرف
دوم آن محل اتصال ساعد و دو استخوان مذکور اتصال با هم مشکل و بر آمدگی یکی طرف
باطن یکی ظاهر آنکه طرف باطن طولانی تر دیگر و مفصل مدار و دلیله تخصیص برای وقایه عصبها
و رگها و بودن عصب در فرق است برای آنکه طرف ظاهر دست برای تمام مفصل است که مرفق
نامند و در روی مرفق سر استخوان ساعد است و آن دو سر عضد دو حفره است یکی از قدام
دیگری از تحت و هر حفره آن نمس غیر مستدیر و صاحب دو ابرامیت ملک ما منزلی است و این را
حفره انسیه نامند و حفره دوم تحتانیه را که بزرگتر است حفره وحشیه گویند و چون حرکت نماید ساعد
مماس مد حتی مفصل بسیار گیرد و مدان و ایستاد و نیامد و انقراطاین دو حفره را اعمقه عضد نامند

فصل دوم در تشریح رباطات و مفاصل

مفاصل عصب یک رباطات غیر حسی که تیقب داشته و صلابت مرددی سرون
هم و در جای خود جادده سد داده حلف ستخوان عصب ستحکام و عدم حصول آن
تا سالی جادده که بجا جسدی که هم رسانی بودن است ما سانه دیگر و هوا
اسنا توجه کل رباط جادت منفصل آن سانا سب و سهولت حرکات دست
جمیع جهات در رباطات اتصال آن چهار است یکی عرض مسالی محیط منفصل جای
منفصل مانند و نا طرفی وارده امراد احرم که طرف آن بر بعض منفصل طرف عصب
دیگر آن اول صلب ... که ... و دوم که که ... رباط ... معصل
که در باطن است ... سان ... ... نموده است
... مستعمل ... و الف ... دوال ... که ... مولف
استخوان است در طول ... که ... اعلی ... ... و ... محدب گی
دو طرف ان ... که ... سر ... محدب کی ... اسفل
در ... که ... ما که ... دوم ... که کانست ... که ... دو
... که ... رباط استخوان است ... که ... سیار که ... که
دور آمدگی ان اتصال ... که ... ستخوان ... استخوان
... استخوان ... ... استخوان ... محدب کی ... آن ... ستحکام
دیگر ... استعمال آن ... ستحکام ... گردن ... حکم ... و ...
که ... احتیاط ... حرکات ... مدار
... حرکت ... مفصل ... محتاج است که در آن مفصلات
... رباطات ... دو ... و ... اتصال ... حلل
... استخوان ... که اگر یک استخوان ... اعمال ... ظاهر بر آمده ...
... که ... گردد ... حلل ... حرکات ... و ... اعمال ...

فصل دوم
در تشریح مراد دست از کتف تا انگشتان

روایه که عبارت از محل بساعد که ساعد کل است مساعد و **اما رسغ** بدانکه رسغ بتقسیم با دو اش
مهملتین و فتح عین معجمه موصلی است که عبارت از قبضه دست باشد و آن مولف از هشت استخوان است
هشت اصلی و یکی زاید و جمله هشت اصلی در دو صف قرار یافته اند و از جمله ساعد چهار از
جانب صاعد و بساعد بست دوست با هم اتصال یافته اند و آنکه زاید است وقایه عصبی است
که کف دست آمده و طرف خنصر ملتصق صف دوم موسوم و این استخوانهای تر کی به صلب و مستحکم
ولی تجاویف و با هم متصل اند مانند یک سالی و خمیدگی که اماده تحریک تحسیس جهات و حرکات
و ملامت و بعض بسط و ضرب و ردتا آنکه متضرر دیگر دند و اگر تحلیل نمودندی تحریک تحسیس جهات
و ضرب از اعداد آن دشوار بودی **و اما کف** بفتح کاف مدار شده و آن مرکب
از چهار استخوان است که از انگشتان تا رسغ کف سوای یکدیگر با هم پیوسته اند و در وسط آن
اندک تقعیری گود است و کوژی بجانب طرف دست و بلندی بجانب طرف پشت دست و چهار
انگشت که سبابه و وسطی و خنصر و بنصر باشند با بها پیوسته اند و ابهام با استخوان رسغ
پیوسته و استخوان کف مسطح مانند بر چهار استخوان صف دوم رسغ اتصال یافته اتصالی مستحکم
و مانده آن متصل و بیع واحد و شاید از دست باستواری واحد از روی الی ثانی و اما اصابع
که انگشتان باشند بیخ اند مرکب از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع پانزده
باشد و مجموع ابهام اصلی بی تجاویف وسط آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک کوهی
و سر آنها با هم اتصال یافته و در عین سر مفصل استخوانهای ریزه که انهار سمسانیه بکسر دو سین
مهمله و سکون میم و فتح میم دوم و کسر یول بسیح بادمشانه تحتانیه مشدده دو نامند
و سلامیات جمع سلامی بضم اولست که مفصل با نامند و فایده خلقت انگشتان احکام در
تعاون بدن مدالفقا و واحد اشیا و نقش و جمع آنها است باستحکام و لهذا خالق انام
جل وعلا ابها را با این هیئات خاص قرید و در سر آنها ناخن آفریده تا تو اسطه آنها حصول
مرام انتظام تمام یابد و برای این حالتی مستحکم تر مقصود نیست تا

فصل دوم در تشریح مهره و تشریح مهرهای کمر

... این مهره است ... که ... مفاصل ... جمیع ظهر است
... و فقرات ... و ...

فصل سیوم

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح عنق و ترقوه و صدر

اما عنق که ما بین سر و ... است مرکب از هفت مهره است که آنها را فقرات العنق نامند
... جمیع ... و حرکت است و آن ... و ...
... که ... گردن ... و ... وسط ...
... و ... سال ... است ... که ... و ...
مهرها ... که ... مهرهای ... سیوم
... است و ... حرکت
... و ... و ...
... و ... دیگر ... و ... و ... آن
... مهرهای ... است ...
... که ... مهرهای ...
... و ... که ... است
... و ... [illegible]
... و ... است ...
... و ... که ...
... و ... که ...
... [illegible]

فصل دوم
در تشریح مهرهای گردن و مهره‌ها

مهره کردن هفت است و ساده دماغ است صاحب ذکر یاب از وسط مهره‌ها نامند و دم موسس کنند هیچ
کو همت نمی است لوس والهما که انطر بست از یکدیگر و امر دو طرف یابین در سا آن سه بانه‌ها نیز بسته شده
اند و هر مهره یک عصب کردن مهره آخرین که عصب رود بوده است از کثرت حاجت به تیسر سریع
اعصاب است الحرکات فعالی جولها آمده و جهت حرکات حس بسیار است از احزا اعصاب واست
حفظ اعضا است از بسیار اتات رحفظ و عام و کمال با صحاح کامه اعصاب است
و دیگر انها است همیشه جهات از راست و چپ و قدام و خلف و دری و تحت و آسانی
و ملائمت و صیانت قصه و مهره دیگر انکه فصول دماغی در آن مسالک نازل گردد و دیگر
انکه سبب ازدیاد باران متر آید اما تشریح قوه تشریح از سعاه مهر و قاعده از سکوی راهی مهله
و هم باب تشریح را و که لعارضی حیسره کردن نامند و کردن دو استخوان است و امتداد آن
هر دو جانب علامتی نقش است که استخوان سینه باشد و دیگر آن هر دو در محل کردنی سر کلو
طرف قدام کسر باشد اتصال یابد با استخوان سینه سر و میان آن هر دو از طرف بالا مرحم
در مرجع حالی است صاحبه منحدره میگردد و دو طرف دیگر آن هر دو با استخوان مدرک خمیدگی
انکی دارد و در آن انتها استعرا جهادگاه عرق صاعده از قلب دیگر را عصابه نازله از دماغ از آنها
گذشته صعود و نزول نموده اند و جانب این دو استخوان نامند بوس صغیر است از دایره عظیمه
از آن در موضع اتصال منفصل جده بسته به باشد و چون ترتیب کتف به سینه عرض میکرد در
و هر میگردد و تحدب در آمدگی از سوی سر و جانب ظاهر آنست که اتصال آن بعضد بطریق الزاق
و اتصال است ... داخل تحدب در آمدگی از مهره دیگری زیرا که در آن اولیست
و اما صدر تشریح صدر سکوی دال در از جهات که معارضی سینه نامند مؤلف از
استخوان است که آنها را عظام قص نامند و قص تشریح باب سر یام سینه است و سلس یمکید
آمده و سر سر مهره استخوان اضلاع پشت پیوسته و وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در
نهایت استخوان است غضروفی عریض پیوسته باشد کل از عظم حجری نامند برای ساتا هست

فصل سیوم در بیان ... در ترکیب مهره

... فصل چهارم ... از رگ ... از ... بر ... فصل ... و ... اصل ...
... است ... آن ... مانند ... ازین ... که ... کرده ... بود
... مانند ... تنگ ... دیگر ... فصل چهارم ... آنکه ... جسم ... باشد ... که
... سازند ... بر ... انسانی ... است ...
... مادام ... و ... محکوم شده ... اتصال ... آنکه ... بر
حرکت آن باشد ... مستحکم ... است و دیگر آنکه ... که ... آن ...
... در ... الحکیم ... محکمت باشد ... بود ...
... تعبیر ... و ... تعین و ... است
... اتصال ... اگر ... مهره ... از ... حکمت
... مهره ... جسم باشد ... بود ...
... دیگر ... مهره ... صاحب ...

فصل چهارم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح ظهر و عجز و عصعص

اما ظهر ... مهره ... ازین جمله ... مهره ...
... مهره ... از ... ظهر ... ست ... است ...
... ظهر ... قطع ... مهره ... و ... مهره ...
... مهره ... اعضا ... که ... مهره ...
... است ... که ... آنکه ... است ... آنکه ...
... است ... اعضای ... است ... عظم
... مهره ... از ... اتصال ... مهره
... مهره ... و ... بر ... محکم ...
... مهره ... آنها ... مهره ... آنها ...

فصل چهارم
تشریح ظهر
و عجز و عصعص

شکل مفصل است و مفصل وی ما لا تام پس عریض شد و سنه صحاح گشته و به سبب
مهره بالای آن مرد و صحاح اعصاب سری اسفل بماند و دو مهره ما بین آن که ملک در
جالینوس گفته که مهرات ما سوراخها است که صعود کرده و ابها حروق رای سوراخها که
ما بیشتر و بعرث و اگر باید بشوند در پیرامن ابها حسی بر ظاهر بود و ابهاظ اهر بود و بر جا
مهرات یک استخوان که قوسی تعبیه شده و رسیده است که آنرا اضلاع و تعاریسی و مده
و هر یکی فقره باشد جمیع آن اضلاع و ضلع آمده پس جمیع اضلاع ظهر بیست و چهار است
بالا اکثر بیست و بیست سر بها سر استخوانهای سینه اضلاع صدر که مجموع از هر دو جانب
چهار و باشند و دو وسطی آن جهت بلند تر و بزرگتر و پیچ کرده و طرف آن هر دو واحد اندک کوتاه
مرادی این اضلاع میل بوده اند اول اسوی اسفل پس اندک برگشته اند بسوی اوی
و مفصل نقش شده و اند تا آنکه استخوانهای ابها بهتر و آنکه آنها او سینه باشد و داخل شده است
سر هر یک از آنها که دورانیده است و دو مهره عامره و هر جانبی از مهرات و حادث گشته
است و این مفصل صاعت و محسن مفاصل عظام علیا از عظام فقرات حسی برسر جسمی
زان جهت ضلع و دوران یده حسی و دو گوشه بر آمده و در آن فقره غیر عامره حسی اندک کوتاه
که در آن استخوانهای اطراف صدر انکار و استوار یافته اند برای استحکام و بانی اضلاع
و دو دیگر از اضلاع خلف که اضلاع زور باشد منفصل اند به هیچ و کوتاه تر آمده و بدیع که باشند
اند که ضلع آخرین اقصر از همه است و بهذا آنرا ضلع قصری نامند و سر هر یک غضروفی اتصال
باشد برای آنکه مامون و محفوظ دارد از آنکه زمرد و صدمات و سقطات و آنکه اعضاهای لیسه
لی حجب ما و صدمات حمله ملاقات نماید که متضرر گردد بلکه بحرجی که مو سطا سان اعضاهای
لیسه حمله باشد که عبارت از غضروف باشد و ما ده حلاوت و ضار ظهر تسلسل و کرنات که
مسلک و دو جایه باشد برای نخاع که محل زوج است و در حث اعصا سیب
سبب و حلیفه و مالد و ماغ است و در اتصال آن بسایر اعضا و مسلک

اعصاب و حرکت او دور تر است تا قدم و دیگر آنکه تا به وجه و سیر باشند که هی الفقرات
سر پیدا که وضع آمده است از جهت صاحب حرکت و حساس شده و دیگر آنکه سی و اعضا
محل عظام بدست آمده حرکت اوی از روی مستحکم در طول نخاعی که میان آمده در اطراف آن دو گوشه
جوهای دیگر جا سخت عصب نموده در شکل و هیئت کشتی را موثر ساخته پس بالای آن محل
وصل شاخه در آمده روان از سایر اسباب آن و هم بدانید آن جوب اول جوهای از اطراف
آن بسته شده قوی و مستحکم باشد تا آنکه صدمات از خارج و داخل آن در داخل را قوی نمود
آن و هم چنین بعد از تمام استحکام فقرات ظهر و انصلاع آن برآمدست و سایر اعضا متعلق
آمده و دیگر آنکه مستقل باشند و انسان بتواند از حرکات صحیح جهات و اسع محفوظ
و اساس مساطه و غیر آن دراست و متعدد شده و کثرت و اصلاع محافظت اعضا
از اعضای نفس و فکر که و غیر است و دیگر آنکه مستحکم باشد و مستحکم و دیگر آنکه مجره و آنچه
و معمول که ما ها منصب گردید بیک رحم افرق است حمل و فرج ها متنافی مختلف
باشه و صدیع گرد و محبس باشد که باعث فساد شود و دیگر آنکه اعضا آن الفساد و اساس و
تعداد کثیر است و دیگر آنکه و حار و ما هی باشد مر این فصلات و اعصاب و دیگر آنکه اگر
تحرکی در عضلی رسد ما جرا و اصلاع دیگر سرایت کند بخلاف آنکه یک عظم باشد که باعث قتل
شود بسکی بیگرد و پس آنکه باید که صلب و محکم باشد تا تحمل صدمات نماید و دیگر آنکه مانع ثقیل
در انقباض و انبساط بود و اعصاب نفس و تحلیل در اندماج و انحراف و در حرکت و صورت و دیگر
آنکه تحرکی که رسد سرایت و خلل تحمیع اجزا اجزا نماید و غیر ذلک و اما
از راه تخواد و حیسی در بزرگ است به سبب آنکه هیکل بدن و جسم در آنجا مرکب است و مهره است
که او در نظر و اتصل و شبیه دانسته و لیکن آنان بزرگتر و محکم تر از این جهت آمده است
و اصحاب انبیا در بعضی مستحکم تر و قوت محتاج اعصاب ایشان در جانب وسطیت لیکن
یاس اران درین پس وارد است تا آنکه مزاحمت عضل و رگ نرساند و بریده و جانب آن

میان دو ناو قصب رجل است بیرونی دو حفره سر ساق را که متصل کرده‌اند هر دو استخوان
حاضره و پهلوی آن دو استخوان بزرگ رسیده یکی رباط پیش و یکی رباط بسیار که آن
از ناو وسط حاضره است اصل مشترک کل با یکدیگر و بسیار اوست و هر یکی را اعانتی
است چهار حره که اطراف هر دو عظم حاضره با یکدیگر پیوسته عظم و رگ با سه
وحشی و انسی که حیثیت مانیست و جانب وحشی را عظم حاضره و وحشی قصبه صغری و اول کلان
رانی مطلق را تا ورباط که از انسی انسی باشد و آن سر ورک تا است که چهار می
که بحاف اسفل انسی است امره داخل و رگ تا ... می‌باشد برای آنکه در آن تقعیر و حفره
است که سر استخوان کعب که بر آمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و آن در
... عظیم مستطیل وسط ظاهرها با هم پیوسته اند و از عبارات از موضع رستنی
موی عقب ... است و رباط کعب عبارات از استخوانهای انگشت که امثال مانند
و اصل او برای ... عظام متوالی رحال ... استخوانهای زیرین و بالا ور پای
استخوانهای اعضای سر ... ماند ... و ... و تقعیب ... حسی ...
و اما عقص ... و ... سکون ... عضلات که فارسی پشتک ... ماند
... است ... و ... رباط ... اند و عقب
... و رباط ... سر که ... اند ... آن و از ... آن ...

فصل پنجم از باب اول از رکن دویم در بیان تشریح رجلین

بدانکه هر یک از دو رجل بکسر راء و سکون جیم و لام که فارسی پا باشد مولف از محدود و ساق
و قدم است اما محدود بفتح فاء کسر خاء و دال ... که بفارسی ران باشد ... استخوانها
درست برای آنکه حامل ثقل همه اعضای فوقانی بدن است و ثقل در حرکت و اینکه اعضا ...
با حشو و آن استخوان ... و تقعیر ... آن بجانب وحشی و تحدب آن
بجانب انسی ... است ... آن ... و ... که ... رگ

فصل پنجم
در تشریح رجلین

زائد گردیده و نیز سر آن در و بر آمده گیست برای مفصل رکبه و در وسط آن حفره و تقعیر یست که در
در میانه ساق ران استقرار دارد و نگاه داشته بر بالای ان قریه برای استحکام و اقتدار حرکات
نرمی بالا از فخذ و زیر مفصل مذکور استخوان غضروفی مستدیر الشکل با تسطیح و قعر است
و این استخوان را رضفه بفتح را و ضاد معجمه و تشدید فا و سکون ضاد معجمه و فتح شد و در مع الرکبه تیر و فارسی
آید و کاسه زانو نامند و فائده تحدب و تقعیر استخوان محدث حسن اطاعت بر جلوس و موازات
عضو و وقایه رضفه و برای حفظ عصب کبار رو اعصاب و عروق بودن که اگر مستقیم می بود این دواعی را
مرتبه بیافت و فائده و تقعیر سر آن که اتصال ساق باین آنست که زود این مفصل ... را مرتبا
و دیگر آنکه چون بمفصل ید که حرکات کثیره قوی واقع میشود جهت توثیق آن بنائه سر و ... بنیان
باشد ... و ... ات خارجی از ران و اما ساق مولف از دو استخوان متلاقی ... بیوند
با هم است بطول یکی از ... کوتاه تر و این با تحدب و تقعیر است که تحدب آن بجانب
وحشی و تقعیر آن بجانب انسی و تحدب دیگران بجانب انسی و آن هر دو استخوان را قصبتین
ساق نامند یکی انسی که بزرگ و اطول است و طرف فوقانی آن پیوسته به و ... و ... مسمی بقصبه
کبری است و دوم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر و ملاقی تخته نیست و از این سبب که تا ... از
اسفل ... قصبه کبری گذشته و پیوسته است قصبه صغری نامند و فی الحقیقت ساق ... است
قصبه کبری است و نیز ... در جانب اسفل ساق ... و ... کعب یکی بجانب وحشی و دیگری
بجانب انسی که مشهور به ... بعبین و فارسی گوزک ... و فی الحقیقت کعب عبارت از عظم منفصل
زیر ساق الا ... نعمت ... انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و ساق که کوتاه تر از فخذ است
برای چند فائده یکی ثبات و قرار بر حمل فوقانی خود و خفت در حرکات و دیگر آنکه تا باستخوان قدم
... کعب ... و ... هنگام نشستن بر سر یا ساق ... بود و ... ثقل بسیار بر ران واقع نشود و
و اگر ... بیشتر باشد که در هنگام نشستن بر سر پا ساق را با فخذ ... تر آید نشود ... لکن
بیش باید که در ... تقل بر فخذ ... و فائده ترکیب آن از قصبه صغری یکی تقویت ...

فصل پنجم
در بیان تشریح
رجلین

قدر یا دقی اعتماد در استحکام آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که
در خلل و فرج آنها استقرار دارد استقلال یابند و فائده آنکه مفصل رجل انعطاف نمود با ساق
بسوی قدام و تحت چند امر است یکی حسن زیبائی در وقت قیام و قعود در رکوع و سجود
بر سر یا نشستن و جلسه و تفاخت و دیگر در نفع بعضی موذیات از پیش بدان و کناره نمودن بعضی
دست یا و نیز سر راه بسهولت و آسانی از زانو و قدم و بعد آنکه بر بسیر برمیشود بر آمد گی که بر مفاصل و آخر
دست یابست تکه استخوان کوچکیست که یک طرف آن پهن و طرف دیگر آن گرد و بشکل اتصال یافته برای زیادتی
تقویت و استحکام و آنکه صدمه که بر آن شود در آن مختل شود نه بر اصل استخوان چنانچه در تشریح ساعد ذکر
یافت اما قدم مشتمل است و الی جمله و سیم زیارت از بادرون ساق تا انتها اصابع است و آن
از بیست و پنج استخوانست یکی از کعب و دیگری از عقب و یکی از زورقی و یکی از نردی و سه از رسغ و پنج
از مشط و چهارده از انگشتان بدین تفصیل اما کعب پس کات دیگری پهن و جمله پای موجوده که بفارسی شتالنگ
نامند موضع اتصال قدم با ساق و بواسطه میان ساق و عقب و زورق و تحت ساق و تحتیت بر آن بر آمدگی که
تعقب ساق و در گوشه طرف بالا و نیز زائده بر آمده گیست که در دو حفره ساقین کبری و صغری استقرار یافته و دو بر آمدگی
از جانب اسفل برای استحکام آمده و از جانب خلف و عقب یا نگاه و استقرار یافته و طرف دیگر آن بنظم زورقی و کعب
انسان نسبت بکعب سایر حیوانات بلند تر و اشرف تر عظام پا است و در افاده حرکات و اما عقب
پس پشت پهن جمله که مستور است و بای موسومه که بفارسی پاشنه نامند استخوانیست جسیم سخت در از طرف
پشت رو و جانب و مثلث شکل و از جانب وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده تا
با نصف مستوی منتهی گشته برای مقاومت بر آفات و زیر آن عریض صاف املس با تقعر جهة
آنکه بر زمین با استوا استقرار یابد و استوا و استقرار آن بر زمین منشاء تحسین
و استقرار سایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم هنگامیکه
ام سلمه رضها برای دیدن زنی بخطبه خود می فرستاد می فرمود که نظر بر عقب
لانه اذا استوی استوی سایر جسدها

و اخمص بعض اول و سکون جای تحت رسغ سیم و صاد مهمله موضع گودی کف پا است
که رسغ پر باشد و اما [illegible] استخوانهای دست از طرف بالا که بیت باشد مر آمده در
پایین که کف پا باشد و داخل جولانی سه مرد [illegible] که عارضی کسی باشد که گوشت بسیار
در کف پا برابر باشد [illegible] مرمات و عدم آمدگی استخوان باشد و کف از ما خطا افتد تحریر عدم
خود در آن دو نقره است که داخل شدن دال دو رامه عقب دارد مجموع مفصل حاصل کند
که حرکت ملیما و عدم تهیج در حاجت و حاجت بیش تا استخوان و از اقدام عظام رسغ نوشته
و اما تردی استخوانهاست که مجلس بر روسه بسکل طولانی که اتصال با یکطرف
آن عضو را کسی آن [illegible] در رسغ [illegible] مرار و رمات مرئی و اما رسغ دست
استخوانهاست که یکطرف بها مارو [illegible] و طرف دیگر با استخوان مشط اتصال یافته و آنکه اتصال
و آن که رسغ سه استخوانست چهارمی آن بردی خواهد بود و یکدیگر [illegible] تردی استخوان
مشط اتصال دارد و بنابر آنکه رسغ چهار استخوانست مردمی اند [illegible] و از ستا [illegible] استخوانها
سرو ل [illegible] که استخوان ماسند و از جه علاحده ذکر بردی همه اختلاف هیأت و شکل آن
تا استخوانهای دیگر رسغ است و استخوان تردی را عارضی استخوان بوده باشد در رسغ
با مخالف رسغ دست است [illegible] رسغ دست جای دیگر باشد مولف است استخوانست و
در صف ترار باشد و رسغ پا ما مردی چهار استخوانست در یکصف و اما مشط مولف از پنج
استخوانست برابری و بجای انگشتان که یکطرف آن متصل به رسغ و طرف دیگر آن با انگشتان
برای سلامتی استحکام در باب و اما اصابع که پنج انگشت پا باشند هر یک مولف از سه استخوانند
که سلامیات نامند و در نقطه هر یک از استخوان ریزه است که سمسمانیه نامند مثل که در انگشتان
دست دیگر یافت مگر انگشت بزرگ که مولف از دو استخوانست در اتصال به دو تی از جا
وحشی باشد این باشد در ظام مدان [illegible] که ممدوح اند در تحریر و تحریر مرمی آید عدد
استخوان در صحیح + از جزو صید کی مدان التشریح + کر قوم اس در عظم ما لی

فصل پنجم در تشریح عظم

ای فصل + می سرایان آمدا محاکر ال مده ماده و بکه عدد محالی جها مست
مجموعه مع ح ماد جها که راجع باسد کلس مارده تسمان سی ر
و ساعی عصر سرا مستی ترده و کسعی ما ملس ل جها مدس سعب
بعس عف صلاح مسد جا حاصر مس حلس سعب که حصوب
صد حل مست بعد و جسم که معدو حل مسا است حج و ل لعصی
محل معه مسلعه مد ما را کم حوری اما استخوان حاضر کی سرده اند گرمو مملات مسکه
مسی جهان که مس سرور می کی با وصل اده سسحر مهای سر که من معاحیل تکسال و کلم
لامی مرجوب اسد محلد وصد و بها و مسو سمعت ها مرکب علاحده ما اعضا کر
ما مسعت حلد مماسد مد و استحکام استوا می رحا معطف سده و حما ب مدل ر ی
معال معد و حرکات ا نها و جوهر الی است و ماطه علم سری معروف کثر امها ماحر
ما و رسد حد های کل معدر سب کرسب ولی طلامی سگر بعساک مد حس کی العبر

فصل ششم از باب اول از رکن دوم در بیان تقسیم اعضا
مفرده از عصب و رباط و عضل دیگر که
سر می باسد و دو ون عضو اب که در و ما معدار لحم و سسم و عسا و حلد و سرو ظفر با عصر
عصر عضل سم س سکون بعا محص حسم ای حلد و سکول و در باسمی سب سعد
مرمر سسوں وصلمر سا ر اعضا ما اکر سر برحما ا رمی آید که و مدال را
عضو عصب مسد سه صحیح ماسد ما اکر در بعرب ما م ماسد حرب کسب که در دسال
ل حول د مدل عضاء تعصی است که آل بعضی صد حسی که احساس
سه ما در مسر اکه حمیع اعصاب ماسد است و ماده وجود وصلعب ال مدل جد
[illegible]
[illegible]

بیان اعضای مرکب

از جسمی متوسط در میان عضلات و میان رباط ها و میان هر دو جا که به هر مثابه است ساختهٔ ... دو عضله ... در میان صدر و ... و میان حرکات استخوان که معبر ... عضله است ... حرف ... مفصل استخوان ... استخوان که ... حرکات ... اعضا ... و ... اما اگر ... استخوان ... استخوان باشد ... استخوان ... و ... اعضا ... استخوان باشد ... استخوان باشد ... اگر ... استخوان ... اعضا ... اگر استخوان ... که ... دو ... گردد ... اگر ... که ... عضو ... که ... اعضا ... استخوان ... [illegible]

فصل ششم در بیان ایلیه اعضای مفرده

ورنج آن مرده بسیار طلقه می میگردد و این جبر بسبب غضروفیت و بلندی و پستی اجزای آن
رودی است مرود دیگرد همان مردیکی مجرای هوا در ابتدا اعلی جنبید مرده رنج میگردد در بینی آمده
و اگر عیب مرهضم ودی غضروفی مرم مهرد مرده از دهرجه و درین میان بادهٔ مری که طعام و
شراب وارده و دان سبب طلقت تام وارد مسعده میگردد و درجمیعین اگر از استخوان صدر
رو نگرداکه اگر ده صدمات و سقطات رسید و دست حتمال سیمی شکستن و جست تجلیجا
عضا لف گوشت که مینی بوصول هوای حامل صوت است برجهی که بسیار هوی و سیدی
در بسیار ضعیف و ملایم باشد غضروفیت بعدرت غضروفی که آخرین حقوات است برای آنست
که آسان ترین برآن است و مکنه گوش از آواز و با هم حرکات اعضا دردنی واید از آنها گرد
ودرون غضروف و ملوطی است لهذا آن فعال را در فقدان عظام سمرده اند و تجسین اعضای دیگر
که بسیار اعصاب لیعنی که هر یک را منافع بسیار است و عیر حال تها حل است و دیگر سید آن
اما عصب لیسیح میس و عماد عطیتین و ارسموده جسمی است سفید مرم و حس و انعطاف
وجم سددان تحسدان و توسدان وصلث الانفصال کسیحس وسل سعیدی آن
مرده وت سراح و طبعیت آنست زیرا که رنگ بلغم سفید و رده وت جسم ترا سفید میگرداند
وسعت رمی آن علیه طوبت است برای وسل عضلات و عدم انفصال کی آسانی لزحت
عرم و مرد اجرا عیر مجوف بودن آن گوشت و مرتیدی را آن بود برای مراح ادربیت مثلا
بید سعد لبودن حاریح گشت لحم و از قید مرم بودن در انعطاف فاخ گشت غضروف و عظم
وارثت عضلات سائر اعضا معروده که بر کیت جیشی ایدر و همه اعصاب مصمت عیر مجوف اند
مگر دو عصب که بحشم آمده اند و محل نور باصره اند در اکثاتی جسمی جانسحه و مرکشتاری درقوه بصر
دگر باف و لهذا ازلم عصبه مجوفه باشد دو دیگر عصب لعیب که این بیر مجوف است الاعصاب عیر
مجوفه سعیب دوی غلیظ و بعضی ضعیف ما یک طولانی و بعضی عریض معرورتش در ماهیت
نوع آن در صورت جسمیت و در طلق بلعیت ر سسم تو سم متناه و مساوی اند ولیکن

در افعال و منافع سه عادت یک نوع آن که در وی و طول است امر اعصب در اعصاب ای
باشد و اسم مطلق برادار عصب ... محل همین نوع است و نوع دوم رباط و نوع
سوم را وتر باشد و ماده خلقت عصب در بدن که استکمال اعضا صاحب حس حرکت
المعروف است که در اعضا افاده حس و حرکت نموده تا بالقوه آنها را ادراکات و حرکات و
افعال حاصل آید و در اعصاب آن ماده میگردد و چون مبدا حس و حرکت کل اعضا دماغ
است لهذا اعصاب آلت آمده در ایصال آن بسایر اعضا تا تحصیل ادراکات و ما به الامتیاز
حیوان از نباتات همان حس و حرکت ارادی و تحریک آن است **سوال** اگر گویند
سبب آن چه بوده اند که مبدا حس و حرکت همه اعضا دماغ است و همه اعصاب سر و بازو
اگر اعصاب سایر از نخاع روییده اند در استمداد حرکت آنها نیز از نخاع است لیکن ما
جواب آنست که نخاع رسته از دماغ رسته و خلیفه و نایب و قائم مقام دماغ است در اما
اعصاب را افاده حس و حرکت اعضا مادون رقبه پس ایجاد آن از وی روییده است گرا
از دماغ روییده و ملا عادت حکیمه حضرت آدم علیه السلام که مخلوق جناب اقدس الهی است بماده
وجود و ماتی مردوم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حوا علیه السلام و همه مر المخلوق حق میگویند حل در
بعضی جنس و نوع و صنفی که ملاحظه نمایند نسبت با نواع و اصناف و اشخاص در صفت
آن کلیه بر دو گونه است یکی ذاتی و دیگری عرضی بصفت ذاتی است که آلت دماغ باشند
در ایصال افاده حس و حرکت بسایر اعضا و بصفت عرضی آن نخاع را دو است یکی بسید
[illegible] و تقویت بدن دیگر وقایه و ساده بودن اعضا عدیمه الحس [illegible] اند و دوای
[illegible] که اگر سبب ورم و یا ریح ممتد گردد [illegible]
[illegible] تعالی را آنها [illegible] کردند که اینها سالم و متضرر گردند ادراک الم و وضع موضع
در [illegible] که [illegible] تا تدارک آن توانند نمود که اگر این اعضا اعصاب
[illegible] اطلاع [illegible] **سوال** اگر گویند که [illegible]

مفصل ششم
ساق اعصاب مفرده

که جمله اعصاب سوای دو عصب تمه غیر مجوف است چنانکه در مصالی دل بعد از مفرده
اعصاب مرقوم شد سوای طبقی چنانکه آن نیز داخل مفرده محدث واقع و مصدر است کرده و تو این
است که دانسته است که اعصاب مجوف نیز هستند لکن مسام و مسالک بعضی را نیز در روح
نفسانی چون جسمی است لطیف داخل نمیشود احتمال نفوذ از بعضه او را گمان میکند و میرطوبی که
در عصب است از جوهر دماغ و اول مرسیده در ماغت بوی ملایمت آن گشته است احتمال
مع ضعف است در مجاری خویش کرده او برده است حامل روح نفسانی است و ضعف طرف دو
اعصاب بر ماغت واقع و مغز و امراض باره دو ظاهر شدن آنست که چون اعصاب اعضای اند
که داخل است در رطوبت او چون ظروف رقیق لطیف نداشتها میرسد و حصر حس در حرکت آنها
حرارت رطوبت جامد ماغ از نمیشکند آنها را در حدت جوید و مشهور است و در آنها نفوذ
میکند و آنها را از نشر بسود جز زا حرارت اعصاب مگر مستعد کرده و را عصبی بسبر حرکه
میگرداند و باعث امراض مذکوره میکردد و محتاج تحریک و سستی میشود این امر حاجت
ساده میگردد از جملو حیوانات مذموده دار اعصاب و بها کر کمان و عصر آن مستعمل
مذکور ظروفی نداشتها رسید و سست میکرد و چون موسیقی نداشتها رسید و در
رسیکم را امیت که رسیمی جو ای که حرارت در روح است و رطوبت و موسیت سخت
آیه البدملکه اسک علاو حرارت و موسیت سبب جمیع عصا قوی و سستحکم او از اکت و حرکات
کما طبیعی آنست و جوه اراده صادر میگردد و میسر مرسی که حرارت موسی و رطوبت اصلی
ضعیف دماغ گشته در رد روح رطوبت عرضی علی علت مود هم انضمام است و ضعف
و ما از آن میگردد و از اکات و حرکات مسواری صادر میگردد بلکه بعضی معقود میگرد
و بدانکه اعضا منقسم میگردد به خمسه و حکمی باعتبار جهات بالکه بعضی آنها محرد ماسد
و بعضی که بسوی جسم آمده اند شاخه مکرر دو کرمانند و بعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصا
دوم بالانشا و ایم که بعضی بسیار نرم اند مانند اعصاب حس حقیقتها اعصاب دماغ و مابع

از اول است حاصله دماغ ... اعصاب دماغ ...

روئیده است نامیده هر عضو جسم و بعضی حس با سلب شده اعصاب حرکت نمی‌کند و سائل کرانه
و سبل دماغ و دیده را سیوم اعصار جسم بلطف نامند عصب مجوف که در ماین کره دیده اند
مجوف است و بعضی حس با ایک نامند اعصاب که از مهره اول فقرات عنق روئیده است
و بعضی جان و معلق بسائر اعصاب چهارم اعصاب دیگر که مثل آنها در اکثر بعضی
مسند جهت حس از ما نامند اعصاب دروق دهم و ششم و نامند آنها و بعضی عصب اند و محرک اند
نامند عصب محرک در بعضی عضد و دوار بر جسامت اعصابی که بطرف سر و دست و در پا
نامند نامند احیانا اکثر اعصاب بجسم اعضا اعصابی که در آن گشته اند
اکثر اعصاب در بعضی از حس ما لی اعضای ما بر حقیقت گشته اند نامند اکثر اعصاب بیماری ششم
اعصاب ما در آنکه بعضی اعصاب از دماغ رسته اند و بعضی از نخاع یعنی یک تمکارم
حاس دارد و اکثراً از دماغ رسته اند و بعضی را آنها از مقدم دماغ و بعضی را از وسط و بعضی از موخر
انجا از مقدم دماغ رسته افاده حس است و اکثر از موخر افاده حرکت و لیکن از کلی مبیت
که هر یک از آنها افاده عمل دیگری نیز ظاهر می‌سازد و در جای خود تفصیل مسطور خواهد شد چنانکه
از جمله اعصاب بعضی مستقیم اند و بعضی مستدیر و بعضی قطعی و بعضی رحلی و بعضی مجرا
اعصاب را نامند اعصاب عروق و بعضی که رحلی اند ملی اند که دو تا است و دیگر تقسیم
و مراد که حس و حرکت از رقبه از راس و وجه و حواس و غیره است
اطلس او اعصاب و نخاع است و حاصل در تمام سائر اعضا و دو جزء حس و حرکت سائل
حاصل است زوج اول و هفت زوج و ماغی است آن جوهر باطن مقدم از بطون
دماغ است و مراد دو شعبه هستند از آن ششم رابح اند و ایجاد و بعضی
مجوف عریض مورک و حجم و تعبیر و طول رویند و یکی بطرف چپ و دیگری بطرف راست
حتی هم آن هدرد و صحیح که کیست و تحویف آن سارکی سر ... و مقدار بیت که سوی
دو شاخه در آن که حد این سبب است که زوج اول است ۱ و دیگر علامات دارد در

و دیگر مقدار آن است تا روان و دیگر بسیار است زیرا که هر دو طرف حق کمتر رطوبت چه خواب
خروج الشعاع و چه وصول الشعاع مقدار الشعاعی اند آنرا تا خروج و یا الشعاع حاصل گردد
که سعی در هر دو آن باید که ملتقی باشد تا ر و دیگر بسیار و شکاسی گردد و وصول الشعاع و عکس باید
دارا الحس مشترک برساند و وجه قصر بسیار کوتاهی آن است که از دست خود بسیار دور برود تا
که محتاج آن باشد که طویل گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل التقاء است اسم ملاقات
و تقاطع صلیبی نموده مدور الشعاع و برگشت همان قسم آنچه از جانب راست و واقع بر سمت
سجانب راست بوده چنانچه در هیئت هو را سه جالینوس گفته مدتقاطع صلیبی منعطف گشته
آنچه از جانب راست بر سمت تحت چشم راست و آنچه از جانب چپ تا چشم چپ رفته و چون از ...
چشم چپ رسیده و نقشه تحریف آن هر دو وسیع میگردد تا آنکه مرطوبت رجاجیه
از مجوفیت برطوبت جلدیه از جانب تحت محوی میگردد و در موضع تقاطع خواه تقاطع بود
و خواه تلاقی جالینوس که بهر نوع باشد مرحاصل شد اند که مستحق است برای اجتماع
آن هر دو نور باهم دیدن گران در حقیقت یک چیز بلا تفاوت و از این است که اگر از جانبی
و احول را اتفاق شود که هر دو نور منکسر مدار ملتقی نرسیده یک شئ
در مرئی دیده شود و چنانچه از قسم حول و احول یکی را دو می بیند و بیان حال
کیفیت رویت در مبحث قوی در بوده باشد و بالاجمال دیگر بات شده آن
اگر گویند چرا آن عصب راست بیاید مسوی هر دو چشم و فایده
الحس تقاطع انهبا چلیبیت حواب همان است
که درگیات ... دیگر آنکه چون مساحت میان مقدم دماغ و ما طی
عصبین بسیار قریب است برای لطف آن نور باید که ... مسافتی
بیابد الیست لهذا الحکمت بالعور رسانیده و وجیع الوسع حل عصم اند که
بر مابخسا و تقاطع شده و بر والیه بسیار و هم آنست که ساق آنها طول دارد

بازدوار گرداننده که فهم شد از آن مذکور است **زوج دوم** از ازواج دماغیه
و ماخذ منشأ آن عقب منشأ زوج اول و مایل از آن بجانب وحشی و بر آمده است از
کاسهٔ چشم و منشعب شده است بعضی صاعد و بعضی [illegible] باختلاف اقوال منقسم گشته
و به عضلات مقله برای اعطاء حرکت چشم و این زوج سست تر از زوج اول و در صلابت
اندک کمتر است برای آنکه آن آلت حس چشم و این آلت حرکت است و آلت حس را رطوبت
و نرمی زیاده باید از آلت حرکت و سست تر از ازواج دیگر بسیار غلیظ تر و قوی تر است
برای آنکه مسافت بعید است علاقه آن انقسام آورد که منقسم بشش قسم گشته تحت عضو
عضلات چشم که پیش جانب آن واقع اند و بر قسمی بسوی عضله [illegible] و دیگر آنکه چون
آمد منشأ [illegible] بسیار بعید است که مقدم دماغ است لهذا باید که منشأ
و قوی باشد که انقسام و تفرق [illegible] اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف باشد که از تحریک
عضلات عاجز آید [illegible] که دو قوه [illegible] منقسم [illegible]
عضلات است که آن را احتمال [illegible] باشد که متلاشی و منحرف نگردد [illegible]
و سرعت تمام متفرق [illegible] تحریک آن گردد [illegible]
که از [illegible] دیگر آنکه باید که [illegible] آن قصد راه چشم باشد و عضلات آن که از
زوج دیگر است [illegible] **سؤال** اگر گویند اعصاب حس
حکما از مقدم دماغ [illegible] اعصاب حرکت [illegible] مؤخر دماغ [illegible] بوده اند
زوج دوم را چرا از مقدم دماغ [illegible] تحریک [illegible] جواب [illegible]
صدور حرکات [illegible] قاعده کلیه [illegible] اکثری است [illegible] اعصاب [illegible] از مقدم دماغ
برای افادهٔ حرکت [illegible] **زوج سیوم** از [illegible] زوج [illegible] است که منشأ
منشأ آن حد مشترک میان مقدم دماغ و مؤخر آن [illegible] قاعده دماغ است
با زوج چهارم مختلط گشته [illegible] بچهار [illegible] گشته [illegible]

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مفرده

سه شعبه اول برآمده از محل حرق ساقی در و آمده بحجاب رسد با حجاب
سیده پس منتشر گشته صفاق صحابی بوده و اما سوا حجاب مورب که در آنجا
برد شعبه دوم از عصبها که استخوان صدغ است برون آمده پس متصل گشته
با زوج پنجم جابجا است و بالای آن جدا برآمد شعبه سیوم از لفه برآمده
که برآمده است از آن زوج ثانی سیر آن که مراد از آن احساس و تحریک دماغ و حده است و آن شعبه
منقسم به شاخ گشته شاخ اول بجانب بالا صعود دو عضل صدغین تا صدغ
و حاصل وجه منتشر گشته شاخ دوم فرود گرده در عصبهائی که بر دو یک موقی کم
اکثر است که از آن لحاظ نامیده و حاطل ایضا رسیده و وظیفه مشترک الف معرق گشته
شاخ سیوم از آن رود آمده در بجوف برکی که در عظم وجه این است و از آنجا
مدد روح کسی وجهی در محل بجوف هم رسته در رسیدن ولی از آن عالیه بر جمیع نام
برانگیخته براى ماده حس آنها رسیده دیگران بر ظاهر همه اعضا آمد حلقه وجه و طرف
لب بالا مشترک حس و حرکت آمد شعبه چهارم از چهار شعبه زوج سوم
در بن سر بود در حلقه که در اعلی کر بجانب لسان ابیح است گرده پس معرق در آمد
لسان علی وجوه است ولی این گشته و حس لسان که امده است سوی زبان اکثر است از شعبی
که سوی سر آمده برای ایکه حس است این ولی آن بجاد ولیا علاطت از مرتب این باید
زوج چهارم از آن جهت زوج منشا اسباب از محل منشا زوج سوم است
بر قاعده دماغ پس جمله با زوج سوم گشته مساحه دگر یافت پس جدا گشته سوی حنک
آمده وجه اما در حس بهادر بن صغیر تر از زوج سوم است ولیکن ازای عصب بر آن
برای اکه سوی حنک آمده و صفات حنک عصب تر است از صفات لسان پس آلت حس آن
برای اکه عصب تر باید زوج پنجم از عصب زوج ملت آن در حام اوملح
است و از عظم حجری بر آمده متعدد و مارل گشته در آن زوج از وردی بر سر

وحس است یعنی حس مدرس و منقسم دو نصف گشته بر هیات مصاعد از زوج
ومصای از هر دو می سوی عصا و وسط جمل جاده و متفرق وهنا این زوج لی المحقق عرو
موجرا دماغ است و واسطه آن حس سمع است واما النصف دوم از ان بر دو مکر
وصلک ترتیب از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم حجری که مسمی با عور و احجر است
برآمده برای شدت احتیاج الصریح و تحدیدگی مسالک و طول مسافت دور
از مبدا منشی بدان گشته پس چون از ان برآمد و ظاهر گشت مختلط میشود با عصب
زوج سیوم و اکثر آن برود بر ماحیه حد و عضله عریضه میرسد و باقی بجانب عضله صدغی
می آید چون آلت حس ذوق و بعضه زوج رابع و حس سمع و عصب زوج خامس دارد
امد و حس سمع باید که مکشوف باشد تا وصول اصوات بدانها آسانی و آلت حس
باید که مجوف باشد پس از ان داشت که عصب حس سمع صلب بر خلاف آن محوج
قرب برسانید و بدانکه وجه ... و مساج عضل علی ... عضل صدر علی
اعصاب بسیار ... که استحوان مغز برای ... مقام اتصال سوراخهای بسیار ...
و بدانکه آن محتاج است که ... محدود که حجیم و عظیم است که ... باشد
ان را از اعصاب عضل صدغی ... صلابت محتاج ... علت
آن باعث لطف و منع حرکت است ... آن عظم حجر است و آن ...
محمل سوراخهای بسیار است و بعد از اعصاب آن ... گشته **زوج ششم**
از ان جهت زوج دماغی ... دراز شده و ... زوج ... متصله ...
... شده که ... یک ... جدا گردد و ... منقسم ... گشته ...
آن ... سوراخی کرد ... لامی واقع است ... برآمده پس جدا گشته ...
بجانب عضلات حلق ... برای ... زوج مقدم ...
... دوم ... گشته ... بسوی عضل کتف ... است ... گشته که آن

کثر آن در عضله زندیه که در کعب است و این جسر رضایع المقدار
دلوامست و رسو دکرده معلق با اشکال مستقل گشته منقصد جو و رجز سیوم که عظیم
در دیگر آن در پرسته جرد است مستحکم گشته سوی احشا از مقصد و منفذ عروق بسا
و سد و رده آن گشته بر باطات و جزل محاذی صحره رسیده منشعب میگردد
و شاخ دیگر میدارد صحره و عصاریف امر از جران تجاوز را صحره عوده گذشت
از آن سر آنها صعود نماید در بالا میرود و در شعبهای دیگر از آن جدا میگردد
و می آید سوی عضلات صحره که سر آنها نگون و پائین است این عضلات جز وی
اند برای انقباض طرجهای راحتان آن وار حدب سوی اسفل والیه الی
منتصب راجع باشند برای انکه بالا رسته و باز برگشته اند و وجه انکه نزول
نموده اند از و مانع آن است که اعصاب نخاعیه هرگاه صعود نماید صعود ستان
موجب مستقیم خواهد بود از مسافت دور پس سایر آن عصب مد لور سامی میشود
گشته و شعبها از آن بر آمده در راست به تجاب صدر و عضلات آن
و در فلک و سینه و اورده و شرائین که در آنجا اند منفرق گشته و باقی آن
در حجاب صدر نفوذ نموده و مشارک صعود را جزو سیوم گشته و متفرق
در احشا اجتناب شده و منتهی تا لفظ عریض جا گشته اند و زوج هفتم
از آن نهفت زوج دماغی منشا و وصلت آن موضع مشترک میان دماغ و نخاع است
و اکثر آن در عضل محرک زبان و عضلی که مشترک میان زوزقی و عظم لامی تفرق گشته
و سایر آن در عضلات دیگر که مجاور آن عضله است و لیکن این اتفاقیست

دانی نه در بیان تشریح اعصاب و ما هی بالاجمال و فایده

آنها حس و حواس خمسه ظاهره و نیز حسی اعضا است و حرکت آنها
حساسه و حرکات و اما اعصابی که از نخاع که بعبارت دیگر مغز پشت است

فصل اول

[illegible] و آن [illegible] فصل اول در بیان عصبهائی که [illegible] آنهاست زوج اول [illegible]

[illegible] زوج

دوم [illegible]

[illegible] زوج سیوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عضلات آن [illegible]

[illegible] عروق و عضلات [illegible]

[illegible]

آن عضل [illegible] است زوج چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] مقدم [illegible] مختلط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

فرو رفته تا پیشانی رسیده و جدا گشته و شعبهای آن به سوی عضل مشترک میان سر و قبه
رفته و به نهایت فرو رسیده و پس برگشته به سوی قدام و متصل گشته بعضل خد و از این عضو بعضی
گفته اند که از اینجا العضله نیز منخذ گشته است **زوج پنجم** از آن هشت زوج نخاعی
نیست آن از شعبه میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز و شعبه با شعبه از ازواج مذکوره گشته
یکی که مقدم و صغیر است بحجاب حدبی رفته و مثل که در اثنای پس دیگری فرو دو سر و سایر عضلات منتشر
سر و رقبه دست آمده و شعبه دوم آن که قوی تر است منشعب به دو شعبه گشته شعبه متوسط میان
شعبه اول و شعبه دوم به طرف اعلای کتف آمده و مختلط باین گشته شعبه از زوج ششم و هفتم و هشتم
و شعب دیگران مختلط گشته اشعبهای زوج پنجم بیشتر ششم و هفتم و نفوذ کرده در وسط حجاب
زوج ششم و هفتم و هشتم از ازواج نخاعی و خاص گشته اند و هر یکی از آنها از میان دو فقره
بسبیل آن و چنانچه زوج هشتم از نقطه مشترک که میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده و مختلط
گشته شعبهای آنها با یکدیگر اختلاطی بسیار و لکن اکثر شعب زوج سادس به سوی سطح کتف آمده
و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن به مرکز حجاب رسیده و لکن بعض آن بیشتر و بعضی است که از راه
آمده و کمتر است و بعضی که از جانبین آمده و اکثر شعب زوج سابع معبد آمده و از آنجا تجاوز
نکرده و بعضی از آن بعضلهای سر و گردن و پشت و مرکز حجاب رسیده و با شعب خامس ساده حجاب
گشته با عصاب اول نابت از فقار صدر و چیزی از این زوج بحجاب نرسیده و وجه تقسیم این اعصاب
برای حجاب درون عصبهای نخاعی که تحت این را بیده انداخت که باشد داده و بر آن حجاب منحدر
دور و آمده از موضع مشرف عالی تا اکثر انقسام آن در آن با حسن وجهی صورت گیرد و عضو صاحب رقیقی
که باشد اول مقصد آن غشاء منشعب صدر و نباید عبوری آن عصب نخاع مر استقامت بدون انکه
شکسته گردد بزاویه و اگر عبور جمیع اعصاب منحدر به سوی حجاب نازل اند دماغ مرانیه مسلک
آن طویل میگشت و نهند در وسط و مستقر یافت تا ممکن باشد و انتشار حس در آن بطریق عدل در
تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدا متصل بحجاب محرک حجاب همه و چون ... ل این عضو نقل کنیم

تربیت گردانیده شد بحکمت بالغه سبب سیاهی آن بسیار تا اگر طفل مشوش شود [illegible]
گردد حس بیدا [illegible] گردد فصل دویم از بیان عصب بیان نخاعی [illegible] دو زوج و عصب [illegible]
و بیان ازواجی که منحصر اند در فقرات صدر [illegible] و ازده زوج اند زوج اول [illegible]
میان فقره اول و ثانی فقرات صدر ناشی شده و منقسم گشته بدو شعبه [illegible] بزرگتر است [illegible]
و عضل میان [illegible] گشته و شعبه دوم که کوچکتر است کشیده و آمده بسوی عضل اول [illegible]
عصب [illegible] گشته و با هم آمده اند و با عضد و کف دست رسیده و جهت افاده حس [illegible]
آن و ابتدای [illegible] خواهید بود که این در میانه [illegible] در دست [illegible] افعال [illegible]
زوج دویم از آن و از [illegible] خارج میگردد و از ثقبه که متصل ثقبه ذکر [illegible]
متوجه [illegible] میگردد و [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible]
و متوجه بسوی عضل [illegible] که محرک عضل اند و بسوی عضل که [illegible] بر صلب [illegible]
زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم و از آن دوازدهم [illegible] هر یک [illegible]
که بجانب [illegible] هست زوج یازدهم و دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبه که [illegible]
فقره یازدهم و دوازدهم [illegible] این اعصاب [illegible] فقرات صدر [illegible]
و وجه [illegible] آنست [illegible] آمده عضل [illegible] عضل [illegible] خلف [illegible]
خارج [illegible] رسیده [illegible] از اضلاع [illegible] بسوی عضل [illegible]
عضل [illegible] است و [illegible] این اعصاب [illegible] گشته [illegible] میگردد [illegible]
و خارج [illegible] و جالینوس گفت که تقسیم کرده میشود این اعصاب [illegible]
[illegible] زوج از آن [illegible] بسوی عضل [illegible] که محرک [illegible]
و عضل [illegible] رفته است بسوی [illegible] از [illegible] آن [illegible] متفرق گشته
[illegible] عضل [illegible] که [illegible] از [illegible] اعصاب [illegible] اضلاع [illegible]
گشته بسوی [illegible] اضلاع [illegible] اضلاع [illegible] در میان آنها [illegible] متفرق گشته [illegible]

و بعضل بر شوک بر ستر است و بعضلی که متخذ گشته سوی سینه و از بیخ شکم تا اکثر منعم
گرده و فنا بین ضلع ثالث زائد از اضلاع اولی که جهیز آن مرتقی گشته بالا رفته می‌شود جلد

عضل **فصل سیوم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی مخصوص به فقار ظهر که پنج زوج اند.**

بدانکه این پنج زوج با هم مشترک اند در آنکه هر یک از آنها بر آمده
اند از ثقبه مشترک حد دو فقره و منقسم گشته اند هر یک به دو جزو و جسم روی از آن جمله صلب و جزئی به عضل
بطن متصل است تا بعضلی به رسید لکن سه زوج عالی اینها متحد گشته با عصبی که نازل شده
از نخاع اولین عصبی که در آنجاست و دو زوج سفلی منشعب گشته به شعبهای بزرگ فرود آمده اند به ناحیه
ساقین و پایها شعبه آخر زوج ثالث و شعبه اول اعصاب عجز آنچه هست ولیکن این دو شعبه که با آن آمیخته
اند یکجا و یکی گرده و گذشته اند از عضل بزرگ بلکه در عضله بزرگ منتشر گشته و در آنجا مانده اند و شعبهای
آن متوزع بکر و از آنجا یکی گرده به ساقین فرود آمده اند بدانکه اعصابی که به سوی حیلی فرو
آمده اند بعضی از آنها ظاهر می باشند و بعضی در زیر عضله فرو رفته پنهان شده و از اعصابی
که بسوی عضل ناحیه عظم عانه رفته چیزی بسیار حقی بجانب رجلین از طرف پشت بدن و از باطن خارجیها
نیز از سبب کثرت عضل و عروقی که بجا می گذشته است از عصب غامض عضلی که در رجلین است
سبیل یا نفوذ نمود و در مجرای که به حد ایانت فرود آمده بسوی خصیتین و متوجه بسوی مثل
عانه گشته پس فرود آمده به سوی عضله **فصل چهارم از آن چهار فصل در بیان اعصاب
نخاعی** که تقسیم فقرات عجز و عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک زوج اند زوج
اول از اینها با عصب تعلق دارد به پایها بر آول بعضی و از زواج باقیه و فردی که زوج ندارد و
آخرین همه است از فقره آخرین عصعص بر روئیده و منتشر و بعضله مقعده در و **فصل تقسیم**
در عضله مثانه و رحم و مشاربطن و در اجزای پوشیده داخلیه عظم عانه و در عضل آن منشعب
گشته و بعظم عجز منتشر گشته و بدانکه میان عصب دو فقره در تقسیم
واقع است که از آن اعصاب بر سیمه آیند بجلاف میان فقره

که بعد دلیس بیا مع است که اں لقہ صحیح نصب بیاسب فقره اول
ایں جا فقره محالفظ سده و فقره دوم و سیوم اما فقره
صد سب کرا دم دو بر پایه و فقره چہارم فقره حرس اجما عصص
که عصب سر اں سحیح ملکہ جسامیہ و کرمات و مادہ حلب عصاب سی کرج
ومکب در سحامی حس و حرکب اعصا اور ں صه است سی لو سته حس حرک اعصالی
کده سرکر ں لیع مذ اعصاب سحاعی باید ما لطرق بحسمار کہ عصاب سحاعی مطلق
حلل معرب ماوں رسد اعصاب ماعی مثل نعرب و ما ں سه ما مدکلکه حس
است دکلد مسب جسامیه و کرمات ساہ ہست کہ گر گوید مثل کرمات کہ حس حرکب یال
سب کہ سو ہ دل مرد است عصاب سحاعی سب ا لاح و حال کہ سا ہد گر
سگامی کرسا ی می رهب عصاب ماعی بسر سد صرر و حلل اعصا ر ماد دل
کہ معرب عصاب سحاعی است سرلاحق مسکر دجسامیه و حال مسکه وعریض در حس
و حرکب ہمہ عصاہو نصو سپاید مسکر دحو ب اسب کہ گرچه آں قول صحیح است
لیکن آں لعوالں کلی است جسامیه کرمات و مکر اکہ ایم سد در روح نفسانی و مقصوب اں بجا
ا ماع کہ بسا هب سر سد حول ابی در دماغ حاصل کر دید معروب دال سر سد
و لهد حال جمیع حصا و لدی حسں حرکب اعصا مصر و محوعا حس مگر د ما ارقبح
ہمہ رہ و سکوں و او و صحیح یا ماہ و مرہامه و الف ا محلہ جمیع سراسب تحریک و دوما
احساسی مدکہ مر مد سر عصاب سه عصب مد ریگ طبع وسطادعب مرول
حرکات مختلفه صاحب حس لود و لیس و صلابات ای ں رباطر و عصب اند و مالعد ما
عصب ماطر است کہ سر عصلاب ر حی جاسه سا مد عالی حوا مدامر و لیمی کمه
اند کہ عر عصب و باط معول کہ سکوں باسد می باب حکما لا ا قوال لبسا است صحیح
جا ادرب معرو ب اں مورکه و کرمات سامد است کہ اول مر راکہ مرعصلہ مری

وریدی بر و میده سبب کلفتی بلکه بعضی عضلات در مدار بدنامند عضلهٔ جبهه که وتر ندارد و
سؤال اگر گوید در حال برسد که هر یک باشد پس چگونه امر اعضای مفرده
جواب آن است که در تعریف اعضای مفرده اشاره بدان کرده شد که عصب مر
از جمعی تألیف یافته که عادی بطرف مسدود گرایان جزو است رباط عصب
شکر مده و عادی بطرف دیگر ... اطراف دیگری را عصب میگویند و قاعده حلقه آن و ... آن
کملای مستقل اطراف عضله متوکل گاه باشد حدث اعصاب چون رگها گاه باعث
و اعضا از اشتمال العضله نفسی چون حلق مبدأ طور بر یک عضله عضله مدبر
عضله مسیح و تشنج گردد و مثل بند اجزء را باید از ما بیرون ان نسبت متوسط و اعضا راکه
بعد کرده اند آخر و مرکب مده هرگاه عضله منبسط گردد و مکان حسب مثل نماید تا سر
سر عضو گردد و را و سر جا اعضا العضو بر دار اسقاط عضله واقع گردد و انواع حرکات
مادهٔ عضله اعضا گردد و مرد محل بعض وسط عضلات تابع بعض وسط حالات مثل و
وتر ما بقی است و مرد و متعدد سبب قوت و بعض وسط و احاطه و شمول العصب باطن
مشهور را وامرش حمل است متوکل العصب و ما سطح موقع و ما العصب باو ... را باید
و ... اعضا عادی و اما رباطات بکسر الف ... مستح ... مرکب اعضا
تیم باطل است و اما اجسام شبه عضله دو کتف و دوام لیکن اکثر در عصبی است
مسرع تعب ... رباط ... بحران مسرو بد عصب ... مثل ... اتصال و
اتصالات و ... رباط ... عصب است که ... ... و سواری اتصال آن
مدم و ... عظام ... مساحه در رباطات می آید باد ... حران نسوی گشت فصل پاره
دیگر ... متصل عضوی بطرف عضل دیگری و با ... از بعض اعضا دیگر برای رباط
اتصال ... آنرا اطراف ... مرباطی که می شود مرکبان ... سر ... مشک ... وغیره از ...
... اعضا ... بر دیگر کرد ... رباطات دیگر ... متصل ... ملح ... مسرو ... باعصب ...

در تحلیل و در حس ما گرسنه ... و در بادی آن اعضای محفوظ کرد و عضله سکون ... [illegible]
آن با جهای عصب عضله در آمده باهم ... [illegible] ... و گرداب و دیگر اگر ... [illegible]
ستهای آن بعضی ... [illegible] ... که عضله آمده یعنی با اسم ... [illegible]
و برای هم دیگر باشد ... [illegible] ... اعضای دیگر ... [illegible]
دیگر ... [illegible] ... عصب ... [illegible]
... [illegible] ... آن عضلات ... [illegible]
... [illegible] ... عضلات ... [illegible]
... [illegible] ... اعضای ... [illegible]
... [illegible] ... اعصاب ... [illegible]
... [illegible] ... عصب ... تحلیل ... [illegible]
... [illegible] ... شکل ... [illegible]
... [illegible] ... عضله ... [illegible]
... [illegible] ... عضلات ... [illegible]
... [illegible] ... عضلات ... [illegible]
... [illegible] ... تحلیل ... [illegible]
... [illegible] ... اعضای ... [illegible]
... [illegible] ... اعضای ... [illegible]
... [illegible] ... عضلات ... تحلیل ... [illegible]
... [illegible] ... اعضای مفرده ... [illegible]
... [illegible] ... اعضای مفرده مفرده ... مرکب ... [illegible]
مفرده مرکب ... [illegible] ... عضلات ... در بیان تشریح عضلات

عضلات اما تشریح وجه وجبهه دانستی که عضل وجه انواع آن
تحت عدد اعضاء متحرک است هر یک عضل که عضو حرکت بالذات یا بالعرض است و
حرکت عضو دیگر گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه چند اختلاف حرکات
آن ماهیچه برای جلد جبهه دو طرف هر یک عضل است و عضله جبهه رقیق و عریض عشائی
مخالط جلد است برای آنکه عضوی که متحرک است اصل آن جلد جبهه است و محل آن بسیاری
دوم بساط عصب نیست در بعضی حیوانات است تحت زیر ثقب است که حکم غشا دارد
که بسیار مخالط جلد است با تحریک آن جمیع اجزاء جلد یکجا حرکت متحرک گردد و بحرکت آن عضل
بالا میرود و چین بر کاه و محل جسم میباشد و بعضی با استرخای آن و اما تشریح
عضل مقله عالیجمیع جسم و سکون حاجب و تشنج لام و ما که حاده و فارسی جانب جسم اسعد
سس عضله است نهاد اتصال جانب بالا وپایین و دو طرف ماقین هر یک محرک که جهت
در عضل موربه واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عضله است برای حفظ و
سکون عضو محدود که جمیع باید آن را از استرخا و حجور و برآمدگی و تحدیق در درین و این
مشهور است و بعضی یک عضله گفته اند و عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته
که عضلات شست دو عضله است و بعضی شش عضله گفته اند و بالجمله حیث که باشند مراد او
اثبات حرکات مختلفه است و حفظ آن از جحوظ و تحدیق حرا دیک عضله متحمل گردد
و بعد در بیان مراد داده واما عضلات جفن فتح جسم و سکون جانب رون
جمع آن اجفان مقارنست که جسم باشد و جفن جسمی زیاده و جفن
است سبکتر از بالا و بیکار از پایین که جفن اعلی وجفن اسفل نامند
و چون جفن اسفل محتاج تحریک نیست زیراکه ان جاعضل دمام
است یا بد بحرکت جفن اعلی تنهاست لیکن کمال تمیض و تحدید
جا عضل نیست کرده تحمیم اسفل رعایت الهیه و حکمت

در حرکت آلات این عمل دو عضو ضرور است سوی عضل آلات مثل بینی الا ممکن نیست زیراکه در تکثیر [illegible]
بسیار است بجهت آنکه بعض اعلی است کی باشد چون عضل متحرک رود مگر آنکه چون بعض اعلی [illegible]
حسّ و انعطاف عضل هرگاه که سوی آن محتاج باشد انعطاف و انقباض بسیار نیست [illegible]
عضل هرگاه که بعض اعلی محتاج است سوی در حرکت یکی حرکت د تعاع مرد و کسر دول [illegible]
واگر [illegible] محتاج است [illegible] سوی عضل [illegible]
نیست آنرا از آنکه باید سوی آن عصبی که منجذب گردد سوی عضل پس [illegible] گردد سوی [illegible]
[illegible] متصل گردد [illegible]
مساعده سوی آن واگر متصل گردد بطرفی که متصل نیست مگر بیک طرف پس بیکبار [illegible]
حس باعتدال [illegible]
[illegible] دو جهت دیگر پس بطرفین [illegible] حاصل میگردد [illegible]
حس [illegible] یک [illegible]
[illegible] طرف [illegible]
متشابه [illegible]
طرف وتر [illegible]
میان دو [illegible] متصل گشته [illegible]
واما تشریح عضل چند [illegible]
[illegible] حرکت عضل دو نوع حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] عضل [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible] متصل است [illegible] آن دو طرف [illegible]

مفصل بسوی او فکّ و تصادم ساعد هم را بسوی مقعّر طرق دیگر و دیگر ساعد
بس دو زاویه است دو جانب زند بود و سطح آن بر لوح اسفل
عاطف اسفل حال آنکه معقود شود و مفصل شده اسفل از طرف انسی
سال انسی حرکت کند در لیف تا گشت دو قسمت آن
مدام بامد علّه که دو طرف آن ساعد باشد که چون مرافق داخل برآید و
انسی آن بر آن در کف است و متّصل بعض مفصل آن مفصل است و متّصل سوی
بر جانب طرف ساعد و تمام آن ساعد است و دیگر است
مفاصل مرفق و کوع مفصل است اجزای حد و حرکت حد او حرکت طاهر
نعت آن مرفق و ساعد است که در دو ساعد است مفصل
مراد بیش حرکت ادنی آن را **واما تشریح عضل** ساعد و تبیین سیاق
آن مسئلات است ولهذا بیان مدّ بعض عضل آن مشترک بیان آن و حد
و بعضی مخصوص بالت آن جهار عضل است یکی از آن آمده است بسوی آن بالا است
و جنس متّصل است بطرف دیگر آن مرد و از اسفل و این جهار عضلات ساعد
حرکت داده و چون حرکت باید یکی از آنها حرکت نماید بسوی آن سو و حرکت
را و آنها اید در جهت متّسط میگردد در جانب تمام میگرد دیگر آن اسفل جانب و حرکت
دیگر از آن جهار حرکت آمده اطراف عضل سر که مفصل الاخر باشد
که مقدم جنس آن و کشت دو بطن مرد او آن را در مرجاح تشعب دیگر بعضی
مرم مخصوص است **واما تشریح عضل** محرکات ساعد که ... و متحد
متّصل و جلد بسکون با رشاده تمام بدون که تشنّج است جمیع آن ساعد و ام
ولهذا بعض مرد بعض مفصل آن بر دو است دو عضل که یکی از دیگر آن جهت
آنست که یکی از آن ساعد بعضلات دیگر که محتاج اند در تحریک عضلات

و حرکت آن جهت تذکیر که حرکتی است زمینا این رباطی بوجه است و حس لطایف و حرکت
اعضا جهت آنکه تحریک آن بسوی بینی است . اما تشریح عضل لب عضل . ان
که [illegible] لب عضل تحرک در لب تنک هلی برای حد نا و دو است یکی آنکه آن عصب است
و تحریک [illegible] میکرد و دیگر آنکه تحریک عصبی که حالی باشد از [illegible] بر
اعضای تشریح [illegible] است و دیگر آنکه چون لب [illegible] متصل است متصل آن [illegible]
و [illegible] است حرکت آن محتاج است حرکت آن حرکت [illegible] تمامی [illegible]
و [illegible] که [illegible] است یکی [illegible] و داشتن آن دوم حرکت [illegible]
[illegible] و سیوم حرکت [illegible] و حرکت [illegible] و عضل اول لب است
بسوی [illegible] حرکت [illegible] و بسوی بالا و حرکت [illegible]
بطریق [illegible] عضل اول [illegible] است که حرکت انطباق [illegible] است
[illegible] که [illegible] بسوی بالا و حرکت [illegible] آن که از
[illegible] است برای انطباق [illegible] که عضلی
[illegible] که [illegible] بسان [illegible]
[illegible] بسان [illegible] حرکات [illegible]
[illegible] است [illegible] بیان و تحریک آن برای [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] بیان [illegible] که [illegible] است [illegible]
آن [illegible] است که [illegible] میگردد [illegible]
بسوی [illegible] و [illegible] احوال اما [illegible] علی الاطلاق [illegible]
آن [illegible] آن [illegible] در [illegible]
[illegible] اعضای که [illegible] در آن [illegible]

منافع سوراخی که مقصود کرده در آن هر دو گذشته سابق آنکه از آن دو استخوان گذشته
و هر یک را اصلاحی اندک حاصل گشته و دو گشته در تسطیح آنها اندک اندک در هم رسیده
برای آنها در عظمی که مشتمل بر کناره‌ها آن ملک سفل که چون تسطیح کرده است برای این دو فصل
کالبی حادث می‌باشد و فیصل که گذشت و داخل و آن هر دو جا آمده اند بسوی یک اصل و
ستاره دوری که بر رسیده است لیکن آن هر دو را بر دو اید ابرید که عقب گوش است و در
آمده اند که اندک تا آنکه متصل گشته پس جدا گشته و دیگر تر شده برای زیادتی و طاقت
و استحکام پس پراگنده گشته بر تنه دیگر در جنس لحم برآمده و گردید و کیفیل تا آنکه عارض گردد
رسیده در دو دوری آفات پس ملاقی گشته بطرف یک بسوی دیگر و چون متلاصق گردد
حدث نماید که اسمعش بسوی خلف پس لا محاله میل نماید و چون ثقل طبیعی میلی است
بر اصل کافی است آنرا در عضله و محتاج بسبب دیگر نیست واما عضل مشیح زنخ و عضله
هر جانب یکی مثلث شکل که سر او بپاره دو لای آن در جانب و بر کشیده است در ساق
آن یکی بالا مت است بسوی ناحیه بروج دیگر پائین آمده است بسوی یک اسفل و دو ساق
آن است قاعده آن مستقیم میان آن هر دو و کشیده است برای دیه عضوی که متصل است
بآنکه باشد برای آن عضله تسطیح و کشیدگی بجهات مختلفه پس باشد
بجهت تحرکت آن بلکه می‌باشد برای آن که میل نماید بسوی منفعت تا آنکه
استقامت باید حاصل گردد و میان آن هر دو وضع زنخ واما

تشریح عضل راس

چون برای سر حرکات
حسد خاصه و حرکات حسد مشترک است با چیزی که او عبرات عنق که بانات
بان حرکت مستقیم از میل بودن سر بگردن اهم هر یک از آن دو حرکت
خاصه و مشترک نمی‌باشد برای منکس و سر بر دو آوردن و یا
بری انعطاف و میل بسوی خلف بردن و یا بسوی اسفل بجانب

پس در میان دو وتر که واقع گردد میان دو وتر الف ب مذکور است و
واما عضله سنگ راس ماده و مسلم اند که ادا ده وتر بند اگر دو جنس [illegible]
هر دو کوس بالای عظام [illegible] بر آمده و بالا جست اما اگر با هم متصل شد
در ساخت کوکون میان [illegible] که آن دو وتر عضله اند [illegible] اگر طرف یکی [illegible]
گشته دو هم را از بهر سینه و مرکز که حرکت نماید یکی با هم دو کون میگردد و سر مثل
سر بسوی آن حس و بحاث آن دیگر هر دو حرکت نماید با هم بگردن میگرد سر [illegible]
و اعتدال بسوی قدام [illegible] عضله سنگ راس در قفا هم بسوی قدام [illegible] است که هر
است بر سری [illegible] ساخت و ال دو التحام با هر دو [illegible] اگر مستقیم گر
که محاسب سری [illegible] بکون کرد و [illegible] و اگر میل نماید یکی اتصال [illegible] هر دو
ذکر که گرد و [illegible] واما عضله مقابل راس [illegible] میان [illegible] درج است
که در دست [illegible] که هر دو [illegible] متصل است [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] است [illegible] است
[illegible] آن بسوی [illegible] است [illegible] که [illegible] بسوی [illegible]
[illegible] که [illegible] گشته است [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] آن است که [illegible] دو [illegible]
بسوی [illegible] است که [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] منفصل گشته [illegible] اول [illegible]
[illegible] میل [illegible] میل [illegible]
[illegible] است [illegible] هر کدام از آن هر دو میلی نماید [illegible]
[illegible] مستقیم گردد آن هر دو با هم حرکت نماید سر بسوی [illegible] واما عضله
[illegible] است [illegible] هر دو از [illegible] شکل [illegible]

از معده آن عظم مربع و شبیه است به دال کرده تای آن بسوی رقبه و اما ساقه از و دلی مشط
حب ل روی از آن محدب گشته بود آمده بجانب فقار و در جهتی میل کرده است بسیار بسوی
مری مسجود و در وسط است بسوی سر و بجانب فقار و اطراف عمود آن انفصال میل و شبیه
بسوی سر و بجانب دو ... که از ... مفصل این را که معی از مرو موضع
دوم ... و آن عضل است که رسیده است میان ... تا ... از روی آن بجانب
... از آن بجانب بسیار ... که ... تشنج گردد میل ... بسبب
جهت ... تشنج گردد میل ... بسوی آن ...
... متحرک گردد ... بجانب ...
... که بجانب خلف است ... حرکت ... بجانب است ...
از حرکت ... بسوی ... ...
... اجابت ... عضله ... ...
... ...
آن ... حرکات ... حرکات ...
دست ... مفصل ... حاصل ...
عضلی که محیط است ... حاصل کرد ... احسن الخالقین ...

تشریح حنجره ... عضلات ... جسم ...
حلقوم ... آمده ... ... صورت ...
... ... است ...
... ...
... ...
... متصل ... ... متصل ...

مفاصل ... [illegible] ... از فوق ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... بالتمام ... [illegible] ... دیگری ... [illegible]

... [illegible] ... و اتصال این ... [illegible]

و انقطاع ... [illegible] ... مثلث شکل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عضل موضوع بر طرفهای زبانی عاصر است مذکور شد اما تشریح عضل حلقوم اکثر عضلات حلقوم را
مع آنکه حدی مشابه است بر آنست سه عضل یکی از هر دو جنبی آنکه ذکر شود باشد بی آنکه محرک گر دو جنبی
که مده بر حس بالا است و منعطف آنجا از حلقوم متصل گشته و حد مشابه بر آنست سه عضل یا جلی عضل آن
اند که تحسان بهم دور نشده در بین مجرای اول است که دوم عضو ریح و حد با سامه مور با عده دوی باهم
ایں دو عضلات که موضوع برگی حلقوم بر آن عاصر دور در دو مند و اما تشریح عضل لا حد که از آن
عضل جامع که عضل مشترکت با عظم کوا العضل مخصوص ایں است و ح اند در جنبی آنها حد او رو حالی منفصل
بحط است بعم در ایں عظم دو آن منفصل که حد مشابه تر از آن است حجی از دو جنبی آن حلقی گشته نیز مرکب گشته
مو برمان عرف حلقی بر عظم از ایں بر حد مشابه آن عظم سحالی مروع مسطح مشابه آن در رد انجا بهتی که جا
هر دو کرسی آن عضل گشته عرف ستل حد مسطح بر آن عظم با عضل کوه تو از اشرکت عراب که آن در کر باشد تا
تسریح عضل السان بدانکه عضل محرک زبان اند و او از اهار زبون که حد باشد و اند عضو منفصل گشته اند در جا
آن ولادت که هم آن بر دو حال عظم لا است و عضل گشته اند ارسطو ان دو حرکت مستهم اند و در میان
مما آن هر دو سطح مخصوص است ۱ صلاع عظم لا و بعد و گره وا اند ما ان با هر عضل طراف و عضل عرض
عضل مادح گشته بده باشد و بعلت و موضع ان هر دو در ان دو عضل مد کوه و مسطح و عضلات هر دو در
مطرس عرض مرتفل گشته اند جمیع عرض باک و جمله عضل اسان عضلی هو بر سند ما می لسان و عظم لا حدت شما
کلی ان اهم و ستو گری نیست ملک باشد عضل محرک زبان طوال عضلات ادی که محرک نیست گشته از که از آن
اکه حرکت باشد و بعض جو باشد و مانند جو لیست که جو رک باشد بعض جو و مقاصر و سبع و اما تشریح عضل
حس بعض جبل جمله نون ما که حد بر مکر جسم سکون باشد و حامد دل امهات می رود مکر بر کرده و جمیع ان
عمان لعا کرده مد عضل محرکان که کر آن آنکه عضلهای و روح و آلکی هی کی اس اس هر کدام می رود کر
مسیح گرد و عضلهای مجوف شکر و ر ه ه محمد مرت جای د آنها ککمت تا هم مسیح گرد و مد ان عضل است ماند
تشریح بهم و منع است فلکر در مسطحات و حوس بر جا ما هم مسیح گرد و مسطح گرد و کرده ان شکل شی ما اما تشریح
عضل بعد بعضی دو ان مسطحا مکر و اندر عضلهای و عضلی سر در شکل ان حجاب حاجر میان عضاء

عضلی را اعضا عدد است که انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد این و عضلی
است که مرفوع است بر سر قوه و مشابه آن جبریست که کشیده شده است سوی
راس کتف ان [illegible] منقبل بعضی از دل که عضو و ساعد و جهت سینه را برد
است که هر دو آن مفاصل است بر او را دو عضله است خر [illegible] آن منقبل است
سینه هر آن را و عضله آن محرک صدر است مخلوط آن گشته عضل که و کرسینه را برد
متصل است بعضی تحسیم بسته و عضلی است که دور رفته است در حر منفرق گشت و منقل
گشته است این سر و دیگر عدده اند آن سر و یک عضل متصل گشته اند با اصلاع خلف
دور سوم سینه آن عضله سیم است معرات عنق از عضله اول و دوم از عدد است
را اتصال آمد با اصلاع خلف و اعضا از اصلاع ما سفل صدر را عده و اما عضلات ما بعد آن
را تحریک عضل است که عضل مسکرده دارد با العرض را آن جهت است که میکاسک
و بعضی از این عضلی است که بعضی مساعد مرا الات وارد التحلیل و روحی است تحت التصول
اصلاع علیا و مثل آن است این جمیع است از التحلیل روحی است مرد اطراف این
منفی با [illegible] دور قوه و ملاصق عضل مستقیم متصل لطف و دور زوج دیگر آمد که میل
ابرار اما عضلات ما بعد و ما سفل اهم عضلات اند که ساق اسفل عد و ممکن مستعمل در
امال محرک ما بعد جبر ما سفل [illegible] احدود ام صدر صاد و شکر دور که
هر دو بعضی فی الجمعه چهار عضله اند و هر چند گمان یک عضله هر دو آن عضله مطلوبه
لیف مرسیه بعضی ابرار ایمن است که مستطیل است و بعضی محلل است بعضی [illegible]
است که آمده است از طرف عصری و بعضی از طرف و مقر و ای آن [illegible]
آن مخالف است در وضع محلل را در [illegible] که بر طرف عضو است و مخالفت ما می آن در وضع
را که طرف آخر است و جبرین جهات لب عده و چهار عضله [illegible] ادارات
عضل آن چهار که عده [illegible] است لب اسفل است و [illegible]

که ورا ... [illegible] ... در سینه عضل عضله صدر ... و در پشت ... عضله است عضل صدر
را در عضل ... که می آید ... گردن ... سر کتف ... دیگر ... اول ... میکنند
را ... دیگر ... صدر **و اما تشریح عضل حرکت عضد** [illegible]
بین ... جسم ... دال ... صدر ... عضلات ... عضلات ... است
است عضل ... آمده ... صدر ... میاید ... سر ... عضل ... عضل است که منشا
آن ... است ... گشته مقدم عضد ... یک ... عضد است ... سوی
... کتف ... عضل است که منشا آن ... است و التصاق ... عضد
است ... یک ... است ... صدر ... عضل است منشا
... عضل ... عضد است ... حرکت ... لیفی ... سر
... است ... عضد ... سینه ... حالتی ... آمده است آن ... د
... استقامت ... عضل ... آمده ... حاجره ... گشته ... بسیار ...
... عضد ... بکی ... که آمده است ... حاجره ... از
... حلف ... صدر ... حلف ... استقامت ... دویم ... قوی
که می آید ... حاجره ... استخوان آن ... در ... عضل ... عضل
... که ... حاجره ... است ... عضل ... است ... عضل
... است ... حلف ... است که منشا ... استخوان کتف
است ... آنها ... استخوان کتف است و آمده است ... حاجره ... عضد
کتف ... کرده است ... عضد ... ماند ... و
... دو ... عضل که منشا آن ... است از کتف یکی
از آنها ... است ... آن سر ... حاجره ... است ... حاجره ...
عضل ... است ... عضد ... بسیار ... گشته است ... سوی

و حسی دیگری متصل است این عضل اول [illegible] اگر [illegible] است [illegible] کرده و آن
منبت این عضل است لیکن این شکل [illegible] عضل بسیاری و اتصال آن [illegible]
ظاهر عضد است و میل میدهد [illegible] را بسوی حس [illegible] عضلی است که [illegible]
[illegible] متصل است [illegible] داخلی [illegible] عضد [illegible] عضل
[illegible] عضد است بسوی [illegible] عضل [illegible] آن [illegible] اسفل [illegible] اسفل [illegible]
است و [illegible] اتصال [illegible] آن [illegible] ساعد [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] دیگر است [illegible]
آن و [illegible] است [illegible] اسفل [illegible] دیگر [illegible] است [illegible]
را [illegible] موضع اتصال [illegible] ساعد [illegible] است و بعضی گفته‌اند [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] داخل [illegible] خارج [illegible]
اسفل [illegible] خارج [illegible] ساعد است
[illegible] و بعضی [illegible] دیگر یکی [illegible] آمده
است [illegible] دیگری [illegible] عضل [illegible] است [illegible]
برای [illegible] عضل [illegible] آن اما تشریح عضل حرکت ساعد [illegible]
[illegible] ساعد [illegible] عضل است که [illegible] آن [illegible] است و بعضی [illegible]
[illegible] وسط آن است [illegible] است [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] است [illegible] عضل [illegible]
[illegible] عضد است [illegible]
[illegible] و متصل است [illegible] داخلی آن است [illegible]
[illegible] آمده است [illegible] عضد و متصل گشته [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] ساعد [illegible] عضل [illegible]

تا در ساعد مکرر است یکی از دو و دوم آن که منتظم است منتسب با صلب است و احوال بسیار
دو عضله که میان آن دو عضله از کعب است اما مخصوص است هر یک مسار ..
و عضله سیم بعد بسوی باطن به عضله دیگر بر ده بر دو در بعضا ای استعدم را به اعلا
دوم عضله میاید با میل بسوی خارج بر آید که مسار آن از ظاهر ساعد است اختلاف
عضله ساعد است که بر آن دو سر قطعی است که از آن هر دو بر بعضی ساعد و دیگر
رسیدن آن و اندکی میل به باطن کند و دو که است پس بر آمده بسوی ساعد رسد عضله
را انصال با به با عضله که میل بنماید ربا است بر ابسوی خارج طرف اسفل
عضله که میل بنماید بسوی در محل سحابت اعلی با آنکه جدد محکم باشد و حرکات آن هر عضله
اهم تجمیع گرد و در محل و عضل ساعد ساعد از استقامت و گاه که عضله میگردد هر دو عضله
باسط لعضلی که محتاط است با سوران عصد دیگر با این جز ... عضل با نصال احیوه است
و اما عضل با طی بعضی گسترده ساعد وحی است که یکی از دو در وان بو جوح است
احاح ساق ... به اعلا است ... و بر دو دیگری ... آن پس ...
بر جهت عضل ظاهر آن بر ساق زان که است ... ساعد و بعد و بعد تا الکوع بر عضل
بسد و در دوم آخر باطل طرف به اعلا به عضل گسه است آن در بعضای و اما عضل یکی
هم مانشده ساعد وحی از که مو جوح از خارج یکی از دو در وان را است اکرده از علا الس
و در بعضد بر عضل گسه بر اعلا با عضل رسغ و دیگری کوتاه ... و لیف ...
اما ... دکماره آن سد یدعضا است راسته اکرده از بعضی به اسفل متصل گشته ... العلا
بر و عضل رسغ اما بسیح حرکت عضل بر دو عضل رسغ ... عضل جو که عضل رسغ ...
و اتفق ... بسط ... گستم ... بعضی ... با عضل ... بسط ... ساعده ...
اما عضلت ... دیگری ... آن ... دو عضل ... بسط ...
و عضل ... آن ... دیگر ... اعلا ... ماصحو ...

اول از سر انگشتان و بیخ نخستین موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نمایند با هم
فشرده گردند و دیگر بر بیخ با اندک خمیدگی و اگر حرکت نماید اول انتها دو سر دیگر در میان
سبابه و عضل است که نهاده است اندر [illegible] اعلی بر جانب وحشی و منشا آن از مانند
مفصل است و [illegible] که صاحب دو سر است و متصل می‌گردد و بر وسط شده قدام [illegible]
و سبابه و ترکیب [illegible] است سر و تر آن [illegible] بیخ و فشرده می‌گردد اندر بیخ [illegible]
[illegible] عضل تا [illegible] و آن [illegible] است بر جانب وحشی از ساعد و ابتدای اسفل
آن [illegible] از موضع دو سر [illegible] است و منتهی گشته تا شده قدام خنصر و ابتدای اعلا
آن [illegible] از ابتدای [illegible] مفصل است و انتهای [illegible] آن تا شده قدام خنصر و اعلا
آن [illegible] آن اعلای [illegible] است و انتهای این انتهای [illegible] عضل است و دیگر آن که ابتدا
از [illegible] اسفل [illegible] آن دو موضع مذکور [illegible] است که با هم تقاطع نموده اند
تقاطع [illegible] متصل گشته اند بر [illegible] که میان سبابه و وسطی است و چون حرکت نمایند با هم
[illegible] می‌گردد و [illegible] می‌گردد و اندر بیخ [illegible] عضلات [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] انکباب و خمیدگی و انخلاع و گستردگی [illegible] وقتی که حرکت نماید [illegible]
متقابل یکدیگر [illegible] عضله متصل [illegible] قدام خنصر چون حرکت نماید متمایل می‌گردد و انگشت
پس [illegible] نماید [illegible] اعضا [illegible] ابهام [illegible] تمام [illegible] انگشت را
گسترنده و عضله متصل بر بیخ قدم ابهام چون حرکت نماید [illegible] خمیده [illegible] اندکی [illegible]
با خنصر حرکت نماید [illegible] تمام خمیده [illegible] **اما تشریح عضل محرک اصابع**
بدانکه عضلات محرکه اصابع [illegible] در کف است و بعضی در ساعد و اگر [illegible] آنها [illegible]
هر آینه ثقیل می‌بود [illegible] بسیاری لحم آن [illegible] گشت [illegible] آنها [illegible] بالضرورت از [illegible]
[illegible] مستحکم گردند [illegible] آمده است بسوی آنها [illegible] آنها [illegible]
[illegible] گشته اند [illegible] و اتصال [illegible] گشته اند برای حدوث اشتمال بر [illegible] محرک [illegible]

و جمیع عضلات اسفل اصابع سر صدرع بر نها دها ند و رگهای محرک آن سوی مفصل سبابه
ما بعد است تا اسفل عضلی است که موضوع است و وسط ها پیوسته در روییده و رسته
از جرای که مشرف است بر سر عضد اسفل و در آمده است تا جهار انگشت ما و تار کی [illegible]
کرده اما رد عضلاتی که میل میدهد ابهام را بسوی اسفل سه اند اما متصل اند بعض آن
با بعضی و در جانب یکی از آنها رسته روییده است در جزو وسط از سر عضد و حتی با میان دو رایده
آن دو و در آمده است تا بمفصل ... یکی از جمله دو عضله متصاعد که دو تا اند از آنها را از
ملتحم آن هر دو را از اسفل دو رایده عضد است بسوی داخل و از کنار ... ه رد اسفل
است و دو آمده و متصل بسوی وسطی پیوسته گشته اند و یکی آن هر دو که عضله سیوم
است مثال آن را اعلی رد عضلی است و در آمده است بطریق متر بسوی سبابه و مر او این عضله
عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عقل یکی که رسیده انگشتان آن هر دو موضع
وسط و رد اسفل است و از وسط آن در پیدا و ابهام را از بسیار اما عضلات قالیفیس
بعض آنها را ساعد است و بعض آنها در باطن کف و آنکه بر ساعد است سه عضله است بعض
از آنها منشا دو عضلی موضوع در وسط و اسرت آنها که اسفل است مرکب است از سه
وسطی است با سه دان ... برای آنکه ... آن از آن است یا یکه ... برو مخصوص طرز تر باشد
و ابتدای آن ... وسط و حتی عضد است بسوی داخل معمود کرده و ... گسسته
و از آن منقسم شده بسوی ... که آمده هر یک از آنها با طن اصبع تا آنجا که آمده تا بند سوم
اصابع اربع هر یک ... العاص ... عضل اول و سوم از ... اما اول برای آنکه
مربوط است ... که پیچیده است بر آن هر دو اما سوم برای آنکه سر آنها
پیوسته است بسوی آنها و متصل گشته ... و اما ... بسوی ابهام منقبض میگرداند
عضل دوم و سیوم را برای آنکه متصل با آن هر دو است و اما عضل پایانی ... است که
او منکر ... اند اگر ده است ... اصل ... عضا و متصل گشته است مر در اسفل

مفصل ادمکی و ترهت ذاتیه سیرک سالن الی ... وحشی و انسی سطح وتالی وجه صد
ودقری ورسه ماده مایلم سن حمایه سیری اصل مدورسدا ناحیه وراسدن فاصل سطحی که
حاسی حد آرادی ترشح اولنام کرسد کوسه وبرآن شکل موضع دیگر حسایه
سدا اتدی ویرکر باشو سر ماسفل اصلی برماده دم سر ماسفل ذی عضلا نامه حا
مفصل وبه انکسه دیگر سنس منکیه بد ذی عضلی ابکر اسرت محل بودنا ایعاس سد دسر
محل مهلم امساطرده وری سساه اما عضله ارشت ابرد بعض شکل لعوذه ده بر
لسوی باطل کیه بدسن کیسه بدل لطریق مرشون مره نادوحس برای لکمه تماد دیک
مو برایرآن دیکه باطل کیه ولعوت ماده ابرا مرنی ما نحو حسری کوسماکه کرده مسرد ایک
مفاصلات ق اندکر بر سح مفاصلاتی کرد لعسی کیه حتجمده ده واحد که سعو
مس بالای ععصی ده روحسی حسب ال اسفل حسب م حایل ساعل سوی صد اند
حد سفل ست شعت سح ارحا سفلی مره ۵ مسوی حرن واحیامیه ده دماده حسب
ابراول امام رست وحسیم نسر عرض رست لعه آن مدور سفلی وحسه سرآن مسطح
بالای کرهی دی سطح حسد در برآن مفصل با امام سفلی سد ابرا مسوی سفل ومعتم
حصر مد المدوده ارز سعوالی کوریه قسط است وسل سد مد مرا السوی سفل وحسب
ایلی سف برای حسن ملکه ها برای سا کد بر دسلی رده ومری بعض دار کد دیل
والما احتجد درسه اعلی سد ربر عضلا مدور سه مر است عضلا ای اندکه الدرسن صا
سسا حد واسد اجا ارضت ربک عضلی اندست احیا بر دوبای حا معقلس
معصل دل معاصل اول رمعاصل اساسی ارسع کی بالا ن دیکوی با انکه حس کا
معصل باده اما معصل مها سعی سیاند اندک کر له کرل وحول مرشح کرد مرید
باستقامت وسه ابا حا قبل امام کی برای تعص عضلا ال دوبران دوم کد
رکت باسدیق اتح اندرعضلات حرا عص برای باسوای مهام وسعد ای

ترکیب یکی است در بن حنجره و ابهام بر و تا دو یا اند و تو افعی نیز ان یا اصبعین چهار را تست
دست دهند و اما اوتار او سوی او ست اما تشریح عضل محرکه صلب ما اکثر عضل
صلب که عارض است ما بعضی عضل است که هم دو و ته میکرد اند لیت زانسوی حلق
و بعضی سحاب قدام دار اما شروع میکرد و سایر حرکات از عضل اولی را عضل صلب
نامند و آن سر و از عضل اند و هر یک از آن سر و دو لف اند از ملئیت و بعضی و سر او اند
را اما آن بسوی مهره دار هر مهره لیعنی متورب آمده دیگر فقره اولی و این عضل چون
کشیده شود با اعتدال راست میدارد صلب و چون نا فرا کشیده شود خم میکند بسوی
حلف و چون حرکت نماید عضل که در یکجا است میل نماید بسوی آن و اما عضل
خم نماینده دو حتی است که موضوع است بالا و این عضل محرکه سر و گردن است ماده
ده و بیش مری و طرف اسفل آن متصل است به پنج فقره از فقرات صدریه علیا و در بعضی
مردم بیشتر و در اکثر مردم و طرف اعلای آن آمده است بسوی سر و گردن و در وی
که موضوع است زیر این و از آمیس باشد و این هر دو متلاصق و اند از دو هم با آن از
فقرات صدر دور و اند و در سطح آنهایت مساعد و حرکات آن چون آن مسلمین را آنکه مانع است
در اشمار آن و انعطاف حرکت هر دو طرف را اما تشریح عضل بطن ما اکثر عضلات بطن هشت اند که مشترک اند
منافع بعضی از آنها سبیل به شناسایی در بطنها است از آنها دو اولی و اقسام و از جانبین را اما
میدارد و حتی را او بیش است و بعضی و سر و انشا از بعضی آنها کرم میکرد اند و منصوده او عضلها بتجاوز کرده از آنهایی است از آن
است که حتی است مستقیم بر و ل آمده و سر و از سنجا بر و طول عضله متنی که کشیده آیند آن بطول تا بالا بسوی عضل کتف
آمده آن بر ارد خواصین بیع ورد ل اما آخر آن حتی دو عضل متقاطع بر دو اند و آن هر دو در ابریشم موضع آن
بالای عضل که کشیده شده بر بطن تمامی آن دست و عضلات لاین و متقاطع و این میان این دو لیف و
دو لیف اول برای آما به و دو دیگر متقاطع است هر یکی از آن بر دو جانب بین دیسار و هر دو یعنی آنها التی
عضله متقاطع تقاطع صلیبی به ترتیب تا محاذی حد اهره تا تسمی ز رطوبات برود و طرف دو عضو در آ

بوده است عرض دو ... ریش دست مرده ... و طرف دو ... مگر بی سر و ... الکف
مرده و موضع ... بر جانب ... عضله ... و عضله که ... کند گرد ... و ...
ساسان ... است ... و اگر سر ... عضل ... و ... که گرد ... جانب ... و
ح موضع ... بالای دو عضل ... که ... بالای و ... عضل عرض ... اما

تشریح عضل امیس ... عضل ... است ... ح
آن مرده و ... آن مرده اما ... سر ... گرد و ... لازم ... است ...
... که ... مرده ... که عضله ... ظاهر ... است ...
... دو ... عضل ... طرف **فرج ا تشریح عضل**
مثانه ... که ... عضله است ... اللف ... آن ...
است ... گاه ... اراده ... بول ... سر ... گرد ... آن ... را
عضل ... اما اگر ... بول ... گرد ... و ... **و اما**

تشریح عضل قضیب ... عضل ... که ...
سر ... و ... عضل آن ... و ... و ... که ...
... شود ... ما ... او چون ... گرد ... است ... ا ... و ...
آن ... حتی که ... است ... عضل ...
... شود ... آن ... است و ... ر ... که
... حلف ... اگر ... شود که ... مرده ... بار ...
حرد **و اما تشریح عضل مقعد** ... که عضل ...
... عضل است که ... ال ... است ... که ... و
... عضل ... آن ... است ... عضل ... و ...
و ... آن ... و آن ... عضل دیگر ... است ...

داخل ادن و بالای آن جهة ای پسری سر انسان و گمان کرده اند که این از جملهٔ است و متصلست بطرف
آن تا بیج عصب الخفیه و روحی است و مرور بالای جمیع و بایده ان کشیدن منعقد است که سر
بالا و در وسط منعقد و با ستر جای آن حاصل گردد و اما تشریح عضل محرکه محه
المسیح با و کسر جا و در ال محققین جمیع آن امحاء و مفارس ران با منعقد که عضلات محه متصل
ایست که مستا میگویند آن را و بعد از ان عضله ایست که منقبض گرداند ابرا مهه انکه اقترف
احوال آن و در حرکت است و وسط الفصل از فصل است چه انکه قیام حاصل نگردد و دیگر وسط در
بعد ران متصل به حده و دور گردانده و بعد از ان عضل به سره محرکت دوری و عضل با وسط
متصل بجد بعضی از ابها انقباض است که آن اعظم جمیع عضلات بدنست و آن عضله ایست
که رسیده و هست از استخوان عانه و یک زیجه ه است تمامی آن بر محه ا
داخل پیست تا آنکه منتهی گشته مرکب برای لیف آن مساوی مختلف است و لهذا افعال آن
متنوع و مصورت مختلف است چه انکه بعضی لیف آن ممتد از بالا بزیر است اندکی و آن
میکشد محه آن بسوی بالا شبها و ممتد بعضی بالا بزیر است بسیار در ران میکشد محه را
بسوی بالا با میل بسوی انسی با میل بسوی انسی در ری که مساوی لیف منقبض شود استخوان
و کسن و آن وسط میکرد محه را باستقامت میکو بعض عضل آن مختل عضل دیگر است
تمامی در حلقه و آن را ست سر و در طرف است زمساز این بدن محاصره دیگر است و در اینجا عضلس
دو عضل لحمی از انها است یکی منشاء آن و اما انحه سر و و طرف حز کرده موجد و سر محه متصل ا
لیجوری محه سگرد و دیگر طرف و وسط سگرد و با میل بسوی آن اگر مجدب کرد و هر دو طرف
وسط گردد با ستقامت و از انها عضلی است که منشاء آن تمامی ظاهر استخوان عانه است و
و متصل گشته با علای ران و کرسی که آن را اعظم حز و جاعظیر است در زیر رسیده است تا قدام
و وسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری متصل آن و متصل گشته است از ان عضل زاند و منو
نیس منحد گشته و متصل آن از ان جا و رسته و گر انکه وسط آن مدکست و انالی آن رسیده

رکن دویم از مقاله اول در بیان تشریح الاعضا

مثانه که [illegible] مفصل [illegible] است [illegible] است [illegible]

مستوی [illegible] [illegible] [illegible] میل [illegible]

میل [illegible] مفصل [illegible] مفصل است [illegible] [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] آب [illegible] اول [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] مفصل [illegible] آن [illegible] [illegible]

و [illegible] است [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] [illegible] استخوان [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

تشریح مفصل [illegible] [illegible] [illegible]

از جمله [illegible] مفصل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible] مفصل [illegible]

[illegible] [illegible] مفصل [illegible] مفصل است

[illegible] مفصل [illegible] است [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible] مفصل [illegible]

[illegible] [illegible] استحکام [illegible]

بازل صعب و منبسط میگردد رگه را که انبسیدن ساق بدان است بسیط عضله است و منشاء آن عظم
فخذ است و متحد میگردد و گذشته از جانب انسی از فخذ مورب پس التحام یافته بجز و معرق تا از
ساق و منبسط میگرداند مر ساق را با میل بسوی انسی و عضله دیگر در بعض کتب تشریح مقابل این
دیده شده در جانب وحشی مبدا آن از استخوان ورکست مورب در جانب وحشی تا آنکه
می آید موضع معرق را و عضلی مورب تر از آن نیست و منبسط میگرداند اما بسوی وحشی و زیر آن
منبسط میگردد و یکی از آن هردو میباشد مستقیم و اما عضلات قابضه ساق پس بعض آن عضله ضیقه
طویله است منشاء آن عظم خاصره و رجانه است قریب بمنشاء عضله باسطه و داخلیه از جانب
که در عظم خاصره است پس نفوذ مینماید مورب بداخل به طرف رکبه پس نفوذ مینماید و منتهی
میگردد و بسوی خلف که در موضع معرق از رکبه است و ملتصق بان میگردد و در بان جذب مینماید
ساق را بسوی بالا مایل بقدام بناحیه انسیه و دوم عضله انسی و وحشی و وسطی است اسفل
و وسطی قبض مینماید با میل بسوی وحشی و انسی قبض مینماید با میل بسوی انسی پس انسی منشاء آن
از قاعده استخوان ورکست پس مرور نموده مورب عقب فخذ تا آنکه با تمام رسیده در موضع
معرق از ساق در جانب انسی ملتصق بان گشته و لون آن مایل بخضرت است و منشاء هر دو دیگر
نیز قاعده عظم ورکست مگر آنکه هر دو میل مینمایند بسوی انفصال با اجزاء معرق از ساق در جانب
انسی و ملتصق بان گشته و لون آن مایل بخضرت است و منشاء هر دو دیگر نیز قاعده عظم ورکست
مگر آنکه هر دو میل مینمایند بسوی انفصال با اجزای معرق از جانب وحشی و در مفصل که عضله ایست
که حکم زانو دارد و در محل عطف رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند
که جزء انسی از عضله باسطه مضاعف در اجزاء وسطی است که قبض مینماید رکبه را بعرض و انگاه
که منبسط میگردد از مقابل آن هر دو و در شرح که منبسط سینه نماید حرکت رگ را و وصل
مینماید عضوی که قریب بان است

اما تشریح عضل مفصل قدم

بدانکه از عضلات محرکه

عضل دوم متعلق میکند دوم با و متعلق متصل است میگردد مدد دوم ا لعضل مراد
دوم متعلق عضل است عظیم بر صورت مثل حصه است مدد ان جزو جنس است
است که وی را معاملی سوم متصل سوی ساق و میگردد وا جانب تمام عضل
میگردد و جزوی که درست عضل تمام است میرسد دوم با سوی بالا گرد منه
است و است جنس مدد ان دو ری که معضل جزوی که درست با عضل میسر است
میکند دوم است سوی بالا حصه صا نی که معاملی کمانه مر با عضل لی ما منه ان میسر
و است معاملت و اما عضل با حله جزو است از ان که میسا ن است مجرد است سوی
و عضل بو د مدد ساقی مر دو ساق تحتی و روسند نه است اما ان مر سوی که عظیم
ا ا است و متصل گشته است اسرار اعصاب و محدب ساق و سوی حلقه بود است سوی جنس
است ساق دوم بر مثل است و متصل و متعلق است که میسا ن سر و جنس است دیگر
ان ا محاط است سوی میسر که جنس ان مدد ان دوری مر وی که محکم است سوی ان مکان
ساق تحتی ساق متعلق میگرد و مجرد است بالای لعاقی که اسفل است حوالی ان سر و متصل
ما قران سر ا مر ان میکند میگردد و هر که ساق دوم و متعلق است که میسر میسر
ان و دو سر کی ان متعلق میگرد اما دوم ا و دیگری محیط میگرد امد اتمام اعصاب که عضل
است عضله است است حالی که ما با است جزو است بو سحی گشته مثال ان بر تو صحت مدد
گرفته کی ان برود و متعلق است ا عضل سریع دوم بتمام زبان و بر جانب صاحب دوم
بر گردا است میگرد واحدی از دو عضله که محاذ مرده منتها اول مر ا ز ساق بر ای
مسوی که ان را تمام و محیط میگرد مدد مرا سوی با السی و گاه اسر مدد و جنس محدد عضل
عضل میگرد و یکی متصل عصبی و جعل میگرد و ان تمام مر یعنی است ساقی است ساق
مر دو ساقه مر وی ساق که متصل دوم است و مرور میگرد در مرکز ما سی است حصار مجرد
ساقی احد و یکی ان سر ا مدد متعلق است و اما تشریح عضل اسفل تر جل

رکن دوم از مقالهٔ اولی در بیان تشریح اعضا

رجل بدانکه عضلات محرکه عضلات پا بعض قوابض اند و انها عضلات بسیار اند
بعضی از آنها عضله ایست که منشاء آن از سر قصبهٔ صغری است و در رود آمده و کشیده و پیران
در ساق و تری را که اعصام پاشنه بسوی درون و تری قبض سطحی منحصر و دیگری کوچکتر
از آن و منشاء آن از عقب سر و چون برسد بوتر منقسم گردد و تر آن نیز دو تر برای قبض خنصر
و نسبا [illegible] منشعب میگردد و هر یک از آن دو قسم بوتری که متصل میگردد با شعب دیگری
میگردد و یک وتر کشیده تا با ابهام و منقبض آنرا عضل سیومی که منشاء آن وحشی و داخل
قصبهٔ انسی است و فرود می آید میان دو قصبه و منقسم میشود بچهار وتر برای انقباض قدم
و بچهار [illegible] برای انقباض کعب اول تا ابهام و این عضلات محرکه اصابع اند و موضوعند در ساق
در عقب آن و اما عضلاتی که موضوعند در کف پا اما نهاده عضلا اند و اکثر مشرحین چهار بیان
نموده اند اول کسی که معرفت بدان بهم رسانیده جالینوس و از آنها متصل به بیخ انگشتان
هر انگشتی دو عضله از یمین و یسار و حرکت انقباضی انها بدانهاست بر استقامت اگر
اگر حرکت نمایند با هم و یا بامیل اگر حرکت نماید یکی از آنها و از آنها چهار عضل به بیخ است
برای هر اصبعی یکی و دو عضل مخصوص با ابهام و خنصر است برای قبض و این عضلات ممازج
یکدیگر اند چنانکه بیچیده [illegible] یکی میرسد و [illegible] بوتری که مخصوص هر یک از انهاست فعل خاص
ضعف عارض گردد یا آنکه مورب گردد بعضی از آنها و برای این سبب که دشوار میگردد انقباض
بعضی اصابع قدم و در بعضی از عضلات اصابع که متصل اند که موضوعند بالای قدم از انشاء
انهاست که میل نمایند بسوی بیخ موضوعند زیر آنها میرسد به هر یک از آنها انگشتی که ترتیب
یافته است از سر انگشتی و میل میدهد آنرا بسوی جانب انسی و این بیچیده است تا آنکه مخصوص است با
با ابهام و خنصر و قیاس [illegible] عضله اند که برای راحت اند و تحنین و عضله دیگر در جملهٔ عضلات
بدن بالفعل [illegible] عضله است چنانچه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته اند و اما
تشریح عروق ضوارب که شرائین نامند بدانکه شرائین جمیع شرائین

منافع آن در مفصل فقار عظم حاجز واسب ماهیا عضلی است که شده است ...
اسپ دول که ... حاجز ... که ... عضلی حاجز و ...
... ماعضلی است که ... عضلی ...
... عضلی ... کرده است ... که ...
... عضلی ... عضلی ...
... عضلی ... آن ... ما ...
... است ... که ...
... عضلی ... که ...
... که ... عضلی ...
... عضلی ... که ...
... عضلی ...
... که ... عضلی ...
... است ...
... عضلی ...
... عضلی ... که ...
... عضلی ... عضلی است
... عضلی ... است ...
... عضلی ... که ...
... عضلی ...

با ارل صنف وسط میگردد آنکه را کشیدن ساق بر اعلی بسط عضله است منشار آن تقعار
عظم عانه است و متحد میگردد و گذشته از جانب انسی از فخذ بصورت پس التحام یافته متحد و مرتق از
ساق و متوسط میگردد اندر ساق را مایل بسوی انسی و عضل دیگر در قعر بمکث تشریح مشاهده
دیده شده دو جانب وحشی بعد از آن از استخوان زرگست بصورت در جانب وحشی تا آنکه
می آید بموضع سرون را و عضلی بصورت تر از آن نیست وسط میگردد با آنکه بسوی وحشی و چهل
وسط میگردد و یکی از آن سرد و میباشد مستقیم و اما عضلات محرکه ساق بعضی از آن عضله صفیحه
طویله است منشار آن عظم خاصره و عانه است قریب منشار عضله باسطه و احاطه ما جاور کی
که در وسط خاصره است پس نعوذ مینماید بصورت داخل بعد وتر گردد پس مرور مینماید و منتهی
میگردد و بسوی حتی که در موضع مرتق از رکبه است و ملتصق بان میگردد و در آن حدت مینماید
ساق را بسوی داخل مایل بقدام ناحیه از میر پشت عضل انسی وحشی و وسطی است اسید
و درست فیصع مینماید مایل بسوی وحشی و انسی و قبض مینماید مایل بسوی انسی پس بعد منشار آن
در قاعده استخوان زرگست پس مرور نموده بصورت عضله متحد تا آنکه با تمام رسیده در موضع
مرتق از ساق در جانب انسی و ملتصق بآن گشته و لوی آن مایل بحصر است و منشا هر دو دیگر
سر قاعده عظم زرگست مگر آنکه هر دو میل مینماید بسوی انفصال با حراء مرتق از ساق در جانب
انسی و قبض با آن گشته و لوی آن مایل بحصر است و منشا هر دو دیگر سر قاعده عظم زرگست
مگر آنکه هر دو میل مینماید بسوی انفصال با حراء مرتق از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله ایست
که حکم مرون دارد و در محل بطانت رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند
که حرکات انسی از عضله باسطه مضاعفه از جانب حرکت ساق است که قبض مینماید رکبه را العرض و اکثاه
گاه مسبت میگردد از مفصل آن هر دو مسری کرده وسط سیسی مینماید حق و رکبه و داود عضل
سبب بانده بسوی که قریب آن است

عضل مفصل قدم

اما التشریح

مدانکه از عضلات محرکه

[illegible] که این [illegible]
[illegible] منسوب [illegible] سطح [illegible] است [illegible]
[illegible] جرم [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] ضروری بود [illegible] الاحتمال [illegible]
[illegible] قسم اول شریان [illegible]
[illegible]
[illegible] معلوم آن [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] شریان [illegible] قسم [illegible] که [illegible]
[illegible]
جمیع [illegible] گردد [illegible] دیگر [illegible] رنگ [illegible] گردد [illegible]
[illegible]
صاحب آن [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] اجزای آن [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] قسم دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] شریان [illegible]
[illegible]

عصب سابع چون ... کند از اعصاب چپ ... و ... را که ... شریان بالای
[illegible] طرف راست و چپ ... که ... این مذکور
[illegible] ... و انقسام ... و ... میگردد و ... که اصلاع
[illegible] و ... اصلاع اول ... است و ... و در ...
[illegible] ... که ... دست ... ماحیا ... بعضی
[illegible] ... تمام قسم ... و ... شریان ... و ...
[illegible] ... قسم میگردد ... مقدم و قسمی ...
[illegible] ... قسم میگردد قسمی ... و ... در ... میرسد ...
[illegible] ... و قسمی ... را ...
[illegible] ... که ... و ... را ... از ...
[illegible] ... قسم ... قسم ...
[illegible] ... میگردد ... که ... آن ... را ...
[illegible] ... میگردد ... که ... است ... است ...
[illegible] ... قاعده ... میگردد ... که ... و ...
[illegible] ... حاصل ... که ...
[illegible] ... حاصل میگردد و داخل ... عروق
[illegible] ... الصاق ... [illegible]
[illegible] ... تمام ... میگردد ...
[illegible] میگردد ... حاصل ... اول ... میگردد ...
[illegible] ... میگردد ... [illegible]
[illegible] ... آن ... [illegible] ... آن میگردد ...

از راه طریق پیوسته است تا آنکه یکی جزو دیگر دیگر ... شاخ آن متصل شود
مرتفع است و انحنا ... در آمدگی است غیر آنکه گاهی دو عامه مرای آنکه حائل شود
آن میان و نفس در عظام صلب ... چون بیان موضع رسید کج میگردد ... از طرف
دست روی و ... و از آن شاخ سیاسی مستقل منقلع باشد که ... حاجت
تا آنکه مسافت ... آید آنگاه از آن شریان ... عقره ... منحرف میگردد
در ... آید بسوی ... رگ ... میگردد تا آنکه رسد بموضع ... بمحاذی
رسید میکند ... و آن ... چشمهائی که ... یک ... که متفرق میگردد
... آید اطراف آن ... همه ... او ...
کر ... آید بسوی ... عضلات ... که ...
از آن ... شریان که می آید بسوی ... متفرق میگردد ... آن ... بیش ...
... از آن ... و از این ... شریان که متفرق میگردد ... کرده ...
... آید ... میگردد ... بسوی ... و می آید ... از این شریان
که می ... بسوی ... اطراف ... و ... است ... از آن متصل گردد
... شریان ... از آن ... میگردد ... و ... در وقت
... آنست ... آنها ... و ... یان دیگری ...
... گرده ... بلکه ... گرده ... چون ... پس ...
میگیرد ... از این شریان ... بسوی ... می آید بسوی ... از آن ...
... آید بسوی گرده ... است که ... است ...
... آید بسوی ... شریانی که آمده ... بسوی گرده ... شریانی ...
... است بسوی ... شریان ... است ...
... میگردد ... شریانی که آمده ... گرده ... پس جدا میگردد از آن

ل ست مان کر سر می شد و متفرق میکرد جدا ل عروقی کہ اطراف مما
دیستی کہ سعرق وموجیاتشود وحصل مسرد رسو جهای اعراب وعروقی کہ می امد
مر وحاصره سرباں کہ ل سر می سوی مصں مکی مدو احمله ں روح صعری
کہ موی مسکر دلسوی مسل واس سدیح عمروحی ست کرد کرکرده مسو عدا ں دلس
مرداں مرباں مسا ولسے رسا وما وه سکر ولسں ں سرباں کہ سرحوں مسرسد احر
وما منقسم میکرد وما مدی ما امره وسب لسسم مصاب لام کرده کمات لوما مسب
ں شکل ۲ ومرد حدا ال مرو مسرسد عظم مجرو وحد سکرد دلسوی ممجدں وسں ار
مامام رسدل لعمی ں مسکرد ا مرک اراں مرو کی اکر سد ونظرب ما وطر
مات ماہم طلاعات می ماسد مسں مات طاہر سکرو مدد حد طهو می مں دا ما سکمل
کاه مسکرود طرف ں مرود مای مماند صل یح ل مردو یسی حسں طاہر رما مامد
مسسد حلد ما و مرکاں صرطاہر کا ماں سب علظ حلد ساں لسں مسعرسکرد
وراں مر ار عی مصد ومتعرق سکرود صلی کہ مسحول عجراست وعرقی کہ می امد مسو
سا منقسم مسکر ل می مد طرف ں سوی مصد وماں ں می امد سوی حسم
ال د می ست مصر مادہ مسرباں کرد دراه واه سوی مرد ماده سکر سه مه محد
سه عظیم وحسں مسی وحسی ل مسرسل المسی مسامد حو مسکرد ا دسما معصلی کہ
سحا ں یسں بر می مد سوی عدم سد کری می ہمام وسا وعطرب طلول مل
می مامدما لی ں رهاں کہ مسر حری مات معدو مسکر کسده مرسحد مری کہ
لعد ں مکو حو مسد و ماں مسرح عروق مسر حدوارب کر ه مروں مرک
عرسحرکو مدد دا دو مسح لعل سکوں مرسح ل عملعں ماجع مد سب
حسام عصامه مدید مسر میں مکر کہ معاعب وسد مسد ملک کہ علد وکمو
است مکر مکب ماں کہ سوی علمه سد کہ مرو مدسرماں ا مد حمه مماسسب

رکن دوم از مقالهٔ او در بیان تشریح اعضا

در منافعت شریان در دو طبقه بودن [illegible] باشد حرکت ایشان [illegible]
و محکم شده و در حرکت آنها خون بسیار و روح لطیف است و فایده و منفعت بها امتلا [illegible]
بسیار است تمامیه اعضا را رسانیدن خون [illegible] که در حرکت آنهاست و [illegible]
و حاجت که در آن دو [illegible] که پوشیده [illegible] که پوشیده اند و [illegible] و عصب [illegible] است
که مرکب و ملایم در انعطاف و انحنا و انقباض و انبساط و صلب در اتصال [illegible]
[illegible] و عصب [illegible] نسبت و دقیقه مرتبه است و [illegible] طبقه بودن [illegible]
آنست که در شریان در [illegible] کرده [illegible] که افاده تغذیه اعضا [illegible] تشریح [illegible]
علیه صفائی [illegible] رسانیدن و [illegible] آنها و فایده [illegible] حرکت [illegible] آنست که تا [illegible]
اگر [illegible] و [illegible] که حرکت آنهاست [illegible] حرکت آنها [illegible] است که
محتاج حرکت [illegible] است که [illegible] آن خون بسیار و روح لطیف است [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] روح [illegible] روح [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] خون [illegible] سایر اعضا و [illegible] تغذیه [illegible]
[illegible] تشریح [illegible] و تقسیم آنها [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] طریق [illegible] منفصل [illegible] که [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] آن حد [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] فایده [illegible] است [illegible] سایر اعضا [illegible]
که [illegible] رگهای غیر [illegible] است و [illegible] یک [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] است که [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] که اگر اجزا غیر لطیف صافیه [illegible]

سر [illegible] ما سا [illegible] متصل گشت به [illegible] منع میگردد [illegible] معده و امعا میرکه [illegible] دیگر
[illegible] که [illegible] ست [illegible] که متصل [illegible] اعضا [illegible]
کرده [illegible] گاهی [illegible] میگردد [illegible] رگ [illegible] مقدار [illegible] کمتر
و [illegible] میگردد [illegible] که [illegible] رطبهای [illegible]
علامت [illegible] است [illegible] اعضای دیگر [illegible] است [illegible]
[illegible] حرم [illegible] است [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] دارد و [illegible]
میکرد [illegible] است [illegible] در علامات الهلاک [illegible] و [illegible] مریض [illegible]
میگردد [illegible] بعضی [illegible] که متفرق میگردد و [illegible]
[illegible] گشته [illegible] طرف [illegible] و در [illegible] اعالی [illegible]
[illegible] معده [illegible] دوم [illegible] طرف اسفل [illegible] است [illegible]
[illegible] آن طرف اسافل [illegible] شعبها [illegible] خاصی [illegible]
[illegible] که ست [illegible] اوسع [illegible]
[illegible] تمام [illegible] اول [illegible] معده [illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] اول [illegible] موافق [illegible]
گوید [illegible] دوم [illegible] ان [illegible] و [illegible] مر [illegible]
[illegible] اوایل [illegible] و [illegible]
[illegible] شاخهای [illegible]
[illegible] واقع [illegible] که [illegible] می آید
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] تعالی التفصیل [illegible] آید **واما بیان**
آلت متصل تر [illegible] آن [illegible]

در صورت معده ... تفسیر می یابد ... اما ... [illegible] معده معلوم می ...
تسمیه معده منقسم میگردد با انگم ... که دیگر ... از این دو آید ...
... معده ... شرح ... [illegible] ... بر می آید ...
... [illegible] ... میگردد ... منقسم ... قسمی ... [illegible]
... [illegible] ... میگردد ... معده ... [illegible]
... [illegible] ... میگردد ... [illegible] ...
و دیگر ... [illegible] ... که گوشت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ...
... قسم دوم ... میگردد ... معده ... که قسم ... معده
... [illegible] ... قسم آن ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ... میگردد
... [illegible] ... میگردد ... قسم میگردد ... [illegible]
معده برای معده ... [illegible] ... گردد ... [illegible]
... [illegible] ... معده ... میگردد ... [illegible]
... [illegible] ... دوم ... میگردد ... [illegible]
... [illegible] ... میگردد ... [illegible]
... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... میگردد ...

بیرون و بزرگ‌ترین این عروق منقسم گردد بسه اجزا از نصف اسفل طولانی برای امکا
ایشان و اعضای آلتی برای معده دوم بسوی پس و منفرق میگردد و آن برای معده ان قسم
سوم بسوی قسم حجاب دل پیسه مرد و منفرق میگردد و حد اول عروقیکه
که اطراف ما مستعمل است تا انکه بسوی حدبه کبد میرسد برای حدبه که متصل است از امعا
عماده و قسم چهارم از این قسم منفرق میگردد و بیشتر بسوی بعض این قسم ماند
حجاب سست ظاهر محدب معده مقابل جزئی که او راست طرف تحت آن اما
طحال بعض این بعد بسیار متوجه میگردد و بسوی سبب بزرگ و منفرق میگردد و حد ادل که
اطراف معا بزرگ است برای حدبه عدا از این و قسم ششم از این بسوی
کبد منفرق میگردد و از اطراف معا مستقیم دانی این اطراف تمام و جنب معده منفرق
سری حدبه عدا **واما تشریح اجوف و عروق منبعثه که صعود نموده**
است از آن در چهار مطلع بیان می نمائیم **مطلع اول در بیان بروز**
صاعد از **اجوف** بعد انفصال آن از کبد تا انکه قریب قلب رسد بدانکه تشریح الرئیس
رسیده فصل اجوف اولا منفرق میگردد در غلاف کبد بسوی اجزا بسبب تغذیه آن
حدبه است تا آن کبد منحرف و اجزا بسبب تغذیه است تا سبب جوف
و داشت حدبه کبد بسوی جوف آن و اما سبب اینست که آن وا داشت متصل
کبد بسوی جوف آن بسبب طلوع نموده است از آن بسوی حجاب و حد و منقسم گشته
و قسم بسوی حجاب گشته و بسوی اعضای که بالاسم حجاب حجاب راست کالیده و درو اوراق
آورده و آن دو عروق گشته و منفرق از آن گشته برای تغذیه آن معده کیس آن
حجاب اما از ان دو رسیده است بسوی آن صعب احتیاج دارد و منفرق گشته است
معروف است برای تغذیه معده از این **مطلع دوم در تشریح عروق از**
جهت تقارب بطن و انکه برآمده است در نحو قوم و منقسم

پس انقسام یافته است هر دو قسم منفی از آن که بزرگتر است بسوی قلب آمده است
از جانب ادل بن آن پس از بمشیم عرقی است از عروقی که آمده است بسوی قلب بجهة آنکه
برای جذب غذا است و غذا از غلیظ است و محتاج است آنکه منفذ آن وسیع باشد و دوم
آن اعظم از سایر عروق برای جذب داشتن نسیم است و در نسیم لطیف محتاج متوسط
و عظم چندان نیست و این عروق چون داخل گردد هست ما از آن نیز میرسد
محل مقابل آن از جانب بسوی راست برای آنکه جذب نماید قلب و در آن غذا را
پس منگرد و در ابساط و نفشیدن آن جملت ترین لحقب است و از پس دید سرد ماه داشت
قلب بسوی عروق نیز پیوسته و می آید بسوی ماه جانب جلب مرامنی که در بسیار قلب آید
برگشته بسوی تجویف ایمن از این جانب درگذشته او دو حلقه است و در این جهت این بار دریه شریانی
آمده و این برای چند منفعت است منفعت اول آنکه ترشیح نماید از آن خون در تجاویف
رقیقه ما بین عروق ریه زیرا که این خون قریب العهد است بقلب صافی است مضیق که مستعد
گشته است از تشنیان و دیگری منفعت دوم آنکه ترشیح یابد در آن خون تعمیم
کامل و اما قسم دوم از آن اقسام منقسم گردد باطن شانه و بر قلب پس منفعت این قسمت داخل
آن میگردد برای الحاق و تعدد آن بعد نیمی که ترتیب گردد و در احوال خصوص
داخل قلب نماید از جانب طول بین آن قسم سیوم میل نماید و خصوص انسان
بسوی جانب چپ پس مترد و مغرد تحتیم میگردد و تعداد حد رو بکسر آن بسوی مستعرق
میگردد و در استلاع نماید بسلی را مضافی که نزدیک اند بآنها از عضل و غیر آن مطلع
سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد از اکثر قسم اعظم
منقسم میگردد در حد و نیز بحسب در دو گوشت قلب یکی اصغر و دوم اکبر اصغر آن بزرگ عرق گیرد
از عروق قلب و آن عرقی است که منقسم میگردد در مرد گوشت پیاست تک ... قسم و لا ما دا
از احوال عبارا ... احداث جزئی ... از ... نماید بالا میرود و متفرق میگردد و از آن

از دو رستنی منفرد بر تعالی ارتفاع بیشتر مقصود میشود و بالا می‌رود علامت و در رحم رحو کرده تا س
در میان مدرس حول رستنی بوده رسیده است میگردد زیاں دو شعبه موجه میگردد و بعد بسوی
سوی ناحیه بر قوه و دو حصه دور میگردد میگردد و بر شعبها راهها در شعب یک شعبه از
از آن هر دو میحکمه میگردد و دو رو و وصول آید بطرف فصل از رحامت رستی دو حت تا اینکه پیشی میگردد
سحرمی میگذارد و دیگر آن سعی حس که منفرق میگردد در میان اضلاع و ملامات
می‌نماید اوراه رده‌های بها اوراه عروق سه منفرقه و دو آن و بر دو رسما سد از آنها
طالب از آن شعب بسوی عضلی که مرکز عده است از سه رحول بحور تر رسیده ظاهر
میگردد و باره ازانها بسوی عضل بترا کتف مرکز کتف و متفرق میگردد در انها چه عدد بر
می‌نماید بر عضل سه قسم و متفرق میگرد دو آنها ازانها شعب و اواخر انها متصل
منقسم میگردد و با حوا و صا عدا را بر در محوری که صورت مذکور میگردد و اما ماشی
هر یک از انها پر دو که یک زوج است هر دو آن هیچ سته میگردد و یک شعبه آن متفرق
میگردد در سه سراسر ای ماده بسر سه اضلاع ارتعه علیا و شعبه دوم آن برای
افاده و تعدیه موضع پرده کتف و شعبه سیوم آن بطرف عضل عالی سر درجه
میسر و در برای ماده تعدیه آن و شعبه چهارم و لعهای سکاسه علیا
مرتبه لعود سماننده ملاق تعدیه آنها را یا انها گذشته بسوی سر می آید و شعبه
پنجم کر همه پیشیم تراست می‌کند بجانب فقرات اسفل اعد ر محاورت و متفرق میگردد
چهارم و زوج اول انها صعود میگردد و دو عنسل که سر بعض است که عضل محرک کتف است
و زوج دوم منتشر میگردد در لحم رحو سمی مروته و معاقی که در ابتدا است قسم
سیوم آنها در دمی آید که گذشته از رحامت سه گانه تراق زوج چهارم که از
اعظم است منقسم میگردد در سه عرد خرزی منتشر میگردد در عضلی که در تقعیر کتف است
و حرز دوم در عضل کسیره که در ابتدا است و حرز سیوم که از میه اعظم است

شکم و بر جسد و بجانب پشت می آید و این را الابطی نامند و متفرق میگردد و بعضی از آن
شعب شعریه در اعالی کتف متفرق شده در اعالی عضلات لحم میشوند کر برای تغذیه آنها
و اختصاص جزء چهارم این ساعد بجهت آنست و فائده بودن این شعب شعریه آنست
که خون غلیظ در اینها دخول و نفوذ نماید **مطلع چهارم در بیان عرق عظیم**
صاعد بدانکه این عروق منشعب میگردد بعد از شعبه مذکور و در صعود بقرب رسیدن
تا نهایت رسیدن بسر در اثنای میانه ازو انشعاب اولی آنکه منشعب میشود یکی از
دو ساق آن منشعب بسیاری جهت آنکه عرق اولی است و میسایند بجانب پشت جنین را آنکه
بگذرد از آن منقسم میگردد بدو قسم یکی از آن میرود و قسمی را و داج ظاهر نامند و قسمی
دیگر را و داج غایر و و داج ظاهر منقسم میگردد در همان وقت که صعود شود از ترقوه بدو قسم
قسم اول میرود بجانب قدام و میرود بیکجانب قسم دوم اول بجانب
قدام میرود و پائین می آید پس بالا میرود تا نیاید از ترقوه و گرد و ترقوه میگردد و باسنان
پس بالا میرود بطرف ظاهر رقبه تا آنکه ملحق بقسم اول میگردد و مختلط آن میشود پس
جدا میگردد و از آن دو جزء **یکی میرود** بطرف عریض میرود پس نزد ملتقای ترقوتین
در موضع غایر باهم ملاقات می نمایند و جزو دوم مورب میرود بطرف ظاهر گردن تا آنجا
ملاقات میشود با مبدا این جزء و بعد از آن و متفرع میگردد و از این دو فرع شعبه میگردد
تقریبا جهت سکون کان تفرع شاید و از این دوم تخصیص او بجلد روی آن و از آن
محسوس که بر ابتها راه قدر است و سایر انها غیر محسوس است یکی از آن دو شعبه محسوس است که بر جانب
قدام گردن میرود و میشود بر کتف و این ماخوذ کتفی باشد **و قیفال** از آنست و دو دیگر بر دو
جنب کتفی اند و رسیده تا بر کتف باهم یکی از آن هر دو که بر جانب راست است منتهی میشود بحنجره
از آن نمی ماید بلکه متفرق در آن میگردد و دوم از آن جزئی که مقدم است تجاوز نموده تا لب
و بعضی رسیده متفرق میگردد و در آنجا تا کنجی می رود و بعضی تا انتهای دست میرسد

پیر سد واماه و داج ظاهر بعد از احکام ها هر دو فروان با هم منقسم میگردد و
بدو قسمی از آن بطرف باطن میرود و متفرق میگردد و بشعب صغار و متفرقات منتشر دو تکنار اعلی
بشعب کبار و متفرق میگردد در ملک اسفل و امیرود و متفرقه شعب افزایی چند متفرق میگردد در
گردن اگر دل سان دو ظاهر جز اجزا و عضل و شوا انجا و مجرد دوم ظاهر میگردد و متفرق میگردد
در موضعی که ترتیب سبب راست دو هم پرده گوش و اماه و داج غایر ملازم مریت و صعود
مینماید بان مستقیم و میگیرد امداد خود را مسالک آن شعبها چند که محتاجند میگردند با شعبهائی
که آمده اند از دو داج ظاهر منقسم میگردد و جنگی انها در بین حنجره و جمیع اجزا عضل غایر و فقرات
سینه نماید اجزای آن تا منتهای دو زلاس و متفرع میگردد و آنجا از آن منفرس رسی میرسد که متفرق
میگردد در اعضائی که میان فقرات دولی تانیه اند و نیکی از آن عروق شعریت با جزو عضل سر گردن
و متفرع میگردد و از آن منفرس رسی بیت که دو متی شد جستا تحلیل تحت دیگر مقامی حجب تحت دو فرد
میرود و انجا در تحت رباتی بعد فرستادن این فروع نفوذ مینماید و جهت تحت
در منتهای دو زلاس و متفرق میگردد و از آن شعبی میشد در هر دو جستا و دماغ برای تغذیه
در بطن های صلب حجری که دو راه دست و بالای دست پس بر تی مید و و اصل حجاب مجلل
تحت میگردد در برابر تمدیه آن پس بز دولی نکا به از فشار رقیق سیری دماغ و متفرق در آن
میگردد و ماسند تفوق عروق ضوارب و ستکم میگردانند تمامی نهار را تا سند طی و پیچیدگی صفاق
تحکین تخم حجری و میرسانند نهار را کبوضع سیمی که از غشائیست که منقسم میگردد و تحت اجزای آن
و تشعب میگردد و در آن پس متفرق میگردد در مابین طاقی که معصره نیز نامند و چون این شعب
میطلبند وسط از دماغ قریب گردند محتاج میشوند که بگردند عروق کنار تا الحق اختصاص وجود
نماید از معصره مجاری که منشعب گشته اند از ان مجرن بسیاری ارکتیه و میشود و میرود
از بطن وسط بجری دو بطن مقدم و نیز بالا تا شت مینماید مروق ضوارب که صعود نموده اند
انجا و منقسم میگردند در غشا معروف بشبکه مشیمه اما شریح اوردة

اما گفتیم ازانکه اعصاب نامیده میشوند [illegible] و مسکوت [illegible] تحت آنها و تشریح

[illegible] که موسوم [illegible] که منبت آنها دماغ و نخاع است [illegible]

[illegible] و [illegible] اعضا [illegible] دماغ و نخاع است [illegible]

[illegible] و [illegible] آن حس و حرکت که [illegible] معروف [illegible]

و [illegible] [illegible] اول [illegible] که معروف میگردد [illegible]

است که معروف میگردد [illegible] [illegible] متصل [illegible]

[illegible] قسم اول را اعصاب [illegible] نامیده [illegible]

[illegible] و [illegible] حسی [illegible] معروف [illegible]

[illegible] قسم دویم [illegible] گفته است [illegible]

[illegible] آن [illegible] و مسکون میگردد [illegible]

و قسم سیوم [illegible] و [illegible] میگردد [illegible]

[illegible] که [illegible] و عروق [illegible]

[illegible] میگردد و [illegible] آن [illegible]

[illegible] قسم [illegible] و متصل [illegible]

[illegible] است و [illegible] و [illegible] میگردد

[illegible] [illegible] میگردد [illegible]

میگردد [illegible] قسم دوم [illegible]

معروف میگردد [illegible] فرع اول آن قسم [illegible]

[illegible] فرع دوم [illegible] اقسام اول قسم [illegible] فرع سیوم

[illegible] قسم [illegible] و [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] میگردد [illegible]

میگردد تا سوی اقفال میگردد و از سر دراز کشیده و معنی آن باسلیق است و آن شعبه شعبه
تا پای از اسفل بالا میرود و مر دماغ را میرسد و مثل معاید سحاب رقیق و منسوج میگردد
بصورت حروف لام خط یونانی بدین شکل ۷ پس میگردد بجز اعلا میرود و عروق آن حرکت
دماغ مر و سحاب بمیع و منسوج میگردد و جمله اجسام و مجامع آن و منافذ آن بساطه دو
سماء مر معلول از انجا که مییاید بسوی جانب زیر و متصل شعبه‌ها مرتع میگردد در زیر ادیان
موجود بسوی زیر میرود که مبداء وصل زمان است میگردد و متصل بسیار عروق که سحاب
بساط است در زیر اعلا است و شعبه‌ها گشته یک رگ سیدو است و مسر و ورع
جگر و ران که مسلم است و مسیر میگردد و متساوی و مطیع و معتبر است و دو شعبه پیوسته آن
بسوی معبر و معتبر و جمیع این ورع تقسیم میگردد و اجناس **واما تشریح اجوف**
اول مداد که این اجوف ماثل اولی بر زمین که مرتع میگردد بر این پیکار مطلوع و سر آنها
... و سبیل راس ... که معمول بصلاحیت سره است که می آید بسوی لطافت
گرده مناسب راست داعضا و سه دال و منسوب آنها میگردد و برای ... و عدد آنها
پس ... میگردد ... عرق عظیم که می آید سحاب ... و منسوج میگردد
سر مر پیوسته که بسیار میگردد در لطافت گرده چپ و اعضای ... دال برای ماده
بعده آنها پس منسوب میگردد در ران و عرق عظیم ... دو تا طالعی ... و منسوب
منسوب بسوی ... و دو برای تصعید ماهیت دوم ... اگر گرده ... میان ... سر و عدد
... اگر ... هم است دیگر ... منسوب میگردد ... طالعین عرق که می آید ... پیشتر
... جاری که ... مسدود ... و میگردد ... که ... میگردد
... و منسوب میگردد ... بسوی شیئین ... که می آید بسوی ... میگیرد
... اما ... مطالعین و ... است که ... و ... هر یک ...
... که می آید سحاب ... میگردد ... است ...

سر دو رطابیس اخذ سینمایند و تفصیل اکثر احوال آن است که تخلخل ها تابش نگردد و حرکت کرده
از دو عصب از گرد و در آن حوالی است که صحیح نماید و آن هم در عصب مسکرد و بعد از سرح
بود و برای کثرت مخالطت عروق آن و انبساط آن حیری که مقلی را از سبز از صلب
و اکثر این عروق حادث میگرداند در عصب و پس رحم حاجیه در عروق صداب و کرباسات و عصب
از حوف که تنگ گرد و است بر عظام صلب تا آنکه مبتلی گشته است یا مردد یا اشتد امرود از
از حوف مارل و محرد احوال است گشته و مفرح گشته این مرد هر قطره دو داخل آن مرد
گشته و مفرق شده و منفصل که بر مفروع است مرد آن پس عروق گشته است عروقی که
آمده است تکاملی در منحنی گشته بسوی منفصل تلل پس عروقی که داخل گشته و قصبه ها
بسوی نخاع پس چون منتهی گشت بسوی آخر انها منقسم منقسم میگردد و دور میگردد و هر یک
از دیگری بر است و حسب تا آنکه میرسد هر یک از آن با نسبه الیه و مستقیم میگردد و هر یک تقدیر
رطابتی و ان یعنی شده و طبقه طبقه اول مسمی بر طابیر آن هر دو مشابه طبقه دوم
مست آن دقیق و معروف است و معد یعنی شامل است از اجزا و مشاق شوده و مفرق میگردد و در انسا
طبقه سیوم مفروش گشته است و منفصل که مر استخوان محر است طبقه چهارم
متفرق گشته است و منفصل منعقده رطابتی طبقه پنجم متحرک گشته است بسوی نیش رحم
رحمان و متفرق در آن گشته و در عضوی که متصلست تا آن بسوی ساقیس منقسم گشته
است و سه از شده و منقسم قسمی مفرق در میان گشته و قسمی متوجه عمق آن است و در
این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان عصب و در زنان صغیر طبقه ششم
منحرک گشته بسوی منفصل که موضوع است بر استخوان ها طبقه هفتم مسعود و مسرود
بسوی منفصلی که در تنه است و در مستقامت مذل بر مقطن و این عروق مسعود گردد با اطراف
عروقی که گفته شده و آنها احمد از بالا است و از اصد بسوی عراق مبطن و حاجز گشته از اصل
آن عروقی که آمده اند در رحم از جوانب و معرض گشته از آن عروق صاعد بسوی پستان

سستنات مراقی تا ستنات است تا آن هم بستان الشقه است می آید بطرف
سل مرداں راں از تحکی طبقه می آید بجانب مفصل باطن مجد و معرق دار ایسگرد
طبقه دو هم امد میسحا یه ناحیه جانب مرآمده تا حاصرین مقصل میگردد و در اطراف
عروق هی که بسمد در درد آمده اند حصه از ناحیه بدن مجموع اینها یک عرق عظیم گشته
بسوی مفصل الیستین می آید و محاذی ناف اینها بسری متفرع شده
میگردد و بعضی از پایه‌ها یکی از اینها منقسم میگردد و در عضلانی که بر مقدم مجد است
و شعبه دیگر در مفصل اسفل و انسی آن عضو رفت و شعبه بسیار دیگر از آن متفرق میگردد
در عمق مجد و ناحیه باقی بماند بعد این تمام منقسم میگردد و با تمام جانب مفصل زکه
قلیلی بسوی انسی شده بیس وحشی از آن گشته میشود و در قصبه صغری بسوی مفصل کعب وا
آن گشته میشود و بر محل انسی و در جمیع خود در گشته میرود و در می آید و مسیلده و شعبه از عضل
باطن ساق و منقسم میگردد و شعبه و غایب میگردد و یکی از آن هر دو در عصبی کرد
است از اجزای ساق هر دو هم می آید بسوی باطن تحتانی گشته شده و بسوی مقدم
یا بر محاذات میگردد و شعبه از وحشی مذکور در سیوم که اخمص است میل میناید بسوی
موضع معروف از ساق و گشته میشود بسوی کعب و بسوی الطرف مجد و مقدم عظمی
هر دو می آید بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این در حقیقت چهار جزء
اند دو وحشی که می آید بطرف قدم از ناحیه قصبه صغری و دو انسی یکی از اینها بالای قدم
سیر در و متفرق میگردد و در اعالی ناحیه خنصر و دوم مختلط شعبه وحشی از قسم انسی
مذکور میگردد و متفرق در اجزای سفلی میشود **و اما تشریح غشا کمش**
رسیم حساس عصبی الف عمل محدود و جمیع آن عصبیه است بغایت
حسم عضلانی منتسج از رسته ها و او رباط عصبی از باطن و با هر دو تا هم رقیق
عدیم الحرکت در نفس خود را ثقیل حسی و در رنگ رطوبت تسلیه عصب است و

و منفعت عصب آن است که ... اعصاب و رباطات که نرم و ملایم و در انحنا و انعطاف
و سلس ... مانند جمیع اشکال ... مضاف باشد دیگر آن است که منابت اعصاب
که در آن سخت و صلب است ... بود در سایر آن ... و اخراج ... و عدد از آن عروق
و تشریح نماید ... آنها ... گردد و ... الحرکه بودن آن است که
باعصاب سایر ... نماید و ... در آن ... گردد ... که حرکت
اکثر اعضا باشد ... و نخاع ... حاجت ... باشد و ... بسیار ... است
و ... قلیل آن ... و آلات ... است ... و ... اکثر اعضا
متولد در اعضا ... تقسیم ... یکی ... تشریح ... حسی ... است ... باشد
با ... محلل نخاع دوم ... رباط ... است ... محلل ... اعضا
که ... و بیده ... اطراف ... است ... سوم تشریح ... عصبی ...
... باشد سایر ... جمیع ... حس ... مستند ... بعضی ...
حس ... محلل ... آنکه ... رباط ... رباط ... حسی
نیست ... حس ... محلل نخاع ... آنکه ... عصب
... است ... حس است ... قلیل الحس ... باشد سایر
... آنکه ... ولادت آن ... بسیار است
... است که ... اعضا ... و آنها ... آلات ... حوائج
... داخل باشد کل ... خارجیه و داخلیه و دیگر ... تشکیل ...
... است ... نماید ... و نخاع و دیگر آنکه ... عرض
... باشد ... و ... خلقت ... است
که ... و ... گردد ... است و دیگر آنکه ... باشد ...
... نخاع و دیگر آنکه ...

و سرائین ... تشریح کرده برای ماده تغذیه و تنمیه و حیات و حرارت غریزیه با مد عیا
و سیمی ... آن و دیگر تشکل را تابع است در ارد و در بحره را واحبه و اعلا ...
مدانه با عضا و خصه سر بعد و سر یا در رگها ... جمیع اجزا اعضو را با مد عسار
متکونه محبت با مثل لیصول دماغ و محلل آن و محلل نخاع و عصب آن و حجاب حاجز و صدر
و حجاب دماغ و حجاب حاجز با مثل مری و جگر است که حال هر یک ... است و بنا بر اعضا
نفس است که به و طلب باشد و اعضا غذا که مری و معده و امعا باشد در استار
اسد مقاسیه تفصیل در بیان امراض خواهد آمد و دیگر آنکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه
به روی محاسبه و تابع اند از تحلیل بها و برساندن آنها را با اعضا تدریج با مد اسپید
داخلیه و دیگر آنکه عضا و عدیم الحس را باعث افاده حس باشد با مد دیگر و سه و سیر
و اگر ده و عصرا **واما تشریح لحم** بفتح لام و سکون حا مهمله و میم که جمع
آن لحوم است و به فارسی گوشت نامند متولد میگردد و از متن حول بسیط یعنی ماده
تکون آن است ما مثل معاد آن حرارت و از میس متحلل رطوبات مائیه آن و تعلیط ... آن
ان ... در رگ ... تشریح است مرکب باد ... آن که عصب و ماده بودن آن ...
مستحق آنکه و مکامن ... سیر اعضا است ... باحتقان و احتباس حرارت و باطن
... و حفظ آن رگ و عروق ... و آنکه رطار ... ماسد برای ... تابعات از اعضا ...
سد ماده و سقبات ... حرارت ... و ملا ... ... و حفظ شکل و حسن ...
... و رم و ملایم ... سرده اعضا اسر و تابع آمدن ... اگر عروق اعضا
... اگر ... سدره انده ... السعد و ... سید ... گرد و تعیین
و در حمل و جرح آن ... با ... تابع آنها ... امور ... گرده و بیان حرکات و حفظ
و منع مواد ... و ... حرارت ... حارجیه ... باطن با مد سایر
اعضاء و ... دیگر اعضا ... و ... انتقال دارد ... بایست تا آنکه و ...

رکن دوم از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا

باب

در بیان دماغی مخ است مدی جه کثرال صار قسل اند و ملتقی مخ پس مراکز هام
مدن عصال ماکرست در دو ملتقی اتصال جلد است مستحر است بر وسط کرست نامند این
و سر مفاصل است دست و ست ادیامد و ملتقی این جلده حس جلد مدن و در جمله
و روح است محل است که امتیحه دیگر اسف و سر تنش آن مسال در وحال الیف عصبی است
در آن سالب مخ عصب است و عصب آن امر عصبی کرامند حسی مدار دیگر است
واسطه عصب ایام آن را مات تشریح مخ تعتیح بسل بسکون حا و جلد دوم
کر لعارس بسامند جمع آن مخرم امرده حسی است سپید و رعایت مرسی مستولدار بایستد دوم
در روح است رماغ اعضا دمان مردوب مجیده و القصد است و اهد مشور تحبیه و اعصاب
عصبانیه مولد و اتحاد سامند مرلی مردوب مزاج و اکمه مادة لطیف و سم حرت او نامی
در آن جون مرسد تا اعضا عصبانی سست مد مزاج آمد مخید و معتقد میگردد در مرنون حرارت لها
کدام مسکرد و دو مامده حلقت آن در اعضا در شده و آسس معتدمیت که می از رسمصل
مدت است با کمد امر کات حسی محلل برساب نامد مرکات مخطر او و مرد مدار سامد
دیگر او رکن باب رحم مرسد و مدور جب جا بن کر دو مرکات با نامند در اما جلد
نکسر جیم و سکون لام و دال مهمله کر لعارسی بوسب نامند و جمع آن جلود است و حسی است عصبانی
عصبی سپید مجتمعست در برک سپید مرمی رمانی ما مایل التو و اتحاد رعس در سید
در تشریح و جهار و ملتصق الفصال مردن و مادر سند و است رسابا مای طبعی معتدل
الامتزاج در رب و صفات و مادر کل رحمی است کر درمایت تحلیل در حادث مانند مخ که
مرا مسیح حرارت و باطن خود با منظلها در مانست صفالت رحمی ست و حمل می نامند
مخ که مولد کرد مخرد و او حسد از سامان و مرسل سد و نصلات و اخلیه و منحنده محسن آن مرن
و حرکت و مردو اسال انها سامند محی گردد تا مامت جلد مسکی عصا در دو مع اعمال سود و حلد ظاهر
مدن است نامند باطنه مست تر و مستحکم تر است چه آنکه او مر سامس حرارت و برودت و طرب

در طراوت جمیع آلات حارجیه است و لهذا احساس و مساحت و صلابت زیاده است
از احساس و اعطاء از احس سائر است بجهت حفظ اعضا و اسباب آن از سطا مای عصبانی که کثیرة الحس اند
و در آنها منافذ ضیقه بسیار که مسام نامند و فایده خلق آن و در دل چند امر است
اول که منافذ ریاح مخارج و تفاسیر باشد تا ماکول بدان رسیده و منحصر گشتن از جمیع آلات حارجیه
حاسه ذکر یافت دوم آنکه مستریح گردد و آن عروق بسر و اعصاب که بدان رساده حال
دمیه و حس حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد لطیف مستنشق گردد و باعث ترویح حرارت
غریزی و روح حیوانی شود حاسه ذکر یافت و فایده کثرت حس آنست که وصول ملایم و مضر از
خارج و آمدن او دریافته شود اصل چه از خارج مرد و می سازد و آگاه گرد و بحس مدرک سازد
و از آن لطیف مدرکه که باطن جلد است قاعده از حس تنها مانند طبقه لمس
ماده آنکه حس را آنچه مسیح گردد در سرکه الیق و است و اهمیت آنکه حامی حس
و حرارت و دیگر آنکه ماده اعتدال ترین اعضا جلد است تنهی که بمقتضای آن سائر
اعضا بحس لمس می یابد اعتدالات و حرارات سائر اعضا را از مزاج اصلی خود و ماهیت
گرداننده است که در حال صحت اگر سرد شود گرمی بدان و گرم شود سردی را حس
در یابد که گرم گشته و تحصیل عروض میل مزاج را که جلد آن را حسن حس در یابد تحقیق
آنکه ثبوت لمس الطف است در حال عروض سرد و سائر لمس جلد صحیح آن در یابد لطف
اعضای تحصیل سائر اعضا را و اعتدال جمیع جلد ظاهر بدن جلد سر انگشتان است
مخصوص جلد سر انگشت مسبحه و بدانکه ماده مسام آن همان چیزی است
که ذکر یافت و ادهام منصرفه داخلیه مسحوره و اوجه که ماده عرق و ریح و سیر اند و
نسیم بارد و مداخل و دریچه آن بخارج و بدانکه جلد جمیع اعضا و ضعیفات و صلابت و تحدید
مانند مسام مساوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر و بعضی دراحس ماده و بعضی الی
و بعضی را صاحب سرد و بعضی الی صاحب طاهر در مشابه است و رسال معرد

یا مرکب بود لیکن آن در اختلاف اقوال در آن در تحت [illegible] و غیر
بودن آن را رای نیست چه صدق تعریف اعضای مفرده بر آن و اما تشبیه
شعر بنبع نیست چه سکون عین در او علتی که [illegible] سوا مانند نبع آن سوی و در
اشتعار گردد چیزی نیست متولد از ماده بخاریه دخانیه مسلسل از احاطه تا هر چیز
در آنها گردد معاوضه مسام بدان کرده بود را بهار [illegible] در رطوبت [illegible]
رطوبت اینها تحلیل و دخانی و اجزا دخانیه متولد در آنها [illegible] و
در صحت آن صورت بوده از منافذ مسام برآمده است چون باری در هوا که برآید آن
تحلیل نمود رایل گردد و گرنه قلیلی که حافظ مسالک مسام و مع ریته جزو ارضی
آنند مشکل بود و ایم از باطن بدان بیرون رسد و تطاول آن با امداد از این جهت است
که وارد چه اسحاقی اعصاب و امثالی که در آنها [illegible] [illegible] بسیار از
مسام آنها به سبب رطوبت و از مستان قوی سوی [illegible] بسیار [illegible]
و نساء ساقط دو بر قریه که حرارت و سیس دکیفیت مسام جهات شان [illegible]
مانند جوشش سوی ابها تجیده [illegible] مناسب و بسیار بلند میگردد و [illegible] که
بعد آنها از [illegible] و رطوبت و سعوی حالت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] با مدادن دیگر و منافذ [illegible] رطیب [illegible] [illegible]
[illegible] سوی ابها با مرکب و ضعیف و دیگر بیاسد [illegible] [illegible]
[illegible] و یا [illegible] و لکن [illegible] در بیان که برآن معتدل تر از حرارت [illegible]
[illegible] کیفیت آن از سوی مزاج اصلی متغیر شود [illegible]
کم متولد گردد و یا مطلق تولد نیابد و عدم [illegible] که [illegible]
از قلیل باشد [illegible] بخار و حالی [illegible] و سبب [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] اطفال و زنان و [illegible] این جهت است [illegible]

[illegible]

رند طول رسیده در بار دیگر با آخر آن که بنهاس منشعب از عضل سجاریه دو ماسه
ما عضل دو ماسه در کیفیات و اما تشریح معظم حاصه دو سکوں ها و اما
بهد محرک به معلوم است عارضی باس که آن عطار و لحم ادر جسمی است عضلانی
سند بعد از حرکت قول عضلات و انگشت سار کمی از دو هم رسیده و بین ابر تا کلی آن را کرسی
آن ما مراسیه عضلانی آن بسر انگشتان بحملها است از بسط دست یا بی عضلانی بر هر مقدار که در
بست انگشت را بدو مرا بیه طولانی کرد می بدا و در سامده گرا و است که در حین قبضه
ارس آن ما حین کیر دیگر را در کمی بی ساعد بعضی از اصابع که بمعست سیاں عقلی
ا و ما عضلانی جو در انسد نگاه میدار دو هم بسا بیدهی بنکم در رمان ال بکال او داں
ما بمب مرد و سیاں ... دو مرا السیار با یک بار کمی را رجوع آن مدا و دیگر
سان آن تفصیل طولانی و اندر و عاسده حلقه آن در بدل سر انگشتان حیدار
بی ار اما اسساد کمی سوان سرگاسب از استحکام تما کرا گرمی بود مرا بیه سر انگشت
سوم ای بود و ما در کمی حد و سره مصر منکست و دو یم الکوماست نکمی را افتدا سر انگشت
باسب برای آن اخط داخت حیدری اسما عشار الحجم رسد کرا گرمی بود سر انگشتان
برای آن نیو در سوم انسالک بکه دست ال ارات بر بسطا اسیالسب عضلات و اخمای
دکی و حا یدی بدست سیا اسباب دا بحرد آن که انکه حلک بحتاج بعلت بحد
است کر بدا ر ساعد بحر سده ان حلقه حیلی معینه اوسایج در تحلیل بحره و او دسره
عا ریدن تحمیلی بمو عضلات بحسنک را بها داستیا از عضلات که بحد سیده ماسده
موس آن محتاج ما حرابسب و تحریکی و اقت دارد است مر کسوری کرده اعصو
قوت بها تشتم بدرت را انسان وسکا می بعضی اشیا کرا مدا بها یا دمسی بود
و قطع بعضی استار با مدحید ل کلها است ج انتحاء در بره بسو ولی رگ کلها
کرا سر انگشتان بدون احر تحکمی بیست و تحشم برای ربیت انگشت است

اینکه شکل و شبات شناکه اگر ساخت مدخیح و مدساخت می نماید و غیر اینها از منافع بسیار دارد
مسرو نمای اینها در ظرف معارض و شق آنست که ماده مکون آن فصول اصیه مدبیاست
طبعت مدبره آن در بیع باطراف بنماید وارزان مرمی آورد و دهد او ایم در تر باید است در رنگ
رود رساست رکه زیادی ازانکه بیدا نمیرود پیراکه ماده آن مدم میرسد و دانکه
در رود و ل طور از جمله اعضا معروده مال است شیخ محمد بن محمود حکیمی صاحب قانونی و صاحب
کامل الصناعه چهار ده داسته اند اعضا معروده راکه عظم و غضروف و عصب و وتر و رباط
و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر باشد و صاحب کامل عضل را
ترک نموده برای آنکه از امرکب دانسته و مصنف قانون شحم را و بعضی شیخ بالو صحه لحم
داخل نیست برای آنکه اعضای سوید میشتند و شیخ الرئیس شعر در قول دیگر نموده اند
لحم و ماقی را سیالی نموده واو سهل شحمی را بی صاحب کامل است مگر آنکه ترتیب مرتبع
را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده واو سهل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل
سیح سو آورده و در بعضی عضل و جلد و ظفر و شعر و هرچه زیاده نموده شحمی ساقط کرده برای
غیر شعر همه اعضا مرکب اند سر داوم مع از رطوبات دشوار و دهان و ظفر از فصول است
باب سیم از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مرکبه مشتمل بر پنج فصل فصل اول از باب سوم
در بیان تشریح دماغ و عینین و اذنین و لسان اما دماغ که از ال اهل و شیخ مسم والله
و جمیع تحریکی که دارد لمسم مسم و اشه دیده تحریر با مسد و لطارسی سعور سرو وضع او معه و احتیاج امده
هر بر جو سحاقی سفید رنگ حرکت زیاده رحم و سرم مود ل ل ست که در اول اشکال مستحیل
شحمات ساحس و حسی نماید برای آنکه سشی رحو اهل العقول الا اسحق از دست و دیگر آنکه بعد از
و ارد و زیاد با عضا سحاقی سا دهند آنکه بعد یا انها از دماغ است و مرحی عصم آن هم اسرار موجر است
برای حرکت اعضا حس از حس العقال از حس دموجر آن حست اعضا حرکت
و حرکت از عمل ست لازم و مراد از عصل عر و لی بالته یالا احساد مقدم آنست که از این است

رکن دوم از فن اول در بیان تشریح اعضا

[illegible]

اول تجویف دماغ است که حس و حرکت جمیع بدن را است خلل آن باعث خلل کلی در
بعد تحکک آلات و ضعف حرکت بر سائر اعضا از راسه آن سکون گردد یکی رقیق باریک
دوم که متصل بجوهر دماغ است و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بقحف است
حفاظت دیگر باید و هر دو در حکم ... دماغ داخل اند برای محافظت آن بهر دو ...
بهم مربوطی کرده دیگر وارد آمده است از غلیظ مرتبی و غلیظ ... است ...
عصابه از رو ... است از غلیظ و ... است ... بالکه فعل دماغ ...
این آلات ... بر صحت روییده و مانده است از آن غشا محلل
... و بواسطه آن استحکام یافته است اما غشا غلیظ ... و ...
... آن ... و ... مزاج ... است ... از ... ملحق است
دماغ ... آن ... گردد ... و ... حرکات اعصاب و
العضلات ... حرکات ... استحالات ... و ... و آنکه
اعتدال ... روح ... صاعد ... آن بواسطه ... صاعد
گردد ... ماننده ... است که حفظ حرکات ...
فکریه و ذکر ... باعث ... حرکات ... فی الحقیقة
این ... دماغ ... اندازه آن چون کمال ... است
... این ... که ... احکم اجزای آن ... و ... اجزای آن
... و شکل دماغ ... است که ...
... ماننده آنست ... در ... موخر دماغ است
... در طول ... بعرض ... که ...
دماغ ... مقدم ... است ... که ...
... محل ... است ... است

بطن اول دماغ است بطن دوم تجویفات مزبور کبیر است و نام دو اقسام
آن دو کرمات که در پی کیسی دیگر این سه سرایت کند و دستی اوراه و دیگر مادر
سه م آن البته در موخر آن است مقدم آن اصل است تجویف اوسط که مورد از کرد مقدم
محل ادراکست و موخر محل حفظ و اوسط الهامیت و در وی باید و حفظ را اسلامات
توسیع بطون آن محلوا سیرا انگیست کارار روح نفسانی باشد و بطن مقدم موضع محل
هم است استنشاق در مع سلامات لطیفه و اراست اما جزو قوه حاسه تخییل اعضا
دو کی بنام ابیتیره و حوت سیاله و عرقی آنست مادی و رسیدن استنشاق مدرکات
و ازان روشنده اند و اند یسیب موسیستان که او را ستم بواسطه گشت
و بطن موخر نامیده می‌شود مسحر که تحمیل اعضا را رفته کرد و حفظ مشغول بدان است و ری
آن مسرسه معانی مدرکه تو هم و بطن اوسط ظهیر است میان آن هر دو و راه را مجمع
السلسلی باشد و محل حره معرفه رو اسیرات و مصالح است برای آن و مسیر ایمه
بطن را اسم و دوری باشد تجویفا که اجزای دماغ بدین جاری او مر دو دو همین
کرمی السلسل نامند باسامالدود العاص وسطی حرکت مذکوره آنست که بر دو جانب این
بطن دو زیادتی است از جرم دماغ بر استقامت رو ئیده و بار بطه مربوط گشته
اهداد رستان این زائد تین است که کما حرکت سامانیده و معاس بروی یکدیگر منکر در
کو حرکت الدودی باشد سمی بهم برده سد جدای آن بطن بسته منسد و حرکت
سلسل و منقبض گردند مساطاوکسا دلی در مجری بهم میرسد و حرکت اساطلی عارت
این است فا شره الدودی را اسما طو آن تشبیه بر دوح بطمالی است از اجزاء دماغ
دار حرکت دوره جمیع دماغ متحرک میگردد و این با یدتی را الدودی رسیم دانسته
و دماغ سر باشد و فائده رابعه آن آنست که چون موضع بسیاری و آن آید و در بطن
و بطون آن تحت در تعب این مواد آید و فائده دیگر آنکه روح در مجرای آن آب

[illegible] ۱۱۵

پس در دماغ شاید مراعات تنقیح و ترکیب آن مزاج و ملایم گردد در جمیع اجزاء آن مستقل
اند بهم و حرکات اول اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسد تا بطن موخر و استداد
مطروان آن و آنکه ترکیب قوی معین و محل تعلق خاص است رسیدن آن است بهم
آنها با واحد اول و اعمال آنها و تصور مردم است و شیخ الرئیس میفرماید است
که روح نفسانی اول نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آنجا طبخ و تصحیح و اعتدال لایق می‌گردد
تعالی او استحاله اول در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله
زیاده مینماید پس در بطن موخر بعد استکمال تام می یابد و بعضی برعکس است
که روح حیوانی اول در بطن موخر میرسد پس آنجا تعدیل و استحاله یافته بطن اوسط
میرسد و از بطن اوسط بطن مقدم و در آن استکمال مینماید لهذا از روحی که در بطن
مقدم است در کمال اعتدال است و عامل حس و ادراک است از روحی که در موخر است
و روحی که در بطن متوسط است میان آن هر دو لهذا محل مدرکه و مفکره است و این
هر دو محتاج اند به یک حرارت اند و برودت اند صاف آنها است و این است که در
متأخرین بیان قوه مفکره و متخیله در بطن وسط مشاهده بسبب علت برودت مزاج
و بیان مشاهدات تشریح مصدق قول رئیس است که آنکه نفوذ در این به داخل
بطن از جانب بطن موخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطه
اعصاب رسیده از آنست حس بواسطه عصب که آلات و خادم ایصال قوت
حس اند ما نهایتها و کریات و اعصاب حسی همه از بطن مقدم که محل حس مشترک
و خیال است رسیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن موخر که محل حافظه است و مد
بطون دماغ تمام نهاده عصبی و معاطف است که از بخلاف رای بعضی که المس جانب
مراد از عصب و نطق آنست که بعض اجزاء جرم آن مرهم فتاده است و ترا
است که در بعضی تمام آید ترکیب و امتداد از ... تنگی گشته و متوسط گردد و در باعث تمدید

و دوم بسیار نرم و تنگ و دیگران شبیه زوج است [illegible]
دوم و مناسب است به آنکه برای هیچ مفصل و تاعی دو مجری زوج واحد
نطع متقدم موضع آن دو روایت سد و پستان که از بعض آن مستخرج میگردد
ماده بسوی آلف و دوم در بطن اوسط زرب بر در ماده آن مثل متن دو
در آن هر موضع میگردد بسوی نخاع و ماده معصره مذکور رسید واما تشریح
هر دو وجه تقسیم هر یک از آن هر دو حرکت مولف از عصب محرف و عضلات دو
دو سر اینها دو بعض عظم صلب نیز بسته و رطوبت است که علت
حالی رضیع حرکت چه جهت مرده و بسته است + صاحب
سکر رحاجیه و طبیه + نیز محکوم و معنی زیست مزل و محکم + و ماده هر یک
رعصب محرف و عضلات سنش کارشتش چه آن اورده و سر این
امالت که مکرر و کریات راما اطباء آن که اسم معنی موضوع رعصبی
در حرکات آن که جسم ثانی بعضی علیه و بعضی محمد در من عضلات آن محکم
ترمی که از عوسه الحس والخارج مان می آید طبقه اول ملتحمه است که
و اطراف و بیه و ظاهر جسم را گرفته و منتها الیه سه التحام علیه است و
احوال جسم بدن و آن عسا عسرونی صلب تحیم عکوط مخلد معضلها و متحرک است
ست و سر زب ما بی وسیع ریشهای عسائی را البیاف عصبی صلب است که
وی سرد و سرخی واقعیت در پرسید است سر فم از جسم را گرفته
اند و بعد که مکسور است جهت عود مرده زوالی آن از سعد التحام یافته
و ارسما حد متحد ما سعد بر اطراف سیا بنی است و ماده و یحم
المالی سحب مولاق مرتب اعراط و داری آست که عروق دوم متحد
معامد زوالی التسیم با شامه سر سد و دلیل نیستی سید مکرر و است رسانه [illegible]

در حسی نفس و در حس را مذهب است که از عضا عضلات و اجلی بحد برسید بدلیل آنکه
در برده مسند بر بصر در حس بس و حس مهم مرسد و گر از عصا خارجی عیون و معبویبات حیث
رأس منول را در نکرده و حواس که مرکب اسی و زمین سرمعیر مسکره و از اقسام اعتبار خارکی
است مجاورت اتصال از محور دماغ تو سطت عطا از عصابه از طریق مستوی نامیه
صندوق مادت از صره و وسط کی اول طبقه و اوج سود و بعض طبقات سپرده اند این طبقه را
طبقه مشبکه و مشکریه حمل طبقات برای آنکه احوال است مرا طبقه علیی اندر بسیر رای طبقه
گردید و باشد طبقه آن که الی مجانبه است ان سائر طبقات بعضی فوق بعضی لیس
طبقات بر داستان چهار می باشد صفت و چهار ده و مرض متعلق بدین ست و الستار اسم
معانی و معالجات خواهد آمد طبقه دوم قرنیه است و آن طبقه صلب سخت مرکب مانند
ناسور که مسطح باشد لیسانیده ست شکل و شفاف بدان و از جهت کمال معانی و صم
ما کی و سیل ملک طبقه نیست که در زیر آنست که طبقه عنبیه باشد و منشاء آن طرف
طبقه صلبیه است و وقایه و چاه و مرادن طبقات ریسمان و رطوبات است و از جهت استقامه
حکمت بالغه صنعت کاملیه و صانع علی الاطلاق عز و جل صلب بهاصه چهار طبقه آورده سبب
و طبقه بر ملی از حد صلب تر است برای آنکه متصل بظاهر و آفاتست که اگر ادنی مکی رسد
دیگری سالم ماند و مقام آن باشد و حیفظ و لیس بعد از جمیع ست و بر فایده شفافیت
و عدم لون آن آنست که حاجب شعاع و ضوء و نور و مانع انطباع و اشباح مرئی در طبقه
و اوسان جلیدیه نباشد و آن معرفه بدیل برخاجی است آن برای حراج و رجلیده
ها مانع آفات خارجیه و مانع مودل و نور و شعاع و مرور آن از خارج و داخل و بعضی
این طبقه را با ملتحمه یک دانسته و عنبیه بر شبکیه و عنکبوتیه بر ایشان از جمله طبقات شمرده
و گفته اند که اسامات آن همه از طبقه صلبیه است پس بدین معنی طبقات بر دل ایشان
و در ظاهرست که صلبیه و قرنیه باشد و مرض اختصاص بدین و امرد و در کتاب الامراض

بود ان شاء الله تعالی خواهد آمد طبقهٔ سیوم غلیظ است و آن طبقه‌ایست در زیر طبقهٔ
سطحی ظاهر آن صلب‌تر و آنکه ملاقی وی است و سطح اطلس آن نرم ملایم گویا که بعضی صاحب
حمل و خصوصیت است و نامیده حمل بخصوصیت آن ست امر است که آنکه جوی آن بسیار سوراخ
و برعکس و عایج آمد اند بسکاری و جمیع آن بسیار مجمع و در آن منافذ و از مجاری تعفن در
گردد و بیار باید که آنجا دوم آنکه معد گرد جستم رود و مثل آن منافذ و حتی المقدور
بسته بر دیر جسم آنکه رطوبت سفید که صاف و لزج است بسبب مجاور جسم
صاحب حمل در جای خود مستقر ماند و سیلان نیابد و وسط طبقه غلیظ سوراخی ست
مجاوری رطوبت جلیدیه ماند سوراخی که بر سر وی آنگور در هنگام وحدت المودی ازاله جو
مسامات و لهذا آن را الله علی نامند و آنکه این بعد بعود ورج زور و ستاع
و انطباع صور مرئی در آن جسم و رنج از آنست مردم بسبب انطباع و در رنج السماع
و رنگ این طبقه گاه سوداء نحال از سیاه و علامت بعضی رنگ چشم بعضی مردم سیاه ...
رنگها ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمانگون است و بعضی شهلا را مایل است
شنگرف سفید رنگ چشم پس رنگ طبیعی علیه بعضی رنگ چشم طبیعی بر و از سعلوا دل ...
بسبب که جمع شماید بصر را و معین آن بر معتدل چنی است و بر و جالینوس مایل است
برای آنکه منکشف روح است بکیفیت سیاه جمع و محفوظ داشت و از این جهت آنکه در آن ...
است و باعث انبساط روح و تحلیل وی باعث بقوت بصر است و لهذا جالینوس
از ط اسود و در روح رقت و سهولت ... بدرستی که لیت و بعضی گفته سبب سواد
رنگها زیادت روح و کدورت آن و صفا رطوبت جلیدیه و غور آن و کثرت رطوبت بیضیه
و کدورت آن و شدت تکاثف عنبیه است پس چهار سبب اول موجب ...
و دوای ماء شعاع جلیدی است و اسباب رقت ... است یکی کثرت روح ناصره
... آنکه البطل اعتدال و سیار شعاع و ... واشراقات و حول بسیار سود رنگ

یک طبقه گوشت عضلی متوسط از او میل سپید پر یک نسج لیفی تلا تو در رقت
دوم صفاق او ایست است که صفاق سمی ممدود است پر یک طبقه اسفنجی
عظم جلدیه است برای بکارت سی است سپید صفاقی صفاق و ما موجود آن محل
رحم ما صره برد است پس با عث قلت و سیاره و احماء اول سبب گرد د
برد عظیم چون چهارم مرد و سوم سادگی جلدیه است برای آنکه در آن مسوی خارج ملاقی
اعمال عظم آن میکند تقسیم ثلث رطوبت مقصد است پس حامل بشرو ممان طرف
جلدیه در رحم و ممان مسید و مانع مسور رحم صفاق را ادرو مسوی ظاهر در
صفاق عطیه ششم صفاقی است که مانع رحم ملت از صفاق ست تقسیم طبقه
عنه است و اعانت آن شاید صفاقی رحم و طرف آن و سلسله ملت حال ط
بعض اسباب مورد است اسباب در رقت وضعی که مرد و ما هم مکانی باشد و گفته
موافق بریب و اعدل الوان عصبیه آسمانی است برای که مقصد عرض بصر است
دا اسود جامع و آسمانی باعث ایجاد حاسه و عدل پرده وسیع لمس پرده برای
دیگر گردد و یک سیاه و آسمانی حسی ملی باعث الطرب بصر است و سیع مرکز
مخصوص یک است و مرکب امراض است سه عالی جواید امر بعد از این طبقه که بعد از
طبقه در مه است رطوبت عصبیه است که رطوبت او است و میس رطوبت جلدیه و ا مع
است و قسمی است طرف صفاقی علیط است سه ماص مثل عنبیه است حکم مربع
و در یک صفاق دوام و نهایة اسمی مدان مسوده اند و مانده حکمت آن سبب رطوبت
جلیدیه است که صاحب مانع باشد در وصول صور و قوت را تا گرمی سیاره مرطوب
جلدیه برسد ملکه متدرج مدان سیار دیگا باعث اوست تحلیل ان مسود و حیایل
و مانع باشد از آفات و گرد آفات آن مانده در اتصال رطوبت به جلیل مانع
باشد از رسیدن رطوبت جلیدیه سرد و عنبیه و مشادی است در اتصالات رحسو

دن و سر مرض مخصوص باین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
دقیقست سفید شبیه عنکبوت و لهذا مسمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه
و مشیمیه با یکدیگر طبقه دیگر ازین منحفظ گشته و باشد مرد و عنکبوتیه احاطه کرده
نصف رطوبت جلیدیه کرده شده و جهة آنکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد تا خلط
نگردد و رطوبت زجاجیه که متصل طرف جلیدیه است بنابر اصرار آن گردد و نیز
ده و متکی بر این طبقه و مکمل نور و شعاع و ابصار است و همین امور باعث خلقت
آنست و در مرض مخصوص باین است و در تحت امراض سایر طبقات داخل اند و بعضی
و بعضی این طبقه را از جمله طبقات چشم نشمرده اند بجهة آنکه گفته اند او را ستکیه است
و طبقه علاحده نیست و بعد از این طبقه طرف جلیدیه است که رطوبت دویم است و این طوبی
سفید صافی براق است شبیه تگرگ است در صفا و صقال و مدور مشکل
در وسط مرد و در رطوبت بیضیه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت برد به سبب آنکه
مدرج بودن مشکل شبیه برد که تگرگ باشد و این مدرج بودن مشکل
قاعده مفرطح آن بجانب اللقمه است برای تسطیح و انطباع صور مرئیات و آن
راس مخروط باریک آن بجانب العصبه بود است برای اتصال بروح باصره و در
عصب مشترک و فایده بودن آن در وسط مرتب و در یاست است و مراکز روح
باصره و الالات نقل بدن داشته و آنکه جمیع اجزا بدن مخلوق برای خدمت و تعاطف
و فایده امده که مرض مختص بدن است بسیار که امراض بسیار روی دهد لیس رطوبت
زجاجیه است و این رطوبت سیوم است شبیه بزجاج یعنی آبگینه گداخته در صفا و
حلاقت و قوام شبیه است که مایل بسرخی و لهذا مسمی بدان گشته و این مشتمل بر نصف
در حلیدیه ... و فایده خلقت آن بر سایه در غذا است جلیدیه را زیرا که ممکن
نیست استحاله خون بسوی آن بکند و پس محتاج است بسوی متوسطی میان جلیدیه

جلیدیه دخون کز جاجیه است چه اگر این ترتیب به بیاض و صفاست از خون اما
صفای آن برای آنکه از صافی الفت و اما حمرت آن برای یکی از اجزای خون است و اما نفعت
آن برای آنکه بسیار از نهایت متفرق نگردد و در موخر از جلیدیه برای این واقع است که نه در آن
از دماغ میرسد بتوسط مشیمیه و اما سبب که بعد آن باشد بتوسط ترتیب بمبدا اعراف
مختص بدین نهج است و معالجه اینها صعب تر از دیگران است زیرا که اثر دوا بدین ترتیب نمیرسد
سبب بعد و نیز نزدیکی الحس کثیر است سریانست و بعد ازین طبقه ششم شبکیه است
و این طبقه ایست مشیمیه یافته از اطراف غشاء رقیق دماغی و از اورده و شرائین و مشتمل است
بر شبکه مانند اشتمال شبکه بر تشبیک و لهذا اسمی بدان نموده و بعضی گفته اند مشابهت
کثرت عروق شرائین شبکیه بمشیمه است و فائده آن تغذیه شبکیه است بواسطه اورده که در آن
آمده است و افاده حرارت غریزی و روح حیوانی بشرائین که در آن آمده و بعضی این طبقه
را از جمله طبقات نشمرده اند و طبقات نزد ایشان شش است و امراض مختصه باین اکثر
و این متصل و ملاقی باستخوان است و این از اطراف غشاء صلب دماغ روئیده و متصل بعضی مخچه
است و بعضی این طبقه را سمحاق نامیده اند و گفته اند غشاء است و بر این تقدیر طبقات نزد ایشان
شش است زیرا که طبقه ملتحمه را عبارت از جسم سخت صلب ضخیم الجرم میدانند و فرق میان غشاء و
طبقه مسیگ اند و صحیح ذکر یافت که طبقات هفت اند مشهور است و جا بجا باختلاف
اقوال اشاره کرده شده و بدانکه رطوبات سه اند اتفاق است و اعصاب متعلقه بچشم
دو قسم است یکی قسم آن در حس و حرکت منقسم اند و اینها غیر مجوفند و قسم دوم که مختص
است محرک است انرا عصبه مجوفه نامند چنانچه مکرر ذکر یافت بدانکه چون هر دو چشم از اعضاء
شریفه و قوه الابصار متعلق بدانست دیدن آن باعتبار متحقق نیست و بینا آنها بتخصیص
تحت هر دو مردم بسر برسی الحجره ملا بدی اند و لهذا احتیاج اند بسوی رعایه و بینایی که آنها را از آفات
نگاه دارد و لهذا بحکمت بالغه و صنعت کامله خالق انام علام علی الاطلاق جل و عز اهداب

[illegible] ازبرای [illegible] تا آنکه [illegible] مرکب باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] جسم [illegible]
[illegible] روشنی آفتاب [illegible]
[illegible] تا آنکه راست [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] تحریکات آن [illegible] اجزای [illegible] آن [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] از اجزای [illegible]
[illegible] و اما تشریح اول [illegible] اول [illegible]
[illegible] آن [illegible] اسان [illegible]
[illegible] ترکیب آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] هوائی [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
تا آنکه [illegible] هوائی [illegible] آن [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible]
آن [illegible] صورت [illegible] تا آنکه [illegible]

صماخ که خود باشد [illegible] تا [illegible] که غشای عصبی باشد [illegible] باشد مخصوص [illegible]
دیگر باشد [illegible] گردد و **اما تشریح الف** معروف تشریح آن موجود [illegible]
عظام و غضروف و مفصل متحرک مرد حرف [illegible] با سند و اجزاء دیگر است
که معلوم [illegible] سطحات [illegible] [illegible] سلسله [illegible]
که در منتهای [illegible] است [illegible] آنها [illegible] [illegible] شد و [illegible] می‌گردد
تا آنکه معلوم باشد در آن [illegible] تخلیق باشد و آن [illegible] است [illegible]
[illegible] کم [illegible] و معمول [illegible] آنها [illegible] هوای [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] دیگر باشد **و اما تشریح لسان** بکسر لام [illegible] الف و
[illegible] زبان باشد [illegible] و آن مرکب [illegible] لحم [illegible]
[illegible] بر [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] گشته است
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] حرارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گشته [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] اعصاب [illegible] که [illegible]
[illegible] تشریح اعصاب [illegible] [illegible] متصل است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] آن [illegible]
باهم [illegible] [illegible] و [illegible] زبان [illegible] است [illegible]
[illegible] لعاب [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] است [illegible] که [illegible]
و در آن [illegible] لعاب [illegible] لعاب [illegible] لعاب [illegible] باشد
[illegible] [illegible] لعاب و آن [illegible] لعاب در آن [illegible] تری و [illegible]

و حوالی آن رباطی که زبان را در گرفته و شظیه عضلات دایم و حرکت می باشد و حرکت مستقیم
و منحرف است تا اگر آمره جماعت و خشکی عارض گردد که از لطافت بیرون رود و ملکه پژمرد
سیلان دایم مداس رسد تا سهل الاجابت را انقیاد باشد و اینجا برای حرکت زبان عصبها
و عصبهای جیده محض حول ند و قاعده حلقت آن عظیم صورت و اخراج حروف ارلن بر
تکلم احسن وجوه و ایسر اوقات ... متعلق عضلات امثال برای مقصود مضامید له
صورت و یاری داون مرور و بردن شده و متعلق است و دیگر ایماءات سرعت در وقوع الفاظ
دارد و مداری را در لوح تو سیه رسیده و حیرت عدم آن تا حرکت و مشارکت و انفصال تمام
دارد و بعضهم معده لعبد الکیفیات بدیده و مشاتر شگرد و در ازلان طعم آن استدلال
با حول ... بسیاهید محلط ... ازل دلیل مقرر و راست باحد جسم و ساید و است که هر
دستکال زبان معتدل در طول و عرض که اطراف آن باریک باشد و قاعده و انقسام آن
بدو قسم در طول و بار انفصال آنها با هم تمیست که اگر آن عضو مستقیم در طرفی سبب مضغ و دیگر
باید و فایده انفصال آن هر دو با هم سهولت تکلم و مضغ دار و مراد است که اگر دو تا باشد
زبان با دو سوره شوارتر بود **فصل دوم از باب دوم از رکن دوم در بیان**

تشریح اعضاء مرکبه در تشریح قلب و رئه اما تشریح قلب

مفتوح باب و سکون لام و بار موحده که فارسی دل نامند عضوی است صنوبری شکل
کمعترب آن عریض قوی که قاعده آن باشد و دیگر طرف آن باریک که زاویه و سر آن گوید
در جانب چپ ارجنبد مائل بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ
در پستان چپ بدین هیئت در یک آن سرح و مائی حرکت در مرکز لف او گوشت صلب
... قوی و فنا ... صلب صفیق منبع حرارت غریزی در روح حیوانی است و دو ...
است یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این با مجاری
است ... قلب میسوی به سرای ... نیدن روح داخل بدان و از رئه سوی قلب ...

هم از جهة ایصال هوای بارد برای ترویح آن و هم از برای رسانیدن خون مستکمل
صافی جهة ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که سی کار است و مجرای اول بحلقوم
و دهان واقع آمده اعظم آن بسایر اعضاء صغیر آن و مجرای دوم که در میان شریانی است
از کبد روئیده و بسینه آمده و بطن دوم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو از روح
بسیار و خون کمی است و این بطن شده و شریانی است مسمی بشریان اکبر که ...
و آلات ایصال روح حیوانی اند بجمیع اعضا و از ان بر روئیده اند چنانچه در بحث تشریح
شرائین مذکور است و در میان هر دو بطن مجرائیست برای رسانیدن خون از بطن یمین
بایسر ... و روح از بطن ایسر باشد زیرا که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک
خونی که در بطن ایسر است برای محل و مرکبیت روح است زیرا که آن روح بخاری و اکثر
لطیف است بیش لیست بدون آنکه جسمی که حامل و مرکب آن باشد استقرار و تحقق ندارد و
فایده ترکیب و حکمت آن اول و بالذات تولید روح حیوانی است و رسانیدن حیات بجمیع
اعضا و باعث حرارت و تسخین ترل و تلطیف است و غایت حصول روح حیوانی ازان
و لهذا ورشت رائین پس روح حیوانی تولید بیابد بر تعلق نفس ناطقه در روح مضاف بابر
تقدس و تعالی بدانست و مظهر آیات کبریا و محبت و محبوبیت سر و روزگار آن لعیس بر
است و چون آن عضو محل و مبدا اعیان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم
و مید و قوت بود و محلی که دور از جمیع آفات باشد بود و لهذا در وسط صدر که مسند
بدن و وسط دست و احاطه و بعد از جمیع اطراف مساویست و مثل مرکز دایره است
و بمیدان حسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که هر دار شکل که دوقی مسمی بشکل
صنوبری است که آن را یک زاویه است که از جمیع اشکال است زیرا که محتاج باوسع مکانست
برای غلیان و استحاله و حصول بخار لطیف از ان که عبارت از روح است دوم و روح
در یک مکان و بطن بمنزله مجتمع گردد و لهذا بحکمت بالغه و صنعت کامله خالق جل شانه

بنای آن دو بطن مخلوق گردانید یکی در جانب ایمن نزدیک برای استقرار دم و دران اند
داخل مستطیع چندان برجستی و فضائی که معتبر نیست بجهة آنکه دم راچندان لطافتی نیست که روح
دست و بطن دوم بجانب ایسر بجهة استقرار روح و دمان و چون روح لطیفت و فائده و
نمو روح آن بسیار رسید بایستی بیشتر باشد و بجهة آن وسیع گردید و بجهة مشکل آن که اعلا
آن فراخ و اسفل آن تنگ باشد و فائده جعلش ایسر مایل باسفل است برای آنکه تا جهة نور
صافی تر آن میل باسفل نماید کیفیت آن بهانجا ماند و فائده استقرار بجانب ایسر
آنست که چون یکسر بجانب ایمن است و این بجهة حرارت قلب آنجانب را گرم دارد و قلب طرف
ایسر یاست تا این سر بجهة حرارت خود ایسر را گرم دارد و اعتدال در جانبین حاصل گردد
ورنگ آن سرخ مائل برنگ خون متین لہذا و لفت صلب لیف آن قوی در غضروف
آن که بجانب قاعده است تا آن اتصال یافته بسر اعظم و منشای آن جمله برای آنکه در
از قبول آفات باشد و حفظ و امساک نماید شرائین و روح حیوانی در قوت آن را تحسین
نماید شریان آن که از اغلاف و غشا فلک مانند محیط بر تمام آنست و سپید و نیست تمام
بلکه از جانب قاعده آن سپیده است برای سهولت انبساط آن و فائده ظروف آن
آن در استخراج شرائین از آن رد و قبول نسیم مانند در روح حدائق احسن رجوه و فائده
ملک لیسنی در گوشت آن آنکه در انبساط چون در جوف آن در دخول و خروج نسیم مانند
و بخارهای دخانی صعد و صعد و ساده آن باشد و هرگاه قلب منقبض گردد و آن سر در
منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند انقباض ست این حمله و تنفیخ بجای رئه فی جانب
رحمیں شوند و انبساط است آن جهة جذب نسیم با سرد و جذب و قبول و نفخ دفن بدست یک
جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را از لیس و متقدمین معتبر شمرده واکثر
نیز یک بطن ما حده و مجموع راست بطن میدانسته بطون دماغ را نیز یک انتها قوت اندر
را اعتدال و قابلیت برای تولید روح است و باید دانست که هر حیوانی که دل برکت

مرکب باشد حرکت [illegible] دارد نخاع بود مقدم مغز [illegible] و شکل [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] [illegible] ماده [illegible] لـ [illegible] کرده [illegible] باشد نخاع و [illegible]
[illegible] مقدم مؤخر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] حیوانی که دل [illegible] رگ [illegible] کم باشد خالف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تحمل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible]
جمیع [illegible] تحلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرمی که [illegible]
[illegible] گرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حیوانات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] تصلب
[illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است عمل باشد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] تحمل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد که تحلیل [illegible] [illegible]
دوم اما تشریح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحلیل [illegible] تحلیل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ماده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحلیل [illegible]
دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دائم الحرکت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اطراف آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] است

مرله و رشش مرم گسترده است برای یاری قوتی که آنها را قوت ماسکه داده دخل در
سعت بسیار در تنفس است دخول تلک الشعاب جیده است سیما اندک مال بجانب
راست است تا اکبر بار بر سامه ماست برای عروق در قصبه ریه برای آنکه قصبه سریان
ور بدی مشترک اند در تمام عمل نفس و سریان در ریه می دو دو ریه شریانی مشترک اند
در راسعه ریه ام دوم تصحیح صافی که از قلب می آید آن را با ماده الجمع آن است که ماده
حلل و صلاح آن باید تا تحلل در سعت لحم آن برای اعانت بر انبساط و حدیث نسیم
ست برای یک هوا العودی باید در قصبه ریه مهیا ملکه در جرم ریه سیر می آید و دیگر آنکه معنی
است آنکه امر الفاعل مردیع بخار دخانی را اسما که حدث نسیم بارد که سیع برباد گردد و
دخول ریه سامه و اماد روحت رنگ آن که سبب قلت هوا نیست است برآن و آنکه غذای آن
لطیف تیق بالی است حاصل دکریات و ماده خلقت هیئات مخروطی ریه ترویح حرارت
عرسری و در ریع حیوانی به کمال حرارت که در قلب است حرکت انبساطی ریه و ادخال نسیم
برای حد نسیم بارد و لطیف طیب در یع مزاج حصول بخار دخانی حاصل از آن در بهر ادای
الحرکت است و ترجه حرارتی که بدان عارض گردد بسبب دوام حرکت عضو الربه است
و جالینوس سیمی گفته اند سعت ان هوا است که معدل بر ریع حرارت قلب و ممد روح
است بسبب جوهری که عالمیت بر مزاج آن بیرون سکنی با که شیبانی روح گرده و حالی معنی
کمال نموده اند و شیخ الرئیس ره اشاره مطلالی کرده در گفت چنانچه آب شهیانی غدا
و جوهره بدن می سکر و همچنین که هوا و آب عود در باینده و به رتبه غذا است تحلیل هوا در
غدا او در روح است برای آنکه باید غذا او بدل در روح جسم مرکب باشد بر بسیط و مت
و ما سبب هاین غذای بر سعدی بشر طراست در بهر حال و آب چون قطرات
و اجزا لطیفه غدا امرکب و امتزاج یافته مر صلاحیت غدائیت می یابد و همچنین هوا چون با اجزا
احلاط امتزاج و مرکب یابد ممکن است که استحاله در روح یا مدد غذای آن شود و ملائمه

تا همه شریان وریدی است که فرو رفته اند در آن بجهت تصحیح مادّت و رسیدن به دیگر
مصاحب آن باشد حرارت برای تمام تصحیح آن زیرا که پوست اکثر رسد و هم حرکت
سوی آنکه سهولت تقسیم و تصحیح شد گردد باید عدد از تصحیح مادّت بدان رسید و بادکه عرب
برای دو آن چه آن گرد دماغ رسد و بادم طلب سرای مروّح تحصیل مکانی را
تا حاجات و امداد حرارت را حاصل است میان آن هر دو مکانات را حاجت از جانب
هر یک بواسطه امری گفته اند که این بساط مخروطی شکل صنوبری است جوهر وی هر یک
رگ ساده که بوی صنوبر است مراد از ریه است و کوچک آن سر گرد آن بعض
و سر آن را شجره باشد و تشریح آن را بدین تجویف نموده اند که جرم وی دارد کی
نفس و سه آن دو قسم بعض آن و قسم شجره آن اما النفس آن که جرم وی آن
است مرکب از سه شعب و شعب شریان و شعب وریدی و شعب و نیز شریانی و لحم
رخو عدوی اسفنجی و هوائی که ساحل جل و ساید است و رسانی که محیط بر آن است
و این شعبات ساید لحم ریه باشد است تا رطوبات صاف سبب ریه داخل آن تواند شد
زیرا که هوای طبیعی برای هر روح رطوبات صاف صدر جان ریه است و آنچه در رواح
آنست و آن آمده از هوای نفس رسد سر می یابد و بیند و شعبه است یکی بطرف راست
و دیگری بطرف چپ است تحت بطرف راست است شعب شعبه گشته و آنکه بطرف چپ
و شعبه و ماده و انقسام آن بدو قسم تحلیل جرم آن و مشارکت شعب ورید شریانی لحم
اسفنجی و حصول هوا در وی و امداد آست بدان برای آنکه اگر ایمی نیستی بدو قسم دو یم معلوم
از نفس باشد و تحلیل تشخت آن باعث زیادتی امتلا و حدت نسیم او است
زنگی بر آن تجویف شعبات بر انصاف و ربع عضوی جاردهانی حاسه در اصبع مساع
سیگردد که آن بسیاری رسد نموده سلسله و در رگ میگردد و از اصبع آن بسیاری
از آن میدود میگردد و از آنکه از تقسیم تحلیل اسفنجی این فضل صاف میگردد و در انشعاب جسم آن

موجب انبساط حجم آنست تنفس چنانچه ذکر یافت و محجوب میان اطراف منشق و منشف
به هیچ شیء پیوسته گشته به سمت جانب ایمن قلب و دو حجاب میان آن رفته تا انفصال آن از اعراض
به بساط بهر دو طرف سینه را پرده باشد و دیگر آنکه هوائی بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس
و عدم دخول هوای خارج بسبب مانعی مانند غوطه خوردن در زیر آب و غیر آن یا گرمی مستی در آن
مستور میماند و رفع ترویح حرارت قلب نماید اندک هوا مجتمع در آن از القلب میسا درنا
منفعل و استنشاق حرارت غریزی میگردد هرچند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم میباشد و لیکن
بمجاورت قلب بس روا است باعث ترویح آن هرچند استنشاق هوا مختصر میرد آن رئتین نیست
هیچ منافذ بسام آن تو بنا بر این خدمت استنشاق تسلیم کرده میشود و لیکن ابو نصر
هر دو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز در فصل ذکر یافت و بدانکه تشریح اگر حصر و حبس نفس باساعات
بسار میشوند و ترکیب مانی معین بساعتی نفس برمیدارند و شنیده شد که جوگیان هند نیز راکد
کامل زیاده ازین حبس نفس مینمایند و اکتفا باستنشاق ومنافذ دیگر نمایند و لیکن آن شخص باید که از
استنشاق و او به حرارت اعتیاد بیاید و الا باعث فساد و هلاکت **و اما قصبه ریه**
که جزو دوم آنست مرکب از غضاریف کثیره با شد و پیر است استجه مری اتصال بیاورد کامل الاندام
است و آنچه متصل بدانست ناقص الاستداره بود و در هر یکی از آنها بقدر دو ثلث دائره است
و دو طرف آن پیشانی متصل گشته که متمم آن گردیده و میان چهار غضاریف آن غشیه لیفی حائل آمده
و مرتبه میان آنها نهاده و در باطن قصبه تمامی غشای املس باطن به پیوست و صلابت پیوسته
و همچنین بر ظاهر آن در آن تقدم مری است و میباید دانست که چون انسان در تنفس و
محتاج است لهذا اسلاک آن غضروفی مخلوق شده تا منطبق بهم کرده و حول بعض
اخیر از حلقه مری پیوسته است و به اعضا ریف آن ناقص مخلوق شد و
پیشانی آن قائم مقام آن است و در آن محل نا از صلابت غضروف
لیدای مری نرسد و رانده در او تحتیر و بردن شیء گشته الحجم مانعی و از

برسد چون آن لیف عصب سخت شد باطن آن عصبانی الحس سطح
گشته چه سکال عصب وچون محتاج آن حاده تعصب بحره طلب و
و عصب ربع صدهاء عصب است اما با سلک مخلوق گشته مایل بوسیت
باسهل لقبول تشریح الاتصال باشد صدهاء امراضی و املایه
ما بسیط معه آن با ربط غشاء بالکه دیگر بوطگشته وعلاوه بر
ستالی بالای آن بستر لوسنده با محافظت کام بسا بد ان ا و ا
جسم ه آن کرحو وسیم است عصب عصب دی مرکب
مشتعصب نکی امس دآن اد می مرهی باسه و سرد نام سبب
سه و بی نسیج ال سکون رنا عطلس ثاب باست مرهی تعصیم با ماه
و و ام و سکون باکسر سن مطلس باست سحه نکه ی عصب روی حس
لسبب بامی حسب المحافظه عصب لیس بنا بار سابه و در حافظت و اهد
بدل گشته و سو و سرا مدکی ال سر ح تحکیس و بعد بلوح هر موضع حس
بهسگر دد و دو حس للا بر بیاید رود عصب مالی علف اسد مایل بمری و کو کنکی
دکرمامی ست آمر الاآ بسم لسحو سد و دیگری سکیے با مسد حهد
نکد و مت اح مام و مت و بس لصه لعصبه به مطلق میسگردد با طلاع
و سرابی ال واحل و دو لصاح و اتصال بی مرداد السد و مامی
به کر مسلس جاحب بالتصاح مسرد ی ی دا ی سبب و تحلیل بر و
طبع حسبان با مسلاد ی لام مراکه گرسنه گر دو بعد ی جسم برسب
ی دا واحل بر سبب و به بعد سر سد و لسکین بیاید باال برساه و اگر اصابا
با بر سماه سعی گر ملاک ست دو بعد الاکه طبع دیسیرع سرالف
و حکمارا بدواست که منظام کل بستر به حرکت سه ید مما بعد بحوسیے

که اشتمال بر دو آن دو قصبه باشند و اجزای اسباب تکلم سرب و تحریک اوست و اما ای ملع
و امعا میل بیرون ما مساریقی و در امعا دو بار است چون سده و طعام چون دل و آب نوست ل
ماسریقا نام و الحلال چون وسعت مانی صورت و تعمیر نیست و چون آن چیزی است مسا
معا که عارض ما لی ملا و ما سده که جسم و تشبیح شکرد و صورت ازان حاصل میبود دار
مست کرده و صد و قوت وجوه آن دل بسا و صورت شافی میکرد و

فصل سیوم از باب دوم از رکن دوم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر و معده و امعا

اما حجاب صدر پس جا معده و تشبیح پس لف و او حد و کعامی پرده باشد و جمیع آن حجاب مه جسمی است مرکب لحم و عصب عضل متحرک بدانکه سید با سید و است از داخل پسانی که سحر آخرین جس مراد و و اسفل میل نموده بالعرض آخر با حد مهی گشته و جمیع اضلاع تحریم و ملتم است و در پیوند ان عصبانی و معده بر طرف اعلا و در محل طبیعی تر و طی بهم پیوسته و اره سل است مستعمل النفس و فی الحیث کی دو سا است کی در حجاب یکی و دیگری در حجاب آن و ما ی میگرد و در طرف هر یک ازان پرده بطرف دیگری رعدام وار حلقت پس جدا گردد معده از ین دو مسرود و اتحاد در حجاب پس این حجاب یکی و اتحاد حجاب بیا که پسیار و ملتحات مساعده در ما الکی مستعمل میگردد و بطرف دیگری که مسا مل بطرف است و رطوبت میباید هر یک ان تر در حجاب جز تطرق استعانت کند ست چه اگر پرده نمائی محفوظ و آن و اندام موضع علامت علامت آن بمکرد و تحریک از آن پرده و تحریم و الا پیچیده است قرار پس چه مستعمل کمار تکرار علاوه ان شکند هر دو آن پرده عسا متقیم و تشبیه بیاید صدر را دو قسم دو نصف واحد الا را حجاب منقسم در نصف صدر را باشد و تسبیح الرئیس از پرده و حجاب دو تقسیم است یکی اکثر که منفعه است بر ای مری و شریان کبری و دوم صغیر که اعود نمود و آن ر بدی که از اجرا باشد و صدد کند رویده و این ساقیتی جسد و دلالت و درسی گفته این کلام را معدوم زیرا که شریان محتاج

حجاب ما شراق حجاب و بعضو حرکت نیست اما صاحب رای انکه این ارباب حجاب گشته دو دو
حرکت آن بعضو کرده و اما ارباب رای آنکه این عضو نکرده است حجاب مگر هر دو فقره و ... بریم
فقرات ظهر و د آخر فقار ظهر و آن سگانه است حجاب ... رکرده است از پشت آن تکیه
کرده در نظام صلب این حجاب را جمهور حجاب حاجز دیا فرغما نامند مگر ... سساس و
علامات که ... میان ... نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جمله
عضلات ... بسط صدر و انقباض آنست بتحرک ... مایل بجانب ...
برای توسیع فضا ... و انقباض مایل بداخل برای تقصیر فضا ...
و حالی دیگر آنکه ... و حایل باشد میان اعضای نفس و اعضای غذا ...
غذائیه ... تا ... بطرف دیگر سرایت نکند و ... نیز
دانسته کرامت ... عضل محرک صدر ... است ... القباض
نامند حجاب حاجز میان اعضای نفس و اعضای غذا در وجهی که ... است ... فقره
... مقدم ... اول از اضلاع صدر در
... کشیده در وجهی که ... است و ... است ... دیگر
... متصل ... است ... محرک صدر است ... متصل ...
... در وجهی ... است در موضع ... متصل است ... در وجهی ... آمده
است ... عضل و اتصال ... باضلاع خلف
در ... فقره ... است از فقرات ... اول دوم از فقرات صدر
و اتصال ... باضلاع ... عضلات ... و اما عضلات ... مقبض
صدر از جمله آنها عضلی است که ... بالعرض ... حجاب است و بعضی
است که ... از جمله ... است ... اصل اضلاع
... است ... و ... است ...

بلا فصل متصل باشد بمجری و در بود و بلا فصل بعضل مستقیم از بعضل الیطن و در و رحم
و دیگر میلیس آن هر دو واحد و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند عضلاتی اند که سال صلب
و لیکن بمعضا و تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد دیگر
و اعضا متعدد در یک عضل جاد مسکر و خصوص بعال متضاده و امراض مختلفه
باشد دات الورص و دات العصب است که اگر در طرف عضا تقدمی عارض گردد
اب انصد دیگر میدد اگر دو جانب خلقی دات الورص از عضا را با حجاب مذکور متعلق
است و اما معده بفتح میم وکسر عین و فتح دال حیس را جمع آن معد آمد
و معاسی شکل و شکم باشد جسم ستدیر العلیه حرکت و لف لحم و عصب و عروق و شرائین
است هر یک بجهه مواد بی که در اعضای معده مرکب میرود کرباف و آنرا دو طبقه است
باشد اما طبقه داخلی عصبانیست و طبقه خارجی لحمانی و جنبات باشد که بی گردن و ان
است که اصل که معده باشد و گردن ان مری و آنرا منقسم بسه جزو معده اند مری را
مری حلق بالعلم معده و حلق را معر آن باشد و اند کام مری ستدلی و از اجزای دوار
باشد و منبع عظام مثل که بمجاری عظام مجری باشند و انکه مری عقب بعضه ابریست
و معدا مواضع آن و دمیه موضعیه بامس کتفین میگذارد و مسلک و طعام و شراب
حلق معده همین است و تحت اجزای ان جسب ممدو کربات و لف راجرا مذکوره است
نکره آن که قسم معده باشد که خارجی لحم و عصبانی محض است و طبقه حسانی کطرف اعلی
مریست لعصبانی آن طولانی و عسلا آن که خارج آنست لیفهای آن عرضی و حکمت باشد در
سقطالت آن و استرادش برای سهولت حدب و بلع است و اما م آن کس برداقع
عظام تعلق است که وسط سه آن جا بجهه دکربات و خارجی لحم و عصبانیت محض است
جهه آنکه است لیحس دال و انکه باشد مرجع و گرسنگی که سرمایه بقای حیوان و سایر
لعیات دارد و بدان که عامه جانب معده است و در جیها شده از عصب باعی آمده متفرق

و معری گشته جهت افاده حس به معده است که استشمام واقع گردد به عصبانی که و
و از آنست معدی آنکه از سر دماغ حاصل تحریس گردد زیرا که عصب مذکور از
دماغ بخارات حاصل گردد به معده وارد و آمده بالاسم معده سر از فساد طعام در معده و
سبب اختلاط آن دماغ بمعده باعث سوء مزاج آن و صداع میگردد و ترکیبی حال
خلا معده و گرسنگی بخارات صعود نموده باعث صداع میگردد و معروف هم آن مدا موضع
در صورتی حرص است و مردم تا هم در وجع آن بر آنکه طعام قبض خلف عصر و حجری و تحجیل
بر معروض جهان معده بی واتصال سودا هنگام گرسنگی حیث سجه صعود آمی
را احساس براه باستان در آخر گرسنگی مفرط عارض میشود و تحصیل بر و اختلاط
خراج حرص بعضی غیر آن تحجیل بر واتصال سودا اهم معده مخصوص گردد سودا واقع
سبب آنست با مدافر صاحبان مراق و یا غلبه سودا از مزاج که احساس وجع بر آنکه
لمس خلف عصر و حجری محسوس میگردد پس همان موضع هم آنست و فم معده و عصر
حجری جسم سرکه بالف و دماغ و ماده برای اسم معده است و این بیان ظاهر گشت
آنکه سهو است بر اظهار آنکه حرص طبعی میگردد در سر وحفره و ادراک هم از طرف الحم
آنکه حجاب مانعکا صدا باطل ست چه آنکه این حفره آخر معاطر متصل بعض القطن متصل
متصلی نیست که آن قعر اصلاح خلف است و سبک چه بیست که این موضع آنکه
از آن موضع مذکور است و این موضع آنکس هم معده بشمار مردم معده امداد مسامع
سر با معده چه آنکه ابتدای تسامع از آنجاست و در آن که مسی دل است بجا نام این
موضع با عصب سار قریب موارد اما مراد آن دال گوشت سیاست چه آنکه احتیاج جز
بر آن دهما نیست بر معصیم زیرا که موضع معصم عدا از معده است در موضع آن حرق سرم
مدکی مایل بحجاب ایمن معده اسفل دو حرف بیک دو بعوث آن و دیگر آنکه ماعد از
مصام معده ایمن حد اعد الطرق عرق باسار بجا که سینه و اسفل او مرتب باشد

در قعر معده را جسمی هست بجهت آنکه متأذی نشود از ورود ادویه و اغذیه حریفه حادة
و منفعت آن هضم غذا است تا آنکه مهیا سازد آنرا برای تحصیل هضم کبدی چنانچه
در پی مهیا میسازد غذا را برای هضم معدی در بیان هضم اربعه در بحث اخلاط ذکر یافت
و باید دانست که مجرای مری از بالا مدخل طعام در معده است اما از پایین مخرج
ثفل است ولیکن مری مدور نیست و معا اثنی عشری تا بیک قدر نزدیک بمعده است
تر و دنیا بر معده از خلقت انقباض ظهر و از این که در او است یعنی بال مربوط است بالا
تهیه و این نیز مانند مری دو طبقه است و لیفهای طبقه داخلی مستطیل مورب است برای
جذب و امساک طعام و غذا و لیفهای طبقه خارجی عرضی برای دفع ثفل و براز و اسهال و
احتقان معده و از ترکیب است که مترشح میگردد و بدان در عروق و یا عصب میگردد و از کبد بسوی آن
و آنچه مشهور است نزد بعضی غذا از آن هضم معدی است باطل است زیرا که مقرر است که
غذا را کل بدن از خون است خواه بتنهائی و یا مخلوط با اندک بلغم و یا اندک صفرا و یا سودا
و یا مائیت دم و تولید همه اینها از کبد است خصوص دم که تولید معظم آن در کبد است و قلیلی در عروق
چنانچه ذکر یافت در بحث اخلاط و اما امعا بفتح اول و سکون میم و فتح عین جمع [illegible]
مسروده که جمع معا است بکسر میم که بفارسی روده نامند اجسام عصبانی مجوف پیچیده
ملتفه در دو صفاق اند و طبقات و صفاقات معا حسب در هر صاحب جسد برای ادراک
فضول و اخلاطی که وارد اینها میگردد مانند صفرا که منصب در آن میگردد برای دفع غذا
و امتداد به دفع فضول و جرم اینها مرکب از عصب و شحم و عروق غیر اینست و هر یک بجهت
که ذکر یافت و جمله اینها منقسم بشش قسمند و هر یک بنامی مشهور و متصل بدیگری سه علیا و
سه سفلی و سه علیا همه دقاق اند و سه سفلی همه غلاظ و فائده دقیقه هضم کیلوسی معده نیست
و آن آنکه بسبب دقیقه بودن مدت حرارت زیاده نماید و اگر از آن یکی رسد دیگری قائم مقام
آن است و سه [illegible] علیا عاری از شحم اند بجهت آنکه اینها با عصارهٔ حاره [illegible]

یکجانب تنگ و یکجانب گشاده کند ترکیب اندرونه سفلی و بالا جسم است اعضا آنکه سوها ال
هر دو روده اندر سطح باطنی جسم و رطوبت لزجی دایم مقام میر اند و آنچه بعده کس
حصوص هر آن کوب باشد و آن رطوبت را عروق کجمیع عروق است جمیع خلق
و مصرح الامعا الصم بیاد بهاد بسکون از جسم را و بهاده بسکون داد و جسم باشد مرامی
می احلت و رمع معرفت صفرا و احلاط حاده و الفال باهر جسد و اکثر اطهارا
ملعرا اندرو بسد بی سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز امی
سحوه آنکه طول آن بعرض دوازده انگشت دست است بتحقیق و بواب هته آنکه دارم
امعا و اتند او پوست بیع امعا است متصل بقعر معده و باب معا را امید دارد با نگاه امام
هضم و لصیح کیلوس را استاد میشود و لعد استحاله در رود صافی آن کمتر تحقیق صفرا لقعر
معده برسیدن معده آن بواب مفتوح سازد تا فصول را ماصی برمیگردد و باید ک
باقیت تر و بس باشد تا یه بیچیپیی تا انگام اهضام و اصلاح غذای دیگر حرسه
راب نام است دیگری بر کل بحار از قبیل ... باسم اشرب امرای آن [illegible]
سبب باشد و این روده مستقیم در طول اتبع است و ... جامعی ندارد دوم سر
معا صائم گویند و وجه تسمیه این بصایم بیس روزه دار جهت است که فصول
در معا راس بسری مدلی میباشد تا آنکه رطوبت لطعه صالحه غذائیه آن بطریق با سارلقا
کیلوس آن آمده محدث میگرد و بس بصایم که متصل بدانست زود می آید و دریں جول
بسیار توقف میباشد زیرا که صفرا از مراره باین روده ریخته غسل فصول را انتقال دلوده
بروده دیگر ... اندرون ... و آن میباشد در مال حلو آن بیشتر از زمان
بودن فصول است و آن گویا صایم است نیست امعا دیگر گویند که این روده دریجه
مرض تنگ ترمیگردد و این روده بالتلیف والتوا است و التوا تلفیف آن سائل
بسرعت اندفاع فصول از آن دارد و سیوم را معا رقیق و لفا سیلفی

نهم نامند و دقیق همه دوره آن ده اسبی بهر کثرت ملتف و طول و سعه آن بسیار است
که فائده آن اجابت رای کند تنگ صدا است و در آن ماساریقا بالتمام و محاذی با سایلها
که متصل بدان است معده که گرد و مسرا که معصول در آن بالا حاول کثرت ماعده کسد
لطایف از معده سایل و روده و روده و اسان محتاج تناول بدانکه دو وسعت این هر
روده و مساریقیت ولیکن قوت امعاء و در علیا تحت و معده و دکه ربا ده است از سفلی
و وجه تخصیص این دقیق هر چند همه دقیق اند بهر آنست که این بالنسبت این هر دو پس
ترست مگر آنکه چون هر یک را از این هر دو نامی خاص است سوای نام عام ولی
نام خاصی نیست بهمان نام عام با خاص خوانده بود و بعد از این شش معاء سفلی اند که همه غلیظ
و سطحی الجسم مرام اند اول را اعور نامند بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح
واو و راء مهمله در آخر یعنی یک چشم تحته که از آن یک منفذ بیش نیست برای مدخل و مخرج
سر و دیگر او کیسه است که از آن مدخل او دیگر دو طریق بهتری را بار بهمان مجری مندفع گردد
و فایده اعوریت آن است که ما جرا سابق برای تحلیل در وی جهت محفوظ ماندن از رسیده و قوع
در هر جا انکه احتباس سیر و دفع فضار حاجت مرتب معتو و دو سستان بر دو روده
علاوه دیگر سمت معده است امعاء منعم در بین روده ها بعد از روده های دیگر است
مساده و حرارت احمدا که و لهذا اصل بطرف راست سر دارد و دو طرف نیست مگر و
راطی با سر بطیست وار جهت متحرک و متصل بما ساده وقتی سیر جو بکی داخل میگردد و
در کیس حصیه در بین روده های امعا و سیر یا مده دیگر اعور بت آن آلت با سفل مضاف
و آن و بدان بهم رسیده و قاعده تقسیم پس رسد دیش آن و آن درج کمر و مرا احمق حقنی نیست
ما بعد بولیده دکوبن حسرات و بهام دریچه او بزبن با آنکه بدانها درج معصول و سمت مواد
دیگر مردم اذیت میرساند و لیکن بمسرطا اکثر کرده ها کیک ما سید و از اکثرت صد دو مرد
اها حود مرض است و ماعث ایذای سایر اعضای مردم است و لهذا اگر کسی خواهد بود

فراخ بود که روده‌ها خالی از روده دقاق باشد و شکل آن گرد و گرهگاه است و عرض وی شصت در
چون ... و درنگ ... سپس در عرض بسیار گردد و از هر یک طرف متصل است و طرف
دیگر متصل به روده‌ها ... و دوم را **قولون نامند** بسبب آنکه ... و سکون او
در هضم ... و سکون دادن ... روده ... مسمود ... اسهال
مسموده ابدا ... بسیار ... حال ... تر است ... واقع نیست و را اعور
مایل بطرف یمین باشد ... بسیار ... روده ... بطرف محاذی ... گردد
تا آنکه گرد ... محاذی ... گردد و آنجا متصل شود بمستقیم
روده ... که ... بسیار ... رسیده بسیار ... برگشت
و ... رسیده ... واقع ... خواهد ... که ... و آن هنگام
... مثال ... و تحلیل داده ...
... و **سیوم را استعاء مستقیم نامند**
... که ... مستقیم ...
... گردد ...
... گردد ...
...
...
...
...
... گردد ... حاصل گردد ...
... گردد در سطح داخلی ...
... است ... آن ...
... است ... گردد که

کشمش سرد و باعث حدوث امراض کند و آفات گردد و هرگاه نفس معتدل در اعضاء و حافظ [illegible]
[illegible] و طحال [illegible] است [illegible] اعضا از ترتب [illegible] حرارت غریزی و روح [illegible]
گردد تا بر حرارت غریزی [illegible] ضعیف گشته حرارت غریزیه [illegible] مستولی [illegible] آمر [illegible]
[illegible] و وقت [illegible] لطف [illegible] و اعراض [illegible] و نتیجه آنها آنست که چون [illegible]
[illegible] اگر [illegible] واقع گردد [illegible] لابد باید مستقیم باشد
[illegible] حرکت [illegible] اعضا [illegible] گردد [illegible] و انسان [illegible] ساعت
[illegible] باشد درین تشریح محل اکثر [illegible] مذکور است بالتمام [illegible]
[illegible] عصبانیت [illegible] آمده و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] و عضلات [illegible] واسطه رباطات متعلق [illegible] اعضا دیگر [illegible] در آن مفصل

[illegible] چهارم از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه در تشریح کبد و مراره و طحال

اما کبد [illegible]
[illegible] است [illegible] اگر گفته اند [illegible] است [illegible]
[illegible] و تحریب [illegible] و [illegible] معروف است [illegible]
و طحال [illegible] جمیع آن [illegible] اعضا رئیسه محل [illegible]
[illegible] محل [illegible] است [illegible] و آن جسمی است [illegible]
[illegible] محل آفت [illegible] و جسمی [illegible] و امراض بسیار است [illegible]
[illegible] است و [illegible] است که [illegible] الات [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] واقع است [illegible] ملاصق [illegible]
است [illegible] ملاصق معده است بطریق اشتمال [illegible]
[illegible] و آسانی [illegible] گفته اند و دیده شده [illegible]
[illegible] آن [illegible] اعظم [illegible] آن [illegible] که مخصوص [illegible]

باسم معده است و معده سه طبقه است و رطوبات غذایی که در آن جمع میشود
اصل آن پیهی مجوف است که ثقلها باسفل بر میدارد و اتصال با قوه هضمی برم سر است که
بعضی مردم مری را معده شمارند و بعضی گویند اعصاب بسیار است که بسبب آن احساس باریک
کرد معده سوی آن پیوسته و بعد از معده راه مری آن معده کمتر رسد که بر دهن گت
بسیار و الم شدید که عارض گردد و گردن تکلم دست آن معده سر مری رسد بسیار که
ماده خلقت آن تولد چون برای معده اعضا است و ماده لحم آن مری حفظ حرارت است
در معده و چون با آن پیوست و ماده اعصاب و اکثر آن حرارت بود مریء باکثر و حس
و ماده صلابت آن ماده اجتیاج و حرارت غریزی است در ان و ماده ورود آن بسیار
است و ایصال اعصاب و ماده مجاری آن تحریک البساطی اعضا است و ماده
باطنات آن رطوبت است بواسطه آن و ماده عصب آن ماده حس حفظ جهات و رقیق
آمات باطلاع و آگاهی از آن چون آن عشاء عرض میرود و مخصص اجزای آن در طبقات بر جملۀ آنرا
پیر سر و احس است و همین رطوبت است از تحلیل معده و مساو تجاویف و واسطه باطنطیم
و روی و ما اصلاح خلاف بواسطه باطن صغیر و همین ماده عروق بعد سر که بالا سر نفاو
باب باسمه که در رو پیده و تجاویف معده و اعصاب آمده که رود کرباس و تفصیل در وعاء
اوراق و بسیار سر و مسلک گشت بالاجمال آنکه دو ورید که بماسا عصل که رو اندرکه
رو معده یکی از رحابات محدب آن که اجوف است دیگر از رحابات مقعر آن که باب گویند اینکه در اتصال
معده با عصب تام می و مجرد در مایت مجاویف گرده آمد و اسمهای حرف است و اینکه جهت حدب
سوءت کیلوس از معده و اعصاب است تحقیق از سمی ماساریقا است و معده است جهت تفصیل
دکر باسب و جون ماده اصل خلقت آن عصبانی و کربات ترکیب اجلا ط است مری شعد به
معدل و اعظم معده مجوف است و در آن مری است با بر و عصل است آمد جهت و رباط و ورید بود
علاحظه کرد است و محل و صورت و اد و حجم آن عروق است بعد طبع و تصیح تمام است در حرف

کہ یعنی خلل و قرح آن را اگر چون کہ باشد چون معده و هر زه میت ... تحلیل

است و جهت آن بر طریق اصح و شر ... است کہ در تحلیل و سر ... آن اعضا اطراف ... را

و حوں را بیرون ... مستند ... و است ... بر طیلم ... و صفرا را بمراره و سودا را

بطحال کہ وعاء مخصوص آمد و اما مراره بکسر میم و فتح ... در میان

... است ... جسم عصبانی شکل کیسه ... علمه

... اصناف ... آن ... مقر ... کہ دست ... ا ل

... است کہ ... صفرا ... دیگر است ... کہ ... ایه ... سر ...

و اما ... آن ... صفرا ... و ... ار ... و ... است ... با

اکثر ... متصل ... کہ ... باشد ... بر ... معه ... صغر ... است ... ود

ملامس و ... است ... کہ ... صفرا را ... باسفل معده ... ساند

کہ ... است ... ان ... آن ... مراره ... باشد ... و ...

... آمد ... است ... و ... حیات ... و ... وصول است

... اگر صفرا ... گردد ... آن ... بر ... اعصار ... رقم

... و اگر ... گردد ... است حیات ... و ... اگر ... در اعضا ... و ... وقت

... و اگر ... دیگر ... گردد ...

و ... حرارت ... گردد و امراض دیگر ... و ... و ... آن ... مراره

مذکوره حادث میگردد ... و ... دیگران ... صفرا ... و اما ... سفل ...

معده ... رطوبت ... و ... نفل ... کہ ... گردد

... و ... حاصل ... شود ... اجتماع ... حصول ... و امراض دیگر ... حیا ... پیچ

و ... کہ ... و ... میگردد اما طحال بکسر طا و فتح ... حا ... و

... و ... لام ... است ... مرکب از ... لحم ... تحلیل ... اول ...

بدانکه مادهٔ آن یعنی سوداست تسلیه میکند و را استحیب جوهر وطولانیست سه برنان
دگوشت حیوان وابعروق دستر آنش بسیار تنهای فسح حرون و درآن رشته منسوج آن
گشتن و ادماج عصول المرئی در بعضها اما حسی نیست برای آنکه مشاد می گردد
از انصباب عصول جاو حامض در آن زیرا که طعم آن جاو حامض است و اما عصبانرا
حس بسیار است برای دفع کثافات ریحی در ویده است از صفاق و مشارک مجانست
تحته آنکه از آن زیر معده است و مربوط بمعده و اضلاع بروابط و حدبهٔ آن بطرف
اضلاع مرتبط گشته بمجاورت مرون استحکام تام و بمهد الالتصاق بسیر دیکی بمعده در
استحکام طحال بر صلابت بس البسیر بمعده بسبب که تمام است که تمام دارد مرو میان
مشکل است و موضع آن در جانب چپ میان اضلاع خلف و معده است و مقعر
و مقعران با متصل بمعده و محدب آن متصل   با ضلاع است ولیکن بسبب آن اضلاع
مرباطات بسیار و قوی نیست بلکه با مرک باطات لعیفیه بسده است با معده اضلاع
و از سحات معلق است با درده و شراسیف برای تعدیه و اعاده حرارت غریزیه
بدان وسطح آن مقابل کبد است و اتصال است میان آن و میان معده بعروقی که
اتصال بهر دو دارد و آویخته بر آن و استحکام بصفاق یافته سعت از آن در آمده و
متفرق گشته و آن دو عارض عروق سود است و متولد میگردد است و ماده آن حدث مره سودا
است زیرکه او مجرای که میان آن و کبد است اگر منسد گردد و در آن ماده ریا
سده در مجرای آن داخل سودا اکثر امراض آفات حادث گردد و باشد و دیگران
رکحس قدری ازسودا است بقم معده   حلوآن ازمجرای که میان آن و میان
معده است دهنه تنبیه و با همه شهوت طعام و احداث و باعث وحسوت حمل آن و
دفع ملاست آن برای تقبل و امساک غذا از معده مجرای دل و صحیح معده مجرای
تا ای تنگ تر است برای آنکه سودا در آن بسهولت بسیار آید و جای به بیاید [illegible]

سرد و معده که حاصل گردد و تقسیم معده اندک رسد و دیگرت موجع و تب [illegible]
هراق لاغری آست و لاه رد آنست که چون آن بر سر رگ گردد که و بسا بدن لاغر
وضعف گردد و بسا باشد سوء مزاج کوچک و لاغر گردد آماسی [illegible] و بسا [illegible]
سعادت نکند دارد و لهذا چون مراض آن نقرس [illegible] ضعف کند و امراض متعلقه [illegible]
بیگرد و دوستر آنکه آن چون تشنج و تشنج یا برود ماده [illegible] و مفصل آن [illegible]
چون ضعف معده و امراض آن [illegible] و در آن [illegible] چون ضعف در قوه حادث [illegible]
[illegible] و در مجرای آن اگر علل سوداوی [illegible] سرطان و دمل [illegible]
و داء الفیل و توابع [illegible] و جذام و اسهال [illegible] و اگر [illegible]
سوداویه حادث گردد و اگر اندک [illegible] تقسیم معده و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] طعام ضعف [illegible] باطل گردد و اگر [illegible] موجع [illegible]
اگر بسیار [illegible] سوداویه [illegible] و اگر [illegible] آید اسهال
سوداویه و تشنج [illegible] و این مهلک [illegible] است [illegible] آن
معده [illegible] گردد از آن [illegible] و حدوث مراق [illegible] سوداوی
مراق که نام پرده ایست از پرده های معده

فصل پنجم از باب دوم از رکن دوم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح بقیه اعضای مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم

اما تشریح کلیتان

که تثنیه کلیه [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] است که [illegible] گرده نامند هر یک از این هر دو مرکب [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] و عروق [illegible] و [illegible] است که [illegible] است [illegible]
[illegible] یکی [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] برای [illegible] از آن [illegible]

مماس بدان و مماس آمده که متصل است با آن و آنکه سحاب لیسار است نهایت زوج
وسب برای آنکه مرآنست سماعد جانب سر لطیف و جدا باطن هر یک تجویف سر برای
آنکه منحل گردد بسوی آن عصب از عرق طالعی که میان آن دو کبد است و این کرانه است
بس منحل گردد از آن بسوی شانه در حالتی که متصل میگردد و از آن هر یک آنکه بعد
منعطف گردد با حیری که همراه آن بایت است زیرا استعطاف طبع حتی الامکان و
کلیه ها و امعاء ما هی نیست و نیسا آن صاحب حس است تا آنکه رجوع نماید از آن وریدها و
مرور آن انصباب مواد حاره در ناحیه بسوی آن دیگر عصب متصل از حول و برگشته بسوی کبد
از کبد بسوی آن منتشر گردد و متصل گشته این در تحت اخلاط کریات در ناحیه آن حدب
اول مرحدب کبد است و جاری نمودن آن عصبی ما بند انتهای عرق مسمی بطالع و من
آنکه ذکر آمده و با بالا رسته و نهم طالع باشد و آن که همراه گردد آمده است الحال در
بالا رفتن لیس و دل میرسد و طریق وصول عصب از شش و دل این عرق است برای آنکه عصب
آن هر دو باید جای لطیف ضعیف باشد تا جسم در کمال یکونی باشد و تحلیل شود و مجاری کبیر جهت
بسیار شده و سیر عصب گرده و متابعت از آن باطن است زیرا که باطن منفصل از حوالی تخرجه
آنکه گردد و آن حالی نیست لکن بمرور آن است و گرده بدن را از آب با ایام جدید
و حرکت از آن جوف جای گرفتن و دل مستحق برای تغذیه آنها و با اینکه صرف حد احتیاج
نماید و ادراکی با آنکه سماع مستحق است که برای سخ باشد و با آنست و متابعت سیر
و مرور را باید با تمام جدا شده برای صرف عصب او و باطن را حول رجوع نماید
و انتهای آن با سکونی با اصم گرده ضعیف گردد که موافق جدا نماید و با نگاه و وارد بدانی که
اعصاب عضلی جو دماغ بود و نگین با شده و با عده عضلات گوشت آن کسب با حرم و
جو بیرون توی باشد و از اصل نامیت و انصباب اخلاط حاره و مانند بر و دی متصل گردد و
و سیر حافظ حرارت باشد و سر حدب آن آنکه در بی رقیقه ضعیف باشد ماده آن حول

نامرت دوم است اعدا کم رنگ بیاشد و ماده کثرت [illegible] آن تعدیل و ترتیب [illegible]
و ماند او دو و بشر آلمی آن تغذیه و امداد حیات مداست **واما تشریح**
مثانه پس بدانکه آن مرکب از جسم عصبانی باطنی مضاعف از طبقه و درون مرا طرف طولی
و استملیمی آن مشکل است و از اعظم است سحاب اسفل تا عصب در مردان و تا درج در
زنان و طبقه باطنی آن بسبب ظاهری آن صلب تر و صحیح تر رسیده و خارجی آن بعضی با تو
در موضع آن میان عانه و دبر است بالای معا مستقیم در مردان و زیر استخوان عانه در زنان
بر اسفل جسم و ماده آن حدب طول برگرده و رحم آن دو و اواع آن سول و میطرق که
آن دو مری که از گرده ما آمده اند یکی همین و دیگری بسیار که بعضی و حالبین نامند بر سبیل
استقامت نیست بلکه با تعاریج و مورب است و طبقه خارجی را سوراخ کرده و بیضا آن
که میان طبقتین است داخل شده در طول با ترتیب بجائی که مخرج بول است پس آنجا
در طبقه باطنیه نفوذ کرده در تجاویف مثانه رود او کسا ده گشته بقدرت حکیم علی الاطلاق
عنانی از امد رول [illegible] لیسین معروس گشته تا ثابت از رواحی آن در حرف آن [illegible]
و عرض عانه و این حکمت است که هر چند یاده ثابت در آن تجمیع گردد طبقتا ده ولی با طبقه
سر ولی ملاصق گردد و بر سد و این دو منفذ که منصب ثابت ست بسته گردد و دیگر تن
ثابت را اندان منفذ بار بر دو حکمی ماسه لیس دو و احد مثانه را در سحاب ثابت را از
عنق آن که لطرف قبل واقع است اخراج نماید و پس مثانه در این ستم دارد که او هم مثانه
نامی آمده پس بالا رسته تا پیچ قضیب رسیده راهیدا با ثابت تنظیم تمام میابد از اجل
حصه عماسه بر دال را یاده از زنان عارض نگردد و در زنان یک جسم استار قرب آن رحم
رحم ابتان رسد از این جنس اعضا نیست که محیط را عیت برای مسائل آن و بالا رسته است
با عضل طبن انفصال یادداست تا ثابت برای اراده نگه دارد که بر آید و حوالی تمهدان برسد
ای اراده و بر آید و فایده عضلانیت جسم و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام آنست و آنکه

و الحق هر مقدار که تواند توسعه یابد وار حدت والدرح اول بیان کرده و صفات بلعوم ماریه
و قوت آن برای محافظت طعم و اخلیه است و بعد عروق و بسر این عادة تغذیه بریات
و حرارت است دلیل **و اما تشریح قضیب** نیز تمام دیگر صفات عجیبی کرد
ا مثال محاهد برا مرضع که کرد و احلیل نیز و مجاری الت مرد ماسد جسمی است مرکب از
گوشت اندک و عصب و عروق و شرایین بسیار و غشا و رباطات و عضلات و احسن کبیر
و بسیر آن که حشو ماسد و حامه و آن بسیار مایل بسیار است که قوی جسم باشد و از اراج
اول در نواید هر یک از اجزا آن همان نواید مذکوره در اعضا دیگر است از جمله حرارت
و در ملح مسقط حس و حرکت و تغذیه و تعدیه رامادة حیات و اتصال بعظم عانه و تحریک آن مو
باید دانست که لحم آن عددیست و مایک در رباطات آن کثیر الحی ربع و عروق
و تسبیح است چه اگر نسیج و روح و دم بسیاری در ما عد آن در آید و از اسفنجیت
دارد ما فوطه حاصل کرده در قسمت رق و روح آن در آن بسیار عصب و ییس که دل دماغ
ماست و نعوظ مقدمه را یر در ان وصل تمام است و راجلال کل جلل تمام در حیات حرارت
آن روح و قوت قلبی و حس و حرکت آن عصب و مانی نخاعی که از فقرات عجز آمده و
نخاع از دماغ است و قوت تغذیه و تنمیه بعد الیه آن اکثر مشارکت کرده و معده و اصل
قلب است هر چند صحت آن زیاده و سرعت و سرور آن بیشتر نعوظ بیش زیاده در عاده کثرت
حس جسد از سایر ان استماع اعضا است در ان و انکه از احتکاک آن سرعت در حم و
السداد بسیار یابد و باعث رغبت به مباشرت گردد و ملاطفت آن نماید و مانند اگر در قضیب
سه مجری است یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد و دوم برای منی که با منی متصل
است و سیوم برای ودی که معده هیچ ذکر نموسته این هر سه دریچه دیگر منتهی
اند و در احلیل آمده از یک مسقط و مجری خارج میگردد و در خلقت این هر سه مجری صورت
و هر یک باید که مجری خاص باشد مجرای بول عضلات تا آنکه منقبض و متالم نگردد

رحدوث طول و مجری بی می باید که مایل برمی باشد با هنگام حرکت می [illegible]
گشاده گردد می [illegible] حدی که بر آمدن سر [illegible] را باید و طول [illegible] دو مجری
سعفص گشت مجرای نگرمان آن بر دیرای سروج دو بی لام است که مجری [illegible]
دماغ شد در رسر اکه طول دمی سرد و ضاد و رجال امد مجری [illegible] حدث رجال
گویا مجری [illegible] محسوس نگرد [illegible] طرف [illegible] باعث معدل [illegible]
مدافع مرد است [illegible] و شکل [illegible] ا مدال [illegible] آن
رطوبتی است [illegible] مربع که بعد طول [illegible] می [illegible]
[illegible] و شکل [illegible] است که هنگام [illegible] نظام [illegible]
[illegible] مسر [illegible] در موضع آن بعده است که در [illegible]
مجرای طول [illegible] است [illegible] گشت [illegible] صاحب آن [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] است [illegible] جسم [illegible] ساسده [illegible]
[illegible] طول [illegible] جسم [illegible] گویا [illegible] ایده [illegible] میاید دارست
کما [illegible] فیه [illegible] ان [illegible] آن [illegible] گر حاصل [illegible]
[illegible] آن رطوبت [illegible] که بعد [illegible]
[illegible] ماده [illegible] ان حد [illegible] در اعضا و [illegible] سهل [illegible] حرارت
[illegible] حرارت [illegible] ساحت [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] ساسده کما [illegible] حکم [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] است و [illegible] سر
[illegible] گرد و [illegible] حال [illegible] که حرکت [illegible] باطل [illegible]
[illegible] اعضا اگر [illegible] محتاج [illegible] دم [illegible]
[illegible] خصوصی که در هنگام خواب [illegible] [illegible]

که میان طوبات عدوانه اعضا حاصل بضرب مروه مستعمل مرباج کرامده باعث مسام محوط نام میگردد در جماع باعث انزال و بعد ههضام عدا المطلم وقوت منصب والات تناسل میگردد و مرکب آن خصوص مسکام تو عضای ست و شریان عصب مرن ماسه حشف و عصای آن دو مسکام انزال و مسل از هضام مه خصوص کسرت آن باعث مسام عظم و صنعت مهده و کید و دماغ و ضعف آن و سده و درو اسفا و عرض و صنعت باصره و سامعه و اعصاب و استرخا و از سسی جفاف ناند مثال اهیا عاض میگردد و مسال عدیه وا دوسایت صاحب طرف فصله و مفردات ذکر یافت و مجمعی المعالی د کس امده و مسام دوا وعدا مرکوز خواهد سد اما تشریح انثیان که مستانان مرباشد که ملسه اعد و عضیه است مرو احدا زان مرو مرکب و مولف از گوشت سفید بعد می جرسه نرم وا عروق و مسراین و اعصاب و تشعب کسر نمویات و عشای لیفی و باطی که محیط و محلل کیسه آنست و اصعای لیفی آمده و مسل برل مرو کسته و مرکب مان مروه را محرالیست کسر العسعب که صحاح و باج و قلب و کبد و سایر عضا مربسته است جناحه مفصل انشا الله تعالی بیان بیاید و منفعت آن مرو و اصلاح منی است مرکه اوعه و ظرف و محل نضج و تولید است و ماده آن فضله دریا و هضم میباشگ ست که بعد هضام عدا اسایر اعضا مستعمل مرسح او عروق تاان تشریح که ظرف سوت لبوده الانعقاد باشد و حول هریک از اعضا آمر اعد او حرو سامد مسعد و حرو دیاگر و هریک مذکی باشد بواسطه آن دو مجری و سعت آن اینه آن که اسمی است آمد دو ملی راه بیرنضج دا سیای وتصور سوت سریت لی محل بامد و حون منقسم آمد و صحح استحاله تمام یافته سفید گرد و دور اسحه آن ماده اسع خلع که مسکون و محل باشد باسد در آن رطوبت بمرله رطوبت اصلیه و حرارت عزیزیه ترب العهد بالانعقاد و اعضا است که بعد ورود در جسم راستقرار دیان و استراح یافتی بسا ...

و معصوره و در آن استیار یانه ... اعضا در آن قرار یافته ... [illegible]
از تشکیل آن واجب ... بسیط ... جسم ... حد آن حسی مذکور است که سطحی قلیلی در بعضیت
قابل التعدیه با فضل زیاده ... [illegible] ... که کیفیت باشد و جمیع اعضا ...
نمی نماید برای ... [illegible] ... که از جمله اعضای ...
است برای بقای ... [illegible] ... معمول ... عذائیه واجب الدفع است
... بعضی توهم نموده اند و از جهت آنست و آنکه از جزو ... است که در تشریح
شریف و حکمای عالمیان ... [illegible] ... مقرر نموده اند
برای کسی که ... [illegible] ... نماید و ... گردانند
دارند ... است که ... آن هر کو که ... و قصور در جمیع
اعضا ارواح و قوی و اعراض ... [illegible] ... آن ... اعلا و رطوبت
... [illegible] ... تجاویف ...
... [illegible] ... در رگ ...
که ماده ... حاصل ... است ... آن دو رگ ...
... میگردد و ... آید و در آن ... واسطه ...
... حاصل ... [illegible] ... غلیظ ملون
میگردد ... در پستان ... [illegible] ... رنگ ...
در رگهای ... [illegible] ... پستان
داخل شده سفید میگردد ... [illegible] ...
میگردد و ... [illegible] ... دلیل ... ماده ...
دماغ می آید ... [illegible] ... لازم می آید و دلیل ...
از جمیع اعضا به واسطه ... [illegible] ... شده اند ... که از

که مشترک است آن همه در صفت و هیچ عضو خصوص اعضا نیست ظاهر شکر دو وجه صفت
و نمو می کند بعض اعضا و بعد باشد عضوا در زنان پیدا اعلی می باشد و بعضی
بر آمد که مادّه منی از تمام اعضا انجذاب کرده می آید لیکن بودن اصل و جوهر آن
در عضوی خاص پس دیگر بتوسط شعبهای اجوف بارلی کشتن میرود و استحاله
یافت صافی گشته را اندک توامی یابد در مجرائی که مثال گرده و خصیتین است و عایتع
دمهای بسیار دارد و آنجا منضج و استحاله یافتن بمقدار آن خصیتین می
و نضج و استحاله تمام می یابد قول اول قوی است زیرا که اگر خصیه یک گم برید
آمده و نقصان می نماید که گویا خصیه جدا است و از آن کون طبائع مرجسد می‌باشد و طلاق
آن و آن دو رگ منیع گسسته باشد مردگی آن بحدی که انساع آن مخصوص است
با هم گسسته باز دو منیع شده مخصوص در زنان مرد منی و آن دو رگ از اوعیه منی
نامند و آنها را الا زیسته اندیس بر یک تنگنا رسیده شکل شاخ پیدا متراهی [illegible]
تشریح او در زنان در جسم زنان خواهد آمد انشاء الله تعالی و باید
دانست که انثیین خصیه مردان دارند زنان نیز دارند ولیکن در زنان ظاهر و آویخته
نیست بلکه پوشیده در دو طرف رحم ایشان اتصال یافته فائده بدانکه حکما بعض
از مردان که کون خصیه ایشان می برد هم زمین را بر دو راست تا هم و لیکن می برد
زنان می برده از خصیه مردان را الحق نیست و آنچه قرآن مجید ناطق بدان که [illegible]

علیه طهران بسان هم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب در زنان
مفسران برانند که زنان را نامند و احادیث بسیار باطل بر اثبات منی زن است و دلیل
حضرت عیسی علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر است آلست بحری که در دوران محمد و احادیث
اهل بیت علیهم السلام مذکور است و تحقیق خوا بیان مرده و لیکن کمال قوت
منی نام حضرت مریم علیها السلام قدسی بحوی کا [illegible] باطنه [illegible]

مثل بود که قبل حمل یافته باشد و تخصیص بسری مشکل کرد بر اوقات استحکام
ابتدا آن بود به حضرت عیسی ع ساعت رو حامله شد و [illegible] باید بر در
ساعتی در وی برابر ساعتی به آنکه حکما معین کرده و آنکه بوده عادت منی برد
دنده منعقده شد منی آن باشد [illegible] و بعضی اطبا میگویند که منی در رحم بوده
مانده هم بوده منعقده است منی [illegible] بوده است تا آنکه تمامی منی برد و
حرکت شد و منی [illegible] منعقد گرداند [illegible] حاصل گشت و منفصل
شد تعالی [illegible] خواهد شد **واما تشریح رحم**
وکیفیت خلقت جنین رحم [illegible] جالینوس و قسم که [illegible]
[illegible] باشد و جمیع آن رحم ماده جسمی [illegible] در وی [illegible]
[illegible] شکل تشریح [illegible] عصبی [illegible] عصبانیت [illegible]
وسط های جسمی [illegible] مذکوره در عضلهای مفرده موضع [illegible]
و [illegible] در [illegible] است که [illegible] در طول [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] صاحب آن و بعضی ماده [illegible]
انگشت و بعضی [illegible] بعضی [illegible] کمر و [illegible] و سطری [illegible]
جمیع [illegible] آن [illegible] و [illegible] اتصال [illegible] برای جمع و حصر [illegible] در آن [illegible]
آن [illegible] انسان [illegible] موجود [illegible] اندک
و [illegible] اجماع و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible] میگردد و [illegible]
[illegible] میگردد و [illegible] است که برای [illegible] الرحم [illegible]
[illegible] و آنکه در آن [illegible] مگر [illegible] محسوس [illegible]
[illegible] حمل که [illegible] باشد و طول رحم [illegible]

فرج باشد بل بعض آن بر حسب ظاهر عضلی اللحم سلعیه بعصروف میشاید اما باطن
آن سرم و لحمی است تا اسپنی تقصیب برسد و مانع دخول شود مانند باعث الهه دیگر
و دیر باعث الهه او حفظ هر دو ما هم توالق التشابه است در صور ذکر و لواحق ارالیا
سر سراکم رحم را احساس بسیار است و ارا احکاک سر حسد بدان حفظ و لذت بسا
می باید در قعر جسم حادث بساق و دخول بسی است بدان و در صورتی که احتکاک
بسیار باید و لواحق ترا ایل شود و لذت تمام میاید و علت انعقاد جنس نیز این است
در صورتی که تصعیب کوتاه و باریک و عمق رحم کرده سلاب و حکم بعضت علوب دارد
طولانی و وسیع باشد و علاوه آن بر وسر یع الانزال باشد بی مطلق حفظ و لذت
نیابد و میسر گردد از آن و اما اگر بالعکس قضیب طولانی و سطح عمق رحم کوتاه و تنگ
زن از مجامعت اذیت تمام یابد و گر برای نتائج باشد یا اگر رحم بلوا و زلوبات باشد در
مقاومت رطوبات بسیار از آن ممتنع گردد که هر دو لی حفظ گردد دیر عمق رحم یعنی المسیح
ماسکیج محلولیست برای اینکه با طول و قصیر و عرض بعض و ضیق گردد و در قسمت وسط برای آن بکلام
طول و معارف در وقت حمل آسان و آسانی بدان برسد و هم رحم بعضی با مل جنین
بسیار است و هم آن مجمیعست مانند خصوص هنگام حمل که اگر خواهید میل باریک
در آن داخل نماید بسبب کمال انضمام بستگی بدشواری داخل گردد و اما در حالت
حیض بسبب کمال انسداد و اشتیاق دیس خود را که باید منی را جذب و بلع نماید که
بالطبع میابی جذب و بلع است تحدید که مسامات ظاهر آ ل بدون دخول ایلاج
الزمر التشود امراعت میماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در حیض مس ایلاج
فرج او را او راح بسود بعد التیام جراحت از آن بعد سیاریا ریکی بمقدار انکه حصبر می
بدشواری در آن داخل گردد و ما بعد تمه صلب با بلک دست در رحم رسیده گردید و
بعد طلوع و هیجان قوة آسمی و جبلی سر بر بهی احشیار نمود و بمیراث مرجع خرا است که

دخول نماید لکن قشنه دستی در هنگام مساس ظاهر فرج او را انزال شده و منی را جذب نموده
حامله گردید چون شش ماه شد و قرب وضع حمل اهل او مشوش شدند از خوف اهل خود در هنگام ولادت رای
شان بر آن قرار گرفت که مرضعه مشهور را حاضر نمایند دلّاکی حاضر رسید و از اشکالات [illegible]
یافت و لیکن جراحتی بر سر طفل رسیده بود و طفل و مادرش هر دو سالم ماندند و نقل
معجزه جناب ولایت مآب امیرالمومنین صلوات الله علیه مشهور است که جاریه شوهر نکرده
بکر حامله گردید و او را متهم نموده نزد خلیفه ثانی بردند در زمانی که او صاحب خلافت بود
حکم برجم او نمود و اتفاقاً در بین راه با آنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را عرض نمودند
رسانیدند آنحضرت آنها را برگردانیده [illegible] بردند و آن را به معجزه فرمودند که این بکر
در ایام بیست مردی با زن خود مجامعت نموده و آن زن دیگری را نزد خود با این مساحقه نمود
منی از رحم او در رحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنین
بود و تجربه دیگر آنکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بعد از آن زود به دیگری بحمام رفته و در زیر
حمام نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخا یافته و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام
ریخته و اتفاقاً آن زن برخاسته دختری [illegible] که شوهر نبود در آن موضع نشست
آن منی در فرج این منجذب گردید و حامله شد بدستور سابق نزد خلیفه ثانی بردند و حکم
برجم او نمود با آنحضرت صلوات الله علیه ملاقات نمودند آنحضرت مر باعجاز احوال را
مفصل بیان فرمودند بر آنکه از برای تشدید و تاکید سخن ذکر این دو نقل کافی است
در فم منفس رحم تجسم کرده این فرج است مستطیل از برای یک عصبی یافته شده و شبیه بعنّاب و [illegible]
آن منفذ باریکی برای اخراج بول است و هرچند جسد بزرگتر شود و اندک و سیعتر گردد خصوصاً
که طبعی فراخ و رطوبی باشد و بکارت عبارت از آنست بیار و شدن آن عبارت از اقتضاض
در فرج بکارت است و بعض رحم تیز [illegible] وطول [illegible] آنست و در رحم [illegible]
از مانشه که بایک تر میباشد [illegible] و دیوان حیض برابر آن میگردد و در هنگام حمل بزرگتر

بزرگتر از وی رحم معدود که حمل در وی گرد دران بیرون بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن
نیز کوچک گردد و مقدار اول باز گردد و حمل دوم وسیع گردد و عمق آن بکثرت بواسطه
رحم و بواسطه قوت در حمل بواسطه طول و عرض گشاده گردد و رقت آن تنگ گردد
در حدیث است که رحم در قصد جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله که وضع حمل
بعد اتصال صورت جناب اقدس الهی دو ملک می‌فرستد در آن وقت ملک رحم
میگیرد و نطفه رحم را بصحبت یک جسم برد دو ملکی دیگر میدارد آن ملک میگیرد در آن معده
طی از صفحا . مسافت و عرض معدود که ملک دوم و خارج بیاید و دو حجاب
منسوب بمسوده و مسوده جرم ابدا از سر تا سر رحم و جمع مقدار آن معین و
آن در ترتیب . بکارت مسافت در رحم و در رحم تحمیل است و جسم ستاره آن را است جهت
یک دو تقل بیین ابدا باید و سر تحتی حرارت جسم حاد در آن نیز و رحم آن را دو طبقه است یک طبقه
ظاهر سیر دوی دیگر طبقه باطنی آن در آن رگهای بسیاری و در رود محل اتصال که با ...
مذکوره و در رحم آن سینها دکو دیدها است که چهار افواه الرحم نامند جنین ایمن عروق
سری به و عصب محل جنین بعضی عروق در رحم است و عدای جنین از این مواضع می‌رسد
بواسطه این آن در باطن آن محل است تا اینکه نطفه و جنین را در حالی علقی و مضغگی
خوب ضبط و حفظ نماید و کماء و ماده دو معده گرد و دیگر و در طبق مذکوره دو حجاب
است یکی حجاب سمین و دیگری حجاب بسیار نازک و عمق آن هر دو یکی است و کلمه
از دو حجاب های رحم بستماره پستان چراغ ماسه و جنین لسان و پستان
دو ... جسم آن زده است و اکثر یک بچه می‌آورد و مقدرت دو و چند بچه
کاره گوسفند و آهو و اسپ و شتر و فیل که یک بچه زیاده نمی‌آورند مگر گوسفند که
مقدرت دو می‌آورد و اما زیاده هم دو پستان داشتن سه و چهار و پنج بچه می‌آورد
مخصوص به ملک سهره سگال و اما گربه و سگ و خرگوش پستانهای خود ...

ناف اتصال یابد و محتمل که در انسان با وجود دو شریان در شکل جاهای تسمم
آن بزیاده باشد تا آنکه در هر جا به زیاده یک پیچ گوی باشد تا مکرر از
این دو دو طبقه قرار از یک دیگر دو طبقی و مخصوص باشد در جانب مسموع شده
که شد بعضی از دو رگ حمل شیخ تا بها دو تا و ماده او شد و جاهل گفته
لکن بنا به دو شعبه شد که شده است و صاحب کامل است که در مدّ تی را که طفل
را شد بسر یک و حیز دو شد که شدم از شخص که کعب می چهار روز را ید
دو شده و دو حیز و گمان نموده اند و مکث بی جمع طفل آمده و یک نقش زد چهار سال
است طفل را شید و شد بعد ما شد و این محکم است و لکن بی شدم و و جاتها کان
است که در هر چهار موضع سخت بجا نموده و غیره است و مواضع اعوا و عروق که عادی
مگر دار این حون حکمت بسوی حرم و سر زمیت که شد مرکه بی دو ماه هفتم طفلی را شد و
دو ماه هم طفلی دیگر و گمان نموده اند بعضی که سلک بی است که مدار العقاد حمل اول بدو
مرد می دیگر با امر صحاب نموده و ونقش دیگر جرم ان العقا و باشد و ارسطاطالیس تعقل
کرده که بر بسی بعد از یک سال اشد قطع شخصی و مخصی دماغ آمده و بعم آن
انصال با شد بر اسی اماده حس و حرکت آن زیرا که حس و حرکت تمام اعضا از ان سلسل دا در
اول است مرمانی بسوی ان آمده برای ما وجات و حرارت و رطوبت عرفی بدان دانکه
آنکه در حب اتصال جنین بدان حد بعد به و تمیه و بدل ما یتحلل آن حسیس وامتزاج دم
محض و معاش و مدارکه و طبقه باطنی آن طوقی است مسید عضلی و در وسط آن طرف
بر آمدگی است شد و بالا در ان بر آمدگی رو اتحید و واقع است با شد و اسر ل
و حس حرام این عصب منظر است در آمدگی واسطه طرفی بجا می باید در محل اتصال باطنی
دیگری است که از باب سل عال امر و در عصبی که از دماغ آمده و بدان تو سمه رو
حسی آن و بسیار گشتاین بدماغ بواسطه ان عصب عصب مذکور می است که بعم از این

انفصال یابد و سبب عظیمی از عروق گردد و هیچ انفصال یابد مرای انفصام طلق رتبه
حسی و لمسی و ظاهری خارجی آن یابد حالی است و ترکیب و تحریک عتیق ندارد و در لطف
باطن بجهت مستقل گشته بسط یابی عصبی در ساطات و به یا اطراف از پشت و پهلو و ماب
ولیس بر سبیل انفصال یافته و مانده و آنست که گون حسی در جسم معه معرفت امور مذکوره
بدین نحو است که چون جسم صحیح و لطیف و بمسی مردود و بر قابلیت و صلاحیت کون داشته
باشد بعینها هر مرابعات و امتزاجات و کوری و اولی وارد ما بیات و واردات حادثه حی
در موجبات بدنی و نفسانی که موجبات مرلاق است حالی باشد و هر دو با هم وحده راحدع
مرلی شود و آن هر دو بس با هم آمیخته گردد با مرتبه الخالق المصور جل شانه از ترتیب عاقده
که در سی مرد و مرتب معقده که در بس رک است با اختلاف اقوالی که میان حکما و اطبا
واقع است که هر دو بر و تساوی بود یا اصل و علیا رسی مرد است و مادر رک و اصح اقوال
آنست که نطفه مرد اصل است و الولود ماده و نطفه زن یسر است و دوت عاقده و آن
وحده معتقده بود که بر سبیل آن بدن منعقد و متحمل میگردد و علیان تعصبی آنکه
مهم میرسد و باید کفی سکر [illegible] میره و مصره بادی حالت حل است و دران با تیر
و تصرف مینماید و دران چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب و دوم در محل دماغ و سوم
در محل کبد و چهارم در محل باب و این نقطه ما بعد حالی برآمده مجموع آن نقطه محوی میگیرد در
جهت محافظت حرارت غریزی و صیانت اعضا کما ینبغی و نقطه قلب در وسط است و در آن
روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که ما می بود است مستقر و کامن و باید برده است که دل
سلطان و کل و محرک بالقوه صریح است و اثران [illegible] یعنی رشته که دماغ باشد و نقطه
دماغ سد و روح نفسانی را آن تعلق و اختصاص دارد و [illegible] بسیار گرد باشد
و روح طبیعی با [illegible] متحقق و متمیز شده و [illegible] اصح اقوال [illegible] که دیگر بات که
هر چهار نقطه [illegible] متمیز میگردد و [illegible] اول نطفه قلب و بعد از آن دماغ و کبد

واردی باشد در قول اقراط اول دماغ مشکون میگردد و در مرتبه تجسیری کمتر بود
میگردد و در اینجا مرتع که از شجر برمی آید و کلی یک از جمله اعضائی که اول تکون می یابد در جرم
ظاهر نیست و بعضی گفته که اول کبد تکون می یابد چه آنکه قوام بدن در تعلق آن تمامی است
سعد نیومیه است و این هم متعلق بکبد است و این قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل
حیات و لازم آن که حرارت غریزی است می باشد و حس و حرکت بر سبیل تعدیه و تمیه که
حرارت و حس حرکت منتفی میگردد و پس میگویم سعد میگردد و الله اعلم بحقایق الامور و آن
علیان و ربدت حاصل از تحریک قوت مصوره در موجوده و بستین و رجبت در دو عالم
میرسد و این را حالت اولی نطفه می نامند و بعد از آن قوت مصوره در آن تصرف می نماید
و در مسامات روح در اجزای آن میرسد و علامت آن آن است که نقطهای سرخ در آن ظاهر
میگردد و مسامات عروق در رو است آن منبسط میگردد و که جمله طبقت اطراق بات جریان یابد
بواسطه انها متحلل میرسد و این را حالت ثانیه مینامند و در چهار در تمام میرسد و این مرتبه
نقطه علقی مسطور جلبهای تاریک می احاطت میدهد ریشیات اجمال اعضا را معلوم است
و بعد از آن علقه متشبث و مسمی معلق در هر طرف بیکدیگر میگردد و اتمام این بیشتر روزه
مجموع هر سه مقدار و مسمی است بحالت ثالثه بعد از آن مضغه میشود مسمی می شد
مادر گوشت مسقطه میگردد و بعضی اجزاء آن بیکدیگر متمایز میگردد بتمیس مرکب را اعتبار
حاصل میشود و بعضی سعیدی و بعضی سرخی بهم میرسد میرود و ب روح حیوانی
و نفسی بواسطه شریان وارد و هار را از قلب و کبد مادر آن بر جسم وارد
مرا نها دو مستعد قبول صورت حیوانی و نفسانی روح حیوة بامر واهب الصور والحیوة تقدس
تعالی میگردد و اتمام این در چهار دهم مشهور و مسمی است بحالت رابعه که اتمام آن مجموع
بیست و سه روز باشد و بعد از آن مراتب دیگر بی و یا آنکه آن مرکب کالعصب میگردد و
و اصل مری تمام میشود و این بسه روز بود و مسمی بحالت خامسه است طبی خلقت

شکل اعضای نسل از معده و رگهای عصب متصل میگردد و جای خود را احساس [illegible] و گوشت عظام
[illegible] سید و مسمی میشود و عضلات آنها و سایر اعضا دیگر میرسد و میگردد و در عضلات خاصه [illegible]
مانند مربوط است و ستایان عصبی و رباطات و [illegible] و رگ آنها لحم محض و میگردد
و رباطات همگی در تمام مسیر و تمامی عروق و مفاصل و مجاری [illegible] میگردد و به سر از گردن و
مرد و دست و دست و پا اعضا [illegible] را از یکدیگر جدا میشود و در اضلاع بابان میگردد و در پس
این اعضاء [illegible] بابان موجود در این را اعضا را مساوی ساخته [illegible] با تمام میرسد
سبب [illegible] و روح الروح [illegible] و میرسد بالنفس میگردد و بحکم آیه کریمه و لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا
العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
و [illegible] بماند که این حالات در مدت بیشتر از اینها حاصل میگردد و [illegible]
[illegible] در [illegible] در جمل [illegible] کم [illegible] تا تمام میرسد
و [illegible] از جمل [illegible] در یک [illegible] بیشتر زیاده [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] مدت [illegible] تقریبی و اکثری است کلی تحقیقی [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] جمل [illegible]
[illegible] در آن [illegible] میگردد و در آن اعضای [illegible]
و کمال [illegible] یکدیگر [illegible] بهر مدت که خلقت آن تمام میشود [illegible]
در آن ظاهر میگردد و [illegible] تمام خلقت او [illegible] یکماه است [illegible]
که در ماه [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] است [illegible]
بود که تولد [illegible] تمام [illegible] حرکت نماید و [illegible]
[illegible] تمام [illegible] حرکت نماید و [illegible]

واگر در چهل و پنجم روز تمام رسد در نود روز حرکت نماید و در سه ماه تولد یابد و اگر در سی و
روز تمام رسد در صد روز حرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکی از روزهای این ایام
مذکوره در روایات و ماهها زیاده و کم یا تمام رسد همچنین تولد او از آن نیز زیاده و کم گردد
و این مشهور مذکور است و در احادیث وارد است که عیسی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم شش ماهه متولد شده که زنده ماندند و اگر شش ماهه زنده ماند و لکن در احکام
شرعی چنانکه مشهور است باتفاق سواد منطوق آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا مستنبط از ما
ساقط حکم حمل میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آن نه ماه و مدت رضاع را
دو سال و یا یکسال و سه ماه و نیز نهایت مدت حمل را ده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته‌اند
که از این زیاده نمی‌باشد و بعضی گفته‌اند مدت یکسال و تا نه ده و دو سال و چهار سال
نیز گفته‌اند چنانچه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و هرم بن حیان که مردی
از عرب بود چهار سال در شکم مادر بماند و از این جهت او را هرم نام کردند و عیسی بن سعید
در ماه متولد گردید و شیخ الرئیس در مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که شنیده‌ام
از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردید از زنی که در سال چهارم از حمل متولد
که دندانهای او ظاهر شده بود و لکن چون این اخبار و حکایات اعتمادی بر آنها نیست
والله اعلم معتمد دوم است اعتماد در ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل است
و مقرر است و بعضی از علما بر این قسم حکمهای الولید بر سبیل کرامت است مر بعضی
ائمه خود داده‌اند و سابقاً عادت و باید دانست که یکی سر نقطه چهارم
یعنی نقطه ثانی مذکور محیط است نقطه دیگر که موضع نات جبین است از آن شیئ بوده
چیزی است یکی سر آن پیوسته دماغ و یکسر دیگر آن مقعره قعر رحم مطوق شکل که محاذی
ناف آن در وسط است پیوسته است از قبیل ریشه‌ها مانند برای رسیدن در حدت
غذا تا مدان علاقه مستحکم تر گردد و در حول موضع ناف آن پیوسته است جنین منقطع شود

بر رطوبت آن مدد جسل شود و اما فصول رکتا که آن بر خارج حبلین بر اطراف عنق
دست محوی بر آن گردد و آن عشا است پس باشد مدرج اندک ضعیف گردد و آن
علاقه اند و آن ستبر که بطرف کن ساق حبلین متصلست بر مدرج طولانی شد برده که
ما تکی پس شود و آن متصل سح حر مد تا مساب آن و فایده طول آن آنست که بران حرکت
رسول ما باشد بر عمر لدری و مدد و اشد برای سبیم و تصحیح عدد اصلی با اندک و آن مقدار
معیم و تصحیح سه ماشتار و ما که حسین عهد و عدا آن شود و حول حبلین بزرگتر
شود و ثقل بر ساند و طلب عدد ارحام و مایه معادی طوق و دین شود و محل وصل
آن مدار هم سد برای استحکام و سبب عدد ار عروق کالطوق رحم چو سد
و بر شسته از اطراف رحم برای استحکام و اینکه حرکت مطلق بر امد شود رحم لتعلق باید
شده باید در ساطات با یک و به بیان دیگر با احتمال اینکه حیوانی مرد باشی لب
د سیم اسعب و استقرار باعث از اطلاع باشد و حول حسد در برلی گلدست و لسکی
و مسا رحمی بر آن ظاهر گردیده باشد عسانی که بر جسم ظاهر شگرد و چون عولی جسکی بدان
رسید آنرا علقه باشد و چون مضغه گوشتی گردد و در اعصاب باشد و چون شکل اعضا
در آن ظاهر گردد در مرتبه حماوت آن با تمام رسیده مرتبه جنین باشد و از ظاهر و از مدا
باحس حمل و مر عقیب جنین را برآن ناقص کرده حیوان صاحب جثه گردد و اطلاق جنین
بر حالات بالعدل محاز بود و تحقیق و اینکه مولود در ماه هفتم متولد شود و در بیست
سوم ماه آن حکما و اطبا و تعلیل را اقوال است از انجمله اقرب بصوابست
که گردیسگرد و بقول حکما و اطبا نیست که چون در ماه هفتم خلقت مولود با تمام رسید
و موی در آن پدید آمد و جهت حروج از رحم بر سر بسیم حاجت بدان حرکت و اضطرابی
نماید ما در حال عرسا به قطع علائق رحم را عسیر باشد و بر آید و در دمی که در هنگام وضع
با رآن در هم حود دیده باشد و در حالت و بعلو از مستقل باب و بر راست تعلیم

علاج وی و جدا ساختن شغل یا دست و حرکت اطفال از سر که نشست جلوس در ترسم
بر سبب آنست و ادرار ما بر شکم حس باید بود و دستها بر پهلو کوک و دستها بر جسد و بر
انگشت نگون روده ماسه پهن که متصل باشد آن انگشت از میان پرده های آن بر آمده
از هیچ جو روده بسیار رحم بسر دیگر آن متوسطه و طعله او بیات انگشتی روی است
ود من وجه و حالی حالی نیست و سر آن بطرف ناف و روی آن بطرف پشت مادر و برای در
تمامیت این که اسبسی بدان برسد و انا بی از این رو انقلاب کرده بگیرد و سر آن پایین
ا ای او با لا سرود و برای سهولت وضع اگر اسبسی بآن و مادر آن برسد و اگر نرسد
مراج کی بآن بر سست دستوانه که جرمی آمده و انقطاع باید و بر آید که لکه از آن حرکت
و اضطراب سعی بدان حاجی کرد و در رکوع میرود اگر آنست که در شکم ماه میرود و اگر تمسیح
ودم السیار آن برسید و سرور مهد کال اتمام برسید و حرق آهسته و از نطفه ...
دحالی خود حرکت نکرده و کسی اسباب لعوبت ما ... ماه اسم بماند و ... هشتم
اند کی قوت یافت برای خروج حرکت و اضطراب نماید تسعه در لم و خستگی ایجر کت
حلا و نسعه و خستگی بیا نگشته میرد خواه در رحم و خواه بعد از تولد و گرد ... هشتم
حرکت و اضطراب کرده ما ماه ... آن بهنگام صحت و قوت تمام باید از نطفه ... و خستگی
سا مکانه صحیح و سالم و قوی الحال بامر الله تعالی الحی القیوم بر می آید و میر ید ...
حیض هور بولد و را اکر آن ... سیاه و ... میدارد ... که گویی حاص ماه اول
سا است ... زحل میدهند ... اعتدال ... حا که اول ... است حساب ... ید ...
ان مستقل علک ... ب ... کان اجرام ... تفاوت ... قوا ... روحانیه ...
مدرس ... مستقر ... دماغ ... ماصله ... قوت ... تکه ... ملائکه ... مشکر ...
زحل ... ید ... مرکا ... ماد ... تمام ... باشد و تدبیر
ترتیب است ... زان قوای روحانیه آن ... مراج آن ... و خشکی ... کرد

که شرح موافقت در روحانیه الملکان مشتری عزرائیل و تعالی ارواح نامی در
محصلین ارباب حسن اکبر میداند لهذا نطفه در آن مرتبه جمادیت واضح و مناسب دهان
ماه دوم سعید مدبر مشتری در می آید که ملک آن در بر فلک زحل و موضع مدارست
و مستولی میگردد و مزاج آن تری روحانیه آن که ملکان مشتری میکائیل و مالک ارواح
نامیه محصلین سعد اکبر میداند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح دست است
تا بسرگرمی آن حرکت مسعود بکار در می آید نامیه حرکت اختلاج دارد عباس و مقصد میگردد
مزاج نفس سمائی نامی میگردد و راه موای سعد مستقله مدان تو صمیم و صحیح و مسعود بکار ان
ظاهر شود تا تمام ماه دوم و چون ماه سوم داخل شود مدبر مریخ که ملک آن در بر
فلک مشتری و موسسه دالست در می آید و مستولی میگردد و مزاج قوای روحانیه مریخ
که ملکان مریخ اسرافیل مزاج اسود نامند و تحمل نحس اصغر نامند و مزاج آن گرم و
خشک است لهذا از سستی تا تیز گرمی و خشکی آن رساده گرد و حرکت اختلاجی تقاضی
ان و شروع میگردد و دوام او حالی سحالی میگردد و علقه به مضغه ماده می یابد و حس
میوال و روح نیره و آن دمیده میشود در راه احوال ماه اگر تمام علقه آن در یکماه
سه وماه سه رحون داخل شود ماه چهارم مدبر شمس که رئیس کواکب و مالک دلان کرد
سلطنت عالم در درج آن و مد مردم برای کوناکات دان امد و جیل خلیفه او دارحلد اعظم
آیات رسمیه است و عالم اجسام در می آید و مستولی میگردد در مرسل و ای
روحانیه که ملکان شمس جبرئیل حامل وحی و جبرئیل الهام نامند و تحمد سعد اصغر
دعا میگردد و مروح حیات ادن امر ربانی در پس هنگام اخلاط در امرات را
میاسر ارکان بر تو ترکیب مل حسین مزاج معتدل و حداثی و صورت بشری و حقیقت
انسانی ورق و کوره رامانی مد آن با تمام ماه چهارم ظاهر میگردد و چون ماه تجسیم
رسید مدبر زهره که سعد اصغر نامند و سه و تر و صاحب مس و قضا و یره و سمی

دقت لوکرست در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای و حامیه آن زد سهام
در مسکمال باشد و ظهور صرع کل عصا هداحد او کسا کی سا مدد آن و قوای لول
ن ماده حاصل میکند و ولکن حس و سحال ساحد حو و تحمیم و صمم و عمص و گو ما
کو درکت نه شده است معنی کو عمل کرد باید با امام آن ماده و حرکت نام سسم و سبل
ماده سر عطار و کرد بر ملک زمره و رسل حدات می آید و مستولی میگردد بر آن قوی
و حامیه ان و تحرک در می آید و رحم و اسبهای مانی حو و را مراد سر حد مساند و
و سبهای حود امکند و حرکت حو و اسلط مسا و دو اضطراب مساعد برای مرید
دو در حو و را سکسب مرد و لهار و حرکت سه مر و قیص مساعد از سره ای می و با ان
از درد ان حو و میکرد اندر کاه حرکت مساعد و کاه ساکن و در مانی حواب میکند و ر مانی سداد
مساعد با تمام اعضا و را سیان اعضا سد و حرکت او تقلیت تر ا مد سر میگرد حرکت کرد و کر
مسمو مساره حد است و در حماد است الهی و خلصه می سب در د سرطان
و در صرع که پید امستولی میگردد بر آن قوای بر حامیه آن و با تمام مسود مقدار راست آن
دستحکم و حالت میکند و حصار مفاصل ان و دوری میسکند و حرکات ان در طلب حرکت مساعد
مرحی اهل حروج حرارت اکر مام و اکمال باشد و بعد سده حالی از حلب سرد
ان اکر معنی کسر میکی میس بر ای دم ساد مر بر اکر مزاج قمر طوبی است کرسا
سحاب و سبب طرف دما ماده مستم اکر و لمر باید بر مکر معمول عصاره حامد
دگر باب و حرکت از ماده سسم با مدبیر و حمل بر سرد و در آید و مستولی گردد بر آن
قوی و حامیه آن و عارض گردد در آن فعل ساکن و مفلوج باشد در آن حواب و قلب
حرکت کما ساقت آن و سس اکر این ماده لوکر باید بر بدال ابدا مراکه حاد موست در
ماه و هم در آید با ره بر سکسری کرسو اکر و حامد فعل و حرکت است در باید مستولی گردد
برآن قوای و حامه ان مستعمل گردد و مزاج آن دوری مسود بر مزاج و قوی آن طلب

ظاهر گردد و افعال نفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد و دین ماه باهر اسد تعالی پیدا
میماند و در نهایت قوت میباشد چنانچه اکثر می از شتر یابست در طبیعت حیوان و بعضی
کرد گریافت و بدانکه صورت طست در حالت حمل منقسم میگردد و قسمی رحم می آید
برای تغذیه رحم جنین بسبب سامان آن در رحم کثیف معدل آن قدری مرتشح
واسطه میگردد و تتمه میماند در جسم که اطفال و هنگام ولادت برای سهولت وضع
درج گردد و تتمه بعد از آن میاس سدیم گردد و از همه وضع کرده و درحیری با مرباعت
حدوث امراض جسم گردد و اکثر امراض رحم از جهت است و قسم دوم سحاب سیمان
آید و استحاله شیر یابد و جهیا دماده گرده برای تغذیه و تهیه آن بعد از ولادت رایکه
اسیح غذای دیگر خیان مناسبت نیست ظهور و در آن شیر از پستان با حرکت جنین
مقدار میباشد خصوص در مدة از حمل و در آن ربعد از آن گاه تقدیم و تاخیر میباشد
و میباید دانست که جنین صحت احاطه کرده دیگر را تشیمه و مقادیر صحب وای فرجست
نامند و این حجاب صاحب دو طبقه پیوسته برحم بطور تمی که در وسط حروف است برای
سدید از عروقات آن حجاب دگرباره و از وسط آن شعب برود و تیری دو در آن رسته
دار شیت جنین را مجمع حروف دیگران بنات آن پیوسته برای رسانیدن غذا که
حجاب این دگریافت و دون صرار است آن مجموع عروق شده در نقلید رفته و یا الکار
تنک ادود شعبه آمده و در تشیمه عروق شعب گشته عروق سواکن آن مجموع در شعب
سد یکی در کند اوردة و دیگری سر به اورطی تا العکس و دوم مسمی بغلاسس است بر
ملاقی مرتبه مشابهت آن ملایقه و دعا دسستطرلانی الشکل آباله شده و برای
ریختن بول جنین و از رسانیدن و باب آن دارباب آن با آن چشام مرشت
تا آنکه جسم در تشیمه برید و بعد جنین نیز برسد و باعث ایذا و الم برساد و آنها گرد و بر
مرد آکه بول جنین با هوام کرده در رحم دست اند ما و مشانه و مسی آن مرد که

تا مرپرو در مسعد احلیل از سارنگ و عضله برای تحریک می باشد و خروج بول از
احلیل برای احلیل سه اندر آن مر علامت وات کردن اده انقطع بول راس ریزی آمده
و بعد از بول در مروی تا با مر آن عضله را حدا تا مرو بول حدا عضل بسیار
لطیف صافی است عصول بساریری ان یا بی بسامد کرد آکرده برای ده عانی آن
علاحده ملک بول وحدری مرتق درج سکرود له سعد دیران بسا نگ بیا سد تا لم
باید بها وقت انگشت کرجاک کرده حرب مسوده باسد علامت کساده کرد امدی الکسر
در آنگر دا مرکسن مسعد عضل آن بسا نگ می باشد از اسرایا مرا احتیاط تمام کسا داکه
سهان بجرد عسا سیم مسمی با عضل است تحت آن ملاقی بعضی جسمی بیا سد و بسا طرقی
وکمر است برای تحقیق جرب جسمی در آن ای اکه چون مد آن بسا دیرضی
لطف است عصول ان بول و جرب سطح مگرد و برای بول آن عسای در لم است
ما سحه دگر بات ورای حرق آن ای عسا و سرعصول آن که در مدن جسمی بماند و سدح
نکرد و دیعدا قوله مرتب طبعیت مده مدید وران حسمامی او استعدادی با بدر
حصوری و مکانی خاص و باو جمیع بدن بصوران جا تن در حرب د تو ر و حر سیتها و فاصل
در احبات و یا عد می کرک تا مد وجمعا حصا د مراد آن علمائی دا ده در سیل بحران
مرتع باید بدن ازان جهانی کرده در بدل انگ تن تحسا دسیوم حول ملاحس بدن جسمی
لوعد از مرحسیه م ته و قش تره است با ادرت بدن جسمی ریا سد و با ده تحکن عراق
در بحرانات در آن عسا سکی جسمی است و لتقیل بردن دو ریاد رول بر حرسم بیر
در یکام مولاوت سکا مرستدل برنخ است و رحم دمیعین برابر لاق ارحاد رحم لودن
و اداح جسمی است مسول را اکسست با بدن عرید و آن بدن ملی طرد حسی تخم ساده و محمل
بدل آن در آن عسا و مانکه جسمی بدرحم با نعص و دلالت ارمناهد سرابی و تجمل
بعد بد آن تا ابتدا اتصال است بای و وریدیا دران ماکه یکی از دو او اتصال آن بر

بهر دو راست مدار علاوه بر آنچه بیان گذشت ذکر رنگ داوت و علامت هر یکی
باید دانست که اگر رنگ جسم دو گونه باشد در حجاب ایں رحم مادر را بر حرکت
آن ظاهر میگردد در اصحاب و اگر رنگ سرخ باشد در حجاب السر رحم مادر او حرکت
آن بسیار دال حجاب ظاهر میگردد و در سلب آن است که دکر محتاج ست ماده مادر امی
در حجاب ایں گونه مقارنت میکند گرمتر از و بسیار است و ضعف دل کرا حرسد باید اراده
مس و سوس رحم بسیار دال است گریه و مزاج میں در آن حصه بسیار گرمتر و خشکتر است ازیں
حجاب بسیار است سحاب صاف کر محتاج است که باشد مزاج آن بارد رطب و حصه
حجاب بسیار او محاورت طحال امر و مباسد و بر لوح آن سر بر دو مقرر است که هرگاه
جان باس علامات از آن جنین ذکر کرده شد باشد و هرگاه دمار در ظلمت رقیق باشد
اسرار آن جنین میں بوسید جواب یاب و از جمله علامات آنکه علامت میباید که
آن حامل بسیار است آنست که رنگ زردی آن زن سکو بار رق در کات آن جنین
و سمان رسد آن مرد گرد و علامت بگر سر آن بسیار بر دیگر بعض پوست باشد و
تو تر و عظیمتر و متواتر تر و بیشتر و ممتلی تر باشد و علامات حمل یا بس اگر علامات علامات
حمل مذکور است و بسیار هرگاه بسیار جوشتر و دوری تر باشد مولود شبیه هیدر تیسیکرده و اگر
ا بسیار قوی تر باشد شبیه مادر و تخیل بر دو ل بار جنین مقارنت دل تمام
آن لهوا ادا رشده است در سریع قریب که در آن حین استعاده و استلطاف
حرمه و بسم الله الرحمن الرحیم گوید و ذکر الهی و دعا مشغول باشد بسیار دیگر
و گاه لمولود لیں بکند و دیگر اعمال از علامات و شرایط که تا الله تعالی و دعای که
خواسته دعوت مقارن و بعض مذکور بسیار و دور دار آنات ... در آنجا است
در اگر ایں ... محکمی از حاجت ... تفصیل در رساله علاجی کار مراعات ...
... الله ... از رحمت ... دعای ... امراض مختصر ...

رکن سیوم از اجزای نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب و علامات و اثر آنها در ضمن چهار فصل

فصل اول از رکن سیوم در بیان صحت و مرض

بدانکه احوال جمیع حال است و حال در اصطلاح عام امر عارضی را نامند
که زایل گردد و باصطلاح خاص اطبا بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق [illegible]
یکی بر صحت دوم بر مرض سیوم بر حالت متوسط میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن
بتمامه و نه تعریف مرض بر آن بتمامه صادق آید چه اگر تقابل میان صحت و مرض نزد او
تقابل تضاد است که هر دو امر وجودی باشند و واسطه میان آن هر دو متحقق است
واما شیخ الرئیس بر دو امر بنا بر یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را
قایل نیست زیرا که تقابل میان هر دو را تقابل عدم و ملکه میداند یکی وجودی و دیگری
عدمی و خالی از نفی و اثبات نیست و واسطه نباشد میان آن و امام فخر رازی گفته
که منافاتی میان رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض دو امر
متحقق یکی عدم امری که باعث مبدا بر رای افعال سلیمه است و دیگری حصول امری که آن سبب صدور
افعال مؤف است پس اگر اول را مرض گویند چنانچه شیخ گفته باشد تقابل میانه
عدم و ملکه و اگر دوم مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود و بالجمله اگر اراده نمایند از مرض سالم
نبودن امری که موجب سلامت آنها است مباشد مرض عدم صحت بر رای اکثر بعض از
حکمای اوایل گردانیده اند صحت را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت
را عبارت از مبدا سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض را امر وجودی که مقتضی اختلال
باشد خواهد بود و مرض ضد صحت را اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض محمود است که امر

لذا امر وجودی نیست ... بواسطه تحصیل کمالات و سعادت دنیویه و
اخرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن هیئتی است بدنی که بسبب آن
گردد انسان با آن تامی افعال آن مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از علل و اعضای
و مرض هیئتی است بدنی ضد صحت که بسبب صحت خارج از مجرای طبیعی که آن سبب
افعال صادر از بدن سالم تمام بواسطه مرض دیگر صادر شود که بر مجرای طبیعی غیر
خالص آفات صادر گردد و حالت سوم ... حالتیست هیئتی است که جمیع
افعال صادر از انسان صحیح سلیم باشد و جمیع آنها مستقیم بمحل معین ... این
اعتبار ... بودن ... است ما بین حالت صحت والعافیة ... اعتبار
انحطاط و نقصان و حرارت غریزیه و ضعیف بودن آن تحت رطوبت ... نقصان
... بحال خود ... اما اعضاء باعتبار ضعف اعضاء قوی را ... غریزیه ...
ناقهین باشد ... قوی ... اعضاء ... مقامات ...
... گشته ... این ... باشند ... در اعمال ایشان ...
... حواس ... دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
... دیگر ... یا باعتبار ... اسم است ... دیگر
... آن مرض است ... سایر اعضای آن سلیم ...
... متقارب ... باشند ... تحت ... ترکیب مانند صحیح الخلقه مریض
المقدار ... تحت ... مزاج صحیح ... که حرارت و برودت
باشند ... که رطوبت و یبوست باشند یا باعتبار ... آن ...
و برودت ... است یا باعتبار فصول و یا باعتبار ... چنانچه شخصی مریض شود
در ... برودت مزاج ... یا در وقت پیری ... برودت مزاج
... باشد در فصل گرما ... یا حرارت ... حرارت در آن ...

هر در سوال اگر گفته شود این قدر لازم می آید که صحیح المزاج موجود نباشد
در عالم از همان مرض لازم می آید که هر شخص حالی از مرض نیست که در نفس نکرده در وقتی از اوقات
صحیح نمیگردد و وقت دیگر نیست و حال در اقسام عالم الحمد موجود خواهد بود جواب
آنست که مثبت همین مراد آنکه داخل در آن شخص است که ناسد و مزاج و ترکیب او
و فساد آنکه العضاء زوال از صحت و وقت همین معمول و انسان نماید و آن شخص
اگر صلاح موجود نماید ما آنکه اتفاقی است که مرض او اعراض بکند و علاج میگردد
باین حالت الته گو آنکه زائل گردد از آن مستعد لود صحیح الرئیس بود مرکب کمان کرده
که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق او اسوس کرده است احتیاطی که واجب است حاجت
آن در حیز که آن را واسطه نیست و آن الست که پایه مرض نباشد موضوع از احد هیئت بیان
واحد از یک جهت و یک اعتبار و حال مرض نباشد انسان را واحد اعضاء نباشد از اعضا
واحد را و در زمان واحد پس لازم آن میدان المزاج حید المرکب خواهد بود تحقیقی که ابطال
این تسلیم باشد و یا بخواهد بود چنین را صحت است و دوم مرض پس واسطه میان
مر دو نیست زیرا که کمال و علامات هر یک ما خود است و انقص تحقق داخل در مرض است
و چنین با تو دست ایج و اطعال را پیر و هرج حالت صحی و هرج حالت مرضی است که در وجود
از صحیح و مر ادای آن و معمول حالت ثانیه مرض نباشد و سه انکه سیئت در مرض در عموم ایراد
سهم اند مگر آنکه عرض الاعضاء عارض و بهار را باعث حصول باشد و بیست مرد حسن است
و بدن ما مرا صل سید و انسان برای آن است که این علم اختصاص بآن دارد و در شرح
این بدن است و نظر و بحث طبیب مقصود با صلاح است و تبدیل حاصل شدن حال مرض
طبیعی اصلی بیمار است اعراض از مرض و عمر و اعمال مستقیم است که مستعد شدن علامات
اصلی و دوم انتقال در آن هم رسیدن و ستر باطل شدن آن است آنکه گرمی عارض
مزاج و علاج گردد یا سردی عارض مزاج ملک کند که مزاج اصلی خود متغیر گردیده باشد

و بعضی از متعضی خاص هر دو را جمع کرده و گویند افعال حساد ره اراده ها که بعضی سر زند حساد در
گردید و ماده که فصلی دارد کلال لها عارض گرده و بنا اطلق شود افعال اعضا ملاحس
و اورا گرد ماخ و موت بعیم و صحیح از که رحمات و حرارت عزیزی معلف و بباید
دانست که حرکت و صحت یک قسم است و مرض اقسام بود اما تسلیم آن بیان بیاید

بیان اقسام مرض بدانکه هر مرضی یا مفرد بود یا مرکب چه آنکه متحقق آن یا تنها
در مرضی است یا در ماده ساز تحشیش که گرده و مجموعه مرضی دیگر و مسمی باسمی خاص چیست
اسامی معروفات آن بیانست چنین و اول یا مرکب باشد یا مفرد و رم که عرضی مرکب از
سه مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع
اسم ورم بدان اطلاق نماید هر یک از مفردات مفرد قسم است یکی
سوء مزاج دوم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و وجه انحصار در این سه جهت
است که عضو یا مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آنرا سوء المزاج
نامند و اگر مختص بعضو مرکب است مرض مرکب و اگر مختص بهر دو است تفرق
اتصال نامند و سوء المزاج از انجهت نامند که اولا و بالذات در امزجه اعضاء مفرده
تغییری و انحرافی حادث گردد و بعد از آن بالعرض تعدی باعضا مرکبه نماید بجهت عروض
آن مر اعضاء مفرده را برای آنکه عارض تصحیح اجزا آن گردد و ترکیب را عارض مرض مرکب است
که اولا و بالذات بهیأت ترکیبیه اعضاء مرکبه واقع شود پس سرایت بمفرده نماید یا سببیه
تفرق اتصال منفصل است چنانکه عارض آن گردد و تفرق با عارض بر ظاهر یا عارض در باطن
غیر آن هر دو از اعضای مفرده محیط منفصل شد گردد یا عارض اعضاء مفرده منفصل گردد
نامند آنکه حاصل گردد در دست بساد و شکل برای آنکه عارض شود گردد در
مقدار است آن آن بساد و زیرا که جایز است آن که باشد
بساد و شکل بسبب بساد در وضع بعض اعضاء ۲۴۰

این بود بعضی مسلکها که دست که عارض میگردد بسبب آن نوع دیگر از مرض نامند و
یا تفرق اتصال نامند این بود نام تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و تفرق
اتصال در هر یک از این هر مشابه بدون جهت کی بر دیگری از اما تفرق آن عضلات
میگویند [illegible] بدون مرکب عالیه نامند تفرق اتصال واقع در استخوان را کسر و اما تفرق
در مرکب عالیه بدون مشابه نامند تحدیع و بعد [illegible] منفصل بسبب [illegible]
در اصابات [illegible] بعضی تفرق اتصال از جمله امراض مرکب دانسته اند
و بعضی باطل بوده اند [illegible] و بعضی از ایراد کرده اند و بعضی [illegible]
از ایشان [illegible] کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت [illegible] جایز است
در مزاج مخصوص [illegible] معروف که از امراض مشابهه معروف بر [illegible]
مزاج دو نوع است یکی [illegible] دوم مختلف [illegible] از [illegible]
جالینوس [illegible] کامل [illegible] که تمام [illegible] مزاج [illegible]
و [illegible] مخصوص [illegible] بدون [illegible] مختلف و [illegible]
[illegible] مستوی [illegible] مختلف [illegible] الرئیس و
[illegible] آن [illegible] هم [illegible]
و [illegible] و حکم مزاج اصلی [illegible] مستوی است [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] الشیخ [illegible] مزاج مختلف [illegible] جالینوس مستوی بوده
[illegible] جالینوس مختلف [illegible] آن [illegible] الشیخ [illegible]
[illegible] مزاج اصلی [illegible] جالینوس [illegible] آن [illegible]
مستوی [illegible] مزاج اصلی است [illegible] الشیخ [illegible]
مستقر [illegible] مخالف [illegible] مزاج اصلی است [illegible]
جالینوس [illegible] گفته [illegible] مزاج

نقشی از رخ مثلی است عدم ل سر و مرج کاهی می باشد که خاصی خاصی
است که مرج اصل خلف عرب دل سدهای از رخ عرب اصل بر باشد خاصی
است که اصل خلف در تصحیح و سالم عدل باشد پس معرکه سو
مدبر است جسم که ل سو مراح سویها می سازد مادی است که نسبت مثلثی
باشد که بر انکسی بحال کعب مدل باشد که شکست بدنگی باشد ل کعب مو ل
لعب عرب است و باعرب باشد سطح که سطح ل عکس مردا باشد از دو
حالت که سطح آن مادی علم باشد و محمس بطریق حالت عرب حالت علی سواوان
که و مساسه ه ل بحا عت ملمس باسطح مقصوحو ه خارج و ما طی که مقصو
و مثل نه باشد ا حل باید ر باشد ل کاه مساماعت ملکه مسعودی که مر
تصال طعه ا حدث ماند ل حرم که مسرحو ه مر بی حرود مکانی بهمر باشد تا گرد
مجمع مقصود مکلام لامحال ماعت هم مسامید با که لعو ل سر ل وصه باشد و سو مرج
مج است که مر ما و ماسده که مکعب که مدل امکعب سو ولکاتحمس علی کعب حو آ
حی مخالف کعب مدن که سطح که ا مرد و اصلی ل و مسامد و است
از کو سه که سوم ج معرو رماوی مقصور سو بسدجه اکه مرضلط ای و کعب
سه مرکاه مثلثی نه مرتعد متعدل مر و کعب ای لا محال مدحو مدمولد است
عرقا دی العصر مکو مکسب تو است که محکس سو مر ج ما می اوی یا جلد
ست ملکه مدکه لیسری را کامی است مرکه مکل است که سد نه نا مد حسد که
حرف کر دو امکر ب و مسد ن مر سه لیس حرف ل مد بو ر و موسه است
مردی ما ن باشد کسعاب دیگر لیس حرف مر ما می بحکس سد فرقه دیگر که مر ل
ه و ر دول مر کعب ده م معنی مر کرکل دست که حرف معر ه و مر ت ل سیوم
مر و طوب ل مو ل حو باشد است ما دل العدم ما و مرحا و که معدلی علی ت ل ا

و بدانکه هر تغیری که در بدن حادث گردد در امور طبیعیه و نا طبیعیه اولی ان غیر
که تعلق آن اول با افعال است و یا با مزاج و یا با اعضا که اجزا است بسیط در هر مزاج حملی
پس اول را سوء مزاج مادی نامند و اقسام امراض مادی را اول بهر سه و دوم و سوم
و سه نوع نامند و با آنها اقسام سوء مزاج بسیط مرکب مادی و ساذج است قسم سوم
چهار سوء و چهار مرکب حار و بارد رطب یابس که بعد مذکور شد که جمله سا مرده قسم مشهور
و اصل مرکبه سوای تشریح ذکر می نامند مثال سوء مزاج مادی ساذج حمی ان مثال حار مادی
حمیات دموی و صفراوی مثال سوء مزاج بارد ساذج حمی حادث به وصول برد
سارحی مثال بارد مادی بالج مثال ملتبسة و مرطل مثال طب مادی استسقاء لحمی
مثال یابس ساذج بسیج یابس که بعد از سوء مزاج رطب اصحاب حادث گردد مثال یابس
مادی سرطان و جذام و مثله مرکب آن و حصر مثله معدود و واضح مشکل و بدانکه سوء مزاج
هر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث گردد و گاه در یک عضو و سوء مزاج گرد حالت هم
رسد تا هر سه بهر سا هر حداث حمی سا هر گر سوء مزاجی کرد ساول عارض کرد و آ
مسعن سا دسوس با مد جاسه و تحمل آن بیان کرده امر در هر گاه از سوء مزاج آدمی
در عضوی بهم رسد که آن را مزاج اعتدالی نیز کشاهر گردد امر آن بسیار اول اسم
و حول طبیعی عضو را گرد امدد و اعتدال مخصوص بدان سیرون گردد و بعد آن مرتبه
دوم باشد و حول ها سد سا در تمکن مرتبه ملاکت برسا بد و درجه سوم و حول مرتبه ملا
ساه درجه چهارم و حول بعد اعتدال است ان دو ر بسوده که حصری در اتصال بدن
آن را سوء مزاج نگوید و اما مرض ترکیب که اولاً و بالذات عارض اعضا مرکب
گردد و از جهت عروض مرض آنها را عارض گرده سیر گرد و جاسه و کریات و آن منقسم می گردد
به پنج قسم مرض خلقت و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت سر
چهار قسم است اول مرض شکل با تغیر گردد شکل اعضای طبیعی حسی

بحیثیتی که حادث گردد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم یا استقامت
عضو معوج مثال اول آنکه اعوجاج و تحدیب گردد در سطح صدفی اذن که باید معوج و محدب
باشد مسطح و مستقیم گردد و تحدیب استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند
و در استخوان اضلاع که باید منحنی و معوج باشد اینها منحنی و اینها مستقیم گردند از خلقت طبیعی
و سبب طبیعی منحرف گردند و باعث خلل در افعال بسا در آنها گردد و مانند آنچه بمعنی شکل
او گردد و مانند آنکه سر مخروط که طویل گردد بعضی مدور برآمدگی آن بحیثیتی که حاصل گردد از آن
دو زاویه زیاده و چهار جانب در رباع او سر بیش نشسته تحقق مرض خلقت بلکه مرض
شکل مربای آنکه شکل عبارت از هیئتی است که حاصل میشود از احاطهٔ یک حد بر آن
مقدار مانند دایره و یا حدود متعدده بر آن مانند زوایا از مثلث و مربع و مسدس و غیرها
و شکل نیست در آنکه هر یک از اشکال معین در ورم داخل اند و حد آن برای آنکه هر یک از اینها
تغیر یافته شکل آن از مجرای طبیعی باین حیثیت که حادث میگردد بسبب آن آفت در فعل
و نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است چه آنکه ماده در اجتماع آن شریر
اتساع و ضیق در و مادهٔ افتراق از جانب الف موجب انسداد در ورم و اعم از جمیع اقسام
مرض مفرد است مرض مجاری را اوعیه با آنکه مجاری جمع مجری و اوعیه جمع وعاء است
و آن عبارت از تجویفی است که واقع در باطن عضو باشد اگر نافذ از عضوی بسوی عضو دیگر
خواه ضیق باشد خواه وسیع چه مرور شیئی لطیف مانند روح و یا غلیظ لطیف رقیق و یا غلیظ
کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است چه آنکه حدوث آن خالی از آن نیست یا از حیثیت
اتساع است که از حد طبیعی وسیع‌تر گردد مانند اتساع ثقبهٔ عنبیه نزد انتشار که
مجرای روح باصره است و یا مجاری شبکیه بنابر اختلاف در این از خروج
الشعاع و انطباع که در قوهٔ باصره ذکر یافت و یا از حیثیت
ضیق است که از حد طبیعی تنگ‌تر گردد مانند ضیق [illegible] [illegible]

در بدو سامعها می کشد سلطنه و جنان ان بر مشترک مجاری او سه و
وما حصل است که مسه مذکر مجری بمان جده و کند اکه مر و آنکه طول
امان بر و و سالست علط حسد از آنک ما سعا مرطان بود
صم تو لیع ما سگر دستیوم مرض عرکه جمیع عا سر جا عمر کرمان که عاسی
عرف نامه ان تعالی است که در باطن عضا ما سد که جای حال بیری سالک است از
اما گر عاسد کی که و سه گرود هر گر معد الطبیعی نامه مساع کمس بسان است
که صح نامه عاسی امعا ان دوم کرناسگر کو حکر مد طبیعی
نامه مس و صم مدد که بر جلو باسد و و حاصی که مصر بر بی مرجی که
است سح کرمان سیوم سعر ما حلو مس است که ان ساید مصلوس ای
طرب است نامه حالی سدن تحویف ملت م ح بر و رح کمال از ط که مسل
و مجرک عامی ان سر و سی جاح بد ملک است تمام مرص مسلا است
نامه مسلا مطون نام سکه کرست کمال مسلاه مد ر ح تعالی صو که معا
ا سار عضا سد مول سول مجا وح بدن سر بهر مرکز مود ما ولید
مستطیل ما عصا حس مرکب و ملک ست گر اعاده مصد برسو ما نال
محرک تحالف باسد وامام مرص صما یح که جمیع عات مسطح است
و و سطح عضا ظاهر باسد باطمه کر سطح مرعضوی بوی نامه باسد ان مسم
بچهار م مرص طلحه مقسم و عدسه مرکجالی است اسطح من م
علام مسامد ما حس ست کر مر سطح ابسا ی عاج تحاص باسد
حر بوالی مختلف نامه عضو کر سطح باطی نامد ملس بسای نامه ملسو ست ما حس
معی سکو مصی تر ترسس کر که و بعاں کر ر نامه سوبات سطح ن
بر او معطی و سطح مسدود ه حم ا کر حس حمل باسد نا که نکو نصد علام

علمای مظلعه ضبط و محافظت نمایند که در کتاب علم در مدن شش اصول در
سکمال مرض مطلوب مرکب ماکه رجلات صعب غشی نماید مرض سست
و امامرض مقدار تسمیم مرض مرکب است مرکز مرکبی عضوی
عضا معد حاصل طبیعی مرکو است که باشد ان معدا حرارت معر گر
ان مرض ست ان مااست که معظم مرکب و مستر معده ماعصبی
ناعصر گوهکت گردد ان تو د مرکب ان هر عام و سائل صحیح مدن آشت
خود حاصل بعضی عضا ان ها سم ما سدکت صف منظم معمر عام
مرحاصل مرکب منظم نام سد سسن که معروف صحیح مدن مجددی کدام مرکب
حکم ماصل نامه عظیم سال ان معده حد و طلب مرسب ما حصر
تا عظیم سال باع مصیح مصالح تکلم ی حرب محتاج با عظم مسیر ان
با عت عقل اعضاء صحیح مرکب ان حرا مامت و اعضای عام معدم ال
لا مرض عرط مرکب ی مرباع مرکب است و عدم ممال سال مرحب مدل ماست
و سال حاصل مد مسو صدو که مستقل سن نامه کامستر عضا ست جهه ال
صعالت صفا طولت در علی طلعات هم مسمس لست معصان رح ماهره
مصر سال کند که بر و مستمر مد اما مرض عدو مسم سرم مرض مرکب
دست ان است که ما ه گردد عد طبیعی کم مستقیمی مد من حاصل ست
مر ا فی طبیعی ست که سال ان ان مرحوم ماند کمست مرکب
ح مد ا ه ماسد مرس با مسا صحیح است مت مترکان عرض ماساک مطلس
سد حرول اولی صعد هم ست ا ای عر طبیعی ان باشد که ساکی ان
ان مو و ماسد ان باعمل ماسد ان باشد و تراکی بامض ماسد
باشد ان ان عساه ا ا امض ماسد تحسیم ما لی طبیعی باشد مصال

وضع و انتقال عضو طبیعی خلقی باشد قطع وحدت بدن گشت مرض حدوث
باشد و عوارض آن و اما مرض وضع که قسم چهارم از امراض ترکیب است مذکور شد
اصطلاح حکما مسمی باشد که حاصل گردد [illegible] محاذات بعض اعضا
دیگر را در [illegible] و بعد [illegible] اکثر عضوی ایست [illegible] آن [illegible] خاص بالاسم
مسمی بخروان انقطاعی [illegible] و بعد آن الیس حرکت امراض وضع
که [illegible] اراس [illegible] [illegible] [illegible] مرضع [illegible]
کرده [illegible] دوم [illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible]
[illegible] گردد و حرکت [illegible] [illegible] سیوم حرکت عضو است در موضع
[illegible] که [illegible] سکون آن که [illegible] حرکت [illegible] عضو [illegible]
[illegible] عکس آن [illegible] حالی که [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عضوی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عضوی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حرکات [illegible] [illegible] [illegible] اعضا [illegible]
حرکت [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] گردد [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گردد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گردد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گردد [illegible] آن [illegible] [illegible]
تفرق اتصال که قسم سیوم از اقسام امراض معروف است و مراد از آن تفرق
اتصال است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردد و [illegible]
[illegible] اتصالی است که [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] باشد تفرق اتصال

اگر در جرم بعضی بر او شود عدد حاصل میگردد که باعث مهم ترصیع و تفصیل عدد او اصلاح
است و مساعد و این طرق اتصال که عدد اعضا معدوده واقع شود باید که اگر بعض
اتصال در ششم واقع شود که بعد هر یا مراد اگر گردد در کسر باید یعنی شکستگی و اگر در
طول واقع شود تصدیع باید یعنی شکافتن را گویند و تحقیق یعنی استخوان
واقع شود آن را شکسته باید مسح مثل چهار [illegible] آن بسیار قسم است
با سمی مخصوص اول آنکه صدع آورد و نقطه و آن را صدع گویند دوم آنکه کسر در
نفس استخوان عارض گردد و آن را [illegible] باید سیوم آنکه بعضی استخوان
[illegible] شود و آن را [illegible] باید چهارم آنکه بعضی از اجزای استخوان از جای خود
حرکت نماید و آن را [illegible] گویند پنجم آنکه کسر آن استخوان [illegible] که از ام الدماغ
باید برسد و آن را [illegible] ششم آنکه کسر آن [illegible] دماغ برسد
و آن را [illegible] باید و دو حرکت [illegible] [illegible] و آنکه در عرض [illegible]
عرض است [illegible] بفتح [illegible] تا [illegible] [illegible]
اگر در طول است و قلیل العدد [illegible] گویند بفتح [illegible]
العدد است [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و آنکه [illegible] و اگر
در طرف است [illegible] گویند بفتح [illegible] و سکون [illegible] و اگر در عرض است
[illegible] گویند بفتح [illegible] و اگر در طول است در عدد کثیر و در عرض
[illegible] آن را [illegible] گویند بفتح صاد و سکون دال [illegible] و اگر در طول
است و کثیر العدد [illegible] گویند بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] و اگر در عرض است [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
گویند [illegible] و اگر در طول است [illegible] گویند [illegible] میان این [illegible] و اگر
[illegible] آن را [illegible] گویند [illegible]

بخارا و سمرقند اسم الدم گویند و جمهور علما اسم الدم سکانی باشد که سریانی
هو به پر حاله سکانه گردد و دون مرحله بصیغه گر و دو سر و عجم با گردد و سریانی عرب
دست مردانه دیا در مرحله اید دو احد و جمع و اسم بیع سوو فتح تصحیح تا سکون
ا اسماء رمان که لغات سی سکانی باشد گویند که بعضی واضع سو در بعض
تصحیح را اهله جا باسم هستند و که لغات سی گویند باشد گویند و کاو بعضی از سکس
عصرون سرکه اطلاق بیاسد بحاسو مگر بیدا کسار الاول والاوسط سریعون لغات
اسم مدوخره را امر کا واضع مبالغه سوی م صماد است باسد و بعضی هم
ر محصوص معرون متعال حر مبا عصرون مد سدوا که ملوح و سو و گر مسه
تحج تصحیح سیال جا مهملیس وجیم گر عنبر مسطورون ست حدیس گویند تصحیح جا
مسعود سکون دال مهمله و سیس مجمه واحد وهم جمع سو اگر حاج مند است ما
وجیع و حرکت ما و حراحت باسد کسر جیم و بیسح الحما ربا گرحرکت در ح
تصحیح حاب و سکون ر وجیع جا مهملیس ویا باسد واحد واصل کلم واضع سو و عیسی د
حرف آن یاد و راید را اتصال آن رسمی است رد و ورم باسد تصحیح او و او
مهمله و میم و اگر حرکت ورم اده و تحریک ستحراج تصحیح جا مسعود و تصحیح در اهمله الف
و جیم دیگر بعد تصحیح سگانه گردد و مراد حراحا واصل دو حراحا خارج سر آرا آنچه باسد
دیگر اعضا آن مدل باشد کران کم گردد و صلاحی سر دس ان هیر حروف ل گرشت
مرده باشد و سعه دی و دران ظاهر گردد تر باسد تصحیح نون الف و جیم سیس مهمله و
سکون واو و ار مهمله باسد و بعضی گفته مدکتری حمل ورد انجا ل مکد در اسام
سامدن سکام ل المالسو گویند و ن سابی کرد و کرمان مطر و دو معسد مست گردد جا
جاملیت مطبوخ بماند مصیبه سم واصل باسد ماره ساق و شارح و امکت و حار
و صادح و ما سیح رماطع و واصل ماس د ماس و حص مسعت وساح

و ساحج حاسس و کاست و غیرها و بدانکه اسحه کرباب اسامی تفرق اتصال
مخصوص باعضای مفرده بود و آنچه باعضای مرکب واقع شود قطع انگشت و دست و پا
و غیرها که واقع شود مسماست و در عضو مرکب که یکی از دیگری جدا گردد و لیکن رسد تفرق
اتصال مخصوص ساده است از اجزاء بسیط مفرده و او را مسمی باسم انفصال و انقطاع و فصل و
قطع کرده اند و اگر در آن عضو عضب باشد زایل گردد و از موضع خود آن را
نامند تفرق اتصال که مخصوص است الاجزاء واقع شود او را انحلال فرد نامند کالاطلاق
تفرق اطلاق انحلال فرد نامند مخصوص باشد که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند
مطلقا است کمال صلابت داشت مانند دل که تفرق اتصال و سبب آن با هم هیچ
و دیگر باید دانست که تفرق اتصال چون در عضو جید المزاج واقع شود و
باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود در اصلاح نیاید و قروح خبیثه چون
سبب کرمی مواد سرباصلاح آید و بطول می انجامد بحر باکله منگردد و بعد از کرم روی
و دیگر باید دانست که تفرق اتصال در جهاتی که باعث انقطاع است و انچه است
که اسهال کندی است وقوع تفرق اتصال در سطوح آن نساع در آن واقع شود
و در عرض آن می گراید و کساده منگردد و بعدی که قطعها می کند تا مقدار بعضه می
که در عمق بری واقع میشود و باعث احداث مجرای جدید می منگردد حاصله در تی
در شرح قانون در من شرحیه تو شسته که شخصی را جنس القولنج بوده بهم رسیده
و بسبب شدت آن حلد شکم او از جد جدا و آن حالت انسرا نامید و اکثر مریضان
اول من سابعه حدیده بود و در نضج شدن آن مجرای عوری سیح بیرون آید و غیره عبور
الفعل کرده که دیگر شخصی نیست می چراغی بهم رسیده بود بسبب تقدیم و مکانی از
ورم گوشت گوشه ده لوزم رسار صدم آن استخوان کسی کر از دیگری کرد و بر سبب احلال ورم
او در حق آنکس تیر مسموم چون ره بعضو شخصی رسید بنام موم مرا می کرد که جایست

می بود و سحاب حکم بود در بیانات مردم پس نقل اسرار الطرف محدث حکم بود و اسامی
مسموم کرده مسری که بود آن نگردد و اصحاب ما موضع معرج ارتقص
جراح است مثل برا صحیح گردیده پس سوال ثانی بود در مرگان و سوالی
و لعو علی هم مرد بود در راه که چو محسوس پس مسموم دار ده جراح مرض کند
هر یکی که معلوم آنکه مسری در آن هم رسیده باشد و چون سارا کس است از مرتع
تا مختص بر حوالی اصل بود و احسان مسکر م مدعات زمانی امر دیگر مسری بود مر
اسکل بر سحاب اصلی پس لوسنه که بر سده مسلمه جمیع جراح محرج ساد
گرود است که دیگر مسموم دلی بود و امر که بلد بنهاده مسم و اگر حصه اعمال
ما انکه مرت کما و را ماده در آن سحاب اصلی با گست دیر نقل بود ده است که از
شغلی او در راه ما ف برا امر بود نو اسرار مقصد ده ترتیب دگر پس ان ترجیح کرده ده
سپرده مدد که برا اول ان بر دو سه حد در دمی امر به سوال اگر گوید
معنی مشطع هیچ احمال اعضای عدد شمرده و ما بر طرق نصال محصور که بر گرد
اند و حال که مرض مسد در اجسام مرض مرکب دارای اعرق نصال مسم سبب
و مخالف سیال هر دو از حوادث که افراد دمال حد برای مرد مسم حول صحت
حلف ست لا دمی مقصد مدار و برای آنکه اسم معنای مسعد او وسایل مانند حکم
باسد در آنکه حماع مرض مرکب و عرق نصال دسر مراح باهم دو هم دارای سب
معلات حسی که مسامات حدث است که اجتماع جمیع لام بود مامد اسم و حمل کر
و صحا کمال برای هر دو کیفیات شکد مرسته سبب حلف باسد و چون مرض معرو دارد اسام
ملتئم آن انواع هر یک از مهمال مالیات حال اسباب مرض مرکب جسما مرا اما مرض مرکب
بدانکه مرض مرکب مرضی است که حادث گردد از اجتماع امراض چند که مرض کم
حالت که آن مرض و احالات در ای هم مشترک مثال مباینه انده اورام مرد

رکن سیوم از مقاله دویم در بیان احوال بدن انسان

اورام و بثور که هر یک از آن هر دو حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق
اتصال و زیادتی ضعف از که معروف است هر یک دیگر باشد و بعضی مسائل
را مانند صاحب موجز امراض مرکبه شمرده جهة آنکه مرکب اند از قرحه
سده رحمی و قیه سیده اند و اکثری از امراض مذکوره گفته اند زیرا که حمی و قسیه
را لازم آن دانسته اند نه جزو آن و میباید دانست که امراض را
لاحق میگردد و تسمیه بجهة وجوه از جهة تشبیه مانند داء الاسد که جذام است
جهة آنکه هجوم می آورد بر صاحب آن مانند هجوم اسد و یا بجهة آنکه گشته باشد
بهم میرساند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا بجهة آنکه چون بسیار این مرض
را اسد واقع میشود و همچنین داء الحیه و داء الثعلب و داء الفیل و یا بجهة
محل آن از قبیل تسمیه شیء باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر
و یا از جهة سبب آن نسبت بدان سبب مانند آنکه میگویند مالیخولیا مرض سوداوی
است برای آنکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود است و یا از جهة عروض آن مانند صرع
که معنی آن در لغت معنی سقوط است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن حین
می افتد بدانکه هر مرضی که هست یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولی بود
نسبت بحصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد ولیکن در اکثر
و غالب اطلاق آن را بمقابله و بالنسبة بسوی مرض شرکی مینمایند و یا شرکی
یعنی که حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی دیگر باشد و لهذا علاج آن
بحسب اختلاف اضافات و شرکت از دو جهة میباشد یکی آنکه علاج اصلی
سزاوار است که اولا و بالذات باشد دوم آنکه سزاوار است که علاج اصلی
اقوی باشد و این در صورتیست که مرض اصلی اقوی بود از دوام شرکی تر باشد اما
استعداد ... یا متعاقب آن انتقال اصلی باشد جهة آنکه سبب آنست چنانکه ...

و اما وقتی که عضو بسبب کثرت استعداد حصول مرض زیاده باشد بسبب آنکه عضو رئیس است یا آنکه در آن صورت ملاحظه و مراعات بیشتر باید نمود مانند جانب بیشتر کی باشد قلب و دماغ و دیگر که تمکن مرض و انتشار و انحلال ابطاشته به مداوست و لهذا اگر در بیخ غلط و بسته واقع میشود پیش که صالح و حامل ارواح باشند و نه که تقدم ضرر در اصلی بیشترک بیاشد بجهت که سبب آن است و سبب مقدم میباشد و در حال ترسیم یا آنکه بسبب بیشتری باشد استعداد حصول مرض بهم رسد و در آن سرایت نماید در دیگر سر جلد و چنان متورم یا آنکه عضو اصلی تکمیل الحس باشد و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد و بسرعت رعضو بیشتر کی ذکی الحس وجودی در آن ظاهر گردد و اشتراک یا آنکه قدر اصلی ادراک ضعیف باشد لیکن آنکه از استعداد مرض بیدا میباشد یا آنکه آن عضو کثیف الجوهر و حسیس باشد و بیشتر کی لطیف الجوهر و سریع و ذکی الحس باشد و گاه میباشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر باشد چنانکه دماغ و ریه بسبب مجاورت مرض قلب در دماغ نیز سرایت نماید در قرحه ریه و حرارت آن تعقیب شود و قلب گرم گشته حمی دق بهم رسد و لهذا اگر حمی دق را لازم سل میدانند و بعضی با آن سل حامل و کربات الا آنکه پرده ضعیف و حلقه نیست باشد مثل گوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن نگردد و مرا آفات و امراض آن عام است تمامی بدن میرسد باشد چنانکه علامت کثرت کرس که ضرر آن عام نیست و اما جهت آنکه از ایشان هر دو عضو طریقی راست مسوی دیگری باشد آنکه در مثابه حالتی سبب جراحتی گردد یا میرسد بجهت آنکه طرفی بعود مواد بسوی پا است و در حوالی آن مجروم عضوی رحم متخلخل است برای آنکه تا ممکن باشد تغییر گردد و حجم آن مرد منقاص شود بسوی قدم در مرد در کودک و باشد آن بسهولت تا آنکه این حرکات برای آن آسان باشد و از این جهت صعود مواد در آن عضو آسان است و چون جراحتی در پا بهم رسد بسبب با حرارت رحول برای اصلاح کی سر عجیب آن میگردد و در حالی که در طرق آن است و صاحب مجروح پریشت و مانند آن میرسد و توقف

و نوع ششم آنکه در آن در سوم میگردد و حالت مرکب از هر دو است که اصل یعنی ریح باشد
و پس باشد سر جانب دماغ اول اگر گرد و مسوی مجاری در آنجا دایر است و یا از جهت
آنکه یکی از اعضا بر دیگری و بر جسمی متصل است که درد و علت بدان عضو یا عضو مجاور
اعضا و لهذا این مرض میگردد و حادث میشود مرض مخدوم نامند علت برای دماغ و سر از آنکه
از برای قلب آورده می شود پس آنگاه ضرر قلب و دماغ میرسد که مخدوم نامند آنرا
خوریا و پیمار میرسد که خادم آمد یا از برای آنکه یکی از این هر دو مسار باشند برای اصل و دیگری خادم
بجهت آنکه پیدا کنند بجهت آنکه پیدا است حرکت میرسد با حرکت انقباضی و انبساطی
خود و لهذا است از نفس ست و چون از برای رسید مشارکت آن بر سر آفت میرسد و اما
پیدا است که این دلیل است حرکت آن بواسطه حرکت دماغ است چنانچه جالینوس گفته است
و اما معتقد آنکه یکی از این هر دو مرض و دیگری است بجهت آنکه مانند معده و دماغ که در سمت
و معده و دماغ و سایر اعضا است ضرر و خصوص آن دماغ میرسد میگردد و دماغ بجهة
از این هر دو دماغ میرسد و یا از جهت آنکه یکی از آنها معلول بسبب محل عصاب عضل و صور
است که در اصل خلقت ضعیف قابل ضرر است که سریع گردد و مسوی آن نامند اعضا
عصب یا بیر عضل سرانگشت از یده عصبی که پیچ و پیچ از آن برای که در عقب بازو و گوشت برای سایر
کف عصاب است که در حس ضعیف عدیم الحس از حوال اعضای که آن عضو و عضلات در دو سبع نامند
است با سیر عضل و آن ناآنکه حس آن عصابی بسبب نامید و نامند است و آفت آنها تجمیع
دل سرایت نماید و عام و بتمام جمیع بدل شود و باید دانست که در سرشته
که معین صحت گردد از اصل ما اصول بقدر ریح حادث گردد در آن اجبار در آن و چهار مرتبه است
ابتدا و تزاید و توقف و انحطاط چنانکه تزاید مرض و مرتبه آنست که مساوی نیست و در فساد
با مرض در مساوی نیست و اول وقت ابتدا است و ثانی با علامت توقف و تشنیت است و اول
وقت انحطاط است و دوم آنست که پس ظاهر است در آن مرض طور این در کمال

مثل ... ظاهر میشود و کمال ... اول وقت تزید است و ثانی وقت ابتدا

در بیان دیگر یا ظاهر است بسته او آن یا مقاصر آن ... ظاهر است ... آن

هر دو اول ... است که ظاهر میگردد و در آن ... است و مرض در وقت ... دوم

دوم ... است و آن ... است که ظاهر گردد و در آن مقاصر ... و ...

... ابتدا ... یا منتهی ... گردد و سیوم که ظاهر میگردد و در آن ... و ...

از وقت تزید است ... ابتدا است چهارم که وقت تزید است ... است که ...

... و دیگر مرض ... وقت انتها است و ... کاهی ... کلیه ...

... مرض را اول یا آخر ... اوقات جزئیه ... هر ... از ... مرض ...

در ... آن اوقات ... تدبیر ... دارد و ... احوال ...

کرده ... بسیار ... آن ... دواء ... اول و ابتدا ...

و ... با تحلیل ... با ... تحلیلات ...

... تحلیلات ... تحلیل ... اگر ... با ...

با ... بیشتر ... مرض ... و ... انکه ...

که منتهی بصحت گردد و خارج گشت از امراضی که ... ابتدا ...

هلاک گردانند و همچنین امراضی که ... واقع ... این اوقات ...

فصل دوم از رکن سیوم از اجزاء علم نظری در بیان

اسباب ضروریه مغیره احوال بدن انسانی حافظ آنها بدانکه

سبب ... چیزی است که ... حالتی از احوال

بدن انسان گردد ... باشد ... که آن ...

... مرضی ... و تحقیق ... آن حالت اول ...

در این سبب عام است از آنکه بدنی یا روحی باشد یا غیر بدنی و آنچه جوهری باشد یا غیر جوهری و مقدم بر بدن باشد یا با بدن باشد مگر آنکه ایشان جایز میدانند عدم سبب را بر سبب بدن و هر سبب موجود ایشان بیرون است پس هیات شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حافظ آنها برای آنکه هر سبب که موجد و موجب حالتی در بدن است از حالات اولی او را سبب فاعل گفته میشود و هر سببی که باعث استقرار حالتی باشد او را سبب حافظ و مقدم خوانند و ذکر اسباب موجده را از آن جهت است که اول است و بعد آنکه برای هر یکی از احوال ثلثه سببی است پس آن سبب یا بدنی است یا غیر بدنی و بدنی بحسب استقرا منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی و غیر بدنی است که خارج از آنها باشد و مثال بدنی جوهری بیاد دمی خلطی است و مثال بدنی عرضی عفونت خلطی است برای آنکه عفونت کیفیت است و آن عرض است و جوهر و مثال غیر بدنی جوهری هوا است و مثال غیر بدنی عرضی حرارت شمس و برودت هوا و مقارنت شمس و بایع و برف جهت آنکه وارد بدن میگردد و هوا از اقسام خارجیه از آن و غضب و رنج که باعث صداع و حمی اند جهت آنکه وارد بدن میگردد و هوا از جهت و رود و ...
نفس که از اعراض نفسانیه مر نفس غیر جسمانی است و اینها از اسباب بادیه نامند هوا و موجب حالتی گردد بواسطه مادیت تناول طعام بسیار که باعث امتلا و امتلا موجب مرض و یا بدون واسطه مادیت حرارت شمس که موجب صداع است و در تسمیه بادی از جهت آنست که ظاهر میگردد در طبیب سیر و از جهت آنکه از خارج بدن است نامند بادیه که خارج از بدن است و یا از جهت آنکه ابتدای امراض بادیست جهت آنکه اسباب بادیه نامند امتلا مثلاً مستند بسوی اسباب خارجیه است نامند اعدیه کثیره پس بادی اول متمسک از بدن اعنی ظهور است و خارج و در از بدن می‌شود بادی از صحرا است

سازرسوم را اسمی مدا ست و لی کر موجب حال انسان بدون واسطه
باشد مانند احداث عوارض جسمی را واصل باشد برای انفعال آن حالت که
وگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند اسباب سابقه که بدن انسان است
حسب سبب آن حالت باشد مثل طبیعی باشد حرارت را اسباب
امتلاء بهم و واصل باشد اعدال مزاج مرکب و اما سابقه مثل جهان سبب
گرده برای صحیح است و بیش که مرض باشد چه که موجب حالت آنها داول
را کم است که مثال مرض بسوی صحت بدون که استعمال باشد لا بسوی حالت
تلف باشد و تعلق سبب ما لزات ست ما حفظ صحت میرسد که بعضی آن را
باشد و مریدات سبب را حاجت بر استعمال بدان تا مرض مشخص آن باشد صفات
حرارت ضروریه دیگره حاره باطل برای استعمال باشد و مرد و رفت کیفیت سام
ان ستمامد و باعث بعض و جمیع آنها گردد ترابت بر سر باش نقصد مگر مرد و حلی
تند از وجود که قبل ست ستاماند و احرقه ما در سبب کیفیت واقعه او و جنس ستام سوانه
که میرود بها تمامد لهذا باطل جمیع ستامند و باعث سرطان و بعضی باطل شود
مدانکه سببی که بهت ناصره ای است که ممکن است مسائل که تا آن آرزو بدن بیگانه
حوادث است ضروری دیگر ضروری که ده حدود عرصه طبیعت باشد نامی باشد و از اسما
ضروریه شش جنس است چنانکه در تحقیق عوارض مسبب عارض و سعرا است
که تشخیص کرده میشود جنس با اسباب حقلی وارد سال بعض واسباب است واسد ا
مدکر اما برای سبب اهتمام آنها است جنس اول آنها هوای محیط باید
دانست که احتیاج بای بدانکه واسد ا تمه و انسان را معدو و ممکن نیست
که اهر و استاک باید بعض جزو را از یکساعت نفس کشیدن با سبب هوا دهد
سمر با دوره و درع و آن بجاد و حالی بحری و برای اکثر باکر بعضی ست ولا مه

ولد رمه جسوه و علامت است برای ترویح روح حیوانی و عدم احتراق و اصلاح
آن و بر آنکه نتیجه حرکات روح حیوانی بسیار گرم متحلل گشت برای آنکه سریع التحلل
باشد باعث بارودت و جه تحلل حرکات بطلت و همه [illegible]
در ریاده میکرد و حرارت آن بسبب احتقان بخره دخانیه و تکثیر حرکت آن و
آن و باستعمال مسخنات پس بخار حست دایم مسوی تحصیل امری که باعث
اعتدال آن گردد و آن نیست مگر استنشاق نسیم بارد و بعد تنفس مداخل حرکت
انبساطی که تا اسعد بینی هوای و تنفس ماده دماغیس بدل که نقصان بریه دختر
وارد دامه بیه دستر امی فعل نسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلل
و سریع و سمت مدل هوای گرم و تکثیر سگرد و بار محتاج باخراج و نفث و صات
رفع دو روح و مآل و بخره و ارده آن هوا و تنفس محتاج بحرکت انبساطی که تحلیل
العدد بالمیم و اما نیز که هوا نسیم مدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه حار باشد
باعث اعتدال روح میگردد بلکه باعث زیادتی آنست زیرا که حار واطی علی حرارت
غریزیت که بسبب کمال لطافت سریع القبول است پس باید هوا معتدل صافی
خالص باشد از اختلاط بخره علیظ کثیف بسائل مزاج روح باعث بحار آحاد
اصل را بر او سریع را زود و بخار بطایع عیسی حاجی که آنکه بسیار دلیل آن
گردد مر تحقیق نامد باشد عدیم آن کوه الهام یاسی زبار راسیمی متغیر ملعو و لو
باموی قرار با و صلیبا و مرابل و هر را بحیث مقصده مزاج قلب بروح و با بخره
و عدل و شرب و کیا ها بی بر پیدایا التی جلیه الخواهر ره دی آنکه باشد و جنت
که درجت سبی است به حمل درجه میں ... اعیار کلی و ... مرسد و هوا ... [illegible]
و ما که دیگر دایم و مراو ارعبار غلیظ است که متنا به الاحراما است گرد بحکام [illegible]
آن ستاره ای که چیک دید سرور گرد نیز مسایه الاحراما است [illegible] و حال [illegible]

دو دور ربیع از اجسام مرکب از رطوبت و حرارت متحلل با هوا گرایش میکند هوا از مخلط
آن هست و در هوا است اظهر آن سبب غلظت و کدورت بسبب تبریدان و مدی
دارد این بیرونی تلف و حدت می باشد آنرا علت سبب عدم لطافت ملکا از جوهر و موضع هوا
سبب آنکه باعث ترویح آن هست محرک آن است بهر حال مفسد روح و مکدر و موحش
و مضر آید و مراد از حال ممکن است که جسم اسود و مربع از جیفه و سود و ناس که مثل
اسود او و سیاهی و دانی رایحه و آن بروح مسرور هست و در حصول اعتدال
جسمانی تغیر مینمایند در حین حس منصف از مصاب سلعه و مدکوره مناسب حافظ صحت
موجود و محدث را نیز سبب آنکه معدل بروح و مصلح مزاج است و مضر آن از جهت کیفیت
و قوام و جوهر حرکت هست لیس اگر متغیر گردد از اعتدال مصالح صحا الله آن نامناسب
متغیر میگردد و حکم آن بر طبیعی محدث ماده آن و حافظ آن بحالت و نیز آنکه معرفت
هوا طبیعی است غیر طبیعی با متغار طبیعت اساسیه و مفسد مزاج متعلق بروح است
نامد تغیرات هوائیه و نامد او آن هست نامد تغیرات عارضه بسبب حال از سخا و نامد
ابها و تغیرات طبیعی یعنی تغیرات متعلقه بدانکه بسبب جهات اربعه از جانب و کرمات که مثل
وضعیف و حرکت و سبب آنکه نامد دار بدان فصول اربعه یمنی نامند و مسمی بدان متکر
سبب آنکه بدانها امارت حیاتید و مایل از زمان و دیگر حیات سبب فصول بسر ها ماهیات
بعضی از بعضی و این فصول بر اوطاعیر فصول مرد شخص هست ربیع که ربیع بر اوطا
رطوبت کرده و مردم شاد میشدند مقال مختار مصری گوشت بسیاری بسب
سردی بهوا و محتاج نامند مصری بربیع بسیار کیف گرمی و نامند از زمان
ابتدای سردی و گرمی و لباس مفروش لورده را می نامند و نیز جهات بسبب نباتات و ریخته
ریاحین و شکوفه ما و نباتات و برگ برآوردن اشجار و گلاه سکونت و ستارها دلها
و گل سرسبز دل را تمام برای تعیش کشتن و مردم را تنعم بود دل گشته و دل حوا ل

احوال الوان بدن که چون سبب عروض حرارت کامنه در بواطن ابدان و حیوانات و انسان
است مثل هوای مستان رسیدن هوای معتدل بدانها و استقرار در ربیع و
بسیار برآمدن رطوبات باقی از راه دموی و اصحاب و بر انگیختن حرارت غریزی
مناسب و تفتیح باقی مسام جلد و نفاخ قوای طبیعی را ایصال مواد بدانها و حرارت
در مقابل آنست که آن ابتدای برجستن برگ درختان و مستعد شدن تر بودن آنها و مستعد
گشتن رنگ آنها و تحمل بر لاغر شدن و به ثمر نشستن **و صیف** عبارت از زمانی
گرمی هوا و بودن مردم محتاج تبرید و سرد **و شتا** زمانیست که مردم بسیار سردی
بسیار محتاج تسخین و تحریک حرارت و جاهای گرم که مقصود در آنها ماننده حیوانات
صحرائی که گرمی در معالجات و سکناهائی که بهار پنهان گردند و حشرات اگرچه ظرف گردند
و نماید که بعضی مارها و افاعی که در زیر زمین بوده و پنهان گردند در مدت زمانی هر یک
از ربیع و خریف در روایات اطباء عبارت از زمان هر یک از صیف و شتا و ربیع بر وجه کلی
در ربیع سالی زمانیست که انتقال نماید شمس بحرکت خاصه خود به نقطه اول حمل و در آن
سیر نماید تا اول جوزا **و صیف** هنگام رسیدن آفتاب است بعد از حرکت خود به نقطه اول
السرطان سیر نمودن در آن تا رسیدن به نقطه آخر سنبله و خریف از ابتدای رسیدن
آفتاب به نقطه اول میزان تا رسیدن آخر نقطه قوس **و شتا** از هنگام رسیدن
است به نقطه راس الجدی و انتهای سیر آن تا نقطه آخر حوت که مدار اول حمل دوره
را از سر گیرد و بالجمله دوازده برج چهار قسمت نموده اند که هر قسمی مشتمل بر سه برج باشد
بروج ربیعیه حمل و ثور و جوزا اند و در ابتدای آن شب و روز مساوی است و ابتدای
گرمی هوا است و بتدریج شب کوتاه گردد و روز بلند و گرم هوا تا نقطه اول سرطان
رسد که نهایت طول روز و کوتاهی شب و گرمی هوا است که آن روز بر او زیاد باشد و بعد
و بعد از آن **بروج صیفی** است که سرطان و اسد و سنبله باشند

و در بهار هوا معتدل است گرمی است بمدریج از روز مستقلیه و بست می افزاید و از
سبلد رو بسردی می آورد و سطح سر میزان که آغاز پاییز است در پاییز مساوی میگردد
و هوا مایل باعتدال شبانه روز ها از آن سر برج جدی که اول زمستان است که از آن بعد
روز ها بلند و شبها کوتاه میگردد از برج جدی بتدریج گرمی کم میگردد و بست می افزاید تا
رسیدن نقطه راس الجدی که جهات طول شب و کوتاهی روز و سردی هوا است
و این بین تا رسیدن حمل باشد و بعد از آن برج جدی سرما کمست که جدی و
دلو و حوت باشد و از ابتدای برج از رسیدن با مدد روز می افزاید و هوا از سرما
مایل باشد تا نقطه سر حمل رسد که آغاز بهار است در بهار شب و روز مساوی و هوا باعتدال آید
و ... در ... و تحسین ... المعمر العلیم حرف اول
تا اول میزان سر منقلب شمالی است محاذی میل منطقة البروج ...
... آن سست برج گرم ... گرمی آن ... سرطان ... است
... و در ... برج ... آن سحاب ... هوا سرد ... جنوبی
و قوس و جدی و دلو ... عرض ... اقالیم ... مختلف و متغیر میگردد
و تحسین مختلف و متغیر میگردد و هوا اختلاف ... سحاب ... حال و سحاب
و ... این ... است ... و ...
حصل ... اگر ... و ... یکی ... دیگری ... قسمت ...
و ... حمل ... است و ... اول
سرطان ... و ... اسد ... اول میزان
ربیع و از اول میزان ... بیاید و ...
اول جدی ... و از اول جدی ... و ... اول حمل ...
ربیع ... دو ... است که ... و ...

در امتداد الیل میرسد و امتداد و نصف و ربع میسور دو دو بار را بسمت الراس میگردد
و منطقه الاعتدال میرسد این جهت دو تابستان و هر یک از آنها معادل دیگری است
و مراد از منطقه اعتدالیه منطقه این محل و سیر است و الاعتدال فقط برای بسیط حال
و صدق کرده یکی را اعتدال ربیعی و دیگری را خریفی و یکی را انقلاب صیفی و دیگری را انقلاب
شتوی نامند تفصیل این مطلب طولی دارد و این حاصل گنجایش آن نیست
وارد این اصطلاحات اطبا تر است چه اطبا مر این اصطلاح جهالک هر الخط ما بدان امور بسته
ضرور در سر حد در تر و لا بد تر است ولی احتیاط را شاید مگر انتقال از بلدی به بلدی دیگر
که هوای آن موافقت و مناسبت و است باشد این به مردم را ممکن نیست لهذا
اصلاح نمایند اطبا امر به تحصیل بلدان راست این و انتقال از بلدی به بلدی و
عمل بها جهت آنکه بطرف آن در الفصول نیست مگر از جهت آنکه هوا مر امد در بدن انسان
با اعتدال نیست و عمرا **واما نواحی و ریاح** که بیرون از جمله میراث هوا است
پس جنوب و ناحیه آن تعیین نمایی که از اسحاب و در مسکن و مرطب بدست شمال
و ناحیه آن تعیین نمایی که از جانب شمال و توابع آن و در ساعت تبرید و تجفیف
بدست و صبا یعنی مشرق و دبور یعنی مغرب و ناحیه آن هر دو در تعدیل
و انها به حسب بلدان و اقالیم و تنوع حال و سحار مختلف میگردد و بیان انها
در بیان عرض اقالیم و تنوع حال و سحار و ارج آنها ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی
اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که
حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد لیکن آنکه آفتاب در سمت الراس
میرسد و بحد مسامتت میرسد که انعکاس آن در هوا گرمی و خشکی هم میرسد فصل
قلب باران و لیکن ملادی که با مال آن در این موسم باشد زیاد است بعد از
آن و این موسم باشد ناسد زیادات آن مرطوب است **فصل صیف**

گرم و خشک است بسبب مسامتت شمس سمت الراس و انعکاس شعاع
و شعاع آنجا و تحلیل رطوبات و قلت وقوع بداوت امطار وغیرها و لیکن این
ملاوی است که در فصل صیف این بلاد و بلاد ایران و عربستان و روم وغیرها
یا سحاب مید و باران در بنگاله و دکن و اکثر سواحل است که هوای صیف ایشان گرم و تر
میباشد **و فصل خریف** سرد و خشک است در مقابل ربیع و باعتبار طبع مضاد
مزاج حیوانی و تسبیح ماست و لهذا اول ظهور ضعف قوی دارد و اول حیوانات
و نباتات و ذبول اشجار و سقوط اوراق و انتها است و این بسبب بلدان مختلف
میگردد چرا که بعضی بلاد را اوایل آن بسیار باران میباشد مثل بنگاله و در بلاد دیگر
اول موسم باران بعد اول خریف است و اما آخر آن انتهای است بس اطلاق خریف
آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی که اطلاق اعتدال بر فصل خریف بسیار میباید باعتبار
ساده حرارت و برودت است بر آنکه معتدل از جهت معنی اطلاق نماید چنانچه و صحت
در تقسیم آن گذشت شد **و فصل شتا** سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب در
سمت الراس بنگیرد و باران در سبب ملاحت برودت و تری هوا است این سرو بلاد
که باران در فصل گرما میشود مثل بلاد ایران و بلاد دیگر که در فصل صیف سحاب میشود بنگاله
در فصل زمستان باران نمی بارد گرما و زاید باران و اکثر در فصل بهار محصول احداث
امراض چه ماست حسبیح خود میباید در ایل میباید معاوات برآنکه تسعا مقصود و منع
ماده ماسال تجب واحدث کیفیتی مخالف آن ماده است انکه تولید میباید با دیگی
خلطی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است مگر ربیع که بسبب اعتدال
مزاج و لطافت و تحریک خود در قوی و هر حس و رسانده آنهاست برای دو مزاج موافق
محسه در آنکه و اقتضیه عدم بس بهرگاه هر چیز باید مرده و حرکت در آید و سوای مجلسه
مسالک رو تر وقوی بسیلان و مداومت کرامی را مرجع میباید لامحاله

باعضا صعود نماید بمسامات و تحت جلد اطراف بدن منتشر شود و باعث تولید امراض مباشر
آن عضو دیگر گردد و با مثل بحرانات و سوء و ما بپس بحرب در او ام حلق و بالمحاذیر
درهم بادی که ماده آن ساکن باشد و شستا بن فصل عطاس و سعال نماید و تبیح باشد
متبع گردد و وحدت آن امراض بدانجهت واست آن فصل سبب آن در بهر آنکه
حساسیه و کربات عدل واصح معتدل بدانست سحاب و صحیح است لکن سار الصلح و منع
طعمه و تعویب است و ضعف بدن و طلوع مواد و ناصلاد زاق سر حوران فصل مناسب مراج
درج است باعث سوء و تعوب و ابر حلاج است و تنقیف ان رطوبات و جوش مملوا
سموبات انسان بر کمی سنگرد ند باعث بمادر آنکه ان سماجهار او ان بواطبا مینگوید
و گلها مرا و حمل حوابات و نصاب و در ان جهره بدن و اربهی و تسرمی گمک بد
وعسرا سنگرد و دوا بر جمیه بعضی گمان کرده اند که مزاج ان گرم و درست جهت حدوث
امراض حاده طب و طبو را بحال مستعد بحرارت و رطوبت در آن و صیف مسر و جمیع
رسا گمراه مده و صفرا است بسا سست طبیعت حرارت و لیس جواه باصفرا و لطافت صفرا
کو بخوسس می آورد و از امر جب امراض صفراوی میگردد و نا بهرعت حمی محرقه و صفرا و بر
وعطش گرب معدی با غلبی است گرم بودن معده و قلب و را با تصاب صفرا است می آید
ادحال طاسب بدن صفرا ما حوالی کر معده و قلب بدانست و گرم بودن کمه بیمر که این باعث
ر با ای عطش سبب ست هوا میلوکه عطش سبب تحلیل رطوبات و گرمی و تشکی اعضا
رسیده احصله و ملال سر بهر و مرطوب کردن بها باشد و تحسن کرب عقلی بیر و ستسا
موجب رکام و نزله و سعال و رسا ی بو لسعم بوامراض علی است کسب کشف
مسام سر و بدن و کرب ارتفاع بخره غلیظ متولد بود از مراد دما و در طبه مسری
سر باعضا آنکه و در آن فصل سبب سردی و سد مسام حرارت میل باطن دارد
در آن هوا و اندک تصرف کرده لطف ابهار اسپیل با بخره غلیظ کرده و سحاب و

میل سحاب براشتعال میاید و در آنجا رسیده بسبب سردی و کثیف مسام
میتواند که صدع گرده لاجلی استحیل رطوبت گشته بردل میاید واز هوائی یعنی
که از تبرید آنها است صدع مگر و ده وطلی از بحران ها آن میزان در صورتیست
که اعضای صدر قوی باشند و نگذارند که بسوی آنها نصب گردد و الا اگر ضعیف
باشند بسوی آنها ریخته میرود و در دو سینه و پهلو و غیرها حادث گردد و بالجمله هر
عضوی که ضعیف باشد در آن میریزد مانند دندان و یا گوشت و یا چشم و یا حلق و یا جحب
صدر و نقصانیه و رئیه و معده و غیرها مرض لحوق باسم حاصل احداث نماید واما
در فصل ربیع پس بسبب اعتدال وی و روت در بدن و حلت حرکت اخلاط و رطوبات مجتمعه حرارت
و رطوبت و کثرت نوم مولده بلغم و کثرت اکل اغذیه غلیظه و غیرها و دست رسانیدن
مواد و تقلیل حرارت و صحت هضم و تصحیح تمام و رفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض
طلمیه پس از اخلاط موجوده و تجمیع کردن ماده آنهاست از دو اخلل و اعانت
برودت از خارج و غیره لف رماده میگردد و در آن سودا از امراض سوداویه
مناسب مزاج آن اسود او بسبب کثیر بودن هوا در آن بحسب اوقات اسرد
شب و صبحها و بآخر روز و گرم شدن و رطوبت ظهر و امراض مفاصل و میل گرمی بسوی
سرو دل و فرس که تنق تا بسان کسبب گرمی مسام و مسامات بدن را متخلخل و متعفن
و شست کرده تحلیل داده مواد و معنوی را و برانگیزانیده و صفرا و سودا را مده
اخلاط لطیفه او و هوا گروا میده و بدن را برای امراض که با تک عضر هوائی و سنگ
سامی که واقع گردد و تخلخل که در آن با هم سد مجمع گشته باعث تغیر و تعفن را علی
گردیده سر استعمال گرمابه کثرت و دور و روز که رطوبت تازه و در وقت رسیدن آماک
مسده و و اسده مادهٔ رطوبت فاسده اخلاط بهم رسیده و در آن هنگام بسبب عدم
استفراغ و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن بخار و عرق و عدم تصرف حرارتها

حرارت غریزیه و امتلاء سائر عضو متحرک بود و در فصل خریف بسبب انسداد مسام و عدم
تحلیل لطیف آن بخار و برودت هوا میل حرارت بسوی باطن و تقریب حرارت غریزیه در اعضا
باعث هیجان و غلیان اخلاط و حدوث امراض میگردد و تولید سوداء و آن فصل
بسیار زیان رساننده است بسبب تغلیظ مواد و احتراق بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفه آنها
بحرارت ضعیف و ترتیب توانی و احتباس آنها و خریف زرد گردیدن سوداء است سردی
و یبوست ماده و اقتضای فصل بسبب سردی برودت آنها احتباس آنها است
در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و بعرفت حرارت غریزیه در آنها و بعض
غلیان در آوردن و احتراق نمودن بعض اجزاء و باعث حدوث امراض سوداویه
شده اند مثل حمیات ربع و غیرها و دوالی و قوبا در بدن کم است صحیح مزاج مثل فصل
امراض حاد و عدم هضم طبیعی تام و این فصل کامل دهان ثم ظاهر کننده اعیان
امراض طبیعیه است و این امور بعد بسبب که فصل بر طبایع خود باشد [illegible]
سال است که سرد و تغیر فصل از طبیعت خود امثال آن بالعکس باشد یعنی ربیع گرم
بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار و آن را ربیع شتوی و صیفی در صیف گرم
بسیار سرد و گرد و باد و ملاوی که موسم باران مانند باران بسیار و در بلادی
که موسم باران است باران نبارد و مستور حرب و استنباط منقلب گردد ادراک اصلی در
بدن است اعلاف در مرد مردم در امراض بیرامع سوداء و امراض مختلفه عسره
الرد و مهلک است قوت سلب قوت و اختلاف ماده بهم رسد و اما تغیرات غیر طبیعیه
متضاده که غیر طبیعیه را اما از اسباب سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مثل
احتماع امثال بسیاری کواکب بسیار در برج یا منحیره و قرانات مانند مشتری با
کوکب الحار مانند مریخ و زحل که معروف مجتمع و طلب الا اسد و سیل التزاد است
مانند حصول کواکب سعود از مرکز عالم دور نماید از مرکز شمس و برسد که آن کوکب در

اگر از منخر و است و موضع آن اگر از دات و موجب تسخین هوا گردد هر چند در کیستان
باشد چه بیادی در ستی و فور آبها و انضمام آبها با حرارت شمس اعقاب ریاح زیادتی
در گرمی شدن سرما اگر اضواء رنگها حاصل اند و محدث حرارت و اگر اجتماع شدن واقع
باشد تسخین بسیار باشد و دوام بهمرسد در هوا و اگرچه کمتر بعد از آن اجتماع حاصل
ظاهر میگردد در هنگام کسوف شمس سردی میکند در هوا هر چند در تابستان باشد
و لکن چون دوام ندارد در زمان اندک بسبب سرعت حرکت قمر و کذلک از محاذات آن
سردی هوا سردی بسیار بهم نمیرسد اما اختلافات ارضیه حاصله
بسبب اختلاف مساکن مختلف میگردد و مساکن باعتبار هوا از جهت عرض مساکن و از
جهت مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن و اتربت یعنی خاک آن و عرض عبارت از
آن از خط استوا است که معایت اعتدالست سار دو لی محتم اگر عرض دائرهٔ
الهار میان سمت الراس و معدل النهار میگیرد پس بلدی که عرض آن مساوی
میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان یا کمتر از آنست وقتی که عارض بکند او را
اسبابی از اسباب ارضیه که حرارت را کم گرداند در هنگام صیف گرمتر میباشد بسبب
دوام مسامتت شمس و طول دور مدار آن و بلدی که بعید باشد از مدار راس السرطان
سردتر میباشد بسبب بعد مسامتت و هر بلدی هر چند دورتر گردد سردتر میباشد
تا بموضعی رسد که سرما شدید شود و بدان سبب سکونت حرارت
و سکونت در آن بسیار کم است و بعد از آن بسبب کمال سردی معمور نیست و اقلیم
اقلیم دوم بسیار گرم میباشد جهت دوام مسامتت شمس بر سر سکان ایشان و اقلیم
مسامتت برای آنکه عرض بیشتر آن قریب میل کلی است و عرض وسط آن بیست چهار و
نیم است و این اندک زیاده است از میل کلی و بعضی گفته اند تا بر سید وسط اقلیم دوم
کم قریب است میل کلی و یا مساوی آن و اکثر اوایل آن اقلیم سیوم نیز گرم بسیار میباشد

مناسب است و ب آن مسهل کلی را اما واجزای با عصاره و ب با قلم ایع هوای که
معتدل است تحصیل تمام السلیم چهارم را از اقلیم پنجم با ستم و نسیم میل گردد
عمامه ما اگر سیا بیر میگردد ما عصاره ارت مدسان حفظ استو و عدم
مسامات جسم و عدم وطم ورب مسامات است عدم در احتباس از بخارات که
ستای مرا است و بخارات بخار است رطب هوا میگردد و سبب کثرت اختلاط
اجزای بخاریه منفصله از دریا و بخار ارطبه چیزیست که منفصل میگردد از آب دریا
که منفصل میگردد و بخار الظلمت اجزای آن و اما اجزای جیه محترقه مالحه که باعث
ملوحت آب میگرده و متحجر میگردد و سبب غلظت وارضیت و دود اینجه است که
ابخره متصل با نیت گرده و غیر آن مناسب و ملایم جزوی که در میان دریا ماشد از میل
دیار که دریا باشد مناسب مار معتدل بیاسد حرارت و برودت آن بیسی و مصول
ماده است علم رطوبت در گرمی آن پس در کمال شدت گرمی بیاسد و در فصول باد
سرد در کمال شدت سردی بیاسد است علت رطوبت سردی کم احد بن الطالس
با رطوبت جلسان ضعف قاست و در سبب هرا و ملکت هوا و سبب کثرت ابخره
رطب و جهد اکلامیی حرارت و برودت را اصل بمایند و حمل سهال که در جاب شمال البلده
کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلد میگردد و دیده و جنوب کی احصیح و دیدن مارح
شمالیه بار و ده باشد و برودت آن آنست که منگذرد و بر بلاد و کوههای سار پر
کرمیده را آنها سح ورت بیاسد و اما سبب آن آنست که سبب ملک حرارت بخره باشد
مسره مختلط با آن ریاح میسند و سرمیه اکه در تهای مسایل جاری میگرد بر کاخره
ان کراه مورده آه مکر حس ان ریاح حو شیده باشد محیه که ملح چون معدی باهد مرای به دو عکس
سمتی و دیر است سدرایح لامحاله گرم میگردد جو چند سرد باشد بسیار طبیعی که دار بدو با سلب
ریاح جنوبیه جنوب است کلاه است ان ماده اسهل کلی در دو دیگر دو دو ایم مسامه گرمیش

نادر بیماری حاصل است از غلبه و ازدیاد آن که کمال گرمی است و دریا جنوبی که
پیرامونش میکند مدخوله جست و تحلیل بدن اجسام دیگر ناسد و باد و مرحله سرد باشد
سبب گرمی بر آنها گرم میگردد به جهت لطافت و قبول گرمی و اما رطوبت آن بجو است
که دریا ها اکثر در جانب جنوب است و بیابانی که بر هوا ملک بر رد الیه قبول رطوبت نماید و
با آنها اجزاء ارضی که با هوا مخلوط میگردد و جبل جنوبی یعنی در جانب جنوب ملک
کوه ها است منعکس تیزیت در جانب شمال باشد یعنی مانع و آن بلاد سرد و خشک عاید
سبب و منع [illegible] و بدن را باح حرص عا که رطوبت و احتباس ریاح شمالیه
و جبل مغربی یعنی بلادی که در جانب مغرب آن کوه باشد مغرب است از اینکه در جانب
مشرق آن باشد معرض کتابی بلد باشد جهت ستر و حجاب بودن آن ابر آفتاب
را تا وقتی که بلند گردد و اسر آن گند و در اسر آن بلد سایه دگر گرم گردد زیرا که گرمی
هوا تمامی از اثر آفتاب است و سختی و تیزی در ترقی عظم از آن است و بدان سبب آن
باعث فساد و امراض است زیرا که در عدم اعتدال ساعد هوا از سردی آمده و تمام
و تا بع ریاح روز بگرمی مغرب است و جبل مغربی باعث این اعتدال است
لیکن باعث کوتاهی روز و ستال از گرمی بسیار تر سردی و کمال دمی بسبب زیرا که
گرمی آن نکند و ساعت ساعد یا آنکه هوا سرد گردد و زیر او بع ریاح شرقیه است که شهر
او ریاح شرقیه چشمه بر در قرب شده اند تا این ریاح سالف و خوبتر و تجربه و روز
مسیر آن اول روز و مصاحب حرکت آفتاب و تا بیر آن باعث تلطیف و تعدیل و تحلیل
اقوی است و در بدن اح شرقیه آخر روز و مصاحب حرکت عکس است و لهذا اما سر آن
مستعد مایل بر دوب شرکت است و وجه در بدن ریاح شرقیه اولی در روز
آخر روز در صعود است که و او جه است که ماده و مکونه آنها است و این سیاسد که سحاب و
که اشر بلا نند در هوا و زمین با سد و از سبب در سحر گردانده و صعود و ما بد اجزاء لطیفه آنها را

و این از انی جزای کثافت و ملدی که مرتفع باشد دریں آن هوای بسبب دوری
و تسخیر برساست از بلدی که مخصوص بوست باشد بجهه یکه هوا را چهار طبقه است
نسبت باسباب کائنات دیگر دارد که پس بعد آنها مرتفع گشتن آنها طبقهٔ
اولی هوائیست که قریب بزمین و آبست و این قریب باعتدالست برای آنکه
بر آن اجزاء ارضیه و مائیه مخلوط باشد طبقهٔ دوم هوای باردست بسبب بخره
بجهه آنکه حرارت اشعاع دیگر که صعود بخار میشدند از زمین و آب با بخره که مخلوط بهوا
میگردد پس چون بلند گشتند و مسافت بعد از حرارتی که باعث صعود آنها
بود دور شود لطافت خود که سرد دست میابد و باعث سردی هوا میگردد برای آنکه
وصولی قوت شعاع تا انجا باست طبقهٔ سیوم هوای حار است بسبب وجه
بجهت آنکه صعود ادخنه را انقطاع آنجاست پس بسیار یا ده از ابخره است بسبب حرارت
آنها و هر چند که اجزای ارضیه ثقیل تر از اجزای مائیه است یا ادخنه بیشتر از ابخره است
ولیکن پس آنها که حافظ حرارت مصاعده انها است بیشتر از اجزای مائیه بخاریه است
طبقهٔ چهارم هوای صرف خالص از ابخره و ادخنه است که متصل و کرهٔ اثیر که کره نار
نامند باشد پس برای ... مرتبه است ملاء مرتفع سرد و تر و خشک تر از ملاء متحتحص
و در آن ابخره و ادخنه مصاعده از دریا و ارضی آن تاثیر حرارت اشعه کواکب نیره
و اصول انحکت از آنها در رسیدن هوای آن طبقه دیدیم چه جای بسیوم و وجه
حدوث برو باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات
و منکشف شود بسیار و از اراضی معلوم میگردد و حکایت بعضی نقل نمودند
که در سفر برای کوهی رسیدیم برای نقص با بعضی بالای کوه رفتیم و آن کوه
اندک بلند بود بعد رسیدن بالای آن دیدیم که از سعب در مساعد کوه نجار
برمی آمد و تحدی رسیدیم که مردم پای کوه و قافله منتظر باشند بعد ربالی آن ابخره

طرف گشت سامان گردد چون کود در سرم و بدم با آن خلطی بسته و مها
سرد و گرم نباتات استاده در حل با علاجه گشت جول اسهالا سی کرده صید امری بیدالان
عظمی با بدنسان چون الا سی کرده سری را آن بدیده بود بدکسته با امر و با آن سرکه
بدم لاستری و ملدی پوستی جوی آن صحیح و سالم بر دا حدال از پست
سرب و از احصی سرب گرم بستی ملا ودی کرد من بها گرم تن باشد گرم و خشک
و سی بها اسا استماده گشت گرم شد و ترتیب تیره حسی بلدی که جرم
حرا سدوار آن است مرا و بستی بماند جمعه هوای ان برشانا سد است گرم و صود آگرم
رطبه و حلاط دیر باشد بخچه اگر بوم مرا و بستی آب و احساس آن گشت و ما
رطبی م تحلیل باعث عفونت گرد و عفونت آن باعث عفونت هوائی محاد و
ملاد خصلتیه که هر کوه سان دارج باشد هو ی ان اگر سرد و خشک و با بعضی گرم و
خشک مبا است سخت اصلاب او صلاح و باعث صلابت ابدان سکان آن است
علت طوبت مرحمه بهبود ی آن سخت علت اسحره برای کمی باده سحره گرم ساده ره
س ست و باید • است که هوی سرد و خشک باعث استحکام بدن
منکر سخت بعیس رنگیست ان جوامع العضلات او سخاو ن طوبت مرجه مرطبه آنها
و جمیع ان اجزاء حرارت رسد ادر موالی و تحویه مقصم و تصبیح و تقلیل طوبات فصلیه مرجه
جهات باعث تقویت بدن و افعال صادره از نست و تحمه مبیح در ر ج و جار عروق
تحلیل سیر و سماد ما باعث تحویه مقصم و تولید دوم حد لیمی صافی او حصول دلا دامح
کسره لطیفه و شکلی ریگ حسا و دی ای و خستگی است و امراض مختصه
بدان زکام و رد و سست سخت تعلمی که ذکر باعث وصرع و فالج و رعشه سست گرم
علیم و احتقان ان تاع و عدم تحلیل ان است کا باعث مسام سرد و شد تا اگر مردم
باعث ضعف و ما ع و سحاج و قلعت آ جهه اگر بالطبع لهاما و اند و سرد و ست آ

باعث مرادی جروح آن از حد اعتدال و خارج شدن از وضع طبیعی که منصب گردد
بسوی آنها از فضول اخلاط **هوای گرم** رطب و گشت کرده اعضا است بسبب
ربط تحلیل رطوبت [illegible] از روح و تحلیل و توسیع مسام و تحریر و خروج آنها از مسام
و جاری گردانیدن رطوبات فضله بسوی اعضا و باعث استرخای آنها شدت دیگر
هوای گرم مضعف قوی است بتحلیل ارواح حامل آنها است و مضعف بدن و این هم [illegible]
است که باعث سوء هضم است بواسطه تحلیل روح و حرارت غریزی و مکمه حواس
است بتحلیل هوای حساسه و از جمله آن ثقل دماغ و باعث ثقل طبع است
بسبب کثرت صعود مواد رطبه بسوی آن و حصول آن بر آنها باعث ضعف و [illegible] و سیلان
رطوبات بسوی آن در رطوبت از اعتراض اشیا است و [illegible] و لهذا اصحاب امراض
و ماعیه دماغ ایشان بثقل و حواس ایشان کند می باشد و صاحبان امراض [illegible]
استسهال [illegible] و صفای [illegible] است بسبب تحلیل رطوبات و [illegible] مواد رطبه
لیکن بسبب تحلیل مواد و قوی ضعیف می باشد و مانع [illegible] **و امراض
مختصه بدان** [illegible] است بسبب [illegible] مواد [illegible] دماغ و سیلان آن بسبب حرارت
[illegible] و هوای [illegible] آن بسبب ضعف [illegible] حمیات [illegible] بسبب کثرت
[illegible] حرارت غریبه و [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] تحلیل جرم آن [illegible]
مواد [illegible] **واما تغیرات مضاده مجرای طبیعی** باشد [illegible]
[illegible] عفونت [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] احوال طبیعیه اعتدال و انحراف [illegible]
باعث صحت و امراض آن بالاجمال [illegible] باقی [illegible]

سطح ما دگر می نامند و بدانکه تعداد سماوی و ارضی و معروف افلاک در بروج
و آن انجم و دلداں و تواضی موقوف بمعرفت افلاک در بروج و انجم و حفظ استوار
بعلم مع سکونت پس اول بیان مید و است که افلاک نه اند که خلق ما
صفت مخصوص بکواکب سبعه سیاره اند و هریک از اینها مشتمل بر چند فلک
و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب ثابته همه در آن مرکوز اند و نهم فلک
الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خالی بودن و صافی و بی کوکب بودن آن
و سطح محدب هریک سطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب
فلک الافلاک حق تعالی مید اند که منتهی تا کجاست و سطح محدب فلک البروج مماس
سطح مقعر فلک الافلاک است و سطح مقعر آن مماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل
نامند و سطح مقعر فلک زحل مماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری نامند
و سطح مقعر فلک ششم مماس سطح محدب فلک پنجم است که فلک مریخ نامند و سطح
مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس
مماس سطح محدب فلک سوم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سوم مماس
سطح محدب فلک دوم است که فلک عطارد نامند و سطح مقعر فلک دوم مماس سطح
محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک شمار بحکم آیه کریمه انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب سماء الدنیا نامند و فلک هشتم و نهم کرسی
و عرش نیز نامند و سطح مقعر فلک قمر مماس محدب کره نار است که کره اثیر نامند
و سطح مقعر این مماس سطح محدب کره هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کره
ماء و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و بلندیهای اینها [illegible]
و کرویت مرئی آن [illegible] ست تا افلاک سیاره صغرا
مرکز کل است و مرئی جهت المحور یک کرده اند محیط ملک مگر است چیزی

ا برای تفهیم کرات و افلاک با ملکر بسیار است که برای العمل باشد و انفصال کره‌های
تو بر توی آن با هم و چون افلاک را حرکت خاصه واجب است که از مشرق بمغرب است
که بر توالی باشد و سریع کل است [illegible] مشهور که در یک شبانه روز یک دوره طی میکند
و دیگر کلی آنست که افلاک دیگر که [illegible] باو تابع میگردانند و هر یکی را حرکتی
خاص است [illegible] فلک تاسع و [illegible] هر یک فلکی است جهت
بعضی حرکات مدار [illegible] هر یک مختص بحرکت خاص [illegible] قمر را چهار فلک است یکی جوزهر
دوم حامل حرکت [illegible] و متشابه حول مرکز عالم است سیوم حامل و حرکت این [illegible]
گرد مرکز عالم است و این خلاف قیاس [illegible] سمت [illegible] چهارم فلک مدیر
و حرکت این حول مرکز عالم متشابه نیست و هر یک از [illegible] علویه را [illegible] باشد که [illegible]
و [illegible] باشد و زهره را سه فلک است یکی مثل و حرکت این
حول مرکز خود و [illegible] حول مرکز عالم باشد و [illegible] است دوم فلک حامل و حرکت این
نه متشابه حول مرکز خود و نه متشابه حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه متشابه است که از مرکز
حامل در جانب اوج بمقدار بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است [illegible] سمت [illegible]
[illegible] مرکزین و این نیز از مشکلات این فن است و سیوم فلک مدیر است که مرکز
[illegible] این است و حرکت این حرکت [illegible] و حرکت [illegible] حول مرکز عالم متشابه است
بلکه حول مرکز خودش متشابه است و عطارد را چهار فلک است یکی مثل
و حرکت [illegible] متشابه حول مرکز خود است که مرکز عالم است دوم مدیر و حرکت [illegible] گرد مرکز
خود و نه گرد مرکز عالم متشابه است سیوم حامل و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز
عالم و نه گرد مرکز مدیر متشابه است بلکه گرد نقطه ایست که [illegible] مابین مرکز عالم
و مرکز مدیر است و بعد آن نقطه از مرکز مدیر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز
مدیر مساوی [illegible] مرکز حامل است از مرکز [illegible] و این نیز یکی از مشکلات این فن

و در متحیره این نقطه را که حرکت حامل حول آن متشابه است مرکز معدل المسیر نامند
و آن دائره ایست متوهم مساوی حامل که مرتسم میگردد بگرد آن خطی که خارج است
از این نقطه و بمرکز تدویر گذشته و وجه تسمیه آن بمعدل المسیر همین است که سیر اوجها معدل از خارج
میشود و آن چهارم فلک است و بر وی حرکت این متشابه است گرد مرکز خود نه گرد مرکز عالم و مرکز
کواکب سیاره را سوای شمس حرکتی است بتوسط فلک تدویر است باعتبار اینکه
آنها را رجعت و استقامت است بخلاف شمس و اما اختلاف حرکات آنها

کواکب

در قطع ادوار هر یک بعدی خاص چنین است که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند و
عطارد در یک سال و زهره یکسال و شمس نیز یکسال و مریخ بیک
سال و دو ماه و مشتری بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک ثوابت
در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شبانه روزی یکدوره تمام میکند
که حرکت را دوری نامند و حرکت آن هشت فلک از مغرب بمشرق است که بر توالی بروج
نامند و حرکت فلک الافلاک از مشرق بمغرب است برخلاف توالی بروج نامند و این بنا بر
اتفاق حکماء ما تقدم اهل هیئت است اما نزد شیخ ابن عربی و بعضی محققین دیگر حرکت همه
از مشرق بمغرب است بسبب سرعت و بطوء بعضی از دیگری پس میماند چنین مینماید که
حرکت بعضی از مشرق بمغرب است و حرکت بواقی از مغرب بمشرق است و تعداد هر یک از افلاک
سیاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و دفع منافقات برای هر یک حسب
احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند والا فی الحقیقت بحسب اهل شرع کواکب خود سیار هستند
در افلاک بحکم آیه کریمه و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طول دارد بهمین قدر
اکتفا نموده شد و بعد آنکه هر فلکی باعتبار حرکات آن نقطه که مدار حرکت آن است
متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و بر جای خود مستقرند و هیچ وقت از محور خود
آن دو نقطه را قطبین نامند که یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب

مغرب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک هشتم بر دائره قطبین فلک الافلاک است لکن قریب
به میل بیست و سه درجه و بعد مایله اوائل دو ترا است محاذی آن یکی بجانب شمال و دیگری جنوب
و شمالی مقدار بیست و سه درجه و بعد مایله از قطب فلک الافلاک بالاتر است و جنوبی
بهمان حد پستی و دوری میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است مکان ربع شمالی را و مکان
ربع جنوبی را بالنسبه مخفی و آن نابان منطقه این چنبر منطقه فلک الافلاک است بهمان مقدار
بسطح فوق الارض و تحت الارض دورتر کرد از دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده
حمایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بیست و سه درجه و بعد مایله
پیدا اینکه دو قوس دائره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دائره معدل که
منطقه فلک الافلاک مر اوست و نقطه تقاطع منطقه البروج آن قوس میل
کلی و آن مقدار میل کلی نامند و قوس واقع میان نقطه تقاطع منطقه البروج و قطب
دائره تمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط
حقیقی هر یکی از افلاک چهار نقطه که مدارات از قطبین متساوی باشد فرض نمایند
چهار جانب یکی فوق الارض دیگری تحت الارض دیگری بجانب مشرق دیگری بجانب
مغرب و سه دائره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و
قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج گذرد و دو فلک اند و نیمه سازد
یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دائره نصف النهار نامند چه اگر آفتاب
در نصف روز بدان رسید و دائره مار باقطاب اربعه سیر حقیقی است که بر چهار نقطه
مرور کرده گذشته است و دائره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق گذرد و فلک را
دو نیمه سازد یکی بجانب شمال و دیگری بجانب جنوب و چون آفتاب سیر خاص خود بر مدار آن
ایستد محاذی مدار آن [illegible] در جمیع بلاد اعتدال بیساوی گردد و لهذا این را معدل
النهار نامند و دائره سیم از قطبین مغرب و مشرق و قطبین فلک الافلاک گذرد و آسمان را نصف کرده آنکه یکی را و دیگری

وابن را دائره افق نامند که چون آفتاب دیده شود صحیح ما آنجا شد را نصف تحت الارض
و بعد در داخل نصف دون الا من سود و شعاع از مدار طلوع روشنی است تا کام
طلوع قرص و عرض آن را نیمی مدار صبح تحت یقول و ملازمان غروب و مدت انحطاط
است اختلاف بیابند و تغیر طول هر سه درجه شروع که تا سر روز هر سه نیز طولانی تر است
این دائره سکان عظمی فلک منقسم بهشت قسم گردیده چون جهار دائره عظیمه دیگر در
دور ربع دوعالی و جنوب نماید که از منطقه فلک البروج بگذرند لاجرم منطقهٔ البروج
منقسم بدوازده قسمت نماید و هر قسمی را برجی نامند و هر برجی را بقسم سی
نامند و هر قسمی را درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه شد و مدار
و هر برجی را اجتماع چند کواکب بود بر حالی که بر بعضی اجزای فلک شکلی موهوم نگرد و آن
برج مسمی بآن شکل مشهود مثلاً برج اول را که از نقطه مغرب گیرند حمل گویند و دوم
ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطه آخر این برج است نقطه منتهی المیل
مقاطع دائره معدل النهار و نهایت دوری منطقة البروج از معدل است
و این دائره را نقطه انقلاب صیفی نامند که چون آفتاب سیر خاصه خود بدین نقطه رسد
نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و بعد روز بروز شب دراز شود و چون از این نقطه
گذرد و دیگر بدو بروج بدو کوتاهی او رود و برج چهارم را سرطان نامند
از این نقطه است تا سی درجه و بعد از آن را اسد که برج پنجم است و بعد
سنبله که برج ششم است و نقطه آخر این برج ششم است نقطه مشترک که مقاطع
دائره افق است که نقطه اعتدال خریفی نامند که چون آفتاب سیر خاصه خود بدین نقطه
رسد روز و شب متساوی گردد و بعد از آن بتدریج در میل کوتاهی طاید اول برج
میزان که برج هفتم است و در هشتم عقرب است که شکل برابری
است و سیر چون آفتاب نقطه اول آن رسد روز و شب متساوی گردد

بروج دوازده گانه

تسمیهٔ هر یک از بروج بمناسبت اشکال صور مذکوره گذشت و بعد از آن عقرب
که برج هشتم است و بعد از آن قوس که برج نهم است و نقطهٔ آخر این قوس متصل
تحت الارض محل تقاطع دایره معدل النهار است و این نقطه را نقطهٔ انقلاب شتوی
نامند که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مکان رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد
که مراتب یلدا نامند و بعد از آن چون از آن منعطف گردد دیگر بتدریج روز بکوتاهی آورد
و از نقطهٔ اول راس الجدی که برج دهم است و بعد از آن دلو است که برج یازدهم است
و بعد از آن حوت است که برج دوازدهم است و نقطهٔ آخر این تا اول برج حمل که
نقطهٔ معروف و محل تقاطع دایره افق و معدل است و نقطهٔ اعتدال ربیعی نامند پیوسته
است که چون آفتاب بسیر خاصهٔ خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی گردد
پس منطقة البروج منقسم بچهار ربع گردید دو فوقانی و دو تحتانی و هر ربع را قسمت
که سه برج باشند و هر ربعی را فصلی نامند مثلا از نقطهٔ اول حمل تا راس السرطان را
ربیع نامند و از راس السرطان تا اول نقطهٔ میزان را صیف و از نقطهٔ اول
میزان تا راس الجدی را خریف و از راس الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بدانکه
هرگاه گویند فلان ستاره در فلان برج است مراد آنست که چون خطی مستقیم
فرض نماید که از مرکز زمین و از مرکز آن کوکب سیاره گذرد و بفلک ثوابت منتهی بدان برج
رسد بهر درجه‌ای از درجات آن برج که مرئی شود در حساب دریابد بدان که این کوکب
سیاره در نفس آن برج است زیرا که محال است و جهابذه بعید از این ثابت
واضح گشت که شمس در فلک چهارم است و بسیر خاصهٔ خود در هر ماهی یک برجی را
طی میکند که در دوازده ماه دوازده برج یعنی آنکه محاذات آن برج سیر مینماید
و در بعض آنها حرکت این مالدوشت سماوات کواکب سیاره دیگر که بواسطهٔ حرکت
فلک ثوابت است چنانچه گریافت در دایم در محاذات منطقة البروج با برجی

و در تجربه این نقطه را که حرکت حامل حول آن متشابه است مرکز معدل المسیر نامند
نامند و آن دایره ایست متوهم مساوی حامل که مرتسم میگردد در کره آن خطی که خارج از
این نقطه و مرکز تدویر گذشته و وجه تسمیه آن بمعدل المسیر جهت آنست که سیر آنها
مسیودان چهارم فلک تدویر این متشابه است گرد مرکز خود و گرد مرکز عالم
و کواکب سبعه سیاره را سوای شمس حرکتشان متوسط فلک تدویر است باعتبار
آنها را رجعت و استقامت است بخلاف شمس **واما اختلاف حرکات آنها**

نه کواکب

اختصاص هر یک بمدتی خاص چنین است که **قمر** در یکماه یکدوره را تمام کند و
عطارد وقریب یکسال و **زهره** یکسال و **شمس** نیز یکسال و **مریخ** یک
سال و ده ماه و **مشتری** دوازده سال و **زحل** سی سال و **فلک ثوابت**
و سی و ... سال و **فلک الافلاک** در شبانه روزی یکدوره تمام میکند
که حرکت ارادی نامند و حرکت آن جهت فلک از مغرب بمشرق است که بر توالی بروج
نامند و حرکت فلک الافلاک از مشرق بمغرب است برخلاف توالی بروج نامند
و اتفاق حکماء ما تقدم اهل هیئت و اما در سرعت و بطوء و نقص تحقیقی و دیگر حرکت هم
از مشرق بمغرب است سریع و بطور بعضی از دیگری بیش چنانکه
حرکت بعضی از مشرق بمغرب است و حرکت ثوانی از مغرب بمشرق است و تعداد هر یک از افلاک
سیاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع منافات برای هر یک
احتیاج فلکی جدید مقرر نموده اند و الا فی الحقیقة بحث اهل شرع کواکب خود سیاره اند
در افلاک بحکم آیه کریمه **و کل فی فلک** یسبحون و چون تفصیل آنها طول دارد
اکتفا نموده شد **و بدانکه** در هر فلکی باعتبار تحرکات آن دو نقطه که مدار
معلوم میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن بر جای خود مستقرند و
آن دو نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب

افلاک

جنوب که قطب جنوبی باشد و منطقه فلک هشتم را که منطقه فلک الافلاک است که در
سمت درجه رأس بود تا هیچ از ایشان در سمت رأس بود محاذی آن یکی جهت شمالی و یکی جنوب
و شمالی مقدار میل و سه درجه و سه دقیقه باشد از قطب فلک الافلاک بالا مرا است ازین
نسبت وحدت و مرئی مسکون و منطقه جنوبی از معمور مرئی است مکان بی شمالی را یکسان
ربع جنوبی را ان جهت را آن نامیان و منطقه این معمور منطقه فلک الافلاک است ایشان مقدار
و نقطه فوق الارض و تحت الارض چه بر تر که دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع اند و
معادل منطقه فلک الافلاک و هیچ است ایشان مقدار بیست و سه درجه و سه دقیقه باشد
و بدانکه دو قوس دایره نصف النهار در ربع شمالی نقطه تقاطع دایره معدل که
منطقه فلک الافلاک است و نقطه تقاطع منطقه البروج را قوس میل
کلی و آن بعد اصل کلی باشد و قوس واقع میان نقطه تقاطع منطقه البروج و قطب
ایرا تمام میل کلی باشد که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و حیوان در وسط
حقیقی هر یک از افلاک جدا نقطه که بعد آن از قطبین متساوی باشد و صح باشد
چهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی جانب مشرق و یکی جانب
مغرب و سه دایره عظیمه فرض باید که یکی نقطه فوق الارض و تحت الارض و
منطقه فلک الافلاک و منطقه فلک البروج گذرد و آن فلک را دایره نصف النهار
یکی جانب مشرق و یکی جانب مغرب این را دایره نصف النهار باید که هر
در نصف و در میان رسد دو دایره مار به اقطاب اربع سیر حرکت اما بر چهار نقطه
مرد گرده که بسته است و دایره سیم را آن دو نقطه مغرب و مشرق گذرد و دو فلک
سه و سیم سه دیگر جانب شمال و یکی جانب جنوب و حرکت شمسیه جانبی جو در بیان آن
آیه یعنی محاذی مدار آن بر فرشته در جمیع بلدان معدل النهار مساوی گردد و لهذا این را معدل
النهار نامند و دیگر ایشان سیم شد مشرق منطقه فلک الافلاک گذرد و ... و حرکت اشکال که تحت و دیگری

و عرض آن سی و شش درجه و هر چه از آنجا گذشت به سبب کمی حرارت و نهایت سردی هوا
داخل عمارت نگرفته اند و بعضی داخل عمارت گرفته اند که تخمینا شصت و شش درجه
و بعد از آن بسبب کمال سردی هوا و کثرت و تاریکی هوا هیچ آبادی مطلق معمور نیست
و بدانکه سیر قسمت در این هفت اقلیم بر سبیل حمایل است یعنی عرض و حمایلی در انحراف
و مسلم اول از اقلیم دویم و اول اقلیم سیوم و همچنین تا اقلیم هفتم است تا آفاق مایل
و عرض هر یک در عرض متصل و قرب بدان تجوی کرده یعنی قطب شمالی بسمت الراس
آید و قطب جنوبی تحت العدم و طول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است و بعضی ابتدا از
جانب مشرق گرفته اند و مبدا اعتبار از جانب مشرق موضعی است که آنرا
کنگ دز نامند و از جانب مغرب جزیره ایست که وقتی معمور بوده و حال خراب شده
و آنرا جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و حال
بعضی مبدا عمارت را از جزایر خالدات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب
و بدانکه اقلیم اول متعلق بزحل است و بلاد مشهوره بدان اکثر بلاد سودان و سواحل
سراندیب که جزیره سیلان است و بعضی بلاد حبشه و سواحل دکن است و اقلیم
دوم متعلق بمشتری است و بلاد مشهوره بدان مکه معظمه و مدینه طیبه و جده و صنعا و بعض
بلاد هند است و اقلیم سیوم متعلق بمریخ است و بلاد مشهوره بدان جزایر عرب و اکثر
بلاد دکن و هندوستان و بنگاله و ایران و ترکستان است و اقلیم چهارم متعلق بشمس است
و بلاد مشهوره بدان عراق عجم از اصفهان و خراسان و سیستان و همدان و عراق عرب
و مصر است و اقلیم پنجم متعلق بزهره است و بلاد مشهوره بدان ماوراء النهر و بعض
بلاد ترک و گرجستان و بعض بلاد روم و مصر است و اقلیم ششم متعلق بعطارد
است و بلاد مشهوره بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و ختا و ختن و اصفهان
و خوارزم و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و روم و بلاد چین و فرنگ و غیرها از اقلیم

و اقلیم هفتم مشتمل بر صورت و بلاد و سوم بلاد بعض جزایر متعلقه بلاد فرنگ است و بداند
و سیر اقلیمی حد بلاد رابع است و ما سست که قدری از بلاد و در اقلیمی و همه آن در اقلیمی
دیگر واقع است زیرا که تقسیم و صورت آن بحسب درجات است چنانچه ذکر آمد و برای
تعیین تقسیم و صورت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعه جداول مرتبه
درین جدول ثبت میگردد این است

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره تحت خط استوا تا اقلیم سابع

تحت خط استوا و قریب آن

ساحل بحر اوقیانوس	جزیره مسقط	سامطرا	مدینه	ملیع	عدن	مرباط
سرنیب	جزیره سیلان	جزیره کلا	ملکوت	مسلا	منگلور	کرچی
			بوکری			

اقلیم اول

کنار جنوب اوقیانوس	جزیره ریبا	دلفه	سرپره و پک	مهیه	وسید	جسل
حصار	دمار	علمار	جرس	معیر	کریم	رسول
			بیجاپور			

اقلیم دوم

اقالیم سبعه

جزیره سمی	حمص	معمر	لطف	شعه	کرمسطر	مرعله
طالب	حده	مصر	محمد	بحرین	حرب	مرو
سدعامی	حلو ه	تروح	ماسن	کوسا	کر	کهسول
کو ر	دل	وسو	ه	مصر	سد و	ساکهپر
	ش	سرح	صرل	نا	حمرا	مراکور
ف ا	کساب	سوب	رسد ا	سد وکلی	مرح کلی	مرسه
		کاال	عظیم ماد			

اقلیم سیوم

دسعی	مرکس	در ل	مد ج	طرطس	نصر حمد	مر مر
دسکد	مصر	ساده	مسالست	عکاس	طرسه	ملک
مس	علاکرد	تحت سرب	لعد سرلد	کربالسلی	دراس	با العرسا
ناسط	بصره	بو	سوسر	صسان	ترسدکال	مو
مسر ا	سسر	لسان	کربال	مسدا	ساکوب	کاهو
		سانجهان	ماسر	کرک		

اقلیم چهارم

ما	حرل	آدرب	مم	ی	سا	کسمر
تدری	حلب	د	مسربعدی	مساپو	بسطام	طالقان
ابهر و	مسرا	بلخ	بدرس	حسان	مرو	مر
	شرر	مسل	عکور	کاسان		

اقلیم پنجم

سمرقند	ملک	بخارا	مت	مرسه	ساطی	محمد
		حلق	باب الابواب	الملاق		

اقلیم ششم

حاقف	یبلوریه	سدیه	امرو	سرقله	الالی	قالب
	تیج	تشر	هش بالیع	وراقرم	حاوبالیع	

اقلیم هفتم

اقحاکرمان	اتحاکرام	قررر	طول	حسترال	اکله	

بدانکه هر بلدی که بر خط استوا واقع باشد دایره معدل النهار بر سمت الراس آن
بلد بگذرد و دو قطب معدل النهار بر افق بوده دایره افق محل مدار است لهذا با
دو نیمه گردد و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی زمان [illegible] ور در جمیع متساوی
باشد و همگی کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را انصیابی بر این بلده کره منتصبه
و کره مستقیمه نیز نامند جهت آنکه دور فلک درین بلاد دولابی باشد و منطقة البروج
درین شبانروزی دو بار سمت الراس گذرد یکبار بوقت وصول باول حمل و یکبار بوقت
وصول باول میزان و بعد ازین در وقت نصف فلک البروج بر افق باشد و دایره

۱ و ما تحت آن در هر [illegible] باشد و [illegible] سالی دو بار سمت الرأس اهل آن گردد در
وقت تحویل شمس به نقطه اعتدالین و در آن دو دور [illegible] نصف النهار سایه اسما [illegible]
[illegible] سال [illegible] سایه جنوب و شمال [illegible] حصول سایه آن را
[illegible] باشد در سال [illegible] وقت [illegible] نقطه اعتدال [illegible]
در سال [illegible] نقطه الانقلاب [illegible] و امدای
[illegible] وقت [illegible] واسطه [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] قسمت [illegible] یک [illegible] دیگر [illegible]
باشد [illegible] آنکه [illegible] جانب [illegible]
معتدل [illegible] آب [illegible] بود [illegible] اعتدال بقاع خط استوا و حوالی
است [illegible] و [illegible] آن [illegible] اکثر [illegible]
باشد [illegible] باشد و [illegible] آن [illegible]
[illegible] خط استوا و حوالی آن را [illegible] گرم [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] آن بقاع سیاه [illegible]
[illegible] بقاع [illegible] تسلیم [illegible] آنکه [illegible]
اقالیم [illegible] است [illegible] آن معظم است [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] موضع [illegible] آن سمت الرأس [illegible] موضع باشد [illegible] فلک
[illegible] باشد [illegible] سمت الرأس [illegible] آن موضع [illegible] باشد
[illegible] حرکت فلک [illegible] استقامت [illegible] پنج قسم [illegible]
اول [illegible] عرض [illegible] باشد [illegible] و [illegible] دوم [illegible] باشد
و دوم [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] سیم [illegible] باشد

ششم آنکه عرض آن ماده از میل کلی باشد و تمام آن که نصف و بیش درجه
سم باشد کم بود هفتم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کلی که نصف و سی درجه
ست باشد هشتم آنکه عرض آن از تمام میل کلی بیشتر بود و درجه کمتر باشد دو تمامی
بر آفاق یک خط معدل النهار بقدر عرض بلد فوق الارض بود و دیگری بهمان مقدار
تحت الارض و این آفاق همگی معدل النهار را بنصف منقسم میکند و در این آفاق مائله
همگانه و تمامی سال دو مرتبه روز و شب مساوی میگردد در یک هنگام رسیدن آفتاب
و مدار اول الحمل و دیگری هنگام رسیدن آن بمدار راس المیزان و در تمام سال
کره [illegible] طول تام نظری که مختص هر یک از بلدان است گردد کرانه در هنگام رسیدن
آفتاب بمدار اول السرطان و [illegible] طول لیالی در آن هنگام رسیدن است
بمدار اول الجدی این [illegible] بقدر عرض بلد و بعد آن از خط استوا است یعنی هرچند
دور [illegible] میگردد [illegible] طول روز [illegible] زیاده باشد که عرض مستقیم گردد در هنگام رسیدن
آفتاب باعتدالین تمام روز و شب که بیست و چهار ساعت است کمتر و بیشتر
و چهار ساعت تمام یک میگردد و [illegible] یک و کمتر و در تمام سال [illegible]
مدیح [illegible] بیست و [illegible] بیست و دو روز [illegible] تا آنکه [illegible] ماه روز [illegible]
مسعود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارتفاع [illegible]
این [illegible] درجه [illegible] است [illegible] میل کلی لهذا ارکان [illegible]
[illegible] و [illegible] عدم انعکاس [illegible] و عدم ظهور [illegible] ظلمات [illegible] تاریک [illegible]
[illegible] و [illegible] وصول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انکه ارکان [illegible]
تمام آب و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] بنظر می آید که در آن عرض بلد را معلوم کرده [illegible]
[illegible] [illegible] آن را [illegible] و در آن [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

تب انکه منطقه ماثل السمت الراس است باطل میگردد و بسیار شده که در کشتی
کرده حالت ضراس در روییده بودند اند در ساحل دریا نه بوده و در کشتی را لی
بسر و دریای صعب خطرناک که باعتماد در دو سری کم عبور نموده اند در بستر
او رسیدن با برنج و آن سوا رست بهمان وجه بلکه از حوالی آن میل بطول بوده از جانب
مسیر را مورد که سنه محت الراس شده و دور کره کرده شده در مسموع
گشته و عرض شمس در بحر اعظم با بهار ان سمار عظیم بهم میرسد و تمام آنها عکس
دست کرا اهر ماهی مدد بعدی در بین سواحل واصف بعمل می آورند که سرعت تمام سال
ملا درین وصف دارد ست و سالی سبه جهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در دریای
گرما در جزایر سرجان واقعند این سه ماه در آن دریا افتد آن ماهی با سبحی که در معرود
دره دکر سمک مدکر گشت صید مینمایند و در عرض آن بر اکر بسته و جرها جوبی بزرگ که بیت
با مد مرتبه ماهی مینمایند جمیکه با ماه سبیله آمد چند روی بار بسیار سر و کرده یکدیگر
بهم برسید تا که میکردند اگر هر دو تا نه ابان تحریر آمد دیگر سحنند و بسیار و در ریشه
اسمات صید با مد و الا در مقابل آن در پهلو سطح مظلوم ماهی عظیم پنج ماه آن جرا مرد در
سه مد مسکر و تا بحدیکه تمام دریا یخ می شد و در تعاقب بسا می که حرکت کسی و بها
ده آن صید در صحت اهل آن سواحل ابس لامی از صید ماهیک میکیرد و مدلس را مستر و جس تماس
بر انا میدهد که در آن سه او بیرو وصول بدان جسد در جای بلسب با الرجس یسمن در بسه
و کس بیع صرف در وجه سیبین بسیس که وصول بدان افتد اده لغات می رسعس چرا ابن
ارا صی را تصرف آورده و اند سروی اسما با حد بسا لی بیکو شد و بعمور ری سحار با دوات
اوردما است متمال و سادر دانسته اند که حرا دیگرا اکثر امور زبان ر ما رق در صحیح است خلاص

دوم از سته ضروریه ماکول و مشروب است

ما انکه وجه ضروری
بودن آن بر هر دو آنست که چون بدن مولف و مرکب از عناصر اربعه و اخلاط مشتمل بر حکما

حاصل از مواد سه و مع غلبه سر حاصل از خلط و سحا آدم نفیسی حاصلیت
واعضا بدل جه مورد اصلیه موسر دیگر که عنر اصلیه هوا مانند سرکب و دولد ماص
ومراتب و حلاطا مدو اهوا وام و ریختیم و بدل بتحلیل اند و محتاج بدل ما تحلل به
برای بقای شخص و نوع آن بدل ما یتحلل نیست مگر غذا که بخورد که ماکول باشد و غذا
بدون تسامید آن آب هضم و تصیح و تحلیل شامد و ما عضا نعده دیگر دو جهت که آنرا
ترتیب دوا دهد ورباید پس رسد پس آب محتاج الیه بالعرض برا که بالذات آب است
مساحطت تا ملت عدا است بدا دیگر باحلال تقسیم دیگر اسابی و اکثر حیوانات
بری اجرام احدید و ساتات ما اجرای برابر دو حیوانات بحری با اجرای غلیظ ترند
مختلط با رعصار بسا ادو کادستان ما آن حیوانات صغار سیر و سیر آسانند
آب برای ترطیب بدل و برو ح حرارت غریزی و در دفع حیوانی است سرور دست
و در طرفی که وارد دارد موادات سوای حیوان و نباتات ما ملت عدا افتت انسان بد رد
حالت عدا ارتسا احد لالی و ربیان اسام عدد حرابد امدس حدا احتاج و ضرورت
صلیت و اسانه مکه حیوانات و نباتات سیر بدان که جعلیت و بقای شخص بدو مرا ابد
هر دو ممکن نیست رکلی بر یک بعد ضرورت و احتیاج به ا ضرب و برادی و به معصان
دلکی و برنک گر یقین مرحود و آب گرته و من الما کل شی حی دکلو ر ستر لو لا سرا
دراهم بک الی تعکک لا تسطها کل السطا اساره و بدا است علوی که کرستی ارسی
ان کرستی باک است و ضرورت آن بعد هوا باشد داهم سار سر و ضرورت واعضا اس
ورسیل دیگران و کربات و بدانکه اشیاء مرکب حالی از آب و کیفیت و صورت نوعیه مرد
ترکیب و مرکبی را تکری بیسند و کلی بعضی بر شته شادی اند و بعضی با ده حاد
بعضی کیفیت و بعضی صورت و علیه سیر و رسته و صعف مقاومت اند و هر یکی را سمی
حاصل اند چون آن کسور بالاحوال دانسته شد پس بدانکه برای احبه و کرد

حرارت پیدا باشد و حرارت دوا در میان آید و بعفونت مدده مدبره حرارت غریزیه و قوای آن
فعل و انفعال نموده بدلکه آن فعل در حرارت و قوای بدنیه نماید و حرارت و قوای بدنیه
در آن حال اثر آن نیست که تاثیر آن بماده فقط است بدون تاثیر کیفیت یعنی کیفیت
غالبه بر مزاج اصلی بدون احداث نمیماید و اثر احداث مطلق باشد و یا تاثیر آن بکیفیت
فقط است بدون ماده یعنی ماده آن در بدن تولید نمیماید و این را دوائی مطلق
گویند و یا بماده و کیفیت هر دو تاثیر نماید یعنی هم از آن غذائی حاصل گردد و هم کیفیت
غالبه کیفیت اصلی بدل و این غذای دوائی باشد و یا بکیفیت و ماده هر دو یعنی هم
از آن کیفیت غالبه و هم غذائی حاصل گردد و این دوائی غذائی گویند و یا بصورت فقط
یعنی تاثیر آن بصورت نوعیه کیفیت مطلقه است بدون تحقیق کیفیت حاصله
این را دوا و الخاصیت نامند و این حالی از آن نیست که یا موافق مزاج اصلی و طبیعت
بدنی است و دافع مضار و مصلح مفاسد آنست یا احداث کننده مضرت و فساد در بعضی
اعضا مضعف بعضی بسم میگردد اما آنچه تاثیر آن موافق است خالی از چهار نوع نیست
یا بصورت فقط همان یعنی صورت که مذکور شد و این را دوای مطلق و تریاق نامند و یا بماده
و صورت هر دو و این را غذای دوائی و تریاقی نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو و این
را دوائی فادزهری نامند و یا هر سه از ماده و کیفیت و صورت و این را غذا و دوائی
فادزهری گویند و اما آنچه تاثیر آن مخالف و معاند و افساد است سم نیز چهار نوع
یا بصورت فقط و این را سم مطلق نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو و سمیه حل ماده
و این سم مرکب است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا آنکه قوی
سم مهلک است و آن نیز بر سه درجه است یا قوی است یا متوسط یا ضعیف اما قوی را
سم بصورت و کیفیت است نام و این را دوای الموذی الحیه نامند و اما متوسط را سم
کیفیت و صورت است نام متوسط و این را دوای سمی گویند و اما ضعیف را اگر تاثیر

اکثر اشیا مرکب است از ماده و صورت چنانچه است و لیکن بسیط و بعض خصوص صورت
و ایں اوراکی بیامد و باید دانست که غذا و ادویه را صاحبان ماده و کیفیت
و صورت اند ماده و صورت هر دو چه هر دو کیفیت عرض و عرض را عارض صورت است
و آن حرارت و برودت است که از کیفیات فاعله اند یا عارض ماده آن رطوبت و یبوست
است که از کیفیات منفعله اند و تولید غذا از ماده است و تاثیر دوا از کیفیت است
و در اکثر احوال دوا که از صورت و گاه هر دو و خاصیت الت تعبیر است که عبارت
از صورت نوعیه است و مثله تا ... امر ... است نه تنهائی و یا مدوا را
و یا هر دو را نها ترکیب مختلف تساوی و یا عدم تساوی ایشان با هم مثلا در دوا
مطلق ثوم و عالی مراد کیفیت است و در دوای مطلوب و بسیط و در دوائی
صورت نوعی و عالی و ... است و درینها نسبت در غذا و دوائی و غذا و دوائی
دیگر ما و بعضا ساره ... در تنقیه مذکور مفرده غذا و دوائی و دوا غذائی و دوا
ما در هر یک ... از ... است ... ماده بالتحقیق فاعل
بلکه قابل است و فاعل صورت است لیکن چون حامل صورت عنصریت و ماده هم
... است لهذا ... اثرا فاعل میدانند و تفصیل این اجمال که غذا
مطلق آنست که ... ماده است و کیفیت و صورت
... آن نباید توسط ... است
... متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد بلکه در آن تقریب نموده
صورت غذائی اثر را ... مستدل گردانند که صورت اصلی آن نماند و مستحیل
... اصل ... این شود که نگردد و ... عضو
... اعضا میگراید و ... گردد و بر آن صورت عنصری ... مبدا ...
... مستعد ... آب ... لطیف ... تخم ...

ویا سبب باشد مر سرکه را در سایر حبوب و بقول ریحیرا و کیفیت حاصله از آن منافی
ترکیب اصلی بدن باشد ورجه **دوائی مطلق** آنست که تاثیر آن در بدن بصفت
حقیقه باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین
قسم که چون وارد بدن گردد که حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و منفعل
گردد بکیفیتی چون یکی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفرد یا مرکبا باشد مثل فلفل
و دارچینی و قرنفل و نیلوفر و کافور و تخم بارتنگ و امثال اینها و مانند دوائی
دوائی سمی و دوائی سمی معتدل را نیز بلکه دوا و مسهل و ملین را نیز هست **وغذای**
دوائی آنست که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو که در دوا
که بعد تاثیر و تاثر از آن منفعل حاصل گردد که جزو بدن و متشابه توانند شد و آن اندک
کیفیتی و مزاجی بالفعل که ترکیب و مزاج اصلی بدن را اندک تغییری در بدن نماید کیفیت
جو و هر کیفیتی که بالفعل باشد پس که کاهو باشد و مانند شیر و کشک الشعیر که آش جو
خیار و بادرنگ و کدو و بهدانه و خربزه و انگور و نخود و بقلة الحمقا و اسفاناخ و
و بیست و سلجم و چغندر و ... و کلم و ماش ... و امثال اینها و
دوائی غذائی است که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد اما کیفیت
را تغییر بسیار ... تغییری ... و آن تصرف ... خلط بسیار که حاصل
گردد ... عدائیت ... صورت عنصری ...
یا احداث کیفیتی غالب بر بدن باشد ... و ... دیر ... و ...
و بیان ... و ... بسیار ... و ...
اینها **و ذوالخاصیه** است که تاثیر آن در بدن بکیفیتی ... در ... کیفیات
ظاهره حسیه ... بسیار لطیف و دقیق ...
تعبیر آن امر محسوس نتوان نمود ... مقناطیس که ... آهن ...

وگاه در ادویه تاثیر بادزهر و سم دیده شده که تعبیر از آن بصورت نوعیه میکنند مانند کشش
حدید مقناطیس وکاه ربا آهن وکاه را الطف و ادق و حق است از تاثیر این هر دو
ملکه این نوع است از تاثیر بعضی اشخاص انسانیه در بعضی دیگر از روی محبت
که عشق نامند و از روی عداوت است که کمال مناسبت و مجانست بعضی بیشان اسم و
یا کمال عدم مناسبت و منافرت است از اسم و تفصیل این طولی دارد و محل گنجایش آن
ندارد و بدانکه دوا الخاصیه اگر تاثیر آن موافق است آنرا بادزهر و تریاق نامند
والا سم **وفاد زهر و تریاق** آنست که تاثیر آن در بدن و حرارت غریزی
و قوی و ارواح بطریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت قوی و ارواح و دفع
و دفع نکایت و اذیت سم مودی بجهه ی باشد که هیچ دوائی دیگر را آن
حد نباشد و لهذا که ایمون را تریاق می نامند مجاز است نه حقیقه که حافظ صحت
است مسمی بجهه بر حدود درباین امر حفظ صحت با تریاق حقیقی اشتراک
دارد **وغذای ذوالخاصیه آنست** که تاثیر آن بماده و
صورت هر دو باشد اما ماده حال متغیر شده که از فعل و انفعال و تاثیر و تاثر باشد
مدوکین گرسنه و گاه و سیر بلحم کرگدن و استان ایهاکه با وجود تغذیه
احداث تفریح و دفع سمیت نماید **و دوای ذوالخاصیه**
که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند یاد زهر حیوانیه
وحب دار و حب الفار که با وجود تریاقیت او دفع سمیت و ادویت
سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی دارند میباید و **غذائی**
دوائی ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت
هر سه باشد مانند تفاح و جگر که با وجود تغذیه و احداث ادویه
کیفیتی غالب در بدن تفریح و سرور در آورد **و سم مطلق** آنست

که تأثیر آن در بدن بخلاف وضع تأثیر او بر باشد و سرد وی دلالت حرارت
غریزی را و مزاج و قوی را باشد و حالی سازد و فرصت عمل و انفعال نه پر صحای
تدبیر باید منتسب به سهو ای دوای زهری آشامیدن و دیگر بدن آنها که فی الفور هلاک
اند و دوای سمی آنست که تأثیر آن بکیفیت و بصورت نوعیه هر دو باشد و بعد
تأثیر تا بر حصول از سبب احداث کیفیتی بالا بر کیفیت اصلی بدن نماید و از حد
مزاج بدن باقی سازد و مانند بیش سیاه و زرد و سم و دامیری و امثال آنها
و غذای سمی آنست که تأثیر آن بماده و بصورت هر دو باشد و بعد تحلیل
بالعضو او تغذیه به سوء مستطیر احداث سمیت نماید و امثال این از جواهر کم
تریاک است که بعضی کیفیات تنها است و بلا در بعضی غذای سمی
گفته اند و غذای دوائی سمی آنست که تأثیر آن بماده و کیفیت و صورت
هر سه باشد و بعد تأثیر تا بر حصول غذائیت و کیفیتی خالف احداث سمیت نماید
مانند لحوم افاعی و سایر لحوم سمیه و کباب سمیه و دوای مسهل ذو
الخاصیه آنست که تأثیر آن بکیفیت و بصورت هر دو باشد و آن سبب قوت مسهله
بود و در کمالی قوت و شدت تأثیر و حرارتی که بر قوت محتاج باصلاح و تدبیر
و تیز باشد و بعد اصلاح و دو در بدن و تأثیر تا بر عود و بر تمرات و امثال
مستطرح و عروق را احداث بدن نماید و مختلط و مشتت باخلاط و رطوبات رقیق
و غلیظ گردد و اکثر آنها بجز در ایشان و تدبیر و تقطیع و غیر آن زیع سازد و بعضی
تحلیل برد باید بعضی اگر کسی احداث حرارت و بصورت نوعیه ربع صفرا
نماید و بجنس است سایر ادویه مسهله بر باید و در دوران و مدد حرارت و غیر
و دوای مسهل آنست که تأثیر آن بسیار ساید سازد که در عمل اندک اثر
مسقطیات و محتاج باصلاح بسیار ساید باید بسیار رکنی و تر بدن مصلحات و امثال

وامثال آنها که باستعمال آنها در داخل بدن یا کلی بسرعت و حرارت معمول بر بدن
ملطفات مردم حار و ادویه کالی است و دوائی ملین است که ما سوای آن هم
مسهل تر باشد تیهمان مسهل با علاط ملطفات موجود در حار حرکه در بعد ده و امر او
حرارت آنها که دفع کرده اند بان مره بعلاوه حدت ان مانند مانند طول چهار رستهٔ
در بعض دو شیر خشت و شکر سرخ و مرسدی و لحامس و امثال اینها و لیکن حالی القوه
حالیه ساخته اند اینها بر بعضی محتاج باشد که اصلاحی مد باشد طول چهار رستر کرباشد
مرض مادام ریا بر روغن گل سرخ حرب معمول شود و سرایی بیخ تست و چسپیدن
آن بسطح اعضاء و احداث زخم و تیج و حیثیت مودن دیا بسید محتاج بدان باشد
تر تحلیل ریر خشت و سایر ملینات مذکوره واما بیان مرکب القوی و
ذو الخاصیته و تاثیر هر یک از ینها بدانکه مراتب قوی ادویه
منحصر است سه مرتبه و قوه ها ت از مبدا و سلب مرتبه افعال و ظهور آنها
است و در مواضع لایقه مرتبه اولی افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت
متشابه حاصله از مبدا و یا پس حل است رابطان ترکیب عناصر و امتزاج ایشان
با یکدیگر و این امزاج اولی باشد مرتبه ثانیه افعال محسوسه حاصله از امر حید
مادیه است یا رصاحب امر حد مادیه است در طلای خود با و آن ابراز ثمه مرتبه اولی
است زیرا که اسیار صاحب مزاج مادیه مرکب آمد از اجزائی که هر یک را کیفیتی
و مزاجی اولی مختلف الاثر باشد باید تحلیل بعضی و تر بعضی از اجتماع و تفاعل
کیفیات اولی کیفیت مادی حاصل میگردد و داشراین و رامی اثر آن اجزا را است
باشد و بعض تفتیحی و سریه تنفیس و غیرها و هر چه با مزاج مادی طبیعی ابتده
مرکب القوی باشد و هر چه صاعی باشد اگر مزاج مادی او را اثر موافق او
آثار اجزای مفرده است آنرا متوافقة القوه باشد و اگر مخالف آنها است

مثلا هم تسخین و هم تبرید نماید امرا متضادة القوة گویند و طبیعت [illegible]
حالت حمل [illegible] هر یک را امکان لایق استعمال نماید اگر او را ماهیتی و مطابقتی باید
مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی ترکیبیه است بواسطه اعمال صورت نوعیه و
مانند خاصیت عبارت از است مانند [illegible] و خاصیت حصاه که از لوازم کیفیت
مزاج است و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس [illegible]
از لوازم مزاج است و [illegible] اخلاط و مانند یکی بصورت نوعیه [illegible] بود و مانند
[illegible] که در نوع سیم مشابه لوازم مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعیه بود و بیاد انکه
[illegible] الشیخ الرئیس [illegible] و [illegible] حکما که قایل [illegible] معا [illegible] عنصریه مرکبات
باید که مراتب [illegible] تصریح نموده اند که مرکب که مزاج اول حاصل از
کیفیات اجزاء متفاعله متشابه باشد و تاثیر آن مرتبه ایست از مراتب [illegible]
مرتبه دیگر است از مراتب و [illegible] صورت نوعیه ترکیبیه [illegible]
و [illegible] اجزاء غیر متفاعله مرکبات [illegible] از مراتب [illegible] بوده اند و قیاس [illegible]
[illegible] باشند و اندراج مرتبه از صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله [illegible] تحت
مرتبه از صور نوعیه ترکیبیه ظاهر است وبدانکه بعضی از مرکبات ناقصه مصورت
نوعیه اند مانند [illegible] که مرکب است از آب [illegible]
[illegible] وبدانکه هر چه با صورت نوعیه است یا محکم الترکیب است [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] ناقص [illegible] الاحوال است مرکب القوی
دوائیست که مرکب است جوهر آن [illegible] که هر یک [illegible] مزاج خاص باشد
[illegible] مزاج دیگر [illegible] مرکب [illegible] صورت [illegible] واحد [illegible]
[illegible] باشند آن اجزا [illegible] که [illegible] در بدن و تاثیر [illegible]
[illegible] و تاثیر واحد نمود [illegible] آن [illegible] در بدن [illegible]

از هم جدا گشته هر یک با سری و احوالات کیفیتی خاص یابند و مستعد تا منتج العه
مستفاده گردند بعضی سردی و بعضی بدیری بحسب ترکیب و امزاج و لطافت
و کثافت هوا و اجزای ارضیه و حسب تفصیل مستعد بعالی جواهر آمد با مد جوهر نفیس
جدوار و خوشیسی و زرد و احمر و مانند و دیگر کانها نامند و اگر ادویه جانور نیز سه گل
ادویه نباتیه نیز یا مستعمل و بهیمی و نوریان و جوز بوا و زراوند طویل و مدحرج و
زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و جنس دوا [illegible] رطوبت فصلیه غالب بر رطوبت
اصلیه آن باشد و لهذا آنرا بزودی کرم سیر و سیاه میگردد و رطوبت
فصلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای شجره کالطبیعی ممزوج گشته
باشد و مانند کرمانی بعضی از آن تحلیل رود و جسم آن سست و متشقق بود
و بعضی تعفین صورت گرمی یافته جرم آنرا بخورد و بتدریج مانی ساعد و وقوع او از صنعت
مانند خاصیت اصلاح اعمال و آثار باوری را باشد که ورای کیفیات اربعه از
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست از شیئ ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت
نفوذ و تلطیف و ترقیق و اداره و تحلیل و اسهال و مانند اینها و اعمال و آثار بر وفق دلالت را نیز
باشد مانند تقویت حصاة و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر
بموافقت و مناسبت بارواح و ارواح و حیات است آنرا نافع از زهر و تریاق نامند
و اگر بمعاداة و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد اعمال و آثار
تریاق ظاهر گردد و نیز خواص خیری را نامند که تاثیر آن به کیفیت باشد
بلکه بصورتی که آنچه بالتجربه آن از سایر [illegible] اعتبار یافته و نوعی خاص گشته
باشد و بدین جهت آنرا صورت نوعیه نامند که بآن نوعی از نوع دیگر
جدا و امتیاز می یابد و هر یک تاثیری و ورای تاثیر دیگر نیز
نیز باید باشد تاثیر مقناطیس در جذب آهن و کاه ربا

و صدف که خاصیه ذکر یافت و مانند آن مثل حجر الیهود و حجر الیس و حجر دار رجب الخادم و ترهان
خار رومی و سنگ یرقان و ذلوس و مثال آنها از دویه ها ادویه در ایام مرض و در مسامات
که سموم جاذبه را دفع نماید و امراض متضاده و مزمنه را بموافقت و مناسبت تامه
نماید مانند مرکب از اجزاء متضاد و حدت اسم مرا که دو ای خاصیت دو ای
خاصیه گرفته که الخاصیه مرجح با الکیفیه مرکب القوی دو ای خاصیه با الطبع
معد الخصوص را الصور و باهم ملک گرفته امر دو آن نیست مگر اثر طبیعت که آن
طبیعی نیست و اجسام مرکبات ممال لطافت و کثافت جواهر و مواد ابتدای
مرکب و تاثیر با الکیفیه جسمی و حرارت سایر مرکب القوی از آن زیاده و متکثر دو ای خاصیه
از آن مسیر با الکمال و اسرار با الطبع از آن زیاده و تاثیر بعض کلی را اصل و ارجح
و اقوی و اعلی است و اعداد علم بحقیقة الحال و بدانکه تاثیر بعض ادویه که طب
علیس را عدد آن موجب حاصل سرایت در دفع امراض حفظ صحت و یا سرایت تحت در
اعادت مثلا گردن و سر و یا سر و دست و کمر و آن و غیره باید مدیاد در
سر گذارند و یا در جاده تعلیق نماید و یا الدار بر دو یا تشر بدند و یا درین باب
و غیر اینها چنین از خواص کلیه طبیه مبرهن و تاثیرات طبیعیه و در آن و علتی نیست
از تاثیرات و توهمات نفس توهمات سرول نیست خصوص مخصوص با الصرای
ارحتی اطفال و سودان تاثیر ادویه زهر و تریاق بدانکه تاثیر زهر
و جهت مرکب القوی بودن است که هم از جهت مناسبت و موافقت جسم است
از جهت مضاده و دفع جسم باید و باطل میگرداند مزاج اعضاء رئیسه
و حرارت غریزیه تشنج سخافی دفع و یحبس و امعاق مدل و جسم در
و انطفا حرارت آن و باید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای
با هم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و وحدانی طبیعت مدبره مدبر و الخ

چیز اند تا نفس و حافظ و مجمع کل اند مثل حفظ و اجتماع و غذائی در هوا را اهالی
بسیط مدبر و تصرف را احاطه و امر دیوان مسند دستور گرمان او دید مانند ملایکه
و یفعلون ما یؤمرون اند و لهذا محرور در وقت گرمی در بدن حرارت او حل
و حرارت خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد و اگر مناسب و موافق است بهر نحو که
باشد سرور می آرد اثر آن تمام بدن میرسد چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف
قوی از کمال گرسنگی یا تشنگی ادمی و سمی مدل محرور در وقت غذا لطیف صالحی
خصوصا که طیب الرائحه و محبوب نفس باشد و یا ادای مناسب موافق بر یابی
طبیعت محبوس بسوده و لتقویت آثار آن است سرعت تمام بواسطه عروق و شرایین
و اعصاب بجهت آن اتصال بجمیع اجزای بدن می رساند و همه بدن قوت می یابد
و تکلیف دور و جدا و اراد سار منساری و سمی اما تا بیر غذا و دوای صالح موافق
و احداث آن تقویت بر آن معده محرور در معده در وجه است یکی آنکه اجزاء
لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت غریزیه و ارواح و اتصال و اتحاد لیسان
با هم و امتزاج شان در مقصد تصرف طبیعت و نفس بودن دفعة تمام بدن میرسد
و باعث تقویت قوی و ارواح میشود چنانکه بر حصول خبر مسرت انگیزی و اثر معزولی
و ورود طعام و دوای پسندیدی سرور دوم آنکه طبیعت مدبره حافظه بدنیه انچه از
غذا و دوا ماده و ذخیره نگاه داشته که بسبب غذا و بعدم وصول و حاجت تع
اینک اینک اثر احراق غذا و مداوا مرض نماید در حین و رود یا جبر و ردد و تقویت
مانع و مطلق گشته انچه را ذخیره دارد کم کم صرف نماید زیاده صرف می آرد
و موجب تقویت میگردد و الله اعلم بحقیقة الحال **و در تریاق الافاعی**
و ترکیب تریاقیست که در آن لحوم افاعی باشد است باید مسموم گردد امر حکم
بیرون باشد که آن جذب لحم افاعی است سمیت با سمی حود بجهت مناسبت زیرا که

تحریر بدن هر حیوانی مناسب با ارواح و قوای اوست و طبائع و حادث آن و لهذا
تاکید بلیغ نموده‌اند که در هنگام گرفتن افاعی و قطع رأس و دست آنها باید که مطلقا
اوقات با آنها نرسد و رحمی بر آنها نکرده و در هنگام کمال قوت او و شعب ... را آورده
تا تمام زهر آن بسر و دم آن آید و بسرعت تمام در یک حرکت آن سر و دم را با هم
جمیع سر و قطع نماید که دفعهٔ مستعمل گردد و سمیت مطلقا در بدن آن سرایت نماید
زیرا که اگر سمیت در آن بماند هر چند اندک باشد بدان سبب ضرر رساند و نیز چون
سمیت منافی طبع نیست با هم باشد حدت اجرام عصارات و قطرات و لطایف
معصورات را و تحیر ادویه را بسوی خود بسرعت و این امریست بس محسوس
لهذا امر تاکید نموده‌اند که بعد از طبخ مطبوخات و مالیدن اجرام آنها باید سرد و
صاف نمایند و لطایف و جواهر آنها را از کثافت و اجرام آنها جدا کنند چون آنها
آنها را محو می‌کنند و نیز سحق بیا یکل با سر و تقویت و ادهاب ... گرده و
تخمیر اجرای تریاقات خصوص تریاق الافاعی را اکثر سعی می‌باید تا بسرعت تمام
نفوذ و غوص در اعماق بدن نموده سمیت را حدت و دفع نماید اکثر آنرا باطل گرداند
و از این است که بعد تناول تریاق فاروق و غیر آن اول بدن گرم می‌گردد و بعد از آن
عرق لزج منتن متصاعد می‌گردد و دلیل است که اول اثر آن در بدن سمیات پس صحت
حاصل می‌گردد و به آنکه بعضی گفته‌اند اطلاق تریاق بر سائر ادویهٔ معروفه محرزه
مطبوعه که در حیوانات باشد مثل نکاح ... بعد آن مشکول می‌گردد در
معده یا سیر باشد ... بر معدنی و اطباء و تریاق برادویه مانند معروفه باشد چون
ر ... ار ... و غیر که مشهور باشد بر تریاق الافاعی و مثرودیطوس و ... و
در ... و غیر آن که مراد ... که تریاق ... و ... باشد ... و بعضی گفته اکثر
اطلاق نماید بعضی اطلاق کلی برو مکری جایز و مستعمل است در ... بیان یا

بسیاری نگفته است اند و تاثیر سموم مستفاده و تفهیم و علم بر طبیعت دارد و راح
و قوی و حرارت غریزیه و برکت اسکن و افساد و ابطال آنها و ابطال و اخلال نشاده
از انها و کرده انها برنامی الصدور محصوص نسوی مبدا و طلوع خود که قلب است و اتحاد
و جامع بسیار شدن آنها در آن با انقباض مجاری و اغصه و لهذا در آن حیلی اول
رنگ بشره و سایر بدن به روئیس کبود و سیاه و حرارت آن مبدل به برودت میگردد
وصاحب اخوان الصفا نوشته که سموم دو نوع است حاره و بارده
سموم حاره فعل انها در بدن بسوال و ابطال رطوبات و ابطال انها است و دلیل
بر عقول سبب در آب که در یک لحظه تمام آب را دنگین میگرداند و سمیر بسیار دو و
سموم بارده فعل آنها در بدن ... اصحاب و در اعضا و چون حفظ رطوبات
لطیف اعضا است که قوام حیات و صحت مزاج بدان است و دفع آنها باشد و علت
این و مایه است که چون ... سر ... را مسعود و بسته سازد و در اکل ... بیسته
و فعل تا ثیر باد بر حرارت و تریاقات بر عکس آنست و دفع انها نامند ... مسهلها
است به رنگ زعفران و معصفر و تربد که ملائم معده ... حرارت ... را
کرده و بس اعراض سده و گداخت و فعل آنها باطل میگرداند و ما سیر سایر ادویه مسهله و
غیر مسهله با اکثر امور مذکوره نسبت اجرام انها است با اخلاط فاسده در ... ها
... سبیل طبیعت ... و بسط رطوبات لطایف اجزا و تراس انها را عضا
بعد و ضیق المجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا با یکدیگر و اشتراک آنها
با هم و بر سخریب اعضا است آنها را بسوی خود و مرا بنیح بود ... و حصر و حصم
که مرض باشد و رسیدن اثر انها ... در تمام بدن بهمان جهة اتصال
اعضا و رطوبات با هم خصوص بعضی تخصیص که آن دوا بخصوص آن عضو
در آن مرض باشد تا سیر بهر نحو که باشد از قبض و جمیع و ارخا و تفریق و تفتیح و تضییع

و تجفیف و تقطیع و تحلیل و تلطیف و ردع و تفریح و ادرار و اسهال و جز آن
و بدانکه بیان هر یک از اقسام را مرحوم در فصل دویم از رکن اول ذکر نموده است
بیان معرفت درجات ادویه و مراتب آنها بدانکه
اجسام وارد بر بدن انسان معتدل المزاج یا قریب به اعتدال حرارت غریزی انسان
والا ادراک کرده و حرارت غریزیه او در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه
آنرا بروز و مستعد گرداند و به فعل آورد از آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن
است و مکرر استعمال و بسیار مقدار رسد تاثیری و احداث کیفیتی غالب
در بدن نماید اصلا آن یک دو اراده و یا دو وجه را متغیر بسازد و کیفیتی از کیفیات
آن بدن را منفعل نسازد و در فعلی از افعال آنرا **معتدل** والا غیر معتدل
نامند و غیر معتدل که خارج از اعتدال است مرجوح آن اگر بغیر ماهیت که مقدار
کم آن در بدن احداث کیفیتی غالب در آن نماید و مقدار بسیار و تکرار استعمال
آن صورتی در آن نماید اما ظاهر و محسوس نبود و در فعلی از افعال اثر آنرا **درجه**
اولی نامند و اگر مقدار کم آن احداث کیفیتی غالب در آن نماید اما به اولی بمقدار
و کثرت استعمال آن به سر حد ضرر ظاهر نرسد آنرا **درجه ثانیه** نامند
و اگر با آن به سر حد ضرر ظاهر و نقصان و اختلال رسد ولیکن مهلک نباشد
آنرا **درجه ثالثه** نامند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی و حرارت
غریزی نماید و به سر حد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا **درجه رابعه**
گویند و مراتب اربعه و تاثیر کیفیات غالبه ادویه اندرین هیچ بیان نموده
اند که چون بدن مشتمل است بر اعضا نامیده و بر مجاری نامیده عروق
و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات نامیه محصوره در عروق و شعب
و بر ابخره و بر ارواح و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری است

مرتبه مقداری حالی از افراط و تفریط وارد بدن گردد در بیرون از ان است که مقدار
متغیر بدن از کیفیت مدیه تا سرد مواد شاغل التصییر گرده معصود الاثر میگردد در یا
اثری از ان ناقص ماند اول را معتدل نامند و ثانی را اگر تا ثیران محسوس و
محاد بحاری است دیتا در ازان بتواند بود درجه اولی نامند و اگر تاثیر در
رسیدن و احلاط و تغیر محسوس نماید درجه دوم نامند و اگر [illegible] و احلاط و [illegible]
تا به [illegible] درجه سیوم گویند و اگر تا بسر آن [illegible] نامند و کل اعضا را
استیصال گرد در درجه چهارم نامند که نهایت مراتب تاثیرات ادویه است و
بباید دانست که هر یک از درجات را سه مرتبه قرار داده اند در عرض اول
و وسط و آخر و کیفیت غالبه هر یک در اول آن درجه ناقص است و وسط آن کم محسوس میگردد
و در وسط آن از ان زیاده و در آخر از همه زیاده و درجه رابعه در هر مرتبه از کیفیات
[illegible] در طول سم گفته اند در آن شئی یا سمی مگر آنکه سمیت صورت نوعیه تریاقی باشد
و اتحادیت و سمیت آن در اول درجه آن باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است
اصلاح ندیریست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات جیدان اصلی و حقیقی [illegible]
و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است تحقیق و بدانکه مقرر است نزد حکما که شئی
حار رطب متجاوز نمیکند حرارت آن از درجه اولی جهت آنکه اگر متجاوز گردد و [illegible]
سرا مقدار عالی بسیار [illegible] رطوبت [illegible] و لهذا دوای گرم در درجه دوم است [illegible]
نیست و اگر بگرم یابس هر [illegible] حار در درجه سیوم و چهارم باشد البته یابس [illegible]
در آن درجه و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود است که خاصیت می نامند [illegible]
[illegible] مخصوص و اکثر [illegible] حار [illegible] گرم و خشک و یا سرد و خشک [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] قوی [illegible]
[illegible] القسمت [illegible] اصلی [illegible]

دعلیه تحتی پر بعضی در مطلوبیت و دیگری و دوم ثانوی صناعی حادث از ترکیب
ادویه مفرده و یا مرکب در مرکبات مصنوعه و این ترکیب شامل کیفیت و صورت هر دو
است یعنی همچنانکه کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صناعی میباشد چنانچه گذشت
همچنین بر حسب صورت نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی دوم ثانوی صناعی و نیز ترکیب
بر دو نوع است تام الترکیب قوی مستحکم و غیر تام الترکیب ناقص ضعیف و غیر مستحکم
تام الترکیب آنست که اجزای بسایط عنصری ممتزجه آن بسیار لطیف صغیر
صغار باشند و باهم فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت وحدانی یافته باشند
بحدی که حرارت غریزی بدن بلکه حرارات خارجی نیز تا اجزاء لطیفه از اکثفه جدا
و متفرق نمود تا از هر ترکیب اثری و کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت
واحده از هم اما آنکه معتدل یا غیر معتدل الاثر ازین میان ظاهر گردد و مانند ذهب و یاقوت و زمرد
نمود و مانند سایر فلزات و **غیر تام الترکیب** نیز مراتب میباشد بعضی آن است
که تفریق اجزای آن باهم بسیار سهل و آسان میباشد مانند کبریت و زیبق و بعضی بدشواری
مانند نقره و نحاس و رصاص و غیرها **و بیان دیگر** ناقص الترکیب ضعیف و غیر محکم
است که تاب تحلیل ندارد و مانند درین هندبا تازه و اکثر بقول و ثمار طبخ بسیار
ندارد و مانند افتیمون و امثال آنها که بمجرد جوشیدن آن در طبخ این اجزای حاره لطیفه
مانده منفعت آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجرام بارده غلیظه کثیفه مسدده نفخه ایها
باقی میماند و لهذا نهی نموده حضرت شارع صلی الله علیه و آله و اطباء از دو بار جوشیدن
کاسنی و امثال آنها از جهت جدا شدن آن اجزا از هم و باطل شدن افعال مختصه آنها
و مانند گوشت مرغ و عدس و تربد و شلغم که جوهر لطیف جالی بورقی مسهل
ارضی کثیف قابض از طبخ در آب جدا میگردد و ... میباید که ارضیه قابضه و
مرق آنها ملین طبیع است تحلیل نجرم آنها که مسدد و قابض است و نیز مستحیل

مثل آنها از خارج باشد کلم و ترب و عدس که سیر و بسیار تحلیل و تفتیح امید تحللات از داخل
ولیکن سیر و پیاز و امثال آن خصوصاً پخته و سیر آنکه مربوع امد و وجه تاثیر بسیار
دسیر از خارج در انضاج و تفریح تحللات از داخل بتحلیل آن باشد که چون در دیگ یا کاسه
مستقر میباشد و رطوبت بورقیه حاره حالیه و حرارت آن تا مرور جامد بدل کما ینبغی میتابد
ولهذا باعث انضاج و تفریح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت
معده مدبره مرا دایم در حرکت و تقلب و عمل و انفعال و کسر وانکسار میدارد و صورت اصلیه
و صورت آن را برقرار نمیدارد و لهذا ممتنع است که تاثیر نماید خصوصاً که پخته شده باشد و ترجیح
از حرارت ناریه باآب وا رطوبت بورقیه حالیه و حرارت آن چیزی بتحلیل رفته باشد
و دیگر اینکه چون اکثر آنست که سطح معده و مملو است ملاعم و رطوبت نباشد و ایشان حایل در
تاثیر می آیند تا هر انها و بتراثها مروح و مخلوط شان ملاعم گشته و حرارت مدبره در اول
تاثیر نموده و کسر حدت آنها نموده ولهذا تاثیر متشوا نمود و اگر سحو در املاح یا الیس که
در معده از فضلات و رطوبات مباشر نحو و خصوصاً حمام انها را دریافته و ملها الیة
باعث تفتیح و تفریح میگردد و در تحبیس سرد و از جذا احار حاد که در طلوان بارده رطبه صاحبان
امزجه بارده رطبه بلغمیه تناول میباید مر انحه موافق است با امزجه ایشان داده و ادویه
رطبه که در طلوان موجود صاحبان امزجه حاره یابسه مریه و صفراویه تناول میباید و از آن منتفع میگردد
البته مخالف میسرد است صاحبان امزجه مخالف آنها را بسیار [illegible] دویه است که تناول
[illegible] بسیار میباید و تعسید انها تسخین و تحلیل باشد که سیر و امثاله خصوصاً مخلوطاً با هم
چه آنکه جرم آنها مرکبست از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر لطیف محلل که بعد از
ورود در معده و تفریح حرارت ناریه در آن آن جزو لطیف تحلیل میرود و باقی میماند
جوهر مائی شدید التبرید بخلاف از خارج ولهذا در خارج تحلیل میبرد و از اورام صلبه
بارده را باشد سازیر و عر ازال ورم حار ده یا آنکه ضعف و رخاوت آن باین مرتبه

باشد مانند سبست و امثال آن که حسن شرح آن بسیط آن بار کشته جدا میکرد و در تحلیل نیما
و بعضی ادویه مانند که صاحب دو جوهر مختلف و اجزاء بسا و در الکیفیات اند از غیر ترکیب
تام مسی که بعضی از آنها ظاهر و محسوس می‌باشد مانند تخم و ستر که دان گرم است و تخم و پوست
دلت آن سرد و یا بعضی ابد بامد بر نظر با که قشر رقیق بالای آن و تخم آن گرم است و لب آلبالی
آن سرد و پس اگر درست باشد بامد است لب لعاب آن تا ر و جود شده میکند و مسرو تخم آن
تحلیل می باشد که اسرای اثر آن ببرد و ظاهر گردد و چون کرسد و ما سامد ملتمس بسطوع اجسام
باطلیه گشته معرج میگرداند و اما درجامع جوالی که سدا سرار و ظرق صمادر لو رام و دمل
گداید باعث تحلیل بعیج و اما این آنها میگردد و ما کوبیده و دست آن باعث السحاج و
اما مرکبات صناعی باید تریاق فاروق و مثرودیطوس و سایر تریاقات و
معاجین کبار و جوارشات و جوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر ادویه مادر به جز طبیعیه
باشد مانند و حدود از حب لعار و سطیا باور را و بعد و متقابل و غیرها از سبیل باقی که غیر تام
الترکیب اند که بعد در رود و در بدن و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته
بهر یک از این فعلی و کیفیتی و خاصیتی علاحده ظاهر میگردد و خواصیه و مرکب العوضی و
و دوالی مقت اسامی بدان کرده شد **و نیز باید دانست** که تعیین آثار و تقدیر
مقادیر درجات و مرتبات مطهر یا سبحان معتدل المزاج صحیح در فصل دلهد و
سن داعت دال است در اکثر امر میرا که سست امر جد توبیه و بلدان و فصل
و اسنان مختلف است که اکثر احد و امور و مقدار مرتب تام آنها
ملکه ساده بر آن سیر امری که در حسب المزاج و غیرها مقدار کم آن امر بسیار
باید رعایت ساهرد و حل تمام است در آن پس تعیین درجات و مرتبات
اکثر بر علت و تعیین درجات و مرتبات ادویه بسیط تجربه معرفت
و دستور او را اوها است و اکو طلب دانند که هر کدام مرتبهٔ درجه است و ...

رکن سیوم از مقاله اولی در بیان احوال بدن انسان

رود معت از استعمال مموده مستقال الاصلاح و لمد مرست و سیر محم هر یک
راطا در آنها دوست اند و بعضی با بعضی محالفتی دارد بحسب بلدان و فصول و
سسان و مانگی و کهنگی و رطوبت و ضعف و ... ها و هوا ها و امثال ماشد و حیوانات
لکه تکون حیوانات سیر خواه لود محتی بماند که لود و سه مواحدیه را اعمال کلیه بیانیه
ناسد مسحص و لعریق حار و تبرید و تلیف یا در سیلان طب و تنفیس و صلابت
و امساک یا لیس و سیر هر یک از دو به را صفات چند مخصوص است که منشأ
اعمال کلیه است مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال آنها و اعدیه
مفرده را صفات منحصر است در سیزده قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس
و یا فاسد الکیموس است اول آنست که متولد گردد از آن خون طبیعی صافی که محلول باشد
با آن اخلاط دیگر مگر اندکی بقدر احتیاج و ثانی بخلاف آنست و هر یک از ان منقسم
میگردد بدین قسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و سیر هر یک از سه قسم دیگر منقسم میگردد
به لو قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام او به بیجده و منتهی و منحصر
است در شش و به بیان دیگر اگر غذا لطیف رقیق است مانند اسفاناخ
و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و هر یک
از ان هر دو یا بیده است مانند آب گوشت جوجه مرغ و محصیه منتهی است و ماهی بیروده
منتهی است بیجه و یا معتدل است مانند گوشت بزغاله و نحو دو نان تازه و یا رومی است
مانند جوز دل سیر و مانند هر یک از اینها یا کثیر الغذا است مانند زرده بیضه نیم
برشت و یا معتدل الغذا است مانند مرق نخود و یا قلیل الغذا مانند بسیار بیضه

چنانچه درین جدول نموده میشود

رکن سیوم از مقاله اولی در بیان احوال بند ستار

۳۴

	این است		
لطیف صالح لکنویس کسر لعد ماسد ربیح سرسد سد گرست کوس کماسه وسیرب	لطیف صالح الکنویس متصل لعد ا ماسد با سست کاسو	لطیف صالح لکنویس متوسط لعد مه کسم تعد ا کسره	لطیف ماسد لکنویس کسر لعد ماسد سو ماس کسوریکه
لطیف ماسد لکنویس متصل لعد ماسد رست دمورید مرپاسد	لطیف ماسد لکنویس متوسط لعد ماسد بان لطیسر ی لطیسبج	کسف صالح لکنویس کسر لعد ماسد بحم مرج سسدد کوی کوسد کوسعدر	کسف صالح لکنویس متصل لعد ا ماسد سر با ه عکس کهسه ۲
کسف صالح لکنویس متوسط لعد ا ماسد کوسد بحکه کروی	کسف ی لکنویس کسر لعد مسد کوسد کا و	کسف ی لکنویس متصل لعد ماسد کو کوسد لعد ماسحا	کسف ود یا لکنویس معتدل العدا ماسد کلم
معدل صالح لکنویسا کسر لعد ماسد کو مره کسد صاله	معدل صالح لکنویس متصل لعد مسد سسلیم	معدل صالح لکنویس معدل لعد ا مد کوسد سحسر	معدل ی لکنویس کسر لعد ا ماسد کلم وتعسد ر
	معدل ی لکنویسا متصل لعد ماسد ک	معدل کا لکنویسا معدل لعد ماسد ما ی سکسگرده	

رکن سوم از مقاله اولی در بیان احوال بدن انسان

[illegible]

در اما ما یشرب تعبیر جیری که اسامیده و ما سد آب و سایر مشروبات
که آب بسبب سیالیت و لطافت جزو بدن نمیشود به دو جهت که مناسبت میان غذا و بین
و منفذی بسر طو است و آب جامع دیگر با ب بسیط است و بدن مرکب گر آنکه
مرتب ... و مروج ... و مدبر ... رتصحیح و تصحیح و رسانیدن برای
نمود و جای ... وصول اعضا است و ... ضروری ... است اما
آنکه بدن را که اکثر اجزا ... حالت ... بسر الانفعال و وصول باسر
... جامد که ... طبخ و تصحیح ... را
... کشور ... طبخ و تصحیح و اگر آب ... ما سعد
... طبخ تمام ... ملکه محترق میگردد و احتراق ... فساد ...
در مرض ... و باعضای ... ما عماق بدن طبیعت و آن
... را ... حد اکرده ... آنکه ... با کیت مطلوب
... تحلیل ... و عرق و دفع ... بالطرین رطوبت جوهری ... میکرد اند
و کمد ... رسول دفع ... تفصیل در رسال عدادگرایا
... و دیگر آنکه ... تحت طبیعت تریق افعال ... عدائیه و وصول وهم و احلاق
است که اگر ... دفع ... محال است ... مسیحکم
ومن الماء کل شیء حی آشامیدن آب باعث حیات و طول مدت است
بانکه ... هوا ... حالت ... روح ... و روح حیوانیه ...
مذهب جمهور ... غذای روح ... میگردد ولیکن
... با امتزاج ... طبیعی ... بالجمله ... در ... و تقویت
حرارت غریزیه و روح حیوانیه و تسکین التهاب و ... حرارت معده و ...
و ... اخلاط ... و ... رقیق ... و ... دفع ... ه

گردانند و دمیل بر منضم و تنقیح و حدت ... و تا سیر جعل و اعمال ادویه و اد...
و حمل لطیف و صحت و سایغ است چه ارواحل و چه ارواح ... و در امر ترکیب تولید
و تعدیه و تعمیه و ترتیب و ترسیس و سایر صناعات که همه احلت و اغاثات آن حکیم
تمام کنکر و مدر و موجود و محقق آنها منتشر ظاهر است و آیه کریمه مذکوره استاره بر شامل
بر جمیع آنها نیز هست و چون این امور از احوال است شد پس بدانکه هر آنها را تناسب
صحت و نقالت و کدورت و کدورت و سرعت نفوذ و اسحدار و لشور آنها و تقویت
یا ضعف و ضعف آن و برودت و حلاوت و ملوحت و رسوبت مختلف ... شدند و ...
آنها منحصر اند آب باران و آب چشمه ها و رودها و کاریزها و چاه ها و آب گداخته
و یخ که عربی ساق مطر و بحر و عیون و انهار ... و ما مدت ... ثلج و جمد ...
و بعبارت دیگر یا هی آنها منحصر اند میاه جاریه در راکده و ماء المطر
و ماء جاری مانند آب نهر که رود و در حکم انهار است ماء المطر یعنی آب باران بلکه ...
ازان الطف و احمد و ماء العیون یعنی آب چشمه ها که آب از آنها بجوشد و بر آید ...
... مانند آب ... ایستاده غیر جاری مانند آب ... برکه والهاء ... و امثال آنها
و در حکم انها است ماء بیر و ماء خانات یعنی آب چاه و کاریز پس بر آن که ...
رقت و صفا و عذوبت و سرعت نفوذ و اسحدار و تقویت ... بر اوصاف
مذکوره مقدم ... داشته باشد از همه بهتر است و آن نیست مگر آب باران
که متصف با وصاف مذکوره است و بعد ازان آب جاری نهر ... بعضی گفته اند که آب
باران بر همه مقدم است ... الرئیس ... در صحت اسهال گفته و حکم کرده
باشد ... آب باران حیث ... و آن عذر ... مؤلف گوید
لیکن ... که بعض آن بالعرض باشد ... بسبب کمال لطافت و رقت و صفا
... و سرعت انحدار و تحلیل ... و عرق و ... و عدم توقف در معا...

درمعده که باعث قلت و رخاوت اعصاب و الیاف آن و ترقیق و تفرق و ثقل آن و اسهال
کرد و ملکه تحلیلات مذکوره باعث نشف رطوبات و رفع قلت و تعفن است و تولید آن قریب به قوه
فاسده است نه بالذات و لیکن بسبب کمال لطافت زود پذیری قبول عفونت میتواند
و بدان سبب و بسبب سرعت نفوذ در عمق اعصاب مضر سینه و آلات صوت و باعث
حدوث نوازل و زکام و سرفه و غیرها است بجهت امور مذکوره و تحجیر و صعود آن بدماغ و استحاله
آن برطوبات و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی است و بعضی آب باران شتوی را گفته
اند بسبب ضعف تاثیر تابش آفتاب و کثرت حصر در ابخره غلیظه و بعضی باران بهاری را گفته اند
باعتبار اعتدال تابش آفتاب و بالجمله این بحسب اراضی و بلدان و موسم باران و غیران
مختلف میباشد و نقل آب باران آبیست که مجتمع گردد در گودال سنگی و قریب به آب باران
آب مقطر و آب قرع و انبیق و آب صوان مرشح از خزف مسوکوره و حبال الطرقه
متخلخل المسام و یا سنگ رخوکه آب مقطر و مشتر از آنها را جمع نموده باشند و آب سنگ
نصارای سنگی رخو مجوف از قبیل حوض کوچکی تراشیده می اورند که چون آب شور دریا و غیر آن در
یا آب ناصاف کدر در آن بریزند آب شیرین صافی از آن مترشح گردد و جهاز است کشتیها
کلیه سنگی چنان میباشد که عند الضرورة در تمام آب شیرین مترشحه میسازند و بالطریق تعقیر
سرتب می باید از ان در لطافت و حدوث آب چشمه های جاری که بسیار شیرین صافی شفاف خوش طعم
و رایحه است که خاک زمین آنها خالص طیب و یا مزروع و یا سنگ زیره سرخ و یا سنگلاخ
و بعوت بجوشد و بر آید و بالای آنها مکشوف باشد و باد شمالی و صبا بر آنها بوزد و دور آفتاب
دیگر از مکیر آنها بتابد و آنچه در وقت آنها تحلیل شود و در آنها محتقن نماند بسبب جریان
و حرکت و بروز هوا زیاده تلطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از طرف شمال باشد بالای
کوه و یا دامن کوه و نیز برشیده باوصاف مذکوره باشد و بعد از آن میاه آنها جاریه است
که منبع آنها در دو بلند و خاک آنها طیب و یا سنگ زرد و سرخ باشد و یا بر سنگ گذرد

مسیر بیت تمام و نادری ها که از شمال و جنوب ایها و از رود و انهار ممنوع و متحرک دارد
و آب ایها بسیر بی صاف شفاف عمیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال میرد
تعسی بیع ها مغرب و جنوب و بخاری ها بجانب مشرق و شمال باشد و گشاده اند و بی
مثل اسمعه و صاف موجود است و آب او بهیر و دیگر که در باشد سبب سدت مرور جریا
مربیش رلی بر موج سخا که طلب حوان درطرفی گردا بد ماند که رنگ صافی گرد و در
صافی آن در دمی باشد که هر ه دیگر از این جدا و تمتلی شود و در جوف رود ها
است باید آب بند و جوی که بهر سبب جا ی میان خراسان و ماوراء النهر دیگر
طع و سحون که گر مدرا از این بر کنار دجماست و مرحمه این هر دو ده دار ده
مسیر ال رما جیحان آب درود ست و از کوه مرغی تیر دجمانا لگکا در جنوب الا آباد
ملحق گشته که متی گرد و دیگر که ناسنگار رمل بیرون باشد و نامی شور منفصل میگرد و وحله و
فرات و استان ایها دور بهر کران که آمده و رود باشد و جسمه رنگ آب او اسیر از کمر انجای
تحمید ده جمع است و انکل آن رنگی سیار کم و تامل شهر تیر ابر سید و تمام میکرد و
و هر آب جاری که منعقد می در صاف باشد و با طعم ورایحه کر بیمه را آبها عالی آید
روی در دولت **و بعد از اینها** سیاه در آنکده است کسی آبهای صاف ده باشد
جدید پای اسیع و عمق طیب التربة صافی سیری موسی گرا دو حوس طعم کمالی آبها
مکشوف و اطراف آبها خالی از درختان و سا باشات باشد باد شمال و صبا بر آبها مرور و واجه
متموج و متحرک دارد با آنجره و رآبها تحقیق یابد و لطیف باشد و تحریک از اینها
باشد و سدیر پای کوه جایی که در آبها سمه رود و تعلیل و موجب امراض بود و اند
که ند کر میبگر دد و سر و جرینگم آب استاده است آب کند و صحیح و سود دایر حکمت
لطف است و لیکن معین عصب و احسا است و باعث تحریک سرد و سرد و تحمیس آن
موضع از و آب ها با دیگر ها سربه و در غسل در علاج و موجب امراض بود ماده تحصیل

تحصیص که در آنها علق بسیی دلو و کرمهای طحلب سکون شده غلیظ و طعم آنجا آبها
مغیر باشد خصوص که بالای آنها حیز کثیف مثل پوشیده باشد و از اینها در درواست
زیاده **مار آجام و بطایح** سیمی آب ای ر بها و مزیح ز ارباب آبهای حاری
سخت احتمار و در نیه سیه و پاره طعمهای رد در کسب و مایلی و سوار است که سر موجب امراض
رد یه امزا باشد ضعف معده و کبد و سوء هضم و علت استسقا و کثرت اصلاط وسب دیر
استمرار و صداع و سوء القنیه استسقا و طحال و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی پا
و کرم و بروز و سی زنگار و نقل بدن و قروح احتیاجی مدبع و عرق مدنی و قروح ساق
ولاغری آن حکم و جرب تو با جنون و سروک آب واعصا و سال لیهم خصوصا در رسیان
رحل و آنها در زنان باعث عسر حمل و امتناع حیض و متولد شدن متورم و حصول حاکمی
حمل کاذب و و حجم و در اطفال ورده و اسهال آن و امراض بدیه **اما آب** کدر مولد
و سنگ گرده و مثانه و معده عدا است و حکمها رکد است **و ما بیر و قنات** یعنی آب چاه
و کاریز که قلیل و حاصل و نظافی الاصح از سرد اما آب عدیر های پر است طلب صافی معدن باد صافی
مذکوره معلول و بهتر است حیاها های در سیح عمیق بسیار آنست که سحر آنچه آب آن از طرف شمال
جوی بیست و آب آنها سیر صافی و سالم و سبک باشد و همیت آب آنها مکشوف
و صورای حرکت آنها بعید و آب آنها بسیار رقیق و صافی و سبک و سرعت جاری
باشد و اینجا بدینها بدیر و صاف باشد و با تغیر الطعم و الرایحه مایل بتلخی و شوری و عفونت آن
و باقی محتص و محتبس و صاف و دیر مانده باشد همه آنها ردی و محدث اکثر امراض مذکوره
و علامت ضعف و لطافت آب و صاف و اعمال مذکوره است سرعی و صفا
سرعت انحدار و ادامات هضم و لطوبت اشتها و عدم منع و قرار و ثقل و عیرها **و علامت**
دیگر سرعت قبول حرارت و برودت است و سرعت خارجی است بعسی آنکه مدد
از باسر سحق گرم و از باسر سرد و سرگرد و ده حف و الطف است و آنچه دیر تر قبیل

غلیظ **و علامت** دیگر آنست که چون قطره چند از آن بر پارچه یا خاک ... اگر بر
مساوی باشند و چون مقدار دو آب ترسازند و مساوی خشک نمایند که در ظرف دو آب
مانند یکسان باید هرکدام که سنگین‌تر باشد آن آب ثقیل است **منافع و مضار**
آبها اگرچه بیانش در کلیات گذشت اما اگر در وقت عطش صادق بقدر لایق در هر دو
یا سه بار برای اعمال منافع و آثار مذکوره مترتب بگردد و اگر در وقت سیری آب
و یا قبل از طعام یا بعد از طعام یا قبل از صعود یا بعد از آن یا بعد از ریاضات و حرکات
خفیفه و شدیده و یا جماع و یا حمام و یا بعد از خواب و یا بعد از میوه‌های تر یا
و بسیار خوردن آب سرد ... یا عطش ... یا
و یا ایستاده و یا گرسنه یا بر روی رفتاده و یا گردن باسحرت ... مضرت مذکوره و امثال
اینها و آب بسیار سرد خصوصاً که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم باشد باعث امراض
مذکوره و ضعف و سستی اعصاب و معده و احشا و کبد و فساد رنگ ... بدن
و ... و ... حواس و ... و تشنج اطراف و ... و سوء القنیه
استسقاء و امثال اینها است و اگر آب کمتر از قدر حاجت و ضرورت بیاشامند یا
ترک نمایند باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و دل و استسقاء یا احتراق اخلاط
و لاغری بدن می‌گردد خصوص ... حار المزاج و ... گرما و ایام
... خصوص که تنک معده و کبد ایشان حار و دماغ ایشان قوی باشد و مقدار آب
معتدل المقدار متصف بالاوصاف مذکوره موافق‌ترین آبها است برای صحت و
قوت ... اصلح طعام ... کننده ... معده است اما ... صحت
او ... است خصوص بسیار سرد و ... آن و آب سرد کرده ... در
و یا آبی که در ... و ... باشد ... و ... گر
و آبی که ... گذاشته باشند ... آب سرد ... را

و مقوی جگر و معده و ماسکه و باصره و دانسته باشد که وقتهای حیض و ... است لیکن مضر باسعی
حرارت غریزیه و مضعف اعصاب و باعث درد و صداع بارد و مسکن ضعفا سان بلدو
و مضعف دماغ و سینه و احشا ضعیفه و مورث لقوه و فالج و ضعف باه و باعث سهل
و وسرچار و ریشه و تحریک مرات حیض مثلاً اکثر و مد و مدر بول و مزیل آسیایل
ودبار بسیار حار محلل ریاح و بلغم و جهت مالیخولیا و صداع بارده و سوء حلق و
قروح خبیثه و بید و لواح صد و سد اسهال معده و رفع سنگی سود و سی و بلغم تشو
و تقویه معده و تحریک دوای مسهل و ادرار بلغم و سودا و غلیظ و ادرار بول و حیض
و تسکین اوجاع و جارتس مسل بارع و اکثار و مداومت بر آن مضر معده و مرخی آن
و مفسد هضم و مطفی طعم مضر معده و مورث مدر ولاغری ملست **ودبار تیگرم**
ملین طبیع و مسهل و تقویه معده طعام و مورث استسقا و تحلیل طحال و صعود ابخره بدماغ
و اکثار بر آن مفسد معده و جهت ورم حلق و التهاب سینه و صرع و تقویه معده و تحریک دو
مسهل و اعانت مسهل حتی داوائه بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغمی سود
و تشامیدن قلیل آن باشتا مرخی مری و عصب زیر و عاسل معده است از اخلاط
لزجه غلیظ **ودبار نوا** **ترعیسی** آب معتدل در سردی و گرمی مر احوال سینه و معده
ضعیفه و احشا و مسکن تشنگی حار بست **و ادماغار** که در مواقق اصحاب نقطه و ادل سیاه
و لیکن مسدد و مولد حصاة است **ودبار عروق** **و بامقطر** تر است باب
امان در لطافت و خواص **ودبار غلیظ** ثقیل و محدث اکثر امراض که کرده در بار
بحر یعنی دریای شور که تلخ و زعاق باشد آشامیدن آن بسیار مضر و حلق و دل
سهل طبع بلوام و امراض بارده و استسقا مفید **ودبار حماه** یعنی آبهای گرم که نوری
و زاجی و نوشی و کبریتی و نوشادری و امثال اینها است آشامیدن قلیل آن حابس یثقه
و اکثار آن لطاقت مضر و مرجب قراق حمی و ادراف مسنقاده و در سایر احمال نامعه

کبریتی است ماء زرنیخی و قبریسی یعنی آبی که از معدن هر یک از آن برود
بهر سه تسخین کند و تحلیل ... کند و رنگ رخسار و صورت ... امعا را
حاده است ماء کبریتی که از معدن گوگرد بر آید آنست ... مقوی و اسهال
دال جهة امراض جلدیه سوداویه مانند جرب و قوبا و برص و تقشر جلد و حکه ...
جراحات کهنه و سلاع و نقرس و تمدد عصب و اوجاع مفاصل ... و ادرار آن
ماء الملح یعنی آب ... ملطف اخلاط غلیظه و مقطع بلغم و مفتح سدد و مصلح محرورین
جولست ماء المعادن که از معدن ... بر آید مانند معدن مس و آهک و سرب
و قلعی و غیرها و ماء نحاسی خواه از معدن آن بر آید و یا مس را ... در آن
خاموش نموده باشند جهة فساد مزاج و خشونت دهان و ورم لهات ... و گوش
و قصبه ... و قطور در اغتسال دهان و ماء الحدید خواه از معدن آن
یا آنکه آهن تفته در آب سرد نمایند جهة طحال و استسقاء و تقویت اشتهاء و جمیع امعاء
و اکثر امراض ... نافع ماء الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب و یا قلعی
بر آید و یا آنکه سرب و یا قلعی را ... کرده در آن ... و مولد ...
بول در دوات آب سرب و ... آب قلعی است ماء الذهب و الفضه
که از معدن آن بر آید و یا آنکه ... در آب ... جهة تقویت دل و
... امراض سوداویه مانند مالیخولیا و مراق و خفقان ...
نافع ماء الملح آمیب که از معدن نمک بر آید و یا نمک ... آب ...
... در جراحات ... کما البحر است که مذکور شد و مسهل ...
اولاد ... فصل ... در بیان ...
در اصلاح آنها ... و کرباس ... بمقدار ... و دست ...
طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمیع آنها مناسب نیست ...

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

بدانکه مر صاحب حفظ صحت لازم است که تا در جوع صادق در نیابد و گرسنه نشود
طعام نخورد و طعام تناول نماید و آب ننوشد و آن هم بقدر ضرورت و احتیاج گرسنه
اعتدال به تحیّد از اط دعو بالک باعث امتلا و تخمه شود و هضم ناقص قوی ولاغری بدن
گردد و ورود استلا و سیری بر سر آن طعام بخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی بیان
و عطش مفرط مکند و طعام و شربت بسیار بخورد و بیاسا مد و تحصیل بعد
از ریاضت و حرکت شدیده مفرط و استلا و گرمی مزاج دهد و مرجاست
از امراض مزمنه و استهالات وار تخطط و علاج سر آمدن بلکه تدریج اندک اندک
استفراغات باید و چون بکرد و احتیاج تناول بود و جوع هضم و تصحیح باید و مستعد گردد و
دیگر تناول نماید و تحصیل خصوص انکه طعام و شراب ثقیل و غلیظ و نا غیر عادی
و نا بسیار گرم و نا بسیار سرد باشد بلکه اول احتیاط مرتب مصمم نماید و دست و نا
بشوید اگر این سکین باشد بهتر و الا بعد از آنکه اندک طعام لطیف تناول نماید قلیل
آن بنوشد و باید که طرف طعام را در برابر دو گذارد و تا محاذات تناول بود و نظر
دست و جیب و سر باشد لقمه را که خاک بردارد و دیگر مضغ نماید و فرو برد تا بدرد سی
در معده هضم یابد و بسیار طول دهد زمان اکل یعنی بسیار دیر دیر لقمه بردارد و سخنان بگوید
و بلی بعد نماید و به سبب محبت تمام بخورد زیرا که ابتدای هضم بعد استکمال مضغ است
در دهان و در فرو بردن و اتمام آن در معده است و می باید که چون طعام تناول نماید است
اعتدال است که گرسنگی را که یکبار دو بار و دو نوع از طعام عادت نماید
بهتر است و بهتر است در بیش بر نسبت از طعام و گرسنگی است
باید که دست از طعام بکشد و محترز باشد از در هم خوردن
ادویه لطیفه حقیقیه یا غلیظ ثقیله و تداخل طعامی بر طعام
هضم نا مانده مستعد باشد و در تابستان در اوائل و در طعام سرد

در مسئله در وسط ره و طعام گرم و در بهار سر طعام معتدل و گرم و اهر
سیما و در وی و در سه ماه گرمیه و گرمتر در زمستان هرچه خورده شود بهتر است که
سیع که اول روز با آخر و در ما اول ست و سوم هفتم وسط و در دو در زمستان
اول یا آخر و با ال است و احتمال دارم که هضم معده و سیر خورد نا درجه سامعی
وبع طعام اند ما اول بماند در هضم وقت و مرات اکثری و نظر بحال مشوش است
الا اطفال و جوانان محرور المزاج جهار و بیاسته مرتبه اطعام و پیران و ضعیف المزاج
با اکثر ما دو دفعه کافی است هر یک الوع خاص و حکمی معلوم است
احد و مسئله پیران سرد و پیران را سمی نمودن و در حالتی که گرسنه نشود
نمودن سیما مضر است و حوالی است انسان که مدرک آن ممکن نیست
را خوردن آن گرم و سامعدی سرد طعام صلاح الای آن جهت آنکه تحدث
و تحصر صناع طعام لطیف و سریع الهضم طعام کثیف تا معده هرچه بالای
سریع الهضم دی و ماسری و غیر آن مثل که لطیف سرد و دیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرحی ما سده وار خوردن سرکه بعد سریع دار ماست ماهی و ماهی تا معده
و ماهی و ار گوشت سریع باماست و ماهی و بالعکس و ار سر با گوشت سریع و ار
با ماهی و ا با ... و ا گمو ... سرکه با عدس ... با ماس و اجره
با عسل و ... با عسل و ... آب گرم با طعام سرد و از آب سرد
بعدا ... مخصوص ... از طعام گرم و شیرین و بعد از خواب و جماع و حمام
حرکت ... خواب و ... معده [illegible]

یعنی باشتها و مشتهی است جمیع بیان طعم و مسموم که بعض آنها اصلاح بعض دیگر نماید
باید طعام شیرین با طعام ترش و چرب باشور و شیرین را مسالح است باز بعضی گمان نموده که حاصل
است جمیع بیان جدا جدا هر نوع جدا که باشد چه اگر الحمه آن هر دو را متابعه ند با مستعد و اکثر
مشتاهیه گویا که یک نوع طعام خورده باشد و این یک شیر بود گرسنه و اعدهرکیب مرع حسرت
دیگری میباید و تبدیل حاصل میشود و کلی بودن این مرجود و هم غلط است چه اکثر امداد
که آن هر دو عده اضافه یکدیگر باشند و هم تجانب مصلح دیگری باشد و مساوی یکی مرارت دیگری
نماید را برابر باشد ساده و از جمیع آنها مسرت حادث گردد، بعد نیز با عدا که عدم تحصیل کار
آتش سوخته باشد بران مرتب هیچ گردد، الحمه مساوی و مستمر خواهد شد و نتواند بود کردن
کرشانه باشد و مرکب از آن هر دو مصلح دیگری باشد مثلا یکی لطیف غلیظ کند و دیگری
لطیف غلیظ و یکی الحرارت و دیگری نماید و تحصیل میتواند بود که دو شیئی مشابه باشند و هر
نماید تجربه کیفیتی که عارضی هر دو باشد و خاصیتی که از اجتماع هر دو مرکب است و اما محصل
در قاعده کلی مدار و ملکه عادت و ترتیب و وصف و لطافت و کثافت مزاج راجع میگردد
والله اعلم بالصواب **جلیس سیوم از سته ضروریه دوم و نقیض او است**
بدانکه حرکت و بیداری ضروری تنبیه انسان بلکه حیوان است برای آنکه اعمال و حرکات ارادیه
صادره از حیوان از حس و حرکت تمام میگردد و دیگر بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا
و جوارح است در کار و با حرکت لطیف بخاری قابل تحلیل سرعت و آسانی پس اگر
همه دائم و مستمر از بیدار باشد و در کار و در حرکت موجود آنها باشد احساس و حرکات هر آینه تحلیل
میرود و وجای میگردد چه آنکه اعمال تمامی حرکات اند و حرکت محلل است و حرکت
تا مستعد تحلیل علاوه اینکه سبب میل الطاهر و استعمال امور آن از تقریب در باطن و امداد
اعمال متعلقه به اثر هضم و نضج و تصفیه و تمیه باید برای در اعمال حلل واقع میشود
پس لا بد باید زمان متعدی و مستعار روزی مقدار نصف الحق یا ربع آن از آخر او

تا آنکه اعمال متعلقه باطنیه بیرون که جنسی از او صادر گردد در محلی که آنها واقع میشود دیگر آنکه
سبب تو ... نفسانی اول دوری و حرارت غریزیه دوم میل بظاهر دارد و ...
را ... گرم ... اعمال باطنه کرده ... حرارت صادر میکرد در احکام ...
و دیگر آنکه مقرر است که هر یک از امور ما دام که میل بمبدأ او اصل در حقیقت حرکت دارد
و در اسباب تعریف دارند و ... آن را ... گشتند در میل بحیث جهت
... روح ... بدلیل این است که روح ... مخصوص ... در
... آنکه جمیع ارواح ... حرارت غریزیه میل بظاهر مینمایند در روح سبب
در ... وجه ... آن و مانند آنکه ... خواب
... طبیعی و غیر طبیعی است که ... اعضای ... مده ...
است ... اقتضای ... و هرگاه اقتضای خواب ... حرکات ...
... اعتدال است ... آن ... است و غیر معتدل ...
... علامت صحت و ... غیر طبیعی علامت مرض ... و ... و ... این
معلوم گشت ... خواب ... حرکت نفس است ... استعمال حواس ظاهره ... طبیعی
و علت حصول خواب آنست که ... میل ... و ... و قوی و حرارت ...
... و ... در ... و غیره ... آنها ... گردانند و ...
که ... است ... رسیده ... حرارت ... آنها را
... میگردانند و ارواح ... و ... اعصاب را ...
میگردانند ... رطوبات ... میگردد ... میگردانند ... مسامی ...
... حواس ظاهره و فقدان حرکت عارض میگردد
... حرکت ... سلامت ... سلامت ...
... اگر ... میگردد ... خواب ... حرکت ...

و امراض بدن و رجوع عامه بخار بدن بدل و حرکت سرد و احشا و بخار بسیار و سطح
و امثال حلول نیست و از سبب سبب حلول کرده بدل سبب کلال بدان که یک پهلو یا است
دیگر دیگر امور و حرکات و اسباب که رجوع جواب ان بدان و اسباب جماد در بسیار و حرکت
باطله متعلقه نفس مانند از جسم و صحیح و تعدیه و تغیه تا می برقرار و در کمال خوب اند حرکات
متعلقه بحواس باطنه پیروی اند و باعتبار آنکه موجب بدانها است و تصرف در آنها از اصل
آنکه در حدث نفس و احوال حالات بدن معاملات دیگر با و حرکات متعلقه نفس چون باید
اجرا صورت و غفلت متعلقه ما سه و سه و ارسی عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضا
جوارح و حواس ظاهره را و هر یک را کار لایق بدان امور و اشتغال و ارا اینها کار کرده
است و جا می آمود و ان تره صحیحه و غصه و حلول در کاه ظاهره و حسوسات و بصرات
و مسموعات و مذوقات و ملموسات که راه در تحصیل کمالات و حدث منافع و دفع مضار
و ماده و اعد و این همه را داخل و دوام و استعداد است در تن متعلقه و ماده و سیه است
و اعظام و اسباب و ما را آخرت مربوط است و در کمال تقاوت نیز از سمع و بصر را اعضا
شرافت و لطافت و عموم و شمول فعل نفس زیاده است و از جهت شرافت و لطافت و رفعت
آن هر دو به تعلق روحانیت است که جناب اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع
و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن چون سمع و بصر بسیده محتاج بالات و آلات
ملک مقدس از اینها است و لهذا او موده لیس کمثله شی و خواب و اسکون مناسب تام
است چه آنکه روح و بدن هر دو در خواب ساکن میباشد و بیداری در حالت حرکت اند
ساکن است زیرا که جوهر حرکی دارد و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون با
ترتیب بدن در سستی اعضا است سبب علت تحلیل رطوبات و احتماع و احتباس
هوا از بدن و تحلیل است برای آنکه جان سحرکیات و در آن حین قهریه و تمیه بدل
کثرت رطوبات حاصل میکرد و تحلیل [illegible] کثیر می باشد

بعد سبب است و بیداری روح و میل آنها بسوی خود و تقویت آن نفس باعث روح یکجا
و اعضا و اما گاهی خواب شود بهنگام بیداری سبب و بیری سبب عدم تسویتی و بسبب ...
یعنی درباره تحویل ظاهره در سایه ازینها انها را آتشی سرکه و قطعه و محفظ آنها برای ...
و السبع و جملت خود و طالب تعلق در حالت شایع و ابحیه علت تقویت سبب کمال ...
حاشیه و صاف و دگر سه و د هیچ کسی و عصاره و ساورد ابحیه باعث نقصان در حال ...
و در بهنگام بیداری است بیداری حاصل و در بهنگام خواب زایل است کی حرکت بیداری ...
است تمام است در حالت... و کرباست در بهنگام بیداری حرارتی ... در حرکت
اعضا و حرارت است باعث ... و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و جانب ...
حرکت سبب سحونت خود و تحلیل رطوبات بحهت است ... مداری ...
تحریک و قلت تولید ... سبب ضعف هضم و نضج و عدم ترطیب اعضا و ...
... است حس و حالت نوم میل سیماید ... و روی حرارت غریزیه
و حس که حرکت است بسوی باطن و داخل و تعطل ... حواس ظاهره و حرکات ...
و وه ... اعمال خود ... و ظاهر ... و ...
خواب بسوی ... بیاد ... حالت بیداری ... بیکر ...
از ... عارضی ... بهنگام بیداری لهذا باید که ... بسوی ...
سبب کثرت تولید مواد ... وجود ... هضم و ظاهر است که ... مواد ...
رطوبات ... باعث اعمال حرارت ... و ... است و لهذا ...
مگر ... احوال خوابی است که در بهنگام ... معده از طعام ...
است ... اعتدال ... در بهنگام ... معده ... باعث ... ترطیب ...
است سبب ... و عدم تحلیل آن سبب بیداری ...
خلو معده و ... بیرون ... حاره ... صفراویه ...

میگردد بسبب تحلیل رطوبت اکثر حرارت چون مشتعل شود بسوی باطن بدن و تجمیع
در آن گردد و زیاده شود که تصرف در آن نماید بتقریب در ارواح و رطوبات اصلیه نماید
و تحلیل شده آنها و تحلیل آنها باعث تحلیل حرارت غریزیه است و تحلیل حرارت غریزیه
باعث حصول برودت است ولیکن این عیبات اکثر هنگامیکه بطول انجامد مثال خواب و
در تحلیل حاصل گردد اما هنگامیکه بیدار شود بعد از آنکه مستعد هضم باشد و گردد در
کیلوس مستحیل درست و بلکه هضم میگرداند از این جهت بسبب اجتماع حرارت و باطن
و تقریب آن در آن قوی میباشد بسبب زیادتی حرارت و تقویت آن و عدم توجه طبیعت
و نفس بسوی تحریکات حسیه و نفسیه و بسوی تسکین و تبرید آن ملکه و توجه آن بطرف
بودن و جریان غذا و هضم و نضج کامل باعث احاطه شده از آن حاصل میگردد و باعث
تغذیه و تسمین و گرمی بدن میشود و لهذا اکثر بدست و اگر در بدن خلطی باشد قابل هضم در
هضم او مستحیل میگرداند و اندر اعضا بسوی و سورت و با خلط غیر صالح باشد هضم تمام نشود
و باعث برودت و طراوت میگردد و باعث آنکه حرارت در آن خلط بر او غالب تصرف نماید
شدید و ترقیق و تحلیل و انهضام پس گرداند آنرا بطرف ظاهر و جلد بسبب آنست مثل
باطراف و اعضا میگرداند و باعث استرخا و سستی اعضا میشود و برودت میآید
و اگر در آن سورت و حرارت و صفراویت است محترق میگرداند و مستحیل میشود و امیگرداند
و همچنین اگر در آن برودت و سورت حال باشد بسبب مستحیل میشود و میگرداند و در ما
هر دو صورت باز باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار رسیده او را از آن باعث
ضعف دماغ و سوء هضم میگردد و تحلیل قوه و تحلیل ماده بسبب آنکه در بیداری حیات سخت و گرما
ارواح و تقویت حرارت هم میشود و لهذا و اولی بحال حرارت ظاهر گرد و حرکات ارادی میگردید
و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزیه و ضعف و یبس دماغ اند بسبب
تحلیل رطوبت و ضعف هضم بسبب عدم میل حرارت بسوی باطن و چون [illegible] میگردد بیاید

و غذا حاصل گشت برای بدل ما یتحلل و ابقاء مواد محتبسه در بدن بند و ریح نیز تحلیل
بیابد و خواب روز ردی است بجهت آنکه روح جوهر لطیف صافی نورانی شبیه بجرم
سماویه بود انوار آنها بگیرد الطف و انور انوار آنها و بجهة اجرای انوار را بپذیرد و تشابه و تمام
مناسبت و میلان و جنسیت الجنس مع الجنس الی الجنس یمیل میل بقا بر سماویه بسبب
اشعهٔ شمس در روشنی آن روز در خواب باید که روح میل بباطن نماید بالتمام تا خواب فرق
حاصل گردد و چون بسبب انوار آن روح حاصل نمیگردد بلکه روح میل بباطن مینماید
و دمی میل بظاهر و باعث تشویش و تحلیل و تحیر و اضطراب میگردد و همین قدر در داشت و
اضطراب و سوء حال طبیعت است و باعث فساد در ترکیب بدن بسبب عدم تحلیل فضول و
اخلاط و آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است و برای کمون و اجتماع خون و روح در
حالت خواب بسوی باطن مخلفیت خون بسبب انتقال حرکت مطلقه مرتبه خون و حصار
کشیده و آن تعفنات و کثافات خون آیل بسودا و امراض سوداویه است و لهذا مصرع طحال
است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاذب اخلاط غلیظه بسوی خود و اجتماع آنها در آن
و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد و تعفن و اجتماع
و صعود دو قسم آن و صعود ابخرهٔ فاسده و اجزاء لطیفهٔ آنها بدماغ باعث تخدیر و بیهوشی
و نیز بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و احتباس آنها باعث استرخا و سستی قوای
نفسانیه است تمامی بجهة آنکه آن رطوبات و فضلات باعث ابتلال اعصاب و دماغ میگردد
و ابتلال آنها باعث استرخا و سستی آنها و عدم نفوذ روح نفسانی در آنها و تحریک آنها
و نیز بسبب ابتلال و ترطیب دماغ زیاده از اعتدال باعث بلادت ذهن میگردد و بسبب کدورت
روح و غلظت آن بکثرت رسیدن رطوبت و اختلاط با ابخرهٔ غلیظه کدورت رای تخیل
خیالات ردیه اگر کسی را اعتیاد بخواب روز باشد باید که دفعةً ترک ننماید بلکه بتدریج
اندک اندک کم نماید تا آنکه فراموش نماید و عادت او زایل گردد زیرا که خلاف عادت

عادت و ترک آن دفعی چه در صحت و چه در مرض است و راحت امراض بسیار از بیداری و در خواب
و رعایت شریعت حفظ صحت است و مقدار نصف شب است اندکی کمتر از ان بحکم آیه
کریمه وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا و قم اللیل الا قلیلا نصفه
او انقص منه قلیلا او زد علیه و این است حال انبیا و اولیا علیهم السلام
و اولیا را است که طعام قلیل خفیف بقدر ضرورت تناول میفرمودند و اما است
بحال کسانی که طعام بسیار و مختلف و ثقیل میل مینمایند این را خواب زیاده باید
احتیاج شان بدان زیاده است **جنس چهارم از سته ضروریه حرکت**
و سکون است و حرکت حرارت افروز و تحریک ماده است از وجه تسوی فعل
نفسی علت تحریک لکن نفس حرکت سبب حرارت و ظهور و تحلیل ماده است
و سکون حرارت ازباقی ماندن ماده است و در حالت ماده و در حالت خودکی حرد
و ما مر علیت حرو در حرکت مرتی و کمال حاصل میگردد و در سکون مرتی حاصل نیست
و بعید النفس دایم در حرکت است و آرام را بحفظ سکون و آرام قرار نیست چه در حالت
بیداری و در حالت خواب و سکون و آرام از انتقال آن بسد از خود است و کسب
فیض و ترکات از ان میرسانیدن بواسطه ارواح و قوی و مراد از حرکت در اینجا اولیاً
حرکت بدنی است و همچنین مراد از سکون سکون بدنیست و حرکت و سکون نفسانی بعد ازین
مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت بتمامی بدنست و به تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آن
از اجزای مکان خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل بدن یا اجزای آن و حرکت ذاتی است
بالذات و سکون عرضی و متعلق بالعرض زیرا که نفس حیاتیه و کیفیات دایم الحرکت و ارام سکون بد
و آرام نیست و محل آن و بدن بواسطه ارواح و قوی است و بدن از جسم دایما جسمانی
اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج بدل ما یتحلل اند برای تقریب و امداد و اعانت و لقا اگر دایم
نفس در حفظ بدن مرتی او درک و تحریکات کار کردن را حفظ و ترویح مادی حاصل گشته از فعل آمده

تحلیل می کند اول بسیار و لیکن اما است که گاهی مرتبه باطن باشد و افعال طبیعی
معطل دارد و تجربه تحصیل ل تحلیل اند در ساب و لعرب اما بو دلیل سرعت حرکت
باشد و تحریک تحلیل ها کلی مو ل جریان فعل رسانیدن ا مرتبه اول که
باشد بسیار مدارک باطنه بشارد و مثل او بعد ان مسری باطن صدرو ای
مثال ان صورتکه مس حرارت عرمر به سوی صورت خود گرم است و دلیل بجا
لطف عملی ایجاد جسمانی گرما ت بر خو ملت و دلیل درج جسمانی نفسی
سر انکسکون ا م نفس ست و ریا بیرو است که فعل مس باطنی
مرتبه ست مرکب فعل بدو مستطری معلوم این ای لم ماند لغرض
وحرارت و بدانکه تحلیل باشد حال حرکت بسیار و بر وصف کرد
علت و سرعت نظر مرا که حالات عوامحب حلاف اسباب دواعی مرد
مربع وجر اما بیاید بسیار حرکت سرد بو اگر تحلیل و مدرک باشد اعت مسمی
گرمی ل مس تحلیل مسکر و جه که حرکت تصور شده ان مسحن ماعت گرمی
بس بس تحریک مرد و سخان جرب ماثر به جویه طریقه تحلیل ماده
ا مسکن است جهت اگر ل مستحیل متماثر مواد ار ل ع و تری و حرارت لمجال
و تحریک می دو تحلیل بدو هر سبب ها ا سحر بدل لعرفی و حرارت است
تحلیل طول و ل مول بسب مال سرحرارت تحلیل می ماند و حرکت لطیفه کرده صعد
منعکس ل ماعت تحلیل ماده ا مستحیل است جهت طول مان مسحن است ع وماده
مرادی تحریر باطن مسحن است جهت حکاک عضا مگر بگردد او طاحرکت تحلیل
ر طا سکون بهتر دو باعث ر درست بدن اند اما در او و اطا حرکت است تحلیل
طبیعت عزیزه ما ل ب ر دست عزیز ما الطبیع و اما در اطراف سکون که تحریر احتیاج
اسباب احد ث طومات کر جب معارجرات عزیزه و احقان اما است لهذا

باعث استیلا در رودت میگردد و یا باعث بجهت استفراغ و مخالف حرارت سخنه نقصان سبب
مناسبت آن که حرکت و سکون را اعانت در هضم زیاده است و حرکت جهة که سکون
باعث اطمینان و آرام و تخفیف بخارات هضم و نفع توجه اتم است و دیگر اگر حرکت بعد اکل طعا
ساکن بستر باشد هضم و نفع او توجه اتم میباید اما اگر متحرک باشد حرکت معین را اعتدال
است حرکة اگر باعث سرعت نزول و وصول و هم بر دل را اعلا باعث است و مقصود در مو
معروق و بعد اعتدال را طعام باید چند قدم راه روند تا طعام در قعر معده قرار گیرد
و محتاج التکلیف یا بخوابد که خواب مقبل در هضم زیاده است و سکون در آن بستر یا احتواء معده
دادن زیاده و بعد از استحدار و ما بعد از خواب نیز چند قدم راه رود و حرکت نماید تا در
معده زیر گردد و باید دانست که حرکت منقسم است بانواع میگردد شدید و ضعیف و کثیر
و قلیل و سریع و بطئی و دوام و تحکم بر یک الاحتمال ذکر آن در التفصیل آنکه
حرکت شدید که حرکت قوی باشد و فرق میان آن و سریع است که قوی
در وقع میکند از جود مسافت را از فعل میکند و از آن و سریع است که قطع مسافت
نماید در اندک زمانی خواه از قوت باشد و یا ضعیف و ضعیف ضد قوی است
و بطئی ضد سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است و فعل قوی با مدد فعل ضعیف
و فعل کثیر با مدد فعل قلیل باشد و فعل سریع با مدد فعل بطئی در سرعت
هر سه ضد و جهة باشد متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو باشد پس جمله اصناف
مع المتوسطات نه میشود و چون ایشان اما اگر با یکدیگر ممکن است ترکیب باشد ترکیب نماید
بعد منقسم میشود که حاصل ضرب است و باید دانست که حرکت
بالذات تسخین و تحلیل مینماید و بالعرض سرد اما اطراف شدید تحلیل حرارت
است و نیز باید دانست حرکات مذکوره بعضی قوی التسخین اند مانند حرکت سریع قوی قلیل
و بعضی قوی التحلیل مانند حرکت بطئی ضعیف کثیر اگر سخونت تابع قوت احتکاک

محتاج بطول نوم است هرگاه حرکت سریع واقع شود در اندک زمانی
حرارت بسیار از آن بهم رسد و تحلیل رطوبت در حرارت شدید شود پس تحلیل
بسیار واقع شود و طول آن الا نوم و تحلیل طول حرکت را لازم دارد اگر
طول حرکت زیاده منتج شود مواد و قوی را تحلیل می باشد حرکتی که بسیار
مفرط باشد ضعف دارد چون کثرت انحلال بما است ضعف هلاک کرده تمام است
از اوقات حرکت و سکون جدا است زیرا که است تحلیل بطریق
حرارت غریزی تحلیل نماید و رطوبت را سکون کثرت تولید بلغم
و امتلای و حدوث امراض و عدم حسن و رونق آنها است و اما
ورزش است که اما انها است انگرد و در سکون بعضی هضم است
که بعد از طعام معده حرکت است پس از بعد آن گردد
عدالی که بلا حس است بعد از آن بکار مسکند اجزای دیگر که تحریک
آن است مبادا هنگام سکون واقع بعضی هضم سستی
این سکون و حرکت درج شود و در سعد حرکت نمایند و هضم صحیح آن
متوسط حرکت عدم شاید سطح معده و لکن حرکت طبعی که
صور و سکون است ولی عدم معوی است
حرارت و تحلیل معده و ... حرارت و معده و صول
متصل است و معده تمام طعام حرکت اعتدال بعضی را احتیاج است
دیگر اکثر این امور برای اول موضع است **حنس تحنیم** از ستر
و سکون النفسانی امر کرد بعضی است که بعض جانب
حرکتی و سکونی ماده و نظر باز علت و تحلیل جهد باب متغیر سوی حرکات
النفسانیه که در احوال روحی اخراج شود و سوی حرکات مدینه که سبب آنها اعضا

پس حرکت داورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهوانیه و غضبیه برای جلب نفع و دفع
ضرر لازم و ضروری نفس حیوانی اند و حصول این ضروریات محتاج به حرکات حار لطیف سریع
التحلیل است پس اگر دایم پیش و حرکات ماند و سکون آن را نباشد بزودی بالکلیه
تحلیل شود و فانی شود پس محتاج است بسوی سکونی که در آن مجتمع گردد و در
شروع حرکت در آن اجتماع از او قوی و مرتبی و نفوس حاصل گردد تا آنکه باز به
حرکت نماید و سبب حرکت آن است که نفس را عارض میگردد و انفعالات او امر مرغوب
ملایم که حالت مایل آن شده است که در آن تحمل و انقباض در میان مردمان امر ملایم
و منقبض مکروه که ارتب مگر میران از آن میباشد که معتدل را باشد خود و آن می بیند و
در هر دو امر باضطراب و حرکت می آید حرکت سوی بیرون منبسط برای جلب واحد امر
مرغوب ملایم باشد حرکت بسوی محتوی داخل مرغوب مرحبا شد چنانکه کمال و مقام خود را دارد
منقبض در حرکت و امر را ید و دویم حرکت انقباضی بسبب منافرت و مخالف امر آن کرده و جامد
آنکه دیسی منقبض و یا مورد نفسانیه باشد و اگر قوامد و در خود ترک آن باید که منافرت مدافع
متوانید سود دستها و گی نماید و ماسد کرد اند و الا گریز و دو نیابی خود را بر در
دیا حرو سرد و میبد که بجهاتی آن امر از مرغوب مطلوب دارد باید و بجهاتی دیگر مهروب و
منقبض و نسارکه بجهات اول میل بظاهر نماید برای جلب واحد آن و بجهاتی دیگر سبیل
باطن نماید گریز و خلاصی از آن باشد حالت تحیر حاصل و حرکات فکریه و خیالیه و
اعادت نفس از مراعات و تصایح و رواحو و تحمیلی و تطبیع و سح و دوم نفس مرخود را دو
امثال که بهم خود باضیح دو انقلاب از خود ملامت کرده است و بهم خود منصور و منقبض و ملوم
و غیرها است و بهم خود دگویا و بهم خود شمرده که در یکی مرتبه امراض نفس طبیعیه و در یکی مرتبه
امراض نفس اماره بالسوء و در یکی مرتبه امر نفس مطمئنه باشد چنانچه تفصیل در
کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن

نیست و حرکت نفسانیه لازم است حرکت روح جهت آنکه قوای مدرکه ... و اگر
اسد و ممکن نیست حرکت نفس مگر با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد
سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا روح کامل و نفسانی است که در روح
قلبی حیوانی باشد جهت آنکه آن اصل ... است و همچنان مراد از اسبابات نفسانیه محرک
می آید ... از ... داد و پس مراد ... تحریکات را بسوی قوه غیر ... هر چیز
حرکات از قوه نفسانیه است که در دماغ است پس اصل ... آن پس
آنکه عارض میگردد پس این عوارض یا از جهت آنست که وارد میگردد بر آن امری
که باعث میل ... است بسوی آن و یا امری که باعث ... دیگر ... است ادراک
نفس باعث تسکین ... میگردد پس هرگاه عارض گردد امری که باعث انبساط ...
و قوی نفس گردد بسوی آن ... تحصیل آن جهت ملایمت و لذت و یا امری که باعث ...
... ... گردد ... ... آن ... ... همچنین ... قوای ...
و حرارت ... است پس چون آن ... گردد ... ... میگردد ... آن جمیع قوی
حرارت و ... ... گردد ... میگردد ... ارواح و قوی و ... و ...
و حرکت ... است ... حرکت ... آن ... بسوی ... ... و ...
ملایم ... ... و یا ... ... و ... بسوی ... ... است ... و ...
... ... استماع ... ... و وصول ... ... و یا ...
آن و وصول ... میگردد و یا رسیدن شخص ... ... و ... ...
مترتب حال ... ... جمیع ارواح و قوی ... حرارت ... ... کمال ...
امر ... ... مترتب ... و ... میل ... ... واحده ... و ... میگردد
و ... حالی ... باعث ... حرکت ... و یا ... میل ... ...
... ... میگردد ... ... است

بیست و یا بکه دفعهٔ واحده همگی میل بباطن یا بظاهر بقصد و مدریح خود کوتا [illegible]
منحصر در حاسهٔ [illegible] بها مسکر و د یا باعث هلاک گردد و اول بساوی مرگ باشد
دوم بالهلاک از عصب سلولیت اراں و سیوم را عصب مرگ گویند و لیکن موت و هلاکت
در روح معروط منتشر است از عصب معروط برای آنکه حرکت روح در عصب [illegible] مگر با [illegible]
حوں و قلبی در حصول [illegible] برای [illegible] استقام [illegible] ممکن نیست تا ضعیف ترو
دارای حلس حس نیست که باشد [illegible] باشد تا آن [illegible] باطن [illegible] که موجب [illegible]
گرمی حرارت [illegible] موت [illegible] حالات روح [illegible] ماند [illegible] متوسط که
مدریح [illegible] دیگر [illegible] گاه میل بداخل و گاه میل بخارج دارد [illegible] اجتماع آن [illegible]
سرد [illegible] که [illegible] روح [illegible] گاه حرکت نماید [illegible] امر [illegible]
کرد [illegible] واقع و [illegible] حرکات و انفعال [illegible] بسوی باطن و درین هنگام
[illegible] میگردد و رنگ [illegible] میل [illegible] حرارت و چون [illegible] روح بسوی باطن
و [illegible] دیگر حرکت نماید بسوی خارج [illegible] تغیر و [illegible] و آن [illegible]
[illegible] برای اصلاح [illegible] نماید [illegible] نماید که [illegible]
امور [illegible] منفعل [illegible] گشت [illegible] میل بخارج [illegible] رنگ [illegible] میگردد
[illegible] میل [illegible] حرارت چون [illegible] بسوی ظاهر [illegible] رنگ برنگ میگردد
با آنکه [illegible] گرداند [illegible] آید که [illegible] گردد [illegible]
[illegible] عقل [illegible] طبیعی [illegible] شجاعت نیست [illegible] میل و حرکت بسوی
باطن [illegible] لازم است اولا حرارت باطن [illegible]
[illegible] موجب [illegible] حرکت [illegible] باعث [illegible]
[illegible] است [illegible] حرکت [illegible] باعث تحلیل حرارت [illegible]
[illegible] بسبب عدم تحلیل [illegible]

ارواح دماغی را اختلاط کرد ... حرکات را ... [illegible]

... و بباید دانست که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

در کتب دیگر نوشته‌اند که در سال [illegible] و هنگام [illegible]
رطوبت در هنگام [illegible] باعث کمال ضعف و تحلیل ارواح و قوی است و اما هنگام
[illegible] ارواح و [illegible] ضعیف و در هنگام [illegible] اعضا و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] احوال [illegible]
جوانان در کمال [illegible] [illegible] و [illegible]
و [illegible] اضطراب [illegible] باعث [illegible] ارواح و [illegible]
حرارت [illegible] [illegible] [illegible] با وجود کثرت [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] کمال [illegible] [illegible] و [illegible]
مرض [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] مراض [illegible] هر دو تخصیص [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عرار [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] و تحصیل نوع آن [illegible] [illegible] و حدیث
شریف صلی الله علیه و آله تا کلوا تشاکلوا انکسر و او [illegible] امات
حکم الامم السابقه یوم القیامه ولو بالمسقط [illegible]
[illegible] بیان تدبیر جماع و آنکه چه کس را مضر و اوقات و
هنگام و احوال نافع و اوقات و هنگام و احوال مضره و هیئت نافعه
و هیئت ضاره [illegible] صاحب مزاج گرم و تر [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] [illegible] حاصل [illegible] [illegible] جماع [illegible]
[illegible] دارد و صاحب مزاج گرم و خشک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خشکی [illegible] بدن و ضعف [illegible]
است و صاحب مزاج سرد و تر [illegible] سرد و خشک سرد [illegible] مضر و باعث ضعف معده و [illegible]

رکن سیوم از مقالهٔ اولی در بیان احوال مدن انسان

در ۳۲ سن

مل و باع و کمه ولا سرجا ولا عرض خوشکی مراوس و امثال معاراست مرض
طبیعه سود بـ سهری با هات جماع عمدا حجدا رعد است حمده که ملا
سب که کامل حساتوه وصف مدن باصیرکه سه اسدا اکل طعام و دیگری
کو طبیعت بسری فسحود حراسی مسائل مدن باسد و بنا کسی
حا ل یاس واعرضی مسلی نوی مدل است نوی باسد که محتص اند که تا
و لا مسه ملاعمه و امثال مها محصوص که مدن بر حالات مساب مسح
[illegible]
سالدو سمر بسته ساعد صروح ساخته و محاس یا بروا می کلات سوی
در ماں امده بوصه مدد و امهل گر بدو بوسه که باید کسوب
[illegible] مری مسات جسم و ممد مدلس و حرل بکامد املاع سر بر
کسمدو حرح ملامت ملح حول مسی حرکت سابحو فصلا ولطفا حسن تماند
مدا مدجو ا مراکه باعث روح محای آن عمرك مراض است مادکه
معرب سخت لسماع وسست ال ماه سطاه و راحرماد سکام کسوف
و لرله ست جهاست ماسد محسن و طلوع مروب انداست
طلل بسس سال و دوسالکی کلا بسمار صعب و صعر محل ماسده
ما وسالکی برکوهستان ... مدو دکه بیمه بسطر حلق صاحب
حام ماسد محسن جالص لعد العهد جماع ماسد که معتر اند که
لوکر مالال بر آ ریا حرد مصوص سرح سرف صاحب حد مدن
ں سد حر اسب محس لوطا ں ما احا معود معود ں براکه بحر
مدن امر ملاست اعلی لا اوس ... ساح ماسد جهت که تحمل
مسان ناطق مرد ناطق سرح محقق عمر ... مشهو است که ...

مسدود بود مگر مقدار بسیار کمی یا منفذ حلقی که از آن طعام او مرمی آمد و نیز از او خارج
شود سوی کرد و سوم مردی بود منفذ او مسدود بود تا مقعد و دیدیم که در آن باشد سوراخ تنگ
مسمول داخل بود تا آنکه آن جماعت گرد و بود روایت صحیح حمل اسبات متوسس مدد و ماما
را طلبیده و مدابیر و مهیات در حیات او ماندگشت و مروج آن مرده بود و ناحیه
کوسی طفل مرده بود که مرده است جا ه در آن مدد مدنگر آنکه هیچ سر ابسی لرتیب
را اینکه وقت حال کرد و آن طفل تو لرتیب صحیح و سالم برجه درین احوال آنها علت
کرمی ابرد ترتیه و بعد احتیاج و فصل آن رسیده و لیست کمال سوی حاوید که وارد
رحم سجده منی آرد حده مهو و ره حاسه دست ریح رحم و علت تولید جنین سیر دکر بات
و علت قوی آنکه نطفه دام کرد رحم و جنین است در رحم م دار و واح و قوی قسی آن
تابع لسعت دار و راح و دوای عکس تا درست و مادام الرضاع نبدار و لذا ربع رضاعه
مهاهم بیش موں تو جه و میل رغبت مادر آن باعث نیست و حدیث شریف کل مولود
یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و سال ابه
مربی سیر ست و اما ما اکر رسیده و بحد بلوغ زیاده بر آن سن بجا ه و رباند د ه
سهایت نامست گاه گاهی بطریق بعض ستان طبعت حکم کسر و عظیم دارد و رعایت
مرسوی رسید و اوجماع و ربع کمال و طلال درا احتیاج و ربکام حکم و اینکه معده
و حالت سوم و اسره و بسیار و جماع و ربکام تب و مرض دیگر عارض باشد با میل جماع
و در معده و جمعیتی و عرق او با اعضا گرم شده باشد از اسباب زیاد است و باسر ما
نات و بدار با اکر استفراغ قوی و سیر لوع استفراغی باشد و سحوالی دریاضت و اعیا
سیح و اکراه و سپت خود در احتیاج و اسی و جماع مودن بودیشمار و ی باده و اردو رتبه
که نهایت آنکه را آست جماع نمودن مدون کمال شهوت و رغبت و شوق تمام و کمال معرفت
را و ملکیا کمال شوق و رغبت خود و با اراده استی و رعایت صحت مدل نمودن او یکی

است و اگر بعد حمام او بی‌پیرهن نشسته رود رنگ سرخ شود نمود و اندر رنگ او دورتر

استر بکشد و داخ در روی گیرد و الحق سخن است و اگر نوشد مستی گیرد آن

مرت سماسب بس کار آن رو بر طبیعت آورد و احلاط صالح و عامل حر مل

سبدن سار و بر ان را داخ و عری را تحلیل او است و سار یان را لع المس

و اعل و اودیاع و اکبر ما حده و ما احسا و ما اعصاب ر را حسم عصیب و سرد

آن کمال حرارت دا دو تحلیل آن کمال صعب و اما بهترین هیئت آن نیست که

بالای سر باستد و ربی و ر ربا سده در سر برم خوابیده و آن بنیاد و اگر خواب

تو سیده و ار یب و ربی حار حرک سده و یا نساد و دیرپا عمدا رول و ایستد

گیرد است حصوصا ترتیب خوابیدن بر حرکت سدن که علامت هیئت طبیعی است

برای کسی طبیعی آنست که حولات دارد که بر بالای یا دو تحدید بالعکس نسیان

این برانست و عرف رسوق اعضا جبر اعب در له وصل است و عرق ... سل بر

وحسلی حرارت سایر انسان و تحلیل قوای نست ضرور ... از ... سان ...

اکل و شرب و نوم و بقظه و حرکت و سکون نفسانی و بدنی که سعر [illegible] و اعتبار ...

انسان بعضی بر بر دیگر است از و اسلاو ... ب و اند ... اما که آن ... ب ... و

و حسایع ... و و عادت اوکه عادت ... سه و تقرب و حصول ... و ... بحی ... ه

و بدا اگر عدا ما سرب آب سرد و سرب سر دیا سر ... که ما عب ... جا ...

و استسقا است و تحصیل با سرد و عسل حاید ... سره ... یر خود را حفظ ... ه

که همه باعث امراض مرکبه و وسائل هاست و هرگاه در بیگاه حمام ... و لیس

و اگر در ... رسد و یا سرد گیرد و یا بیگاه ... کار ... اندام خود ... سا ... ه نمایند و ... دو ...

سحی باشد و ... اعضای خود ... سرد ... آید ... اشد که ... اینها همه علامات ...

و احلاط و ... سد و ... ست و ... سل ... اولی است که ... اراحمام ... سد ...

و متوجه تنقیه بدن شوند و چون کسی را لاغر نماید جهد آن و دانستن سبب مخصص در بدن ...
واجب و لازم است مدارک آن و استعمال مفرحات و مقویات و ادویه مانعه و مولده ...
متین صافی و مولد ... واج و حافظ قوی نماید اگر بعد اجماع اندک مرضی یابد آن
و یا چند وار ... و یا حب ... مایه ... و مالکی از مفرحات و لعوقات
و معاجین مانعه و مالوفات و امثال آنها تناول نماید و گفته اند اسامه ... سیر کا ...
تا نه ... دستنبیده ... و یا ... حراب و ... آب ... شد و یا مدری
عسل و یا ... مدر ... دیگر ... ماء ... و حامض و معادن ... معرفت
و ... چیزی ... رسد ... تحسین آنست ... ما والله ... اعلم

جنس ششم از سته ضروریه استفراغ و احتباس است

در بدن بعضی چیزهاست که حبس و نگاهداشتن آن ضروریست برای ابقاء صحت بدن زیرا که بدن محتاج بغذاست برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و اعاده تا ... معتد مقتضی ... نوع آن و غذا ... که تمامی آن مستحیل بخلط صالح و متشابه بجوهر اعضا گردد ممکن نیست زیرا که لامحاله اغذیه هر نوع که باشد جزء کثیف ارضی و جزء لطیف ... میباشد و بعد از هضم جزء لطیف آن از کثیف آن جدا میگردد ... جزء لطیف ... و جزء کثیف را فضله نامند و **اول** واجب الحفظ و الصیانت و الامساکست **و دویم** واجب الدفع و الاخراج که اگر دفع و اخراج متعذر ... ماند و حرارت در آن تصرف نماید و ... فاسد ... و فساد آن سرایت ... حدید ... نماید و ... بهلاکت شود ... احتباس ... و اخراج نماید ... **و اما احتیاج باحتباس از جهت آنست** که بدن دایم التبدیل و التغیر و التحلیل است پس محتاج بود دایم بچیزی که بدل ما یتحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا ...

بیسل دوام [illegible] بعضی مستعمل [illegible] اگر [illegible] که [illegible]
وطیب در آن [illegible] مسهل [illegible] لطیف [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible] عروق [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] حال [illegible] اصلاح آن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] علم [illegible] بدن انسان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باید [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] باید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

میگردند پس سدهٔ آنها داخل قوی و حرارت غریزیه که حامی و حافظ بدن مانع
ابدا از آنها امداد بدن نرسد و نمی‌دهد و محاصره سعیت میگرداند لهذا خشکی و لاغری در بدن
بهم میرسد و سوء القنیه بالعرض حادث میگردد بسبب تحلیل حرارت غریزیه و احاطه
دوام مرور استفراغ منع میشود و از آنجا لازم می‌آید پس اعضا اگر که حافظ سدد منع آن تا
یابس یا حار باشد مانند سودا که باعث گرمی بدن میشود و بسبب دفع خلط فساد آن و ترطیب
بالعرض پس انهدام ضد با سبب اعراض دیگر بر آن و اما اوّل استفراغ چیز که باعث
باعث شدید و عجیب است بالعرض پس تحلیل حرارت و دفع رطوبت و اما احتباس یا
جهت شدت قوت ماسکه است که منکر اند که فضلات مندفع گردند یا بسبب ضعف قوهٔ دافعه
یا درانی که طبیعت حامی بدن صدای منعم یا باعث تراکم میدارد و نمیگذارد که دفع شود و دوام
که اجسام باریک و لطیف از قسم سده انگیز و در حرکت از حرکت ضعیف است یعنی اجسام
ملایمت دارند لهذا از وقت بسیار می‌باید تخصیص که بعد اجسام مرکب دارد و بعید ضعیف باشد
و متواتر که دفع نماید و یا بسبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها حصول بسیط نتوانسته
که مستفرغ گردد و در ضیقهٔ آنها دو سبب گردد و خلط تحلیل نماید و یا بسبب سده که مانع
نفوذ و حصول است و یا کمال غلظت ماده که میشود که بسهولت نفوذ نماید و مندفع گردد و
و یا بسبب کثرت حصول است که ریم تحلیل و متراکم گشته استواء که قوه دافعه
مندفع و مستفرغ نماید و یا بسبب لزوجت ماده و تشبث و التصاق آن بسطح اعضا و مجاری
و عدم قبول دفع نماید و یا بسبب فقدان احساس بسبب عدم احساس عضو القضم معده
و امعا و یا بسبب کمال انسداد آنها مثل جرم منطفه قرحه و مانع آمدن دفع بعضی
و غلظ آن و یا بسبب انصراف طبیعت بسوی جهت دیگر مثل حرکت جهت دفع را اهم دانند
مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها و بحرانات که بعد اسهال باشد و مد
و اجب استفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد و محتبس باشد باعث

باب حمار و امراض کسره گرد و مانند امراض عملی و احتقان اطبا به حرارت غریزیه
و امثال آنها و امراض سیر که مانند السدل و امثال رادعیه و افراط احتقان
تا م راه و سده را میراکه احتباس مسامات که سبب نقش تعرق و تحلیل بهیرا
مستلزم شده است و مستلزم سده و احتباس فضول عفونت آنهاست سبب
تعرف و اشتعال حرارت غریبه که آنها مرا لازم در سقوط شهوت طعام و فعل
سبب کرب و احتباس فضول در آن و انحصار حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوی
در فعل بدن و اما اسباب غیر ضروریه و نه مضاده طبیعت مانند
دخول حمام در فصل ربیع و تنقیه بدن و مثال آن که باعث رطوبت غریبه و اجتماع
غیر سبب ملاقات با اهل یاس رطوبات و لکن دخول حمام اقوی است از تمریخ
ملاقات جمیع بدن و دخول در آن و بعد از آن احمالت استعداد هر علت را و هر چند سبب اسهال الحمیده
و امثال آن مضر واحد و لکن حرف محلله اسباب غیر ضروریه شمرده میشود و محلل تر این
دخول حمام و آن محلله مانند تسخط رأس را مرده و جماع و امثال اینها که تسخیم
و اخراج مفاصل را اسهال مسهلی که تسخین و تحلیل باعث و یا شدید است
سرد و برودت هنگام غشی حادث از کرب و شدت حمیات حاده و امراض لباس
مستعمله قلب محلله روح معتد مسام و توحد و حرارت سوی بلکه باعث اشتعال حرارت غریزی
و تسلیه و تحریک آن بسوی خارج و باعث سد مسام و بسکس حرارت موجب تحلیل آنست
و تقویت و انضاج آن و نظاره دل برای هر مرد و در تبرید آن باعث انبساط
و ترویج روح حیوانی و حرارت غریزیه است و وجه اختصاص بربیع آن بسرد در صورت
بلسبیه و حال آنکه این خاصیت مطلق جهت آنست که اکثر خوش خصوص مواضع
استقامت قوی به تکثیر و تسبیم است و باعث
سمت سیاست و ترات و معادات

صدرا با اسباب غیر ضروریه متضاده و مخرجه از طبیعی باشد عرق گشتن
و آب و ... قسمت بر سر حد اعتدال باشد پس استعمال سموم که هوا آنها
مصادم لطیف در روح هلاکت و یا امراض شدید باشد **فصل سیوم** از

رکن سیوم در بیان اسباب مرضیه

بدانکه اسبابی که باعث مرض میگردد سه قسم است یکی بادیه خارجیه
دویم سابقه ... مرض سیوم واصله متصله بمرض جهت آنکه سبب
حالی از آن نیست که یا خارج از بدن است و اگر بادی باشد و یا داخل
بدنست و اگر داخل باشد در این صورت استقرار او منحصر خلطی و مزاجی و
ترکیبی است و ملاحظه بدنی ... نوع است یکی آنکه احداث حالتی نماید مخالف
حالت اصلی بدنی بواسطه و این سابقه باشد دویم آنکه احداث آن حالت نماید
بلا واسطه و این واصله باشد و تفصیل این اجمال آنکه بادیه اسبابی است که نه
خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه اثری از امور خارجیه از بدن باشد
مانند رسیدن هوای حار و یا بارد بسر و بدن که باعث صداع ... و
باعث صداع و استرخاء اعصاب و حمی و غیره شود و یا
امور نفسانیه باشد مانند غضب و غیره که سبب عفونت گرم گردد ...
حمی نوبه باشد و تحسیس بر رنج و خوف و حزن و هم و غم و غیرها که اعراض
نفسانیه و شدت حرکت و سهر مفرط و غیرها که خارج از بدن اند یعنی خلطی و سوء
مزاجی و ترکیبی نیستند و ... باشد که ... و آنکه داخل بدن ...
سابقه ... بدنی باعث حدوث امراض ... و ... را ...
بطور ... که باعث ... مثل گردد و ... باعث مرض بواسطه است و اما
... هوای گرم و یا سرد و اعراض نفسانیه ... ساقی ...

مرض واسطه باشد مانند امتلا که سبب عفونت است و عفونت باعث حمی است پس
حمی یوم که سبب امتلا باشد چون در آنجا عفونت نیست بعض امتلا تخمه حمی حادث گردد
و امتلا و اوعیه بیش برای مرد دل آب و حیثیم که امتلا سبب واصل سبب مسالی و در
ایصال سبب سدات امراض گردد و اصل سیر اسبابی امری که بیان آنها در بیان
مرض بواسطه باشد مانند عفونت که از رحم و عفونت باعث استسقا و ربا
و امتلا تخمه باعث حمی و نزله و ... باید دانست باید طفل و تحصیل حرور را که تسمیه
مجامعه و امرد و کار و ترک تبرید نماید و ما الفرض باید آب سرد و حقنه ترک و تسهیل
حکم مرض سام و ... ور ب دباطن و آب گرم تبرید نفتح مسام و تحلیل
و مقصود بیان سبب ... اکه خلط حار حادث است و سایه و است که هیچ جا که مرض ...
... باشد که ذکر یافت ... سبب میباشد مثال سبب اول
و سبب موافق مثال سبب القاء آن مهیج تام فاعل و مثال واصل آن اعتدال مزاج ...
و این اسباب مذکوره امراض یا باعث احداث سوء مزاج میگردد یا باعث ترکیب
یا باعث تفرق اتصال اینها اسباب جزئیه اند در فن تحصیل معرفت اسبابی ...
یا دلیل نامه ... برای طریق ... اسباب کلیه جهت ... آن اسباب ...
اند و در آن ... برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه
خوانند و اسبابی که غیر ضروریه ولیکن ... استخراج اینها ... آسان
نیست ... مقدم ... عوارض ... اگر عوارض اینها ... است
مقدم است ... مقدم ... حرارت ... کیفیات ... است ...
است و اگر ... است اسباب ... مرض خارج است
اول حرکت ... و قلت ... حرکت ... و ...
سکون ... نیست ... باعث ... سبب ... تحلیل ...

سافل ایما اما آنچه شیخ گفته است سرور و سرور و فرح که سبب موجود بالقوه در باطن ما
مستوجب ظاهر گردد تحت سکه منطق و مرطب وارد است و حرکت خود مسبوق است با کدورات و
هم و محرک حرکت بدنیه است که جمیع بدن ما حرکت در آورد و جمیع اعضا حرکت کامله
سخیه آنکه غیر اولیا احساس حرکت مرتکب مخصوص باسمی خاص باید باشد حرکتی که مابین
حتیه اعضا بلکه بعضی اعضا بانکه قریب گردد بعضی اجزا ء اعضا بعضی دیگر که اسرا
تجمع سبب باشد و با آنکه بعضی اجزا از بعضی دیگر دور تر و پراگنده گردد و این را تحلیل
نامند و نامند حرکات روحیه نفسانیه محتمل است که مراد از حرکتی که شیخ مدعیت اسم
وسایل حرکت بدنیه روحیه نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن هر یا عث سبب نیست
ودویم ملاقات شیخ بالفعل است یعنی اولا ملامسه رسیدن گرمی آفتاب و گرمی
بدن و سیوم ملاقات شیخ بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوا
شیخ تناول باید که بعد فعل و انفعال و تبدیل احداث گرمی در بدن نماید و دویم
از داخل که بعد تناول و فعل و انفعال سبب بخار معدو ب نوعیه آن احداث سخونت
نماید و بخار از خارج در عضو محال که حدت نماید [illegible] باعث
گرمی گردد و لکن نیست [illegible] که همه آنها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشد زیرا که
در زیادتی باعث تحلیل و کمی و نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و حبس اخلاط و ظهور
عفونت و ظهور است و مدار این مطلق که موضوع بحث کلی از کیفیات ساسه یعنی حالت
[illegible] کیفیت از کیفیات [illegible] زیاده آن [illegible] بلکه زیاده از حالت طبیعیه باشد که
بدن کامل الصحة معتدل المزاج [illegible] باید باعث گرمی بدن شود یعنی حفظ حرارت
[illegible] سرحال خود باقی است باعث تحلیل یعنی آنکه احداث [illegible] سرد در بدن گرمی زیاده از
گرمی اصلی بدن مگر مقدار [illegible] غیر محسوس در اول وقت و اشد [illegible]
مستحکم عفونت است بسبب آنکه حدوث عفونت بسبب غلبه حرارت غریبه مادیه است

ریاده بر سر گرمی عرق یابد زیرا که حرکت عرق بر مسام رسانیده و رطوبت را تحلیل گرداند
باشد با آن بهبود قرح آن و سنگ گرمی و صورت مشتعل گرداند از آن مجود و مسدود و ماده
گرم گرداند بخار و دود را مسام مسدود شده سایر اعضا را حجم ... مسدود است که
حادث گردد یا اگر بخار از مسدود و مسام تکاثف باشد که لازم واقعه مسدود مسام را ... که
میگردد و میل حرارت غریزی گرم میگردد و از تکاثف حادث از تنگی بادها بالفعل ملازم
بسیار سرد و استعمال ادویات یا اسباب و مسددات و استعمال اشیای و استعمال ...
باعث تکاثف و سد مسام بحیره ... باطن محتقن میگردد و باعث گرمی میشود و اسباب
میبرد ... دیگر از جمله اسباب که باعث تبرید بدن و عرق نیز و جوش و بخار ... از آن
استعمال ... است که سبب او ... باشد حرکت و نشاط ... اگر گرم ویا دوا گرم حرارت
حرارت خارج است تحلیل و تسخیر و تحلیل مواد و حارّه لطیفه و نیز سبب پراکندگی ...
و میل برسوی ... تحلیل رفاقی سودن ویا احتقان و رياضت ویا احتباس و در آن ...
شدن ... باعث تبرید بدن و دیگر قبل حد و عامی عدادو عدم استعمال ...
مستعدی است که این سرد ... سبب ... دیگر و استعمال مبردات ...
و دوائیه از داخل و خارج سبب ... و احداث ماده وکیفیت آن ... آن ...
... و متصور گردانیدن حرارت ... استیلا ... دیگر اول ...
بالفعل بدن ... و تسمید ... بالفعل بدن ... سردی ...
سرد دیگر ... که باقرات و بالفعل سرد ... باعث امراض ... باشد ...
دسترخا ... بالعرض باعث سخونت و گرمی از ... احتقان حرارت ...
وکیفیت مسام ... اسباب ... ملاقات ... بالقوه است ...
اغذیه و ادویه ... داخل ویا خارج ... و ... سیوم ...
در ... است که ... تولید ... حرارت و ... رطوبت ... تحلیل

و تحلیل حرارت بسبب تحلیل رطوبت حامی حافظ بدن و از این قبیل است ادویه که تا
تولید حرارت نگردد به چهارم او را اکال ست که چون استیلا بهم رسد حرارت ظاهر ادار
استقام آن بحقن منحصر گردد و تحت آن منطفی گردد مانند ضعیف بده نامند که در جراح بر کسا
سحدی برکسد کرد آن معده حامی هوا مطلق مانند مستعمل حرارت است و حار سیلی حرّ
بحجم کالف مسام ست از اطلاکه اکثره و ادویه مطلقا سد مع بگزا مد گست و تحجیج
باعث حقان و انطفای حرارت گردد مانند الرض بر دوت عال گردد و دست ششم حرکت مفرط
است که بسبب تحریک مواد و تحلیل آنها و تخلیل حرارت و برودت عارض گردد و هفتم
سکون مفرط بسبب کثرت و احتقان مواد یا رده رطب و احتقان آنها و عدم تحلیل
حاصل از حرکت هشتم انسداد مسام است با و اطلا که بتدریج حرارت منحصر گردد و تحلیل
نیابد و برودت بهم رسد **اسباب مرطبه** بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب
است سس است یکی تناول اغذیه را و نیز اسباب داخل و یا خارج منظم بدو و رطوبت
آن و غلبه بر بیرسته و استیلای آن رطوبت اثر این دویم **استعمال حمام** مرطب که از
ملاقات مرطب بالفعل است که بسبب اندک گرمی که دارد و باعث از جا برد تسبیح مسام
و احمدت و العقود رطوبت زیاده است و در باطن باعث علت و رطوبت آنست **سیوم**
دعت و سکون طبیعی بر کچا است و حرکت باکردن که رطب بالقوه است بسبب اجتماع
و احتباس رطوباتی که تحلیل نیافته از حرکت یا بد چهارم کثرت تناول غذا است که بسبب
از هضم و تصحیح و تحلیل و دفع حصول ظاهر آید و بدل بسبب اکثره رطوبه بسیار در بدن تولید
یابد و باعث رهن سستی قوه حرارت را انتصار آن تحت ماده گرده مدیر اکه هر گاه
غذا بسیار خورده شود و در بدن حرارت بسته باشد حرارت بسیار او را اول تولید
می یابد و آن رطب است در یاره میگردد و رطوبات و اگر حرارت ضعیف
یابست متولد میگردد و از ادوار ملیم بسیار دار این سیر رطب است متغیر میگردد

و حرارت غریزیه ضعیف آن دامت برودت میگردد و مرد آن تا عجب بیایی تولید حرارت
است و بدن و سبب جا آن تحجیم اعصاب اعضا سرای حال عصب مانع
ترطب بدن و حاصل میگردد و ترطب و سبب عدم استفراغ و دفع رطوبات محمود یا
اسباب تخفیف به سبب آنست و حرارت تحلیل رطوبات گردد و موجب مرض لاغری گرد
و آن چهار است یکی استعمال سرمای مفرط بالفعل چون آب و آنچه بالفعل باشد مانند
جا و مرتبه التحلیل و باد جاری باشد هوای بسیار گرم حسی یا ماری و دوم حسی غلظت
اکل یا ماء و سیق بدانست اعضو و رسانیدن سالع تحلیل بدن و ار تحلیل است
سیم عضو را از حوق آن مجری که بسته گردد و طریق نفوذ عصبی آن یا عضوی را
بسیار سرد کرد ما بند بستن ربط و پیچ دادن اول استعمال سرد که اسفنج و بالمالیدن
ادویه مبرده بر آن که ضعف کرده و حرارت قوة جاذبه او جمیع آن رسیدن تغذیه
لاغر شد برودت سد کرده و مجاری غذا او سیوم استعمال بارس مفرط بالقوه از و داخل
و خارج مانند تساول اغذیه مخصوص پاره مولده اخلاط باید و استعمال ادویه مخصوصه ظرفا
محللا آنها و چهارم حرکت مفرط است مانند تمام حرکات که ذکر یافت و ترم و سیله مفرط الا
حماد است که بمرآمها مفرط تحلیل ضعف بدن است و منفق اسباب امراض ارجه مفرد است
حصول سرو است تا اگر ترفیه بر سیاق مقدار منصب واقعی باشد و طول ملاقات آن
در سیوم سوء مزاج آن او ترکیب این اسباب حاصل میگردد و اسباب امراض ارجه
مرکبه از اجتماع معدات مشکل است که از اسباب سوء ترکیب است و از انواع آن چون امراض
شکل معدوم است و غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این سبب میباشد یکی آنکه قبل از ولادت
باشد دویم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن و سیوم آنکه بعد از ولادت چهار
اما قبل از ولادت در اصل خلقت رحمی یا عضو مخل باشد یا اندوه معصور در آن یا
از جهت آنکه دمیت زیاده باشد یا که قوة مصوره عاجز آید از تصویر اعضا آن گاه

کما تلتوی در پا بسیار کم باشد سجده می کرده نماید تهییج اعضا در قبول تعبیر پاها کما ینبغی
و یا بسبب جلطات مادّه دست سجده می کند که معها مع قوه مصوره نباشد در قبول اشکال در
پا آنکه رقیق باشد سجده می کند که استمساک و حفظ صور اعضا نماید و یا بسبب ضعف قوه
سیره اولی باشد که عبارت از قوه متصرفه مادیه است و مراد از حالت ولادت است که در
حالت تولد در اضغال حسن می رحم هیئات ردی برآید   را خلاف هیئت طبیعی که اول
متل با پاها مرکب و سر بپایین سر و با هیئت دیگر در رحم که هیئت طبیعی ولادت است
که مولد سر بیرون برآید در روی او بسوی آسمان باشد و هردو دست او کشیده برد و ران
آن جنین الکه دشتی که تکمیل یافت حاجت جنین بمشیمه برآن تنگی مینماید و بسبب تنگی آن مضطر
میگردد جنین و حرکت مینماید برای برآمدن و طلب وصول نسیم باد و میگردد و سر
و از ابتدای تکوین تا این حالت سر او متصل بالا میباشد و پاهای آن با و رویش بجانب
پشت مادر سر با نشسته و هردو زانو بر شکم چسپانیده و پاها بر را پهلو او ساق
دست را با رو در مرفق را برکاشه زانو گرداند با جسم داشته و صورت مادر بیرو بکف
دست کرده است بهیئت کسی که سجده می کند و اصلا ترجه و فاصله میان اجزاء آن نیست
و درین هنگام مقابسه و بسبب حرکت انقلابی حالا یقینی که سینه با مادرحم است
ای استحکام را که حرکت نتواند سر و کمسنچه میگردد و سر او بجانب پایین و پاها بجانب
بالا میرود و پشت میگاهه مقیود قامت او راست میگردد و روی بجهت جو محاذین مستطی باشد
و اسه اجوری سیر بولد یا مت روی بجانب آسمان و پشت او بر زمین آید فتبارک الله
احسن الخالقین و در تشریح رحم شکم و جنین سر و کیفیات و اسباب رواست
و ردی هیئت کر مثل خاطر است منقلب را و بهنگام انفصال و برآمدن از رحم که حرب میگیرد
و پشت نگاه مدار در که علامت زمین و رود آید که سر را و بعد سر زمین خورده و برسب
مرمی استخوان آنی یون گره و پا دست و ما بی او در پست کمر و محافظت نماید

گرم گردد و هوا هم [illegible] گرمی [illegible] گردد که [illegible]
و سلب گردد و [illegible] که [illegible] در سرح [illegible]
[illegible] تحریک [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] بعض اعضای [illegible] و [illegible]
اسباب [illegible] که [illegible]
[illegible] معلق [illegible]
بعض اعضا [illegible] و [illegible] جسم [illegible] و [illegible]
[illegible] **اسباب مرض مجاری تنفس**
[illegible] **و اسباب اقسام مجاری چهار است** [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] مجاری [illegible] که [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] که [illegible]
[illegible] مجاری [illegible]
یا [illegible] که [illegible] واقع [illegible]
[illegible] اعصاب [illegible] اکلیل الملک [illegible]
گرم [illegible] **اسباب**
ضیق مجاری [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] **اسباب سدد** [illegible]
[illegible] یا [illegible]

مالراب باشد تحمات مجرای بول بسته شدن کر اعصی بدل ثقیب و سی عرب ست
باشد معدر ست که ثقل بسیاری ادرار ایج سوء واحد مادین تعل دراسعاد
باعرس در کیف باشد باصا ختلف ماده را اثر آن و باحروان که هر یک اسبابا
است او در ماع نصور کرده ریا العیام مسعد است بدکال الصمام هر که رآن را ایج گرد
رمسعد راحمد سا و دوباسطلس رسم بدن مجری ست بسب عار در رم صاعطی عضوکر
سما و مجرای عضو مجاور بود اسباب سده باسد انکه مکافی باسد که کس یا کیس
متوسط المحتمد آن محمد و قصاص عالی سماسان باسد برای تحقیق و تشخیص بسیار
بوی الحد اندر کلی اسماد اسر حسر اید البته جاما بود کس دیگر ما سعو اسر بود مرسم علاج مهد
سسید و باد و کس بوی الحد سرد رحاب ا آمد و مکان را ایران ملک بماید و لعمار
سعد بی کرد احوال الحس کسد بدل بداشته باشد بالسب مصص باسد بر سعد
سر دی بسیار کتوری سم مسحم کرد و ست آن زیرا که سر دی بسیار
عصی و حج و بکا ف است بالسب سده بوده باشد ست که هرای عصو یا عضو
رحعیم سا و دو جهان میباب نگاه دارد که سعدی عضو بماند و ان هر سبب
و الطاس مجری امد اسباب خشونت بد که سبب درشتی سطح اعضای
خارجی ورما و داخلی بگاه سات از خارج بدن کثر اکم کرده بر سطح اعضا و عضا دو حال
سبب موت حدادت خشونتی و دو سی بماید و بالسب ما لیدن اعصره را طلیه
باشد محمد محلل رطوبات حلل و لسرح اعضا که باعث استوا ملاست
سطح عضو ست تحلیل رود و اعضا را خشن کرداسد که احزای آن
مساوی نباشد ملکست و لعبه کرد ند و گاه سببی باست
رد داخل باشد سیمی ماده حاد رحاسیلی باشد سببی
که عضو و مما ند در سطح عضو ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

در ظروف است لزوجت داخل آنرا که باعث استرخا سطح آن در قطع در دید ما باید داشت
عدم استوا خشونت آن گردد و یا انصباب خلط اندر مجاری نامد سودا در کرده
و یا دوای قابض عفص باشد کرده سرد باعث قبض و تجمیع اعضاء روی آن گردد
گردد و موجب خشونت گردد **اسباب ملاست** بدانکه اسبابی که باعث
باعث سیلان ملاست و مرمی ملاست را سطح عضو میگردد و بیا سعد از
بدن باشند مانند موم روغن بار ... در دهان مجموع کاسه ...
اعضا گردد و بستر ... بسیار گردد که داخل باشد ماده انصباب
خلط لطیف لزج واحد ... العروق ... گردد در ... وریز سطح اعضا
که تخاص ... باعث خشونت ... باعث ملاست و مرمی شود
اسباب زیادتی مقدار و عدد که اسباب زیادتی مقدار و عدد
کثرت ... با ... خواه ... باشد ... باشد اگر چه ... نیکو ... باشد
مادهٔ مقدار و عدد ... طبیعی ... فلعت ... شخص ... مانند
مرکب ... اعضا کل ... لکن ... دیگر ... باشد ... مقدار
و عدد طبیعی ... قوی ... گردد
عدد ... اعضا ... اعضا در آید ... حار ...
است که ماده ... زیادتی عدد و یا مقدار ...
خود ... حار ... باعث ... اسباب
... طبیعی ... حرارت ... اشتعال ...
حرارت ... حرارت ...
... **اسباب نقصان عدد مقدار** بدانکه اسباب نقصان
عدد مقدار ... نقصان ماده ... عدد اعضا ...

تا سده لود یا بمقتضای تحسب ابن ال تا احتیاجی بود بتشبیه و است احسن له
عده بعد الطبیعی که بود تا حس او را تشبیه کرده و بود عده بعض عده آنرا کسیر است گروه
وهیئات بشکل دیگر مصیر بباید بعث براسه بسیار دورکاه است یادی مدا ما و
است معمور و بسا موت مصدور الصاق رعده بعض عضاو ادنی و معده بعض
اعضا را مع مسیر ما مد که سجای پیچ انگشت جدا انگشت تصور کاسد رحم ماده را
ضرب جدا انگشت بایدا مع ال رها دیگر و در بعضها را بچه یا مد بود و اعضا بسا اعصاب
حلقی یا دوست اعضا بچا هم یا سد تیغ گشت دیگر بیس و میں یا یه و عمر یا بسر
دکا و رما رجعی یا هم بی جاسد جدا امی عمران جسا حر کرا ب اسباب
سا و وضع ساکه بسا اینا در جمیع عده رسد سودی عدو ی بعضی او د
سدل آن سرس مب سرد جست تا یا پیچ کرده دا در باطل است
عصبی یا مع تهدا اسباط و مطابق حرث محرکه او اهد دو آن مقاله
و مساعدت معمور گرد و دو تا ماده و مرحت بسب کمه و جاسد کو سبب کرد و
و سد انفعال ب دادا معتاد ته حرکات ارادی به با وارد که معده جماست عضو یست
اسعارت مساعدت رحم دیگر بالطبع جاد ار یر عرجسا مدکه دعصدی وجه ابع سیر
محرکه بعضی سرر برا ته و سا در محمد اعدال است حلو مکان و انفصاص کر سدگی
حلم موضع آن مایع آنها یها ث و مساعدت معصر دیگر و حقاق رحسا کسته ان حلقوم
ماده تا سد و منفصلی مانع مدل اسباط و انقاص مساعدت معات اسم و بادار تحریر
آلسی حلقلو با دست و متاصل ماسع اسباط و انقاص سدل در مسان جهات
و تحریک است کو سبب مانع مایعات حرارت است تا معانی عرای رطوبه رطب و تحریک سبب
اکثر بر دوست و سوست ملبات است طلعت حموره مواد رمفاصل غیر آن کاه
و حرارت مزاجسا سد است تحلیل الطف ماده و غلظ و انحلال و تحریک ما با بس تحریک عام رقت

حقنهٔ حابس نافع است تا حرارت مفرطه در عضو مسلوب سبب تحلیل رطوبت ضعف برگردد
و برودت اعضا که سبب قبض ما بین اس الی ماهیچ می آید و حرکت ساقط کند و باعث صداع در
شکم و در آن سبب ضعف و بیرون آمدن رطوبات باشد هر که مبتلا بود حکم علت نماید غشی عمومی
موت هرگز ضعف شکر ده عود نماید رطوبات متعفنه از جهات ترشحی میگردد و مرض کیموس
شکم و باشد سحالت در اکثر مرض مستعملی بود و آمدن عضو فاعل طبیعی بود و عمل با عسر
و موت مکرر سبب آنکه مسهول و عمل با مالی نماید و این در حرکت ضد ایم با هم از رقت می شود
و اماندن مسهول در حلق ذرب و اقسام مرد و سبب مرض احرکت معرطه ده آنچه سیلان مطلق
نماید موجب ساده در مرض و سعال در حلق میگردد و حاصل میگردد و مسیح امکانی که مانع
می آید معارضت و مساعدت طبیعی کثرا ما حرکت مقدار وحیر نحرا بی طبیعی می آید مساعد مرکبا
وضع شمرده اند چون اسباب مرض بر مزاج و مرض ترکیب و اقسام مرکب تابع بعد
حال سائر اقسام مرض معرفی حال گردد مسهور **اسباب تفرق اتصال** عدا کند سا
که باعث تعرق اتصال اعضاء اند گردند اعراض معنی آن داخل و حسی از خارج انا اخوار
داخل است که خلط اسرار است یا احساب حلط ایکال است که محرود و معلق اجزای عضو را و ما سو
معرف اتصال وحدت اجزای عضو گرداند با هم یا مادهٔ حاد ام و ما احساب حلط و رقی سی بدم
است که سواد بعضی اعضا او با هم دو گرد و ما سببه مدد و صعدا درهای کرد عدد مسبوق
که مقصود آنجا آنکه سبب عدد و اجزان ماده و امراض حجم میگردد و در یا در اتصالات خلط اند
گرسنه حدت و گرسنگی بر معتدل ماند بعض اجزای عضو را بعضی و درین محل لازم
مدال حلاوه ملی تجرد اولی است اما مدال تجرد یعنی حفظ ریزه کردن یعنی اجزا است
و مناسب مدار درد انقسامات خلط حادثه مکانی هد و تحت ناسی با سدد که سبب طرق آنها
حدو معرفی گردد اتصال اجزای عضو را با سد بعض اعضا ما انقسامات خلط ناسی بدل
و با امکان هر کسیده که باعث تعرفی اتصال گردد و خواه مثل از ماده تحتی آمده حاد کن

در تفرق اتصال و ورم یعنی بیاست و یا از جمله جراحات خواه مفرد یا مرکب باشد یا سدد و ورم ملتصق یا با
او ورم ... سوداویه که از سبب استیلای حرکت اعضا ... و عروق ... تفرق اتصال
سبب در آمدن در میان اجزا عضو و شدت ورم ... باعث تفرق اتصال است و همچنین
حرکت بر مثال مطلق خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی ... حرکت و محرک ...
... اعضا است ... و اعراض ...
و ... اعضای عضو در آمده موجب تفرق اتصال آن میگردد و همچنین ... یا قوی ...
... باعث تفرق اتصال ... رسیدن صدای شدید ...
... باعث التصاق و تفرق اتصال آن میگردد ...
خارجی مانند همچنین قطع شمشیر و کارد و تیر و غیرها و کشیدن ... که عضو ...
که اجزای آن از هم متفرق گردد یا ... عضو دیگر که اجزای آن ...
... از هم متفرق گردد و از این قبیل است گزیدن مار و عقرب و سگ و غیرها و ...
... و جمیع اشیا ... اعضا و ... بالجمله هر چه باعث تفرق ...
گردد

فصل چهارم از رکن سیوم از مقاله اول از اجزاء جزو نظری در بیان علامات بدن انسان از جهت مزاج و اخلاق

... علامت ... که استدلال کرده میشود از آن بر احوال ... صحت و مرض و حالات متوسط
آن ... یکی که بیان مرض و ... حالات واسطه ... که دلالت میکند
... که ماده آن خارج عروق است ... که بیان ... لرزه و ...
مذکوره واسطه ... و همچنین سایر علامات دال بر حالات ... دوم آنکه بیان
علامت و حالات واسطه ... علامتی که دلالت کند بر علامتی که دال باشد
بر حالات ... که علامت ... دال بر ... است
... ماننده واسطه است

مرباشد نصرت در حالت دوم که دلالت میکند برآنکه در تن فضول عفونت دیا بدون سبب
باشد علامتی که دلالت میکند بر حس حالت واین برسه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال
ماضی باشد مانند عداوت و تری بدن موجب حس طبیعت آن که دلالت مینماید بر تقدم
عرق حسی عرق شده مریض را داین تذکر باشد چه آنکه او آورد حالت گذشته سبب
مر مریض وا ین طب تنها تتبع میکرد زیرا که استدلال مینماید بر فضیلت و نیکوئی طبیب
مریض و باعث اعتماد و تمکن طبیب میگردد و بر معالجه و مانند نفس مریض مایل بسوی آنکه طبیب
عمل می‌آورد و بر معالجات حسن ظن حاصل میشود و مریض را در بین حاله و خدمت او میلان سبب
زیرا که او اعتماد میگردد دوم بر آن نوشته گشته حاصل و در سرف آن سبب
مریض او دوم آنکه دلالت نماید بر حالت موجوده حاضره باشد حرارت طبیعی در سرعت نفس
مرحمی و این احوال باشد جهت آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیدند
جهه آنرا باسم عام خوانده‌اند و این تتبع مشترک و مریض تنها زیرا که واقف میگردد بر
مرض موجود پس تتبع میگردد و چیزی که سزاوار است که بعمل آورده شد از تدبیر و وجه
اختصاص آن مریض آنست که ظهور داشته بر دلیلیت استحالت سمیت است که مریض را دیگر
ان زیاده دوست اینکه آن که طبیب ناشد و اما وقتی که حمی باشد دیگر کمی نماید ا
مگر طبیب وجه دیگر نماید مریض را در چون خبر کند آن طبیب مریض را مریض بسیار اراده
میکرد و دیگری حال معالج طبیب این کم است و اصلاح تعقل چیزی که سزاوار است
که بعمل آورد و بیشتر بهم اعضا نموده اند اصلاح طبیعت در جهت انقلاب مریض چنانکه
در امر دال برامر ماضی تابع اصلاح طبیب بود و مشترک در مریض را اکثر لهذا آنرا اصلاح
نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آینده باشد اصلاح که نامی که دلالت
میکند بر آنکه بر روی آن حادث میگردد و دلیل را تقدمة المعرفه و سابق
العلم نیز نامند بجهت آنکه طبیب را در علم آن حسن شرف مشاهده و ارباب

مریض و هم طبیب منتفع میگردند اما مریض بجهة آنکه واقف میگردد بر تدبیری که واجبست
او را اما طبیب برای علامتی که استدلال مینماید بر آن برقی زحمت میدهد او را و میباید که طبیب
دریسند دفع ماده دست بطرف اعالی یعنی پس اعانت او خواهد نمود زیرا که طبیب
خادم طبیعت است در دفع بخواهد شد ماده را بجهت دیگر و این اخبار را اعلام طبیب بامر آینده
تقدمة الانذار و انذار مطلق نیز خوانند و گاهی انذار را باخبار امر مذموم
اختصاص میدهند و اخبار بامر محمود را به بشارت و از این علامات بعضی مفید طبیب دست
بنابر ظهور حذاقت آن و بعضی مفید مریض است بنابر اطلاق و بیان او بر ما جرا و احوال خود
و بعضی مفید هر دو است پس علامات بجملة دو نوع میباشند بعضی از آنها علامتی است
که دلالت میکند بر امزجه بحسب اعتدال و عدم اعتدال و از آنها بعضی از آنها علامتی است که دلالت
میکند بر ترکیب بدن بحسب استوا و عدم استوا آن زیرا که تمام و الحاق(?) بدن نیز باشد
مگر با اعتدال مزاج و استواء ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیگردد و دیگر بسبب
سوء مزاج و رداءت ترکیب پس سزاوار است که بشناسد طبیب علامات صحت را تا آنکه تواند
حفظ آن نماید به مماثلت تدابیر و علامات مرض را برای آنکه آن را بضد تدابیر رد بسوی صحت
و علامات امزجه چنین اند یکی از آنها ملمس است یعنی جنس اول از علاماتی که استدلال
نموده میشود به حال مزاج بدن ملمس جلد بدنست و چون ظهور را اعم و معرفت این اسهل
و اقرب بتحصیل است و هر کس میتواند دریافت لهذا مقدم نموده شد و ملمس مساوی معتدل
المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طبیب ملمس او را با ملمس معتدل المزاج
و مماثل و مساوی یابد حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی آنکه لامس آن
خواه طبیب و یا غیر آن عارف باشد بملمس معتدل المزاج صحیح باشد آن طبیب و یا آن شخص
مرد معتدل پس هر بدنی را که بیابد ملمس او را مماثل و مساوی ملمس معتدل المزاج خواهد دانست
که این معتدلست مانند آن دوم آنکه شخص لامس خود معتدل المزاج باشد پس از هر بدنی که متعدل

نخواهد گشت از این چیز تغیر نیابد تو خواهی دانست که معتدلست زیرا که شخصی از مشابه
و حال خود متفعل بیکدیگر و دو شخصی که حال او جنس معتدل باشد تحول آن لمس خود معتدل باشد
هنوز آن منفعل گردد و یا لمس عالم باشد اگر باشد آن شخص غیر معتدلست مثلا چون لمس گرم
و منفعل گردد از لمس آن شخص حرارت و گرمی در یابد معلوم شد که آن لمس دلالت میکند بر حرارت
مزاج لمس و اگر منفعل گردد از آن برودت دلالت میکند بر برودت مزاج او و بعد
آنکه بسبب امر خارجی عارضی آنرا سخونت و برودت عارض شده باشد و سرد از لمس
که انفعال تمام بحال لمس در برودت و در زمان دور در مرتبه که اتفاق افتد نیست بلکه
معتدل گردد بمزاج معتدل الهوی باشد زیرا که این تصحیح و تجربه است حال لمس در بلاد معتدل
و هوای معتدل که قیاس باید بحال مثالی که در بلاد معتدل و هوای معتدل باشد و در جنس
بلاد معتدل و هوای معتدل و در غایت گرمی که غیر معتدل را اعتبار دشوار است زیرا که مزاج
کیفیت لمس معتدل در هر یک بلدان و اهویه تغیر اعتدال بسیار دشوار است و [illegible]
معتدل [illegible] است تحصیل غیر معتدل [illegible] و گرمی [illegible] در هر یک [illegible]
بحسب بلدان و اهویه و فصول [illegible] باید که تغیر معتدل هر یک را معتدل آن [illegible]
و درست [illegible] اگر لمس [illegible] کسر انگشتان [illegible]
مانند [illegible] بدون آنکه بسبب خارجی مانند حمام [illegible] شده و
دلالت میکند بر حرارت مزاج [illegible] کسر انگشتان [illegible]
[illegible] دلالت میکند بر برودت مزاج [illegible] بسبب حرارت مزاج
[illegible] رطوبات [illegible] بسبب [illegible] و آثار رطوبات [illegible]
[illegible] بسبب کثرت [illegible] رطوبات [illegible] حرارت و برودت [illegible]
[illegible] منفعل گردد [illegible] برودت [illegible] منفعل [illegible]
[illegible] منفعل گردد [illegible] منفعل نگردد [illegible]

مذکور در لمس مذکور شد که بعض از کیفیات و در بعضی زیادتی یکی را بر دیگری دلالت بر اعتدال
آن باید **دویم از اجناس امزجه لحم و شحم و سمین است** یعنی دویم
از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن برینست که کثرت و زیادتی
آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم آنها بر یبوست جهت آنکه مادهٔ لحم متین خون
است و خون علت اخلاط است و سبب تکثر شحم سبب مادی آن برودت و مائیت دم و
کدر لطیف است از متین آن الخ **و بالتفصیل** آنکه کثرت و زیادتی لحم دلالت بر
رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت باعتبار مادیت آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که
فاعل انعقاد وی حرارت است و اصل مادهٔ آن آن متین دم و دم خود گرم و تر و سیر جا نظر
حرارت است بسبب صلابت جرم جگر دو جهد تولید آن در بلدان حاره رطبه زیاده
است و در بلدان بارده یابسه کمتر و لیکن لحم آنها مردم و لحم آنها سخت میباشد
و کثرت شحم و سمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید بر رطوبت بسبب مادیه
و کیفیات و برودت جهت آنکه علت فاعلی انعقاد وی آن برودت است که منعقد و منجمد
گرداند آنرا و لهذا در بلدان بارده رطبه بسیار و در بلدان حاره یابسه کم تولید مییابد
وسیوم از اجناس **علامات** امر شعر یعنی موی است یعنی از علاماتیکه
که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن موی است **باید دانست** که چون سحر
در سحت اعضاء و کیفیات که تولید موی بخارات دخانی منفصل از اخلاط است تا بر حرارت
در آنها که چون برسد بمسام معتدل در سعت و ضیق از حلل و مسارج آنها
برآید و مفارقت نماید اجزای لطیفه ناریه و هوائیه و قدری
از اجزای مائیه و اجزای ارضیه و مقدری از آن باهم میسید و
تا یک تشکل موی مانند هیئت مسام باریک و دمیده م
امداد مواد برسد و لهذا دایم میروید و بلند گردد تا دوام که مدد

بدان که سبب زردی دندان آن است که حرارت و یبوست و اخلاط حاد غالب آمده بر مزاج شان و پوست
موی شان غلیظ و سیاه باشد و دندان با وجود رطوبت و ضعیف [illegible] شان ضعیف
و باریک و کم رنگ و مایل بسرخی باشد و بعضی را در هنگام [illegible] و بعضی را در هنگام
پیری موی سفید شود و بعضی را سفید شدن بسبب ضعف و قوت مزاج و یا غلبه
رطوبت و یا یبوست بر آن و گاه بسبب مرضی که باعث شود یا انقطاع تحلیل [illegible]
آن تحت [illegible] که آن مرض [illegible] رسید و یا بسبب [illegible] اسباع
[illegible] تحلیل [illegible] که باعث [illegible] گردد و یا بسبب
کمال [illegible] حال [illegible]
پس بدانکه کثرت و غلظت و جعودت و سواد آن دلالت بر حرارت
و یبوست مزاج میکند اگر کثرت و غلظت آن بسبب کثرت ماده است [illegible]
[illegible] حرارت را با جعودت [illegible] اگر حرارت و یبوست [illegible]
[illegible] و قرب لطیف است [illegible] آنها [illegible]
[illegible] جعودت [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
آن [illegible] سیاه [illegible] حرارت و یبوست [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] غلیظ تر [illegible]
[illegible] سواد [illegible]
میان سیاهی و سفیدی [illegible] بسیاهی [illegible]

رکن سیوم از مقالهٔ اول در بیان علامت بدن انسان

در مناصب آن دلیل است معتدل سر داله برطوبت و برودت مزاج مثانه مانند ورم [illegible]
ان چون انکه چرا که ناعت مجلس او بود است اگر غالب باشد واحوالی صعب [illegible]
سرسام و سرسام علیظه نوعی باشد حادث گردد که اول حرارت بر مادهٔ اصل [illegible]
غالب باشد لکن با حرارت باشد موی سکون آن سبب است طولانی مانند باشد اسهال [illegible]
ومانان که راوی اصل کسرو لساد برو مدکه سب می باشد سال درسلخ و نحم ماهر و حم [illegible]
ان صفت چرا سه فاعله ست سر اگر فاعل دهان حرارت است پس گرمی باشد حاجت [illegible]
گرایت سر آخرین گرد باشد و دهان اسهال دیگر و بدو گرم سبب باشد و سوا اندر دهان [illegible]
مجری گر اسه مانند حرارت و بهر یک دهان جا حاصل مادهٔ و دم رسوا سه رطوبت [illegible]
اکبر مادهٔ موسر آن سر دسرج و بامرج اندک سر و مانند و مدی سوله سی رنگ [illegible]
ان گرچه سه گرم و بلغم بر مادهٔ ان ثلث باشد نک بر اسم و شکر دو اندر سری سوله ا [illegible]
اسم باشد و گرم و بر ساسعب و علامت بر ان علاج باشد موی سوله است علامه [illegible]
نجا آن بطلان حلیله معده باشد در موضع مانس باشد براب هر یک سوا و دو حمرت و سرخی [illegible]

چهارم از احساس امر جیه لون بدست

حسی ما علا ماتی که از اسهال [illegible]
مرج آن باشد و مسود تنگ است مناصب ان لال مدور سه و علت بلغم مانند چون [illegible]
ر موجب علت حرارت و صفرا و سودا است که معمول شکر دو دا همان عدد ای که مانند علت علاج [illegible]
سب عدم حرارت مثل ظاهر و خارج بدن بسیار کردند سرخ گردند لکن ظاهر بدن و جلد رنگ [illegible]
حور گرم صاف از معده است علامه باشد و علت بلغم حرارت سر اولیه صدی بلغمی گردد بدن و حرارت [illegible]
نامع معدی بدن رنگ بلغم سکردد و دوری مثال ان معدی رسعدی اول سرطان سرخی [illegible]
بدلیه مدار است سرخی آن بطنو سرگردو بلغمی بخلاف اول و سکرب سی سرخی مدر [illegible]
ر گرمی مزاج و علت دم حمایه بر آن سبب که حاصل اولیه حرارت و غلظه و مراد و تحرک [illegible]
ما ح هر سه که نامه سرخی است و تحصیلی علیه جدن و بدن مدار اول حرارت سرخه علاج [illegible]

اما سه حرارت مزاج مطلق هر گرم سوی خارج باعث سرخی بشره است و در علامت دوم هم چنین
آن اعضا و رطوبت میان پرده است که آن لطافت و هم چنین است و این بحث دیگر
اگر حرارت [illegible] و دست و بدن اول سرخی آن کم گردد و باعث باید دو دوم
سه حرارت آن زیاده گردد و لیسار بلکه مایل به تیرگی گردد و سبب بخار تیرگی زیاده و حرکت صاحب
و حرارت مفرط مختلط با هم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی حاصل میباشد اجتماع
لون بلغم و دم و صفرا با هم و سمرت و صفرت دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا
و گرمی هم چنین بدن سوداوی سعی میکند و غلبه صفرا و سودا دلالت میکند بر غلبه صفرا
و غلبه آن ظاهر میگردد و رنگ آن در جلد و با اتفاق دم و در صفره رنگ که صفرا و سودا غالب
باشد چنانچه با هم میباشد که باعث رنگ سمرت که حرارت هرگاه کم گردد و حرارت
برودت در ترکیب است که در دیگر دم سرخی چون ما آن غرور باید در بیان آن
هر دو است که آنچه غلبه صفرا باشد در بدن و آن با اسراق رطوبت باشد با علامات حرارت
و انچه اکثر چون باشد چنین باشد و کمتر رنگی که در آن سیاهی رنگ غیر سرخی بدن باشد
سه اسراق برودت و غلبه دم میباشد در اکثر سفیدی و سرخی آن با حرارت و غلبه و احتراق آن
در برودت است و چون منجمد گردد در ماده میگردد و غلبه آن مستحیل میگردد و به کمی آن سوی
سیاهی سیاه میشود که چنانچه که سرخی لازم عدم اسراق و صفا است و حرارت میگردد و کم
رنگ تیره سوی سیاهی که کدورت باشد و سرد دلالت میکند بر سودا غیر محترقه مراکز
با سودا محترقه اسراق نضجات و رنگ او سیاهی دلالت بر برودت و یبوست میباید بر آن
با سیاهی مرکب مختلط سیاهی اکثر دمی را باشد و سبب آن احتمال رطوبت و حاصل احتمال آن
برودت و رنگ صفرا دلالت بر برودت میباید بر اکثر عکس بخار سیاه باشد رنگ
میباشد با رقت است و ماده آن بسبب غلبه بلغم و رقت آن بسبب احتمال برودت
است و رنگ رصاصی دلالت بر برودت و رطوبت میکند و هر که رصاصی است سوی

قاموی یا سده سعیدی یا ملک سربیت سعیدی بسبب سلطنم و سردی ر[illegible] لازم
وحسرت از حمود حوی سبب مرورت باید دانست که اسحه و کربات ر[illegible] دلایل
[illegible] اکثر نسبت بکلی زیرا که گاه منتقل میگردد در آن بسیار امراض کمد و طحال و معده [illegible]
سر اسحه میل که یا سده بصورت و ساس میگراید و وجه صورت ملک جو است که [illegible] سوداء
[illegible] است و وجه ساس استیلاء رطوبات مالیخولیا است [illegible] اولون جلد سر
اصل جود دلالت ترو صاحبه و کربات را ایجاد از قبل طحال است میل بصورت و سواد [illegible]
ووجه صورت آن فلکت مرسوم ست بجهت ولد دم است بجهت فساد طحال و وجه سوداء و [illegible]
استیلاء سوداء است واسحا از معده است تعبیر آن یا سد تغییر حال جگر است که میل بصورت
و ساس یا شد لیکن سیاس در امراض معده بیشتر و صورت در امراض جگر [illegible]
صورت و حسرت [illegible] است و در قیاس استدلال نماید از رنگ زبان و جسم [illegible]
که دیگر چون اعتلا در در عضو ظاهر میگردد در مقابل زبان [illegible] میگردد و [illegible] جمیع بدن [illegible]
رد میگردد و در امیل [illegible] میماید چنانچه در [illegible] زبان [illegible] که یا صورت طحال و معده و [illegible]
سده و یا اسهالی هراره و معده که سودا و صفرا معده [illegible] و جمیع مدارج [illegible] میگردد در [illegible]
زبان و در دی تمام اعضا میگردد و [illegible] تمام اعصاب صدر و معده میگردد در باعث [illegible]
[illegible] زبان ظاهر میگردد و [illegible] حال [illegible] سست [illegible]
کرده [illegible] آن [illegible] آنها [illegible] حرارت آنها [illegible]
[illegible] حرارت آن [illegible] سست [illegible] احوال [illegible] مقتضای طبیعت [illegible]
[illegible] جهت آنکه [illegible] سوی [illegible]
حرارت [illegible] میماید بسوی اعضا [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] حرارت [illegible] زیاده میگردد [illegible] محتاج [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] میگردد از جهت طبیعت [illegible] میگردد [illegible]

ومناسب از دوایر تکثیرست آن کرم ومسان نسبت بهوای بساری هوای مریح و آن
محتاج بمناسب تسوی مکانی وسیع تر وامّا سبب عروض ظهور آن سر از ایمان جهت
است که وسعت دکرات **واما** عظم منفس از جهت سعت تجویف سینه است ان سدت
حاجت بسوی جذب هوای ما داست سبب علّه حرارت دجود سبب اعمال عضو **واما**
عظم اطراف صحیحه است که حرارت باعث امساد مواد و امساط اعضا است واجد احتسبار اطراف
زیاده میرسد و باعث عظم آن ما میگردد **واما** ظهور معاصل جهت است که محل حرکتی
است که معین برحذب ماده است **وافضداد اینها** از ضیق صدر و عروق وتضاد
اعضا وصغر مفاصل واطراف وتضاعف معاصل هم دلیل برودت است جهت انکه برودت میراسد
حرارت است و سبب جود و باعث رطوبیت و موادی را از تکمیل وصعود ورای اعمال آنها
ششم از اجناس اوله و آن حالات مزاج بدن کیفیت انفعال است از کیفیات
اربعه که حرارت برودت و رطوبت و یبوست اند پس سرعت انفعال از هریک از ینها
که اتفاق افتد دلیل بر غلبه آنست جهت آنکه هر جسمی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات
نسبت آن غلبه معد می باشد برای استعداد آن کیفیت در آن سر آنکه چون استیلا یابد
بر آن کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب است آن کیفیت را که در
باشد مثلا حرارت میگرداند عنصر آب را مستعد انکه قبول نماید صورتی را که موجب کیفیت
حرارت است در ایل گردد و او را ان مستعد او حصول آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت
باشد و چون این متقرر گشت پس بدن که غالب باشد بر آن یکی از کیفیات که باعث بدان کیفیت
مستعد اوس او را حاصل برای استعداد بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت
باشد بر اینه حصول آن کیفیت از او اتم و اسرع خواهد بود بخلاف کیفیتی که مضاد آن کیفیت
باشد چرا که بود حصول آن کیفیت در آن دشوار بر مایحتمه کیفیتی که غلبه نماید بر عنصری
باطل میتماید استعداد آن عنصر را العمل برای قبول بر احفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت باشد

باشد و بدین علت اعتدادات است مدام است و در مثل استحال برای قول کیفیت اول و بار
حفظ آن کیفیت پس حرارت حار حاجتی عنصری حرارت حار و اصلی غریزی است سه
آنکه حار حاجتی عنصری حار و اصلی است جهت آنکه مرد و سرما و اند و استدلال با
برده اند آنکه حار و میگردد بر بدن شخص واحد یکبر حرارت دیگر سر برودت و آن
منافی باشد در خارج گرداندن آن بدن را از حد اعتدال الیسیس هر یک از این برودت که
انفعال بدن از این سرد است معتبر خواهد بود و آن غالب بر بدن و باشد آنکه غالب گردد و کیفیت
کیفیت سرد و منی که مساوی باشند در تحلیل و کاستن پس هر یکی از این سرد که
منفعل گرداند از آن دو تر خواهد بود و آن کیفیت در آن غالب تر از بدن دیگر و ایراد
کرده است شیخ الرئیس ره در شفا ایرادی در آن گفته است که واجب می آید که باشد
انفعال سه دل و حال الکیفیت حیلی زیرا که ما میدانیم بسیار که شی منفعل میگردد
که از حد خود بیرون است هر دو اند از مرض را باشد حفظ صحت و المثل معرفه
در جواب این گفته اند که بسیار منفعل رسد میگردد و هنگامیکه آن برودت مساوی
باشد در اعتدال و خروج از اعتدال و اما هنگامیکه مختلف باشد پس صحیح نیست
سوی دیگری و هر چند مساوی است بدان دیگر باید مساوی باشد این بار دیسه سوی آن
پس منفعل میگردد از این حیثیت آنکه بارد است نه از حیثیت آنکه حار است و منقسم
این احساس اول که استدلال نمایند بآن بر حال مزاج بدن افعال طبیعیه و
از طبیعت است خواه طبیعیه متعلقه بکبد و یا نفسانیه متعلقه بدماغ و یا حیوانیه متعلقه بقلب باشد
پس صدور افعال بر نهج صحیح دلالت بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال مزاج و سوء
مزاج آن پس اگر مرض لازم است و صدور افعال و صدور افعال با نقص و اختلال دلالت
بر وجود مرض نماید بجهت آنکه موت مانع جمیع افعال است اگر بتقلیل باشد موت ضعیف
نمیگردد و اگر کسر باشد موجب بطلان و این کثیر است زیرا که گاه باشد نقصان مطلقا

از علامات حرارت سیر و تلی که در مدتی یک باعث جست عروق گردد و سست افعال آن سیرا که مو
مزاج ضعف و قوت و ضعف قوت باعث اعتدال و را افعال در هر سی که هر یک کسی
باسی واحد الدماعی تقویت و صدور افعال که ما معنی و عروق تحریک گرد مد سوداه یا واداه
مربوط باعث جست و نقصان صدور افعال مگر در مرور میان معصاب و بطلان حرارت
و امتصاص تفتیش دقت است که اکا حرارت باشد اسد از اعلی آن تقدم بر عمل میباید مگر
مرووی مشغول گردد و نقصان و ما معتمان و ما سماید از تمام افعال اگر در کمال او و جسم
بامد تحصیلی که در مزاج از حرارت در کمال علم باشد در وصدات میتواند که حرکات تشار
سریع باید و مدد و بساط بعید و راطن باید ماند که حرکت سریع قوی باشد
و از این است که سیر از حلاوت و سرعت دو عدلی که سیر بادو از است نیست و از
مرتعب طیران و امواج و صید جانور را اما مدتا دو از است نیست ملک مانند حرکتی و پیر
است سحاق حرارت و تقویت حرارت مزاج اصلی بیان حرارت حلاوت از حرکت است
و اتحاد از مرورت است حرارت مرورت قلیل تر او کسیر باشد نقصان از اصل است که میتواند
است متردد افعال مرجعه اتم گرد و با تمام رساند و افعال از شریه مستقیم دلالت حرارت
بلیه میدهد اگر تسلیس اضطراب حرکت غیر مستقر است در حرکت از حرارت است و افعال
دلالت بر حرارت و افعال لطیفه دلالت بر رطوبت میباید هر یک را افعال بلیه هر کره که مسد
از طبیعه و قصاید بجهوا بجهت اکا عطلا را ساکن ثقت و اتحاد ایات آن باسد از
سرعت افعال مزاجی حرکت است که حرارت بالا آرم از سرعت حرکت و اتحاد ایات حرکات است
مستقیم از اعیان ذکر استدلال بوده آن در حال مزاج معتدل شرایط مسدود است از سال کسی
و از اتحاد قوی تصحیح است دلالت بر حرارت مزاج دعوی صحراوی میباید حدت رای که
طبیعت مگی میکراهمی علاوه صلاقا با عداد از بسیار عدد و تحید گرد و امید دو نگر طبعی او دارد
باید اعراض مجاید از اعراض بیابد و از اعلاج حرارت غریب بیست از اعلی خسست دعدم قصد

سبب حرارت غریزیه یا غریبه معلوم نمی شود زیرا که استیلای حرارت بر آنها حرارت غریبه صعود
نماید اجزای لطیفه آنها و ظاهر و اطراف منکسر و از آنها عفونت و حدت در آنها ظاهر می نماید
سبب حدت عروق و علت چون سرایت حدت رایحه در حجی رنگ زرد و بول و عرق زیره گرم
و لعاب او دایما که طعم ایجاد مالحیت آن و یا عدم طعم یا مالحیت آن باشد دلالت بر برودت مزاج
نماید جهت برودت باعث انجماد و تکثیف و جمع شدن و انحصار و لعلل تولد خون صفرا
و ظهور احداث عفونت و منع از حدت نمیباشد و توهم از احساس و دلیل که استدلال نماید
ما بها از حال مزاج **قوم و لقیطه است** کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت
بدن نماید بجهت آنکه رطوبت باعث استرخای اعضای دماغ اعصاب و عضلات بعض و بسیار و سالک روح
است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف قوت و تعلیل ارواح و عدم امداد روح و میل بسوی بزور
ظاهر و باعث حلیه و عسر حرکت و کثرت تیقظ یعنی بیداری بسیار دلالت بر حرارت و یبوست
نماید بجهت آنکه حرارت موجب اشتعال ارواح و حرارت و ضعف آنها است پس بدان جهات
سبب بیداری می گردد و میل و حرکت آنها بسوی ظاهر و همان میل و حرکت ارواح و قوی و سعت
آنها بسوی ظاهر همان میل و حرکت ارواح و قوی و سعت آنها حرارت غریزیه بسوی داخل
باطن بدن عبارت از خواب است و میل و حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداری
و معتدل بودن این هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیات نمود و هم از احساس حسیه استدلال بحال
مزاج بدن **انفعالات نفسانیه است قوت و سرعت و کثرت آنها** دلالت
بر حرارت مزاج می نماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن کاید و یا حرارت عضو خاص یعنی
قلب است و مراد آن سرایت می نماید بجمیع بدن و صادق می آید این حکم مگر بر بعض
انفعالات مانند غضب مثلا بحث آنکه معتد و باعث غضب کثرت حرارت معتدل القوام
حار المزاج سریع الاشتعال و الحرکت بسوی خارج زیرا که حرارت قوی تر باشد غضب تیز
و سریع الهیجان و کثیر الوقوع خواهد بود بخلاف آنکه قریب و رقت و کثرت آن بسبب غلبه برودت است

جهت آنکه معتدل جون رقیق مایه المزاج علیل الاستقال بطی الحرکت بسوی جماع
است و ملاوت و کسالت انفعالات بطو و علت آنها دلیل بر برودت مزاجست
جهت آنکه از قبل سکونست و سکون سبب برودتست و ثبات انفعالات مشتاق دلیل
یبوست مزاجست جهت آنکه یبس حافظ چیزیست که منطبع میگردد در جسم یابس و سرعت
زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاجست برای آنکه رطوبت ناحت ترک چیزیست که زود قبول
مرده است بر مردمی و تیقن که ضد سخاوت است دلیل بر برودت و ضعف قلب است
جهت آنکه حرارت و قوت قلب مستلزم حسن رجاست برای خلاصی و استعداد و تورع
نکرده است عدم توجه از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و اراده چیزی توان نمود و جاه
باید بود و جبلی علامت نامردی و ضعف دل است و فحش که عادت رجلس مدبوست
که حقیر شمارد مال نسبان مودت محبت و بسا باشد و سهل شمارد و اقامت مروت را در امرا
جود نماید و نیکات ظلم و معاشرت با اسافل را و خبثیش و آن حالتی است که مباشد
آن انسان سریع المبادرة والنهوض و بر انگیختن بسوی حرکات و حرکات که عادت
از شجاعت است که آن حالتی است که باشد انسان حسن الرجا و امیدوار برای
خلاصی و بعید شمارد و تورع نکرده را آنکه و مرد متحصن شجاع جایز الوقوع نیست
بلکه مرد دلیست بعد و قوی میبر وحدت که عادت او حرکت غضب است که
تندی مزاج آمده در گفتار و کردار بکثرت کلام و سرعت آن و انفعال آن همراه است بسرور
دلیل بر حرارت مزاج احد اما تحیر است تا بیر باعث بر قول است که لازم عدم مایراست و اما
طیش بجهت آنکه از قبل سرعت حرکت است که لازمه حرارت و حدت روح و اما جراب
بجهه آنکه از قوت قلب است و حرارت آن و بجهت حدت و تندی مزاج و اما بسیاری
کلام و سرعت و انفعال آن با هم که دلالت مینماید بر حرارت بجهت آنکه از جمله افعال
و حرارت و حدت مزاج بهم آمده که زودی جمال بسیاری و خشادر گردد و هیجان بسیار سخن گوید

گویند دل در بدن و متصل بهم ولکن این دلالت بیماریه اولا بر حرارت مزاج بجهت آنکه
حرارت مساوی و مقصود را اعمال مراد اعمالات نفسانیه است و اما حرارت قلب و حرارت ملک
اما حرارت جمیع بدن است و کثرت حاکم مقصود بر حاجت است و اما کرم مقصد طبیعی است و علت
کلام در مالی و عدم نقصانی آن سلامت ساخت آن یکسر را بطالیت و مالی [illegible] را تمام رسانیده
سود حنجر دیگر میگرد و در تمیس همه دلیل بر برودت مزاج آمد و معدو وسط میان کل دلائل
حرارت و دلایل برودت دلیل بر اعتدال مزاج است علامت امزجه مرکبه علامات مرکبه
از امزجه مرکبه طبیعیه ساخته میشوند از ترکیب علامات امزجه مفرده و بدانکه اکثر و کریات
علامات همه علامات امزجه حقیقیه مولوده بود و اما علامات امزجه عارضه عرضیه غیر مولوده
است که آن علامات مذکوره عارض امزجه باشند و آن امزجه مضر اعمال پس اگر مزاج عارض
مادی و سوادی باشد علامتیکه دلالت بر صفراویت آن بیماریه و حس [illegible] او ادراک و احساس
بحالتیکه گویا سوزش [illegible] یعنی حس تیزی احساس و ادراک بحالتیکه گویا خار
و مکان درد دل مردمی [illegible] بسبب لدع و حدت اخلاط حاده صفراویه که [illegible] حرارت ملاقات
[illegible] بحرکت در آمده بحرکت بسوی ظاهر بدن جسمانیه و تحلیل بدل [illegible]
بیماریه و مانع او اک را احساس تحالات میگردد مدرک [illegible] که جمیع سوادی اخلاط
حالی [illegible] لیکن [illegible] است سواد و اخلاط دیگر لیت
ضعف حرارت و علاماتی که دلالت بر دمویت آن بیماریه یعنی ماده او دمویت
حمرت رنگ بشره و تمدد اعضا و امتلاء بدن و گرمی ملمس است و خارش [illegible] مواضع فصد
حجامات و [illegible] آمدن [illegible] احیانا جهت آنکه ثقل چون بسبب [illegible] رطوبت و غلظت
و کثرت مقدار آن ماده [illegible] او زیاده [illegible] فعل [illegible] ضعف [illegible] حرارت غریزیه است
بسبب انحصار تحت آن [illegible] تحلیل ارواح و اعصاب و سوادیت آنها بحرکت
در [illegible] بسبب [illegible] تحت [illegible] بسبب غلیان و تحلیل [illegible]

عروق تنگ حرارت و رطوبت آن را باعث سرخی و شعر و امتلاء بدن و گرمی حس
آن میگردد و علامتی که دلالت بطبیعت مزاج عضله ماهیچه باید به ماهیچه کرد [illegible]
را میباشد و [illegible] سرخی [illegible] آن [illegible] و اعضای [illegible]
بدن و مردو دست [illegible] انسان [illegible] سرد و دست و رطوبت آن [illegible]
و آن [illegible] آن [illegible] حرارت [illegible] حس [illegible]
و [illegible] حرارت [illegible] و علامتی که دلالت بر سوء مزاج [illegible]
[illegible] بدن [illegible]
[illegible] تر [illegible] بدن [illegible] سیوم است [illegible]
[illegible] داخل [illegible] خارج باعث [illegible]
[illegible] است [illegible] باعث [illegible] و [illegible] قسمت ا ما بیان
رؤیای صادقه و کاذبه [illegible] اسلام [illegible] خوابهای [illegible]
دلالت [illegible] علامت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] میگردد و در آن [illegible]
است در آن [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] در آن [illegible]
[illegible] میگردد [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] که [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] رؤیای صادقه است [illegible]
[illegible] احکام [illegible] خواب [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible]

علامات رؤیای صادقه و کاذبه

دلالت میکند برآنکه مشترک و تخیل بسیار و قوای نفسانی او و صداع مادی نیز
وان عبارت از دردسری که دائم است و گاه مباشد بسبب سوء مزاج روح نفسانی متغیر
میگردد از جهت اعمال قوی و این تغیر گاه میباشد بسبب سوء مزاج ساذج غیر مادی
و گاه میباشد بسبب سوء مزاج مادی اما ساذج اگر حار باشد باعث اشتعال روح
میگردد و میبینند قوه متخیله مرآنها صور اشیاء حاره که دیده است آنها را در
صداع یابس می‌بیند در خواب که آنها آتش گرفته است و میسوزد و اجسام خود را
سرخ میبیند که میسوزد و آفتاب و برق و صاعقه وغیر آنها و اگر بارد باشد حاصل میگردد
از آن جمود و سردی و میبینند قوه متخیله مرآنها صور اشیاء بارده که دیده است
مانند برف و یخ و تگرگ و باران و ماهیها و سرد و احساس سردی بسیار در
بدن خود و اما سوء مزاج مادی پس دیدن خیالات زرد رنگ و آتش و شعله و لباسهای سرخ
زرد پوشیدن و ورزش و حمام و امثال اینها اگر چه زرد و یرقان و تلخ طعم و خوردن اشیاء تلخ
تلخ و چرب همه دلالت بر غلبه صفرا دارد بسبب اشتعال حرارت آن و انفصال بالتی از آن
سرخ ملونه بلون صفرا مختلط گشتن با روح و در خواب خطر در آمدن هیئت مختلفه
و دیدن اشیاء سرخ رنگ دلالت بر غلبه خون مینماید سرخ رنگ شدن روح
ملون بسرخه حاصله متصاعده از غلبه آن و مختلط گشتن با آنها و در خواب خطر در آمدن
و دیدن چیزهای سفید مانند آب و یخ و برف و رعد و باران و تگرگ وغیر اینها و در آب
فرو رفتن و غرق شدن همه دلالت مینماید بر غلبه بلغم و دیدن اشیاء سیاه و دود و
و تاریکیها و اشیاء مخوفه موحشه همه دلالت بر غلبه سودا مینماید بجهات مذکوره و گاه
دلالت مینماید هر یک از اینها بر نوع ماده و بس و لیکن تفصیل و تدبیر متقدم در سایر اسباب
عرو دیه چون حصول و دلیل و مشروب وغیرها که مر آنها اسباب است در تولید اخلاط علامات
امراض ترکیب یا بسته بعضی از اینها حرمری خود در بعضی چیزها عضائل که دلالت مینماید

بر حال اعضا آلیه مرکب باشد آن استدلال از حال اعضای مفرده و عدد و وضع مرض [illegible]

اعضا مرض طبیعی باشد [illegible] مرضی [illegible] عضو [illegible] باشد استدلال بر حال

[illegible] افعال معروف [illegible] باشد از اعضای مرکب [illegible] آن [illegible]

[illegible] از جنس [illegible] که ممکن باشد که [illegible] [illegible] که بوان استدلال

[illegible] بر حال اعضا [illegible] از احوال [illegible] استدلال [illegible]

[illegible] اعضا که [illegible] [illegible] احوال [illegible] باشد [illegible] کرده باشد

[illegible] اعضا [illegible] که [illegible] که باشد [illegible] از مزاج و [illegible]

عدد و وضع [illegible] که باشد [illegible] احوال [illegible] [illegible] درلال اعضا [illegible]

مزاج و [illegible] مرکب و اعضای آن [illegible] طبیعی است و [illegible] مزاج و

[illegible] مرکب [illegible] احوال [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] احوال [illegible] است که [illegible] اگر [illegible] باشد که ممکن

[illegible] باشد در آن [illegible] [illegible] و اگر [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] احوال در مزاج [illegible] آن اعضا [illegible]

[illegible] است [illegible] که حال [illegible] حال [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] است و [illegible] [illegible] اعضا [illegible] کرده [illegible] حال [illegible]

[illegible] حالی باشد که حال [illegible] آن باشد [illegible] که دلالت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حال [illegible]

[illegible] اعضای [illegible] باشد [illegible] حال [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است و اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] که [illegible] باطل گردد که [illegible]

[illegible] و دلالت [illegible] مزاج [illegible] مرکب [illegible] اعضا [illegible]

دوم اطلاق افعال بر آنکه جامعه و کیفیات افعال بساطت صحیح مگر کسی که بات صحت
کامل و صحت کامل نمی‌باشد مگر وقتی که ترکیب و مزاج اعضا صحیح باشد و برودت هرگاه غلبه
نماید در مزاج موجب کسالت و سستی و سکون اعضا است و اتمام افعال بحرکت و اگر افعال
موسوس و مشتت باشد دلالت بر حرارت و برودت ترکیب نماید مثلا لعصیر سبب
چیزی را نحوی که از چیزی نیست آن علم و اعمال جانبی دلالت نماید بر استوا و ردائت
ترکیب چنین دلالت مینماید بر مزاج صحت اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامت
ما دلالت مینماید بر نفس حالت نامند مثل آنکه ورم از ثقل و تمدد و رنگ ملتهب عضو اگر باشد
حس ل سوی آن راهی آن هنگام دلالت میکند بر نفس مرض و ما دلالت مینماید بر سبب اشتعال
نامند علاماتی که دلالت مینماید بر آنکه ورم دموی است نامند شدت وجع جهت آنکه حرارت با
ام گشت و کیفیت بیرون و است با هم دمامد و جعبه مایل است بسوی باطل است سلطنت حرارت
و میل آن بسوی مشتعل باشد و بقای اثر غمز در شار در موضع ورم بسبب رطوبت حول
علقت آن و سردی میل کردن بموضع خود بعد از دور کردن از موضع دلالت است و غیرت
که اینها همه دلائل مینماید که ورم دموی است و ما دلالت بر موضع حالت مینماید نامند دلائل
اوراو مساریت بعض در رات نفس بر آنکه ورم حجابیست یعنی در حجاب حاجز چنانچه ورا
حجاب مستبطن اضلاع است و در عضو عضل نفسی در عضو حسل است که باحث از ادراک
است زیرا که در ورم باطنی مطلقا موجب مشارکت نفس است و لکن فرق بهاست که
و کرامات که در اعضا بعضله باشد عشا و حجاب او واقعست و در غیر آن سرد و مدول از ادراک
و ما دلالت بر وقت حالت مینماید نامند علاماتی که دلالت بر منتهی کند نماید باشد اعراض
کامل النضج در دات الجنب که دلالت بر منتهای علت مینماید و یا دلائل بر احوال مینماید
که لازم است مرا حالت را نامند علاماتی که دلالت بر احوال نماید باشد ملق و اضطراب
و بیداری در هنگام بر تصحیح و در روز بحران و یا دلالت بر تشخیص احوال لازمه آن مینماید

مرا که بحران سبهانی است [illegible] یا رح و بعض در سکم [illegible] سر اسهد ورود [illegible]
و اصلاح طب با میبود [illegible] که دلالت بر آن [illegible] که بحران خفی خواهد شد [illegible] علامات

دیگر **علامات داله بر اعتدال مزاج** [illegible] علامات [illegible] اعتدال [illegible]
در کیفیات [illegible] حرارت و برودت [illegible] رطوبت و در طبایع و صلابت و اعتدال
[illegible] وحرکت و اعتدال [illegible] اصل [illegible]
مرا آمدگی [illegible] و [illegible] آن [illegible] ظاهر بودن [illegible] و اعتدال [illegible]
[illegible] و بسرعت [illegible] صحیح و ست اعتدال [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] جواب و مداری [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] حرکات و سلامت [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] میل [illegible] افراط [illegible] متوسط [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] آن [illegible]
و [illegible] احلام [illegible] مردم [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] اصوات [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اعتدال شهوت طعام [illegible] مستمر [illegible]
[illegible] جمیع احوال [illegible]
[illegible] گردیدن **علامات داله بر خروج از**
اعتدال به افراط [illegible] اعضا [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] اکسیر [illegible] الحکیم [illegible]

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

و نیز ... باشد و ترهٔ فکر آن سرزنگ باشد که آن بحالت است بسیار
و تحصیل اگر باشد سدر الراس و الجهد لکن صورت آن بسیار قوی و حتیم
ل طبیعت تحرک کرد اشخص نیز دور شود از ... راحت است و تحصیل شخص
که از رنج جسم باشد **علامات وآله سرامتلاء** بدانکه امتلا دو
دو وجه است **یکی** امتلا بحسب اوعیه و **دوم** امتلا بحسب قوت و امتلا
بحسب اوعیه آنست که اخلاط هر چند صالح باشد در کمیت بیش از اندازه باشد
در کمیت چندانکه بیم باشد اوعیه را بشکند و صاحب آن در معرض خطر باشد
از حرکات بسیار کردن است که بیم باشد عروق را بگسلاند یا به سوی خناق
رحمان می آرد و یا صرع ... انجه در علت ... و ... است
منصب ... آن ... امتلا رسد ... صرع و سکته ... گردد
خارج آن بسیار ... است **امتلا بحسب قوة** است که ... از
اخلاط بحسب کمیت آنها باشد ... کیفیت آنها باشد که ...
قوت ... گردد ... باشد و صاحب ... از امراض ...
باشد **علامت امتلا بحسب** ثقل اعضا و کسالت از حرکات و سرخی
رنگ ... و امتلاء ... عروق ... و امتلاء ... و ...
آن ... شهوت طعام و کلال البصر و دیدن احلام و خواب ... که دلالت
کند بر ثقل باشد آن که ... در خواب ...
و با ... بر ... یا حمل ...
... بر ... نیست ... دیدن ...
... حرکات و ... امور مذکور
دلالت بر ... اخلاط ... اند ...

واعتدال [illegible] علامت استیلای [illegible] قوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دلایل آن علامات
علامات هر یکی از اخلاط علامات غلبهٔ دم [illegible] علامات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علامات و آنچه
بر غلبهٔ صفرا زردی رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گرم است و با اسباب بیرون آمدن تا سیده و دیدن التهاب در بدن و گرمی تمام [illegible]
حمام و دیدن صفرای بسیار در خون حمیرائی که در اصل بر دماست و ما بعد اینها را در ام
دستور امراض صفراوی. **علامات دال بر غلبه بلغم** سفیدی رنگ بدن و ترهل
و سستی در ملمس و سردی آن و کثرت آب دهان و کم رحت آن و قلت عطش مگر
آنکه بلغم مالح باشد و تخمه فساد در هضم و ضعف هضم و عسر انهضام و سفیدی رنگ
بدن بسیاری خواب و کسالت در اعضا و سستی و ضعف اعصاب و ملامت و بیم
و رقت نبض مایل بطول و بلادت در آن و دیدن خوابهای دال بر آن مانند اشیا سرد ملامی
و عوارض خواب کسی که بلغم در بدن به هو ... ما ... و مزیت دماغ و مکر گاه است
و سیر کاسته و ساعت و کسالت و عادت و در ام و امراض بلغمیه و غیرها معین
علامات دال بر غلبه سودا خشکی و لاغری بدن و کدورت رنگ آن و سیاهی
و حلال و صفت آن و رنگ آن سیاهی و تمکن خیالات فاسده و سوء ظن و بسم سوده
کاذبه در اول که در تشیت و غلیظ در تک بدن سیاه تیره و در آن گشتن عوارض سوداویه
مانند و غیر جلدیه مانند بهق اسود و قوبا و قرح ردیه و علل طحال و سلسله است که دلالت
می باید بر آن صناعت و مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و وقت و تدبیر متقدم
و اهای ... اسد حمله سوداوی ... حرکت و ... و حیوانات ... سیاه ... سوت
... رگها ... تنگ تاریک و کم است که ... گرد و سودا در بدن ... سفید
... کم در **علامات دال بر** سده در ... گاه ... گردد و ... بسیار در بدن ...
لطف ... سده ... دلالت نماید بر سده ... [illegible]
را ... است که احساس ... محسوس گردد ... مشایخ ... بدن [illegible]
... سده ... حاصل گشته ... احساس گرده ... سده ... که ... [illegible]
سده در ... و ... است ... [illegible]

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

میگردد و رسد و کند که حد از جسم آ مسوی آن الحمد رقیق که تابع و جاذب آید او را سده
از موجود معروق رشحا می تجمع میگردد و چیز بسیار در کند و محتقن میگردد و ریاحات علل بسیار
میگردد و ریاده از فعل ورم است شدت حل لیکن با آن است علامات و داما دامی که رشح
شده و جیران بجاری لمسامی ثقل علامات لیکن احساس ثقل جهات و لیکن احساس
با عضا حس باختصاص موجود است بدید چیز بسیار آمده در و عروق در جمیع آن
در دیاسد حسب اعضا و عروق در رحما می رشح هر دان **علامات دال بر**
مزاج ریاحی بدانکه استدلال کرده میشود بریاح و غیری که عادت میگردد از اعضا
و حساسه او جامع بدانکه جمع تابع حرارت که مشتعل میگردد و از تفرق اتصال و استدلال
کرده میشود بریاح از حرکات که عارض اعضا میگردد و از اصوات بیرون حس آنها از تنگ
حتی که او ساده حد و دلالت بیاید در رایج معرضا وقتی که احتند جیب که آن
حس میکرد ماده حس و حسی و دی مداد بر اتصال و اعضا احساسه جهات
و اما ماسه استوار و حجم عدد بی رحم حسی شعور بسیار مطلب و مدت بر ماساند دیگر آ
که بعضی سطح تطبیق با شدت کسر سنگی استوار و بر ده مسودا آن میگردد و لیکن
سبب بعض ستوان سیاه حسی همانا لیکن سبب معتاد مساویه حوالی مالی ارجح
جهات دحسی باج سبب که است تا تحت بر قدر حسی اعضا از مواضع حد عما
ما سه بریاح او سبب را اما استدلال برین از حرکات اعضا ما سه است دلال از ارواحلات
و حصول اعضا ار ریاحی که منکران میگردد و مد و حرکت می آید مسوی تحلل تخلیل و از استفراغ
سریان از اصوات آنها سبب با آنکه در جهات اصوات ار بعض آنها قرار ورما مند آنها
جاسه احساس کرده میشود در حال وقتی که آن حرج آن از رسیح سبب باعث غیر آن میگردد
و با آنکه جهات حدت که حصل مساید و ریاح تفرح جاسه تمیز کرده میشود در میان و استفراغ
و حصلی مردان است مراد را ما استدلال بر آنها الطریق حس حد آنکه حس تا مدد

و مثل بیان نمیه و صلابت نباشد یا اگر هم متعدد باشد با اسل در بدن رطوبت سیاله متحرک و یا
حلاله‌ارج نباشد برای آنکه حس لمس تمیز نماید میان آن و فرق میان آنها در تشخیص
در جوهر آن بلکه در هیات حرکت که بود از علل نباشد **علامات وائله**
براورام صاوه او برام ظاهره و حواد ماطه دلالت مینماید بر اورام ظاهره
حس نیساده و ماطه بر حاره آنها حس لازم و لعل اگر حسی بر امی عضوی که در آن درم
است نباشد و مانعی در باد رجع ماحصل گر جهات حس باشد و بر دلالت مینماید بر احوال
حال در محال العضو و آنچه میکند و بر دلالت آنست احساس محتاج است و ما حیثه آن
عضو گرانست حس انسوی کل راهی و آثار اورام ماطه پس این آن نیست لا محاله وجع
بسیاری دو موار است بشد و بسوی ملامسکه آن در حد اسا بود و سهم
سنگ است سوی کلام اولی را اولی نیست که آثار احوال ماثار دلیل جریده هر عضو بود و بعید
و ابخه لمس است که گفته شود در اینجا آنست که وقتی شود عقلی و احساس میشود و حسی
باشد با آن دلایل عقله بلعم چند حس حالت میشود که آن علمی است و اگر با آن دلایل
خلط سودا ماشد بل سودا است حقه ورم تنها رسیکه بلغمی حلوم گردد و که آن صلب است و صلابت
را اتصال اول دلایل است سا آنها رسیکه اورام حاره در اعصاب باشد و جمیع
بسیده حمیات ترس ضعاسه و اوایل میگردد متعدد و اصل و الفقل حرارت میگردد و
حرکات نقص و سقط آنست و در بعض مرحب تشنج اورام احتباس عت رقت و لاغری و
منکر در دروی کرست روح با حتملع و التصاق رو لعرج نماید زیاده میگردد در وجع سحد است
و در بیان جسوریت بسیار هم میرسد و بیداری بسیار تعظیم میگردد و اعراض و لعل بیسا
ست که احساس صلابت در آمدگی نموده میشود و بسا است که
ظاهر میگردد و در بدل سخامت و لاغری و در وی و در آن ترتیب بهما قرار
میسر و به و حول تشنج آمده مستور گرده و ساکن میگردد و آن

تمام صورت وحدت حسی روح وضربان وما حصل میگردد بدل ومنع حکه وحارشی و ثقل
واگر حمرت وصلابتی باشد در آن بحیث باد و چون بفشارند ساکن گردد و عوارض مر آنکه
تمامی ریحی منفجر میگردد و او را عارض گردد با تقس بسبب لدغ ماده پس تپیدن
مدرسه و نبض حربیقی و مختلف و دلایل بعضست صور و لطفو و تفاوت گردد بسبب
ماده و سقوط شهوت در اکثر احوال گرم میگردد در مالش اطراف بدن وما انکه ماده سودیع گرد
سبب چند آن در طریق مت یا در طریق لبل یا در طریق مرار و علامت جید و الخبیثی
تمام سکون حمی و سهولت تنفس و استفراغ ترشح عرقیت اند علاج ماده از [illegible]
بدانکه سبب است که انتقال میابد ماده در اورام یا از عضوی بسوی عضو دیگر
انتقال گاه جید و گاه ردی میباشد جید است که انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو
خسیس مانند آنکه انتقال نماید در اورام دماغ بسوی عقب هر دو گوش و در اورام کبد
ارتیبی که نتیجه ران باشد و در اورام حلقیه بسوی بیرون و ردی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس
بسوی عضو شریف و ماده در عضو قریب بسوی عضو اشرف از آن یا آنکه جبر کبیر باشد
ارکان رفتن میگردد بسبب آن مانند آنکه انتقال نماید از ذات الجنب بسوی ناحیه قلب و
ذات الریه و برای انتقال اورام باطنه و مادات خراجات بسوی تحت و بسوی فوق علامات
چند است از آنجمله آنکه وقتی که میل نماید در انتقال خود بسوی تحت ظاهر میگردد در
سر اسیف ثقل و [illegible] چون میل باید در انتقال خود بسوی فوق دلالت مینماید بر آن
مدی حال [illegible] وضیق و [illegible] ضیق صدر و التهاب که اعراض [illegible] از تحت بسوی فوق
[illegible] ناحیه [illegible] است [illegible] است که ظاهر گردد تا آن [illegible]
و مایل بسوی فوق اگر محکم باشد ماده [illegible] دماغ [illegible] مهلک میباشد و اگر میل نماید بسوی
[illegible] که عقب هر دو گوش میباشد در آن امید خلاصی است و [illegible]
دلیل جید است و علامات دال [illegible] اورام [illegible] استقصا در [illegible] امراض آنها [illegible]

ذکر نموده شده شناسند علامات دال بر تفرق اتصال . و هرگاه تفرق
اتصال گردد در اعضاء ظاهره خاص گردد و اطلاع بر آن بحس مشاهده معلوم میگردد و هرگاه تفرق
گردد در اعضاء باطنه پس دلالت بر آن نماید وجع ثاقب یا لاسع و ابتکال و حصه
باشد مانند تب و سعال و نفث که مانع آن باشد مثل سیلان خلط یا انصباب آن
یا بر آمدن مده و قیح اگر تفرق از امعاء و تصحیح بول باشد و آنچه عضو را لازم باشد پس بیانست
که هرگاه دلیل بر اعضاء را تصحیح رسانیده است که بیان شد پس اگر صحیح اند ساکن میگردد
حتی با مادر و استفراغ قیح و ساکن میگردد و علت صحت حاصل میگردد و اگر ماند
هستند دمی یا مدتی بر آن میگردد و گاه و استدلال نمایند بر تفرق اتصال با اطلاع
بر آمدن اعضاء از موضع خود و زوال عضو از موضع خود و هر چند که با اطلاع ماند با مد
پس و گاه و استدلال نموده میشود بر تفرق اتصال و احتباس مصرفات از مجاری خود
برای آنکه ... است که ... میگردد و ... بی اتصال که موجب میگردد و ... تفرق اتصال
وحده میگردد ... خود تعارض میگردد و برای تحسس که ... در روده ...
برای او ... است که ... ماند تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بر آن حاصل میگردد
علامات کلیه مذکوره محتاج است در بیان آن بسوی احوال جزئیه مختصه بعضو
است که ... عضو ... ماند ... که ... حیثیت که در ...
ماند او یا اگر زایل گردد ... موضع خود و ... که اعتماد نماید بر عضوی در اول گردد
علاج آن و ... که ... از ... اعراض و ... تفرق اتصال
اعراض چیزیست که در اعضاء عصبانیه ... که ... است که ...
... لاحق میگردد و ... شدت وجع و ... برای ...
عضو و ... حرکت لطیف القوام است برای اصلاح و برای
عصبانی که ... متصل آن ... که ... است برای ... بسوی آن ...

بدان و سزاوار است دانستن و عرض ما از دلایل و علامات کلی و آنکه بر احوال صحت
و مرض و حالت متوسط دلالت کند و آنکه دلالت کند بر احوال طبع موی است
زیرا که آن عبارت از حرکت لطافت و اعتدالی او طبع روح حیوانیست که بیرون
آمده و بیرون جام رود و آنکه طبع است و در حد سیم با دماغ روح حرکت اعضا
و در مع سی و دو حالی جهار ارکان حرکت انبساطی و بیرون رفتن معتدل روح طبعی حیوانی
بجمیع بدن و بس حرکت آن باعث حرکت دل است و قوت و ضعف و سایر حالات و دل
و دال بر احوال کند است بجهت آنکه دل که اعضا از دیگر و اسیدل عد است که موی ظاهر
میگردد و صورت در دو است آن از حال جسمی که احوال هیأت بحصول آن احوال در او
اول امور است در حال معده زیرا که دل معده اعضا معد است که موی و صد امور
نمائی لطیف از غلیظ که در سا در نمای لطیف کند و در مع حصول کثیف تا صحاح
و لهذا امیان این سنه امور را از قرب مساکه نام از مستقل دیدی و کر بیاید علامات
داله بر اخلاق که علم قیافه و فراست نامند قبول حکما و آن مراد از
از حلق ظاهر و صورت و هیأت قست بر حلق باطن لون بیاض مرطا کرده می
و سری جسیم علامت ردی و سیری و هیأت و سستی و ضعف و عقل و سحاب رای
و عدم مروت و آن علامات از یک نوع دیگر سبح تیز فقره بس مستیانی و سیر
بسیار مو داشتن نامت مکه گفته ام محمد محمود الی رجیل کمال [illegible] هم تر دست از با و آن
دلایل بر موی که اند موی و بیست سیگردید متدل علامت صحت رعیت دماغ
است و موی سرم علامت بد دلی و عرف از عیر دم و مروت و دماغ و علت کم موی
کثرت موی که وا دگر ان علامت حیات بسیار است موی بسیار بر سینه و
در سکم علامت جرئت و که در دمی و بیش نیکو داشت حضرت موی علامت حیات
و بسلطه و در دو خشم است موی بسیار و علامت عقل مراد اک و دوست داشتن

دلیل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است
دلایل پیشانی گفته اند پیشانی فراخ که بر آن خطوط و شکنها نباشد [illegible]
علامت خصومت و ملامت و سخن و لاف و گزاف است پیشانی باریک و تنگ
علامت [illegible] و خساست و ماجرایی و پیشانی متوسط که میان [illegible]
علامت صدق و محبت و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر و رای نیکو است دلایل
گوش گوش بزرگ علامت جهل است ولیکن صاحب آن را قوت حافظه
قوی بود و عمر دراز یابد و [illegible] گوش خورد علامت احمق و دزدی
گوش معتدل علامت اعتدال احوال است دلایل ابرو ابروی بسیار موی
علامت غم و سستی و سخن باشد ابروی کشیده تا صدغ علامت
تکبر است و ضعف عقل ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم
و دیانت است دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کبود
علامت حسودی و [illegible] و بیحیائی و کاهلی و بدبختی است چشم [illegible] بحرکت و [illegible]
که علامت نادانی و کم طمعی است چشم سرخ علامت شجاعت و دلیری است
سرعت حرکت چشم و تیزی نظر علامت شجاعت و دلیری است [illegible]
علامت [illegible] باشد چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی [illegible]
علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت است دلایل بینی باریک علامت [illegible]
[illegible] باشد بینی [illegible] علامت [illegible] بینی [illegible] علامت شهوت [illegible]
[illegible] که سوراخ آن گشاده باشد [illegible] مانند بینی که میان آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد بینی متوسط [illegible] و درازی علامت فهم
[illegible] دلایل دهن [illegible] علامت شجاعت [illegible] علامت حماقت [illegible]
[illegible] علامت [illegible] دلایل دندان [illegible] علامت [illegible]

وصداهای گشاده و بهرا و علامت عدالت و [illegible] باشد دلایل
رخساره رخساره [illegible] پرگوشت متسخ علامت جهل [illegible] و درشت [illegible] لاغری و
باریکی [illegible] علامت [illegible] باشد توسط میان [illegible] علامت
اعتدال باشد و دلایل صوت آواز [illegible] علامت شجاعت است آواز باریک
[illegible] باشد آواز [illegible] علامت [illegible] باشد دلایل تکلم
[illegible] علامت سکونت هم حرکت [illegible] علامت [illegible] دلایل
گردن [illegible] علامت [illegible] دست کردن [illegible] علامت
[illegible] کردن [illegible] علامت جهل [illegible] دلایل شکم
شکم بزرگ علامت جهل [illegible] لطافت شکم [illegible] اعتدال علامت
[illegible] دلایل [illegible]
[illegible] علامت شجاعت [illegible] فزاری [illegible] علامت [illegible]
[illegible] باشد دلایل [illegible] انگشتان [illegible] علامت [illegible] است
[illegible] دلایل [illegible] علامت نادانی
[illegible] اعتدال [illegible] بدانکه [illegible] حکیم حاذق
[illegible] است [illegible] دلایل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] علیهم [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] داشته [illegible]
[illegible] دلایل [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

او را از دلایل معالجات او و احوال او دهد پس اگر دوام این حالت دارد او العلم
الا ملعقه او نگردد پس هر که از روی ملازمت حکیم بود در این مقصود صورت او کشیده
نزد حکیم مصر حکیم آن صورت تامل کرده و او حکم نمود تا دیده باز نگرد امید یکی از
اکابر ما به صورت او را کشیده نزد حکیم عرض کرده و مرد انکس را این صحت نیست
چون این خبر باو رسید بحکم معالج و نسا دگرانکه از اخلاق بر تحت و است هم بوده اسعد
سب وحال بوده ولکن من همه را بریاضت علاج کرده و تبدیل داده ام حکیم او اطلس
و تصحیح جو ابرهان گردانید پس ازین معلوم گردید که دلایل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر آن
نتوان نمود زیرا که تبدیل اخلاق بریاضت ممکن است والله اعلم بالصواب

رکن چهارم

از معالجات در بیان علم نبض و تفسره و دیگر ابوال و عرق و لعاب مشتمل بر
چهار باب در این مشتمل بر چند فصل **باب اول** در بیان نبض و این مشتمل بر چند فصل
است اول باید دانست که قبل از شروع در بیان مقصود امور چند که لازمه معرفت نبض
است اول باید بیان نمود و بعد از آن تعریف نبض و اقسام و دلایل آن بیان نمود
از جمله آن امور یکی آنست که باید احوال شخص صاحب نبض نبض معتدل دیگری
و ... باشد صاحب ... باشد ... صحیح الطبع باشد ... تا حرکات
و حرکات نبض و حالات ... و اعتدال و انحراف و اختلاف حالات آن
با اعتدال و انحراف و اختلاف حال ... نمود و دیگر نبض مریض ... و ...
و حدس ... بوده ... آمده با آنکه ... بر آن نمود و دیگر ...
نبض ... که هم ... و هم مریض ... که نبض ... حالی ... اعراض ...
... و ... و ... و ... احوال ... و ...
... دیگر ... باشد ... دیگر ...

شرایط نبض

وسیری و مساسیسیا و سحوام و کحول و مثال و امثال ابها و آنچه از ادلهٔ معتبر دال
قلب و عمل بعض باشد و مانع باشد ... ملاحظه نبض باین حالات ... در اقسام وی
واید و دیگر آنکه حفظ مریض کسی ... عمل ... دیگر از متغیرات احوال
نبض باید ... شرط ... کلیت ... باید ... حالی ... نبض ... شده دارد
... در حالات صحت و عوارض ... حال مرض و انحرافات آن دیده و دانسته
و در حالات صحت و انحرافات آن ... تغیرات ... عمل ... دیگر با
... حکم ... تغیرات حادث ...
... احوال ... اعتمادی ... قول او ... و دیگر آنکه اهم
نبض را چهار انگشت ... دست ... وسطی ... بسیار ازهم
... بهم ... بیهمان نحو که ... ابهام دست مریض ...
... باید ملاحظه ... نبض ... آن مقرر
نموده اند که ... ابهام ... تر ...
... انگشت ... نسبت ... انگشتان دیگر ...
... انگشت وسطی ... انگشت ... باید ...
... الطف ... ریاضت کرده و دیگر آنکه باید که ... کرسی ...
... انامل ... دست ... نبض ... اگر ...
... مقرر نموده تا آنکه تغیرات و حالات ...
... هم شریان ... سیل ... لیکن ...
... و تفاوت ... قوت ... تقدم و تأخر ...
... شریان ...
... و دیگر حالات ...

سکون احشا و او اعراض نفسانیه است عشواند بود کرد و دی که رنج و حال و اندیشه
مجهولی و مقلقلی و یا امر دوی و مخصوصی و ساری و غیرها دیا رو بدل حسیم یا رودی و یا حارگی
منتشر و معتدل گردد و دیگر آنکه معرفت این امور طبیب را حاصل نمیگردد و معرفت اسهوای
و اعتدال و انحراف مزاج و آنها را خوب ملحوظ و محفوظ دارد چنانکه بحکم هر حال مریض و مرض
نماید و دیگر آنکه با که در حین ملاحظه نبض مریض و طبیب ساعد را بهلوی تکیه یا مد
و اعتماد تکیه را هم نکند و چیزی در دست نگیرد و چیزی را دست را رو بر بسته باشد
مقصود من مستحکم و نیز نگر باید که مسد و در محکم بسته باشد و دست دیگر را بر سر مریض
نیکو نماید ملکه بر دو دستوری در دست رودی بر روی هم بسته اولا اولا طبیب تفقد حال
مریض نماید و بشاشت و مهربانی و شفقت و ملاطفت تا آنکه مریض انا او محبت و انس
بهم رسد و مرض فی الجمله اشتباه نبض را دریافت نماید تحو مد کرد و اولا حار باید امرا
کرد دست یا ضعیف منقبض یا نرم اگر قوی و صلبت انگشتان را معرفت برای انبساط
اما سحب می که از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است علامت سحد اعتدال بود که
لیاست که مریض ما از ملاقات طبیب و رنج دا انبساط و مضطرب بودی لاحق میگردد و دوگانه
داعوت بسیار بیس اگر در حال حال متوقف و استه احکم احوال پرسی و اظهار مهربانی
و شفقت مشغول ملاحظه نبض برگردد سحب تغیر حال اوی مستقیم و مسرور و نبض و حالات
ماضی او را کما هو حقه پیدا بیاید و دیگر آنکه در آن حال اندکی مرود و ساکت باشد و تشوش
احساس دیگر حاصل شود و لیکن مکرر هم نماید ملکه هر چشم گاه گاهی ملاحظه صورت و چشم
مکرر نماید و لوازم حال هم دیگر را دریافت نماید و آن موضع حالی از جوانب شور
مردم و صدمات قریبه دار هر چه باعث تشویش طبیب گردد و خالی
باشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از قبیل ادراک معانی
دور باشد و دقایق دکلات آن است

سر لاکشاں ان مجتمع
سحن متصل متن

سبب احتقان احما الا امعه سبب ارسال بلد

که در این سکیل با طرو جهت فرحیت مراس بمکی نیست **و باید دانست**
که وجه اختصاص شریان با ساعد از سائر شرایین جهت ملاحظه نبض و دریافت علامت
ملک و احوال آن وجود حرکت آن شرایین دیگر را صعب امر است **یکی** آنکه دست
را در وقت سیر دیدن میسر آن بود و بجهت آنکه مکشوف میباشد و دو را حوائج دیدن آن تطلیب
احتیاج است و میان اشکال عوض نیست حتی عورات با محرم او سایر شرایین که در سر
و ساس و هم باشد و بعضی که مکشوف باشد شریان صدغین در قسم یاد و دیدن آنها
مخصوص عورات و عمامه زیر دال با سر ممانع است **و دیگر آنکه** هر یک را حللی و
ماهیت و ترابیت را آنجا که در سعد شریان ساعد مقدار معینی که چهار انگشت است
از مید دست حاصل ابهام تا اعلی ساعد مکشوف است اندر بر حجم و اعلی مرض دست و عصب عم
است که سد دست انفعال با تو ولی شرایین حسی بیش است **و دیگر آنکه** این شریان
حالی از استخوان و ... است بخلاف شرایین دیگر مخصوص شریان صدغین در سر که اگر عملی
از استخوان و ... باشد **و دیگر آنکه** ساعد اوسع شرایین است و ... بسیار بیک
و آن میباشد و احوال قلب از آن ... ظاهر میگردد **فائده** باید دانست در بعضی
امراض مانند سکته ... حرکت هیچ شریان یا محسوس نمی‌باشد ... مستقیم است که ... دوام ...
با اعتبار ... حساب ... شرایین ... حرکت دارد ... و از احوال ...
حرکت آن ... میگردد ... استدلال ... مستند ... و ...
اگر استدلال ... نیست ... احتمال ... بیان ...
نبض را **فصل اول در بیان تعریف نبض** نبض باصطلاح عبارت از حرکت
... است ... نقل ... القابض ... حدوث نسیم باد و ترویح روح
نفسی و دفع ... حرکت ... بمعنی ... اوست ... حرکت ...
است ... آنکه ... است آنرا ... بالعرض ... مراد ... سلیقه ... آن ...

محقق باشد و ما دام که آن شیء بالقوه آن باشد کمال نیست بلکه نقص است از برای نوع
حیوان زیرا که بالقوه آن بودن است اگر از برای او بالفعل حاصل است دیگر وقت طهارت و پا
کیست اما نبات که نوع آن را بالقوه طهارت نیست پس آن بالقوه آن نیست از برای او در
کمال است و کمال طهارت از امر حاصل از این حرکت است که حاصل گردد در آن بعد از آنکه موجود آن
حاصل و آن را ظهور ما بالقوه بفعل تمام دارد حرکت تدریجی را و بعد از آنکه اندر حرکت اغصان
از خروج ما بالقوه است بفعل بتدریج یعنی بسیر آهسته آهسته دفعةً زیرا که حرکت دفعی را کون
مساوی باشد که کون عبارت از خروج دفعی است از قوه بفعل چنانکه در ساعات از زوال است
دفعةً و این مرد غیر متحرک اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد
به متحرک بخلاف کون و فساد که تغییر صورت را لازم دارد و از این جهت حرکت را کمال اول برای
چیزی که در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است گفته اند جهت آنکه حرکت بعد حصول آن
بالفعل کمال ثانیست مر آن شیء را و اتصاف آن بکمال اول از همین جهت است که دیگر باقی
و اگر نه فی الحقیقه از آن حیثیت کمال ثانیست و حصول آن بالفعل کمال ثانیست جهت آنکه کمال اول
آن جسم صورت نوعیه جسمیه است و ظاهر است که موجود حاصل به صورت مناسبه اولاً لازم
تعریف حرکت را چنین نموده که آن موجود جسم است و امری را امور بایدش حیثیت که حالتی
در هر آن عارض آن میگردد و مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن باشد یعنی هر آن حالت
حالیه آن مخالف حالت ماضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت
منقسم بهشت قسم میگردد و چهار از آن تعلق بمقولات اربعه دارد بجهت وقوع حرکت در آن
و حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله براهین قائم نموده و باثبات رسانیده اند
در آن چهار مقوله **أین و وضع و کم و کیف** اند حرکت واقع و هر یک را
منسوب بدان نموده میگویند حرکت أینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع
حرکت دیگر که حرکت عرضی و قسری و ارادی و طبیعی است باعتبار ذوات حرکت است قطع نظر

مطلع نظر او و توجه آن در مسوله از معقولات این مسئله اعتبر با حرکت ذاتی یا منتقد و سائر
حرکت است باید تعالی تحصیل جواهد آمد و اگر حرکت بمعنی قطع مسافت از شماره داخل
گرداند میگیرند و لکن چون در خارج موجود نیست بر وجه موجودیت تعهد داخل نمود
و حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امر بسیط متصل از مبداء تا منتهی که معقول بر حرکت است
و این ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک تا وقتی که در حرکت است و منتهی نرسیده
حرکت آن با تمام موجود گشته بیشتر آن گفت که حرکت چنانکه موجود با تمام رسیده و پیدا نه
که رسیده لامحاله حرکت آن منقطع میگردد پس در این هنگام حرکت او موجود نخواهد بود

تفصیل حرکات هشت گانه مذکوره اول حرکت اینی یا حرکت
اینی آنست که متحرک منتقل باید از مکان خود بمکان دیگر عم از آنکه انتقال از مکان حقیقی
باشد یا از مکان مجازی باشد که کوزه آب که در آن مثال از مکان حقیقی است بجهة آنکه
کوزه پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهة کوزه از سطح حاوی خود که دست کاملی
و مکان حقیقی دست نجار در حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه است برای حاوی
است و آب را با سطح است دیگر مکان که که بجای آن مکان آب بیرون آید و لیکن
مراد آنکه متحرک از مکان خود انتقال تام نموده باشد و یا انتقال تام نموده تمام آنکه
موضع اول را بر آمده و تغییر تام آنکه تمام رسیده در حرکت اینی را حرکت مکانی نیز گویند
چنانکه این مثلث حاصل است مرتضی را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و
حاصل مراد چنانکه انتقال از محلی بسوی محلی لازم آنست خواه حقیقی باشد و خواه مجازی و مکان
را حکما اطلاق بر چند معنی نمایند ارسطو و بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن حاوی است
با سطح ظاهر که که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلا آب که سطح ظاهر
جسم و سطح ظاهر کرده است و بعضی میگویند که مستقر و آن از چیزی است که مانع آن
چیزی با آن رسد و حصر در میان مردم است بجهة آنکه را مکان میدانند مکان

سه مکان هوا از برای آنکه هوا لطیف است و محتاج آن نیست که بین دو سطح باشد در دو حال و برای
رأی ارسطو پس با امکان هوا میتوان گفت که آنکه مکان همه اموری است مر ولو بود سطح
ارضی و سطح ناری و سطح مائی و مکانهای مکان بی اراده هوا بود موسوم قابل و حلول ایجاد جسم
میباشد با مجموع احوال آنکه را حاصل و بساطت که از اقسام متعدده **قسمی** آنکه
از آنکه سطح واحد باشد و پس باشد مکان فلک و قسمی مکان از سطوح متعدده حاصل مرکب
باشد مانند هوا و آب پس که سطح هوا و سطح ... سطح است منتهی دیگر باشد و سطح آب بهر
ولی با دو سطح است از مرکب پس باشد و ارتباط که هوا باشد و بعضی آنکه سایر اشیا
که مرکب باشد سطح در راه بعضی ساکن و بعضی متحرک باشد مانند سطح متحرک بر آن آب حاصل
باشد که سطح مرکب که سطح ارضی است ساکن و سطح مائی متحرک است و تحقیق هرچه بر روی این
در مود مرکب باشد. مثلاً هوا بود که مکان مرکب از سطوح مختلف الحقایق باشد ولکن مکان
متحرک باشد و یکی ساکن باشد سنگی که در آب جاری و آویزان باشد و ماهی در متحرک
باشد مانند ماهی در آب جاری در مقیاس امور بسیاری **دوم حرکت**
وضعی و آن نیست که نسبت اجزای شیئی در آن متبدل گردد خواه متبدل آن قیاس
امر باشد مثلاً مانند حرکت جسم مستدیر حول مرکز خود مانند حرکت رحی و حرکت فلک و حرکت قطبی
حاصل که در ... باشد بانسبت خواه نظر بعض شئی باشد مانند حرکت قائم
و حرکت قاعد نشسته زیرا که در این حرکات تبدل در اجزای متحرک واقع میشود قیاس بذات او و
اما ... جسم حرکت لیس لعدم آنکه متبدل اجزای نظر بخارج نیز واقع شود یا موجود معلوم
بدل بر ... نسبت شیئی بنابر مقارنت و ... بعض اجزای نسبت باشد بعض دیگر
بر آن دستال حواست بخارج بنا بر ... دیگر شئی بعض اجزای شیئی با معامل
باشد بجهه خارج از آن نسبت خواه شیئی قیاس بر آن حاوی باشد
خواه محوی و بدانکه حرکت وضعی که نظر بعض شیئی باشد با حرکت این ...

در حرکت وضعی

تعالی بجا است چه که مدل اجزای شیٔ که نیست معین نباشد بدون که مجاور
از سطح حاوی که مکان خاص نیست منحرف نمیگردد هر آنکه باشد چون تمام سود از سطح
که سطح محوط مماس دیگر باشد و مجاور شده بود چه که ولا محالة حرکت در بیان [illegible]
متحرک شامل اعضای خود الله تعالی شاهد از مکان بمکان الا انکار مکان معین
تعیین نامه گمان باشد سوء الفهم است که در صورت متحرک تمام صعود و فعود [illegible]
عدم تجاوز جسم [illegible] حرکت [illegible] است و باطل اجتماع حرکات مذکوره در
متحرک واحد [illegible] محل و مخفی است [illegible] هر یک حقیقی مختلف است [illegible]
هر یک آن اگر متحرک حرکت نماید اختلاف وضع تجاوز آن از مکان مستقل باشد
[illegible] است [illegible] حرکات دیگر سیوم حرکت کمی و آن
که حرکت [illegible] یکی آنکه [illegible] حجم متحرک است
[illegible] و [illegible] حجم آن [illegible] حالی [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تخلخل [illegible]
[illegible] تخلخل [illegible]
[illegible] تخلخل [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل اول
ابواب اول ارکان ...

جسم دیگر در آن داخل است بسبب انتقاص حجم بود آن سرد و جسم است یکی مانند ماهی
قفس جوای جسمی بود باشد داخل در آن دوم آنکه تا لطافت را هوا بود
و آن سرد و دیگر است یکی آنکه بجهت مناسبت اجزای جسم باشد مثلاً چنانچه آب را
در ظرفی گذارند که منجمد گردد و وسیع شود و مانند اگر ظرف منسد گشته هوا اصل جزو را خارج گردد چنانکه
شکسته مشاهده میگردد که چون جسمی را سرد گردانند اجزای آن را بسیار بسیار باشند اتصال
بعد از آن در میان سرد است تمام انگشت و یا غیر آن منجمد گردد در آب رو برند
گون ممانده و دیگر وارد اخراج انگشت و یا غیر آن از پس آن سرد و در آب در حرف آن شیشه
حل میگردد و آن است مگر بسبب انقباض حجم هوا که بجهت رو تا قاصر مثل سرد هوام اصلی
بود گردد و متکاثف گشته بجهت ضرورت خلا آب در شیشه داخل گشته و انبساط هوا
بود بعد سرد انبساطش بعد متکاثف گشتن از اول بسیار است برامات جعلی
تحلیل و تکاثف در هوا سیوم آنکه بنابر خروج جسم غریب که علت تحلیل جسمی بوده
باشد حاصل گردد باشد اسفنج دیده که چون در هم فشرده شود و فشار دهد حجم آن سرد و ناقص
گردد و بسبب برآمدن هوا از جوف اجزای آن ظاهر و در حول آن بسیار بردار شد که هوا در
جوف اجزا داخل گردد و متخلخل و زاید گردد در حجم مرتو عیکه باشد از اتفاق باشد و یکی
بعد مانند آن اجرا باشد از اتفاق سطحی تحقیقی از آنچه بسبب خروج جسم غریب باشد و تکاثف
غیر حقیقی باشد چهارم حرکت کیفی است و آن نیست که حرکت واقع گردد در مقوله کیف
از جمله کیفیت از مهم شد باشد آنکه جسم گرم متدرج سرد گردد و یا جسم سرد متدرج گرم
شود و یا رنگ گرد و یا سرد و یا شد باشد میل بسیاهی نماید و یا سیاه میل بسفیدی
کند هر یک متدرج و لیس سیاه مفعل و هم میل بتحریک و مرارت در حرکت میل بحلاوت
نماید حرکت در کیف را استحاله باشد ولکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نمی شود و بلکه مختص
بالخصوص بکیفیاتی است که قابل شدت و ضعف باشد نه باشد کیفیات آن بود الوان

حرکت کیفی

در طعوم و اما در جسم که قابل سدت و صعب باشد واقع شود و مانند رو حرکت در ر[…]
ارتیت و آخرت که حرکت کیفی در آن واقع میشود آمده **پنجم حرکت عرضی** و آن
حرکتیست که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت جالس سفینه در اثر […] در […]
که تابع حرکت سفینه در کشتی است و حرکت آب در کوزه و ریح در مشک که تابع حرکت

حرکت قسری

کوزه و مشک است **ششم حرکت قسری** و آن حرکتیست که تابع جسم دیگر باشد
و مدات جزو هم متحرک نباشد و لیکن بتحریک محرکی بحرکت آید و محرک آن در غیر آن باشد
مانند حرکت سنگ بسوی بالا رو و در تحت زیرا که حرکت سنگ هنگامیکه در وقت تابع جسم دیگر نیست

حرکت ارادی

و مآل محرک آن که راه علیست و آن لامحاله غیر حجر است **هفتم حرکت ارادی**
است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک موجود
باشد و ارسال آن مقرون بشعور و ردیفی ارادت باشد مانند حرکت حیوان قدما
و غیرها و تمثال که هر یک باراده و قصد است و همچنین بنحو جهر و اوجاعات و […] و

حرکت طبیعی

ضعف و نگاه و اسکات و هر چه که سرزند و اراده متکلم و ساکت است **هشتم حرکت
طبیعی** است و آن حرکتی که تابع جسم دیگر باشد و محرک آن در نفس متحرک باشد و لیکن تابع ا
را دیگر شعور باشد مانند حرکت هر یک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی
اسفل و […] بحجارت سنگ و هوا بسوی فوق بعد رفع قاسر از هر یک تا […] و
که حرکت هر یک […] طبیعیه است […] حرکت خارجی […] […] متحرک مطبوع
باشد و […] مشهوری […] ظاهر است و این هشت قسم حرکت را حاجت دیگر باشد تا […]
جهت آنکه حصول حرکت آنها در ذات متحرک در حقیقه باشد و تحقق این هر چهار قسم […]
در […] حرکت […] […] که در کیفیات […] میگردد و بدانکه در تحقیق آنکه

در اطبا حرکت نبض

حرکت نبض از کدام جنس از مقولات است اسمارا اختلافات […] هر یک جیزی گفته اند
[…] اقوال […] قول دیگر و قول اول آنکه […] اطبا آنست که حرکت آن […]

فصل اول
از ... اول [illegible]

بحکایت محمد قرشی نوشته که حق آنست که حرکت نبض مضاعفی است و دلیلی که بر صحت
قول خود آورده این است که حرکت نبض مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض
عبارت از حرکت اجزای عرق است از طرف و کناره بجانب وسط و انبساط بعکس آن یعنی
حرکت از وسط بجانب اطراف و کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگر اند و ظاهر است
که انقباض و انبساط بدون تبدل وی هر یک حیثیته متصور نیست زیرا که فضای متوسط
منبسط میگردد و مکان در حالت انبساط او منقبض میگردد و بار دیگر در حالت انقباض بر
مثل این دیگر است که تبدل از مکان حقیقی در حرکت این لازم نیست مانند حرکت آب در کوزه
متحرک و عوض این بیان آنست که ما ... و ... حرکت این گفته اند که مکان عبارت از
سطح حاوی مماس سطح محوی است و از دلستو زیرا که شک نیست که عرق در مکان خود است
و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی‌آید در انقباض و انبساط و بجا بود در است
که جرم عرق که منقبض و منبسط میگردد گوشت و پوست متصل اطراف و بالای آن منحصر
در وضع میگردد زیرا که اگر چنان نشود لازم آید در عرق حاوی آن فضایی بهم رسد
در حالت انقباض و این محالست بجهة استلزام خلا و محال بودن آن قول دوم
که حرکت نبض حرکت کمی است زیرا که شریان لا محاله تخلخل میگردد در انبساط و متکاثف
میشود در وقت انقباض والا تداخل در جسم لازم می‌آید و این محالست نهایت که اینجا حرکت است
... اول در تعریف اجزا لازم است و از لزوم این نمود ... بودن آن حرکت کمی که منحصر بالتبدل
متزاید ... گشت که حرکت ... در کم است و آنچه قرشی نوشته که شک نیست در آنکه عرق
منقبض و منبسط میگردد و در آن حین متکاثف و متخلخل میگردد و هر حرکت در کم چنین است
معبران و ... ظاهر است که در کیف نیز حرکت میکند گاهی زیرا که ظاهر است که گاهی نبض گرم
در حرارت طبعی گاه و سرد تر از آن میگردد لکن ... مقرر است که غرض کلی از حرکت نبض ترویح
روح حرارت غریزی بنسیم بارد و دفع بخار دخانیست از آن و در کیف

شرح یحیی حاصل نمیگردد و در وقت نفی رشید الرا معتبر ساسند و در وقت در حرکات آن
شمرده اند و تعیین حرکت در کم ایشان آنکه مراد طبیب و نبض در ساعت تحلیل ارکان
آن نیست پس باقی نماند از اقسام حرکت که بر این صادق آید مگر حرکت اینی یا وضعی
و صواعقی کرمانی از فاضل علامه نقل نموده که در نبض دو حرکت اینی و کمی هر دو معتبر
مراد طبیب حرکت اینی است و کمی بهمان دلیل که ذکر یافت **قول سیوم**
در بین است صاحب و آن حرکت وضعی است چه آنکه ظاهر است که حرکت نبض حرکت
و حرکت در کم نیز هست و مکانی نیز خواهد بود زیرا که لازم می آید که حرکت ... مکانی
شریان در حالت انبساط و انقباض مکانی بیاید از مکانی پس بالضروره
از اقرار و اعتراف نمی شود که حرکت آن وضعی است چه آنکه حرکت شریان این بهانه
نیست **و نیز** معلوم است که شریان چون نماید بعد انبساط یا انقباض تمام اجزاء
متغیر میگردد در آن حین که نسبت بعض اجزای است به بعض اجزای دیگر بدو
از وضع خود بیرون میرود پس حرکت وضعی متحقق و فاضل علامه بر قول اعتراض
کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت اینی را خروج از مکان لازم نیست و بر دلیل
ثانی گفت مسلم نداریم که ... است اجزا کلی باشد و در اثبات حرکت وضعی کلا
راجح بر آن که عدم تبدل بیرون است نیز در آن معتبر است و نبض است که حرکت نبض
بدل منحصر میگردد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی **و باید دانست** که نبض حرکت
نبض را حرکت ... نیز معدا باشد و در ... حرکت کلی اصلا صورت نمی بندد
نیز پس باید که حرکت آن منحصر در اینی باشد چه اگر مبرهن گردد که باشد تبدل اجزا لازم
السبب اما وضعی نیز خواهد بود زیرا که عدم تبدل اجزا در ماهیت وضعی ما خوذ باشد
و کمی نیز خواهد بود ... حرکت نبض منحصر در نبض و بسط باشد اگر کمی لا محال از وجا
واقع میشود و لیکن ... ارباب ... است **و نیز باید دانست**

که اجتماع حرکات مخالفه در یکزمان محال نیست پس احتیاج حجت پس اتفاق
نبض بهر دو نوع ممکن باشد و اعتبار ابطاء بعضی را دون بعضی امری دیگر است
و با اعتبار رجحان دلایل بعضی بر بعضی بر دو هر یک از ما در صورتی که در حرکت بعضی بدل
بعض بود باشد اجتماع وضعی با اسی بیش خواهد بود **فصل دوم در بیان کیفیت**
حرکت نبض و بیان آنکه محرک آن چیست بدانکه حرکت نبض با نبض
و بسط است حمل است چه هر نبض اند بر آن و حال بر این است و یا تو سر عرق
بسوی بطرف بسوی و بر دل ملتقط شده در نبض و بسط اجزای عرق و یا بوب و حال است
آنها مانند کمانچه بود و سما یند تمام ما را دیگر بسوی جانب ملتقی بود بسر واسد لال
نمایند که حرکت نبض گر مقبض و بسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط بالای دو عرض
عرق محسوس گردد و تحسین نقصان در آن در وقت انقباض زیرا که در حین انبساط
لا حال حر بی آن و هر یکی مسلط مشتاق یکدیگر بهر جانب در عرض وارتفاع السمی ای
وان مسلم نیست که در حالت بسط بعضی اجزای عرق اول ملاقی با صبع شود و دلیل آن
متصل آن بعض اجزای دیگر با حرکت انبساطی بنهایت خود رسد و تحسین در حین انقباض
حرکت یک اول و در اصبع گرد بعد از آن اجزای دیگر و در این صورت باید که از دو ل
در عرض در حالت انبساط و یکی در حالت انقباض متدریج محسوس گردد و بیچ پیدا نماید
گرد احساس مقبض این معنی مفقود است پس کیف اند که حرکت نبض بقبض و بسط اجزاء
بود با حال امو بیرون خواهد بود زیرا که حرکت عرق این دو وجه بیرون نیست **و در رد و**
جواب او معقول نتوان گفت که از عدم احساس زیاده در انقباض و در عرض در
حال بسط و نبض لازم نمی آید بطلان انقباض و انبساط زیرا که احساس تعادت
در حالت قبض و بسط میرا اند بود که تعادت نفاوت باشد بسیار زیاده در انقباض
و ما بین و سیر میرا اند بود که او جزو کثرت تعادت محسوس بسود رد زیاده و انقباض حجت آنکه

نزد اکثر حرکت شریان در حالت انقباض محسوس نمیگردد و تقریر آنکه مقدار عرض آن محسوس
گردد و حکم بر آن باید در حالت انبساط وقتی شود و میشود که منقبض شده باشد آن که حالت انقباض
است محسوس باشد و چون آن نیست این نیز نخواهد بود و بدانکه در آنکه محرک نبض چه چیز
است شش قول است یکی قول جالینوس و اکثر اطبا است که قوت حیوانیه است
که در قلب است و شرائین خادم آنند و آن برای جذب نسیم باشد و دفع بخار دخانی شرائین را
بحرکت در می آورد دوم است آنکه قوت مذکوره مستی باشد مختص در قلب و شرائین هم
یا مختلف باشد از مختص در آنها سوم که علت حرکت آن نیز روح است در جوف شرائین او
سیوم آنکه محرک آن قوت جاذبه و دافع روح است که در شریانست چهارم آنکه
محرک آن قلب است و جنبش شرائین از جنبش قلب بمانند جنبش ترنج و شاخهای شجر است
از جنبش تنه و بیخ شجر و این هر چهار وجه قریب بهم است در مآل پنجم آنکه محرک آن قوت
طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم آنکه محرک آن قوت ارادی است و ترشی بر آن
سوال اگر کسی گوید انسان را در این حرکت شعور و اختیار نمیباشد پس چگونه ارادی
میتواند بود **جواب** آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادیست و حال آنکه نیز آن
را اطلاع بر آن حرکت اطلاعی نیست پس وجود آن حرکت ارادی با اختیار و شعور ضرور نیست
زیرا که اعم است از آنکه فعل ارادی مقارن شعور باشد یا نباشد

فصل سیوم
در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شرائین هر دو بالقسر است یا بالطبع

یا یکی بالقسر و دیگری بالطبع و تا شش حیثیت هر دو یکی حیثیت و درین چهار قول
قول اول آنکه هر دو قسری اند مانند آنکه جرات فرض نماید که هرگاه قلب منبسط گردد
برای ضرورت تا جذب نماید روح را از شرائین پس شرائین بالقسر نیز بجهت
خلا منقبض میگردند و باز چون قلب منقبض شود روحی که در آن مجتمع است
بسوی شرائین بر میگردد و در شرائین نیز بالقسر منبسط میگردد و در جهت آنکه

شده که روح در آنها نگنجد وجه دوم آنکه بالطبع باشد چه آنکه هر دو حرکت بالطبع
باشد چه همسان هوا را روح بخار دخان محتاج مدکوران گردد اگر گویند
لازم می آید که از طبیعت واحده دو حرکت متضاده صادر گردد و این ممتنع است
جواب آنست که امتناع صدور دو حرکت متضاد از یک طبیعت بر تقدیر است
که یک وجه و یک غرض واقع گردد و حرکت متضاد این قبیل نیست زیرا که
ارسال طبیعت شریان نیست که هنگامی که روحی که در جوف اوست گرم گردد و
منبسط شود و در آن حین و هنگام احتراق محض با اجزای آن روح و گرمی هوا
را در آن منقبض گردد و بعضی دلیل امکان صدور دو حرکت متضاد از شی واحد
بالطبع آب را امثال می آورند یعنی سردی آب در حقل زمین طبیعی است و صعود
میان آن هر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است زیرا که زمین ثابت
میگردد زیرا که جوشیدن و برآمدن آب از زمین بمحض طبیعت آن نیست بلکه او
میل با سفل دارد بطبع خود چه آنکه ثقیل است و جوشیدن و برآمدن آن
بجهت اختلاط اجزاء بخاریه صعود در ماده آبست پس بالقسر باشد نه بالطبع
و دلیل برین اختلاط طعوم میاه و عیون است بجهت اختلاط مواد ابخره [illegible]
آنها اگر گویند مسلم است که مکان طبیعی آب بالای زمین است
پس صعود آب از زمین احتمال دارد که بالطبع باشد جواب
آنست زیرا که صعود آب در زمین بالقسر باشد و
اجتماع ضدین در طبیعت واحده لازم می آید که ممنوع باشد
و بنابر آنکه مراد از فوقیت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری است
زیرا که اینقدر زمین برای معیشت مردم مکشوف گشته و مراد از این فوقیت [illegible]
زمین را که اسکان عامه نباتات و کراب در زمین مذکور [illegible]

سیوم آنکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری باشد آنکه حرص نماید حدا رکیب
او در حالت نهایت انبساط حاصل شده طبیعی باشد پس هنگام انبساط طبیعی
ضرورت حال روح رشح گشته طلب میگردد و شرائین بالقسر منقبض میگردد
و در انقباض طلب روح ... شرائین باز میگردد و انبساط شرائین بالطبع
چهارم آنکه انبساط قسری باشد و انقباض طبیعی باشد آنکه جهات عاشت
را طبیعی قرص نماید پس انبساط شرائین بسبب دافع روح که انقباض طلب موجب آنست
قسری باشد و انقباض آنها که در انبساط طلب ... طبیعی باشد تا ...
شرائین قسری ... خود و باید دانست که ... و ... قسری
بودن هر دو ترکیب انقباض و انبساط یکی قسری و دیگری طبیعی در صورتی
که ... بود ... که ظاهر ... آمد میان آن ...
صورت ... پس ... قسری بودن ... که ... شرائین در ...
یکی صورت حادثه که ... و ... صورت ... که ...
گرم ... فصول ... اهل ... شرائین و ...
هوا ... ضرورت ... گرده و انبساط در آنها ...
... آنها اگر گرم ... حرارت ... حرارت ... گردد
ضرورت حال ... انبساط ... هوا اگر ... انقباض ...
هوا ... که انبساط طبیعی ... انقباض ... که ...
انبساط حاصل است طبیعی ... بواسطه ... اگر ...
شرائین ست ... باشد ... طبیعی ... طبیعی گرد ...
است ... در صورتیکه ... شرائین ...
است ... در صورتیکه ... نماید بالعکس باشد و ...

و بالجمله دلیل از بسط حس و حرکت است که تا سر و باطن انقباض و انبساط شرایین
به نهایت و محسوس تا سر و باطن آن هر دو محسوس و نهایت هر دو با هم تا سر
و باطن است هر یک با اعضای دیگر که هر دو در یکی ... دیگر باشد روح ...
از این جانب و سبب بدن مدد و مسلم سایر اعضا رهوا برای ترویح روح حیوانی
و باید دانست لا بد باید که سکون ... واصل گردد در میان هر دو حرکت که متصل
یکدیگر باشند دو سکون جهت آنکه هر گاه وضع حرکت نماید تا به نهایت انجامد
لا بد باید که باز گردد و همان جهات رسیدن و باز نمودن ... سکونی میان آن
دو حرکت هر چند محسوس باشد و سکونی که بعد از حرکت انقباضی است آن را سکون خارجی
نامند و سکونی که در آخر انقباض و قبل از اول انبساط است مسمی به سکون باطنی و سکون
مرکزی و بعد از انبساط اول انقباض چون است سکونی که در ... بعد ... اولی و قبل
از ... واقع ... و اگر ... حرکت ... مرکب
بر چهار حرکت باشد و چهار سکون و این خلاف معروف است و سکون از اجزای تعریف
نبض نیست بلکه لازم حرکت است چنانچه دگر بار است که آن مرکب از حرکت انبساطی و
انقباضی است و بدانکه در حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطبا را اختلاف است
اکثری بر آنند که ممکن نیست احساس آن زیرا که ادراک حس لمسی ملاقات حاس با محسوس
شرط است و شک نیست و آن که شریان در حالت حرکت انقباضی از سر انامل دور گردد
... هر گاه لمس شریان محسوس گردد حرکت آن بطریق اولی محسوس نخواهد گشت
و بعد تحقیق این قول ضعیف است آنکه ... حرکت آن گردد ... شریان
سر انامل ... بعضی محقق گشته و بعضی گفته اند از حرکت انقباضی محسوس
نگردد ... محسوس نگردد ... خصوص در چهار جنس از اجناس عشره نبض که
قوی و عظیم و صلب و بطئی باشند و اما حرکت انبساطی در اول که میل از مرکز به محیط است

سر محسوس نگردد و در تحصیل سکون بعاصی و کوری دارد و اما حرکت اضافی که سکون طبیعی است

محیطی است محسوس اند **فصل چهارم در بیان آنکه اجزای شخص کدام حرکت**
و دو سکون اند و کدام اعظم و کدام اصغر اند و نسبت حرکت بحرکت
و سکون بسکون و نسبت حرکت بسکون چه نحو است و معانی آن

عمده و عمل آنکه معتدل المزاج است هر دو حرکت با هم متساوی اند و آنکه [illegible]

تحریک آن بیرون کرد احتمال ثقل است ترویح روح و تحلیل روحانی و اعمال [illegible]

است بعد از بیرون چنانچه مکرر در حرکات و اما مقادیر سکون با هم نظر باشند [illegible]

که مساوی باشند و بعضی نظر باشد که ترویح هوا را در قلب باید رسانیدن متعدیه باشد [illegible]

ترویح و استحاله آن تحریم بر روح بیش سکون داخلی زیاده از سکون خارجی باشد نظر [illegible]

باید حدت نسیم با هوا خارج مقدار این داخل باید در نظر حرارت و برودت احتیاج [illegible]

نسیم با هوا باید که بالعکس باشد **و اما نسبت** میان حرکت و سکون اگر روح [illegible]

اعتدال است میان حرکت و طول از سکون باشد تا که مقصود بالذات حرکت است و سکون [illegible]

و اما مرکا و هر دو حرکت مرکز عالم در مزاج باشند هوا بر سرد باشد [illegible]

میان حرکت باشد با آنکه بجا بود است و اندکی میان حرکت که تا و نزد سکون داخلی [illegible]

و مثل و کیفیات که سکون خارجی بسر بانی و سکون و داخلی فعلی آنکه دیگر [illegible]

و سکون داخلی قلبی قصر از سکون خارجی قلبی است بخلاف سکون [illegible]

انقرار داخلی است **و چون** ثبات مقامات میان یافت کرون [illegible]

بسیط معنی که مساحت میشود از آنها حالات میان مسامات [illegible]

احساس الا ستو اور یافت اندر جیدو تن رسته که میان [illegible]

که حس با هوا و ابعاد و غیر ابعاد تحت محسوس باشد که [illegible]

و مراد از حس معنی غیر حس مطلق است زیرا که حرکتی که طرفی باشد [illegible]

در بیان اجزای نبض که کدام اعظم و کدام اصغر است

مخالف نامیست حرکتی که تغیر است زمان آن نیست مأخوذ آنکه هر یک از این هر دو جنس
بر اسم اندر زیر ایشان حتی آنکه اطلاق جنس بر هر یک مفهوم عام میباشد آنکه از آنکه دالی
باشد برای جسمی یا عرضی پس اگر دالی باشد بر انواع نوع منطقی است و اگر عرضی باشد
عاده جامه منطقی است و تفصیل آن اجناس بالاجمال این است اول جنس مأخوذ
از مقدار انبساط دوم جنس مأخوذ از کیفیت قرع حرکت سوم جنس مأخوذ از
زمان حرکت و چهارم جنس مأخوذ از قوام آلت پنجم جنس مأخوذ از خلاء و امتلاء آلت
و ششم جنس مأخوذ از حرارت ملمس و برودت آن هفتم جنس مأخوذ از زمان سکون هشتم جنس مأخوذ
از استوا و عدم استوا و اختلاف آن نهم جنس مأخوذ از نظام حرکت در اختلاف و یا عدم
نظام آن دهم جنس مأخوذ از وزن و بدانکه استدلال بر احوال قلب از شرایین که
استدلال نماید بر احوال بدن از جهت صحت و مرض منحصر در سه چیز است یکی محل
دوم فاعل سیوم آلت فاعل که قوی است یا ضعیف و محل عبارت از حرکات
است و لازم آنها سکنات است چنانچه حرکات و اصناف دلایل مأخوذ از آن بر ده
جهت است اول اعتبار مساحت حرکت که عظیم و صغیر است دوم اعتبار زمان حرکت
که سریع و بطی است سیوم اعتبار یکی از دو حرکت با دیگری در تساوی آن هر دو
و خلاف آن هر دو که آن هر دو یا مستوی و یا مختلف و یا آنکه از انتظامی چنین است
و یا آنکه از انتظامی چنین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطوء آن نسبت حرکت
از تواتر و تفاوت پنجم اعتبار نسبت زمان یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو
سکون با دیگری و ملاحظه نسبت آنها از آن مأخوذ است وزن و لا وزن است
و اما التی لیس اصناف دلایل مأخوذه از آن سه است اول اعتبار کیفیت ملمسه
دوم اعتبار قوام جرم آن سیوم اعتبار امتلا و خلاء آن پس مجموع
ده است و تقسیم هر یک از آن داخل در هیچ حکمه دیگر نیست ... ماکت

و ماهیت مرد را سبب ناقل حس واقع بحال قوت و حاسه مدح تعدیف ست و حرکت کمی تابع
حرکت طبیعت و بعضی گفته اند حاسه لمس با آنکه ماهو واحد او یک منفذ واحد و ما
ایک منفذ حاس در لمس ماهو او یک منفذ ست لمس است جهت آنکه یا ماهو
زبان در حرکت با او زبان در سکون و با ارمغان حاسی که حرکت میباید و زبان حق
را اثر و تحصیل آن پیدا خوام حرم عرق و با ارمغان آن و با حس کیفیت و تحویل
دیا ارمغانی که کمک است حاس معروف آن داحاس دوم که ماهو دا الیست
او یک منفذ است و در است جهت آنکه یا ماهو داد و سیوم او و اختلاف ما در شام
عدم شام است **واما بیان حاس عشره جنس اول** ماهو دا معدا
ست که حرکت میباید است بیان در حرف او داد و نظر لطف نقلی او اعضا و وسط آن
و اسماء مساوات است جهت آنکه قشار حسی است طول و عرض و عمق
طول جهات بمقدار محسوس اساطیر است طول ساعد یکی سر وی
و عرض جهات معدا محسوس است و عرض ساعد و عمق معا محسوس است
و مساوات اساطیر و انقباض در تحصیل آن سر انگشتان و ترکیب اعضا
بسیم میگرد و یکی و چند و سط و لهذا آن کی در ترتیب او اداء و یکی در طرف تعریف مراد
و طرف طول طویل و نوعیت آن را قصیر و متوسط را معتدل میان هر دو ما بین اوراد
و عرض را عریض و نوعیت آن را ضیق و متوسط را معتدل میان هر دو اوراد و طرف
عمق و ارتفاع را مشرف و نوعیت آن را منخفض و متوسط معتدل میان هر دو و یکی
معتدل اعضای این حساب مشهور است و معتدل الزاج و بیان دیگر آنکه طول است
که مقدار آن معادل اساطیر آن معدا چهار انگشت با آنکه متوسط الحجه کمشتان
و معیار آنکه کمتر از چهار انگشت باشد و معتدل آنکه مساوی باشد در عرض آنکه را اگر دار عرض
سر انگشتان معد سبابه را و عمق که دیگر بر نصف است که مقدار کمی را فرا گیرد

حاس عشره ما اصل محل

و کم معتدل بد اوسط را و مسرف که طعم او را سیاده باشد و که او را کم کسال
و مرد و متخصص آنکه طعم آن کم باشد و ب مرکز بود و معتدل آنکه طعم آن
معه وسط بود و چون مرکب نماید اس به انا آنکه گو مسرف و متخصص مگر و مد مرکز مرده
ن تقسیم سه احتمال دارد مدد باشد جمع مگر مدمثلا طویل باشد که عریض و عمیق و مرسلا
مال سر معا سه پیدا شود که مسرف یا متخصص یا معتدل مال مرکب باشد پس اقسام طول
گر مدد و تحصیل اقسام قصیر و معتدل مال مرکز بر نظر آن آنست که و حد نظر نکاه مد
بر طور و مدل ماند مال را و مرکب آن تحت عقل مو مد بود که معانی باشد و
ثلاثی و ثانی و رباعی و در آن و لیکن مرکب ثانی محالست چه که مهیا ا ل و کمی
جمع مگر مگر آنکه و تقسیم ریک نظر آن جمع گرده و اس محالست و چون مرکب ثانی
محالست نامون کن نظر اولی و تحصیل معانی برای که متر ران سه نظر
محالست نکو حالی باشد که نظر نها حالی طول پس معلل گردد و در ع
ثلاثی و صورت مرکب ثلاثی و بیان ست این ست
اقسام ثلاثی

طویل عریض مسرف	طویل عریض متخصص	طویل عریض معتدل	طویل عمیق مسرف	طویل عمیق متخصص	طویل عمیق معتدل
طویل معتدل مسرف	طویل معتدل متخصص	طویل معتدل معتدل	قصیر عریض مسرف	قصیر عریض متخصص	قصیر عریض معتدل
قصیر عمیق مسرف	قصیر عمیق متخصص	قصیر ثلاثی معتدل	قصیر معتدل مسرف	قصیر معتدل متخصص	معتدل عمیق معتدل
معتدل ثلاثی مسرف	معتدل عریض متخصص	معتدل عریض معتدل	معتدل عمیق مسرف	معتدل عمیق متخصص	معتدل ...
	معتدل معتدل مسرف	معتدل معتدل متخصص	معتدل معتدل معتدل		

اقسام ثنائی

طویل عریض	قصیر عریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف
عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف	طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق
طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل
	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل		

و زاید در طول دلالت بر کثرت حرارت و قوت نماید و قصیر که ضد آنست بر ضعف آن
و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن هر دو و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی
دلالت بر زیادتی رطوبت و ضیق که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست
و اعتدال میان آن هر دو بر اعتدال آن هر دو و شاهق که ضد منخفض است دلالت بر
حرارت و منخفض که ضد شاهق است بر کمی آن و معتدل میان آن هر دو بر اعتدال میان هر دو
و لیکن باید در انتظار نگاشت یعنی طویل عریض مشرف را اعظم نامند سبب دلالت آن بر کثرت حرارت
که شدت حاجت است و قوت قوت و مطاوعت آلت و سبب عرضی آن تبرّد و لاغری
زیرا که فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و مانع عظم نبض است و ناقص و مان هر
یعنی قصیر ضیق منخفض را صغیر نامند و باید در عرض و عمق را افراط تقصیر باشد و یا میل
در طول و قصیر غلبتا گویند و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت و تا قدح آن هر دو را

هر دو یا در عرض و شهوق خواه طویل باشد یا معتدل و رقیق باشد و سست دایکی آن طبیب
دانستن مذکور و معتدل میان آنها معتدل در اجناس مذکوره دلالت
بر اعتدال حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مینماید و هرگاه مقایس طبیب صحت بعض
معتدل از غیر معتدل صحت از درجه اعتدال با افراط یا تفریط نبض معتدل المزاج است
که طبیب نبض آنرا اگر دیده بود در ذهن خود نگاهداشته و بدان بسنجد نبض غیر یا خود
بالنسبه خود معتدل باشد یا باشد یا معتدل نوعی یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه
نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که نبض مگر در حالت صحت و مرض نبض
آن شخص را دیده و در ذهن خود میزان صحت آن را گرفته و سپرده و بدان بسنجد
حالت و احوال آنرا ولیه الاعتقاد که طبیب حکام و سلاطین باید که قدیم و عارف
از نبض صحت و غیر صحت ذیشان باشند و بر طبیب جدید تازه وارد اعتماد نه چه
نیست بجهة بعدم اطلاع و احاطه بر حرکات و اخلاقات امزجه ایشان جنس

دوم از اجناس عشره اول نسبته نبض موالی کیفیت قرع اصابع است
قطع نظر از دیگر اعتبارات و این منقسم بسه قسمت قوی و ضعیف و متوسط معتدل
میان آن هر دو قوی آنست که بقوت تمام بحرکت انگشتان در هنگام حرکات انبساط
در جس سر انگشتان لعتاره باطل نگردد و حرکت آن ملک در رود و در بر انگشتان
و انگشت را از جو دفع نماید و این دلالت بر شدت قوت حیوانیه مینماید که محرک آنست زیرا که هرگاه
در کمال قوت باشد محرک آن بیرون نمی‌آید و ضعیف اگر بقوت تحرید انگشتان سدها در بساید
و اگر انگشت را از ابتدا انبساط و انگشتان برگرداند و رجوع نماید و هرچند عظیم باشد برای آنکه
که آن انبساط هم باشد بادی تحرکی بسیار منبسط میگردد خصوص وقتیکه تابع ضعف عظم
ان باشد بیس عظیم آنجا بسبب شدت قوت نیست بلکه بسبب آلت است
سدکه عظیم بود قوت نیز اعلا بود و گاه مثال قوت قوی آلت غیر مطاوع مرئی امتلا

نسبت صلابت نیز در حس ملامست محسوس بود چون عظیم نیست ظاهر گردد بدانکه هر یک قوی و عظیم [illegible]

دیگری طبیعی [illegible] دون دیگری یافته نشود و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه نماید [illegible]

[illegible] و مقابل است و متوسط معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن نماید و [illegible]

معتدل در هر جنس طبیعی است مگر درین جنس که طبیعی آن زاید در قوة است برای اینکه قوة

هر چند زیاده باشد بهتر است و اقسام این جنس بحسب ترکیب سه میگردد و از ترکیب [illegible] قوی

[illegible] ضعیف [illegible] معتدل [illegible] جنس سیوم از اجناس عشره [illegible] نبض [illegible]

در زمان حرکت نبض است و این نیز منقسم بسه قسم میگردد سریع و بطی و معتدل میان آن

هر دو [illegible] هر حرکتی [illegible] است پس اگر [illegible] نماید متحرک نبض مسافت را

بیش از [illegible] باشد هر گاه [illegible] مسافت واحده را [illegible]

در زمان [illegible] حرکت معتدل [illegible] اطول از آن [illegible] که مساوی [illegible]

قطع مسافت معتدل باشد اول را سریع و دوم را بطی سیوم را معتدل [illegible]

دیگر [illegible] باشد در سرعت و بطو [illegible] متوسط [illegible]

و [illegible] گاه بباشد سریع [illegible] و گاه بباشد بطی و متوسط در آن [illegible]

بباشد اقسام این جنس بحسب ترکیب [illegible] سریع دلالت بر شدت حاجت [illegible]

[illegible] بر [illegible] روح نماید [illegible] قوة لازم است و بطی [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] نماید [illegible] ضعف قوة لازم است و معتدل در سرعت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] بسیار [illegible] باشد دلالت [illegible]

حاجت [illegible] و علامت اعتدال مزاج است در حرارت و برودت [illegible]

و اقسام این جنس [illegible] و بدانکه [illegible] زمان حرکت لازم است [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] لازم نیست [illegible] هر گاه مسافت [illegible] زمان حرکت [illegible]

[illegible] حرکت سریع باشد [illegible] زمان حرکت [illegible] مسافت [illegible]

باشد و میان آنکه سبب قصر زمان سرعت باشد آنست که زمان اول حاجت است که معتاج حرکت
باشد و محلات هائی که در آن مقدمه سبب که ساهی باشد اعتبار سا هیچ یا جیسا هیچ بود
و فرق در اول و دوم که غیر متناهی باشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد
قصر مسافت نبود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود بحسب مقدار
مسافت چون که پس باعث حرکت را در این قیاس نماید تا ز سرعت گیرد که قصر زمان حرکت به
عهد زمان مسافت و مقدار سرعت حرکت پس باید بهم بوده آنچه اکثر بسیار معتاد معین است

جنس چهارم از اجناس بسیطه نبض باعتبار قوام آلت است و این جنس منقسم
است صلب و لین و متوسط میان آن هر دو بدانکه قوام آلت عبارت از سائی است که حاصل
شکر جسم بر لمس ماند آن جسم نماید بر یکه جسم صلب است یا نرم یا متوسط و صلب آنست که
عصی باشد از عدول الی در دست از که جوان تقویت نقشانده بر اصول انشا نماید بلکه از عروق دفع
سر انگشتان او این دلالت بر یبس مزاج بدن نماید و صلب آن سباب باشد و معهود ست در دیه
لمس متقضی صعوبت قبول اشکال و ترک آنها است و باید دانست مجهود و باشد دعروق حیات در
سخی این و سیع و تمدد و نیابت و لین مخالف آنست که قبول نماید انگشتان باسانی نماید
سر انگشتان در آن فرو رود و این دلالت بر غلبه رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت
قبول اشکال و ترک آنها است و سبب آنها اسباب مرطبه بدن است و گاه سبب دیگر دو صلف
عروق و فرق میان صلب و مزی آنست که عروق ممتلی بر زور را قوت نقشانده معا قوت
قبول انشاء نماید و لیکن بقوت از خود دفع نماید و صلب آنست که قبول انشاء هم نماید و دفع
نکند سر انگشتان را بقوت از خود و بالجمله فرق میان آن هر دو در باعث صال و عدم آنست و آنکه
لین النبض باشد که با حرارت باشد و صلب با حرارت لازم نیست از مرد و ت بیشتر می شود اند بود
و معدل لات بر عتبه آن حال آن هر دو معنا بود سبب آن حماع اسباب محفوظ در ... دیگر

جنس پنجم از اجناس بسیطه دالهٔ بر حال نبض باعتبار زمان سکون است در ... حرکت

فصل چهارم در بیان نبض

اما اول ... [illegible]

حقیقی یا حقیقی جاری باشد خواه سکون غیر حقیقی یا حلی مرکزی یا سکون در مس که میان واقع
سازد دو انبساط باشد این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون محیطی دوم انقباضی
سکون مرکزی و چهارم انبساطی و سکون مرکزی را استعمالی در سنه مرضیه نامند اول
اجزا انقباض دوم انبساط سوم سکون که میان این هر دو است و هر چه که مدرک باشد بر
این بر سه قسم است یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط میان آن هر دو یا متوسط اما
آن هر دو متواتر است که کوتاه باشد زمان محسوس واقع میان هر دو قرع بعینه چنین که
قرع عود باشد هر دو مدت تخلل سکون بسیار شود به قرعه دیگر عاید زمان سکون کوتاه گردد
است بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد [illegible] گردد
و قرع عاید محسوس و فرق میان متواتر و سریع است که سریع چون ملحوظ در زمان حرکت
ممکن است ادراک آن که حرکت [illegible] مواتر که ممکن [illegible]
عدم ادراک آن [illegible] حرکت محسوس میگردد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت
و عدم مطاوعت آلت که [illegible] میگردد [illegible] متواتر [illegible]
سکون و حرکت هر دو قصیر باشد و در سریع زمان حرکت فقط [illegible] حرارت و
متفاوت آنکه بخلاف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت و حرارت و قلت حاجت یا
[illegible] یکی در سرعت و [illegible] متواتر باشد و **معتدل** متوسط میان هر دو و دلیل بر
توسط حالی [illegible] و سبب آن توسط اسباب آن هر دو است جنس
ششم [illegible] اعتبار [illegible] حال [illegible]
[illegible] بر **مستقیم** [illegible] و معتدل میان آن هر دو [illegible]
[illegible] که محسوس گردد [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] حالی [illegible]

کثرت از تجویف عرق طبیعی معتدل باشد و دلالت نماید بر ممتلی و ...
سعه امتلاست با سبب دیگر که قلب دم و روح و آلات ... و یا علامات آن ...
است با هم و معتدل متوسط میان ... معتدل متوسط میان ... و دلیل ...
امر ... آن متوسط ... مذکوره است **جنس ششم** ... حار ...
با ... کیفیت ... عرق است ... جمیع ... دست ...
عرق حالت ... جمیع ... انصال ... دارد و آلات ... دم و
روح است که ... حرارت ... و آن روح ...
و دم ... علامت ... حرارت روح ...
... کیفیت ... معتدل ... کیفیات ...
... موضع ... آن را معتدل ...
... حکم ... آن ...
... میان آن هر دو ... کیفیات ...
... و کیفیت ... آن ...
و صلابت ... اعضا ... و صلابت ...
تحت جنس ... دلالت بر حرارت ... عرق است ... و روح
... آن هر یک ... که ... معتدل میان آن هر دو
که کیفیت آن ... معتدل است دلالت بر اعتدال ... روح ... حرارت

جنس هشتم از اجناس عشره دال

بسیط نبض ... احوال استواء آن و اختلاف در آن
... استواء آنست که ... آن ...
... حالت ... [illegible]

و صغر و توسط و ضعف و سرعت و تشویه و تواتر و تفاوت و صلابت و لین یا مستوی و مختلف
یک و جهات آن مشابه باشد و آن نبض که راجح باشد هیچ امر است حس با خود
ست از حس با خود ارجال حرکت و حس با خود ارجال حرکت و حس با خود ارجال
و حس با خود ارجال قرع آن ر... هر چیزی که واقع میشود بسبب استوا و شدت
اوی حاسه حس است و اما حس در انبساط و سوء است و از آن هر جایی استوا و
اختلاف در آن اما حس خود ارجال چیزی که محسوس نیست بر آن حرکت ظاهر است که آن واقع
شدن و دیگر تدریج در زمان طویل انبساط پس ممکن نیست و از آن هر که مستعد است
که مختلف گردد مدت و ... باشد از جهت آنکه هرگز و در حس ...
یک ... در آن ... ثابت و احس با خود ارجال لمس ... اختلاف ...
که ظاهر گردد در حس ... و اما حس نظام و غیر نظام پس ...
از غیر منتظم پس ... باشد اعتبارات استوا و اختلاف و در آن ... داخل ...
آن وضع مستوی دلالت میکند ... حال ... آن ...
آن احوال است ... اعتدال و مختلف دلالت ... حال ... یا ...
بنا بر ... یک ... یا ... حرکات ...
و یا ... قوت ... حرکت ... باشد و ...
از ... و ... مستوی و مختلف ...
استعمال نمایند اگر باشد استوا در جمیع آن مذکوره در جمیع جهات ...
مختلف در جمیع ... در جهات ... اگر باشد اختلاف ...
... در بعضی ... مستوی ... مختلف ... است و بیان دیگر ...
اگر در جمیع ... متساوی ... جهات ... باشد ...
غیر متساوی و غیر ... باشد مطلق استعمال نمایند و نیز اگر ... بعض ...

در بیان اقسام نغم مرکب

۱۵

بکلام مسعف جهت اسراحت بار می بستند از حرکت و حرف باز اجتماع سوی تقویت باب آنها
مترکب می باید مردار و در تحصیل **سیوم** دیگر از مترشد که امتداد ممدود و مبدی و بر یک صدای
بر تر سر سید و جهای حالت ثابت میباید این را دست العاریات نامند و مانند اسامی هر یک
بحسب حروج رعود مختلف میگردد **مثلا** اگر مبدأ عظم ابتدا کرده بصغر سیده بار عود بجهای
عظم باید این کم دیگر است که او را دست العار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت
مساوی که مردوت متحرک را اول باشد و اگر اعظم ابتدا میباید باصغر سیده بار عود بعظم میباید اما ساکن
حد عظم که ابتدا ممدود هم از آن را دست العار متراجع ناقص الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت
ضعیف است. **ثم** تحرکه حرکت اولی اگر اعظم باصغر سیده ابتدا و رجوع بجای عظمی که مبدأ ممدود
بر دکرده وار این ترقی ممدود دست العار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت متحرک
ترقی نموده و بر تمیز سیده از اول و اگر از اصغر ابتدا نماید بعظم رسیده و باز بار اصغر العود رسد ترقی
کند و صغر مانند که یا مخصوص گردد او را نیز دست العار منعکس نامند مینماید بر ضعف تام در دو است
و بدانکه اختلاف در بعض دست العار بجهای که ما بین اعظم و اصغر میباشد با عتبار قوت و ضعف
سرعت و بطء و او اتر و تعاوت و صلات و لین نیز میباشد و لکن اختلاف مخصوص بدال مبین
اختلاف بعظم و صغر است که عبارت از اطلاقات و رقت باشد **و نیز میباید دانست** اختلاف
بعض دست العار بیست و چهار **یکی** آنکه باعتبار مقدمات باشد یعنی مقدمه اول مثلا قوی یا عظیم
نا سریع یا لین باشد و با رهتدیج از مقدمه ما بعد آن میل بضعف و یا صغر و یا بطء نماید و گویا
محرک ملی هست و این نوع ظاهر نیست نوع است و آنچه گفته شد از تراجع و عدم و اسامی آن
بیشتر درین نوع و اطلاق میشود **دوم** آنکه باعتبار یک مقدمات بنظر باجزا کسر که آن مسائل بحیث
اصغر باشد ... باید مخصوص گردد و این را نوع و آنچه بحث صحیح با ثبات با بعض زیاده از اول بود
از جمله مبحث تالیف نسب بنای با هم اگر ابتدا از ناقص ممدود بار و با در وی **سیوم**
آنکه با او ترکیب مقدمه باشد بنظر مجرد واحد مثلا صدای اصل مساوی از آنها نماید با از الناقص بیس

متواتر با نقص سوی با آید و اختلاف الحالی بر نوعی که باشد دلالت کند بر مجاهده طبیعت
و استراحت آن در اثنای آن و مودی حتی باسی و بالعکس مستفرقی مختلف را مانند که
لکوده بر انگشتان و دندان کمات . بنا بر آنکه گویند بر انگشتان که دلیل آن ضعیف
و این مستفرقی از جهت مشابهت بحرکت منشاری و دنده که چون که بود اسنان و دست را
اندک سست نماید بر بود همان حرکت اول حرکت دیگر نماید پیش از حرکت تمام سندان حرکت
و مدور بازوی که بود و حالی پس گفته بیشتر که آن نبض باشد مسود که عود بیاید بر هوا و دو
مرتبه و ما سبق قرع ساده صغیر تر از بود اول که اصل است و بعد از القرعتین باشد و وجه تشبیه
این ظاهر است وگاه اطلاق میباید ذوالقرعتین را بنبض که باشد هر یک از انگشتان در حرکت
مساوی دیگری و یا آنکه اول القسم ابتدا بالعکس در شکل نیا و حیا شد حرکت اول مرتفع
و یا انقطاع و یا مساوی و صورت آن مباشد از سبب ضعیف ابتدا مگر قوت قوی باشد
و حاجت شدید آن اصل مطاوعت در کمال انبساط نماید لکن منقطع گردد حرکت بسوی منتهای
رسیده و که از شدت حاجت و قوت انبساط نمای حرکت نماید برای تکمیل انبساط و تحرک
آورد آنرا و این همسلوم گرود که این سکون حاصل میان این دو حرکت سکون دیگر نیست
پس هر که اعتبار نمود که باشد میان این دو قرعه سکون هر گز نباشد این نبض را دو قرعه
و هر که اعتبار نمود و گفت که میان آن هر دو سکونی باشد اهم از آنکه سکون محسوس باشد یا نه
آنکه تردد آمد در قصد و این ضربان نبض تکلیف باشد و اکثر نبض حیوان باشد و دوم آنکه باشد
قوت ضعیف از سلامت شریان سکون و بعد از آن قوت فرصتی استراحت داده حرکت تمام
رسانند پس این حال بعینه مثل و سیوم آنکه احتیاج افتد برای بسط زیادتر از کمال انبساط
باشد فرح مفرط که طالب روح ... بیرون می آید از کمال انبساط تا آنکه از اول گرد رفع و مانع آن و ذو الفترة
نبضی است که حرکت منقطع شود می ایستد حرکت آن جائی که توقع حرکت و این اما از اول
الانبساط و آخر است و یا میان اول   و یا از حرکت از سکون هر گز نبی و ما بعد آن

اید پس تانک میکرد و بدان سبب آنچه دریافته است از جرم شریان و در شریان یکی و کمال انبساط آن
برای مخالفت الیافی کشیده شده است و لازم می آید ازین که بعضی اجزای شریان بلند تر و سریعتر
باشند از بعض دیگر که منجذب نمیشوند بجهت عدم اتصال آنها با الیاف و بعض اجزای آن پست تر و بطی تر
باشند در حرکت بسبب صلابتی که از تمدید بهم رسانیده و این نبض دلالت بر قوت قوت و شدت [illegible]
و عدم مطاوعت آلت مینماید و در ذات الجنب و ذات الریه بسبب عارض میگردد و موجی نبضی است مختلف
در عظم و صغر و عرض با امتلاء و شبیه بمنشاری است در اختلاف اجزا بشهوق و انخفاض و تقدم و تاخر با آنکه
طرف منقبض که محاذی [illegible] طبیب است اقدم در حرکت و اعظم است در شهوق و در خونیکه قریب بدان است
از آن اندک کمتر و همچنین تا آخر اجزای و نرم تر از منشاری است و لهذا منفصل نیست حرکت اجزای آن
از هم دیگر انفصالی که بسبب صلابت اجزای آن که با هم اتصال دارد اول آنکه حرکت در میکند
تا آخر اجزای آن تمام بحرکت در آید مخالف چیزی مرهم که [illegible] نیست و موجی آن را بجهت شباهت
حرکت آن بحرکات امواج دریا نموده اند که مثل چون [illegible] دیگ [illegible] بیندازند از ان دوایر
بسبب تحریک آن آب پیدا با هم میرسد و دوایر متقاربه از آن که دایره اصلی باشد کوچک تر
و حرکت آن ظاهر تر و دوایر بعیده که خارجی باشند بزرگتر و حرکت آن بسیار ضعیف و سبب آن یا ضعف
قوت است که مغلوب ماند که منبسط گرداند آلت را مگر جزئی بعد جزئی و یا نرمی آلت که حرکت نه نماید
اول آن بحرکت اخر آن بجهت شدت قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف ملبث و هر چند که قوت
بسیار ضعیف نباشد و این دلالت بر فرط رطوبت مینماید و در استسقاء و ذات الریه و فالج
و سکته و امثال اینها و بعد استحکام و آشامیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر رطوبات بهم میرسد
علامت تفریق است و قریب بموت نیز
که طبیعت مایوس از اصلاح بدن شده دست
با مرض کشیده و دست از آن بر داشته

فصل پنجم در بیان اقسام نبض مرکب

اما اول

بهم میرسد و بعد از آن دودی و دودی در آخر نملی میگردد **دودی** این در صورتیکه موجی است در اختلاف اجزای در ستبری و غور و تقدم و تاخر و لکن صغیر تر است و دو بعرض
اما آن کثیر و متموج این ارتفاع صغیر باشد حرکت کرم که کثیر الارجل و این بر کمال ضعف و سقوط قوه
و لکن مع السلام بر برآنکه بکمال سقوط قوت با سلام بس نملی شده و حافظ میگردد و سلب آن ضعف
قوت و حرارت است و لکن هر دو در کمال شدت و لهذا اندک اندک و مدری قوت
سریان با حرکت میدهد مانند کرمی که حرکت نماید **نملی** شبیه بدودی است و لکن در غایت
صغر و صغر و تواتر و سبب آن کمال ضعف و تواتر است و لهذا آن را تشبیه نملی یعنی حرکت
مورچه نموده که صغیر ترین حرکت حیوانات است و این بر کمال سقوط قوت و قرب موت
و علت اطلاق این هر دو یعنی دودی و نملی ضعف قوت و طب و از این جهت احتیاج
تدریج و استحاله **ذنب الفار** یعنی آنکه از عظم بتدریج بصغر میل نماید
تا نهایت صغر رسیده و باز بر عظم باید بتدریج تا مقدار اول رسد و لهذا
که در محل نقصان آن تا حد تدریج باریک میباشد و دوم
بهم پیوسته باشد و اگر و هر دو باید بسوی عظم ترقی گردد بتدریج از عظم میل بصغر
و دوم آنکه انتهای یکی با ابتدای دیگری پیوسته باشد برای این قسم اسمی مخصوص
ملکه این هر دو قسم با ذنب الفار داخل تحت فارسی باشد و اعم است از
آن و این هر دو در رجوع رسته قسم است **یکی** آنکه از صغر بسوی عظم رجوع نماید تا
از عظم رسد و بالعکس که از عظم بصغر این را ذنب الفار راجع نام الرجوع
و دلالت بر قوت می نماید. آنکه قوت آن مساوی بقوت محرکه حرکت است و دوست
نهایه سر رسد و آن بر دو نام یکی **دوم** آنکه از عظم بتدریج بصغر
رسد که نهایت صغر است و حرکت نگردد و این را ذنب الفار منقطع گویند و این
است که آنکه دلالت بر نهایت ضعف قوت تحریک میباشد

فصل پنجم
از باب اول از رکن چهارم

فصل پنجم

بوده و جید الوزن دلیل اعتدال حالست و غیر جید الوزن دلیل رداءت حال و هر چند
خروج آن زیاده باشد رداءت آن شدید تر بود زیرا که بر غیر مجری طبیعی زیاده است

فصل پنجم از باب اول از رکن چهارم در بیان اقسام نبض مرکب ذوات اسماء و اسباب آنها

بدانکه اجناس بعضهای
مرکب که هر یک نامی دارد عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غزالی و منشاری و موجی و دودی و نملی و
ذنب الفار و مطرقی و ذو الفترة و واقع فی الوسط و مسلی و مرتعش و ملتوی و متقطع و متصل است انکه
هر یک ذکر خواهد یافت اسباب حرکت آن از صلابت و لین و کمیت آلت از حرارت و برودت و امتلا
و خلا و قوت و ضعف و زمان سکون از طول و قصر و غیرها مذکور شد و هر یک را کیفیات که علت
حرکت نبض سریع حار غریزیست و محرک آن یعنی علت فاعلی آن قلب است و علت مادی آن جرم
عرق و علت صوری آن حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج ترویح زیاده خواهد بود و برای جذب
نسیم بارد و امثال آن اگر آلت مساعد و مطاوع باشد یعنی نرم باشد و قابل تحریک نیز و مانعی نباشد و قوت
علی که فاعل است مساعد و قادر بر تحریک بر کمال مساوی باشد ناچار گردید نبض عظیم برای آنکه علت
عظم اجتماع و ترکب این امور ثلثه است یعنی قوت قوت و شدت حاجت و مطاوعت آلت
و اگر حاجت بسوی ترویح زیاده باشد این چیزی که حاصل میشود بعد از عظم بدست آید از آن است سریع
نبض عظیم سریع گردید اسرع ما یلزم تا آنکه تحصیل نماید بعظم و سرعت استیفای مطلوب حجت کند اگر شدت
حاجت قریب باین حیثیت باشد که سریع گردد و سزاوار بحدوث نبض عظیم سریع نبض متواتر عظیم و
سریع گردد تا آنکه حاصل نماید ترویح استیفائی را احتیاط مطلوب خود را پس هر گاه چنین باشد قوت را
تحصیل مقصود بعظم عدد لاجرم نماید بسوی تواتر **و مثال** خوب درین مثال بادبزن شخصی است که در حیی
دو کوزه پیچ کرده خطوات های خود را تا آنکه برود طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده
باشد سرعت نماید آن خطوات را پس اگر اهتمام بیشتر زیاده باشد نیز بیشتر سرعت نماید آن خطوات را
یعنی هر یک خطوه را دو خطوه و دو خطوه و یا بر سه خطوه و را چهار خطوه و چهار خطوه نماید و چهار پنج برود

فصل پنجم در بیان اقسام نبض مرکب

از اعتدال [illegible] و دیگر چهارم [illegible]

خارج از اعتدال اول حاصل شود عظیم پس سرعت پس تواتر [illegible] بسوی اعتدال و
[illegible] بیان حاجت مائل میگردد [illegible] پس سرعت پس عظیم [illegible] اگر باشد آن [illegible]
[illegible] صلابت [illegible] میگردد و [illegible]
[illegible] قوت [illegible] عظیم [illegible] گردد و در تسریع مقام [illegible] عظیم پس اگر
زیاده باشد [illegible] سرعت متواتر میگردد و [illegible] و اگر قوت ضعیف باشد [illegible]
میگردد [illegible] تواتر و اگر [illegible] گردد حاجت [illegible] تواتر میگردد و اگر قوت ضعیف [illegible]
ضعیف [illegible] سرعت [illegible] متواتر میگردد [illegible] گشته است [illegible]
[illegible] قوت [illegible] تکمیل [illegible]
[illegible] است [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اگر قوت ضعیف باشد [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] حاصل گردد [illegible]
[illegible] آن [illegible] قوت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] میگردد [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] قوت [illegible] تکمیل [illegible] میگردد و حاجت [illegible]
[illegible] حرارت و اما [illegible] اول [illegible]
[illegible] اول [illegible]
حرارت [illegible] آن [illegible]

فصل پنجم

اول … نبض تمام

در موجی … مانند سلسال النخل … آن … میکرد و آن نبض گاه متصل گاه متقطع … در اصل دو سوی باشد
ولیس … گر … به … سهولت قبول … نمودن … طول و عرض … هر آینه
… باشد … یا عرضی باشد … که … طبعی … عرضی باشد … تا آن
… و صلابت آن … است … اگر … باشد … طول … است …
… میگردد و در … آنکه حرارت میگردد … و … آن … طبیعت
… بالسویه … از … باشد … و … متساوی … و … حرکت …
… در … هم میرسد … قوت … تعلل ماده غذائیه یا خلطیه … آنکه … آن … بسوی آن …
… ماده … که … اعتیاد … بسوی ترویح زیاده میگردد و … در …
حیات و بقا … بسوی … در … آن … میباید … ترویح حاصل … متوجه …
… میگردد … گاه … انتقال بسوی آن … میباید … احلاف … هم میرسد تا آنکه دافع
گردد از ماده غذائیه یا خلطیه … آن … یا آنکه ماده غذائیه یا خلطیه … که …
… قوه محرکه را … تحریک نبض هر چند در اصل قوی باشد … طبیعت
… تحریک برای ترویح و آلت … مطاوع … کلان … میگردد … پس …
… از حرکت برای استراحت … پس … بسوی حرکت … و چون … کلان … بر
از … حرکت و … نیز … استقامت … شدت … قوت است که … آید …
… بسوی … تحریک برای ترویح … حرکت … است …
… بسوی تحریک … و … احلاف … ماده … قوت باعث ابطال
نظام … میگردد … اکثر … استوا … چون استداد یا … سبب احلاف
استداد … احلاف … آنکه احلاف … نظام … صغیر مقابل عظیم … از اسباب این …
… آن … قوت … عدم … حاجت … عدم … است … نبض معتدل میان
هر دو و متوسط میان هر دو در امور … مذکوره … دلالت بر اعتدال مزاج … غلبه

عبارت از نبضی است که زاید و حریص و سهوق باشد که لید و حریص و سهوق باشد یعنی حرکت
هر دو سطح از قوت و معتاد آنست **دقیق** مقابل غلیظ است سطح در صد آن
معتدل میان هر دو و دلیل بر توسط حال در ساند مذکوره است و انحطاط انواع مستثنی ذلک
میباید مراجعه دلالت ... **غزالی** نبضی است که گوید بر انگشتان کوبد
بار دیگر ... حس حرکت احساس رجوع و سکون نماید ...
حرکت ... متحصل ... آهوی که بسرعت و جلدی سکون میان ...
... محسوس نگردد و این ... الوسط است ... آنچه الاسا ...
... دلالت بر ... حرارت ... و سطح این ... مساوی
و تواتر است **متشابهی** نبض ... مختلف الاجزاء و ... و عور و ...
را نامند که بعضی اجزای آن ... بعضی ... بعضی متقدم و بعضی متأخر
... حرکت متقدم ... سکون متأخر ... آن ... و صا...
را آن ... بعضی اجزای آن ... بعضی ... اجزای ...
اختلاف اجزاء ... و ... صلابت ... باشد ...
و سبب این ... یکی ... ماده که در عرق ریخته است ... و ...
... باشد ... صلابت ...
است ... اختلاف اجزای ... اختلاف نبض است ... **دوم**
اختلاف اجزای عرق ... و ... آنچه ... قول ...
... و صغیر است و آنچه ... **سیوم** ...
عصبانیت ... است ...
... عصبی ... اعصابی ...
... اعصابی که متصل ... اعصابی که ...

از پس تنگ میگردد بدان سبب آنچه زیرا که است اجرام شریان و متواتر میگردد و کمال انبساط آن
برای ممانعت التیامی گشته شده است و لازم می آید ازین که بعضی اجزای شریان بلند تر و سریعتر
باشند از بعض دیگر که منجذب نیستند بجهه عدم انقبال آنها بالیانه و بعض اجزای آن پست تر و بطی تر
باشند و حرکت بسبب صلابتی که از تمدید بهم رسانیده و این نبض دلالت بر قوت قوت و شدت حاجت
و عدم مطاوعت آلت مینماید و در ذات الجنب او با موجب عارض میگردد و موجی نبضی است مختلف
در عظم و صغر و عرض با استلزام تشبیه بمنشار است و در اختلاف اجزا مشهور و در اشخاص و تقدم و تأخر با آنکه
طرف بعض که میان وی نزدیکتر بحضر طبیب است اقدم در حرکت و اعظم است و مشهور در نزدیکی قریب بدان است
از آن اندک کمتر و همچنین تا آخر و اجزای او خوم تر از منشاریست و لهذا متصل نیست حرکت اجزای آن
با هم زیرا که شی صلابت که بسبب صلابت اجزای آن که با هم اتصال دارد و اول آنرا که حرکت دهند
تا آخر اجزای آن تمام بحرکت در آید بخلاف منشاری که حرکت آن سبب است و موجی آن را بجهه شبهت تام
حرکت آن بحرکات امواج دریا نموده اند که مثل چون چیزی سنگ را در دریا اندازند از آن و از سبب
تحریک آن آب دریا دائره بهم میرسد و دوائر متساوی اول که در دائره داخلی مانند کراکب تر
و حرکت آن بطی تر و دوائر بعیده که خارجی مانند بزرگتر و حرکت آن سریعتر و سبب آن یا ضعف
قوتست که نمیتواند که منبسط گرداند آلت را مگر جزئی بعد جزئی و یا نرمی آلتست که حرکت نمی‌یابد
اول آن بحرکت اجزای آن بجهت شدت قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف هیئت و هر چند که قوت
بسیار ضعیف باشد و این دلالت بر فرط رطوبت مینماید و در استسقای ذات الریه و فالج
و سکته و امثال آنها و بعد استحکام و ثابت سیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر رحیات بهم میرسد
علامت تعریق است و قریب بصحت نبیند
که طبیعت مایوس از اصلاح بدن مقاومت
با مرض نگشته و بسبب آن از آن بر داشته

سهم [illegible] و [illegible] ان دودی [illegible] دیگر دودی این وصف [illegible]

سب [illegible] اختلاف احوال و [illegible] و تقدم و تأخر دیگر [illegible] است [illegible]

ان [illegible] [illegible] حرکت [illegible] حل [illegible] کمال [illegible]

و لکن [illegible] که [illegible] مالسام [illegible] ساقط [illegible] آن [illegible]

[illegible] و کمال [illegible] [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] دودی است لکن [illegible]

[illegible] کمال [illegible] آن [illegible] حرکت

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] احتیاج است

[illegible] ذات الفار [illegible] اما [illegible] که عظم تدریج [illegible]

[illegible] عظم [illegible] تدریج [illegible]

[illegible] تدریج [illegible] دودم [illegible]

[illegible] عظم [illegible] تدریج [illegible] عظم [illegible]

دودم [illegible] دیگری [illegible] اسمی [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

آن [illegible] یکی آنکه [illegible] عظم [illegible]

عظم [illegible] بالعکس [illegible] عظم [illegible] الرجوع [illegible]

[illegible] آن [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] دودم آنکه [illegible] عظم [illegible] تدریج [illegible]

[illegible] کمال

[illegible] آنکه [illegible] مکان

در بیان اقسام نغم مرکب از کلام

هنگام ضعف جهت استراحت باز می‌ایستد از حرکت و حیوان را به اصطلاح روح تقویت یابد باز
متحرک می‌گردد و [illegible] **سیوم** آنکه از مرتبه که ... صوت مبدع ... صدای
مرتبه رسید و بهمان حالت ثابت بماند و با دست الفارسیات نامند و [illegible] اسامی ترکیب
مخصوص ... مختلف ... **ستل** ... اعظم ابتدا کرده بمقصد رسیده باز ... بجای
عظم ... ترک ... الفارسی ... از رجوع نامند و دلالت ... حرکت
مساوی ... ا ... مگر از اعظم ابتدا ... بمقصد رسیده باز ... اعظم ...
... ابتدا ... الفار ... الرجوع نامند و دلالت ...
ضعیف است از قوت ... حرکت اولی و اگر از اعظم بمقصد رسیده باز رجوع ... اعظمی که ابتدا ...
کرده و ... الفار زاید الرجوع نامند و دلالت ... حرکه
... و ... اول و اگر ... ابتدا ... اعظم ... بمقصد ...
... تا محسوس گردد ... الفار ... صنف تام و ذات
و ... آنکه ... اعظم ... اعتبار قوت و ضعف
و سرعت و بطوء ... دلیل ... لکن اصطلاح ...
اصطلاح ... است که عبارت از غلظت و رقت باشد **و نیز می‌باید دانست** اختلاف
... **یکی** آنکه باعتبار ... باشد ... اول ... اعظم
... باشد ... آن ...
... است و این نوع ... است و آنچه گفته ...
... **دوم** آنکه ... بیک ... باشد ... کثیره ...
... گردد ... تحت ...
... تا ... اگر ابتدا ... **سیوم**
آنکه ... بیک ... باشد ... واحد مثلا ابتدا ... بسیار ... القص ...

دربیان اقسام نبض مرکب

سریع باعث سو و ما آمد و ما مخالف الحا اگر سریع گر باشد دلالت کند بر مجاهده و قوت
و استراحت آن بطالت ری دی مودکه می باعث و بالعکس مطرقی یعنی انامدکه
لکوبد بسر انگشتان و بدان کوبات نماید و باید لکوبد بسر انگشتان کوبد لی ان صغیر
را ایں را مطرقی از جهت مساحت بحرکت سر کوبد چون کوبد تروا سدان ووست را
اکر سبب نماید بر دو حال حرکت ان حرکت دیگر با مدیسی مطرقی سامد ان گر
وید ولی راه کرسده و مالفرس گفته مدیسی گران نبض نامد میسود که عروق نماید بر عوارد و
مرتبه و مساحت مرسد ماستصر ا ترجمه اولی کرنیل است ولهذا والفرعقلی نامد و وجه تشبیه
ان ظاهر سست و نگاه وانطلاق نماید و والفرقیس را یعنی اسم ماکر باشد بریکسان ان ودر حرکت
مساوی دیگری نباشد که اولی اعظم ا نماید و بالعکس و در کل قوا و در مساحت حرکت اولی مرتبا
بر انطا و و ما مساوی و حدوث آن مساحت از سبب یکی ا ابها تکرر قوت قوی است
و حاجت شدید ذات صلب و مطاوعت در کمال انبساط نماید که منقطع گردد حرکت صورت نهایت
برسیده و کرار شدت حاجت و قوت مستعد عالی حرکت نماید برای تکمیل انبساط و تحرک
آورد و آنرا وادیسی معلوم گردید که این سکون حاصل میان این دو حرکت سکون مرکبی ست
پس مرکب اعتبار سود که جماعت میان این دو دفعه سکون مرکبی نباشد این نبض را او دو دفعه
و مرکب اعتبار بود وقت که میان آن هر دو سکونی نباشد اسم ازانکه سکون مرکبی باشد و نام
آن مردا مر دو دفعه رد ابراهیم قلبی باشد و آن کر نبض حسین باشد و دوم آنکه باشد
حرکت صعیف از لسعادت میان مکرر و لهذا اوراه موده برای استراحت دراز حرکت تمام
و مساحت باین حال لضعیف نیلی و سیوم آنکه اتفاق افتد برای سلی کمال انبساط
باشد در نبض مرطوب که جایی دماغ می آید کمال انبساط آنکه زایل گردد ماین و مانع آن ذوالفتر
یعنی است که حرکت بیشمار دمی بسته حرکت آن حالی که وقوع حرکت و ر امسان اولی
انبساط و آخر است یا مسان اول رواحین از سکون مرکبی و یا بعد از

در بیان اقسام نبض مرکب

یا از هم

و باشد از پس متصل بگردد زمان سکون وگردد بی صبر و ظاهر بیاید دیگر حد از سه حصه یا چهار حصه
و یا شاید بیش ... هر مرکب باشد ... مرکب که یکی از ان متوسط الوسط باشد و سکون و [illegible]
... در انبساط ... و انقباض ... باشد و نبض مرکب از دو حرکت متوسط الوسط و ... سکون ...
نوع حرکت اتم است ... اگر مراد ... دو حرکت باشد یا اتمام حرکت ... اول ... حرکت
مقصود است ... دوم اتمام حرکت ... قبل اتمام حرکت سکون ... صادق
خواهد آمد که سکون ... نوع حرکت ... و ... باشد ... است که
... حرکت ... باشد ... معرب ... است
... مرکب ... باشد ... که ... دیگر ... اگر ... در ...
مرکب است که هر حصه مرکب دو حرکت و دو سکون است ... سکون ... سکون
... باشد در هر حصه ... آن ... باشد **جواب** آنست که مراد از سکون ... است
که ... واقع شود و ... است که ... سکونی که ... صحت است ... و اصل
... باشد ... گفت که ... در حدود ... است ... و باید که ... حس ...
... باشد ... عارض ... هر حصه مرکب از دو حرکت و سکونست و این سکونها
عارضی ... انقباض ... حدود ... واقع ... الوسط ... است که حرکت ... در ...
که ... دو سکون باشد ... سکون ... حرکت ... و این حرکت ... انبساط و انقباض
... انقباض و انبساط که زمان سکونست واقع است و ... حرکت ... حرکت
... است که ... انبساط ... انقباض ...
... انبساط ... سکون ... انقباض ...
... بحیثیتی که ... مقدار زمان که سکون ... حرکت واقع شود ... انقباض
... حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ... برابر کرده ...
... الوسط باشد ... این حرکت ... وسط اگر ... زمان ... سکون

است نبض ایست که حرکت ترکیب یابد و دیگر در میان هر دو سکون است و چهار حرکت و این نبض چند
قسم است یکی محرک و مرتعش و ذوالفترة و مقرب دیگر و حرکات این همه است و بدانکه
این مسافت مقطعی دارد و فرق میان این مقطعی است که قرعه باید در مقطعی لاحق نیکو و نیز
در انقضای قرعه اولی و مسافت حقیقی اجزای او در وسط باشد در میان سکون بعد انقضای اول
و غیر مسافت انرالی دارد و فرق میان هر دو آنست که قرعه باید در عرالی لاحق نیکو و بعد
انقضای قرعه اولی حسی موجود بعض اجزای عرق از قرعه اولی فارغ شده که بعض دیگر از اجزای
آن قرعه ثانیه باید یعنی اجزای عرق در حس مختلف باشد در سرعت و بطور و تقدم و تاخر
در قرعه چنانچه به این نحو که باشد چرا که بعضی اجزای عرق که بسیار قرعه بود و پیش از آنکه
بعض دیگر از اجزای آن فارغ از قرعه شود تا ثانیه قرعه دیگر کند سرعت حس بحرکت قرعه ثانیه
پیش از انقضای قرعه اولی بنا بر اختلاف اجزای عرق باشد بخلاف ذو الوسط
که قرعه ثانیه آن نباشد مگر بعد آنکه سایر اجزای آن از قرعه اولی فارغ شوند و فرق دیگر آنکه
متقطع الحقیقی بعض ازینها تمام میباشد و حسی هر جزو آن متحرک در سر انامل تمامی بخلاف عرالی
که قرعه مقطع حقیقی آن مخصوص بعض انامل است و سبب این نبض حرارت قویه است که میخواهد
طبیعت با کمال استقبال حرکت باید در عرق حرکت متصل نمیم ... سبب معاودت
تمام شده و بایست حس ... تا باید انقضاء ... از زیادتی
پس شروع نماید موج و نقصان و انعکاس کرده و ترتیب تا آنکه بعد از اول نقصان رسد
و گویا مرکب از دو ... است که در طرف قوی آن هم اتصال باشد و وسط یعنی عظیم
الوسط و صغیر الطرفین است در حالت انبساط و صغیر الوسط عظیم الطرفین ... که
وسط صغیر و دو طرف عظیم باشد در حالت انقباض باشد آنکه دو دوم متحرکست و دو طرف
تاریک هم اتصال یافته و این قسم قلیل الوقوع است ... که نام معنی است که وسط آن
قوی و دو طرف آن باریک که از آن بسیار نیز دو دست این نبض ... مسافت

فصل پنجم
رسالهٔ اول
در رکن چهارم

ما حت شکل و مطابقت و سبب آن ضعف قوت است اذا که بتدریج اندک اندک تعویق یابد
ما بتدریج میل بضعف مینماید و **مرتعش** نبضی را نامند که محسوس گردد در آن حالتی شبیه
ارتعاش حرکات نبض در عروق لرزه محسوس و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و کثرت
آلت و **ملتوی** نبضی است که محسوس میگردد در آن عروق که گویا خیطی و ریسمانی است
ملتوی که پیچیده و مستقل میگردد و سبب این حرکات حرکت در تقدم و تاخر است تا آنکه حرکت نماید
جزئی از عرق پیش از رفتن آن و باعث آن سبب صلابت آلت و یبوست آن و لهذا اسباب
در امراض یابسه عارض میگردد و شیخ الرئیس از باب اختلاف در میل بعدم و تاخر دو صنف دیگر
ذکر کرده که از جنس متشابهست هنگامیکه سبب آن ضعیف باشد و یبوست قوی و **نبض**
متواتر شبیه مرتعش است مگر آنکه انبساط عروق در متواتر خفی تر است و بعضی خروج آن
از استوای وضع و تقدم در متواتر واضح تر دانسته اند که جهت میل آن بسوی یکی از جهات
و اکثر او مخصوص در امراض یابسه عارض میگردد و در ایام تولیع مذکوره بنا بر سوای دلالت
بدی حال بدن مینماید چنانچه ... ثابت است رو نموده شد و **نبض متشنج** نبضی را گویند که در
ممدود و مختلف الاجزاء باشد در تقدم و تاخر و وضع مانند حصر و صلابت و سبب یبوست
است و اصل آن تشنج اجزاء عصبیه است که در ... تحمیل است یا سست و ظاهر آنکه بعضی
اجزا محیط است شریان تحدی بهم رسد انبساط ما بین اجزا متغیر میگردد و بعضی صغیر و بعضی
متعدد و در اجزاء شریان اختلاف بهم میرسد بسبب اختلاف اجزاء عصبیه تا تشنج آن باشد
این تشنج گرد در حرکات غیر طبیعیه وارد است قوام آلت لازم است **اگر** گویند چه حقیقت باید که
حق تشنج بعد حدوث تشنج باشد نه قبل از آن و مدد در این **جواب** آنست که با عتبار ضعف
ماده و باعث تشنج ظاهر محسوس در رگ نمیگردد و ظاهر ولیکن در نبض معلوم میگردد لهذا در
استیلاء ماده و ظاهر محسوس میگردد و چون متعلقات این فصل بسیار است بر حصر در بیان
انواع آن ... ذکر نموده مشتمل بر ده مقصد **خاتمه فصل پنجم در بیان انواع**

ن
در نبض مرکب

خاتمه فصل پنجم در بیان نوادر متعلقه باقسام نبض

متعلقه بدین فصل در ضمن ده مقصد **مقصد اول در ذکر نبض مردان و زنان و نبض شبان** بدانکه نبض مردان مطلقا قیاس بنبض زنان مطلقا
تر و متواتر میباشد بسبب شدت حرارت و احتیاج ایشان بجذب نسیم بارد که بدون حرکت کامل ازو
حاصل نمیگردد و چون اکثر رطوبت بر مزاج ایشان غالب میباشد ازین جهت سریع و متواتر نمیباشد
مستجلات نبض زنان و نبض صبیان مطلقا نرم تر و صغیر تر و متواتر تر ازان زیاده میباشد بسبب کمی
حرارت و لین آلت و اکثر قوت ایشان بحد کمال نیست و نبض صبیان از صغر سن تا بحد بلوغ
حسب مقدار جثه ایشان عظیم میباشد بسبب لین آلت و شدت حاجت زیرا که قوت
بالنسبه بسوی مقادیر ابدان ایشان صغیره القدر نیست الا که نسبت بنبض مستکملین عظیم نیست
و لکن سریعتر و متواتر است برای تحلیل ایشان زیرا که صبیان بسبب اجتماع بخار دخانی در حرارت
و کثرت هضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ابدان ایشان بسیار میباشد احتیاج ایشان بسوی
اخراج فضول دخانی و جذب نسیم بارد برای ترویح حار غریزی و اما نبض شبان زیاده در
در عظم و زاید نمیباشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص میباشد در آن هردو و مایل بتواتر و نبض کسانیکه
در اول شباب اند عظیم تر و نبض کسانیکه در وسط شباب قوی تر میباشد و دانسته شد از چیزی که
حرارت در صبیان و شبان قوی و قریب بر تشابه است و همچنین حاجت ایشان بترویح نیز قریب
بیکدیگر است و لکن قوت در شبان بسبب کمال نشو و نما و ظهور ما بالقوه در بروز قوی و افعال تحلیل
رطوبات فاضله زاید و بسر حد عظیم میرسد و نه ارکیا نماید انچه را که قوت میگردد و در سرعت و تواتر
و مالک او چنانچه مکرر ذکر یافت باعث ایجاب عظم و قوت نبض است و اما حاجت داعی است و آلت
معین آن و اما نبض کهول اصغر تر است بسبب ضعف قوت و قصور حاجت و صلابت آلت ایشان
بسیار متفاوت میباشد و اما نبض شیوخ مسن کبیر السن قوی بتحلیل یا بتصغیر متفاوت مطلق
میباشد بسبب عبور و اسباب ابتها و مباحث که میباشد نرم بسبب غلبه رطوبت غریبه بارد
غریبه باردة و اما حرارت غریزیه **مقصد دوم از خاتمه فصل دوم در بیان نبض مخصوص**

نبض زنان

تحقیق بحران که از اتحاد نبض حال اعصاب سائل بستن بهت وان در عظم و سرعت و تواتر
زیاده باشد از انچه متصل از حمل بوده است انکه احتیاج جنین جدید احتیاج اکثر بلیکه
از سلسلهٔ است مدد حاجت ود دگی را ما درت در زیاده گردد و ده لکاهد معدار احیاکر
نعل حمل ادرا عارض گردد و در حالت حمل است نبض ایمن و عظیم تر و سریع تر و متواتر و محل
برار امراو نباشد و در حالت حمل بحثیر بالعکس است بان در تشریح رحم در حلقت
حسن ذکریات **مقصد سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه** یعنی
حالاتیکه عارض روح حیوانی میگردد بسبب ورود امور بی حبیبه بر قوای نفسانیه که عارض
روح میگردد و مدد و معاون همه قوت حیوانیست ماده عصب و فرح و غم و خوف و استال اینها
مثلاً در غصه رسم نبض عظیم و رتا و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط
روح و حرارت و قوی و عروض موسف دفعه و لکن موجب نیست که محلل گردد و لکن وقتی
که ران خوف منحالت مرکب باشد و یا انکه بتکلف خود را از غصب باز دارد که در این هنگام
مختلف باشد و در غم حزن و صغیر و متفاوت و یا بطی میباشد بسبب اختناق نمود
حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها و در فرح و سرور و شادی و لذت عظیم و متفاوت
و بطی میباشد بسبب تحریک آنها بسوی خارج مرتبن در حد اعتدال نه بسوی که در غصب میباشد
و اما در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد بسبب اختناق آنها **مقصد**
چهارم در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو جهت یکی انکه ورم در شریان باشد
و با در عضویکه از شریان باشد که در نبض متغیر میگردد و دوم اینکه بشکل سر آن بیشتر یکی آنکه ورم حار و عظیم باشد
دوم انکه در عضو شریف باشد و یا هردو احتمال تغییر نماید **سیم** انکه ورم عظیم نباشد و لکن شدید الوجع باشد
که در این صورت بتغیر نبض تمام تر اثر متغیر میگردد **دوم** انکه ورم متغیر میگرداند مگر نبض عضو متورم
الّا ثم بسیار عظیم باشد و یا در اعضاء شریفه بوده باشد و اشتراکات نماید و یا ... شدید باشد و این
لکن ورم در عضو متورم نیز تغیر نبض باید که متصل بشریان باشد و در آن بیشتر یا مجاور آن سرایت

نماید زیرا که اگر ورم بطنی باشد که شریان ... راه ادنی نرسد شریان عصر متر ...
سیال جزو باشد و تحریک ... عارض نگردد و بالجمله باید دانست که تغییر نبض در ورم پنج
قسم باشد اول آنکه در هر نوعی از انواع ورم هر حال نوعی خاص باشد دوم
در مدت طول ورم هر وقتی طوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار ورم علامات آن
مختلف باشد چهارم آنکه بحسب عضو متورم علامات آن مختلف باشد پنجم آنکه بحسب
جنس اعضای متورمه آثار متورم بر آن مترتب گردد اما بیان آنکه بحسب انواع ورم حار ...
حالت کا اگر ورم حار باشد نبض منشاری ... و سریع و متواتر گردد و ورم ... صلب ... گردد
منشاریت آن ظاهر گردد و باشد ... و آن ... شود و اگر ورم ... ورم باشد نبض موجی
شود و اگر باشد نبض متفاوت و ... گردد ... منشاریت
نگردد و موجی شود و اختلاف ... آن ظاهر گردد و ... باشد که سریع و متواتر کمتر گردد ...
حرارت آن و اما تغییر در مدت اوزام چنان باشد که در ابتدای ورم حار نبض اعظم ...
و متواتر باشد ... در ابتدای او خارج ... و ... ظاهر ...
و در ... تزاید ورم ... و سریع ... تر و ... صلابت ... نبض ...
نهایت ... صلابت ... در ... آن ... و چون ...
گردد ورم صلب شود و نبض ... و ضعیف و متواتر گردد و چون طول ...
آن ... گردد ... کل ... ورم ... آید ... گردد و ...
آنهم ... نبض ... قوت ... تغییری که بحسب مقدار ... هم رسد اگر ورم
عظیم و کبیر باشد اعراض آن ... باشد و اگر صغیر باشد اعراض آن کمتر و اما تغییر
بحسب عضو که گر ورم در عضو عصبانی باشد ... و ...
... نبض ... تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که ...
باشد نبض عظیم و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد که آن ... کثرت ...

در ایام اول درمرض چهارم

باشد پیره در حال نبض و آن اعظم و کسر و اختلاف باشد واگر در آن اوجاع بسیار بود باشد که عظم و
اختلاف نبض چندان نباشد واما صغیر محسوس شود که اگر ورم در حجاب یا در معده باشد نبض
باشد مختلف و منشنج ضعیف نطق متفاوت باشد بجهة آنکه عصب حجاب باشد عصبیت معده و عضلات
و دیگر نیست چنانکه بدو در کمال حس دارا اوجاع و آلام بسیار دست متشنج میگردد واگر ورم در ریه
باشد نبض مانند صاحب خناق گردد بجهة آنکه در خناق و صاحب ذات الریه هردو ارا است لیس الصفاط
مجرای حلق و در ورم ریه نیز بجهة انضغاط شریان و قصبه آن واگر ورم در گرده باشد نبض صاحب
آن باشد نبض صاحب و تول است باشد اگر چون متورم گردد و کلیه پس بجذب از معده با شرآ
ضعیف ترشح نمود و غذا حاصل کند که حر ودل گردد پس لامحاله در بول حادث گردد و نیست
غذا باعضا مقصد پنجم در بیان نبض اوجاع بدانکه تغیر نبض بسبب اوجاع
با بسبب وجع آنها است یا آنهاست یا برای بودن آنهاست یا برای بودن آنها در عضو
شریف رئیس باشد چنانچه در دماغ و کبد و امثال اینها یا بسبب طول مدت اوجاع و چون وجع
بدا نماید و مهور اند که باشد هیجان می آید حرارت و حرکت مینماید برای مقاومت آن پس ابتدا
نبض قوی و سریع و متواتر میگردد و درست چنانکه وجع قوی و ظاهر باشد واگر در باطن باشد
در ابتدا او صغیر و ضعیف گردد در حال وجع صعوبت شدید گردد و حرکات محمد کمال رسید قوت
رو بعکس ضعف آورد و نبض ضعیف و صغیر تر و متواتر گردد و بهر مقدار که مدت وجع زیاد
و بیشتر گردد و بکاسیکه وجع بنهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد و بسبب عدم مقاومت
بدان نبض متواتر پس صغیر بوده و دودی و نملی گردد و در کمال ساقط گردد چنانچه در بعض تحقیقها
باشد مقصد ششم در بیان امزجه فصول و بلدان واما امزجه مزاج

امزجه فصول و بلدان

حال طبیعی اگر مقابل کرده شود قوی و آن آن که عرقست نرم باشد نبض قوی و عظیم
میگردد واما اگر بخلاف یکی از اینها باشد مثلا حرارت مزاج طبیعی نباشد بهر مقدار که از
طبیعی محرف کمتر باشد نبض آن قوی تر بود و در صغر کمتر چنانچه در حمی محرقه و غیره بیاید

المفصل الحکیم در بیان فواید متعلقه در اقسام [illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال [illegible] علم [illegible] و کمال [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible] وامّا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وامّا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] وامّا [illegible]

فصول اربعه [illegible]

[illegible]

[illegible] و درست [illegible]

[illegible] و امّا [illegible]

[illegible]

[illegible]

حرارت ظاهر و دیگر به سبب میل بسوی ظاهر در سایل و عداوت **و اما صنف** بدان جهت سرد مزاجند
آنکه اختلاف اوقات دارند به سبب [illegible] حرکات ضعف قوی است [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] و دیگر آنکه حرارت [illegible] ماهیت که مزاج آن [illegible]
هر دو است و مناسبت [illegible] **و اما بلدان** بدانکه بعضی ساکنان بلاد
معتدل [illegible] معتدل [illegible] و بعضی ساکنان بلدان حاره [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] و بعضی ساکنان بلاد [illegible] متفاوت و [illegible]
[illegible] بحسب [illegible] و [illegible] اختلاف [illegible] ساکنان بلاد
[illegible] ضعیف [illegible] احکام معمول است **مقصد ششم**

در بیان نبض صاحبان نوم و استحمام و ریاضت و سایر

مغیرات نبض [illegible] نوم [illegible] بعض [illegible] **اوقات** بدانکه در اول
[illegible] ضعیف [illegible] متفاوت [illegible] اگر حرارت [illegible] حرکت آن
[illegible] بسوی [illegible] و [illegible] بسوی باطن [illegible] و [illegible] دارج
[illegible] بسوی [illegible] **بس** [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] **و نیز** به سبب [illegible]
[illegible] باعث [illegible] آن [illegible] علت [illegible] است **و بدانکه**
[illegible] نوم [illegible] در آب گرم [illegible] معتدل البرودت
[illegible] حرکت [illegible] میگردد [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] طعام [illegible] حرارت عظیم [illegible] میگردد [illegible]
[illegible] و [illegible] اسباب [illegible] اگر
[illegible] میگردد [illegible] باعث [illegible]
[illegible] باعث [illegible] میگردد [illegible] حسب [illegible]

جو سبب نبض معتدل العوارض عظیم و قوت میگردد و بطی و متواتر میگردد و [illegible] ظروف و [illegible]
حرارت و غریزی متحمل معتدل بعروق راطوبت و جواب تمامه نبض مثل نبض وصلب و تفاوت و [illegible] [illegible]
تمامست کثرت حرارت و امتلا حرارت غریزیه قوی را داخ حرکت آن را ده و دیگر وضعی صلب
و رطوبها انصاده و دخول کسی محو بساده و [illegible] و عروق آن جاه باشد از عدا حس او صغیر متفاوت
بطی کرده و ما بحول احکام نبض در جوار مختلف ساده و در معارض سر بستو در زیرا که سدادی کند
حرکت طبیعی باشد اولا نبض عظیم و سریع میاسد و بعد از آن بحال نبض طبیعی جو ازد میگرد و
و نبض کسی که رقت و ناهار و سیدا کسد و ما سریان سد ضعیف میاسد بس عظیم و سریع و مختلف در نبض
میگردد و اگر بریس حقیقی ماسد نبض باحول بر آن حالت میماند و ال در بحال اصلی جو دیماید
و اسباب سلاطین حرکت هر یکی سلوم میگردد و سائل نبض صاحبان استحمام اگر حمام گرم است در اول
ان وقت احکام و صاحب میات از عظم و قوت و سرعت و تواتر بحسب حرارت و چون تحلیل ارا
هم سدد ضعیف و صغیر هم میرسد و الفصل الا اعلا گفته دم هنگام میباشد نبض سریع بطی متفاوت
لسبب تحلیل و ضعف قوی و صلابت سر بس باز رس و گر او را طاسه کمال بر قرب بحال حقیقی میگرد
میگردد و نبض نفسی سعادت و اما استحمام بابسه د کرتوص نماید سرد و وقت و صغر مدتی تا
سرد و بها [illegible] نبض میگردد و اگر توقف ماید و در و سرد و در باطن ملاقیا مرحله را سرد گردانده و باعث
احتباس حرارت در باطن بود و زیاده میگردد قوت عظم نبض اسد کت با نبض میگردد و سرعت و تواتر آن
و اما نبض سالم مثال به ماده متحاوی عارضه محمود باشد کبری و ستی و راحتی و در دیکی با عث صلابت و سرعت
و تواتر نبض میگردد و اما نبض صاحبان ریاضت پس دانکه هرگاه در ریاضت اعتدال
باشد نبض بتدریج قوی و عظیم میگردد بسبب امداد حرارت و قوت و در هنگام افراط در ریاضت
سریع متواتر میگردد بسبب امداد حرارت و تحلیل حرارت که سبب آن حرکت است و چون مداومت در آن نمایند
و طول الکامید باطل میگرد و نبض ضعیف و صغیر میگردد و نبض بسبب انحلال حرارت غریزیه و لکن
سریع و متواتر میگرد و مدد حرارت یک باشد در حالت دوم با تحریک حرارت ارکه نهایه عظم نبض تحقیقه

حمیت در سرعت نقصان بود و بواسطه زیادتی بهم میرسد مقدار حرارتی که ضعف میگردد و هر قدر تپس راحتر اهر که مبادرت سیاحت محدا اماکن که کمال ضعف توت رسیده بود میمایند بعض اوقات نبض دودی و بعد از آن تسوی کلی در رعایت مرتبه نبض و رجوع میاید بسوی حالیکه اولی بوده والله العلیم ببواید واما از جمله امور مغیره مضاده طبیعت و منافیات نبض و را انحلال سوء مزاج است و واسطه نبض سوء مزاجی اصل این است ما اگر قوت ضعیف گردد نبض بسبب انصبابات آن صغیر متفاوت نماید و اگر باشد مضاعف ادامه هر ماات نبض متفاوت غیر منتظم و در بعض صاحب میان آنرا نماشد و ضعف اکثر کثرت امر مادی است خواه آن ورمی باشد و خواه غیر ورمی و یا آنکه تحلیل نهد قوة او دیگر و بعض ضعف ماید وجع شدید والالم لعله قوة التحلیل

مقصد بیستم در بیان نبض کسیکه طعام وشراب وآب خورده باشد

دانکه مراد از شراب درینجا خمر است اگر طعام باعتدال خورده شده باشد نبض صاحب آن عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد مائل بفوت عظم و سرعت میگردد و قوت کیل زیر میتماید و اگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج ما کول اصلی نیز گرم باشد سوء مزاج گرم احداث نماید و بدینسان احداث دوره ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم بالفعل باین مزاج موافقت نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سوء مزاج سرد احداث نماید و در قوت ضعف بهم رسد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطئی و متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود بدان نبض مختلف و بی نظام گردد ولیکن باختلاف و بی نظامی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف است و طعام کثیف ثقیل و شراب سرد بالفعل خواه متحمل سردی باشد باشد که سریع و یا سرد و یا المتورد حیث سیحه معمول اهل مسید است

باب اول
اکسیر چهارم

و باید بسبب هوای رسیدن حکم آن باید حکم غذای بسیار و ست و تغییر نبض ایشان بحسب
مزاج و عطش باید عطش باشد و دیگر باید و ست امر دیگر هرگاه ایشان گرم گردد و تغییر آن نبض مفرد گرم
بالضرورة بسبب هوای تابستان گرم شده باشد خواه باشد حکم کن حکم غذای گرم باید در نبض
نبض دو صفا باشد [illegible] لطیف تر و مرغوب تر است اگر مرغوب غذا او مصدق نمود [illegible] باشد بسبب
[illegible] حکم و حق [illegible] باید قبل شراب و از امور [illegible]
[illegible] عظیم و سریع و متواتر [illegible] کثرت [illegible] آن باید حکم
کثرت دلالت تمام آن

مقصد ششم در بیان نبض هر یک از صاحبان اعراض

بیان نبض

اعراض که نبض صاحب [illegible] حار یعنی [illegible] خواه [illegible] خواه
[illegible] باید اصلاح [illegible] باید نبض [illegible]
[illegible] دیگر گردد و [illegible] نفس [illegible]
نبض [illegible] متفاوت [illegible] و [illegible] فی الوسط باشد و اما [illegible]
[illegible] کمال [illegible] اهتمام طبیب [illegible]
و اما سرعت و [illegible] بسبب شدت حاجت و حرارت ماده [illegible] و وصول آن بجانب
قلب حاجت کامل [illegible] است که [illegible] در بعضی اوقات [illegible]
[illegible] باشد بالعکس [illegible] اگر حرارت [illegible] مرض [illegible] باشد [illegible]
بسبب شدت حاجت و وصول هوای [illegible] شد [illegible] تا آنکه هوای [illegible]
[illegible] باید [illegible] است [illegible]
حاجت [illegible] بخار روحانی و اخراج آن [illegible] و اما ضعف [illegible] بسبب کثرت ماده
[illegible] و اما [illegible] عادت [illegible] بسبب [illegible] حاجت ماده [illegible] و اما
[illegible] آن بسبب کثرت رطوبت [illegible] عرق [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

نیز مرض نبض مطوّق بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن اعصبیه را در صلب
سرسام و بحرونت از تحریک آن و قصاب کامل گفته‌اند گاه باشد نبض درین علت عظیم
از دیاد مل علت است که قوت قوی و آلت لین بسبب رطوبت ماده و صاحب بسبب علوت
ماده زیاده است و نبض صاحب سبات که علامت از نوم معروف است پیدا شود اول بسبب عظیم
شود اگر قوت در آن مصور قوی است و حرارت راه ورود فروالت لین و چون بطول انجامد لحن
آن نگردد صغیر و ضعیف بطی متفاوت باسباب که ذکر یافت و شباهت کرد و ارتفاع الوسط میگردد
بسبب احتماع ابخره در آن سر و قلب و علت طبیعت در دفع آن در هر وقت **و نبض**
صاحب سبات سهری مرکب میباشد از نبض صاحب سبات و سرسام باد
بسبب ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم **و نبض** صاحب صداع حار سریع و متواتر
و نبض صاحب صداع بارد متفاوت و بطی **و نبض** صاحب جنون صلب و صغیر و متواتر
سریع و دوری میباشد بسبب صلب و صغیر صحت میگردد **و نبض عاشق** نامنتظم مثل
چون معشوق را ببیند یا نام او را بشنود و یا خبر وصل او را بشنود و یا قصد او را نبض عظیم و
معتدل میگردد **و نبض** صاحب لقوه ممدودی صلب سریع و متواتر است **و نبض** مطول
موجی و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و اگر سخت ضعیف باشد نبض صغیر ضعیف و نامنتظم
و نبض صاحب صرع ملمعی متفاوت و بطی و سوداوی صلب و صغیر **و نبض** صاحب
صرع از سکته موجی باشد و متمدد و سبب تمدد اعصبیه دماغ بسبب کثرت خلط و چون بطول با
زمان حدوث آن هر دو ضعیف میگردد و قوت و نبض متواتر بسبب دودی بسبب کمی **و نبض**
صاحب جمود مانند نبض صاحب سبات است مگر که مخالف است در دو امر یکی آنکه
قوت ازان قوی است از اینکه و سبات بسبب قلت ماده خامره دوم آنکه صلابت
دران بیشتر است بسبب یبس از برودت ماده و آن صاحب انس گویند مثل عرق صاحب این
علت گرمی را رساند او میباشد و جالینوس گفته این دایمی نیست بلکه اکثری است

فصل پنجم در بیان فواید متعلقه باقسام نبض

قسم نهم

باب اول
ساخام

و علامت کوه مسمای باقسام نبض اکثره دعایه است و تلک الانواع ان نبض لین مدت که اصل
رد سر و قی مدل و نبض صاحب ذات الجنب صلب باشد حال تنفس کند و صاحب کانون بیماری
گشته و علامت که این حق است و نبض صاحب تب دق صغیر منشاری صلب باشد اگر که
ظهور برا ترود و در بیماری ساند و نبض صاحب استسقا صغیر ضعیف و ممارت
ماند اما صغر ان بسبب سعت عروق است ازرطوبت این علت باحث و صاحب
آن سبب تمدید آن و اما ظهور و قوه و شاه آن بسبب علت حاجت صحیحه برودت ماده و حالم که
گفت چون طول احتباسه رمان علت آن سبب صاحب آن دو مره میگردد و آن بیست که سگون
واقع میگردد و حالی که تمرع تموج که باشد و این بسبب عروق و علت حدت آن و نبض بیماری
در صاحب خیل بسبب باشد بمعنی صاحب کسر حاره شیح که مسیرم اوتار اول
ساند و نبض صاحب حمیات در حمی یوم مایل بعدم تواتر باشد و گر مختلف گرد
منتظم باشد و اگر یا عظم در حمی یوم احیا در د و در حمی عفنی در اول نوبت منقبض صغیر
وصغیر و مختلف باشد و در وسط حمی عظیم و قوی و در منتها الحس اشد اضعیف و صغیر و متقارب
و عادل بعظیم میگردد و در غیر حالت ضعیف و صغیر و مختلف و در اواسط معتدل باشد و گرنه
العظم و حالت صغیر بود باعتبار اشتعال این علم و در شطر الغب اشد اختلاف و تحکم
باشد و در اواسط میل بعظم نماید و در حمی بلغمی در اوایل مختلف صغیر ضعیف
و متفاوت باشد پس متواتر و مختلف میگردد و در دموییه مطبقه مملی و مرم و عظیم
و قوی و با عاظم سریع و اگر حرارت معتدل باشد عظیم و سریع و مختلف باشد و در نوع
اگر مادی آن بلغمی باشد لین و بطی و اگر صفراوی باشد سریع و متواتر و اگر دموی باشد
عظیم و لین و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر باشد و آنچه گفته شد در دلایل ازرحلیت لعرم
مظهر ذات آن مرض است تبع مظهر از ابراهیم دیگر و غیر باعتبار اکثریت است زیرا که
باشد که بعض امراض و بعض آثار تحلف باید از انچه از بیحد مذکور گردید مقصد و همرد

باب اول
رکن چهارم

دربیان امور متفرقه نبض در ضمن سه فائده فائده اول درآنکه
هر یک از اجناس نبض که مقتضی تفاوت اند در زیادتی و نقصان در نوع یا شخص طبیعی
و غیر طبیعی طبیعی آنست که معتدل باشد در آن ... اگر قوی که طبیعت
آن را دست داده باشد ... دیگر ... یا در آن ... یا در آن
قوت نبض ... قوت ... طبیعی است ... اجناس دیگر که احتمال زیادتی و
نقصان دارد طبیعی آنها ... غیر طبیعی **فائده**
دوم دربیان اسباب نبض بدانکه اسباب آن بعضی تمام ضروری
را اند داخل در تقویم نبض اند و آن را ماسکه نامند و **بعضی** غیر داخل و تقویم نبض
از ... لازم ... نبض اند و این را اسباب لازمه نامند و بعضی غیر لازمه
... علی الاطلاق نامند و اسباب ماسکه سه اند قوة حیوانیه محرکه نبض که در قلب
ست و آلت که عرق نابض است و حاجت ... که مقتضی انقباض و انبساط
است و هر یک ازین اسباب ... آن ... دیگر باشد و این اسباب ماسکه
... که مقترن ... اسباب لازمه و مغیره
نامند سیوم دربیان آنکه اجناس نبض ... ممکن الاجتماع اند
و ... نیستند بدانکه ... ممکن الاجتماع اند ... آنها را در ...
... که احسن ... باشد ... آن ...
... محالست مگر ... من حیث الاجزاء مختلف باشد ... محالست که ... عظیم
باشد و هم صغیر ... محالست که هم سریع باشد و هم بطی مگر ... در ...
... باشد که ... ممکن ... و یک ... بعض اجزای
آن عظیم ... سریع ... و بعضی دیگر صغیر و بطی ...
مختلف ... تفصیل ذکر یافت

باب دوم در رکن چهارم در تفسره

... که بحث [illegible] مقدم [illegible] در بحث تفسیر میاید باب دوم
از رکن چهارم از اجزای جزو نظری در بیان تفسره و متعلقات
آن مشتمل بر ده فصل فصل اول در بیان تعریف تفسره
و آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند [illegible]
[illegible] باید [illegible] و آنکه [illegible] و [illegible] در آن نظر باید و آنکه بول
[illegible] باید [illegible] و آنکه بول بیشتر دلیل [illegible] هر کدام عضو است [illegible]
[illegible] و [illegible] از بول [illegible]
هرگاه احتیاج [illegible] **مبحث اول در بیان تعریف**
تفسره و آنکه [illegible]
[illegible] احوال [illegible] دلیل [illegible] احوال
[illegible]
[illegible]
[illegible] **و بدانکه** بول [illegible]
[illegible] احوال [illegible] آلات [illegible]
[illegible] **یکی آنکه** [illegible] **و دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مبحث دوم در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت**
که معتبر است و آنکه بول [illegible] باید [illegible]
[illegible] طعام و آب [illegible]
[illegible]

فصل اول در بیان تعریف تفسیره که بول است

و در بحوابند و شرک عدا نمایند و قت شام در حق ایشان حکم صحیح و درست اول ایت آن را در اول وقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین است نه غیر معتادین اما کسی که نزد ترک طعام و آب نمایند که بول صاحب آن را اعتباری نیست مگر آنکه معلوم معتاد شود و آنچه نوشته شد تا بر صحت است والا حقیقت بول کامل هضم و وقت شام و شرکی هوا معلوم میگردد

مبحث سیوم

در آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره نامند باید که بچه هیئت باشد و آنچه متعلق بدانست

بدانکه قاروره باید از شیشه سفید صاف نورانی شفاف بهیئت مثانه ساخته شود و رنگی سازند و دهن آن بسیار تنگ نه بسیار گشاده شود تا آنکه بلا واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول را آن گنجد بلکه قدری از قاروره خالی باشد جهت تحریک دیگر رقت و رسوب و رنگ و غلظت و رقت بول و سایر اوصاف احوال معتبره بیان باشد از بیرون سیسته زیرا که اگر قاروره را وصاف دیگر باشد و اینکه چنانچه ظاهر است و رنگ تمام بول را اول یا آخر گرفته نشود استدلال از مقدار و صفت دیگر رقت و رسوب وغیره تمام فرا حاصل نمیگردد و بهترین اشکال مرای آن شکل محل طبیعی است که مثانه است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول در آن ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ باشد که تمامی بول در آن آید و رای آن کمتر در معلوم نگردد و در رنگ تمام و رسوب آن نیز باید که در وسط زیر قاروره در آید که در بیاده ردن و یا بسیار ضخیم نباشد زیرا که اینها هم باعث تفریق اجزای بول و موجب حجاب آن میشود و باید که سیت قاروره خالی و صافی از اشیاء و اطلیه ها چه باشد و چرک و غبار در آن مجتمع گشته باشد و چون بول را از آن نگیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه در هوای سرد و قلال محفوظ دارند و در بردن نیز خیال نموده که حرکت بسیار در آن واقع شود و مخلخل بهیچ یک متغیر گردد هیئت اصلی خود و نیز باید که زود بطبیب نمایند و مدت بسیاری میان نگذرد

مبحث چهارم

در بیان آنکه قاروره را بچه وجه نگاه دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن

باب دوم
رکن چهارم

ساقط میگردد و دیگر شخص نامده قاروره را بدست چپ بگیرد جهت احترام دست
راست جامه و اربوده است که طهارت اندست چپ نماید و از سایه خود دور دارد و چنان
نماید که عکس لباس او خصوص که رنگین باشد و الا حلقه رنگ بول را متغیر نماید و از اراده روی سال
دور باشد ملاحظه نمودن بی انگشت شعاع آفتاب در آن نیز زیرا که بشعاع شمس و چراغ
در بول باشد از جریان نمایان میگردد و نباید که بیش از انکه طبیب بدان نظر نماید بسیار تا مشکل
و حرکت بسیار دارند تا در رسوب نظر کردن و آن بول نیز حرکت جلش باشد و نقل آن و هم
و تحلیل طول تشاقی آن باشد و نیز باید آنکه بعد از انکه بیش ساعت بر بول بگذرد اعتماد بر آن
ننماید زیرا که در مدت رنگ آن تغییر میگردد و تحلیل رسوب آن میگردد و خصوص که هوا گرم باشد
و گرم باشد بعد آن معدوم و قوام آن غلیظ میگردد و بسا لطافات رقای سخیفه الانحلال
که اکثر اجزای غلیظ متفرقه بدان بسبب طول مدت ته نشین میگردد و آب جریب خالص
الا الاخلاقی میباشد و سر آن کدر و سیاه بود است که همان زمان که بول را در قاروره ریزند باید
ملاحظه نماید که اعضا و ملکه اندک زمانی بگذارند تا ثقل آن جدا گردد و رسوب او با
تغییر نمود پس ملاحظه نماید و حفظ اظهار آن مقدار زمان را یک ساعت اعتبار و مقرر نموده آن
و شیخ الرئیس ابو علی سینا ره گفته که بعد از یک ساعت تمام رنگ و قوام بول تغییر میگردد
و اعتماد ا ... باید تحقیق که مراد از ساعت نجومی خصوص در ایام گرما بسیار گرم و با سرما بسیار
سرد باشد و الحاصل متصل و بهم وقتی حکمی داد ... باید توقف نمود که رسوب آن جدا گردد
پس بلا توقف ملاحظه نمود و بستن بساعت که ابتدا ذکر نموده شد ساعت ضرورت دلالت
سا ... از وصول طبیب بر مریض یا مریض بر طبیب نمودن قاروره باشد بر دو ...
بالضرورت در مدت قاروره ... شد و متغیر گردد و اعتمادی بدان نیست **بحث پنجم در بیان
آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نماید** بدانکه اشیاء مغیره
بول مذکور ... و اطعمه و ادویه ... اند ... باشد اول قول ...

رنگ دوم
رنگ چهارم

که بول بعد تناول انبه اکثر سبز میگردد و از تناول رهوبارب زرد و از خیارشنبر سرخ و از
مری سیاه و از شرب مطبوخ لوف آهن ترابی میگردد و دوام آن سبز متغیر شود و از تخم
سکاوه و ریاونک مالیدن بول احمرت مایل میگردد خصوص در مازگی سبب آن یرقان ملاحظه که
مدتی حال سبب باشد ولیکن قلیل الاحتراق میباشد ولازم آن سبب علامات سکاوه صبغ از حمرت
که در اعضای غلیظ میباشد و از صداع و سهر و عطش و وجع و عصبیت تابع حاجت بول در اکثر
و با سرخ میباشد و بسا باشد که بعد مداومت بسیار بول سفید میگردد و یا مست مایل گردد
مثل احوال سبب آنکه حرارت و مداومت مفرط تحلیل حرارت باعث عدم نضج و انتقال آتست
و دیگر بهالی رکدورت میباشد زیراکه بعد انحطاط مداومت امساک و انضاج تمام می باید و بدان جهت
اجزای غلیظه آن با بول مخلوط گشته سرخ میگردد و لهذا بول کدر میگردد و بس باید که طبیب
عاقل باشد و مقصد بول مذکور را جهت مرض حمل نماید و از سبب الخلط مخلوط امید و از حمله
گرم میگردد و حرب میباید رو در آن وقلیل سفید شکل رسوب ناظاهر میگردد و حرارت حمل ما اول است
دوبالا و سرد زیراکه در هنگام جماع حرکت دماغی و شهوت رسیدن که طبیعت با یاد دار است جمیع
اجزای و قوی و حرارت غریزیه در حوان بحرکت و هیجان می‌آید و میل بدان جانب میباید و از طرف
دیگر سیاه ... سیاه ... بیاض معین که میل بسیار بول مخلوط میگردد داگر بی ارای باشد بیتو امدنو دکار
القاهای حسی قلیل که در اجلیل باشد و یا مدتی بال بول سرخ گردد و حسب ... تاری نماید وقتی و اسهال
و حرکات مفرط و سایر ریاضات و درد مفرط و غصه و حزن مفرط هر یک مستعد بول است تغیرات
مشاهده و از تقدم تناول بعد از آب که سردی خورده و آشامیده و حاصل گردیدن ... نمک گرفته است
بول کم رنگ میگردد زیراکه انضاج بول که مائیت مخلوط بعد از است که بعد از انفصال از آن مستعد
میگردد و جا بجا دیگر باشد قبل ایں سدار ... معنی وصعیح است که باعث انصاع آن میگردد
و قبل از آن ... از این ... کمیت که از اکل و شرب جدید حاصل گردد و بعد از اکل و شرب قدیم زیراکه
چون بعد اشتعال نماید و آب ... مسار در ره دی ... امکی بول ما اید التر این قول اين ... نگاه

[illegible] (margin)

و سرب است و اثر ما [illegible] میان [illegible] اما اگر مزاج که [illegible] گردد [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مائل [illegible] مرض [illegible] در امراض حاره [illegible] ما [illegible]

[illegible] گردد و در امراض [illegible] باشد [illegible] تمام [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] باشد اکثر امراض [illegible] گردد و اکثر آنست که [illegible]

[illegible] که مرض [illegible] مرض در کمال [illegible] است [illegible]

[illegible] گردد و [illegible] کمال [illegible] باشد [illegible] جمیع علامات [illegible] امراض [illegible] دیگر

[illegible] و [illegible] نماید تا [illegible] باشد و [illegible] مدت [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] اند که هرگاه [illegible]

بول [illegible] باشد [illegible] بخوابد [illegible] عادت [illegible]

خوردن باشد [illegible] نماید [illegible] عادت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] عادت [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] نماید [illegible] بخواهد [illegible]

سوداوی [illegible] نیست [illegible] و

[illegible] سلیم [illegible] مستقیم [illegible] باید **مبحث ششم در بیان آنکه**

بول انسان را از بول غیر انسان تمیز نماید و بیان ممیزات آن و آنکه

[illegible] انسان [illegible] است [illegible]

باشد [illegible] آب [illegible] آنکه [illegible]

باشد و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] است که [illegible] نماید [illegible]

نماید [illegible] دیگر [illegible] نماید [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] نماید [illegible] در بیان [illegible]

در بول انسان مرکب (margin)

سبب مانند امر چیری ظاهر میگردد و در چهار فصل بود و بیاشد و لازم بگاه است که فصل و سرب
آن در یکجا سیلیت بیاشد و فعل و رسوب بول و میان شیشه و بیاشد حرکت فعل بول ما هد فعل و یکجا
بماند **و نیز در میان شیشه مانند** خیری ایستاده بیاشد و اسپه و بول مردم باشد متحرک
رود **و دوم** بول حیوانات دیگر است **و فرق میان بول** انسان و بول حیوانات دیگر چند صورت
از صاف هر یک حوب معلوم منکشف میگردد و بعید از صاف بعض حیوانات
سدید الا سعتنا و ما دگر مانند از شاعما تنها را دانسته امتیاز و فرق **بدانکه** بول حمار در بار
غلیظتر و سفیدتر میباشد و **گویا** روغن گداخته است و بول در آب راست متا ... لیکن جانب
زان و حیوان باید در میان که نصف بالایی آن صاف است و نصف پایین آن کدر و بول اشتر رود
تیک رقت مانند در میان آن شیری است .. منزل ... باشد و در بعد آن مانند بول
گوسفند مائل بزردی باشد قریب به بول انسان و لکن عدیم القوام و ثقل و رسوب آن مانند روغن
... مانند زمین ... بول ... و ... بول آن ... تر ... بول ...
زل گوسفند و بول آدمیت و لکن متقوام و ثقل و صافی ترا ... باشد حرارت مزاج
و رشت حرکات آن **مبحث ششم در بیان آنکه بول بیشتر دلیل و نشان**
کدام عضو از اعضا بیشتر و خبر از چه میدهد بدانکه بول بیشتر بیان حال کبد است
و اخلاط حاصله و ... چنانچه مکرر ذکر یافت در مبحث اخلاط و غیر آن و نیز بیان حال عروق و اعضا
است که در آن عروق میباید ما ... گرده و مثانه و دلیل این است که ... تنگ ... و سیع
دال ... و بعد از دلیل بیان آن احوال کبد و اخلاط و عروق و گرده و مثانه ... اظهر و اقوی است
و بیان آن احوال ... و ... ضعیف ... بیان احوال ... دوم
... بسته است **مبحث هفتم در بیان آنکه بر بول صحیح بیان**
و از بول چه فائده باید اخذ نمود بدان که ... اطبا ... جهة اعتماد
است که طبیعت ایشان ماهر ... صحت و عدم اقتدار ... بیشتر ... رسوب

فرق میان بول انسان و غیره

[illegible] ستر نتوان [illegible] را اما حد اجابه و [illegible] علم [illegible] سوداوی [illegible]
والمه اصح و بول ایشان که رها هر گردد و در [illegible] حر و [illegible] باشد اصحا در بول [illegible]
رجوع مقام [illegible] کردن و [illegible] سال یکمه [illegible] اعتماد [illegible] بول [illegible]
[illegible] و [illegible] ساله شود [illegible] استدلال [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] اول لون بول دوم قوام آن سیوم صفا کدورت
آن چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم رایحه آن [illegible]
[illegible] و [illegible] داخل قوام [illegible] داخل قوام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تشخیص [illegible] تفسره و سایر [illegible]
[illegible] و [illegible] ولالت بول [illegible]
[illegible] بر نوع مرض یا بر [illegible] مرض یا بر [illegible] مرض [illegible]
[illegible] رنگ بول [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] رنگ آن [illegible]
دلالت بر احتراق [illegible] آن [illegible]
[illegible] دلالت آن بر نوع مرض باشد [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] کلی [illegible]
[illegible] کل [illegible] بول [illegible]
[illegible] مرض [illegible] بول [illegible]
مرض [illegible] اگر [illegible] و دلیل [illegible]
[illegible] مرض است و اگر [illegible] و دلیل [illegible]
[illegible] مرض [illegible] بول [illegible] دلالت [illegible]

دلالت بر آن حالت در مثانه میباید و اعضای قریبه دال **مبحث نهم در بیان**
آنکه هرگاه احتیاج بول اهمال و توقف در آن نباید نمود و باید دانست
که عند الحاجت دفع حاجت و فضلات واجب باید نمود که دفع و دلالت مضرت بدیه و محرر
مضرت و مضرت است و از جمله آن فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت بول معلوم گردد
بلا مهل در وقت نموده و بول نماید و هرگز باز حبس آن مانع گردانند و بعد از بول استبرا کنند
نماید و صحیح بر آن بسویند تا آنکه باعث جراحت و مضرت [illegible] بول [illegible] نگردد و از تحلیل
مضر نهایی [illegible] و احتباس بول آنست که ترشی بیشتر [illegible] نمود که بعضی را تهیار
[illegible] استعمال مناظره تا دیری حبس بول کرده [illegible] محمد [illegible] بول بر آمد لکن
[illegible] در جهان [illegible] شخص دیگر [illegible] حبس بول کرده [illegible] نقل [illegible] بول بر آمد [illegible]
از آن تا مدتی [illegible] دفع حاجت [illegible] بول [illegible] نقل [illegible] بول بر آمد [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و مؤلف **کتاب** [illegible] شخصی [illegible] است [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] داشت [illegible] حاکم [illegible] حاضر کرده [illegible]
[illegible] مدت [illegible] توقف [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] بول [illegible] ارتفاع [illegible]
[illegible] گردید [illegible] مجرای [illegible] مدت [illegible]
[illegible] حدیده [illegible] دایم [illegible] بول [illegible]
[illegible] جهت [illegible] طریق [illegible] مسام [illegible] میگردد
[illegible] **دوم** آنکه [illegible] بول [illegible] مثانه [illegible] گردد [illegible] آنست [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] بول [illegible] باعث تغیر رنگ بول میگردد
[illegible] **سیوم** آنکه [illegible] مثانه [illegible] حرارت [illegible] آن [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] دیگر آنکه [illegible] حبس بول باعث تولد ریگ و حصاة گردد [illegible] دیگر

از من محالات ... رنگ فصلی کر ... فصل دوم از باب
دوم از رکن چهارم در بیان الوان بول از اصول آن یعنی اجناس
خمسه و طبقات هر یک از آن ...
لون ...
...
...
...
مرکبات ...
...
ساقط ...
...
...
لون اصفر است و طبقات آن ...
...
...
...
...
...
...
تبنی احتیاج ...
...

فصل دوم

در بیان الوان بول

یا بسبب مائیت بیر بسبب برودت مزاج که تولید صفرا کم می یابد یا بسبب کثرت اسهالیه
آب و یا بسبب تحلل علوم رقیق مائی بسیار و سالک بول و یا بسبب انصراف صفرا بجهة دیگر
مانند دماغ و بعض اعضا در باطن یا موضع دیگر چون اسهال و حدوث صفرا و حمی در مرکب مرید
ارتفاع اعلام صور رهام وصفاوات کدر بسبب برودت و علامت مانند که را می میبرات صفا وسهم
است و قلت صفرا اندر حال مردو میت یا آنکه صفرا فی الحقیقه کم است سبب ما بالسه
برودت مزاج که مانع تولید صفرا است و ما شخه مادیل عدد علیه طادروه است که صفرا را بها کم
تولید می یابد واگر بسیار قویه باشد خصوص بمجاری بول بیاید ملک بجانب دیگر یا مثل دماغ حبانه
در مجاری سرسام دیگر آن مانند یا بجانب اسهال دنی صفراوی مراکد مجاری صفرا
مرحه جانب دیگر ست اول فی الحکم رنگ مانند والتهاب بواسطه از علم یا دانست که علم حدو رقیق است
و مجاری بول بیر مرد و ماهیت سدیح بگردد یا بسبب مثل شاید برادت و آن ترشح اتم سدیح
وان امور مذکوره همه بسبب دا هل آنها اند موجود اند فرو کرده اسباب اشارتی باشد بکثرت اسباب
آب و سراب رقیق **و فرق** میان سریالیت کرفتی اگر از کثرت اسباب آب و یا شراب رقیق
باشد کثرت مقدار بول رقت آن دلیل اسراف بود و اگر از اتحاد از علم رقیق است بر کثرت بول
باعطت دلیل است زیرا که علم بر طور یح کرباشد حالی از عاطفی نیست واگر سبب آن قلت صفرا است
آن بیر رقت بول است زیرا که گر قلت آن بسبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در
حال بر ردت احتیاج باست میدانی کیسه ماهیت و سیرفت منجده ماهیت دواعی بحرانی کم ساخت قلت
صفرا از سبب انصراف دیگر آن بجانب دیگر است ماهیت بیر آن بول انعقادات ماه اسهال دبی مرد بیمار
مضرت وتوجه احتیاجات بگردد و در اسهال و علی ابر طلوع صاحب سید کحل دچیره بوشته که بول تنی
دال بر سکون صفرا و حرارت واعتدال مزاج میباشد و در شول امور است و و گر آن بول
غیر منتقل اصحی بید انشد اما طبیعة دو و هم اثر حمی است بعینه سبب مسکه بر جست رد و
سیده ابیح دوای حرکت برودی و ماهیت زیاده از برودی می باشد این سیکو سینه

حال پنجم است زیرا که اگر حرارت غالب میبود صفرا زیاده تولید می یافت و مائیت یا دل رنگ آن
میگشت و اگر برودت غالب میبود باعث تولید بلغم میشد و رنگ بول بنی و ماکنزا ان می بود و این حال
را شیخ الرئیس رحمه الله قریب رو دیگران است و جالینوس جماعتی قدما لون صحی بول را اصفر
مشبع و احمر ناصع دانسته اند و بعض گفته اند که رنگ اترجی کم از رنگ شبیه صحی باشد
و شیخ الرئیس و دیگران گفته اند که اگر صفرا و احکام ماهیت علیل المقدار است رنگ بول طبعی میگردد و اگر
سخت اعتدال است اترجی و اگر اندک از آن زیاده است اشقر ناری و اگر از آن نیز زیاده است
ناری و تحقیق دنا سه که در دل درجع فی العرایس گفته لون معتدل صحی بعد مرجحه و استدلال
مختلف میباشد زیرا که در مرجع بارده و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در امرجه حاره و اسنان
حاره رنگی که مابین ناری و ناریست معتدل است و تحقیق که ملا سعید دارد اشقر صحیح که بول جالینوس مثل
و غیر آن واقع است ناری دار احمر ناصع ناری دالاورتحادین بعد شرح آن سرین سده که اصفر مشبع
ناریست و احمر ناصع زعفرانی و یا تحقیق را دادند بودن صحی مابین اصفر مشبع و احمر ناصع که گفته است
که مرتبه ناری که مرتبه ساطع مابین ناری و زعفرانی و تحقیق بحال صحت باشد زیرا که مقرر گشته که لون
زعفرانی است و واسطه میان هر دو نیست و گرمی و ناری پیداست در اقسام صورت منحصر بر آن
نمی مودیس تاویل کلام او آنست که لون صحی ناری قریب به زعفرانی است و سید تحصیل در ذخیره
که اترجی رقیق القوام دلیل نضج ماده و صاحب قوام و قیل صاحی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظه
قوام بول است و محقق برین که یا نوشته که اکثر دیده دام در اوایل امراض حاره در اوایل بود در کجی است
کرده بول اترجی کرده بحران حاصل شد و در دیده ام هلاک گردید و این ظاهر میگردد که اترجیت بول
که در حمیات محموده تحقیق بحال صحت است و در مرض علامت محمودیت عاقبت نیست زیرا که هرگاه
مرض حاد باشد سزاوار است که بول آن ناری و یا زعفرانی باشد بمناسبت ماده و اگر مشی
و یا اترجی گردد دلیل میل و انصراف ماده است مصنف گفته و حال دیگر پس این قول دالا است
دلایل است طبیب باید این تامل کرده و ناری محوره طبقه سیوم اشقر است و آن

فصل دوم
اسباب دوم
از رکن چهارم

دوم رنگ صفرت و حمرت است یعنی زرد مایل بسرخی و سبب آن زیادتی حرارت و ترشیح
اجزای رقیقه صفرا و لیکن چون صفرت اشتداد یابد مایل بسرخی شود و علت صفرت اندفاع
صفرا است با مائیت و قسمت **قسم اول** سبب صفرت کثرت اندفاع صفرا باشد در بول و این
ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده آید که اجزای صفراوی حسی گردد ناچار مخلوط بدان گردد و رنگ در زرد
می نماید و دلالت این قسم بر حرارت ظاهر است زیرا که دلیل غلبه خلط حار است که صفرا باشد
به مرده باول **قسم دوم** آنکه سبب صفرت زردی رنگ صفرا باشد بسبب کیفیت فقط یا عقبا
آنکه این صفرا دو قسمت یکی آنکه از مرتبه ماتحت خود ترقی نموده بمرتبه صفرت رسیده دوم آنکه
صفرا از مرتبه ترقی و تجاوز نموده بمرتبه زعفرانی و نارنجیت رسیده پس اتفاق افتد که مخلوط با کمی
آب قلیل المقدار بود و بدان سبب از مرتبه زعفرانیت و نارنجیت تنزل نموده بصفرت رسیده و با کثر
مراد که اینجا است اول احوال دلالت بر حرارت نماید چون حرارت محترقه باشد صاحبه صفرا محترقه
باشد محرقه صاحبه [illegible] صفرا است و وجه تقصید [illegible] احوال [illegible] است که گاهی از سبیل مرارت
سوء المزاج محلل صفرا میگردد و بدان سبب رنگ آن متغیر میشود **و فرق میان این دو قسم**
است که آنچه از کثرت اندفاع صفرا باشد استعمال در بول بیشتر قسم دوم کمتر باشد و آنچه از شدت
اول آن بود و هر حال اشتعال آن زیاده باشد زیرا که در اول در عکس ماده صفرا [illegible] زیاده
است تحتی از جهات صفرا زیاده مندفع گشته بر مجاری بول با مائیت مندفع شده و در دوم
عکس ماده صفرا زیادتی دارد **طبقه چهارم نارنجی** است که صفرت مایل بحمرت و شعلت
است و آن اصفر [illegible] **طبقه پنجم ناری** است که صفرت زیاده بر نارنجی باشد بالتماع و اشراق
باشد سطوع و اشراق آتش باشد **طبقه ششم** مرانی است صفرت زیاده بر ناری
مشابه آن که عوام در آن حل نموده باشد و وجه تسمیه بریک [illegible] مشابهت رنگ آب [illegible] است
[illegible] دلالت بر زیادتی حرارت مینماید بالنسبت بسوی مرتبه قبل خود و فرق آنکه نارنجی زیاده
[illegible] زیاده بر نارنجی زعفرانی زیاده بر ناری مینماید و زعفرانی را احمر ناصع نیز نامند [illegible]

سرخی آن حاصل سازند و اینچه ذکر یافت سابقا ای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه ترکی
ست و مخصوص ذکر یافت این احمار ق رو سه که حرارت مادی بیشتر در صفراوی است دلیل که حمرت
بول دلیل بی نظیر است بر غلبه صفرا است آن صورت این دلیل بر صحه صفرا صوری و صفرا است و یکی
نیست که صفرا اگر صراحت خوب سیه که اکثر احمر اولی مادی اشیاء بیان داشته اند چون بسیار مادی باید گردید
صفراوی باشد و هر گاه اراده است سرخی مایل با ما رجحان مقدار سرخی حرارت آن بیشتر مایل گردد و سیه
شیخ و صاحب کامل و برخی چنان جواب میگویند که حرارت چون لازمی اکثر در حرارت صفرا است که
بول دایم که حمرت و صفراوی به غالبت دم را باید باشد لیکن حمرت آن به شدت تر که حمرت و به
سید اسمعیل جرجانی ذخیره از معیر مگر یا حکایت بوده و خود را جهت رایس مدامست که آن گفته می شود بدان
حار حادث شده که تا حبس حاصل در کمال احمر گرمی است بهمیت بول صاحب برای استفراغ وده ام
و تجربه بسیار یافته ام که در بول احمر حرارت از احمر سیاه و بستانس صفراوی در غایت غرایب باشد
و صاحب آن مبتلای مرض سیاه محتاج است و هر گاه استفراغ مادی به ریوب باشد دلیل بر صحت زایل
مرض است و تحمل کرانی شیخ رتبه عالی آن ارجح باشد و دون بول احمر در برسام صلابت امعاء
مرأی بود و اند و دلیل خود آورده استفراغ مادی سر صفراوی ترجیح داده اند و حرارت سیست و عامی است
استواد است زیرا که در امراض حاره حاده و غایت لعمری بول صفراوی باشد الشاید که در ایام عود
میل بحاب دیگر نماید که در بعیر ست صعود اند بود که بول تعلمی رنیر مراد بود که در برسام هولناک دلیل
در صحت خود آورده انه سفرت بول زیرا ان خشیل باشد و ما به الضنا گفت اند که مایعت بول در برسام
دلیل ما گفت طبیب سرل بول برنگ صفراوی در امراض بعانیت حار و سبب عام معادی است
و تقدیم مقصود شیخ ساخته و بباید دانست که مادر یحیی اصناف آن ما ند حساد اصفر است
و لون آن مایل تر سوی حرارت است لون صفر است و به اعتراض آن موثر است تحمیس آن اگر
صفراوی پس مدر است نکست که حاوت گردد و اکثر صفرا اند و استند دور تحت این پس
احرق دیانکا نقب زیرا که هر گاه مصیر گردد در نگ شمیر آن پیاشند ملک آن امراض و ضحل محالد

فقط اگر در مثانه سیر نگردد از هر رنگ مائل بسوی کبود است و جود آن دلیل
از آنکه چون است برای انکسار حرارت غالب شده چونکه شکسته شده است صورت آن [illegible]
اجزای مایه **جنس دوم** احمر است و مراتبش چهار است اصهب و وردی و احمر قانی
و احمر ناصع و هر یک ازین مراتب مثل یکدیگر اند در دلالت بر حرارت و غلبه خون علی‌الخصوص
اصهب که مشابه است در رنگ با موی سر دلالت بر اینکه صفرا غالب و حرارت کمی یابد و
ورد است که رنگ گلاب است ...
از اصهب میباید و **احمر قانی** آنکه رنگ سرخی او بسیار باشد و سیاهی است و عبارت از سرخی
است ... دلالت بر زیادتی خون حرارت میباید
و در و دمی اقسام عبارت از سرخ مایل به تیرگی است دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت میباید
زیاده و اکثر چه آنکه سرخ است مانند حصاب ... سخت و این حاجت
است زیاده از اول و این ... دلالت تیزی است ... و عرق آن ... بسیار
... علامت علم است زیرا که علم ... تا به حرارت و آن حرارت ...
باید در آن ... و این ... مشتعل گردد ... سرخ ...
باید و این بسیار کم است تا آنکه رنگ احمر ... است از علت ... کم
و در آن ... و احتراق آن با سودا ... است ... رنگ ... اگر
دلالت بر حرارت ... بر غلبه خون ... کند ... در آن اگر
... که ... دم ... جادی باشد و از این جهت دلالت آن بر حرارت
قوی ... باشد **و اقطع** ... رسوا
... و ... بسیار ... از ... است ... ادم
غلیظ ... دلالت آن بر حرارت ضعیف گشت ... حرارت
الوان صعب اسباب است

نگاه و دلالت حیاة بول احمر بر حدوث مرض حاده در نواحی و سوء القنیه و استسقاء بیا سده بر کبد
مانع وقتی که در حجاب الهی باشد بسبب آن برودت در کبد و ضعف در قوای آن بهم رسد و لهذا تغییر نماید
[illegible] باشد بدا مدت [illegible] است [illegible] بول نماید مخلوط ماویت [illegible] میگردد و اما اگر در حجاب
[illegible] باشد ضعیف میگردد [illegible] استخارات [illegible] بول که آن غذائی است [illegible] دو یا [illegible]
[illegible] لیس تغیر نماید دم [illegible] و [illegible] محلول [illegible] میگردد و [illegible] سوء القنیه و استسقا
[illegible] کمر و [illegible] سبب [illegible] که [illegible] و [illegible] مائیت [illegible]
[illegible] میگردد در [illegible] و [illegible] سبب [illegible] که مقدار الوان بول
باشد حیاة [illegible] حادث [illegible] و [illegible] کثیره و [illegible] بهم میرسد
که سبب [illegible] و حرارت [illegible] است [illegible] آن [illegible] میگردد و
[illegible] و [illegible] آن [illegible] حادث میگردد در [illegible] و [illegible] باعث تحلیل اخلاط
[illegible] آنها است [illegible] تحلیل [illegible] اخلاط [illegible] اخلاط صفراوات
[illegible] بسبب کثرت [illegible] میگردد و
رنگ بول [illegible] حرارت [illegible] آن [illegible] میگردد [illegible]
باعث حدوث اندک صفرویت در آن و [illegible] صورت چون [illegible] گردد [illegible]
[illegible] آن [illegible] سیاه [illegible] حادث [illegible] دلالت آن [illegible]
[illegible] حادث [illegible] زیاده است [illegible] حرارت صفراوات [illegible] حرارت
[illegible] دلالت آن [illegible] حرارت [illegible] زیاده است [illegible] حدوث آن [illegible]
[illegible] احمر ناصع است
[illegible] و [illegible] رنگ [illegible] حمرت [illegible] است [illegible] آن
[illegible] سیاه [illegible] رنگ آن [illegible] حمرت [illegible] گردد و [illegible]
[illegible] حمرت ناصع [illegible] حرارت آن [illegible] جمیع اصناف [illegible]

فصل دوم
در باب دوم
از رکن چهارم

در بیان ای صادق بول آنست که حرارت آن کمتر است از نارنجی مگر آنکه رنگ مرض از طول ایام است
سوخته آنکه دلالت بر کثرت صفرا ... نماید بیا سبب غلظت حدت و ترسب آن که در آن
جسم بیا سد حرارت آن نارنجی بباید دانست که بول احمر رقیق دلیل طول مرض است و بول احمر
غلیظ که صافی نگردد دلیل هلاکت است و بول احمر که رسوب آن سفید باشد دلیل سلامت حالت
و اگر رسوب آن سفید باشد دلیل برکت طبیعت و انضاج ماده و امید سلامت و بحران کند
لیکن بول احمر غلیظ که رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت حدت حرارت است و اگر در امراض حاده
در ابتدا بول احمر باشد و رسوب داشته باشد و تمام ماده دلیل ضعف کبد و ورم است و معرفت
در حمیات محرقه و امراض حاده اگر بول الدم محض آید دلیل باعث هلاک کامل است و در امراض
حاده اگر بول احمر غلیظ منتن باشد و با انقطاع آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس و حدت
بماند بود دلیل برع الحق باشد علامت مرض سلبست و اگر ضعف بدن بول احمر غلیظ آید و طبیعت
یابس باشد و تیره و اعضا ثقیل محسوس گردد علامت کثرت ... و حدت حرارت
در حمیات حاده و ... بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت در وال مرض است که طبیعت
... بحران ... و اگر بی رسوب ... دلیل طول مرض و علامت عکس آن بول
سریع و قلیل المقدار در امراض حاده دلیل سوء حال باشد خصوصا که رسوب آن ... و بول
سرخ غلیظ با رسوب در امراض ... علامت حاجت ... باشد ... گردد و ... بول احمر
دلیل حرارت کبد و ورم آنست و ... مرض واقع شود و چون ... ماده و ...
بول احمر رقیق آید دلیل ... و علت صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از ... سیاهی ...
سبزی میل نماید دلالت بر ... نماید ... حاصل بول ... که حرارت ...
گرما ... گردد ... بول ... گرما ... بول
سرخ ... آید دلیل ... است و بول احمر ... صداع علامت ...
باشد و چون بول ... سرخ باشد ... دلیل ... رگی ... است ... موضع

ا ماسه دوم
از کل چهارم

نار مرو بیر غلیظ و دهنی مانند ملک شدید پیچ ظاهر گردد و دشیر باشد و صاحب تقطیر البول گردد نا
در سرباب حور المئی باید و بول آن مانند حوتی تا روه باشد علامت رروج ماده سوداوی است بسیار
است کوال سرخت و سبب دیدن و مادت دن ارجائی بول الدم عارض گردد و سوخ بول
و احتلاط غلیظ اسفید آید و دیرشیت احلاط ارا است که گرده و دلیل آنست که مرمعل او مدحال گرد
و ماسب اتصال ساند گرده باشد و بول شدید احرت است غالعلامت سوء حالی وقت
در عرق مسد بالحرکة و مرقان مخصوص کسانی مایل باشد اکر سبب آن احتراق صفرا است دلیل
سلامت است واگر سبب مخالف صفراوکرمت اندمامع آن در وقت اسلم است و رق سالی مرده
آنست که ابتدا احتراق باشد بول و ان اسرکد مدا بعد اندماع صفرا باشد بول در ان مسئلیه
و اما علامتیکه در بول احمر و سبب طال نهاید و رقت تحران آنست کو اگر بول سده روم مرص سس حرکت
دلیل آنست که بحران آید در و جهارم واقع خواهد شد واگر در جهارم اندر مرض حرکرد دعلامت
که بحران در هفتم باشد واگر در هفتم سرخ و حرکت کایه بحران در جهار و هم واقع خواهد شد واگر
در جهار دهم احمر گردد بحران در هفتم بیاید آید چنانچه مرد واگر در هفتم احمر گردد بحران در بیستم
خواهد بود و این دلایل است کلی و جزئی **جنس سیوم اخضر است و مراد**
آنچ است بستقی و اسطحوالی و صحی و گرانی و در محاری مانستقی کو
نارگی سیاهی است رنگ و سبب دلالت بر سر ودب مراج بیاید چنانچه
الرئیس جمهور مسرو جمهور علما گفته اند احمر ... در ستن ... قانون است
که مستقی بر دلالت ... ماید که دل بد که سوداء آن معروف و صورت آن
است و ابن سلیم احراق صفرا است ... دلیل بر دیز که سوداوی که دلالت بر رودت ...
که اکر رت باشد مطلعه صموب **و اما اسمانجونی** کرده است ... رنگ
سیاه و ماسعیدی اخیر و سیاه مخلی کو ستیه ... رنگ آنی که دراین ... اسد
و مرکب سواد و ماده ک ساقی و در رقت و این دلالت بر رودت ... و حیلا ...

را اگر سدد و جمود موجب کثافت وجمع رحم رح مادده است که درجلد جسم است از اجزاء سعاده موثر
ماص است و این هردو در نقصان سد صالح دیا تشنج استلابی باشد بجهت آنکه اعصاب ایشان
ضعیف قابل انفعال بضعف است و رطوبات طبیعی ندارند ایشان بسیار ابیض الجمود بسیار
در آن رطوبات طبیعیه هم سوء بسیار غلیظ گردد و موجب یبوست اعصاب گردد و تشنج استلابی حادث
گردد و اگر جمود و غلظت بسیار نباشد بلکه در آنها رقتی باشد که ترشح نماید ناچار اعصاب خاص
منکر است شریف آن یابع و اما گرانی جنس سرسبیه رنگ رک که تا که سستی آن ماده ابیطلی بردی
دال کثرت است و دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق نماید و اما از بخارگی سیه رنگ . گاست و دیگر
آن سبب کمال احتراق مایل سفیدی است و دلالت بر احتراق شدید یا دوا گرانی نماید و سبب آن
مادت احلال است که ماول ستوح بیگردد و گاه دعده سیر صفرای گرانی در بحاری بیاشد کزلطفی
سوی نگر و دیها که بروارت گرانی کمتر از بحار است برا که احتراق و دیر کمتر بود در آن ماده و سر حد
رسیده و با شدید الحرارت است و بول گاهی که بعد خشک بیار جرسد و دلالت بر تشنج
ملک و مدد است بجهت آنکه اعصاب ایشان چون ضعیف است قبول التشنج بسهولت و یادی سستی نماید
السن اگر بول صفرا و احتراق یاده باشد دلالت نماید برا که تشنج میلی رص جوابگه است و اگر بجمود و غلظت
باشد دلالت نماید برا که تشنج استلابی حادث خواهد گردید و ما حل بول سرخ بعد بول سیاه است در اکثر
حوال و گفته اند که بول احمر دلالت بر حد تحمیات نماید . که نوعی از مسام حرب تپی است و در بول بر کثره سدد کو
جوانکه سیبیده از حضرت میر الموا مرگ سیاه و ذکر یا آنحضرت جنس چهارم است سودا و مداوت آن حصار و سوداوی
اردی سود ماحود ابا ظلمت و آن سوداوی است بسیاری و سود است سیاه و اما اول که اسود مایل
بودن سبب صورت مانند آن است که در سیاه رنگ ترانخ بوده باشد و این دلالت بر غلبه سودا و رجا
از سودا نماید و اما دو حصه که اسود ماخوذ از ظلمت است سیاهی است که از احمر تحت باخود
باشد مانند ماهیت که در آن سیاهی و سرخی تیره حاصل بوده باشد و این
دلالت بر سودای حاصل و مریت نماید

فصل دوم
در الوان بول
اسود

سیوم که اسود ماخوذ مایل بحمرت دلیل دلالت سودای محترقه بطلیه و اما
چهارم که اسود مایل بیاض است یعنی سیاهی که بسفیدی زند و دلالت بر برودت
کند همچنانکه سیاه دلالت بر احتراق میکند بمراتب مثلاً اگر باسود ماحمرت و کدورت را بهم باشد
احتراق دران کمتر است برای آنکه در آنجا موجب تحلیل و عرق افراط است و زیاده میگردد از جهت
تحلیل اعضاء و زردی بهم میرسد و غیر حرارت موجب عفونت است او الیس احتراق وجود رطوبت
حاصل گردد منفصل میگردد و با حرارت غریزیه بقوت تمام و چون حرارت بانتها رسد که فانی گردد
رطوبات منطفی گردد و با حرارت آن و باسبب جمود اخلاط است اگر باسود اکدورت باشد تیرگی
سردی باعث ازاله احتراق و امارت است یعنی تکثف جمود و لهذا در آن جمود را بجهت
سبب آنکه حرارت که رحمت را بجهت و بر انگیزانیده احتراق است در آن مفقود است و یا بجهت حرکت ماده سودا
است و خروج آن بطریق بول و بجهت بحران امراض سوداویه مانند حمیات سودا و یرقان طحالی ابحاث
گردد و در مانخولیا باشد و بتقلیل آن علامت نضج ماده ظاهر گردد و حاصل گردد و بعد از آن صحت
و راحت و باشد بول کثیر المقدار بسبب اندفاع ماده که موجب آن امراض است اول رسوب
حادث بسبب صاف باشد مانند مراد سوداویه مگر بعد تمامیه در آن تعقب بسبب ضعف حرارت
و با الجمله بسبب آن بسبب کثرت آن بسبب آید ترسب حمیری که آن شامیده بود و از رنگ سودا
و با الجمله سبب عفونت یا سواد بول جمود اخلاط بسبب اقتضای ماده است یا کثرت خروج سودا
گر بسبب حرارت جمود اخلاط باشد و لهذا این بول سیاه تیره جمهت آن کثرت جمود و تیرگی آن
احتراقی است و رقیقت و اگر بسبب حرارت سودا باشد در این ابدان بول سیاه سود و بسبب آن
افراط کثرت حفظ مدکور بود و اگر علت حرارت احتراق باشد ذکر آن بول سیاه گردد بسبب
آن سبب ارواء احتراقت در این صورت ظاهر گردید که باعث حرارت سودا است پس
دلالت بول سود حاصل از حرارت بر سودا از خلط صحیح باشد و نه اینکه گاه باشد بول سیاه
بسبب امری که تناول چیزیکه باعث سیاهی بول گردد مانند مری و سرابه اسود و غیر آن

فصل دوم
باب دوم
[illegible]

و مرتبه اشبع از این هم سیاه تر است که گاهی بول سیاه میگردد یا احمر قانی
و اسباب بول سرخ سیاه انکه طبیعت تعرف ... این اصفر و یا اندک بعد ازان ...
در ما اندک تغیری حادث گردد و این دلالت بر سقوط و ضعف قوت که مفاد رنگ ...
و ضعف قوت که ... بر این ... احتراق طبیعت ... باشد و دیگر ...
و مرتبه بست سه اول دوم آنکه بدن ... سوداوی علامت این ...
عدم ... گردد سیوم از احتراق و اخلاط ... سرد و علامت
آن آنست که در بدن ... حرارت ظاهر گردد و بعد ازان رنگ ... سیاهی ...
گردد و ... طبیعت ... باشد دلالت ... عدم ...
... گواهی ... که ... و ... الاسترخاء ...
از ... حرارت ... اخلاط احتراق است چهارم قابل آن چهارم
... اخلاط که سبب ... حرارت گردد دیگر ... و ... الاطرافی ...
... و ... علامت آن ... است در بدن ... و بعد ...
بول ... السودا ... سیاه ... و دیگر علامت ...
... آن ... سیاه ... حرارت ... علامت آن ...
... آنست که ... گردد و دیگر ... حمود ... و ...
... بول ... بحران ... مراض که بحران آنها ببول اسود میباشد
... سودا ... علل ... سودا ... که بعضی سوداء ...
... بعضی ... حتی که ... بعد ...
... که ... گردد ... اجزای لطیف
... تحلیل ... اجزای ... سودا ... سیاه میگردد
آن اجزای ... سیاه میگردد و دیگر آن ... حول ...

ا ما سدوم
در کمی بیان

سیاه سوداوی میباشد و بعض بیماریها که ماده آن بلغم غلیظ مات است هرچند که سوداوی نیست ولکن بول
سیاه و غلیظ بول باشد سودا نیست چنانچه در اوجاع طحال و رحم و رگ و غیرها میباشد و اگر سواد
انها بیشتر غلیظ مات و غلظت و که سلام است با رنگ بول است و علامت بحرانی آن که در اخر
بیکوره واقع شود و بحران بیرون رفتن آن جهت در بدن ظاهر نگردد مثل کثیر السدار و غلیظ مثل
ره و درین علامات بحران محمود جید است و باید دانست که در امراض سوداویه مثل الطحال
کثر بول بیس و سپید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیانا اگر جستین انصاب ماده و امراض
سوداویه و طمث بول سیاه گردد ظاهر است که بحرانی محمود بود و سرکه بحرانی میاشد و علیست تماد دل
بستی صلبی و نسر صدرحی الت دلیل وقت برای که علامت احتراق و یا محمود است و اما جزوی در حق
حصر در امراض حاده تخصیص کنه در آن قلیل باشد زیرا که علت مقدار علامات ادناه سطرت است
احتراق پس هرچه که غلیظ تر باشد روی تر خواهد بود و هرچند رقیق تر قلیل اورد رقت تر و تحوه اگر د علامت
دلالت برعو لا مسحق از ماده ماهیت و کثرت آن و قلت غلظت بیعایده رقت ماده دلالت میباید برکم
احتراق بحرانی بحرانات رسیده و تمکن میت در آنکه هرگاه چنین باشد بود است در آن کثر حرارت بود
کاه دول بود دلیل بحران صالح میاشد در امراض حاده و سریعه القدر نیست که علت سواد آن احتراق نمات
بلکه بواسطه ماده بر سبیل بحران بول آمد و نسبت تحقیق ماده بول سیاه نماید چنانچه دیرقان اصفر سبب
کرب و غلظت و تحلیق ماده صفراوی سیاه میباید بدون احتراق چنانچه سیده که علت سواد تحقیق
ماده بیرون شود است کثر ماده بول اسود در تمیات دلیل ردی انال است مراد از ان بیرون احتراق
مذکور است که علت آن جهت مدت حاصل گرد و بلکه بالعکس بطریق استراق باشد که اکثر اوقات علامت
دان علیل الوقوع زیرا که صفراوی بسبب کثافت ماده و حدت کیفیت زود قبول احتراق نماید بخلاف کی
که کم است که کثرت مقدار آن بحد تحقیق رسد مگر بکامیکه سده در بحرانی آن هم سد و دیر بول اسود
در امراض گرده و مثانه در امراضی که ماده آنها اخلاط غلیظه و بحران باشد محمود و راست است در حمه
و هکذا در علل گرده و سوداوی اکثر بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت یا دوست گرده دال میشو

که موجب اسوداد آن گردد یا احتراق یا بجهت دیگر سودا گردد احتراق بتدریج هم سریع چنانچه
شیخ الرئیس رحمه الله در امراض سوداویه سبب هیجان ماده است اگر سوداویت از جهت یک قسم
است مجمود داشته و با آنکه علت قانفت در اخلاط است بر است یکی مرور سه روز که
در آن بحران شد ولیکن خبر ساز یکی مرور سه روز که آن بحران شد آنچه بسیار دوم
مدت بعید که در آن یک باطنی احداث نماید که سیوم اگر ماده که بدان سبب غلیظی
در اخلاط جوهر که هم الیشید اگر بی دلیل در آن بحران ماند و هم داد تبرد و سحرال
امراض حاده و اعلال سوداویه و چون این دو نوع اخیر را در الوقوع اند لهذا از اسباب
سوداویت بول شمرده اند و شیخ الرئیس رحمه الله در قانون نوشته که بول سیاه در مشایخ
و نسوان محمود نیست و دلیل بر ذات و سو حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان
ممکن نیست مگر بسبب عظیم مواد و از آنکه رسوده مشایخ و نسوان بیاشد مگر از سبب عظیم است که در
اینجا وقت سواد بول ایشان و بیانست و از سبب احتراق خواسته در ایشان متوقع
و نسوان بسبب تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه و با نقصان آن احتراق کم واقع میشود
مگر آنکه میکنند عظیم و حرارت قویه حادث گردد که احتراق بحران و جمود مواد که قرد
مستعد اسوداد بول اند و از آن بیشتر واقع میشود و در مشایخ و این نیز سبب آنکه اضعف
حرارت غریزیه قوی است بس است و اعتراضی که شارح نموده بر او که گفته سواد
بول محمود نیست جمیع اشخاص و ایشان را مخصوص مشایخ و نسوان نیست مگر بحوالی آنکه محمود
است بر اغیر واقع است مراد او از جمله اینجا بیان کرده تحصیل در خیره ذکر شده
که روی سرین بولهای سیاه است که سیاهی نماید و تغیر پاید در آن مدت که رسوب
آن نیز سیاه است و انچه رسوب آن سیاه باشد در رسوب سیاه مطلق بهتر و امید انتقاع
او بیشتر است و اینجا فایق است که سر آن است امید و امرا مهالک
زیرا که رسوب او بعد از نضج است و در حوالی مستقران در طبقه احوال مسقر و سقمه

وبعد آنکه هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه رسوبی با مدار [illegible] ظاهر گردد دلیل آنست که [illegible] و می حرارت بسیار رسیده و مرد دمی هلاک خواهد گردید و چون بول سیاه [illegible] گردد و بعد از آن [illegible] و از آن راحتی بیابد دلیل آنست که او [illegible] و یا جراحتی [illegible] و بول سیاه و [illegible] علامات [illegible] و هو حال [illegible] گشت و چون در [illegible] سیاه گردد دلیل اصلاح [illegible] و اگر [illegible] خواهد [illegible] گفته که چون مراد صحیح المزاج مرض [illegible] گردد دلیل آنست که [illegible] تولد خواهد [illegible]

و می باید دانست که گاه بول [illegible] سیاه [illegible] ظلمت [illegible] سیاه [illegible] و [illegible] ماسد [illegible] وارث [illegible] محتاج [illegible]

جنس ششم ابیض است بدانکه ابیض بر دو قسمست **یکی** ابیض حقیقی و آن [illegible] که [illegible] بود [illegible] و [illegible] مانند [illegible]

[illegible] ابیض [illegible] و دلالت [illegible] و عدم [illegible] غلبه [illegible] و آن [illegible] اگر [illegible] صاف [illegible] علیه [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] مقتضی [illegible] و این دلالت [illegible] و یا [illegible] دلالت [illegible] بول [illegible] ماده بول [illegible] گرده [illegible] می گردد [illegible] رقیق [illegible]

دوم ابیض [illegible] آنست که [illegible] و [illegible] و این دلالت [illegible] ماده [illegible] ماده [illegible] حیث که [illegible] ماده [illegible] قوام [illegible] می گردد [illegible] حرارت [illegible] حالت [illegible] می گردد و [illegible] رنگ آن [illegible] دلالت [illegible]

و فرق میان این [illegible] آنست که در [illegible] علامات [illegible]

فصل دوم
ابواب دوم
ادرار کی چهارم

حرارت محلله باشد و فرق میان صحی و سمی آنست که صحی دو شب معده میگیرد و داعیهٔ آن دیر
ماند برای آنکه باعث سم کم و صلب است **حکایت** مولف در کسی دید که بیاد دیگری
کم کرده و گرده تمام سپید است با سرعت تا میان با مالک دکار و در آن بجای سحری سپیده
گرده بهنگام اخراج سپید بقوی میبود و بعد اجتماع در مادر و در مرد مشتد از آن باعث معده میگردید
با مدار شده و مدتی بدون تقطیع ادرار رده مرضی آید و دو ولی بی اکثر و مدتها بدین طامثل فرود میبود با آنکه
گرده مده و ما دو ولی که اتحاد آن کمتر مدت رحرق یا ده و کثرت اوقات با مسرور حج مده میبود و در روغن
ملاک گردید اگر در اصل تمیز در لطافت مرد و یا دلالت میباید بر ضعف اعضا اصلیه باشد
در آن را حرارت عمارت میباید کرد ضعف اعضا اصلیه گل رست یا البا طعن و حرارت در ید بعد از ان طرفات
ر ملکا العهد بالا تفاق دستر و ح و در اماء ی بر اطباء ایشان یا سده با ما حکمت اعضا میباید و لهذا ایشان
تا آن صحو ر به دمی و مدلولی رای به شستیلا در رت عربیه و در آن ر طبو حرارت با لا بی قلی روده
مشیح الوئیس تدرس مرة الطبقات جمیس بعد یا جهت بیان نموده **اول مخاطی** سبیه
ست مسلم بلغمی کارش بی مرضی آید و این دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط با ئنکه مباید
دوم دسمی مسی یول با حرارت دارین دلالت بر ذوبان شحم و سمن میباید **سیوم** ابالی دانش
ر رجی دست کرد کرده سرد که اگر رفته و معمر ریصف مود باشد بدین یا ارضا ی و این دلالت
بارسلم حام و بیار کرد ارماده طغم کرد از تمست ده و بیار ردو است که واقع سو میباید **چهارم** تعاضا
عیسی ستیبه برنگ ثقاع کرسید با مال بر دی و رقت حاسند و این مرد و قسم است اگر
مخلوط باشد بدو است دلالت بر ترجیح مشعر در آلات بول میباید و اگر مخلوط با مده هست دلالت
بر ماده کبیر بخو صحام میباید و نگاه هست که با حصاه و ریک میباشد که گداخت با بول مخلوط گشته
دول اسا سپید با ملی بر ردی مرده بر حصاه مثانه حاکستری رنگ میباشد بخلاف
حصاه گرده که سرخ رنگ میباشد از کدر اصل طلا با بول رنگ آن سرخ میگردد و **فرق**
میان تقوی از عرق بقری آنست که مذی آنست که بعد از مستی ل بدبو با شد بخلاف اجتماع با بول در مرضع

ترجمه و نیز با آن خارش در بیخ قضیب می باشد و تقدم ورم مثانه شاید داشت و غیر قرحه
نیز بر دو نوع است یا از بلغم خام لزج است و یا از حصاة مثانه و فرق میان آن هر دو آنست
که آنچه از بلغم خام باشد البته از تقطیر و تنقیح و ضعف هضم خالی نباشد و آنچه از حصاة باشد تقدم
علامات حصاة گواهی بدان دهد دلیل ثقل و رسوب باشد بخلاف خام تنجیم منوی یعنی شبیه
بمنی باشد در سفیدی و لزوجت و قوام تولد این از ماده لزج سفید است که حرارت در آن تصرف
نموده شبیه بمنی گردانیده و آنرا بول منوی نامند و این بر دو قسم است اول آنکه امراض که موجب چنین بول گردد
اول بهم رسیده و بعد از آن بول شبیه بمنی ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نباشد یا آنست که
بر سبیل بحران ماده با بول مندفع گردد و شبیه بمنی سازد و آنرا بصیحه بحران او را [illegible]
زیرا که بحران واقع نمیشود مگر بعد از نضج اورام بلغمیه و چون اورام بلغمیه نضج یابد و نضج گردد شبیه بمنی
میگردد و یا آنست که بر سبیل بحران نباشد بلکه بر سبیل تنقیه باشد مثل قرب بحران باشد اگر
احشا [illegible] بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه در جهت اختلاط با خون که غذای عضو که رطوبت قریب
العهد بالانعقاد است شبیه بمنی نماید و بسبب غرابت انعقاد و انفصال عضو یا بدو جهت آن [illegible]
در [illegible] عضو پیدا شود و چون طبیعت آن رطوبات مخلوطه را بر سبیل تنقیه یا در ارادفع نماید بول شبیه
بمنی ظاهر گردد و یا آنست که نه بر سبیل بحران و نه بر سبیل تنقیه و دفع طبیعت باشد بلکه ماده کثرت
و احتباس بهم رسانیده خود بخود بر آید یا بول چنانچه هرگاه بلغم زجاجی کثرت و احتباس یابد متعفن گشته او
[illegible] گرداند بسبب آن بلغم را حرارت حادثه موجب تب گشته در شبیه بمنی جزء
بول بر آید و اختصاص بلغم زجاجی بدین جهت آنست که بلغم مذکور را استعداد زیاده است
برای [illegible] او مشابهت برنگ و قوام منی بخلاف بلغم دیگر قسم دوم از [illegible] آنست که بول
[illegible] ظاهر گردد [illegible] زیادتی ماده بلغم در بدن [illegible] از قبیل سکته [illegible]
[illegible] باشد [illegible] زیرا که هرگاه حرارت غریبه [illegible] ماده [illegible] صعود [illegible]
بسیار [illegible] آن ماده [illegible] محتبس گردد [illegible] آن [illegible]

فصل دوم
ارکان دوم
ارکس جهارم

واحداث سده تامه نماید سکته عارض گردد و اگر سده ناقصه کاچوشی و اگر در دماغ محتبس ماند
ملکه سوی اعصاب منحدر گردد و لا محاله مجاری اعصاب را سده نماید پس اگر بان تمدد و کشیدگی
اعصاب العداب نماید تشنج امتلائی بهم رسد و گر باعث تمدد نگردد و که ماده آن رقیق باشد و او جبا
لمود عاید و اعصاب ابا انتشر نماید لا محاله فالج عارض گردد **ششم رصاصی**
و این بول سفیدیست از آمیخته شده است یا قلیل سرخی او در بدن ماده طبیعی جلبنی موجود
نیست پس لابد از بلغم عارض است که یا ماده کدری یا ماده صود اوی آمیخته رنگ او متغیر
ساخته و فرق میان مره است که احیاناً مکرر بلغم باعث رسوب و البته بیاض متمیز آنکا و ط
رودت جمند و آنکار بی لطافة سود ابا بلغم باشد لی رسوب و صحیح کیابد و این هر دو ماخذ رنگ
امده ولکن عدیم الرسوب ار دگاند **هفتم لبنی است** و این بولی است سفید شیر دیگر
و دوام و این باار احلام ما بلغم غلیظ مناسب دیار و مهاد و فرق میان هر دو است کرطعی حرارت
و استعمال مماسد و روبای حرارت و اشتعال و لهذا ادرار لبنی امراض حار دهلک است مگر آنکه
النساء و باشد واحساس بیاض حقیقی با سحابه تمام رسیده و انواع بیاض غیر حقیقی بعضی بعلی
مدت دلکیه گرد دران هر دو لونی محسوس مسکرود و اطلاق بیاض بر آن مجاز می باید بجهة نکاتی که
اینها رقیق میگردد و ماند جمود آب که چون بسته گردد سفید می باید بسته چون بسکسته موضع سکسته
آن سفید نماید سبب تکاثف و عدم شفافیت یا بسبب تقصیر اجرا مانند آبکار که جون بر اردکه
بسبب تقصیر اجزا و نفوذ هوا در خلل آن سفید می باید چنانچه انگیبه چون بسامند و بر ان
منصر گردد بسبب تراکم هوا آن سفید نماید پس الحقیقة این هر دو از جودت بکی سبک است
یا نقص سفید می باید و اطلاق بیاض بر اینها مجاز است بحقیقت وسیاید والسب
حمری را ماسد که نور بصر در وی نفوذ تواند کرد و حاجت باو امی خود سابقه ... دلیل
بکی کامل الاسعاف که طلعا مانع نفوذ بصر بسود و سبب ظار ارتفاع مانع و ... ار
گردد و این نوع ... عدیم اللون بیاست [illegible]

فصل دوم
در بیان دوم
از رنگ حام

سحر بود میگیرد و مانند اطلاک گشتن هوا که کواکب در ماه او این ایها مرئی میگردد و در بیر عکس شستی در
می باید و اگر سبب صافی حالی را سحاب دی احاطه شده گرداند و پیه را بر دیک ... گرداند
و اما اگر وسط سبب صحیح باشد و اطراف آن بارک و رباد و حرف آن سبب آن صافی باشد
پس در گرد وسط سود سبب بول انعکاس شمس دوم ما نقص الا شعاع که حس بصر مخصوص
گردد و شعاع ان انعکس گرد و این نوع ... نقود بصر و صاحب او ... جود میگردد
و بهنگام ثقل الجسم باشد و صاحب گرد ... اثنین ... مشهود میگردد و در
عصر دو ... ما ... که بخار آن را ... ما مد و زوال ... منکر
اردو ... مردانه ... که ... غریب باشد ... رنگ تواعر ... یا ماند ... میگردد
و هر یک ... او کرمیم اول ... این چیان باشد که ... بحال ... مرئی
... آن و ... ظلمت در آن بصر ... بعد الا ... ساقت ...
آن ... گشت و ... رنگ ... قوام ... سگر دیده ... جلاف ... دوم
... بیع ... بر ما ید دانست که مباعی ... قاروره ...
... طبیعت ... سیاه ... و ...
باشد ... حرارت ... میان ...
... حرارت ... حرارت ... قوام ...
... حرارت ... اطراف ... حرارت ... میگرد
و حرارت ... الف ... بول ... برودت ...
دوم ... قوام آن ... رنگی ... اخلاط
حسی ... قوام ... صاحب قوام ... علم ... که این
... علم ... اگر ... باشد ... اشتعال
... میگردد دوم اگر ... اخلاط ... باشد ... اگر ... باشد

باشد مخصوص باشد کہ در حال بیدا که دو دان مشاهده گردد جواب سوم آنکہ حکم بود بر میزان
انتقاد را باشد ور اگر گرسنه قلیل باشد دوام مدتہ که مقصود ہست باعث بیاض و سحاب
و بیاض بول میکرد و الحاصل رنجہ بول مذکور ہست مستدل نیست لکن باعمل بلغم سبب دوام کہ
در بلغم موصوف سہ گونه غلظتی و دیگر محدث بول سفید عروقی است دانسته خصوصا اگر حسی گی مختلط
اصول دیدار کرد وار دوام سیرابی نیست اجابت را لیست و اذا احلال بحار جاری است انجح
اگر ول رشته رست دال کہ باعث رنگ وقوام بول میگرد و احد داخلی شد لیجا حدید بیرای
است کی آنکہ عضوی بود کہ یک اند و اخراجی از آن یا اصول مختلط گشتہ باشد و در نهایہ دوم
کہ رطوبت دال بعض اخلاط باشد مر غلظی اخلاط در بلغم باعث حصول رنگی خاص است
در دو بلغم تسهیم بطرف مائی یا مائل است ده سہی سبب که خون رطوبت مذکوره با اصول مخلوط
گردیده آن لون نماید و سحاب است ایلاب مدخیم آنکه حصارت حسی کہ غیر طبیعی
و مدل که احد سود و بالاتر آن باشد در دالہ بعضی رنگ دوم ان کا یسیر معلوم گردید کہ هیچ امری نیست
خارجی و با داخلی دال جواب بول مستطیل الخواه بود بدون بلغم مائی در بیان دلایل

اسباب بول البیض باید دانست کہ اگر در جمیع اوقات حمی بول ابیض باشد و نیز
ران بیاض دلالت نماید بر آنکہ آن حمی در اکثر امعا است بیر عوج اردا بود و تحقیق کہ دوام بیاض بول
دلیل بر بوت در غلظت و قصور حرارت است و این مخصوص حمای الیسری است و لکن در بیرشش ماده
لا مرید گشته مستحیل بسوداویتہ میگردد و در جمیع حادہ اگر بول را تہ از نکی باشد و بعد از آن
سبب گردد دال است بر آنکہ صعود ارجوح مواد عضوی دیگر میل بوده و آنا میل ان از دن عضو طاہر
لا میر گرده صاحب را امد عالی رد ابد آمده آنکہ میل صعود اپا العطا ہر بول مباشد ما داخل گشته
مثل با مدانست حال بر رنی نیست کی آنکہ ماده صعود لطیف رقیق باشد و عرق سریع گردد دوم
ماده صعود است بحال اول غلیظ و ثقل الحرکت باشد و تحت حدل تحتش گردد و حدامید تخلل
اند سیوم کہ با علت رعدت یاشد داد ام اعداد نماید و اگر میل باطن نماید بیرایہ خال

در باب درم بحران

سر بول بحو مدد دیگر انکه منسوب بحرت احصا گردد و دران و آید ناب اسهال گردد دوم انکه دستحرت شده و آید دقق اسهال سوم گرم سیوم انکه عضوی خشن گردد و دارد
ساند و صفراکه بحران بول مصرع گرد و آید انکه مستان صفرا اصفر دصوی ناتوان است
لطف سف دران الی تغییر رنگ درحالات حار و مسدود شد با ن هست پراکسین گرمی و ان
بحالت لمس کو در موضع ورود با سب حامی حرارت در طوست هر مرتبه و صلب مواد گرد
اما سر در در دوی بحرهن گرد و علی صوره بول قیر سعد باشد نامه آب خالص و در روایح
علامت سری ما مدد در هر مرض بحر حاد و حمی و حرارتی ظاهر گردد و سرایکه مردمی که شیخ آن
دیر دافع مو سرای به مو حرارج باشد گر برمامای بول باشد رقیق باشد و کثیر بسیار ی او دوی در
ناحیه انکه سعد یحاکه کف در بول رد و با شد سرانکه علامت اصفر سه و صحت آن علامت
صفراوی حرارت مانع سخت دیگر در حد علاف معارض گرد و دلیل قرب مرض و کثرت سرایکه
گمان ده ور که از سبب اخیر بن است که بحا پانتجاسد راه علی مرآمد و دلیل بحران دلیل
مرقطع مرض صاحبان ضعیف لحصر است تا عضا گرفته لطوبت و طعم و را مرد لیسان خامد و
سعد ساده اس بول بحل در است بکی انکه ارتفاع حرارت و صفرا دماغ و دما میل آن مرد را ظاهر حلد و
د آن بحاس دیگر عیر بحرای بول دوم کسانی ما را سیوم کرد ان حارم رده مانند آلات رد
را دلیل علامات حام سیوم بحران مرض کلی مقسم صعف کند و عدم انضمام کیلوس ران ملا سیوم
سبیه مراد ما دوی دو هم حرارت کند دعلانحلیل دراخراج مادر سرده رد را دیا منیس امدر
سربکیب حال احوال دکر بات و انا میسنصعف کند باشد و عدم انضمام کیلوس در آن است کولرم آن
طلعلاد نگ ان سعید امد کنگال تیز باشد و فرق میان ضعف کردن که باعث حرارت بول
امدی که سف سامی این است که اگر توت اهضم کند ضعف است که نتواند کیلوس منجمد
را هضم حایل لکه سحال معدم کرد امد دون انکه مستحیل کیموس نماید بر اکه نه دون
است مستحیل سر مشاهده و اگر ما هضم کند ورمی باشد و کیلوس الطیع و الصحیح مستحیل نماید

بون ماده مسرو ن ضعیف باشد سواد کردورت را تامه الستام جدا ماند لهذا بول مختلط ما میشود
سسه چونکه مناخ گردد جدا شود بول غیر کرات و سرما درد است که درین سال بول بعدا سر مرات
ا دکمه ریا سو مزاج حارش در دماغ مبتلیس باشد پس وجود علامات رده و سوء مزاج ا
دلهور با علامات حرارت گرده بعد مقلیس یا مطلیس است و بالجمله بول مش کی دم ستر
رس است در اعراض حاره بول زنگین بوشر سعید است و بول تیں در کمال ست و سے و مرض
با وجود سلامت دماغ و عدم انحراف صغر شمی بول دلیل قوی است بر که بسده متوهم
بدن مع است و بعد انکه سلب ساص بول با ماهات سابقه معلوم گردد کرد برائ حاده
ازدوه مردن بیست تکی که صعوا از ساکاک بول سنگ سحات دیگراست سحد که با اول سیخ مختلط
شکرور کسد بم حرارت مفرط باشد فدو هم آنکه سده ساکاک بول باشد یا نصیفی بهای
گرد دکه سعید بس مخل آن برآید واسساب حمرت بول برامرض یا دو علمه حج ر
یلی یکی رحج سد میراکه رحج حدات حرارت عربی بودی و بولدرست و سدد ن ها ه باشد
گمس بول و ترلیج لطمی دوم آنکه دبیجری اعد سال جرا و در معا سده طعمی بهم رسد و مایع حررح
اسودا مرادده و لعاب ن سحاب امعا گردد بس جدا حرح لعری کمد اگسه امام سحه
سرح کرد بول گمس سود ن سر ترلیج طعمی ماسد ن دصوس که صو را هعده سر
نکمد گرد در ماکه سحا) دمسال براه امعا سکل است د مسال حسده دو را و بر مساکی است
ماست که مسالک حد و مساد کرد اعلاط دلوسیح است ار مسالک حسده ؛ میر اگر مسهو بر
شد میگ و حلو مایسسده سرح گر بول گمس شود و اگر کسد امده احوں تیسیح بول
مسرگر دورمان بهرسب تصوحاکرد مجرای بول سده بول شود سیوم کمد متوامی مس
لند برا هسده طعمی بهرسد و دران بسسب کند بره بر رود با بول سدیح گردد چهارم مدد
کند که دی وقوع کروب مسره آن حالت ا دموسب حدامو مد مودو بحساں حوط ان سدیح
گردوسب ستسها ما رمماسده داری مسمل سب خسمی که بول ظاهر شکرد و مقدورت

اسباب دارم [illegible]

عروق و انحصار قوت حاذبه کلی کہ چون بول کہ سبب میگردد چرا کہ امتیاز چون ... است
درکند مردود بیست امر است یکی قوت کہ دوم قوت حاذبہ اعضا سیوم قوت حاذبہ
عروق و ہرگاہ یکی ازینہا قاصر شود بول باکثرت رقیق محتاج راید و ازینجا عروق و ما
صبغ بول است قصور و ضعف قوت ارہر و قت ... از حرارت مایہ است کہ آن سرو قت باشد و سبب
صبغ از حرارت و کرمات تحسم کہ ہم در عروق صبغ گردد و سبب سود و مانع صبغ بول گردد و
باید دانست درین بیان اسباب صبغ مذکور چرا کہ حمرت بول ... رقیق در مرضی مادہ صبیح
نباشد چرا کہ ... تحت حرارت طبیعت ... حمرت آن متشابہ نباشد بلکہ مختلف
نباشد زیرا کہ صبغ آن سبب انحلال صفراست و صفرا بحہت مختلف گردد و زینہا بدان جہت کہ امتزاج
تام باشد ... رقیق نباشد ... واحد صفرا کہ اوحہ بدان ... بول حمرت باشد
مگر اینکہ ما رجع حرارت مفرط تحمر صفرا است و حمرہ بول کہ سبب ... ماند و صبغ باشد
است ... لکن ... بدان ... تحلیل ... ازین علت این است مبتوی کہ
حمرت کم است ... صفرا و حمرت بول ... ضعف کہ در اکثر باشد غسالہ گوشت تازہ باشد
و دیگر عدم الامتزاج صبیح بدان طبخ کامل ... ضعف کہ ... طبخ تام و او تحلیل سرایت
بدون امتزاج با صفرا ... و حصول ... تام است ... حادہ عروق
و اعضا باشد ... احتراق ... کہ ... الی ... اتصالی حمرہ
العروق بدان ... احتراق ... احتقان کہ موجب کمیہ قست
و دیگر ... این بول غلیظ و ... حرارت ... غلیظ است و ...
طول احتقان ... تحلیل اجزای ... غلیظ ... بول ... کہ سبب ... امدا ... دوم
و ... احتراق ... مذکور ... بعلامات ... جون ...
و باید دانست کہ اول ... اکثر ... **قسم اول**
غسالی ... گوشت تازہ ... است ... اسہ ...

آن دوم سفید مایل بسبزی سیوم ماده ... ذکر یافت ... جایز
باشد از استسقای ... حدوث است ... مثلاً در بیان که از سوء القوت و ضعف
معده بیان که از امتلاء است و از جهت یکی آنکه ضعف ... سوء القوت ... اختلاف احوالی
و دوم آنکه ضعف ... با ضعف ... مقابل ... دلیل ... بیست
... بود که معده ضعیف ... امتلا ... بود که با معده ضعف گردد
و از امتلاء و ... قسم دوم زیتی و دو نوع است یکی آنکه ... باشد ... تا
در ... است که این نوع زیتی ... باشد ... نوع زیتی که ... ردی است زیرا که
بر ذوبان ... است و دلالت بر ... وجس ... گردد ... بود ... و ... است
زیرا که ... مثل آب ... و ... بود ... زیتی ... غالب
... که موت ... باشد و دوم ... قوام ... است
... باشد ... است و ... اخلاط ... غلیظ ... است و ...
... معرفت ... دلالت ...
... کثرت اخلاط ... اکثر ... زیرا که
... دلیل ... است ... روایت ...
... بحرانی ... اخلاط ... است ... بحرانی است والا کثرت اخلاط
... کثرت اخلاط ... باشد ... در ... آید
که ... علامت ... اخلاط است ... علامت سقوط قوت ...
... اخلاط ... باشد ردی است ... سقوط قوت باشد
ردی ... چون ... در ... است زیرا که ... دلیل ضعف
قوت ... است و این نوع ... ظاهر ... و بدانکه در نوع
اول ... اگر ... باشد ردی ... در ... سل ... [illegible]

لحم میکرده و میباشد و قصور قوة ممیزه که در بول بیتی و دمائی صد ادر بول باشد ... هر گونه
علامت ترسه سوقت و بیتی هر دو مائی صد ادر بول سیاه گاه دلیل حبس ریح است و بول بیتی و دمائی که
در امراض حاده ... ظاهر گردد و ... است قسم سیوم از جوانی
است و آن گیست مرکب ... که عارض میگردد و ... اقال است
سحیه آنکه دلیل احتراق ... حرارت ... احتراقی ... سعید و تا پیاز
... احتراق دیگر قسم چهارم بول احمر است که در آن سیاهی باشد یعنی ... مخلوط ...
... دلیل ... مرکب ... است ... آن ... وجمیات ... است
که حمی مرکب ... اخلاط کثیره ... واجتماع اخلاط ... مجموع ...
... بسبب ... کثرت حرارت حمی ... میگردد و ... بول
مذکور ... اخلاط ... آنکه مواد ... مذکوره ...
و ... حرارت حمی که ... تصعدات ...
و ... امراض ... احتراق ... بول احمر ... سیاهی گردد و
... اسمعیل جرجانی در ذخیره گفته که ... مرکب ... دو ... است ...
و ... الوان ... سیوم بیتی چهارم ... پنجم ... ششم ... نیلی یعنی ...
... ششم ... زنگاری ... سوم ... و ...
... و بعضی بیتی را ... چنانچه ...
و ... احکام ... اسمای ... آن ... گذشته ... کامات
... دلیل ...
... حکم و دلالت آن ...
... بول ... علامت ... احتراق ... سودا ... بول ... علامت ...
... دلیل ... بول ... است و اگر ...

میشود و بایستی دانست که دلیل منی نیست و چون بول پر سیر روز زاید گردد و علامت کثرت اخلاط غلیظ
است در بدن و باید که تمام شد بیان الوان بول و دلایل و احکام آنها اکنون شروع مینماید در بیان قوام
آن بدانکه هرگاه باشد رنگ بول برنگ عصیر عضوی از اعضا و رنگ آن دلیل بدان حال باشد علامت آفت
است در آن عضو چنانکه اگر عضو بول هر عضوی است رنگ آن عضو باشد و اگر رنگ بول بدان رنگ باشد دلیل
آفت کرده در آن عضو بسیار است زیرا که اگر در آن عضو بسیار باشد بول بدین رنگ باشد تا در حق
بماند و کثرت عضو در عضوی مستلزم احتمای آن و آن مستلزم ضعف و علت آن عضو است
و بعد از این عضو مذکور چیزی نیست که باشد که جهت تعدیه و تقویه عضو تسبیه بدان آید و ...
آن باشد و دلیل ضعف و فساد گشت و جالینوس گفته برای کثرت اطعمه و را اعضای بدن
را مست رسیدن آماده شده و باقی باشد دلیل ضعف و فساد است جالینوس گفته بول که مثانه
عضوی بدن و باستار نخو آن باشد و دوام باشد آن عضو علیل باشد دلیل و ... عضو است
و بعضی از متحرین گفته اند هرگاه در بین قاروره چیزی مشتبه باشد و یا در حال باشد علامت ...
مرض است و اگر این ... حال پر دوام بود ... **فصل سیوم از باب دوم**
از رکن چهارم در بیان قوام بول بدانکه قوام بکسر معنی است ... که بدن ...
... گفت کار ... معرفت ... بالطبع ... است و بول ... قوام ... بر ... قسم میگردد یکی
رقیق و دوم غلیظ و سوم معتدل و بیان آن ... که عبارت از قسم ... است که ... باشد و ...
... هر یک ... در حرکت ... دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در
حال صحت باشد و یا مرض ... و ... باعلاه طبع و نضیج تام ... استحال
... طبع ... که مستقیم میگردد ... و مختلط میگردد ... غلیظ ... اعمال
... پس هرگاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و ... اخرا ... عدا ...
... که بول النضیج ایشان ... که ... باشد بول ... در ...
در ایشان ... دلالت بر عدم نضج مینماید و دلیل بر ... و ...

شیبی است ثابت که علیه باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه ناریه و حاصل آنکه کثرت و کدورت بول
موصوف است بآن دلالت بر حرکت ایشان برآن و بعد اجابت بول ایشان غلیظ تر می باشد
و ایشان بسبب عدم نضج رطوبات است و ادرار ایشان را بدو حرکات است و بول بسیار
کم باشد و همین موجب غلظت است و بار رسیده که بر عروق مجاری بول اقع شود بسبب
اجزای غلیظه که در آن محتبس باشد و اجزای لطیفه رقیقه بیرون آید که ... و رقیق و دلیل
بر آن میباید نضج و تولد ... سپید ... بر موضع سده ... اعتقادی دو ... روز آید
و با سبب اسامیدن آن اسهال که باعث ترقیق بیشتر شود و دلیل بر این که سبب بول و مانند آن بعد
سبب ... کثیر است و یا مدت ... است که نضج لطافت ماده ... را ...
مجاری بسته شده ... که خارج ... مگر اجزا رقیق بول و دلیل این قول ... بول ...
ماده در آن ... بسیار است یا ... ماده است ... مجاری ...
سحاب ... ابتدا ... باشد که ... سحاب ... و ...
و مقصد سحاب گرده و مثانه نیست ... بول ... باشد یا ...
ادرار رطوبات رقیقه است ... مجاری بول ... احتباس ...
است و در بیان ... که ... کثرت سبب آن باشد ... و ...
... ادرار رطوبات رقیقه باشد ... غلظت ... میباید ...
کدورت ... دلالت بر عدم نضج ماده و عدم تصرف طبیعت ...
دلالت ... طبیعی ... تصرف در ماده ...
... تصرف ...
... غلیظ است ... حیات ...
رقت باشد ... آن ماده است ... بر دوام ... حالت باشد دلیل ...
... علامات صالحه ... دیگر ... آن ظاهر گردد ... دلالت ...

برهنده بحران خصوصاً بعد نضج ماده که ورقت بول در بحران بلا تدریج منقلب بعکس مرض هست و حجم
نسبتی بول مثل غلظت بول انسان و کربات وامّا بول غلیظ بولیست که اجزای آن بهم متشابه
و بهم یک ... دیر بود اگر در عظیم و نطعی با حرکت باشد ... دوام هست یا کثرت اخلاط است
یا عدم نضج اما کثرت اخلاط است که طبیعت در سبیل بحران اخلاط غلیظ نضیج بسیار می آید
باید بحران بول و اما غلیظ گشته با بول اخراج نماید ... مقصود بول غلیظ میباشد و اما
عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که معمول غلیظ غیر نضیج بسیار می مخلوط با آن گردد و ما
بول میدهد ... غلظت در بول بسیار واقع می شود بسبب اختلاط اخلاط غلیظه نضیجه
و فرق میان هر دو آنست که اختلاط اخلاط نضیج بطریق تحرک است مستوی القوام میباشد و اختلاط
اخلاط عدیم النضج است غیر مستوی القوام میباشد و اگر بول مقدم از اخلاط نضیج معروف الغلظ بسیار
غلیظ میباشد بس کمتر میگردد و غلظت آن ... غلظت میباید ولی در منتهای حمیات غلیظ واقع میگردد
و حقیقه اگر نضج ماده در انتهای امراض ... راه و رام باطنی برای اخراج ماده ...
بسیار میگیرد ... است که در بعضی بول غلیظ حمت و راحت در علت ظاهر میگردد
و در بعضی آن غلیظ بسیار میباشد ... ظاهر ... آن میباشد و اگر
بسبب نضاحت و عدم نضج مقدم بر آن بول غلیظ بر سایر علامات و آثار دیگر میباشد و حقیقت آنها
نضج حقیقی و راحتی در علت ظاهر میگردد و اما آنچه سبب غلظت بول اخلاط رقیق نضیجه باشد تقدم
رقت بول بر تعدیل آن غلظت ظاهر نشود دلالت بر آن میباشد و لکن غلظتی که ... اول مقدار ...
... راه ... این رقیق باشد و میباید دانست که غلظت بول در امراض حاده
مثل منتهای مرض میتواند بود که بسبب نضاحت ماده باشد زیرا که مواد امراض حاده مثل التبیح
رقیق میباشند پس محالست که بسبب نضج باشد زیرا که معروض هنگام قبل از نضج است و بعد از
نضج غیر کثیر میتواند است ... ماده حاده در اصل تقیقیر باشد و بعد از نضج غلظت بسیار
هم میرساند مگر آنکه غلظت بول در امراض حاده بسبب ... را و ورام و خروج ... باشد ...

از باب دوم از مقاله چهارم

ات در بیست بود که کثیر الوقوع است مخصوصا اکثر سبا است که در تب و دیگر امراض حاده [illegible]
و ماده آن بطریق عبور بول بسرعت عبور بسی سبب که اکثر بطریق دوران میباشد در اعضا و در [illegible]
مسکال [illegible] و تیز رساء میباید و [illegible] اکثر بول سیاه غلیظ و در امراض [illegible]
امروزه [illegible] سیوم پس بول غلیظ در حیات [illegible] که مستور [illegible] [illegible]
[illegible] و میل [illegible] است [illegible] بحسب قوة [illegible] و فرق میان [illegible]
آنکه کیفیات که اول مساوی القوام میباشد و ثانی بحسب القوام در بول غلیظ [illegible] که [illegible]
بول مثل آب [illegible] در بعض [illegible] ماده [illegible] در امراض حاده بول [illegible] [illegible]
[illegible] ظاهر گردد و دلیل [illegible] و چون شخص صحیح المزاج بول او غلیظ گردد [illegible]
[illegible] بول [illegible] دلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] میباشد بول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مخصوص [illegible] ماده و فرق میان [illegible] است که [illegible] [illegible]
دلیل [illegible] است [illegible] دلیل [illegible] است و دیگر [illegible]
[illegible] باید دانست که غلظت بول [illegible] [illegible] [illegible]
صحت میباشد هم [illegible] [illegible] تغیرات قوام [illegible] [illegible]
اول آنکه [illegible] غلیظ گردد [illegible] [illegible] [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] ماده [illegible] بالکلیه نضیج نیافته [illegible] [illegible]
[illegible] علامت آن است که بول [illegible] آن غلظت [illegible] دوم آنکه
غلیظ باشد و بعد از آن [illegible] و صاف گردد [illegible] غلیظ آن [illegible] [illegible]
میکند [illegible] آنکه طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نضیج یافته [illegible] [illegible] بعد از آن سیوم آنکه [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رقیق باشد [illegible] غلیظ و اگر [illegible] حالت طبیعت [illegible]

فصل چهارم

ورث باب ... تشکل نام شرف است والا حرف مستقیم با کست بیع واگر ... اول
ماده دو دلائل حره ... ماده صد بالضد ... کاکی با عطل مصرف شد است دیمرد ... بول ... آنم
مرکب ... مره ... دو دلیل العصر ... ست ... ما که ورث ... بیل ... اعلط ... رت
ماده ... اگر ... اعدل ... بماند دلال ... ماده ... علمائے و حو ... سکیل ... رات
ر وات ماده ماید بول **حتدل** ، رقت ... دلالت ... اعدال مزاج ... ماید و تصحیح
... ماصل ... انکه ... سا ... ار مستعد ماده ... مرای ... بدوم و ربیع آن ... رت
... ماده ... علیط ... العدال الحوحیح است ... مستعد ... صافات ... در جمل ما
والتضح و ربع ... دعه

فصل چهارم از باب دوم از رکن چهارم در بیان صفاو که ورث بول

مراکه صفاه ... ورث ... حالی است که آسان ... ماده ... تهر د
... مسائل ... ورث ... حالی است که ... گرد دآن ... شود ... شود ... ل ... م
... صفا التضح تام است کرل ... آن ... الخام است ... ال ... ام ... ام
... اجزای ... بعضی ... میم ... بحالظ ... اخلاط ... علیظه ... ودیر ... یح
... ماده ... ات ... بسیار ... آنست ... مخلوط ... و
... نضیح تام است ... تحلیل ... ماده ... متصاعده اجزای ... وکدر ... لا
... عدم نضیح ... واخلاط ... خلطی که ... ماده ... اجزا
... رد مگردی ... اگر ... ماده ... علیظه ... مصطله ... گردد
... صافه ... ماده ... الاسی کدر ... ورث اکثر ... آن اخلاط
... ماید ... انحراف ... اخر ... آنها ... است ... چهار ... ماهم ... مادرد
... دعو گردد ... صفاصه اسباب کدورت ... که ورث ... ماست شد
... شهوت ... ورث سهوت ساقط میگردد دیگر ... حار ... سستیلا
... ورث ... میگردد بول حارجی ... واحیا ... و د

فصل چهارم در بیان [illegible] و کدورت بول

[illegible] از راسب [illegible] و [illegible] گردد و گاه

باشد سبب آن ورم باطنی [illegible] ورم احشا [illegible]

[illegible] کثیره غلیظه [illegible]

[illegible] میگردد [illegible]

[illegible] و حال [illegible]

حادث میگردد [illegible] ماده غلیظ [illegible] حرارت [illegible]

[illegible]

صداع میگردد زیرا که حرارت هرگاه قوی و ماده غلیظ [illegible]

[illegible] صداع حادث میباشد و یا حادث [illegible]

[illegible] صداع [illegible] حادث گردد

[illegible] صداع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل پنجم از باب دویم از رکن چهارم در بیان رایحه بول

[illegible] الرایحه [illegible] وفی الرایحه منقسم میگردد [illegible] قلیل الرایحه [illegible]

الرایحه [illegible] الرایحه و اما قلیل الرایحه دلالت [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حرارت است و ماده [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] حرارت غریزیه ضعیف [illegible]

[illegible] عفونت [illegible]

عفونت [illegible] قلیل الرایحه میباشد و اما حامض الرایحه [illegible]

دلالت بر تصرف حرارت غریبه در اخلاط بعفونت دارد زیرا که حرارت غریبه چون تصرف در ماده بارده رطبه نماید از وی ترشی بگیراند **واما حلو الرایحه** که بوئی شیرین از بول آید دلالت بر غلبه خون نماید زیرا که طعم و رایحه خون شیرین است و سبب آن تصرف حرارت معتدله است در ماده معتدله **واما منتن الرایحه** یعنی بول بدبو پس دلالت بر عفونت اخلاط نماید بسبب تصرف حرارت غریبه در مواد کاسده و بار قرحه مجاری بول یا اخلاط مره منتنه الا در بول بیماری که بول بسیار باشد **واما عدیم الرایحه** یعنی بویی مطلق نبود و بود دلالت نماید بر جمود ماده و مجاهدت آن بسبب برودت زیرا که اگر حرارت بان متوجه شدی ماده منتن بگردانیدی و رایحه مقتضا بعد از ان می رسید و گاه دلالت نماید بر سقوط قوت مطلقا که بسبب آن نقدم نمایه بر آن بول بسیار منتن پس دید رایحه عفونت آن زایل گردد و بعد از ان رایحه بول ساقط دلیل دلالت بر ماده عفن در بدن نماید در حوظ ارتفاع آن بالکل زیرا که اگر چه بودی دلالت میکرد و بوع آن **بالتمام و معتدل الرایحه** که رایحه آن بحد وسط باشد دلالت حالی بر صحت و حالت صحی باشد و دلالت بر نضج حاصل از حرارت غریزی و ماده بیماری نماید
دانست که امراض بر دو نوع اند نوعی آنکه در ایشان تغیر بول بحسب رایحه لازم است مانند امراض مراقیه خواه خود مرض باشد یا عرض یا خواه مرض تابع مرض دیگر و همچنین امراض بخصوص که گردد و حرکت آن بهم رسد که با ابتدا التهاب رایحه بول تغیر میکند نوع دوم آنکه در ایشان تغیر حال رایحه بول لازم نباشد مانند امراض ترکیب که در بعضی از ایشان فساد و استحاله ادعیه که تغیر مزاج ورای بهم رسد بحسب آن رایحه بول استدلال کرده بسم مزاج نیست تحته لزوم تغیر در این و اما اطبا گفته اند که مع مول بعضی دیده شد که رایحه آن مستحیل بر رایحه بول اصحا باشد مراد از این مرکب است که استدلال باحوال آن محتاج ملاحظه بول باشد در مرض مطلقا زیرا که بسا امراض که احتیاج به بول مریض نیست بلکه بعدم تغیر آن مانند امراض ترکیب و حولی این معلوم گردد و سد آنکه بول اندر حال مرض نیست یا دیگر دلیل است بر عدیم الرایحه بودن رایحه بیمار حالی از

[illegible] طبیعی است و اما غیر طبیعی در اکثر [illegible] کرامت رایحه است [illegible]
طبیعی [illegible] اسدید [illegible] و اسدید [illegible] قسم است حامض و حلو و
[illegible] یک قسم است که [illegible] دوم [illegible]
اول [illegible] باشد دوم آنکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آنکه بعد از عدم [illegible] گردد دوم آنکه [illegible]
[illegible] و درای [illegible] توضیح و تفصیل [illegible] قسم
اول معتدل الرایحه است و این دلالت بر حال صحت در مرض [illegible] کرد [illegible]
[illegible] حال صحت مطلقا و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سلامت و [illegible] **قسم دوم حامض الرایحه است** [illegible]
[illegible] حالت صحت است علامت است که ماده [illegible] سرد [illegible]
[illegible] حرارت و [illegible] اگر ماده آن [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] سودا و اگر ماده آن [illegible] باشد [illegible]
حالت مرض [illegible] که مرض حار [illegible] اگر [illegible] علامت [illegible]
حرارت غریبه [illegible] رایحه حامض باشد [illegible]
[illegible] الضرورت [illegible] حرارت غریبه [illegible]
[illegible] رایحه حامض [illegible] تقریب آنست [illegible]
و اگر [illegible] دلیل [illegible] ماده [illegible] باشد و باید دانست که [illegible] حامض [illegible]
[illegible] در امراض [illegible] باشد **قسم سیوم حلو الرایحه است** [illegible]
[illegible] **قسم چهارم**
منتن الرایحه [illegible] است [illegible] اگر در مرض [illegible] است [illegible]
[illegible] بول [illegible] ماده [illegible]

فصل پنجم از باب دوم از رکن چهارم

آن در بیان احوال بوی و روایح الات بول بعضی رایحه بول منحصر در چند قسم است قسم اول
بی بوی و آن علامت صحت و در مرض غیر حاد دلیل ضعف حرارت غریزی است ودلیل مرض حاد و روایح الات
در مرض حادی که وی آن نضج ساقط شود دلیل موت است و دلیل آنکه رطوبات مائیه بسیار است یا از ورم و
درد درمان آنکه علت عفونت اخلاط یابد است که درد الات بول و عفونت ریح بسیار بود قسم دوم
اول اخراج یابد و عفونت غلبه کرده است ودلیل قوی است دلیل فساد اخلاط و عفونت اگر گردد
ا بی بیاید در حالی که نضج و قسم را یابد علامت فعل است **قسم سیوم منتن الرایحه و در حال صحت است** دلالت کند بر بول منتن در حال صحت دلالت بر عفونت اخلاط یا حرارت بسیار
که بول را دلیل کثرت تولد مواد عفنه و صدور رطوبات عفنه است و گر در وی دلیل کرده دلیل
است که ماده عفنه کم شود و نضج گردیده بود و سدد گشته **قسم ششم عدیم الرایحه است**
و آنکه بول عدیم الرایحه باشد در حال مرض دلالت بر نضج ماده یا فقدان حرارت غریزی
بوده باشد **قسم هفتم عدیم الرایحه بعد از منتن الرایحه است** و آنکه بول عدیم
الرایحه بعد از بول منتن الرایحه شود که بعد از آن علامات راحت و نضج ظاهر گردد دلیل نضج آن
عفونت است و بعد حصول برودت در مزاج یکی بود حسیات و حمیات عفنیه می باشد
و صورتی که استعمال غرغره یا حقنه تخود یا طبیعت و یا باعانت ادویه باز سهل داغ سرد و مدد
یا ماده منتشره تمامی صرف گشته و منحل گردیده بیکبارگی عارض گردد **قسم هشتم از بول**
عدیم الرایحه بعد بول منتن الرایحه مکیف است و آنکه چون بول عدیم الرایحه بعد
از منتن الرایحه مکیف شود و در عقب آن مریض راحت نیابد و علامات نضج گردد دلیل بر انطفاء
حرارت غریزیه و سقوط قوت میکند **فصل ششم از باب دوم از رکن چهارم در**
بیان زبد بول و آنکه کثرت زبد و کثرت اجزای آن و قصور انطفاء روا اشتقاق آن دلالت
بر غلبه الرطوبت ماده و کثرت ریح میکند و لهذا حبیبی در امراض کرده و در وی عدد مشکل
بود و بیاید **و انست** که سبب حدوث زبد مطلقا محدود گشتن جسم لطیف بساطت

فصل ششم

که اثبات آن صعودات با رطوبت [illegible] اقسام [illegible] بخاری که تواند هر یک [illegible]
منفصل گردد چون [illegible] آن رطوبت [illegible] جسم لطیف [illegible] که حیطه [illegible] گردد [illegible]
مانند آن جسم را [illegible] منفصل گردد [illegible] طریق صعود [illegible] مانند آن رطوبت [illegible]
که حرق [illegible] منفصل گردد [illegible] جسم لطیف [illegible] گردد [illegible] بالضروره جسم [illegible]
در حجم [illegible] رطوبت [illegible] بود [illegible] بول [illegible] رطوبت است [illegible]
[illegible] متولد [illegible] خارج [illegible] چون [illegible] است [illegible]
[illegible] بول [illegible] آن [illegible] بول [illegible]
خارج گردد [illegible] آنکه [illegible] اجزای آن [illegible]
[illegible] اجزای آن [illegible] اول [illegible]
[illegible] است [illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] سوم [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] محسوس [illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] بصورت [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible] آن [illegible]
[illegible] علامات [illegible] و باید دانست که جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] است [illegible] حرارت [illegible] است [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible] بصورت [illegible] آن [illegible]
[illegible] بول [illegible] آن [illegible] رطوبت است [illegible]
[illegible] بول [illegible] اجزای [illegible]

فصل ششم
باب دوم
رکن چهارم

با وره حصو ست ما بیرد سداحل گردد و هم ان هم سرسد لکن آن مد مقتابی
طیب مال ملکه مرمصر لست کربی محرکت شود و دوران محیح باسد بدین قسم کرجون تو تقاطر ره قطره بول
د حس بول گرددو ان کیف مسر تو وجون کف انتشاری نیست باید که ساعتی نگذارد که حرکت
درو ماند و کف حادث حرکت ورسید گزیدین مرا است و سید لالی بسیات وکیفیت آن بامد
که از غلظ و ریاست مخفی است سست و لطف و کثرت ریح ودوام حرارت جسم وکثرت آن مقصود طلب
معدا آن در حالت میباسد و بقلتی الانحلال کبر العدد و تقسیم لعدد او ودوام آن گرده بسد الفصول
ت و باید دانست که خروج ریح با بول ضرور نیست پس اگر دوام بول لاین لولد سدادست
لسی علیط ریح است که بی سود شد حل دردی اجزای آن مخلص عاید مانی رسیدا ان بول ما سد
الدب وو ضرورت خروج ریح بول یکی است که مجری بول بورم عصبانی سلوین سده بالعصال آن
ایما ماحس حس قو اسدید و حجته بر عی اجزایم منطبق شد ساسد بر محالت جدا و انکه لعاح و الحلی جسم
حسم علت و چون معلوم گردد که رجعلیت ورم ست مطلس بر تهیم بحکیم علی الاطلاق حل دعر
تحکک لوجود ریح آورید تا بکه ما بول محلوط و ماروید بر قسد در معلس و معوی رساطع باوصف
زمد آن دو العلاج محری و خروج بول بالتمام لعوب و مرکب که تعلیل ان در مجرمی تماید و باعث
گرده و دوم بکلا معیالرحون حرارت در ماده بول که ملوث که ست کرالتجالی زعلت ولرد تحتی
نسب مرجد سما تقیل باسد در بعض احوال وا و باب تعرب کامدر مراکه قوه دافعه بحصول بولیه
مروج ب بعواند برد دیر ماده بول باسار حل الا بحصول مرایه حالی بحرارت کاسیست
بس بامر تعرب حرارات در آن ولم وحرارات کاسان بالتمتر نمیگردانند و لطیف آن با وجا
منگردانند وچون مجاری بول عصبانی اند وحمدن حرارتی ماید حرارات تحلیل آن را تایل گشته و
ا لقات مستحیل بعلعت شده ریح میگردد و با بول التحلو لگسته مدیع مقصود سود ریوق و داعمد
شناد تعالج ان می بفصل هفتم از باب دوم از رکن چهارم در بیان کثرت
مقدار بول وقلت آن و اکثرت مقدار بول بسبب بول طبیعی معتاد دلالت بما

یا بر نزول اخلاط و فضول محتبسه در بدن و یا اعضا و یا به استفراغ فضول زائده و یا کثرت
شرب آب و یا از اغتسال آب سرد و یا ملاقات هوای سرد بدن و یا سکون مفرط و یا استعمال
مدرات بعض اسباب آن مشتمل بر چند امر اول آنکه سبب آن ذوبان باشد که گاهی در حمیات
و اعضا و یا فضول خلط محتبس در اعضا هم رسد و یا آنکه مخلوط گشته مقدار بول را زیاده
از حد طبیعی گردانند و یا در حمیات محرقه و یا در [illegible] هم رسد دوم آنکه سبب آن استفراغ
فضول زائده باشد که بیشتر در ایام بحرانی گردیده طبیعت آنها را بادرار بول بسبیل بحران
دفع نماید از راه بول و این از [illegible] مواد مفتوحست و بدون آن در بحران واقع میشود سیوم
آنکه سبب آن کثرت شرب آب یا شراب ممزوج با آب و یا تناول طعام رقیق مایع و یا فواکه آبدار مانند
خربوزه و هندوانه و انگور و مثل اینها در استعمال اینها باشد مقدار بول را بیفزاید علامت این تقدم اسباب
است چهارم آنکه سبب اغتسال آب سرد و یا ملاقات هوای سرد باشد که بشره متکاثف گردد و
رطوبات بدنیه بسبیل عادت بعرق تحلیل نیافته منفتح نگردد بلکه بباطن منجذب گشته بطریق بول
مندفع گردد و مقدار بول زیاده شود و [illegible] زیاده [illegible]
آن تقدم سبب و [illegible] پنجم آنکه سبب آن سکون مفرط باشد که
سبب رطوبات تحلیل نیافته [illegible] مصرف [illegible] حرارت و باطن [illegible] مندفع گردد
با بول و علامت این [illegible] سبب و تقدم آنست ششم آنکه سبب آن [illegible] باشد و بدانکه
فرق میان ذوبان [illegible] و غیر آن آنست که [illegible] ذوبان عنصری [illegible] و التهاب [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] بخلاف اقسام دیگر که این علامات در آن نیست و در ذوبان بعد از آن ضعف و
هم میرسد و [illegible] ثقل [illegible] و کسالت و قلت شهوت و غیر اینها که از [illegible] بود و اما

بول قلیل المقدار یعنی بول قلیل از مقدار طبیعی [illegible] آن پنج امر است و
[illegible] دوم تحلیل
[illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] سده و هجری بول ... اصلاح [illegible]

در سوء [illegible] و استسقاء و امثال آن عارض شود و باید دانست که ضعف قوت ماسکه دو قسمت یکی

آنکه داخل گرده و یا مثانه ضعیف باشد و نتواند که ماده بول را بالتمام در خود نگاه دارد و علامت آن [illegible]

آید و ثقلی و ثقل ... اگر از ضعف گرده باشد محسوس گردد و حال [illegible] گردد و اگر ثقل

[illegible] باشد ثقل در مثانه محسوس گردد و [illegible] بول بی اراده [illegible] آید بی ... ثقیل

المقدار و اندک. دوم آنکه قوه جاذبه گرده ضعیف باشد و نتواند [illegible]

و علامت این آنست که [illegible] ثقل گرده کم [illegible] علامات [illegible]

و [illegible] تبدیل [illegible] کثرت [illegible] باشد سوم [illegible]

که ضعیف باشد [illegible] و علامت این [illegible] و حال آن [illegible]

[illegible] گردد و [illegible] شود و اما تحلیل مقدار آنست که چون تحلیل [illegible]

[illegible] کثرت ریاضت و [illegible] و حرکت [illegible] و حرارت هوا [illegible]

[illegible] علامات [illegible] تحلیل [illegible] مقدار بول

[illegible] گردد و علامت این تقدم سبب [illegible] بول [illegible]

[illegible] حرارت مزاجیه [illegible] بدن [illegible] بول [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] ماده [illegible] اسهالات [illegible] مقدار بول کمتر

[illegible] علامت [illegible]

[illegible] عرق و اسهال [illegible] بدن [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] و عدم انصباغ بول [illegible] قلت صبغ بول [illegible] آنست که [illegible]

[illegible] مثانه [illegible] رطوبات [illegible]

[illegible] گرده [illegible] صبغ [illegible]

[illegible] رطوبات [illegible] یا [illegible]

سرچاهی حرودی و رسا بسی بر سود تحلیل مشروبات بخواب و دیگر که ماده آن مسموع بیمار لطافت
با طوبت مفرط میگردد و دیگر تحت دو که میباید و ماده قلت شرب آب تناول اغذیات ارواک
و غیر آنها مثل سیاهان حرارت سدیسی گداخته که علت کثیر بول است مانند دیگر از بول
کم شربیات و سلامت این شدت بی بول با وجود لطافت حرارت مزاج که هرگاه دلیل بر
قلت الاصلاح بولست کثرت باشد الصبح بول بیشتر باشد و شاید این تقدم بسیار است
در حدوث سده در مجری بول که ... سبب بول اتمین و قلیل الصبح وارد که آید علامات آن
ثقل و تمددی در محل سده محسوس گردد در هر مقدار که سده تونتر زیاده باشد بول کمتر آید
و هر مقدار بول زیاده همان مقدار ثقل و تمدد زیاده و یا کمتر محسوس گرده و دکان قلت بول
تحلیل مدره است ... جهة آنکه ماده آن میباید مرقوق استمال در مجری بول که حرارت
بول بعد کرده و حوالی آن استفراغ بهم رسید و بار ضعف قوت دارد که مرد ...
لیس جنس میباید بایست از جروح و استفراغ بهم رسد و بول معتدل المقدار میان کثرت و قلت
دلالت میباید بر جاری گشتن سار مجری بول علامت صحت و معتدل اعراض است و دلیل
بول ردی جهة اول باشد اسود از جهة دوام ... سیلان آن بر کثیر المقدار است که
حس بیماری از ماده مندفع گردد و اندک اندک جهة آنکه کثرت دفع آن دلیل قوة قوت است
که قوة ... بیماری را دفع و استفراغ نموده اندک اندک ... دلالت میباید بر حرارت
... فصل هشتم ...
باب دوم از رکن چهارم در بیان رسوب بول
... سفید ... ثابت و متمیز از آن باشد ... در وسط و ... باشد بیشی ...
و اگر ... است ... رسوب ... و اگر در وسط قاروره باشد
و ... آن ... رسوب میباشد ... جهة آنکه ... اجزای غلیظه ...
و عدم ... گشتن ... است ... اصل آن از رسوب میباشد و آن ...

فصل هفتم

جوهر غلیظ عبارت از فضولیست که جدا میگردد از اخلاط بعد انهضام و مائیت بطریق
تهتّری برگشته مجتمع میگردد و لهذا قوام آن غلیظتر از قوام بول میباشد البته و این منقسم
میگردد در رسوب طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف به پنج صفت
باشد یکی آنکه ابیض باشد دوم آنکه راسب باشد سیوم آنکه متصل الاجزا باشد چهارم
آنکه متخلخل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم متفرق گردد و زود مستوی
جمع گردد **باید دانست** که مراد از رسوب طبیعی آنست که از فضله هضم ثالث و رابع
باشد از اخلاط محمودین و یا فضله اخلاط باشد که مجتمع با مائیت گردد و این حالی از دو قسم نیست یا
کامل النضج است یعنی معتدل القوام است و این رسوب محمود میباشد یا آنکه کامل النضج معتدل القوام
نیست و این رسوب غیر محمود میباشد اما رسوب طبیعی ابیض مذکور باید که از فضول هضم کبدی نباشد
زیرا که فضله هضم کبدی بسبب غلبه صفرا باعتبار لون کمد که سرخ است هر چند که رسوب به زردی
حرکت در گردد و منافی بصورت آن کم میگردد و لیکن از اینکه بود در حالی از صفرتی نیست و اما رسوب
غیر کبدی البته سفید میباشد بجهت آنکه یا از فضول اخلاط و یا از کمال آن در هضم بود سفید میباشد
بجهت آنکه یا از فضول هضم ثالث و رابع میباشد و یا از فضول اخلاط و یا از کمال آن در هضم بود
سفید میباشد زیرا که کمال انهضام آن هر دو از تشبیه غذا است بعضو می که اعضاء اصلیه سفید است
و لهذا فضله مستخرج از آن نیز سفید میباشد مگر بسبب عارضی و آنچه از فضول اخلاط است نیز
سفید میباشد بجهت آنکه فاعل نضج قوة باصمه و قوة مغیره است و فعل این هر دو نیز تشبیه غذا
است بعضو می و رنگ معتدی سفید است پس فضله غذا آن نیز باید که سفید باشد الا محالم
مگر بسبب عارضی و اما شرط دوم آنکه باید که رسوب طبیعی متصل باشد آنست که از سافل
تو هم عضو که در ماده آن از حیث حالات ترتیب است که علامت طبیعی [illegible] نبودن
جدا است [illegible] اعضا [illegible] باشد [illegible] تام [illegible]
در محمود [illegible] بود [illegible] که طبیعی [illegible] چنانچه ذکر یافت

نفس حصّه ۱۷

وا ما سبب ستر رسوب سیم که متصل الاجزا باشد لطافت جوہر و سدت امتزاج واجزاء است
دوام صحت که درو رمی رسم سیا وتسب که دویرا کست ملیار مستقیم تا داخل باو از
حلول اجزای آن که مانع اتصال بعض اجزا است بالبعض پس برخاف رسوب وآن دخل نبایند
لا محاله امر با معتدیرا سبب سیل قا و د و اجزاء او وسیر نمی اللطف رسوب با اول مشابہ
مگر سبب می بیلامت سوب مستقیم محمود است زیرا که رسوب محمود کامل النضج مناسب را با ماست
المستقر طبیعت تم تحصیل الطیف است که علت ماعلیه کی حرارت لطافت مصنی است
وا متان ست اسباب حد تحصیل است دیگرین مائل که حرارت هم تحلیل لطیف
مجدد رسوب که عمل ان بر مبطلکا کمک مجوه باشد که لا مه آن تعلق تر کم اجزا است
پس لا بما ز سبب باسد و اما سبب ستر رسوب متحلی لطیف را حرک وسید بجا
و ی مستعد و را که جوه مدیری مجتمع گردد تحت حت و لطافت اجزا ماید دانست
که لا مه سوب محمود است سا حرارت استوا والسیت تحقیق که ابها دلیل صحیح کامل اصل
برای آنکه حلوب جز مساہت مگر ہنگام که بعض اجزا آن عامی رتبہ باشد که قول نضج سماد
و لطیف نماید و مراد ان سایه نیز اوی حرارت و سیرا مر آن املسیت دو سند اول سکل
از وجه املسیت سیرمان قب اجزا و عدم حد سیل است و هیر را منکال جرم ما شکل سیعگرد
ست که هیات طبیعی سب مراد حرف اسعار هیات محمودی ہی سوب کہ کر نظر باید ماگر
عرو دلی سبب شکل باسد قاسده آن در اسعل قاد وره و در ویمیسی سر آن مجاسب اعلی زیرا که طاہر است
که چون اجزا صغیر و متحده متصل ہم گردانند عرو شانید یا شکل مخروطی مگردد چنانکه در
مخلوطات مختلف اجزا برابر در ته ساحه میگردد و بعضی تراب ہی که درر میع ماملہ
مے ہد شکل مخروطی مخضع میگردد در میں جهت که که سست ترود رسوب اسعل قاد وره
مصروت شبہ مهاسد سست زیادتی ثقل خود واجب ندا ان سالاتی ان مگیسل بسبب سطح سیلان
ا و بیاسد بسبب آنکه ثقل آن اجزا یاد و ست کاره مستتر متر گشته و اجعه بالای تحت

ست سطح آن اراد آنکه کرویست که قول آن آن کرویست و تحتانی با اعوان که سطح آن هم
و حکستر دلعل آن ارسم کمتر ابدا اشکل محرو طی همایه را طبیعی غیر محمود لهم بیست که متصف
بدا وصاف نامد بلکه انساف با کرسی و باعضی کالیست بلکه مخالف اقسام غیر طبیعی بودن
البته آنرا و بدانکه بدا بعض در احودت رسوب احمر است و لیدا آن سوب صغیر
غیر ابها اسم غیر محمود سست سحه آنکه رنگ احمر رنگ اصل حالط و بدا او محمود مطبوع که دی ست
حون باسد حاده و کرمات و بعد از آن روکه سرحی آن سبب مرد یا ایام و رعروق و محال
لکم گسته باسد و گمی حرکت باعث ظهور روست و باسست بعده سعر او محال الطو دوی آن
بول و سنح الرئیس در قانون بعد الصحه سخن لوست که هم الرسحی سحه آنکه حون اصوات مع
دل می نماید و معد رطول مرض ست سه آنکه نسیج حون مان طریل حاصل سکرود و گاهی بر عکس
آن واین سیر اکر نیست و گاهی نسیج حاصل حون حاجه و کرمات و ساعد دانست که طهور رسوب
سسبی دلیل صحت و اعتدال مزاج صم نضیج تام بعسال حرارکیده ست و لطیفه بر و مع
حاجه سبح و اعتدال و اسستو قوام بیر بخلاف رسوب غیر طبیعی و یا بودن رسوب مطلقا و
ه آنکه گاهی رسوب محمود متصف باوصاف مدکوره مست سه نکر دمده ن و ملوم حام رقیق
فرق میان بر ایستست که مده و رسوب است و حام ایهم بسیار مه کمی که مده مسن میباشد بخلاف
رسوب دوم آنکه مده غلیظ القوام میباشد ست رسوب طبیعی سوم آنکه مده نقسل تر از رسوب
میاساد و فرق میان بلغم حام و رسوب سپر سه وجه است یکی که بلغم حام سفید میباشد و ملاح میباشد
دوم فرق میان ست مدلاح احتلاط احزا اعسر بعرق بلغم حام و عسر احتاع آن بعد بعرق سست
بخلاف رسوب دوم غلیظ القوام سوم لسل ان را که رسوب مدکور بلا محال دلطف میباشد
غلیظ القوام میباشد فرق میان مده و بلغم حام نه وجه است یکی آنکه مده سمی میباشد بخلاف
بلغم حام مگر آنکه عفن باسد که در عفونت حام سرسستی میباشد و لکن رنگ آن سفید بخلاف رنگ
مده که مایل بزردی و سرخی میباشد دوم که حام مدیح الاحزا و متفرق الاجزا و ملاطم

و نیز باید دانست که رسوب طبیعی یا از فضله هضم کبد است یا از فضله اعضا
ممدوحه بعد از نضج جید حاصل گردد که مادت این فضله معدوم باشد عام است هم در حال صحت
و هم در حال مرض صحت خواه مادی و خواه غیر مادی باشد و آنچه از فضله اعضا است استدلال
بدان مطلوب نیست که معرفت غیر مادیه زیرا که از اعراض غیر مادیه است که اصلا در آن رسوب نمی
باشد و بلی در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نیست زیرا که در صحت بودن منتظر باید
دیدن و انتظار آن در نضج باشد و واجب نیست بخلاف حالت مرض که مرض امر وارد
و انتقاس در حرارت است که اگر نضج و اخراج نیابد مجلس باعث فساد گردد و بدین
امر محمود علامت نضج مادت موذی است و بدانکه اول ما ظهر من علامات نضج
و سلیمی ... رسوب گردد که حجرد ... رسوب است باید بخلاف احوال بحران ایام
آرام و سکون دلیل آنکه ... باشد که بیمار ... باشد و ... آن منقطع گردد و اجل
رسوب مقدار جالینوس ... هرگز ... است که رسوب متموج هرگز ... و
... و تحت ... ملک ... باشد و ... گفته نصف تیمی لاغری بدن
... است که آنکه ... بدن حدت بسیار داشته ... طبیعت نکرده و در دفع
غذای بدن ... بسیاری ... باشد ... ... و دراز
لاغری رسوب ... ... تصل دوم ... قلت حون ... عدم
و ... رسوب کمتر باشد اما رسوب غیر طبیعی
... قسم ... حراطی ... ...
... ... علقی ... که حد و اوصاف رسوب
غیر طبیعی حد و اوصاف رسوب طبیعی است که مذکور شد اما خراطی که قسم اول رسوب
... ...
است و ... که ... ... اعضای اصلیه ... ...

فصل هشتم
از باب دوم
از رکن چهارم

غرابت آن در بول با کثیر العروض مناسبت نباشد و اول آنست که شحم و سمانت آن بسیار است
ن را صفایحی مانند باشد و یا انکه جسیمی مانند باشد و این را قشوری سبب لطیفی که پوست باریک بر لحم
س معده است مانند کثیر النخل یا سویقی و شیئی مانند یا محیط جسیمی و این آنست که
سرخ است و اما اکثری مانند و بعضی بحالی و قشوری و صفایحی را از اقسام مراحل نوشته اند
این رسوب قسم رومی مانند ما مقدار کثیر یا دلالت بر انحلال مثانه یا گرده و یا اعضاء اصلیه نماید
و تفصیل آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما رسوب صفایحی پس رسوبیکه مشتمل
بر قطعات صفایح حمیم باشد دلالت نماید بر انحلال اعضاء قریبه بول مانند مثانه و گرده
یا زحیر و یا تاکل و ... آن اگر سفید است دلالت بر آنکه از سطح مثانه جدا شده و اگر جرم آن
سپید است و ... آن عروق بسیار می نیست و اگر ... سرخ رنگ است دلالت بر
گرده و جراحت کلیتین نماید چه که جرم آن سرخ رنگ و عروق بسیار در اوست و اگر
موقت دلالت بر انحلال و جراحت اعضاء اصلیه ... اعضاء اصلیه نماید چه
اعضاء اصلیه همگی سفید باشند در اصل خلقت لیکن چون از اعضاء بعیده می آید ... راه
... آن ... رنگ ... میگردد از این جهت که او کمی ...
... این ... در ... روده است ... آنکه حدوث آن با سبب حرارت ...
... میگردانند ... رطوبات ... حرارت ... و سبب ...
... امراض ... ان شاء الله تعالی مفصل خواهد آمد
... گردیده ... اکثر ... و آنست ...
... و اعضاء اصلیه ... امراض ...
... حاصل میگردد ...
... این ... میگردد ... که ...
... بقول ... میگردد ...

قسم ششم

در بیان سرسام سوداوی

حرارت

سبب او سرسام بلغمی است که ورم صفاقی که از دماغ صفاقی محیط احمر است و از حرارت الیه اجزای
آن صفار سرسام است از آنکه سرسام باشد منتهیه داند که سرسام دراین دلالت مر احتراق ورم او
که ماگرده صفایه سحیه آنکه حقان صلیه حسوی که دین فرق باشد مر این دو عضو و قلب
میست وجون نفس انتقال در قلب با حرکت مع است و شش ایشان که اجزاء آن با اول مرکه کار
تا در سیده و پس سحر گرد در رسوب سرسامی و آنکه تحریک کرده باشد اگر گوییم جرم
سرسام است و معنی مرا سراطها الصلیه مر امیراران ما سد حرارت آفت که لحم بیمار
این و تحلیل اجزای رسوب آن کرسی سوداوی لو ولکن حمی است و آنچه گفته اند که رسوب کرسی دلالت
بر احتراق او مرد و که وکلیه مماید حسامه و گرماب اکثر لیته کلی رید که کاوار احتراق جمل در که سیم
سیم سرسام در ماهی مردوی است که رسوب کرسی حادث از احتراق جمل دو امر است
یکی احتراق جمل مطلقا دوم مید بر آنکه احتراق اینده که باشد و قید احتراق برای آنست که آنچه
انعقاد و آنچه ورم است شدید السواد سیاه باشد با اعتبار شدت تکاثف و انعقاد دوم حال
اجزای ثقیست که باشد جمود است یا سبب احتراق و چون جمود ی لیاقت کرسی قوی ترین
دارد با اعتبار سحالت جرم لامحاله احتراق خواهد بود دوم که در نبیر که احتراق باشد شدید السواد
مناسب بحلاف ورم محرق که می دیرا که ورم نادر که ورست که کثیر الثقلیت مناسب ولهذا احمرت آن
مصرفست و اجزای تحریه آن مایل بجمرت سیاه سیاه و حمرت میان سرسام نوع کرسی
است که بجای احتراق در کلیه باشد سد الاتصال کبر الحجه بیاشد بحلاف احتراق و کمه
ویا احتراق ورم که در کلیه باشد که شدید الاتصال و کبر الحجه بماشد که رم قابل نعمت و ازهم باشد
است اما نفت در مدت مجی ماده او که دی است و دیر مومی قابل اسحلال و اضمحلال است و دیر
که نسبت با سحر کلیه باشد مایل بسیاهی نسبت با اعتبار زیادتی حمرت که رو تلک حمرت کلیه مایل
اسحار کلیه مختلف بیاشد که گاهی سیاه رسوب مصرفست سحه عدم اوراط احتراق و گاهی سیاه
رسوب مصرفست بیاشد سبب افراط احتراق و معنی اجمالی رسوب حرارت اطرافه صفار اند که مری

فصل هشتم

ا... در
کرچہارم

سرخی مداد مدور این رسحالی باشد سبب سحاله و رسوب گندم واین دلالت بر حرارت
ماده میکند بتحقیق کثرت صدور وی و این و گاهی از روح ماده و مرور حرارت که مقتضی
ان در بیان اعضا اصلیه که سبب انکه اند باشد متشابه و مرورش بر سوء سحالی می باشد
چون عضا دیگر بسیار دم لمشابهت و بعضی قابل سوء سحالی باشد جایی اندا منحصر رقیق
بیان سحالی حادث باشد و مر آن تحدید نیست یکی انکه مکدر و بعضی ان متشابه
دوم انکه سحالی بی حس است دیدنش باشد سیوم انکه سحالی تابع مده رسوب دوام باشد چهارم
ترد باشد و خواه حرب مزاج و دیگر سحالی مرضی بسیار گاهی ماده دیج باشد فکر رسوب
دوم تنها انکه ترد کند عضو بعید که در عضو بعید از الات بول باشد که از آنست که طبیعت مرده
را بتحریج مولاتیج نمیکند مگر رسوب بحران عقلا سحالات ترد متشابه و مرورش مستقل بدین که مده
ان دوم ریح ماده اول حرارت انکه سه ارتعاشه و ماعروق محاذ آن باشد ماده رابح کثیر
لی مال بسیح میباشد تحقیق سلامت کند از آفت سحلات سحال اعضا بعیده باشد که در اطلاق
معیت ان مزاج که بسیار باشد متشکل و دو سحال چون ابدان سحاب اعضا کاملی بما تند و مده
سبب بسیار باشد متشکل میگردد و ملکه سحال دست میباشد و دول تمام عسالی میباشد تحقیم انکه
حرماده ندریسی اعضا بعیده را الات بول که اول حصول حصر مذکور بد الاتهاب
مدد ماده رسوبه متشکل گردد ثانی انکه ستم انکه تحریر سحالی متشابه سفید متحصص ماده سحال اکم
اعضا بعید و آمد که که آن رسوب اول مسافت سفر میگردد و بکدورت نسبت بسیار مرد رت
رسوب ان و اما و ستیشی که سرمی تحریه تکه مرد تام ونیست که معنی برا ان گردد است
برآدی ماده که ماده و غلیظ و سرم سودان آن سمرو و ده باشد و مجمل رسوب و سیسی در حرص
سحالی و در سحال بسیار غلیظتر و ازان حجیم تر است سحرمی که تحلیل آن مرب حرص ان متا
ان الات را اسراق چون وبا و دوبال عضاء ماحرب متابه دو ری تحت لون سقم مدات
بلی سحالی العسر و این جمع باعضا و لست که سفید اندا ماده متابه و رایح کرده و تودیع

اسباب ورم ارکان ...

اشیاء در جمله رسوب محمود که از اجزاء اعراض مشابه دارد این رسوب قلت و ندرت جهات
نخست آنکه جرم متانت و مراتب انبساط و لطافت و صحت ندارد که رسوب غلیظ صحیح را اجزاء حاصل
گردد مگر آنکه جرم متانت از شدت حرارت تازه تشکل گردد و این نادر است دوم آنکه رسوب
مایل بکدورت باشد و این از اعتبار اصلیه که سفید بود از مجاری بول رسوب اجزاء و مادۀ
مناسب و وجه کدورت آن عن قریب بخیال رجا این دیگر بیر و کیفیات سیوم آنکه رسوب
باشد و این کثیر الوقوع است چه آنکه حدوث آن از احتراق خون مناسب یا تراکم کرده
و فرق میان احتراق اخلاط و غیر آن آنست که محترق از خون سرخ تر این مایل سیاهی باشد و
غیر کیفی محترق مایل سیاهی باشد و وجه هر دو دیگر سببی دیگر کیفیات و انچه سیاهی آن غالب
تر باشد از احتراق خون و خلط است چه آنکه خون سیار سیاه و ثبات مرای مشابهت
و فرق میان رسوبی آنکه در گرده آید و یا از خون محترق دیگر رسوبی منفصل گردد پیدا آنکه
استاد ابقراط گفته هرگاه ثقل رسوب بول شبیه با فرانکیا باشد دلیل بر رداءت حالت
و ارای ... ستیه ... حالت پر ردی است ابقراط گفته هر صاحب حمی که رسوب بول آن
... باشد دلالت میکند بر آنکه مرض او طویل خواهد بود و صاحب ... رسوب ...
... دلیل بر ... است و ... گفته که من بسیار دیده ام رسوب ... را در ...
... در اعضا ... است ... آن مرض بطول انجامید ... معلوم گردید که رسوب ...
و ... حادث از ... غلیظ ... است که ... تا ... را ...
... گردد ... و ... این ... رسوب ... تحلیل ... است
و ... سید اسمعیل جرجانی نوشته هرگاه رسوب ... دلیل بر
... اعضای باطن ... و ... و ... سید ...
و ... حرارت ... و ... که این ... است ... آنکه
... هرگاه ... دلیل ... حرارت هرگاه ... باشد ...

در بیان رسوب بول

و استخوان را گدازد و مخرجست لیس گاه از طحال یا کلی یا مثانه خواهد بود و زنان را بسیار اندک
اسپسی عدل باعث هلاکت چه جای گداز و انجراد لحم تا که این همه از مرگ است اما رسوب
لحمی یعنی شبیه بقطعهای گوشت ریزه سبب آن مانند سبب رسوب کرسنی است و بدانکه رسوب لحمی
هرچند در حرکت با کرسنی مشابه است و لکن در شکل متفاوت زیرا که صغر مقدار کرسنی قریب باشد با او
است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی آنکه از اعضاء اصلیه جدا
گردد و جرم این دوم آنکه از رطوبات لحم از اعضای اصلیه آنچه قابل رسوب لحمی است کلیه و کبد و غیر آن
هر دو چنانچه در رسوب کرسنی گفته شد و از اعضای غیر اصلیه عضوی که قابل تکون رسوب باشد
بغیر لحم نیست که اجزای منفصله آن شبیه بدان است و لکن اکثر لحم بطرف خارج بدن است برای آنکه
خلقت آن که در اعضای مفرده ذکر یافت و از رطوبات آنچه قابل رسوب لحمی است سوای دم نیست
و این هم مشروط با آنکه در کبد احتراق یافته باشد در عضو دیگر چنانچه در کرسنی ذکر یافت و بنا بر ترتیب
مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه میباشد که مقتضی تقصیر نیست سبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد
بسبب قوت حرارت صغیر کرسنی میباشد و بسبب قبول تفت در مسافت و اما رسوب شحمی
مدام که رسوب جربی دلالت بر ذوبان اعضای غیر اصلیه مینماید مانند لحم و شحم و سمن زیرا که در سیلان عضوی که
جرب باشد و قابل ذوبان که رسوب جربی از آن ظاهر گردد و سوای این سمن نیست و جرم آن مخصوص
آن بدین مخرجست که قدری از جرم هر یک از آنها گداخته با بول برون می آید و در آنجا دریابید از
عروق و مثانه و ره با منجمد گردد و بعد از مفارقت حرارت گداز شده و لهذا اکثر از مانعت می یابد و جدا
ظاهر میگردد و زیرا که اگر تمیز نیابد و علاحده محسوس نگردد و از انواع رسوب نباشد بلکه در سومت کدورت
و ریزه و در ذوبان شحم اسهال زهومیت سبب نظافت و لطافت جوهر حرارت ضعیفی کرامت میگرد
بخلاف لحم که حرارت قریبه باشد او را نمی یابد و فرق میان اینها آنست که ذوبان لحمی بایل عضو
در انتها میباشد نسبت بشحمی و در شحمی بود رسوب لحمی و دهنی که شبیه مرو غن زیت یا ماء زیت میباشد
و لهذا گفته اند رسوب شحمی شبیه بزیت علامت شدت ذوبانست همان جهت که ذکر یافت

و بیانه چون نیست که تا نگرفته ... هر یکا نقصانی ... [illegible]
که ... [illegible] ... سایه ... مگر کثرت ... [illegible]
... اول ... [illegible] ... نقصانی ... [illegible]
نقصانی ... که ... سایه ... مگر ... [illegible]
... [illegible] ... نا ظاهر گر
علامت ... سوال ... [illegible] ... گر داست ... [illegible]
... [illegible] ... مر
نا جواب است که ... [illegible] ... که چون ... [illegible]
... [illegible] ... مگر ... [illegible]
... [illegible] ... گرگو ... [illegible]
... [illegible] ... جواب است که آن ... [illegible]
... [illegible] ... بیک ... [illegible]
... [illegible] ... تحصیل ... [illegible]
است که ... اول ... [illegible]
... [illegible] ... سوال ... واگر گویند که ... [illegible]
نقصانی ... اول ... [illegible] ... مگر ... [illegible]
مگر ... [illegible] ... اول ... [illegible] ... عدم ... [illegible]
... جواب ... [illegible]
... [illegible] ... مگر ... [illegible]
... [illegible] ... مگر ... [illegible]
... [illegible] ... مگر ... [illegible] ... ظاهر گر و ... [illegible]

فصل ششم

و اما رسوب مدی که در آن کار [illegible] مده ظاهر گردد دلالت بر حرارت و حدت معاید

و حرارت ماده و حرکت آن اسهل برین و رسوب تسیت که دو شکل و مرجحی دو رقعا ی بول بمادرت این

باشد و صحیح باشد مستور کرده و کو سهل طریق است و باید امعه و بول کثرت او و از آلات بول بر اجزاء

اجابات بس گر رسوب بدی بول صحیح باشد لیکن رسوب راست و داشته باشد دلیل است

بر علت دموی الاب وقت خصوص بدنه بر آنکه صحیح بول و بول بماد و یا تعلق دارد و درو آنجه بعون است

ایام که ساخت امده و امده و صاحب منطلط بول بدین سبب و درو میل کن اوده است که ده معص میا

بسیطه بر حرارت هو سده بر ماده و مرکب اصل آلست و در حرکت دو اوران حرارت حرارت بعد دو ن حده

شکر و دمار به رده و تسخیح شود و تحلات علم دم که بعض سبب ربیع الشرقی رسوب الاصلاع برسبب

حاطرو بول قرار بده است و بر آنار بر مر بعض دادها سابقه است **و باید دانست** که سا

اید کرده و صاحب صحیح باشد و بدان نیستک سه گردد و در اول تیره شود و بعدی شنا بدست احرامی بول

ستیر سفید باشد و غلیظ القوام باشد **و اما رسوب مخاطی** یعنی رسوبیکه سته بمتلم علیظ

که بعینی بر رسوب آید و این دلالت مسایند بر خلط غلیظ خام که مشابه ای القوام باشد و رسوب مخاطی

او ج اسد یکی که ماده بلغم د مدن بسیار باشد در ماه اول باید دوم که در بحر یخ بول مرسی

بلغم مر بر سیده باشد که طبیعت با دو اداد این جهت رسیل کرده و یا بیع موده باشد تحو د و میع

و ترق بیاسا مر معا اصل و ارعاع و ک ستر بهتر میرسد سیم آنکه موانع گرده و سار با د گر

و مدن سست بلاغم سبیار و آنکه بر سده بلغم با ول سدیع گرده و ریکر مسابد مدل دو نوع بحو

که حداثیکه کلفتی کمه بر سده اعتصام باقه است و حسن جدا بی لسد بلغم کریمیات دو

مراج گرده و پر سده صحیح بلغم است ولکن بلغم بسیاری از آن غیر محکم تحصیل ست و ورق ورم

نوع است که در امتلائی ظهور آنا را صالی بلغم در تمام بدن علامت آن دو حرارتی ظهور عات

اا رصیح و بلل آلت که و دو سیوم د خود مر مرلج ما دگر دو ساده آلت و بعد آنکه رسوب مخاطی

بسر لعدار بر آمد بر سن بر س با دو حلع مده عاصل علامت تصور تا در سرکات **و اما رسوب** بعری

بعضی رسوبیکه سپید باشد شاید که رسوب کی بوعت بود است که اول الی بعاد باید
ولکن العما از این علامت شناخته شد چه آنکه ماده این سپیدی ماده و رسوب سپید لطیف تر
و از رطوبت و حرارت عادیه آنست حرارت عاقده خشک و سپیدتر لون رسوب آن
این ماده است یعنی اگر علم محلول لا حول است رسوب آن سرخ رنگ سده از سپید و تولد این
اگر دو گروه باشد ولکن دماء مطلقا قرار و تولد یابد سست وسعت ... آن و کثرت
مانیت در استحالت محقق مانیت ... ماده ... که تحته ... و مدت رطوبت
سیر انعقاد می یابد زیرا که ایشان ... و گرد و هر دو است که رطوبات غلیظ ... و
هر دو ... ... سپید ... سکره ... اعراض ... و آن ...
می باشد ... رسیل ... در بعضی ... که ... باشد ... و حرارت ...
رسوب گشته ... و ... آن ...
سپید ... بر آمد و باید دانست که ... سرت ... الاستسقاء
... حال ... الشق ... و ... رسوب ...
گوید ... سلیم ... رسوب ... التحد ...
... حرارت ... و ... تولد ...
... مستعدی ... دلیل ... حرارت عاقده در ...
... و اما رسوب خمیری یعنی رسوبیکه
... خمیری باشد ... و ... دلالت ... ولایت ...
در ضعف معده ... که این ... حقیقت ... رگ غلیظ ...
... حالی ... که ... استعمال ...
... استعمال ... بسیار ... داخل ...
معده ... باشد ... و قوت ... کند ...

فصل ششم

ضعیف میکند و اما اضافه حرارت غریبه آید و تمام تفصیل آن در بول دموی سابق مذکور شد و اما
رسوب رملی یعنی ریگی پس رسوب رملی سرخ دلالت میکند بر حصاة یعنی سنگ مثانه و گرده
منعقد است و اجزاء انعقاد متحلل گشته و در بول سائل میباشد که اگر بول با رسوب ریگ آید
دلالت میکند که حصاة در کار انعقاد باشد ولکن موریل با تحلیل محمود و وجه آنست که سلطة
بول در حال انعقاد صرف میگردد و مصری انعقاد و بعد انعقاد و مثل تحلیل میزاج اجزای غلیظ آن
منجمد شده و مجری حصاة با بول اجزا متحلل باشد و لهذا این تحقیق است مستخرج میگردد و اگر
بول غلیظ باشد دلالت میکند بر آنکه مثل با تحلیل محمود و وجه حصر است و علت بول را انقطاع سبب
آن که در کیفیات معلوم میگردد و میباید دانست که در عین رسوب میباشد سه
مرتبه حالت که اکثر تربیه در نهایت زیادت در بول محسوس میگردد و در سوب مقدمه
رملی است که اولا حیض میباشد که بعد سرخ است و بعد از آن که نضج زیاده و مادّه حلقت و گرد
گرم است زیاده از سفید است بعد منعقد گشته و ترا ب حادث شده و آن تصرف نموده حصاة
منجمد ملی موجود در میان رملی و ال حصاة گرده و ملی در بر حصاة مثانه است که اینچنین رنگ
باشد علامت حصاة گرده است و آنچه اکثر خاکستری رنگ باشد دلیل بر حصاة مثانه است و سرخی
سرخ رنگ مطلقا دلالت بر حصاة میکند زیرا که حصاة گرده پس طول مسافت و حدت بول
منطبخ گشته نهایت زرد شده با بول مخلوط میگردد و است بیشتر که سفید مثل باید و اما رسوب
رمادی یعنی رسولی که سفید خاکستری باشد دلالت میکند بر بلغم و مادّه که سخت حلل
شده رنگ آن متغیر از سفیدی سرخت و حرارت گردیده باشد و این اکثر الوقوع است و گاه سبب
حرارت ماده رمادی میگردد و اکثر رمادی صفائح مستدیر میباشد و اما رسوب علقی دموی
یعنی سوبوسی یکتیه یرلوباته خونیت که انعقاد و انجماد یافته تشبیه بدان گشته پس اگر منعقد
الماهیت اول باشد دلالت میکند بعقب که مدت تولد آن در گرده شده و اگر منعقد المائیت
باشد دلالت میکند بر جراحت مجری بول اگر بالای طرفین نسبت در مقعد مثانه و ظهر پاشیده

سوب در آن بیر بایست متغیر باشد و اگر تفرق انفصال در رقیق تنها باشد در دعوی بول رسوب نالت
اسفل باشد ایشان تبیر بنگر و در رنگ است بی ال اشتراک نیز باشد مقدمی که تفرق بیان خروج رسوب معلق
از مکان ترب و باید بحسب معادلات با هیئت رسوب باید که اطبا گفته اند و لکن فرق صحیح آنست که
اعتبار این است یعنی اگر علامت النضج با دیر باشد دلیل نضج متدرج است و اگر با دلیل بسوی ایست
از رسوب بعید است که تعلق بیات و تغیر مرات تشریح آن متغیر با لسان است که دیده و باید دار
از معلول بول بسیار است ایشان تواند بود و سخن آنکه عروق تنها رقیق در حرم آن در وقت اندیشه ایدال کرد
و اما تفرق آن باشد **فصل ششم در بیان انقسام رسوب بحسب مکان** است و **قسم نمایی**
و معلق و راسب مد انکه طبی حاجی اشتباه است تا ثانیه اسرا اصحابی نیز باشد حالی بالای بول بیاید
سبب آن با قلت نضج و با صعود است بسبب ریح و سبب اصلی آن هست اریست یکی انکه ارات
قوی بود در آن تاثیر نماید و اجزای متعدد را مستحیل بلطافت بوده متعادن مساز و بخلاف میل طبیعی
آن زیرا که اجزا ارضیه بالطبع میل باسفل دارند جا بجای حفظ و تعریف در رسوب عنی گرم
و گرم است آن محسوس میگردد دوم انکه با اجرام مستعد قابل التصعود جسمی که حرکت و تحریک آن بجا
اعلی باشد مانند آن محلول گشته باشد و آن مستقل بالطبع بالقوت تردید برو است و مال در فوق که
دیگر بار دیده میشود که اجزای صغار اصیه قلت با ریاح محدود تحلیل دهند و بعضا یه سیوم آنکه
قلیل عرض الشکل باشد و در آن بسبب بر روی آب حالی ماند و فرو نشود و بخیا بیجا از قطر جسم طبیعی
که اجزا بسیار تنگ ساخته و بر روی آب گذارند تا دیر که حرکت نیافته و مسطح است بر روی آب می رانست
و تحقیق منقول کاهد کرد اجسام تسطح و مسطح باشد **اما رسوب معلق** رسوبیکه در
وسط قارور معلق باشد مابین بالای و اسفل آن قلت اموریکه گرده است **و اما رسوب**
راسب یعنی رسوبیکه نشین قارور گردد رسوب است حیات دلیل طبیعی دیگر عمر طبیعی
دلالت بر تضیج کامل میشماید جبر طبیعی رسوب حالی **و باید دانست** که در رسوب طافی
و معلق نیز حکم بحسب محمودیت و مذمومیت رسوب مختلف میباشد و بالجمله رسوب با محمود با یا مذموم

فصل سوم
اسباب ... (۱۲)

در بیان اقسام رسوب بیچگان
سوم

رسوب محمود رسوبیست که نضج کامل باشد و این رسوب مرتبهٔ اصلح آن باشد در سفید لون سطح ... و نیست ... که دلالت ... است که ... حسن ... رسوب ... است و آنها ... عالیه ... رسوبات

دوری ... متحرک ... استعداد ... انفعال رسوب لازم دارد ... ارضی باشد

... باشد ... بعض ... قلیل ... رسوب ... کیفیت آن باشد

زیرا که حرارت ... است ... حرارت غریزی ... طبیعی

... رسوب ... شد ... است ... که رسوب ... نضج ... یکی

... باید که رسوب ... است ... رسوب ... است

... است ... ارتفاع ... علامات نضج کامل ... عرضی است

رسوب مذموم ... است ... رسوب ... است ... باشد ...

... و ترکیب ... داخل ... حرارت ... است ... که رسوب ... باشد

... طبیعی ... حاصل ... باشد ... حرارت ... است و ...

... دلیل ... رسوب ... سوداویت ... دلیل ... است

... دلیل است ... که ... تعلق ... اند ... است ... را

استیلا حرارت ... بر ... اجزا ... ابدان ... آن ... و ماده ... است

که رسوب محمود ... که اصلح ... است ... رسوب ... در

... ماده ... باشد ... حصول ... رسوب مذموم باشد ... اگر

... است ... باشد ... ماده ... باشد ... باشد ... حصول ...

... اگر ماده ... رسوب ... رسوب ... است ... دلالت ... رسوبیست

... فصل رسوب آن ... است ... در

... باشد ... باشد

... باشد

فصل نهم در بیان اقسام رسوب سحیک کان

در کیه و رسوب ساده حالی ... وسایر علامات علاقرایب ساده ... مسوود اوی ...
ما آن این علامات ساده ... مشکل است ... گرده ...
بول ساده ... آن ... باشد ... علامت بول بر ...
ما ... اند ... بول ... رسوب ... امامست ...
بول ... گرده ... احکام ... اعتدال قوام ... است ...
آن ... لازم ... است که رسوب ... ظاهر گرده ...
و حال ... علامت ... از ... گرده ... است حال ...
... تمام رسوب ... علامت ... است فصل

دهم در بیان علامات بول النضیج صحیح و بول صبیان و شبان و کهول و مشایخ و ذکر روانات و حوامل و فرق میان هر یک اینها

در سه مبحث است مبحث اول در بیان علامت لون بول نضیج

صحیح ... بول ... نضیج ... است که معتدل القوام ... و رسوب و معتدل
... که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غریزیه و اعتدال مزاج ...
... هر یک ... اعتدال ... هر یک ...
... مقدار ... کثرت ...
طبیعت ... بحران ... نضیج ... بول ...
نضیج اعتدال مقدار ... این اعتدالات مذکوره ...
... بول ... بحران ... قوت ... مزاج ... اعتدال ...
... است ... اعتدال ... عدم ...
... رسوب ... بول ... طبیعت ... است ...

آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی گذشت زیرا که وجود آن دلالت بر کمال رسوب و انفعال ماده
میباید و عدم آن دلالت بر نقصان و بر مقدار آنکه کمال زیاده بحسب آن رسوب بیرون زیاده باشد
بول رسوب تشبیه صحیح افضل و بهتر از بول بی رسوب است و قلیل الرسوب مفضل از کثیر الرسوب رسوب
آن دلیل اعتدال و محمودیت بنسبت بعضی آنکه در رسوب محمود کرمانی است و در حین مرض در نهایت
مدت آن اگر بول است به مول صحی ظاهر گردد یا اندک نضجی را دهی بر اصول نماید و در عوارض مرض
تحقیقی ظاهر گردد علامت کمال غلبه طبیعت بر مرض و مقهوریت مرض و اعتدال و رایحه بول
ذکر بیات و اعتدال بول آن بیرکام صحی و یا قریب با صحی باشد صحیح است سایر اختلاف رایس
و بعضی ارسطو قریب مرکز او گفته اند یعنی ما رایت باستثنای رسیده چنانچه در مبحث الوان
بول ذکر یافت که بسیار طبیع در کمید و تا مزحرات طابع و بول کند در آن و احتیاط با فصول و رسوب
کامله و کم اختلاف و رنگ آن بیسیح و قلیل مسمو الاسی اند باید که بحث قلت و کثرت آن رنگ

بین امور باوان مذکوره است **مبحث دوم دربیان الوان بول صبیان وشبان وکهول ومشایخ** بول صبیان رضیع و قریب العهد بفطام سفید تمایل
لیس با صفره یا صاف است بسبب انحصار اغذیه ایشان بر لبن و یا غالبیت لبن و بول صبیان صبی
قریب العهد بفطام که بمور رسیده بلوغ نرسیده باشد سفید غلیظ تر از بول بالغین میباشد بسبب کثرت
حصول حاصله از کثرت تقدی ایشان و بول بالغین وشبان مایل بناریت و معتدل القوام
میباشد و یا بعود و بعیبی کیف و احیانا اندک رسوب حیدی بسبب غلبه حرارت
ارواح ایشان و زیادتی صفرا و جودت هضم و نضج ایشان و بول کهول مایل به سیاض میباشد
بسبب ضعف حرارت و انهضام و این اکثر العفول است غلیظ میباشد و الا رقیق
و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد بسبب کمال ضعف حرارت و هضم و گاه غلیظ
میباشد و چون بسیار غلیظ گردد علامت نکوس حصاة است **مبحث سیوم در بیان ذکور و اناث و فرق میان هر دو و در بول حوامل** چنانکه بول صبیان

فصل دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیوم فصل اول

[illegible] باب سیوم از رکن چهارم در بیان برازخ و اوصاف و اقسام احوال آن مشتمل بر نه فصل فصل اول در بیان تعریف برازخ و اقسام آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان تعریف براز و اقسام آن

بود و مردم را به اقتضای حاجت کثافات را دفع بول باشد و تبرز امر شده یکی از لوازم مردم
می‌شود ... بدان ... و حولی های عمارات ... برای آن مکان
خاص را نمودند ... مکان ضرور ... باید دانست
که ... منقسم میگردد ... قسم محمود ... قسم سوم براز محمود که ... باشد
که ... صفت اول آنکه ... مشابه ... باشد
... باشد ... اگر صحیح باشد
...
... حال است دوم آنکه
... معتدل باشد اعتدال ... است که ...
... معتدل ... مطلق ...
... آن است ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... است ... هم ... است ...

الاعلام مردم سکاتست ... دوم آنکه آثار ... بعد ... [illegible] ... صاحب ... است

صحت ... [illegible] ... در سرسام الحاره ... [illegible] ... ماده ارسته اعصاب سوم ...

... باید دانست که گاه ... [illegible] ... اگر ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... سرسام ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... آن ... [illegible] ... اجزای ... [illegible] ... اعضاء ... [illegible]

کامل ... باشد کثرت آن ... عدم صلابت اجزای آن ... کثرت ...

... [illegible] ... بکثرت ... [illegible] ...

... [illegible] ... علامت ... [illegible] ...

... [illegible] ... استعمال ... [illegible] ...

... [illegible] ... اگر ... [illegible] ...

... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... آنست ... [illegible] ...

... [illegible] ... آنست ... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... دلیل ... [illegible] ... آنست ... [illegible] ... کثرت ... [illegible]

عدم ... اجزای ... [illegible] ... آنست ... [illegible]

... [illegible] ... آنست ... [illegible]

محسوس میگردد ... [illegible] ...

... [illegible] ... اگر ... [illegible] ...

... [illegible] ... محسوس میگردد ... [illegible] ...

... [illegible] ... اگر مریض ... [illegible] ... دلیل آنست که ... [illegible]

... [illegible] ...

فصل اول
در تعریف
مزاج و اقسام

و دوم در بیان انواع حاجت که [illegible] فصول باشد [illegible] لازم [illegible]
[illegible] بدن [illegible] اعمال [illegible] [illegible]
[illegible] مکان [illegible] باید دانست
[illegible] [illegible] باشد
[illegible] صفت اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حال است دوم [illegible]
اول [illegible] معتدل باشد اعتدال [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] کامل [illegible]
[illegible] حکم [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حکم [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible]

بالجمله بحران ... دوم ... [illegible]

[illegible]

فصل دویم در باب [illegible] براز [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] باشد زیرا که اگر طعام در معده هضم جید یافته براز [illegible] اخراج یابد [illegible]
[illegible] اما براز قلیل المقدار که مقتضای [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] براز اکثر باشد و این حالی [illegible] اگر اجزاء غذایه کثیر المقدار از آن [illegible]
[illegible] زیرا که هرگاه اعضا را احتیاج [illegible] اما [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] جمیع اجزاء لطیفه غذائیه را [illegible]
[illegible] است که [illegible] مالک [illegible] قوی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و لهذا از بعض حیوانات [illegible] سگ [illegible]
[illegible] غذا [illegible] و انچه [illegible] و از اطبا [illegible] بعضی مردم منقول است و بعضی [illegible]
بعضی [illegible] شده که [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] اکل [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اکل [illegible]
[illegible] است که اعضای ایشان تحلیل یا [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] دوم آنکه [illegible]
[illegible] که [illegible] شده است که [illegible]
[illegible] و این [illegible] است [illegible]
[illegible] است که [illegible] بیان [illegible]
[illegible] است [illegible] آن [illegible] می آید [illegible]
[illegible] فصل سیوم در بیان قوام
براز [illegible] باشد معتدل یا رقیق یا غلیظ اما معتدل [illegible]
معتدل [illegible] و اما براز رقیق که با زعم [illegible] است
[illegible] است [illegible] باشد و دویم آنکه [illegible] باشد اما براز [illegible]

فصل سیوم

نیز تشنج برده و نوع است یکی از تناول اغذیه لطیفه یا آشامیدن آب گرم لیست و دیگر آنکه برسد دویم آنکه از
سوء و اغذیه پوسیده و اسود و اغلیکه مرطب براز زاید شد و دو نوع است تحقیقی و ماضی تحقیقی آنست که هرچه
یا رطوبت یا براز مخلوط گرد از هر طریق که باشد و جسم فرکرد یا رطوبت اولی فراهم بود و یا رطوبت تا تری و یا
که افزوده شود و ماضی آنست که جسمی باشد بدن یا براز مخلوط گردد و دیگر اجزای غذا است یا اسباب
غذا آنچه که اینها منجذب گرد و ندید و یکبا رطوبت براز کیلوسی میشد نیز گرد و فضلات هر که بد موشت دارد اگر
بانت و اما براز از رطیب لزج بدانکه براز لزج یا ماده لزج حاصل گردد و فراوان ماده آن لزجی باشد
و یا از دو افراط انحلیه ازمایج است سبب استعمال اغذیه لزج است و لکن بدین شرح یکی آنکه کثرت مقدار آن
تواند موجب براز شود دویم آنکه باید فراخ بدن متوسط الحرارت باشد تا آنکه انچه از آن غذا تولید یابد بسبب حرارت
غلیظه مائل به رطوبت گرد و تپیدن زیرا که هر کاه حرارت در ماده رطب غلیظه سرعت تاثیر نماید اجزای رطبه غلیظه
ترقیق دهد موجب راه و تعبیر و یا اسهال رفع نماید و اگر بتدریج در آن تاثیر کرده لذا دن لزج کرداند چنانچه آنکه
ساده است یکی آنکه اعضای صلبه ذوابیا بند و یا تیز از آشیه باعث لزوجت آن گردند و دوم آنکه اورام و رشحه
دمن لزوجت ده براز هم نمیرسد بجهت آنکه اینها توام و فلطی تمام رند تا باعث لزوجت گردند و لکن اندوایی اینها
براز و سیم در سدیدی میگردد و دویم آنکه در رطوبات لزجی اخلاط کثری میرسد حرارت در آنها تصرف نموده
لزج نماید و بهاز امعاء منصرف گرداند و با براز مخلوط گردد و سیوم آنکه رطوبات نموره باعث لزوجت براز گردد
مانند آنکه مسا دین بر بلغمی یا تنقیه ترکی یا بلغمی یا تنقیه نمایند و بدان سبب فضول رطوبات لزجه تحلیل یابد
و منزفی نگردد و بکلیه جمع گردد و در اعضا بر اخت النصاق یابد و بحبسه باعث تبرید و سستی بدن گردد
و بطؤ زبان لزج گرد و سستی طبیعت یا مرخا الصقا قالی تقویت یا فتد برفع آنها و دفع کرد و از جانب
امعاء یا براز تبادر و فرق میان این دو قسم آنکه در بلوغ چیزی که دو ماده یا براز مقدم سبب
ادویه و تیز تقدم ترهل و سستی بدن و حصول خفت و تقویت بعد اندفاع و اخراج و دلیل لزوجت براز آنکه
از نکرابات فضلات تا فرسا است که طبیعت دفع نموده و نشاط خفت در فرج واشتغال والتهاب
بدن در مرض مادر عادات تو وجیت براز آنکه دوای از اعضای اصلیه است و ادوایی از کمی و ترشح و سستی

سلس البول

دوم سمی علامت آن آنست که دگر بارها گاهی ادرار بطریق بی‌اختیار می‌آید و همان بسیار ... در صحت
علاجش ... آمد و اما بیان ادرار غلیظ و آن یا طبیعی است و آنرا ادرار بالسر یا ...
انکه ادرار با تمام بالسر باشد و یا مختلط ... اما با تمام بالسر باشد سبب آن داخلی است
و یا خارجی خارجی مثل استعمال ادویه حاده و تکرار و تکثار آن ... و [illegible] و حمام
خصوصاً حار ... [illegible] ... ظاهر است ... مفرط
... که قطرات ... گردد ... قطرات ادرار ... لازم ... باید
... حمام ... بالماسات و اشغال ... ظاهر است و ...
... و دیگر آن ... لازم ... باید داشت که استعمال ...
و ... اما ... اینست که کثرت
و در بول ... اول ... استعمال ... بول ...
دوم ... حرارت ... یکبار گردد ... هر گاه ... جمع شدن ...
... قطرات ... قطرات ... گردد ... زیاده
... قطرات ... گردد ...
... قطرات ...
... حرارت ... قطرات ... میماند و اما ...
... قطرات ... گردد ... باشد سبب آن ... بیرون ...
... باشد ... دیگر ... گردد ... اینکه این
... حرارت ... گردد ... بیرون آورد
دوم آنکه ... باشد ... ادرار ... بیرون
... دارد ...
فصل چهارم در بیان لون بول ... است

فصل چهارم
باب سیوم
در بیان ...

[illegible] و [illegible] در [illegible] کرده مسود و اما یافتن احمرت [illegible]
است [illegible] که [illegible] باشد [illegible] و اصل [illegible] سیتی که [illegible] کرده
[illegible] مانی [illegible] آن که [illegible] است [illegible]
در [illegible] آن که [illegible] است [illegible] و [illegible] آن را [illegible]
[illegible] و [illegible] سیاه [illegible] و دلیل [illegible]
و [illegible] گردد و زیر [illegible] آید [illegible]
[illegible] سیاهی [illegible] زیر [illegible] گردد و **فصل اول در بیان مرار اصفر** [illegible]

مبادات [illegible]

[illegible] **حقیقت المارستیة** [illegible]
و [illegible] دوم [illegible] و [illegible] آن [illegible] خارجی است
[illegible] آن [illegible] و کل [illegible] است [illegible]
[illegible] واقعی [illegible] کرت [illegible] اگر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] آن [illegible] و کل [illegible] صورت [illegible] اصفر [illegible]
[illegible] می آید [illegible] و عدم [illegible] حرارت آن
[illegible] صورت [illegible] اکثر
[illegible] و صورت آن [illegible] در صورت کثرت آن [illegible] کبیر المقدار [illegible]
[illegible] **حرارات** [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] است **سیوم** که صورت آن [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] خارجی است یا داخلی **خارجیه** [illegible] است
[illegible] و [illegible] داخلی را [illegible] است [illegible]
[illegible] را [illegible] و این را
[illegible] در [illegible] است **دوم قلت** [illegible] است

انحدار صفراست با معا چرا که صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقة و یا بسیار باشد و لکن سحاب اسهال کثیر
سبب گردد زیرا که هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب آن بامعا ظاهر است و یا در صورت کثرت
و دوام سده نیست کی آنکه صفرا و سحاب دیگر متولد باشد و سحاب مراره گشته گردد دوم که در مسلکی
که میان آن و کبد و یا مسلکی که میان او و امعا است سده واقع شود خواه سده تامه باشد خواه در میان مسالک
یا ناقصه که لطیف آن مجری گردد و غلیظ آن باشد و حدوث سده یا ناقصه در مجاری صفرا نادر الوقوع است
سیوم حدوث سلاست و لطافت صفرا و رقت بیان ترکیب این اقسام می است آنچه از قلت صفرا باشد از علامات
مرورت و انجا میل صفراست سیوم دیگر از ظهور آثار و آن و در سده فی صفرا وی و باید فای لازم
است • باید دانست که امحه شیخ الرئیس رحمة الله در قانون گفته که لون را مارت یا دراله
حصول ورد امتیاد مرض اگر دلیل نضج ماده باشد و ... باشد که علامت ... حالی باشد و تساهل در
جمیع بیان ... قول گفته که ... کثرت صفراست در ... و ... باشد زیرا که سبب سحابی
در ... ماده مرض است و ... حدوث صفرا ... گفته ...
زیرا که دلیل ابر الامرض است **و فرق** میان هر دو بچند وجه است **یکی** آنکه سحابی نباشد مگر بعد
نضج ماده بخلاف احتراقی که تقدم نضج در آن لازم نیست **دوم** آنکه اغلب سحابی تحت در ... لازم
است بخلاف احتراقی که ... آن ... مستیلا در مرض لازم است **سیوم** آنکه در سحابی مقدار براز
بسیار باشد ... ماده بخلاف احتراقی که قلیل باشد ... اعتدال تناول طعام **فصل**

دوم در بیان براز ابیض بدانکه حدوث براز ابیض از دو وجه بیرون نیست **یکی** آنکه چیزی که
... سعیدی ... گردد و مقاومت ... صفرا ... را ... گردد
و این براز اگر در حالت صحت ... باشد ... آن اندفاع فضلات
... بسیار ... ریاضت ... و در ...
... استسقاء ... قوت ... داده ...

فصل چهارم
... سوم
...

ان بحر ... ماه ... ل ... ساب ... بالمرب
... ل ... مسات ... صاب ... ح ...
آن ... کم ... مر ... کر ... کس کام فعل ...
... کر ... اکثری ... ل کر ... ما
... ماله ... معاملت ... کمد ... مام ... کسب
که کرید ... علوای ... کوهات محری ... کسه ... که ... کی
... ح ... کماحرکه ... و ... محری ...
و معاملت ... محرکه ... معامله ...
... مسکر ... طولیات ... مکر ... محوای ... سمکر
... کر ... عدا ... برد ... کرفد ... وکامحاله ...
... کم حای ... حلقی ... احمع حلالا ... مسحم ... رسا قالی
مکر ... کمد ... محکم ... کاطعام ... الطعام ... برماد ...
... حد ... ر ... کر ... ملد ... مکر ادمی
... لطاف ... که ... ال ... مکس ... سعد ... محا
... اللام ... که ... احد ... محرای ... کر ... محری ...
کد ... مصرح ... عرم ... کرد ... محری ... مر ... محمد
... سهال ... کر ... کرمحان ... د ... مایل
دولت ... که ... نصاب ... اما ... مسا ...
... اما ... که ... مامی ... اصل سیوم در بیان
... اسود ... که ... لال ... ر ... ل ... مرد
... م ... مو ... سودا ... رح ...

طبیعت تمام اسهال خواهد چنانچه در ماول اشتیا سوده باشد سماق و در رنگ و در صدی و ماء ابیض
یا بالای اسهال سرخ خورده که خروج سودا باشد خصوصاً بعد اسهال اسود و علامت این علامات دلیل
است که در سمت بول ملوکیات احتیاس احتراق باشد بدیهی است که در وی است و احتیاج به جمهور
باشد نادر الوقوع است بخلاف آنکه اخلاط حبس در عروق محلل باشد طبیعت هرگاه اسهال باشد
کرده اند اکثر بطریق بول باشد است سمت مسالک بول در طرف معا کمتر می آید است که بجای
که بیان کرده معاست حقیقی بمعنی ما سابقاً است و اخلاط مذکوره علیحده میزانه امور
آن نوع دیگر است که شیخ الرئیس رحمة الله در رساله براز سودا این بار کرده و بشرح است
و ماده حکم عدم دارد و در حکم دو نوع بیرون می آید معلوم است مدانکه جملا اسباب سودا و سوار
یکی بیرون خروج ماده سودا آید باشد چنانچه در کیفیات و این یا طبیعی است یا غیر طبیعی محترق که حالت
کان طبیعی غیر محترق باشد و حصول آن در کبد است در معا نادر نوع طبیعت است که سیل
سودا و معا بجهت سرب ادویه مخرجه سودا در بدن باشد مانند که خود بخود بسوی معا آید بدون حرکت
طبیعی ذاتی و با حرکت با اقتضای دوا محرک بخروج آن و مانند التقدیر خروج آن دلیل محمود است و لهذا
شیخ الرئیس رحمة الله در مورد ماکیموس سودا بسیار است که منقطع می شود خروج آن صالح
گفته که مراد از کیموس اسود سودا طبیعی است زیرا که طبیعی آن مسمی بخلط اسود است و علامت دوم
رنگ در این خلط اخلاط آثار احتراق است در آن و اما سبب دوم دانی شود از غیر طبیعی محترق است
ملتبس احتراق مثل حرارت بودن و اصفرار العلم یا سودا و فرق میان این ها ظاهر است از دلیل بودن رنگ
آن سودا ی خلطیکه از آن حاصل گشته و از خروج آن احتراق سودا باشد در دارت آن زیاده
است و دلائل خصوصاً که در اوراق باشد و حول بر زمین ریزد زمین بجوشد آید با سه آنکه در بخلق سرکه
زمین بجوشش می آید و بیرطعم آن ترش و ماتر صحت باشد و اگر غلیظ باشد آن سودا محترق غلیظ
که صحت پیدا شده باشد و عفونت دراثبت و غلیان در زمین نسوزد و محترق از سودا رقیق مستتر
همیا سه سودا غیر طبیعی جاد شده احتراق خلط سودا که متقبر مسودا محترس در حرج آیدن شش

[illegible] اسهال [illegible] بجهت احتراق [illegible] اخلاط [illegible] سودا [illegible]
قاتل است [illegible] اگر [illegible] مرض است که علامت [illegible] قوت و کثرت ماده [illegible]
است زیرا که احتراق سودا [illegible] حرارت [illegible] کسر [illegible]
گردد [illegible] مرض است [illegible] ملاحظه [illegible] که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر ضعیف است
مهلک است و اگر قوی است [illegible] سلامت [illegible]
است [illegible] که هرگاه مرض [illegible] کمال قوت [illegible]
[illegible] مرض [illegible] امید [illegible] مرض [illegible]
[illegible] قوت [illegible] مرض [illegible] اکثری [illegible]
[illegible] فصل چهارم در بیان برازه [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] حرارت غریبه است [illegible]
[illegible] حرارت غریبه [illegible] الطریق [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] باید دانست که [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible]
[illegible] استعداد [illegible] بیان کرده [illegible]
[illegible] اسهالات [illegible] سوال
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] قیاس [illegible]

فصل پنجم

در بیان تعریف بحران و اقسام آن

در معمول بود و بباید دانست که حضرت ... در اطفال ... دلیل اطفال ...
نظر بر لزوم عقد بود زیرا که در ایشان ... که ... ظاهر ... در بیان ...
دیگر ... حضرت ... اطفال بطریق لزوم ... دلیل ... فصل ششم در
بیان بحران بدانکه بحران ... دو حال ... یا صحیح است یا ...
... زیرا که ... عالمت ... بر آن ... صحیح ...
... مگر ... استفراغ ... ماده ... زیرا که ...
... میگردد ... اکثر ... است یا ... عادت ... علامت ...
... گردد ... ماده ... حصول ... گردیده
... حرارت ... گرده ... حصول ... آنرا منع کرد
... وقت ... یک ماده ... است ... علامات علیه است
... حرارت ... علامات ... است
... مگر ... تحلیل ...
... تصحیح ... دلیل
... صحیح است فصل ششم در بیان استدلال بوقت
بحران بدانکه ... باید که ... حصول ...
... تا که ... اجزای ... باتمام ... گاه ... باید زیرا که ...
... بسیار ... باید که ... آن ... تمام ...
باید ... وقت ... طبیعی ... وقت طبیعی ...
... وقت ... طبیعی ... گردد ...
... خارجی ... استعمال ... بحران است ... مسهلات ...
... استعمال ... بیشتر ...

باب سیوم

در بیان تعریف بحران و اقسام آن

بحران بدانکه دوم از فصل دوم است سیوم که ... جالینوس ...

عروج بحران حرکت کیفیت ... تمام این حرکت ... مشترک و محرک ...

دو یعنی حرکت ... و حرکت ... و محل حرکت ... مادرکه ...

را میبود ... مثال ... بحران ... مرتفعات ...

عدد روزها و اکثر بارها ... مثال ... اسعاد توزیع ... تسع ... و اسعاد ...

در حکام ... اسهال ... مکررد و ... و ...

مردود و ... سال علت قوت ... نعل ... دوام ...

کی کثرت ... صحرا است ... بحران ... و ... دیگر ...

صحرا است قبل ... دوم ... است که ... اعمال ...

نکاه ... استفراغ ... بحران ... حرارت ... بحرا ...

... است هرگاه ... دیگری ... ورق ...

اسباب آنست ... وجود ... دلالت ... واعلی ...

بحرانست ... تسع ... قبل ...

وتصور ... بحران ... هرگاه ... کثرت ...

بحساب ... گرد ... نماید ... بحران ...

دلیل ... است ... حرکت و ...

محسوس گردد ... نوع دوم ... است ...

متساوی ... استعمال ...

... وجود ... نوع دوم ... ناسد ...

است ... باعتبار ... باعتبار ... بحران است ...

... بحران ... دلالت ...

فصل ششم
باب سوم
کلیات

اگر هرگاه دو را سابل اسهال روده یا ورم مثانت طبیعت رجوع اذیت و الم مانع بر دل و مرور براز
ان می آید و حتی لمقعد و حبس نماید و اسهال با عضا قوی باشد شره نوع است یکی صورت دافعه
ضعیف باشد و علامت این محاحت فصیح براز است دوم اگر هرچند قوة دافعه قوی باشد
ولکن صفرا از مرارة بروده کمتر منصب گردد و قوه دافعه کاملیتی حاجت و علامت این بیاض کم براز است
و آثار برد معا سوم اگر قوت باصره ضعیف باشد و بدان سبب محتاج باشد که تا دیر طعام
در معده و امعا بحسب انتقال طبیعت نگاه دارد دو صورت دافعه بیرون کند حیرتا نماید هرچند معوز
که همه دوی دایم و کار حرو داند که لا تعصرون مدد با ارسیم و فضیلون با کوفرون ولکن مقهور تحت طبیعت
در حاجة طبیعت مقهور تحت و رفض و لیس تحت فعل و فعل با دافع ظاهر مطلق حل است و در سلطان
و علامت ضعف هضم حس ار حامض و ترک بیلاج و ریح و قراقر آن و ریشکم و امعا و اعوا استسقاء
عضلات شاه آن و دیر آمدن طبع است بعد آسعته مواد از مسهل و لیس با نقل آن از مائه
و قلت تناول طعام در ریاضت **فصل هفتم در بیان رایحه براز** بدانکه رایحه براز
که مدفوع میر امعد هرگاه طعامی با گیرد و خوشبو ما ولیکن باید که با آن چیزی که غیر رایحه آن باشد
با مد رایحه آن و عفونت ردیه و ما مد احما ماشد و با و خود این براز بدبو باشد علامت کثرت
فضول معده است در بدن و هرگاه براز منکر الرایحه شدید الغش بنهایت آید و مریض ضعیف
المزاج باشد علامت هلاک حرارت و موت است **فصل هشتم در بیان زبد براز** بدانکه
سبب آن یا حرارت عظیم است که اخلاط را جوشان و خوشش در آورد و ما بعد آنکه اتش دیگر
تحت آن می آورد و دیگ را از حد انگیزد و در اخلاط می آمیزد و سبب ریح قبل دو کیفیات
فصل نهم در بیان قراقر تر باید دانست که سبب ظهور قراقر یا ریاح
است و این اکثر سبب و یا سبب قوت دافعه است زیرا که برد و قوت این قوت هرچند ریاح
در امعاست ولکن سبب سدت مواد ارتکی دار آید و این ثقل است و با عجز و جود ریاح و رطوبت
مقراو در شاه و دلیل اعتدال الحرارت معده و امعاست صحه آنکه در معده و امعا ریاح در رباح اخلاط

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل

قوله بنا بر... جابر بسیار... تحلیل ... ریاح حرارت ...
که در بحرانات ... بسیار ... حرارت ... از آن ...
گردد در بحران ... ریح است ... دخانی ... ضعیف ...
دخانی ... حرارت ... تحلیل ... نقل ...
نفع علامت ریح غلیظ است ... ضعیف ... علامت ریح ...
علامات ... رقیق ... ثقل ... قلت ...
غذائیه است ... بر ... تقدم ریح دخانی ... علامت ...
... علامت است ... حالی است ... ثقل ...
... علامت است که ریاح غلیظ ... علت است ... ریح ... وقوله ...
سحاب ... ریح ... سحاب ...
... ریح ... و ...
... دلیل ... علامت است ... و ... مباحث ...
عرق ... استدلالات دیگر است ... احوال ... و ...

باب چهارم در بیان عرق و اقسام آن مشتمل بر شش فصل

چهارم

بدانکه عرق ... چهارم است ... عبارت ... است ...
... آن ... کرده ...
رقت ... و ... اعضا ...
... ترشح ... گرده ...
... گرو ... آن ... اعضا ...
... تحلیل ... آب ...
... آن ... اقسام ...

باب چهارم در عرق چهار

میگردد و بعضی گفته‌اند که عرق مخرج اخلاط بدن است و هنگام برآمدن از مسام و منافذ اگر با آن
اعضاء بسیار است و سبع و حرکت بسیاری از برای ظاهر جلد بدن تحقیق و مجمع میگردد و اگر
گرم است و اگر با حدت و صفرا است سیما و مناسب عرق آن را احیانا در بعضی اعضا اند که
سستی حصوص در زیر بغلها هم میرسد و اگر اعضای بدن حرارت وارد عرق بر محسوس آن ستعمر
میماند و گرم است و اگر برودت با ... در ما لحظه بسبب حالات اعضای بدن و تغییر آنها
عرق بر مختلف میباشد و مجموع را در شش فصل ذکر مینماید **فصل اول دربیان کثرت**

فصل اول

وقلت عرق و این را در دو بیان مینماید **شعبه اول دربیان کثرت عرق** هر آنکه کثرت
مطلقا است شش سبب بیرون نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی **سبب اول کثرت رطوبت**
بدن است و بدن بسبب عرق بسیاری دوم رطوبات رقیق گردد و بسیلان نماید و بطریق عرق
مدفوع گردد سیوم آنکه اعضا کراحت و رقیق شده بطریق عرق از مسام برآید چهارم آنکه مسام
از مقدار طبیعی خود گشاده تر گردد و بدان سبب رطوبت بسیاری از آن تراوش نماید پنجم
آنکه حرکت در موقوفی گردد و رطوبت زیاده دفع نماید ششم آنکه اسکه ضعیف گردد و بسبب
قوت زیادی عرق دفع گردد پس بجهه دفع قوت دافعه و بار ما سکه معتدله و ما ... حرارت هوا
گرم که موجب تحلیلات است. و بار حمام معتدل هر یکی این چهار عرق طبیعی است و بعد بحال
اند باعث انعاش صحت و اعتدال مزاج و باید **دانست** که گرسنه و ... و جریان عرق باعث
ضعف وسستگی میگیرد است قوه دافعه باشد که مواد زیادی دفع نماید کار آن هنگام بیمود
است و بدترین عرق آنست که در وقت بحران ضعف یا از ضعف قوت ماسکه باشد و در بیماری
که قوت دافعه ... از ضعف قوت ماسکه است تمییز در آنست اول آنکه بحرارت و ...
ابدا احوال ... و افراط آن و حرارت و صحت هم میرسد در حالت صحت و در حالت مرض
و ... این نوع عرق خصوصا در بحران واقع گردد و بخلاف آنجا ضعف ماسکه ماند که ... است
ماسک ... در استعمال مقویات قوت ماسکه و امتناع ... تحلیل ... دوائی

[illegible] عرق [illegible] اصطلاح [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] عرق [illegible] علامت [illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] کثرت عرق [illegible]

[illegible] کثرت [illegible] است و کثرت عرق [illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible] علامت است [illegible]

شعبه دوم در بیان قلت عرق [illegible]

دوم [illegible] سوم [illegible] عرق [illegible]

[illegible]

فصل دوم

فصل در بیان لون عرق [illegible] عرق [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق [illegible]

فصل سیوم

[illegible] **فصل سیوم در بیان رایحه عرق** [illegible]

[illegible] رایحه [illegible]

در بیان عرق و اقسام آن تا انتهای [illegible]

مدلول آن دلیل کثرت اخلاط [illegible] است **فصل چهارم در بیان طعم عرق** ـ بدانکه عرق مرسی طعم دلالت [illegible] بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صفراویه و شور بلغم بالح [illegible] طعم مالح مخلوط با خون است **فصل پنجم در بیان حرارت و برودت عرق** ـ اگر عرق سرد در حمیات علامت کثرت رطوبت خام است و در مرض حاد عرق سرد دلیل بودی [illegible] مرض و مرض حاد قلیل [illegible] نضیج ایقدار رطوبت کثیر ممکن نیست [illegible] مرض [illegible] که در آن [illegible] علامت [illegible] ممکن نضیج است و عرق حار در حمیات و سایر امراض [illegible] و سلامت [illegible] اندر نیا [illegible] است **فصل ششم در قوام عرق** باید دانست که عرق رقیق دلیل قلت ماده است و [illegible] دلیل غلظت ماده [illegible] ماده [illegible] مراعات [illegible] باید [illegible] [illegible] **باب پنجم در بیان نفث** بدانکه [illegible] [illegible] دل [illegible] است [illegible] امراض [illegible] و [illegible] نضیج [illegible] [illegible] و [illegible] فصل [illegible] ضم [illegible] و سکون [illegible] مدد [illegible] [illegible] و [illegible] در اصطلاح [illegible] [illegible] [illegible] بر آید [illegible] [illegible] بر آید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نضیج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ضیق [illegible] بر آید [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] بر آید [illegible] [illegible] **فصل اول در بیان کثرت و قلت نفث** بدانکه کثرت آن [illegible] دلیل نضیج [illegible] [illegible] مرض است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر مرض [illegible] [illegible] [illegible] است و اعتدال آن [illegible] کثرت و قلت علامت نضیج بسیاری [illegible] مواد است [illegible] [illegible] دلیل بر نضیج تام مواد است [illegible] [illegible] [illegible] و عدم نفث [illegible] مرض [illegible]

داند مشتمل بر دلالت اعلامت سوء مزاج سادج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم پر
یا دلیل بحث اهم است زیرا که سبب خامی ماده باشد که بحتیاج افراط رقت بر نیاید و یا با اشتمار حجابیت
غلظت **فصل دوم در لون نفث** بدانکه بیاض آن علامت خامی ماده است و ابتداء
انکسار ماده و نضج طبیعت است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتدای مرض ظاهر گردد و به سهولت برآید
دلیل خامی است و اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان قرب انتهاء باشد و مرض
را از اخراج آن راحت و صحت حاصل گردد دلیل است که اثر نضج طبیعت است و حمرت نفث علامت
دم و یا انسان خرق در جوالی حلق و حنجره و آلات تنفس است و محلول برآمدن نفث سفید پس
علامت صدورت سل است اگر علامات دیگر بر بدان گواهی دهد و صفرت نفث دلالت
سرفه نماید و حمرت آن با علامت احتراق و یا افراط برودت و بطلان حرارت غریزیه است و سواد
سیر ماده حمرت علامت کلی است و فرق میان حمرت و سواد از احتراق و یا از سرد
از علامات متقدمه و حالات مختصه بهر یکی میتوان دریافت نمود **فصل سیوم در بیان**
رایحهٔ نفث بدانکه نفث منتن علامت عفونت ماده و ولی نفی علامت عدم آن از عفونت
رایحه دلیل برودت است **فصل چهارم در طعم نفث** بدانکه حلاوت آن دلیل غلبه خون
و یا غلبه بلغم معتدل الطبیعی است و فرق میان آن هر دو از لون آن نماید اگر سرخ است
و اگر طعمی سفید و طبیعی آن علامت بلغم معتدل و شوری آن دلیل بلغم بالح و علامت تاثیر حرارت
در عفونت و شدت حرارت و تیزی که تحمّل را شوری گردد و علامت کمال غلبهٔ حرارت و تلخی
آن دلیل برودت و طعمی دلیل عفونت است **فصل پنجم در بیان قوام نفث** بدانکه رقت
آن علامت خامی ماده است و گاهی علامت نضج است و فرق میان هر دو از حس ماده و وقت
خروج و میزان مرض و شدت علامت خامی است و انتشار نماید بر قسم نضج را اعتدال آن
و غلظت و رقت و علامت نضج تام است **فصل ششم در بیان شکل و**
هیئات نفث بدانکه استدارت آن علامت آنست که ماده غلیظ است و در قصبهای ریه توقف

حرارت عظیم واقع است و اتقوا لا گفته نفث براتی از کسی که او را حمی حاد باشد دلیل ذبول والا عرق باشد و دیگر گونه بسیار ساده موهوم که از عقب نفث مستدیر برص سل عارض گردید و دیگر گفته که چون نفث مستدیر حصی باشد و آن نیز قدری از علامت احتباس و عکس احتلاط منتقل تردوسی عارض گردد دلالت برای عبارت از نفث

فصل هفتم در بیان وقت اخراج نفث و سهولت و عسر و حرج آن بدانکه چون در مرض ذات الریه و ذات الجنب نفث اصلاً ظاهر گردد و سهولت اخراج باید علامت نضج کامل و سلامت حال و قوت طبع و سرعت انقضای مرض است و بعسر و دشواری در دیری سرآمدن نفث علامت فحاحت و ضعف قوت و طول مرض است

نفث محمود و علامات آن بدانکه نفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزا و رقیق ابیض معتدل القوام باشد و بوی خاصه نداشته باشد و بسهولت ... مسمال است باید بخروج باید او ابتدای مرض بسیار بعید العهد نباشد

نفث مذموم و علامات آن بدانکه نفث مذموم آنست که خام و رقیق و غیر متساوی الاجزا و ناهموار و رنگهای زرد و سیاه و بالکدر و کریه الرائحه باشد و استعمال شدید به اخراج باشد و بسیار بعید العهد باشد و باینجا ختم شود مقاله اول فن اول از علم علاج و بعد از این شروع باید در بیان جزو عملی ان شاء الله تعالی

+ + + + + + + + +

مقاله دویم در بیان جزو عملی مشتمل بر دو فن فن اول در بیان حفظ صحت و ضمن شانزده فصل فصل اول

در بیان حفظ صحت و علم علاج مرض و وجه کلی باید دانست که اطبا علم را بعلمی و عملی قسمت نموده اند زیرا که علم تدابیر ابدان مرتبه علم علاج و این تقسیم بنا بر مذهب شیخ الرئیس رحمة الله است و بعضی کما یمان صحت و مرض را مستقر ... اثبات میکنند و اکثر تمیکه قابل بحالت متوسط اند نامند حالتی را که میگویند که حالتی است متوسط میان صحت و مرض میباشد که صحت کامله است و مرض تام نیست ... اطبا ... قال الطبیعة متساوقه لصحت بدن که ... و جمیع افعال متعلقه بدان مختل میباشد

فصل اول در بیان [illegible]

[illegible] و [illegible] بدست و بعد از آن قرار کرد [illegible] متوسط [illegible]
باشد و [illegible] بدن [illegible] کامل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و انشاء [illegible] صحت [illegible] [illegible]
فصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] معدودات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
احوال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صحت [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] باید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و نیز باید دانست که علم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علم [illegible] [illegible] صحت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رعایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فصل اول
اصل اول
دوم

و بر تو واضح باد که هر دو آن مدبر قسم اول و قسم آخر علم مقدم بالحفظ نامند و مدبر قسم دوم را علم
العلاج گویند و احالات و تدابیر که باشد و اما احتیاج علت و مرض و آنچه بود و علم مدبر صحت
آن اول صحت و علم مدبر علم آن اصل علم علاج و اگر باشد مطلق آن مرد و حکایت خواهد بود
علم مدبر آن اصل علم حفظ صحت و اول علم مدبر دل بعید است و مقدم ترتیب و بیان علما
قسم نمود ما با جمهور علما مدبر قسم دو قسم پیدا که قسم اول هم حافظ که باشد مدبر و است
و آن تقسیم مروجه کلی تمام عرض است چنین و در مرض آن مرض و فصل دوم فصل اول و بعد دو فصل
است که در بعضی است تا که مسائل کلی است و لفظ حفظ صحت ترجمه ی لفظ حفظ است و قسم اول و
عام بر کلیات دلیل مرض علاج و قسم اطلاق می یابد چنانچه معمول اکثری حفظ صحت است
بر آنکه حاصل شده مدلول است متن حفظ صحت چهار وجه اول آنکه صحت اکثری است و دلیل محفوظ
بر آنست و موضوع علم طب همین صحت مدن است که گر حاصل است آن را محافظت باید نمود
و اگر نیست تدبیر آوردن مرجح است آن دوم آنکه مقصود بالذات است و علاج تابع آن
مقصود بالعرض برای آنست و تابع مقصود بالذات اول است مقدم و گر از محقق و بالعرض سوم
آنکه حفظ صحت موجود و اصل است و اعاده مفقود و مدبر بعد هم آمده است چهارم آنکه مدرس که صحت
مقصود موجود است و صحا و مرض مفقود است و مقدم بود بر موجود اولی است و اول کمال صحت
بقا شخص و سلامتی صحیح است و مرض کمی است ضرورت لهذا تمهید مقدمه کرده و هیئه و برای
آن که حیثیت الاحوال پیر دیگر باشد بدانکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط ارواح و اعضا او
در حیوانات و نباتات خلقت ضروریست که سرعت تحلیل پیش تا آن و تبدیل در زوال و فنا است پیدا که
اگر حصل محلول مورد ماده بست که مطلق از تحلیل بریت و متعلق ارفتی ازل تقرب مدبر او و مسلک
نام حرکت بدنیه معمور و انحصار ادلت حرکات از ادویه و اعمال مختلفه از حدث و ریح و امساک سد
و غیر اینها و اگر خلاف آن مورد کمال بر این بمعنی است که بر رکت الی او بدن است ما مدد تدابیر حافظ
مورد آن حالات است کل وجود و صحت اکثر است آنکه با باشد اگر نیست اجزا ما به سبب لابد

درس اول در مقاله دوم

که بیش و کم در بدن کمال یافته است و کمال این است تا اینکه حرکات ارادیه و حرکات مختلف را
تواند [illegible] و مادر گردد و در شکل هیئت این معنی اگر آن حرکت است که اما [illegible] بدو ولیس و حرمی او هم
حرارتی که مقتضی حیات است و آن تنگی هم با اساسه [illegible] و با آنکه حیات است و حرارت کمال
حرارت و با الکسر با ال حالت مخفیه که مقتضی اعمال [illegible] حرکت روا است و کسی را
[illegible] استقامت و با ایشان معلوم میگردد و آن دو بدون حرکت است حالت حرکت
و اما بدیست که حرکات و حرارات حالت حرارت است و بعضی در آن نمایند تحریک میکرد [illegible]
در آن که اول نماید بدن تحلیل را احتیاج است بسوی بدل ما یتحلل با آنکه مانع آن نماید و قوه هم
[illegible] مختلف بدل ما یتحلل [illegible] حرکت غذا است برای تحلیل بدل ما یتحلل [illegible] است و آن حرارت
[illegible] که نموت [illegible] و که [illegible] بدل [illegible] تمام میکرد و آن [illegible]
مضطر است بسوی آن [illegible] اجزاء [illegible] و اسباب و معده و با [illegible]
سخت قوی که باب که بر [illegible] بسوی حرارت و آن [illegible] و مراد از این جسم [illegible]
سیال طوبت عضو حرارت است و حرارت اصلیه [illegible] غذا و این عمل آب حرارت
[illegible] بسوی [illegible] است و آن [illegible] و بهم [illegible] است
[illegible] تحلیل و مکر نفس [illegible] که حرارت میکرد و با اینست که حادث میگردد اجزا و آنچه
میگردد اجزا [illegible] است که حیات تحلیل [illegible] قدر [illegible] و دوم اجزای آن [illegible]
برای [illegible] که [illegible] برای ترکیب [illegible] و دوم آنست یکی از [illegible] و دیگری [illegible]
و [illegible] حرارت [illegible] بدل که محل حرکات [illegible] متولد [illegible] و مان [illegible]
رطوبات است [illegible] برای تحلیه بدل محلل رطوبات [illegible] حرکات [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] است برای حفظ حرارت [illegible] حیات [illegible]
حیات [illegible] حاصل گردد [illegible] و آن برای حفظ [illegible]
می آید [illegible] بدن [illegible] که بدن [illegible]

صناعت حفظ صحت نیست از جمله صناعتی که مستلزم بقای ابدان باشد و دوام باشد تحقیق آنکه بقای آن
هر دو محال است مگر بقای حرارت غریزیه بحد کمال خود و این ممکن نیست برای چیزی که دائماً
در تحلیل رسد پس شخصی با حفظ اطول از حیات که عمر طبیعی نامند و آن یکصد و بیست سالست تحقیق که
منتهای عمر رسیدگان وسط معموره در زمان ما چیزی که دانسته شد باستقرار تا در سعدت ...
نهایت طول مدت عمر یکصد سالست و این بکمال ندرت و هفتاد و سال و اقل هشتاد و سال اکثر
رسیدن بدان عمر طبیعی در کمال مدت و اوائل آن قلیل است چه جائی که منع نماید موت را
بدل یابی چه که اصلیه برای این مسلم که بعض از اعضا دگر میگردد دگی اگر اعاده بدن ممکن نیست بدون
تصرف قوی در امر جذب و استحاله بدل ما یتحلل از آن اعمال قوی است پس تمام است ماهیت آن پس
پس امداد آن بدل ما یتحلل امر متناهی است دوم که ممکن نیست تکون بدل مگر از رطوبت
اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و صحیح آنست که این قائم مقام او اعلی است و هر یک منی ...
دوم رطوبت قائم مقام ماده است چه مقارب است با حرارت که منتشر شده و تفاوتی آن و واقع منتقل ... و حرارت از تحلیل ...
تحلیل میشد آنرا وجوب علی الدوام تا سر نماید موجود واحد در زمان واحد استعداد و میباید با بیرایی ... قوت
تحقیق آنکه در زمان اول اعاده نمایند و ... مستحق میگردد و ... اثر موثر نباید و هر چند
باشد ما دام طول اعمال ... آن ... آن اقوی کثر میگردد و ... هر چند باشد ...
... آن قوت پس ... یا دو گرده گرد در تحلیل رطوبت ضعیف میگردد و حرارت تحقیق ...
تا وه آن ... مقداری که در اول ... ضعیف میگردد دگری ... علی الدوام ...
... گرد در رطوبت بالکلیه منطفی گردد و حرارت سیوم ... صعیف میگردد
... ضعف قوت هضم لازم آید ضعف بدن دائم زیاده میگردد و ضعف تا آنکه باطل میشود بالکلیه و ...
میگردد بدن چه آنکه قوت هضم ... حرارت و ... ضعف آن کم میگردد و ...
... بدل ما یتحلل ... میگردد ... بدل ما یتحلل ...
... تحقیق آنکه بقای بدن ... حرارت ... تحلیل ...

حرارت غریزیه حرارت سوء‌مزاجیه حرارت حادثه و آن از حرکات بدنیه و نفسانیه است الخ و آن رطوبت اصلیه

مستعمل است در تحلیل رطوبت غذائیه حاصل می‌کرداند و به سبب اینکه هر دو مکرر و مدام بدل ما

خارج می‌شود به واسطهٔ مزاج و امالمعارف که مزاج طبیعی که حبه هائیه جای استعمال در آن

در اتفاق تدبیر است که اقتضا نماید امر نوع در صور شما رطوبت را که سراید متکرر دو ما صعب بهم که سن

انتها و قت رده و حدیکی بطریق اتفاق انتقاص حیات ماده صحی و اعراض بیگرد که سرایت

امر بیس است و عدم مشاهدت کیفیت تحریک از رطوبت اصلی است سؤال اگر گفته شود آن رطوبت

هرگاه استدلال انعدام ابدان بعد از تحلیل غذا رسانید که از آن ماده اصل حاصل نمی‌شود رطوبت

گرد و رطوبت غذائیه کم و حرارت غریزیه دایم ماست پس زائل گردد و تحلیل و فنا حاصل جواب

گفته شد آن اکثر حرارت در اصل قلیل است استعداد ما در رطوبت دمویه را که تحلیل نماید رطوبت

دمویه را که تحلیل نماید پس بعد آن پس حرارات دمویه اقل از آن رطوبت اصلیه و حل نماید که

رطوبت دمویه محمود آن و اما نفس آن رطوبت ممکن نیست که مراد ما اینست که حفظ و تصحیح آن را

[illegible] است اول ایس در رحم مادر است پس رحم است مثل مولود و رطوبت غذائیه تحریک و تصحیح نماید

گرد او غذا مولود و بعد از آن پس دایم سقام نمی‌تواند شد چهارم که مثل حرکت و اقتضا

نمایند الا که بالطبع مجتمع القسر و دوام قاسر ممکن نیست چنانکه ثابت شده است در اصل حکمت

و تحول زائل گردد تا سیر متفرق می‌گردد و اجزا و متفرق می‌گردد و ممکن نیست بر حفظ صحت

[illegible] حفظ صحت مانع عروق است از موقع چند تحقیق جمیع اسباب ست

مثل اکثر عبادت خود که حفظ صحت حاصل شود و صحیح بر این است که هر چه باشد که نتواند حرارت

و دوام باید یکی ملکه است هر شخص را اجل و نهایت مدت عمر است که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه

و رطوبت غریزیه و اصلیه است که اگر اتفاق افتد مراد را اسباب خارجی که استعمال در بدن متفاوت

[illegible] مانند [illegible] طبیعی که عمر در سال و بعضی زیاده از صد سال [illegible]

[illegible] باشد تغییر تر ماند و [illegible]

وصف صحت اعتدال مزاج و صحا ... و بر حسب اختلاف ... مختلف میباشد و تعدد ت ... حاجت ... استقرا
هیچ بیماری اول هر که موجب ما حرارت غریزیه ... ماده ... ماده ...
حاسه و در ... و اما ... هر اسی ... آن ماده ... حاجت ... ماده
بیاید دوم هر که موجب ... است ... حاجت و ... سیوم هر که باعث
... سیم ... حاجت ... در ... آن
... میگردد و ... میگردد حرارت چهارم هر که باعث ... میگردد و
... که ... ماکول سموم که ...
... سوم ... باعث ... گردد و اما ...
... گرداند ... حاصل میگردد ... بعد از حمام مثلا و اما که سرد
... حاصل میگردد ... در ... میگردد
... هر که ... و احساس ... ماده و حرارات ...
... که حفظ صحت ... ماده که صحت انسان مختلف میباشد ...
... حفظ صحت باشد ... رطوبت غریزیه ... که
... است ... حاصل ... میگردد و ...
علاج ... حاصل میگردد ... که مقصود است ... حفظ است
... حرارت غریزیه ... داخل و خارج ... آن ... محقق ... طبعیت
... باشد ... حفظ آن ... اسباب ... حرکات ...
... حفظ رطوبت ... تحلیل ... ماده ...
... هرگاه استعمال کرده شود ... اسباب ... صحت و هرگاه استعمال
... اسباب ستهٔ ضروریه ...
... که ... ماده ... ماده ...

مقاله دوم

چه احتیاج است بسوی بیان تدبیر مشارالیه در این بیان ذکر اسباب سته ضروریه که قبل از این
در بیان ذکر تدبیر آن که حال ماکول است که اول بعد از فراغ آن گفته شد و آن تحت مطلب است که تدبیر
سائر ... تحصیل علم بعزت دوم اعتبار نظر و اختیار و تبدیل گفته شد و متعلق کیفیت ...

فصل دوم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان تدبیر حفظ صحت بالکمیه

چون معرفت حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است منحصر عادی در زمان که طبیعت
که فرق و امتیاز تدبیر او باشد بحسب اراضی و تحصیل آنها شده بلکه معتبر است و در حال
میانه برای تغذیه و ترتیب ... بدل ما یتحلل و لهذا مقدم نمود ذکر آن را و واجب است تعدیل
تناول عدد ... کمیت بقدر عادت و قوت ... عادت ... که عادت
تامه دارد و ... که مخالفت ... مواد ... غیر طبیعی محدود ... الفت
... انتقال ... بسوی غیر ... رعایت آن را ... تدبیر ...
حفظ صحت باشد برای ... آن اگر محمود است ... باید ... لیکن باید
انتقال از آن ... عادت معتبر است در امور از چند وجه اول بجهت کمیت ... که
عادت نماید تناول طعام قلیل متضرر میگردد و کثیر بالعکس دوم بجهت کیفیت ... که هرکه عادت نماید
تناول ... حاره متضرر میگردد از بارده و بالعکس و هرکه عادت نماید تناول اغذیه لطیفه
... و هرکه عادت نماید باغذیه غلیظه ... اغذیه لطیفه ...
... سیوم بجهت وقت ... که هرکه معتاد گردد ... اول ... متضرر میگردد ... ان
بجهت تعدد ... که هرکه عادت نماید باکل یک مرتبه متضرر میگردد ... درجه دوم ...
صحت و ... که ... انشاء الله تعالی ... رعایت آن ...
... اگر ... غذای بسیار ... تناول نماید ... کثیر ...

فصل دوم
از باب اول
از مقاله دوم

یعنی

باید متحمل گرسنگی نشد و گرسنه باید تا گرسنه گرد و ملکا باید بتدریج در قدر و احتمال طبیعت که باعث ثقل و تمدید گرد و در تدبیر
کل است که تنگ گرداند کثرت آن بخاری است که موجب آن است در معده و حجاب دماغ و مسدود باشد
مستحیل غذای بسیار نخواهد شد چه هر گاه اراده کثرت تناول نماید مناسب است که تفریق نماید در دفعات متعدد
بعد طاقت او بسام و همچنین هر گاه اراده تناول طعام حرارت به هم رسد سزاوار است که اندک اندک طعام
تناول نماید تا آنکه وارد گردد در طعام بسیار پس که در معده او متحیر گردد و سستی آن حرارت و ظاهر
میل بسیار گردد و بعضی از آن متغیر شود و یا آنکه بعض عارض گردد پس ایسته که طعام چون در معده گرم گردد
به هم رسد از آن بخار و بر سد بسوی اعضاء حساسه و بهم رسد میباید طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد
از آن کربی و بدی و رسا است که از آن مناسب حرارت قویه مانند حمی و اگر بتدریج تناول نماید
حاصل میگردد این حالت پس صعوبت بخار را مانند اکه چون بر سنگ گرم آب بسیار ریخته شود منتشر
بر میگردد و از آن بخار بسیار و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج ریخته شود مرتفع میگردد از آن
بخار معتد به **مطلب دویم در تقدیر کمیت غذا بحسب فصول و وقت امساک**
از اکل غذا اما اول باید دانست که در هنگام زمستان حرارت نفسی کثیر باشد که در وقت
سرما میل به باطن نماید و حرارت او در باطن بیشتر و قوی‌تر میباشد پس سزاوار است که غذا در آن
وقت مقدار زیاده بیشتر و غلیظ مناسب است تا آنکه وفا نماید به قوت فاعله که اگر قلیل
باشد یا تقلیل اغذیه نماید تحلیل میگردد تا حرارت و احتراق میگردد و سیاه و متنبع
و در هنگام تابستان حرارت میل بظاهر نماید و مناسب حرارت ظاهری میکند پس اهل آن سرد و متأثر
سزاوار است که غذا در آن تقلیل نمود و در تابستان مانند تناول لطیف ضعیف با سختی اگر حرارت
باطن قوی باشد کثرت تحلیل نماید ماده حرارت غریزیه را ضعیف میگردد و در وقت انبساط و حرکت
میگردد در معده و لاغر آن عاجز کی از هضم غذای بسیار و غلیظ و جمیع حوائج است پس سزاوار است
از غذای نیز معتدل باشد در حسب حر ریف و لیکن باید که مایل به رطوبت باشد و در وقت اشتداد حر الحاد و تمام
اوقات امساک کل غذا باید دانست که تلطیف حرارت در جسم غذا اوله در بیش مسوتی دقیق

اکل میوها باید بعد هضم طعام و رعایت حال تجربه و خوبی آن در ... [illegible] ...
دیا متوقف آن غذای لذیذ و روغن دیگر در این هم درست نحویکه اگر تناول باید مقدار اصل طعام
هر اینه منقلب میگردد و فاسد و چون منقلب میگردد و فتور در هضم ... کامیابی باید زیرا که در شکم مطبوخ است
زیاده میگردد و مقدار آن بسبب تحلیل اجزا و انفتاح ... میگردد و تراسیف ...
... میگردد در آن ... بسبب ... آن ... راحت آن ...
باید وجود را ... اکل بسیار ... تدریج ... باقی باشد که درست ... حرارت
... باید ... انحلال ... باید ... الکیموس ... صحیح باید ...
آن ... صحیح ... که اعتدال باید در اکل ...
... بسیار ... که محتاج باشد ...
... نماید ... احتمال ... عظیم طبیعت ...
است و ... آن کثرت ... میگردد و تغییر ... بلکه ...
... اعتدال ... بسیار ...
و نفس در ان ... هم رسیده ...
... خلیه ... احتیاج ... صحیح ... بالعرض ...

و مالت ... مطلب سیوم در بیان اختیار غذا بحسب
کیفیت ... باشد و ... در حالت صحت ... احتمال الطبیعت
در ... اعتدال و این مشتمل است بر دو مقصد مقصد اول در بیان اختیار غذا
بحسب کیفیت ... صحت آن باید که ... مزاج ...
باید ... اعتدال ... است
... و کیفیت ... که مقرر است ...
... باشد و کیفیت و صورت ... آن ...

و چون دانستی که صحت تابع اعتدال مزاج و کسی را زیر کست و اعتدال مزاج حقیقی ممکن
الحصول نیست پس کامل تحصیل اعتدال مزاج بر صحیح آنست که آن مزاج از اعتدال حقیقی بیست نه یک
انحرافی بسوی یک کیفیت داده و گفت بیا سود از صحت مزاج و یک دل و کلیات و بالجمله بر صحیح المزاج
لا مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هر چند بسیار اندک باشد که دان سبب حکم باعتدال این
مزاج است پس بود را ده حفظ صحت لا تقع بدان باید باید کرد و درد گردانید مرتن عدالی که نسبت
بدان باشد بعد یکه محقق که مرحوم با قباد آن را اعتدال حقیقی قرشی در شرح کلیات قانون ایراد
نموده برین دو مسئله که مشهور است و انتقادات که حفظ صحت بمثل و علاج مرض بضد است و گفته که
نادر مشهورت کار رست ایراد اول آنکه مسلیم بید بیم که حفظ صحت بمثل باشد سخت آنکه حاجی و کرده
نه وجه اسعد الحقیقی و خارج حالت پس هر حی صحیح بار بعضی از خارج از اعتدال باشد است
کیفیتی که مخالف مزاج بس چون ده و بدل گرده مثل آن براسه معونت خواهد یافت آن کیفیت غالب
ما للی که مال بود بیم و حکمت این که هر جسمی آنکه مس سبب خاص پس حول راید گرده ومقدار آن کیفیت برآن
معونت می باید بود ما وقی و بلاریب آن سبب مانی خواهد ماند مزاج آن بر حالتی که برآن بود بلکه متدیل
و انحراف خواهد نمود ان تعدل و سر گرآن بقصد بساریں باشد هر اینه لازم می آید که صحت بستاند
محرور المزاجان محفوظ باشد باشیا حاره و صحت مشایخ و مبرود المزاجان محفوظ باشد باشیا
بارده و هذا باطل بالضرورة و مگوید در جواب بر سبیکه با اراده مکیم لقول خود بر صحیح را کاراده
ایم بدای ستیبه آن را در گفت و ا دگر دایم مکه چون وا ده دلیل اوکرده مسعیرات کا زیر آن
صورت دگفت گرده مباشت نسبت بان بس که در خارج شکل بر دو در بدل و تغیرات آن
سبب آن مباشد حرو ایشان صحی نیست سخت آنکه غدا هرگاه واسد در خارج نسبت بدل انسانی
در مزاج و علت که باشد نسبت آن در صورت نوعیه سر نرسیده انکه صورت نوعیه مزاج هست و نیک
باشد و خارج نسبت ماں بسیس چون وا وهل گرده و متاثر از حرارت آن بود البته متغیر گرده
نسبت مباحث آن بیر بسیاری محدد که متغیر مگرده است لیر آن حل فقیر داحتی لیکن است درینه

فصل دوم در بیان تدبیر بول و متعلقات آن

در بول
مقاله دوم

که چون بعد آنکه دو حصه بول را باید که انداخته باشند در کیفیت مزاجیه تا آنکه صلاحیت آن را داشته باشد
که حاصل گردد در آن صورت بدن و اگر مناسبت شبیه نه گرداند و کیفیت مزاجیه استعداد آنکه حرارت عضو گردد
سخت او دو است پس بر تقدیر مناسبات تا ثیر روا و مقصود رفع بعد از آن چون بار ریشه آنکه چون مسیر گردد و تغیر
مدیده گرد و مانند بدن و بالعکس بجهت آنکه عمل بدن در بعد آن باشد مگر بجهت مناسبت آن و مراتب
در صورت پس این سخن صحیح گردید مشکل و حاصله گفته و غیر آن گفت که از آن متقرر نمود و ست
حاصل میگردد در ماده قول شارح عیسی ترشی که جواب گفته که اگر اراده نموده است مقول بود و هر جسم صاف
گفت که چون ماده گر مقدار آن تقویت نماید گفت آن آنکه صورت وحدت آن کیفیت معرفت بود و
ماده حصول به ریم پس بجهت آنکه چون مدت آب هم گرم و دیگر مثل اعداد مناسب آن است که دیگر کس ساری
در کیفیت آن باشد ما بعد استعداد استحاله تمامت صورت آن و معرفت استحاله است که بعد آن و این این
امر مدی منعکس مکار ره است از آن اعتقاد است که باید و جدا امر گردید معد آنکه صورت آن بحث مقدار
محل آن باید سواد و جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد جسم صغیر که اصغر است بحث مقدار جسم
است تا او کیفیت سواد و اما مجرد و از مثال آن داخل کسانی باید که مراد او اعمال مزاج ایشان است رجحانیت
حیز اعتدال سوی حالت مزاج اما مسیح و صبی بعد تغیر آن مر دو حال ابدان صغیر است که صحت آن
نهایت در حاجت و او اسامیکه باشد در کمال صحت پس بعد تر آن نشست کرد و آن نموده و جبر کا مزاج
آن است در کیفیت مزاج صحی لایق آن در جهت آنکه چون در آن نموده سود و حرارت که مخالف آن
است و مزاج مزاجیه خارج خواهد نمود و امراض مزاج لایق آن در حد مناسبی طرف او با اطرافه ماعز میلان
کلام مسکویه مساوی بول حصه رحمت است اول آنکه گرا و نموده است معمول بود که کل جسم تا آخر
مسلم آن بر سبیل خلاف عبارت و ملاقات بجهت آنکه هر جسمی که غالب آید بر آن کیفیتی از کیفیات است قدر آن
می باید را این استعداد و آن کیفیت بر ملاقات تغیری که در آن کیفیت است بجهت آنکه هر ماده که استحاله
سوی کیفیتی میگردد مدد آن استعداد برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثال در آن میل میگرد و اعداد آن
بالفعل مر آن قول صورتی که موجب کیفیت مرد و تست پس هرگاه حس باشد پس مدتی که غالب باشد

منه

باشد برای کسی که صاحب مزاج بود استعداد آن برای استحاله سوی آن صورت که مقتضی است
برای آن کسی تمیز بیش باشد حصول آن برای او و دو بیرون بیشتر برای کیفیتی که مضاد باشد مر
آنرا که حصول آن در آن بخلاف آن باشد و بیشتر کیم اندر سینه که کیفیتی که غالب بود بر آن باده
مگر و استعداد دیگر بالفعل در برای سوال کسی که مضاد است مر آن کیفیت یا برای جعل
سبب حرارت گرمی هوا حمی باعث تقویت حرارت حار داخلی غریزیت دوم سخن گفته در مثال
در طعام صلاحیت مقابلیت ندارد تعجب که قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است در
سیوم بدرستیکه قول او و اما بحرور در امثال آن در داخل است که طور دو نقل برای او
با شد بسوی حالتی منفصل بود است که حرارت و آگاهی در آن نیست سخن آنکه هر که باشد صحت او در حرارت
حرارت و بارودت ملامست چون مقابل حال یا آن اثر اخ دیگر در بعض چهارم بدرستیکه قول او که
تغییر سریع در حسی داخل تغییر کلی صحت است از جنس تغییری است که تعالی نیست بجهت تشخص کیفی است
معدوم و واسطه بیان صحت در بعض لما ساحت مرد السلیم در هر دو جنس تسلیم آن یکی تغییر او نیست سالی است تغییری
که گفته است اصحتی بود کیفیت و مال معینه جعل مر شخص است برای تغییری که ولات مرتبت تسلیم قول او
که ادا ما ملکی بر کمال صحت باشد پس تغییر آن نیست که وارد کرده شود و بر و تغییری که موافق آن باشد اگر
او بود درست موافق تغییری که اربسان گشت که گر و در تغییر بدرستی مرو بر او ارسیس آن بیانی مطلق نیست
در بین بعد پس حست تبدل آن حال مقرر نمود و شد وحاجت ارتکاب این تطویل و بر طایل که
ما که و تحت آن نیست بیت و نگار او و مرد و درست موافقت در د کیفیت تغییری که موافق است در تجابع
در دو قسم مردود مدل پس این تولیت کرد او می آید بر مثل تغییری که او لا وارد آورد هم وجود خیابانید
صحت او در پس باید تاثیر بود یات و ابن ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که او دب
صحیح دو حال بر سبیل یا در حال استطاعت الی لایق موضع خود واحد دو حال برو مردم در حال صحت
سکون مشعور عدم حس و تعلق مجرد ربت و مردودیت را ایشان هیچ چه تغییر اعمود یا کلمه را تعلیل
مدکور آنکه بحران بود و مکن از بعد صحت بر مایه محال و بحالت صحت حالی از دو عرض مناسب و مجروریت

فصل دوم   در بیان تدبیر اکرام متعلقان

[illegible]

لفصل دوم در بیان انواع از مقادا

معدل المزاجان نیست که اصلاً و ابداً با ایشان کیفیتی از کیفیات زیده بماند که بر ملایمت دیده حسی ابدان

که صحیح الوجود اند ... چه رسد بلکه مراد از معتدل المزاجان است که یادتی کیفیت در ایشان متعدی ... و

ایشان ... مقدوم بعضم ... و مناسبت کرمی و سردی ... در ... آنان یکسان باشد و ظهور ابر

... باور مستعد کمال ... علامات ... محرور ... و مبرود ... که تدبیر ایشان ... باشد ناستعمل

مخالف علامت ... که در ... تبدیل و تقلیل کیفیات کند در ... تبدیل قوی ... و لهذا اطلاق مرض

... کفته اند ... که مرضیان از اعتدال ... معتدل ... باید تا مزاج ایشان را

... است ... تبدیل ... در تقدیر ... که معتدل از اعتدال ... الوجود باشند

... الوجود ... معتدل حقیقی الوجود ... قول ... معالجه ... ماست ... که رجم

... است ... که ... مشاکلت ... ضرورت ... اگر ... تعین تفکر

... ضرورت ... که علاج مرض ... باید که مشاکل باشد ... که ... گرم ... در بدل

صاحب مرض ... بحالت ... ضرورت ... مشاکلت ... فرمود

تدبیر صحت ... مرض ... قاعده کلی که علاج مرض ... است ... هدایات ... او

حفظ ... صحت ... بر مرض ... صحت ... معتدلان مراد باشد اگر گویند مدبر صحت ...

... بیاید ... کلام ... جواب گوییم چون تدبیر ... اعتدال ... مریضان باشد ... قدر

... و تدبیر معتدلان ... مشاکلت تدبیر ... مشاکلت ... مطلق ... و ...

لازم می آید و لهذا تدبیر ایشان ... لازم ... تخصیص ... قرشی در ...

کلیه کلی صحته ... حفظها علی حالها ... و ... الی ... مثلها ... علیها ...

ای المخالف ... و ... که ... تدبیر ... معتدلان ... باعتبار ... مخالف مشارکت ...

مرضی ... مخالف ... است ... مخالف عام است ...

بالمخالفت ... تمام ... المعتدل ... بالشاکل و تدبیر ... المعتدل الحقیقی

بالمخالف الذی ... تدبیر المرض بالمخالف الذی ... بالضد و عدم ...

اما اگر تدبیر حالت متوسطه میت کرده و صورت آن را ایراد بر تقاعده تا به گروه اهل این است که
معالجه مرضی قصد است این ... زیرا که بعضی امراض معالجه ... قرار داده اند باشد اگر علاج و اسهال
اسهال ... تدبیری ... یا اسهالات ... و گرو تدبیری ... مستمر یا ... دما که
حمی اگر حرارت ... باشد پس علاج حمی طبیعت ... شدید الحرارت ... تجویز نمود و آ
... با دحمی ... و تدارک اسهال ... پس کلیه ایشان که علاج مرض بالقصد
مستقیم باشد و ... واقع باشد ... گفته اند که ... علاج ... عمیق
مرض است ... مرض باشد ... مرض ... عهد مرض است
پس تجویز ... باعتبار احوال ... است که علت ... مرض است و ... علت
... زایل گردد ... اسهال ... و صحیح گشته
طبیعت ... بر آمده ... که اسهال ... نموده ... تحت ... است
اسهال ... پس علت ... و معادل طبیعت ست ... مطلوب ... طبیعت
... باعث سهولت و سرعت ... صحت حاصل گردد
... ایراد ... اعتراض وارد ... احتمال ... و دیر
... یاده ... مرض قوی ... تدبیر معالجه آن ... باشد ... مقصد

دوم در بیان تعدیل مقدار غذا و بیان منع مستوفات هضم و بیان انتقال فراجی مراجی ... ازان و بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتصار نماید بر آن و در هنگام طلب شهوت صادق و اعتدال اوقات و مداومت بر اکل یک نوع غذا نماید و چون

... حفظ صحت ... تعدیل مقدار غذا ... بسیار کم باشد ...
گردد ... باعث ... و ... دیگر ... هضم ... است ...
... طبیعت ... اگر ... هضم گردد ... حرارت است ...
سکون ... طبیعت ... هضم ... حرارت ... متوسط ... تحلیل ... سرعت هضم

در اول رسالہ

هضم تمام شود و بعد الغذا [illegible] مقرر بوده اند که بعد از تناول غذا اندک حرکت باید نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس
استراحت و سکون دادن لازم است [illegible] تا هضم حاصل میگردد و پس باید که خواب و [illegible]
[illegible] بر پهلوی راست کرده تا آنکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که
معده مایل براست است [illegible] سر و دست غذا در قعر آن رفته استقرار می یابد پس بعد
[illegible] بر پهلوی چپ بخوابند تا آنکه غذا نیز در اعضاء [illegible] چون که
[illegible] است [illegible] معده آید [illegible] گردد [illegible] پهلوی راست
بخوابند تا آنکه [illegible] گردد زیرا که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] باید دانست که [illegible] حرکت [illegible] است و اما حرکت بعد
[illegible] اعضاء است خصوص [illegible] خواب بعد طعام باشد [illegible]
[illegible] ناشتا [illegible] است [illegible] ظلمت و سردی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بعد طعام [illegible] قعر معده [illegible] است و این
امور مذکور [illegible] اوقات [illegible] معروف [illegible]
صحت [illegible] اکثری از عوام [illegible] مردم [illegible]
[illegible] عادت [illegible] طبیعت [illegible] ولکن چون
عادت [illegible] و تقلیل قوت و ضعف [illegible] یکسان نباشد تغییر [illegible] که اعتبار براں
[illegible] گفته [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عدم سعادت طبیعت [illegible]
[illegible] نقل [illegible] مزاج [illegible] کامله و صحت
لایق بدان باید که [illegible] مزاج [illegible] باشد
[illegible] است [illegible] آن [illegible] بوده
[illegible] استعمال [illegible] بر دو [illegible]

در اول معالجه

حرد و جوابی داده اند این مرتبه که مجرور طلا کرده میشود و گر مختصی که بحران یابد
مزاج آن [illegible] حال سمی لامی بدان مسری مزاج رسد یا حرارت و مر و اطلاق کرده مسود مگر مختص
که مجرور باشد [illegible] خود سپید بر ودت و امام حمی که مزاج حمی لازم با بحران و مادر
باشد بهای جوهر [illegible] وقت حال مزاج واقع است نیست محال و [illegible] که مزاج اصلی
آن است که حرارت غالب باشد بر آن مگر مزاج حمی لازم که حرارت [illegible] غالب باشد
مزاج که مجرور [illegible] جهت صحت آن بحران مگر آنکه [illegible] مادر و کیفیت داخل
مگر جهت صحت آن برای حرکت دو مرگی جهت صحت و دیگری عدم [illegible] صاحب مرکز رسد
پس بهای [illegible] که داده حال کرده و حصول آن [illegible] تقدم [illegible]
آن صورت [illegible] آن و الکسار [illegible] باشد صورت [illegible] آن کرده
[illegible] صحت [illegible] کلفت [illegible] دیگر گرده [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] علم آن [illegible] حال [illegible] صحت مجرور [illegible]
اصل از صحت جوابی [illegible] هر [illegible] که درست صحت صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] آن بصورت [illegible]
[illegible] آن [illegible] مادر [illegible]
[illegible] که [illegible] عدم [illegible] آن [illegible]
[illegible] حالت صحت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] الجمع [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] حالی [illegible]
[illegible] الاکبر [illegible] الجمع [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]

باشد و تا … شود مرده باشند و از حلویات آنچه ملایم لحلاوت باشد بجهت آنکه شیرینی مرغوب که
است زیرا که حواس طبیعی حلاوت است و غذای جمیع بدن است و گویا طعم جمیع اغذیه حلاوت است و دما
طالب و مشتاق و جاذب و مناسب شاکل … است که چون شخصی … مختلف معلوم
… و در بالا … اما طعام شیرین … و بعد تمام طعام شیرین … میگیرد و در بهوا
چیز شیرین را … باید … است که ادویه … شیرینی … اهل
… شیرینی مطلق هر چند ملایم … و مرغوب طبیعت است ولکن بعض … است که ملایم بعض
مردم نیست … مضر است … که بجهت تولید … است و بعض مردم …
… عسل … دیده شده که بعضی … دیگر عسل را خوردند …
… که … باید … بجهت آنکه … است …
… تولید … نیست … است …
… ولکن … آن … مردم … آن باشد … بلاد
دیگر … بسبب … و حرارت … است …
… میوه که … لازم است … میوه که در بلاد دیگر …
… که اهل بلد دیگر … باشد … ادویه و اغذیه را باهتمام … و … استعمال
… آنکه … که … است … حفظ صحت … باید … مطلوب
نیست تحصیل … بجهت آنکه اگر گرم باشد باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا گردد
و اگر سرد باشد باعث تغلیظ خون و تولید بلغم … خون و کسل و ثقل بدن است و …
… اجزای … و … و عدم … از دیگری … بعضی و … بعضی
و … حقیقت … و … است مگر … مقصود … تبدیل
مزاج باشد … مزاج … و … بجهت … یا تعدیل
ماکول … در … بجهت … و … طبیعت …

و بسیار خوابیدن و امثال اینها هرگز نشست غذا نیز با حرکت مطلق الطبع و الوضع را انار ... که
برای منع زوال طلب و شهوت و سرعت حصول آن و تناول نماید غذا را بدون شهوت صادق
و گرسنگی زیرا که در هنگام سیری و امتلاء است تناول چه تخمه و سبب عروض امتلاء و امراض ردیه
است و در هنگام غلبه شهوت صادق در هیجان آن و حفظ معده و مداومت مطلق آن نماید تحت که باعث
حصول صفرا و سودا و ردیه است سوی معده و صعود امراض ردیه و مراق و اسهالات و حمیه
و باید که جمیع نماید بیان ... و لون و ترکیب و کمیت و کیفیت اکل زیرا که انسان ... علیت و ... مضم
سنگین و دیگر آنکه اکل ... که آن طعام ... سست ... آنکه مستحق است در بیان ... عدلا
المعده و ... که جمیع آنها با هم ... معده ... که ... الله تعالی ... تفصیل ... ذکر ... کند
در اول آنست که ... ریک طعام ... نماید ... نماید دو وقت و دیگر ... یک وقت ... و ... دیگر
و یا یکروز ... طعامی ... دیگر نوع ... دیگر ... و این ... مسلسل ... استمرار ... ماند
که طبیعت ... عادت ... نماید که اگر ... باشد ... علی ... و این ... و ... تغییر طبیعت و ... تمیم
گردد ... اوقات ... با هم ... دارد و باید که طعام را تناول نماید و ... اصل اوقات ... که ایام گرما
طرف صبح ... است و در زمستان وقت ظهر ... باید که طعام ... زمستان ... بالفعل در ...
گرم بالفعل باشد ... است ... و ... و ... اکل ... اصلاح
معلوم است ... که طعام ... در ... زیرا که ... طعام ... طعام ...
... است ... طعام ... است ... طعام ... سقوط
... که ... است ... آن ... معده و ...
سنگین ... که ... و ... و ...
سنگین ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

لذع و سرمه و استرخاء آن با رطوبت حلو باعث استرخاء شهوت معده است شخصا اگر حرارت معتدله
حو باعث سیلان رطوبت وارا گرد و عدم تحلیل باعث امتلاء عروق معده و باعث گرمی بدن متولد کرد
رسوا آن بواسطه آن ماحصلا غوی و تحلیل دست سبب علاء تقطیع و تحلیل رطوبات پس باید که
رجوع نماید بصورت حامض با حجر و بصورت حلو را مخاص و بعد اصلاح و با تعریف و علاج و حریف درانه تعدد چنانچه
جامعه تفصیل است بعد تعالی خواهد آمد و باید که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد و هنوز بقیه
شهوت و گرسنگی باقی مانده زیرا که در هنگام طلوع غذا تحلیل میگردد و دست تحلیل معده ممتلی و بیرون برگردد و پس
اگر طعام بسیار خورده که معده پر گردد و جای تحلیل آن ماند باعث سوء هضم و فساد میگردد و پس باید که ابراء کل
نکرده اند دیگران تحلیل آن باقی باشد تا نیکو هضم یابد و ثقل ماده و ملازمت حمیه و پرهیز و تقلیل غذا و تقلیل
آن تعدادی بعد از هیچ و مرد لحوم لطیفه و آب گوشت مرغ باعث صحت و افزونی بدنست زیرا که کمیه در هیچ
مرضست به استحکام صحرا با هیری در تحلیل مرض را عصب و بر سر است اصلی را زیرا که موجب کثیر مواد
در معده و بر ماده مرض و زیادتی ضعف در قوی ست اسباب آن تحت اوه و مناسبات در جمع آن
و این باعث تحلیل بوده و رسیده بدل ما یتحلل کم می و ضعف قوی بوده و لازم است و مراعات چنانچه
هر روزه و هر شب و غیره مرجحات باید قلت غذا و کثرت آن و ملطفات و لطافات و غیره آن پس و احسن است
حافظ صحت را سیما اگر مرض و مالوف طبیعت هرگاه وارد گردد و جلت آن با دیبا مداوا با توجه
آن مبتلا به دیر تعریف و آن ملکیه و رجوع باید اعراض نماید با رخصه مناسبه سیار عارض میگردد و باید که
طبیعت خون میکوبند با ندا بجانب الطرف در اعضاء و در ظروفات مدیده باید و آمده اند و مستحق اند تحلیل
میباید و باعث امراض و تحلیل به ین ارواح و قوی و تفرق حرارت اعضار رئیسه دق و دق و سل است و هر که معتاد
ماکل و استمرار ادویه رویه که دلالت غذا بحرمه و قیاس بر دوات آن باید ابتدا با اعتبار اصد و
دستور الطول خوردن بساره زیرا که متوا بر کار استمرار آنها سبب مرض و حالی و می باشد که باید اسم آنرا
که ممکن باشد زوال آن و پر احتمالی دارد که استعمال آن ادویه و دوش کرا اتفاق افتد که که در حالت ابتدا با آن
و صبر بیسار و دلالت بیشتر باید بود که اثر ضرر آن بر دوی و بدن گرفتار و تکرار استعمال ظاهر گردد و در طول ایام

فصل دوم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

و مشروب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان آنکه جمیع غذاها در کل صحیح نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان مراعات ترتیب اغذیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسهال گرگردد و قرقر شکم و ریح حادث میان سر و قولون که عاجل است اگر غلیظ و لطیف گرسنه کرد و ست
اگر نوع غلیظ در معده بدو غلظت را اجابت دهد هضم آن با هضم لطیف بر رسانید پس با حوالهٔ تقدیم
لطیف بر غلیظ واجب است و گرد میان سر و سبیل باشد اخیر لطیف با آن معده رسانیده باشد که غلیظ هم هضم
گردد و وجه دیگر در ترتیب میان سرو کلام آنکه تقدیم و تاخیر هر یک موقوف بر حال گرسنگی است که اگر
گرسنگی بدرجه حد است و معده خالیست و آن است که لطیف را هضم دارد نگر آنکه تفاوت میان هر دو
در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در این صورت اولی تقدیم غلیظ است
و اگر گرسنگی بحد افراط و معده خالی و محتاج است و بر سبب جوع انصباب صفرا بمعده و مشتد و دا
که غلیظ را مقدم دارند وجه تقیید گرسنگی و عدم انصباب صفرا بمعده آنست که اگر معده ممتلی یا
زیاد بود سبب جوع صفرا بمعده منصب باشد در این هنگام لازم است که غذا استعمال نمایند و تحلیه و تنقیه معده
از صفرا که مشتد و آثار انصباب صفرا از سوء مزاج معده معلوم میگردد و بعد تحلیه و تنقیه و معاودت
شهوت طعام تناول نماید و غذا و تقدیم لطیف در هنگام اعتدال جوع آنست که جوع معتدل در قعر معده
میسر است لطیف را زود هضم خواهد نمود و قبل از آنکه دخل در هضم غلیظ نماید صعود آنکه بمعده
و سپس غلیظ بر لطیف و بعد از هضم لطیف صبر میباید و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کم باشد
در این صورت تقدیم غلیظ میکوبست چنانچه ذکر یافت و فاعده و تقدیم غلیظ در صورتیکه اشتها معدوم و معده
خالی باشد آنست که در این معده بسیار محتاج بغذا گردیده و برای استعمال غذا مرگ خود را فرو گذاشته است اگر
حرارت جوع زود تر زایل نشود و ورود غذای لطیف بدان باعث حیرت آن بخواهد گشت که عدم تعاد
مخالفت میان هر دو غذا آنچه که غذا اول چنانچه ذکر یافت اندک هضم یابد غذا ثانی ست و رجوع
لطیف بماند و یا منطحن نا تمام میرسد بخلاف آنکه در باب استحالت لطیف را اگر مقدم دارند زود
فاسد میگردد بسبب و لا حرارت جوع و غلیظ که در عقب آن خورده شود بر او فاسد میگرداند و اگر میان
لطیف و سریع الفساد و ساعت غلیظ بسبب شدت گرسنگی بر غذا بعد از غلظت رسوب تمام مستقر
بران گشته بسهولت در رده اجراء هضم و نضج میدهد و لیکن مجرد خیمانیدن بسعال او را حاصل میگردد

و علامت آنکه غذا از ماکول چون احساس شود … طبیعی میگردد و اگر … [illegible]
… غذای لطیف اول ساده و قدری … احساس … [illegible]
… طبیعی … آن … [illegible]
و دانست که ماکول و … [illegible]
… [illegible]
اسی … ماکول … استعمال غذای لطیف … [illegible]
… [illegible] طعام … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
ماکول … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
و نیز باید دانست که … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]

فصل دوم

در بیان تدبیر باکرال و متعلقات آن

از ازواج ابی و شیر دختر بزه و خبره واقع ... تناول نمود زیرا که فاسد گشته
و فساد دیگر انیز حاصه خواهند نمود و باید دانست که بعضی مردم از آن قبیل اند که قبل طعام بایشان
تناول فالوذات ضرور است تا یکی حسمه او مستعد باشد و معده او بآن دیگر تمایل تا آنکه هضم باید
و بعضی ابتدا طعام قالبات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم اند یکی آنکه بعد از تناول طعام
و دیگر شد و تناول نمایند سبب اشتراک در معده و حرارت انعطاف نوع است دوم فقدان معده
تا مزاج بماند و خود بخود و فسخ گردد و خوردن این اطعمه بالای آن باعث ترکیب و تقویت آن خواهد گردد و بعد معده
سیوم آنکه طعام در معده ایشان منحدر شود و تناول این اطعمه بالای آن تا قح ... مقصود گردد و ... دارد و هر نوع
و غذا بخورانیدن کسی ... خشک داشتن آن و تعقب غذا هم دانسته اند در این جهت تنی نوشته که هرگاه
هم معده ضعیف باشد خواسته ... التقویت ... شربت تقویه باید که اول غذا خوار اند و از عقب آن شربت
مقویه یا ملاحات و شربت بقیم معده و مانی مستعد باشد و هرگاه تقویت تام مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل از غذا
و هم بعد از آن بیاشامند و هرگاه تعدیل معده منظور باشد اشربه معده قبل از طعام تناول نمایند و شربت
که بعد از آن بیر جهت تکمیل هضم و به معده رسانی ... تا هضم تام یابد ... و بعضی مردم که در معده ایشان
حرارت بسیار باشد غذای غلیظ را زود هضم و تصفیه نماید و لطیف را ما ... در معده کسانی که حرارت قوی باشد
بالعکس و باید که چون ... بسبیل ... شود بهترین تدابیر آنست که تی فرمایند و یا باسهال دفع
نمایند و اگر ... باشد را بهتر است که آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن بسه نوع است
یکی آنکه در انهضام غذای ... شده ... باعث ... طبیعت نشود زیرا که انفعه بدوائیه
... باشند ... طبیعت دشوار است دوم آنکه در تفتیح فعل غذای مذکور اعانت نماید زیرا که چون
از این نوع اغذیه ... بسیار ... تفتیح آن اگر اقتدار ... اعراض نماید و چون کثیر المقدار
است و طبیعت در اغلب احوال عاجز می آید از تفتیح آن ... اعانت آن ... نماید طبیعت واجب است
سیوم آنکه ... حادث گردد ... کشیدن ... آن چیزی که ... آن باشد
... تا اول ... مستعد ... آن ... باید ... از ... نوع است ...

در بیان تدبیر مأکول و متعلقات آن

[illegible]

مفصل

حرارت در بیان است که تقدیر البول از شراب ساخته و هرگاه چنانکه پس بدلیل حسیر باید لازم
طویل بر باید صاحب او دیکسان رود و مد تا حال او باید و بعد از تجعیف مستحکم باید و نکته در خلط
دیده الام و باید اگر او حرارت این تر سر تقبل باید دو کسالت ای است و باید که عروق بر حصول بدایت
متصل است چه که صرف ما کسی موطا عرض اگر معده بهضم باید بعروق همانجا و عروق رسیده بدان
و ما که کسالت ملطف و تمادت مسیگرود و کاه مسبب کمال تشدید که عروق را مسس بماند و ظاهر است
که هضم عروق است چیم معدی صعب است زانکه معده و مد اگر متوقف اعضام باید و عروق مرتبه اتمام هضم
صاف پس باید که چون تا را مثل عروق اعضول بدانی با کول الامر کرده مسهلات و پیموده آنها از عروق
برود معده و نیم مواد و هنگامیکه تحصیل الفصول حرق مرالعاامری دیگر صاف نماید و در آن راه اهلت
در معده تحریک مسهل جامد و لکن دست و منتج با اما معده حصول الصحیح نگردد که احیاء اکدام نوع است
تحت ان مارک جامد فر باید که چون پس مسهلات گد و دو سی میل المعده نماید و احلیت که اندک
العلاس در معده ا حادث معروری باید تا الفصول ان باده حاصل نگردد بیراکه معده اگر موافق عادت حجم
دو موسی مثال کفایت جامه لاثنا الفصول مسیر دی ریم سعد دارند که بحقیق شده اعمات آنست
نماید و از حکم بنظر باکثرت است و الاعضا مردم و دیس جوش صعف الهضم و مد حال جبلت و در حال فساد مستقیم
سبب کمال حرارت مزاج و امیر آن بماسبات کیر حون تحاد بود مد ارای پس قوی الهضم بر تیج
العمل مسکرو مد سبب بخطا علامات کمال شدت و بارع مزیج دیگر پیدا اکه و ماده و ... جسام
باس انسم ما علیه و علی تا سد و الاده التحیه والسا کالای بمعرا باید کرده کمیت بدان ... سیکه مرله رش
علت حکمت برکه و تهدیا باید مراعات و اما ی معدا یکه زیاده باشد تحدیکه حرق گرددکه آن و سکم
با سد بجی کمه ماله آن کشته باید و جشک گرو ولکلمه اعتدال ر قدر صاحب باسد تمیت معده و حرم و اما و تعلق مد
و رود بر و در برایه مات و اگر حامل ام مد اران باسد مسیگردد و دمیرو ید و آن گرکیا ای بالاوه وسیس حسد
تدبیر امدیه و امر بچه سالم از تحیح دیکر صاحب پس باید کرده خط کمال در چیزی که موافقت معدی معده بود
و غذوت بدن و بصحت و ستمر از طعام ماکد بس اره آوج عدا انکیر و گردانی تماعدا را معدا ببی خورد

[illegible]

باعث ترتیب نیست و بدست دراشامیدن آب سرد بالای طعام گرم یا سرد مضر بدندان است و حاجت
بدان نه تنها است کلامه صلوات الله علیه **فایده** در بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظرف اولی
بود و در چه ظرف **ممنوع** است و متعلقات بدان باید دانست که بهترین ظروف اوانی طبخ
طلائی و نقرائی و مسی تار و قلعی شده و یا سه بد چند موده است که پاک است و لطیف باشد و دوام کل
اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی مقوی قلب است و توحش در امل کرده و صف گفته اند و در دیگ حدیدی
مقوی مثانه و اعضای تناسل و باه است بخلاف دیگ مسی که طبخ طعام در آن خوب نیست خصوص
که تا زمان طویل در آن طبیخ باشد یا طعام بسیار چرب و با میت وارد داشته و با حموضت باشد و همچنین
ماندن در آن دیگر بار تمام نیست و از جهت آنکه طبخ نموده اند و بتحدید قلعی نموده آن هرگاه اثر زوال آن
ظاهر گردد و وضع نموده اند استعمال ظروف نحاسی قلعی ناکرده و اکثر اطبا گمان نموده اند
که ضرر است و دوام اکل طعام خصوص مطبوخ آن در ظروف مسی قلعی محدث جذام است و ظروف صفر
مانند ظرف مسی است و همچنین ظرف رصاصی و اما ظروف نحاس کلفتی خصوص بعیسی دارد ان طبخ
طعام در آن ممنوع نیست و لکن اگر لعاب دار نیست یک دو بار در آن طبخ نمایند ... گر چو
مانند سرد و ... ممنوع نیست ... احرام و حلق ... مسام آن محلی است ... مانند مجنس
و ... گشته باشد باعث تعفن و فساد ... در آن طبخ باشد علت ... میگردد و زیاده
مورد دیگر و همچنین باعث تفتیح و انواع امراض ... میگردد ... این بحال ...
مراد ... و باید دانست که ... طبخ طعام در ظرف ... که ...
... سنگ طلائی و نقرئی ... آب ... محلی ...
نیست خصوص که ماهی است ... مشروبات ... باید ...
آن ... و باید دانست که بهترین ظروف ... چینی ...
چینی ... قلعی نموده ... قواعد ... است و لکن ...
امر ... استعمال اوانی آن ممنوع و اکل ... حرام است و همچنین آشامیدن آب در آن ...

و چون از تدبیر ماکول فارغ گردید حال بیان تدبیر مشروب را شروع نماید **فصل سیوم** از فن اول از **مقاله دوم در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن باید دانست** که بیان میاه و اقسام آن و اصلاح فاسده و مضرت هر یک و بیان اصلاح مشروب [illegible] مذکور شده و در بیان [illegible] و در بیان تولید اخلاط و چون در اکثر اغذیه یا حیث علت [illegible] و [illegible] اصول اعتصام قوام لازم پس تا [illegible] لازم است [illegible] قبول [illegible] که [illegible] احساس [illegible] و در معده و مضرت حرارت در آن [illegible] یا [illegible] که [illegible] معتدل المزاج را ضرورت است [illegible] در [illegible] الاعمال [illegible] باید در [illegible] کامل

اول در بیان وقت آشامیدن آب باید دانست که تا عطش صادق [illegible] آشامیدن آب [illegible] است [illegible] نباید و [illegible] طعام [illegible] صادق و احتیاج [illegible] آشامیدن آب [illegible] و احتمام [illegible] ترقیق [illegible] حرارت و [illegible] این [illegible] که عطش کاذب [illegible] اصل عطش صادق [illegible] و [illegible] **عطش کاذب** عبارت از [illegible] بلغم [illegible] احتراق در معده [illegible] تحقیق [illegible] آب نباید [illegible] که آشامیدن آب [illegible] عطش [illegible] و آشامیدن آب [illegible] تحلیل و ترقیق [illegible] آشامیدن [illegible] عطش کاذب [illegible] آشامیدن آب [illegible] هنگام عطش کاذب بسیار مضرت [illegible] استسقاء [illegible] و اگر [illegible] آب [illegible] که عطش [illegible] طعام [illegible] آب [illegible] عطش [illegible] عطش صادق [illegible] عطش [illegible]

و مجرور است و متبرید تشنگی بعد دوم است احتمال حرارت باطن بهم رسد که شیخ الرئیس رحمه الله ... عطش
کاذب دانسته و گفته که علاج عطش کاذب ... تشنگی را نگارد ... اعلام ... نکرده و بسا معتبر
و مرضی حادث دانسته و گفته که آن مرد که ... بلکه عادت ... را آشامیدن ... و ...
سبب عطش کاذب عطش است که از طعام ... و ... بهم رسیده باشد ... شرب که ... گرسنه
برای ... و اطعام حرارت آن محتاج آشامیدن آب است و معتدل مزاج ... اما ... ممکن
که مدام ... کیفیات ... کاسی ... و ... مزاج ...
که ... حرارت عطش صادق ... که ... قبل آشامیدن آب ...
... سیاه ... و ... است ... آب ... مزاج ... ضروری
است و ... حکم ... و ... مزاج ... عطش صادق ... آشامیدن آب ...
... طعام و ... معده ... است ... حاجت ... آمد ... مزاج ...
... است ... آشامیدن ... مضرت ...
کاسه دوم در بیان اوقات ممنوع و مضر در آشامیدن آب بدانکه ...
... آشامیدن آب مضر است از جمله ... طعام ...
... آشامیدن ... که ...
معده ... حرارت ...
... حرارت ... است ...
... است ...
... است ... گرم ...
... است که آشامیدن ...
... دیگر ... آشامیدن ...
... است که ... گرم ... آب ...

نکته اول [illegible]

شرب ... بالعسل ... اجرات ... است مگر ... بعد ...
که ... حرکات ... اعضا ... کل الاعضا ...
... مفرط ... چون ... آن ... گرم ... آب را یا ... قوت
... و ... دیگر ... استسقا ... گرم و ...
... اعضا ... تمام شرب آب ...
... ماده ... اعضا گرم ...
... حرارت ...
...
...
...
...
...
...
...
... گرم ...
...
...
...
...
...
باید دانست که ...
...
...

[illegible] کسی [illegible] که [illegible] آب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] آب [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] بطعم [illegible] مانند [illegible]

[illegible] ضعیف المزاجان [illegible]

[illegible] نیست [illegible] مانند [illegible]

[illegible] کرد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] کرد [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

فصل سیوم در منع جمع میان دو آب مختلف با هم

[illegible] آب [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

چهارم در بیان احکام آب سرد و آب نیم گرم که فاتر باشد و آنکه هر یک بکدام مزاج اصلح است

[illegible] آب معتدل [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] جمع میان دو آب مختلف [illegible]

است [illegible] آب [illegible]

[illegible] است [illegible] آب [illegible] است

(حاشیه: ...دل / مقاله دوم)

[illegible] ... مگر ...

[illegible]

[illegible] ... فصل ...

[illegible] ... اسهال ...

[illegible]

[illegible] ... اسهال ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... در بیان ...

فصل سیوم از باب اول در مقاله دوم

آداب آب نوشیدن بدانکه [illegible] آب را باید که یکبارگی و بسرعت تمام ننوشند
بلکه بتدریج و [illegible] باید که [illegible] تا [illegible] رسد و
[illegible] استسقا [illegible]
[illegible] اندکی است و [illegible] تمامی که مضر است و همچنین
آب [illegible] آب نوشیدن [illegible] باید آب [illegible] و اگر [illegible]
کرده [illegible] آب [illegible] که [illegible] بسیار مضر و اکثر [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible] و اگر
[illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] باید که [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] حاصل
گردد [illegible] آب [illegible] عطش [illegible]
[illegible] آب [illegible] و لکن باعث [illegible] است
[illegible] لازم است و [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] که [illegible] عطش [illegible] آب [illegible] گردد
[illegible] که آب [illegible] کثرت شرب [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] بیاید [illegible]
[illegible] گردیده [illegible] گردید و لکن [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بیاید [illegible] فائده اول [illegible] که بعد شرب [illegible]

فن اول از مقاله دوم

تدبیر بدانکه اگر کسی را بعد شرب شراب لذع و گزندگی در فم معده بهم رسد باید که نان تر
بعینها از ترش و شیرین مکوسه به روغن بادام اندک تناول نماید و حدت صفرا و نوشیدن اگر نان بشیرینی
استعمال کسی از صفرا و دوار ترشی باعث زیادتی لذع و گزندگی در فم معده است بجهت خصوصیات
آن بهره دار گلاب با آن اما باید که آب نیم گرم نباشد بهتر و احسن تقویت معده میکند و اگر جدید را شراب
آن نیز منفع نماید همچنین بر تقویت معده است و نیز باید که صبح آن روز شراب افسنتین یا شراب سرد و بسیار
نیز بطریق استعمال جهت تقویت معده و اعاده شهوت طعام زیرا که مرد را کسی که از شراب بسیار اکثر
کرده شهوت ساقط میکرده و اخراج آب سرد را بجهت تعدیل حرارت شراب افسنتین است و الله اعلم را بیب
و تقویت فم معده نیز و اشک غذای معده آن باید که بخورند برای کسر سورت و حدت صفرا و سوداء مزوره
رمانیه و طبیخ سماق و بعد از آن بحمام روند زیرا که استحمام در خلو معده ممنوع و باعث التهاب صفرا و تهیج
آنها و حدوث غشی است و حمام بعد سیری را متلازم معده و باعث سده و دما و استحمام در نوبتی
و تسکین دماغ و تحلیل بخار از شراب سکتیل بخار صفراست و این در صورتیست که تعین مباشرت ناسته
والا مضر و باعث حدوث حمیات است و اما حدوث آن از کسالت دور دو اطراف و امثال آن که از دیر هضم
ظاهر است و در تسکین شراب مرد و طبیعی را تافع تر از شراب افسنتین دانسته و در تقویت است اهل و شراب لیمو
سکری و مویز و سکنجبین مشهور خیلی و شراب آبی با شراب لیمون با سکنجبین و لکن باید که این اشربه قوی الحموضه نباشد
بجهت اینکه از گرانی است و جهت فضلیت این شربها از شراب افسنتین حرارت و یبوست است که استعمال آن بسیار
دارو و نیز بجهت کیفیت و بجهت حلاوت مرض گرداند و شفا با این اشربه و امثال این اینها با گلاب از آب
بجهت عطریت و قوت لطیفه و تقویت معده و گلاب وارد **فائده دوم در بیان تدبیر استعمال**
شراب چه اگر مرکا و کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آنست که قی نماید اگر قی آید بتر و بالای آب خالص
بسیار با عسل آمیخته و مکرر قی نماید و بعد از آن بحمام رود تا بقیه فضول شراب تحلیل رود و بعد از آن
آب سرد تریح و بسیار نماید تا گرم گردد و از بستر منتقل گردد و بعد از آن در بستر در گوشه تا
استراحت یابد و از گلاب قرار نماید و باید دانست که آب نیم گرم نوشیدن دیگر از غیره باعث

فصل سوم
از باب اول از مقاله دوم

و بسهولت قی است و لکن در بعض مردم آب سرد تر باعث سهولت قی میگردد و این کسانی باشند که معده ایشان
رخو و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنابر احداث تحریک قوت معده و غلظت اخلاط [illegible] دفع گردند
و بسهولت مندفع گردند **فائده سیوم در بیان تدبیر بصحو آوردن سکران** بدانکه
چون بر کسی از بیهوشی و سکر شراب غالب آمده و خواهند که زود او را بهوش باز گردانند باید که چند مرتبه آب سرد
بر سر او بریزند و یا آب گشنیز و [illegible] ترش و صندل [illegible] و مبردات [illegible] مانند روغن
گل [illegible] بر سر او بمالند و اگر شراب در معده او باقی باشد او را قی فرمایند تا زوال سکر گردد و بعد از آن
بعلاج [illegible] سکر است بپردازند [illegible] هیچ چیز برای قی بهتر از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند که
با وجود [illegible] و اگر معده خالی از شراب باشد [illegible] لکن معده [illegible]
آن باعث [illegible] و علامت [illegible] شراب در معده [illegible] شراب [illegible] معده
[illegible] و باید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سرکه ممزوج بآب بیاشامند
[illegible] **فائده چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار** بدانکه
خمار عبارت از آنست که شراب انهضام نیابد و فضله آن در معده بماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر
[illegible] و اگر صداع با آن [illegible] باشد
[illegible]
زایل گردد [illegible] المطلوب [illegible] و اگر [illegible]
و فضله آن را از معده زایل [illegible] بسبب تحریک [illegible] زیاده گردد باید [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]

در بیان تسکین خمار

یا مانند اینها با آب سرد ممزوج سرد و چیا شاسنده اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب تفاح و رنگ
شیر ممزوج مانند کی سنبل الطیب و قلیل آب سرد و است و آب شیر واند کی نمک نهایت نافع است و تدارک
صداع باشربه و ادویه قدیم و تقویت دماغ تمریخ آن با ادهان مناسب باید چنانچه در صداع حمار گر
است انشاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد فصل چهارم از فن اول

از مقاله دوم در بیان حرکت و سکون بدنی

باید دانست که بقای بدن چون بدون
غذا محال است برای چیزی که ذکریافت که ما را غذا بدن و تنقیه بدن از تحلیل است و تا دایم بدن نرسد و چیکه
حاصل میگردد و نمیتواند که بعد اتمام هضم جزو بدن گردد بسبب دوری آن از مشابهت است تفسیر و تکون
بعید است در مراتب هضم پس اگر فرج دیگر است که بایست که باقی ماند از آن نزد ه جزعی غیر منفعل که دفع
نماید طبیعت از آن بیرون مولد حرارت و مخالف غیر از حرارت غیر طبیعی تحلیل کند متفق الاهتمام طبیعت بیرون کند
کمتر میباشد و یا حرکات تمرین یا بجهت اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم بعض از آن و یا بسبب عدم
برای اندفاع بسبب قوت یا اعتلف بسبب امراض تا نیا طبیعت از آن تا که تنضیج و قابل اندفاع گردد
و یا اگر چون اجتماع و تن یک اندک اندک و تدریجی است بسبب الفت طبیعت بدان منفعل میگردد و تولید استحاله
بدوم آن نیست یا بجهت یک شاید با صلاح آید یا از آنکه بدرود و بتدریج دخول زمانی بسیار تجمیع میگردد و در
انجام ضرر میرساند بدین کیفیت خود یا گرم میگرداند آن را اگر گرم باشد بالذات و یا بسبب عفونت
مفضول بسیار تجمیع گردد و حرارت غریبه بسبب ضعف حرارت غریزیه بر آن استیلا یافته آن را متعفن
میگرداند و یا سرد میگرداند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب اطفاء حرارت غریزیه و ضرر میرساند بکیفیت خود
باشد و امثال بسبب امتلاء و تقلیل و سنگین میگرداند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انفعال قوت و منفعت
و مجرای آن اجمل بدن و موجب امراض حساسه آن اجزا بسبب ترکیبه و تفرقه میگردد و امراض فراجه مثل
سوء مزاج حار یا بارد و ترکیبیه مانند سده و استرخاء و تشنج امتلائی و تفرق مانند ورم و بثور تا که
متقاعد آن نامسد میگرداند ریح را بتلید و تسخین و یا بشر و اگر استفراغ نماید آن را اجابت
یا اسهال بر اینها عارض میگردد و یا این بادویه مسهله بجهت آنکه اکثر اینها خالی از سمیت نمیشند بسبب مضادت

فصل چهارم

در بیان
مقاله

مضادت باعث امساک و ضعف قوی بدنیه اند پس معتاد به که وا ند و غیر سعید طبیعة آن بیر السعی لعت
ناطبیعت وا و طبیعت ان منفر است و دیگر آنکه حال بعیا است مراد و به سهل را که قدر وی را عطا ماحله
را میر باسد و صدیع میگرد اسه و بیر بس ساداتی که وارد طبیعت بدنیه از محابده آن ضعیف میگرد و در وی
بر دهم میرسد و حواس و ضعف لی در ای سحر بوهی و ضعف قوی کلی میگردد کس باید که آن معالات را که
مضراند حوو دیگر مسطرح و صدیع گرد اسد از بدن تا ایل امراض کلی بگرد مد و سحو با امراض و حوادث حرکت که
ریاضت بیر باسد اقوی اسباب تحلیل مواد و مانع تولید و اجتماع آنها است پس سبب تسکین کرد لاریه حرکت
و تسحیل موجب ترقیق و تحلیل و تحیر و دفع بطریق عرق و بعیل برانحدار و ادرار آنها است پس حون محافظ
صحت رحوع لازم گیرد و ریاضت پررورده را سحد اعتدال باتی بماند از فضول عدائیه چیزی که بطول زمان
جمع گردد و ریاضت ثقل و فساد و قبض و امراض گرد و ملکی بس دفع آنها حرارت و ضعف در بدن و اعماس
در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و لطوبت در اعضاء و جهت بساط در بدن و قوت اعضاء بهم میرسد
و حون قوت اعضاء قوی گردد و حد اخذ صالح بسیار که ماده بدل ما یتحلل ارواح و قوی و اعضاء است تولید
یابد انسه به لطوبت میباسد و بیز بسبب تحلیل علمات فضلیه مرجیه مسلات در اعصاب و اوتار و رباطات
و عضلات و مفاصل بهم میرسد و علاج جمله محفوظ میماند بدن از جمیع امراض ماده و اکثر امراض مزاجیه جادثه
از احتماع آن فضول اندک اندک بس استعمال ریاضت بطریق اعتدال در هنگام لایق وسیلهٔ بدایع
از اسباب حرو به مستولی ما آن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بحد اعتدال و طریق صواب باشد
انحلیل حیا وارای بسبب ریاضت بدل آن علطاء دیگر باید آن بیابد ترزران از سوء مدابیر بهم میرسد
و اعتدال آن آنست که بدن اندک گرم و سرخ گرده و عرق از آن جاری شود و بعد و سط و بعد از عرق
حت و راحت یابد و هنگام لایق آن بعد اهضام و انحدار طعام است و تعادل از فضول عند انیه و حلطیه
است مانند برار و بول بجهت آنکه ریاضت سبب انحدار محلل فضلات رطبیه و موضع مسام و ضعف حرارت
غریزیه و بالعرض سوء هضم جادبه است بس سبب تحلیل و آنکه حون فضول تحلیل یابد طبیعت
سوی تحلیل جواهر اعضا میگردد و ما آنکه بر آن چیزی از غذا وارد گردد و قایم مقام بدل ما یتحلل آن را بهدا

محدث شکر و صداع صده و مهیج عروق و حول صداع حمام باشد و محدث گردد احداث سده و باید درین
باید که چنین مثال و چنین حال محض ریاضت نماید که مضرت حاجت بسیم رکض گفته ریاضت در اصلاح
بهتر و ریاضت بر خلا عده است و استادان و اطبا و لیکن هرگاه ... کرسنه باشد سراوار رئیست که تقی
کند ... ریاضت مناسب حال و ترانش در اعتدال اعمال و وقت ارتفاع فصل و ملائمت حال مرکاهل
الکه باید مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و مانس البدن محرور المزاج را مضرت مخصوص کند
باید که حساب ریاضت متعدد و اعتدال تمام است چه الکه ... عده و ... انواع است و فصل و هنگام
معتدل آنست که مثال ربیع و سط الطهر و صیف اول و در زمستان اگر باشد هنگام آخر روز و اول روز
و مانند و مکان گرم باشد اولی است و ... در مکان ... نیز است ... کرمی مردم ... و وقت ناول بعد
هضمه طعام و توقت مناسب نیست و حد و مقدار اول آنست که ... انبساط ... و سرو
گی رنگ بدن که مادام و ... ت رطوبت و براه است هنگام ریاضت است و در دوم حرکات که مادام
مسام وقت است ... هنگام ریاضت است سیوم حال ... است که مادام که در امتناع و روبی و ...
است هنگام ریاضت است و چون ... معاص ... ترک باید نمود و همچنین برتا صتی که بعد از آن عرق
سیلان ... نه عرق کلاه و ماد ... است که عرق ... ریاضت در ...
مناسب ... که حرارت ... حرارت حادثه از ریاضت که ... مسام بدن سیلان مینماید
... اول ریاضت باشد در ... ریاضت باید نمود زیرا که ... است دوم اکنه ... بواسطه
حرارت ... گرم گردد و رطوبات ... عضو که ... گردد و چون ...
... گشته مستعمل بعرق گرد و علامت این عرق است که ... گرم باشد و ...
آن ... صعد از ... ریاضت گرد و کروه ... آن هنگام ترک باید که رطوبات ضروریه تحلیل
... خارجی گردد و ... ریاضت ... اطبا ... احتیاط امر کرده اند ...
بعد ریاضت اعضا ... و اگر ... باشد ... تحلیل
باید ... ریاضت گردد ... معلوم گردید که ریاضت ... است ...

مصباح چہارم

[illegible]

بیان ماہیت حصہ

[illegible]

فصل چهارم
در اول
مقاله دوم

در ستی و تحلل [illegible] مزاج عضو [illegible] است [illegible] تحمل آن [illegible]
عظم [illegible] کلی است [illegible] اگر هوا [illegible] باشد [illegible] در آن باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] سستی [illegible] مواد [illegible] سستی [illegible]
[illegible] است [illegible] در ریاضت نفسانی است که [illegible]
در حرکت و آید [illegible] ریاضت [illegible] است که [illegible] تنها متحرک [illegible]

ریاضات مختصه بعضوی

[illegible] ریاضات مختصه بعضوی [illegible]
آن [illegible] تحلیل فضول [illegible]
حرارت غریزیه [illegible] که طبیعت چون [illegible] تمام متوجه آن گردد [illegible]
[illegible] آن [illegible] تحلیل آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] صورت [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible]

ریاضات صدر

[illegible] ریاضات صدر [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] فضول [illegible]
[illegible] ریاضات [illegible]

سمع

[illegible] ریاضات سمع [illegible]
[illegible] تحلیل فضول [illegible] تقویت قوت [illegible]

بصر

و ریاضت بصر [illegible]
[illegible] مواد [illegible] فضول [illegible] است [illegible]
[illegible] و ریاضت [illegible]

است و ریاضت کثیفه مثل بر داشتن اشیاء ثقیله و دویدن لطیفه است چنانچه راه رفتن
رکابداران اهل صید است و ریاضت رحیل بر سواری سوار شدن و دویدن و بازی کردن با اسپان و شتابان
چنانچه وامثال آن تا قاصدان و رقاصان است و هر یک ازین ریاضات خاصه باعث تقویه عضو خاص
خود در نوع است مانند سر و گردن رسیده نیم و گوش و شانه دست و دست و در رکبتین و الیتین محدید
واسافلین عقبین دیگر با انکه بستر لاکه بعد از حد اعتدال باشد و تجاوز ما از اعتدال باید که از اوضاع هر یک عضو
ریاضت مخصوص است بسبب تحلیل بسیار عضو مخصوص تا ... نظر کند و دقیقه ضعیفه و اسپاب ... گرما
ضعف قوت است بواسطه تحلیل بدانکه در هر عضوی که خلطی مجتمع باشد و بدان سبب آن عضو محتاج گردد
وما حور آن ضعیف باشد باید که ریاضت آن عضو نه باشد که روح بدن بعضو رسد و منع آن اعضای دیگر
شادی نگردد مانند اگر کسی را که در رانها باشد باید که بقوی ریاضت ماید که تا حرکت بسیار بر سد و مجلس
راحات بر عضو ضعیف صاحب علم رجوع کند که بقوی تکلیف ریاضت باشد با ... آن باید که ریاضت
اندام ضعیف و قویه قوی و متوسطه معتدل و چون عادت باد و هر مرد اهل تمامست مدت ریاضت
دارد اطراق بیر بحسب آن مختلف بیامده بدانکه ریاضتی که مرا زنان دهقانان و ملاحان و آهنگران و سایر
اهل حرفه و صنایع میباشد هر یک تحوی خاص و در چون انتها مفرط نیست و هر روز سر باید بسا مد و بسیار اطلاع
مطلق او دلیل انقطاع ریاضت نیست و هر کس که یکی عادت دارند مخصوص تحمی مراها و در طول یا
عرق بسیار میآید و ابدان متقرر میگردد بجهت کثرت مواد و در ابدان ایشان و تحلیل قریب محلل با اشتباه
سحورت حرارت آنها ریاضت و چون ترک باید ریاضت که دست ... عادت متقرر و خود بسیار اندد
آن هنگام متقرر میگردد و چون متصل از ریاضت و لکت و مالش اعضا بدست و تحمیلی بدن که مواد ای که
در بعضی اعضا محتبس باشد نباید که آنها را اندک تحلیل و منفع کند باید ابدان و دلک و احکام و وقت هم
آن مرده مینمود

در بیان انواع فواید و دلک که عبارت از مالش بدنست

بدانکه دلک عبارت از مالش دست است بالدست اتمام باشد از روی اصل ضعیف لین و معتدل
و کبیر و خشن و املس اما قوی صلب که حرارت و استواری در بدن باشد صلب قوی میگرداند عضو را بجهت تحلیل

رطوبات مرطب ... و حرکت ... سستی و ملایمت ... تحلیل
رطوبات و استعداد و اعصاب رطوبات ... اعضا ... اعضا مگر و ...
باعث تحلیل ... مراد ... و گر ... تحلیل مواد ... مواد ...
... تحلیل و معتدل ... حرکات ...
... اعتدال و عدم تحلیل ... تحلیل ...
... حرکت ...
... تحلیل رطوبات ...
... عظیم ...
... حرکات ...
... تحلیل عظیم ... تحلیل ...
... تدبیر ...
و در میان تا ... عظیم ... عضوی ...
... باشد ...
... عضو ...
عدم تحلیل ... فی الحقیقة ... تحلیل ...
... حرکات ... تحلیل ...
...
... تحلیل ...
صغیر المقدار ... عظیم ...
... حرارت
و توسیع ... تحلیل ... اعمال ...

همه تمام بسازد مگر سخت است و توسیع مجاری عضو این هر حاصل میگردد مگر دلک سخت اختصاص آن عضو
خالص بخلاف حرکت بیاید دلک که عام جمیع بدن است و یا خاص عضوی دیگر است عضوی در ورزش که در شمایه مثلا
دلک سترم اگر بیاید که در عضوی را اعضا بروی مخروط و ماریکی مختص باشد خواهد که از عضو مدیح گرد
تدبیری ساز و دلک بلیت را تمام اگر بگاه محتاج گردد به عضو بسازد و ان حال بسوی بشاید در اول صحیح
نحو هم در بطلا تفسیر مسطور مد بچه در آن دلک تدبیری دیگر نیست و عضو دلکش و ربط کرد عبارت
انساره عضا یا سپیدی از دیده ست باعضا دیگر آسان ترست الساع است بدلک و دلک عضو کوشش و ربط
باید که وقت آن را اصل عضو باید و تحارت طرف بحارج آن برونده و روی بسوی آن باشد و در دلک باید که ابتدا
ملس و طاعت باشد و تدریج قوی و سنه گردد باید زیراکه عرض در دلک دو مراست یکی جلس رطوبات دیگر
دوم تحلیل آن دل باید در عضول بسیار که حبس رطوبات مقصود باشد باید که دلک را ابان برطه بیند و سالم
باید و جاییکه تحلیل بها مطلوب باشد دلک بها کافی است و اگر تدبیر سیر باید ما و ان محل باید بود و در یک
دلک جو از طلب حبس و جو از تحلیل باشد رعی را اعتدال باید زیراکه بدن بعد یا است تعصب مثل باید دو
و سخارات عضو باعتدال باید سردی کرد مثل در ریاضت است که اعضا را استقرار و مهیا میگرداند برای حرکت
امی رو دلک ملس باشد دوالی که بعد از ریاضت است که برای اسرع او تسکین مو در راحت عضو میباید
امر او دلک سخت او و دلک سکن و دلک تحت باشد و دریں دلک باید که از اندیده و مالیدن دست با دستاچ
محلله وجهات مشهوده باشد نا انکه سران تکمیل شود عضو بر سر **فصل پنجم از فن اول از مقاله دوم**
در بیان تدبیر حرکات نفسانیه بدانکه جمیع حرکات که عوارض نفسانیه را تابع و با مصاحبت حرکات
روح یا بسوی خارج و یا بسوی داخل چراین یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج مرو ت
باطنیت و ریاضت کوا در اولاد و آن باعث بر دو باطن و ظاهر میگردد و مکه چه و بسی دا رت هم میرسد و تابع حرکات
نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهره و حرارت ظاهره است و نساء است که باعث احتماق
مسرو راست شدت انکسار بس سرد میگردد و ظاهر و باطن و
تابع آن است عشق عظیم و ناموس

من دل

معالجات

حرکت نفسانی خارج از عادت است حامل بر تخفیف مواد گاه است و اما حرکت بدنی لازم است هم که
حاجت بر درجه معتدل باشد و حرکت نفسانی خارج از عادت است حاجت بر درجه افراط با موجب
بلکه لازم او لازم است حاجت حرکت در حصان و هم میل نفسانی خارج هم میل نفسانی و تحمل کس درج
وجه بر عروق و قوی عام نیکو میل و میل در نفس بر حرکت بدنی رنگ نقصان در قول
عروق و لکن باشد که حرکت نفسانی وجه متضاد گاه نفسانی حل لکن نفسانی خارج یکی اگر است
عامی کرد آن باشد و عام باشد هم مرکب و مال عضو و حرکت باشد نفس تحلیل میگرداند و حرکت
نکی میل داخل و گرمی میل خارج متضاد و باشد حال و که گاه عشق میگردد و میل نفسانی باطن متضاد
نسبت و رسمی که حاجت آن حال است گاه مانند میل و میل نفسانی جمع هم هست و عقل
و صحیح آن است که گاه دیگر حسد و گاه بسیار حد طلب آن و گاه نیکو
میگردد بدل حسن تعادله هر و که هر که بسیار باشد با نفس به تمامه حجه که اصلا آن آید
موضع حاجت گاه است که مانند صوت معلوم است تصور که تحمل بود اول میباشد
دوست عادت رنگ آن رنگ هر که هر در دل لهو است سر مرتب بعد کرد
حس دیگر یعنی تقدس و دعائی و سر و تحمل و نحیف و حیات بدن سوی در دل اطبا اکثر وحا
حملات در علوم مسئول باشد و بعد گردانیدن دیگر وار هو رسید که عقل کرد و گرم است و در
آن تحصیل کثرا امور عامه عالم خود دیگر اکثر از آنکه شرع در امر خاص موجب است
شکر امور عمر و باشد و آن فصل حرکت حول و تسعه آن اکثر و شرح را سید است
و حرکت صحیح مستقیم و اکثر نظر است اصول اما به مراد معرکه و گرمی کرنگ درجه
کرده است و دوام بر خشم بدان به سرخ میگردد و در حقل بر خشی تک امور بن بعد مدد حاجه
میگردد آن اصل بر سایی خارج میگردد در تحلیلات و توجهات که اصل حاجت و اول
حاجت عقل است که آن بحث حد و تصور تحلیلات و آن دیگر بحث رمد نفس هم و تصور را
است آن بسیار بود آن دیگر که آن جمع تحلیلات و دیگری که در آن جمع یا بی استقرار دد

در خیال آن بود و بر سیاهی یاد آن والله اعلم بالصواب **فصل ششم از فن اول از مقاله**
دوم در بیان تدبیر استحمام و هو الخالق العلیم - اما استحمام ضروری نیست
خصوص در بلاد بارده چه آنکه در تنقیه بدن محتاج بدخول آنند برای استفراغ و عدم تفرق هوا و آب
سرد نیز نافع است مر او را بسبب تحلیل و ترقیق مواد و به تکسیر و تفریق مواد و در ترطیب و تجفیف
و غیر اینها چنانچه انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البنا و مستحکم و روشن و وسیع
الفضا و سقف آن مرتفع و درست و طیب داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم
باعتدال باشد و بیت اول آن بنسبت بیت دوم در گرمی کمتر یعنی سرد و مرطب و بیت دوم از آن گرم تر یعنی
حسن مختلف باشد و در هر بیتی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود چنانکه در بیت حار بسیار
سرد و در بیت بارد آب بسیار گرم چه آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اقشعرار و لرزیدن بدن گشته او را
نشانی **و فائده** دیگر آنست شایان آنست که تاریکی آنکه رائحه ردیه آن زائل گشته زیرا که بخار آنکه
رائحه ردیه سهر قلب و ربح و سر به حدوث بتخفیف هوای آنند **و فائده** اتساع فضای آن نیست
که هوای آن چون کثیر باشد بسبب کثرت واردین و رائحه ردیه فضلات از ابدان و اوساخ و فضلات چنانچه آن
متاثر و متغیر میگردد که باعث ضعف قلب و دهشت و رنج و غشی باستنشاق آن گردد **و فائده** استحکام
آن ظاهر است که در آن خوف انهدام و هلاک نباشد و بیخ الاطراف باشد منشوش الخاطر نباشد **و فائده** روشنی
و اتساع سقف و شیرینی آب و طیب هوای آن نیز ظاهر است که جای مظلم خصوص حمام و آب شیرین باعث
ترطیب بدنست بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح طبیعت و هوای منتن کریه باعث
ضعف و خفقان آن و این نظر بابدان صحیحه است نه مریضه زیرا که بعض امراض رطبه مانند استسقاء و امثال آن
آنرا اغتسال بآب شور لازم است و اجتناب از آب شیرین واجب و باید که هوای آن در گرمی و سردی
باعتدال بحسب حال واردین و مستحقین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم باشد از افراط بجهة آنکه محلل روح
است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر نیم گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق
بجهة آنکه حاصل امر و مقصود بالذات از حمام تفتیح مسام و ترقیق است بلکه لازم است که معتدل باشد همچنین گرم ترشح

حاجت و بیماری ندارد بدن او در بدن ماهی صحت اول خود بسیار سبب ستاره و حرارت مطلوب و بیشتر سال به تکیه نکته تمام تر
یا رواست سبب هوای خود در وقت امراض است سبب سفر و حاصل از جمله آن او را فائده است
آن شخص دیگری رطوبت هر کدام را از مطلوب باشد همان نحو استعمال در آن باید حس کسی را شخص
در تحرّی مطلوب است باید که برای در هوای آن که برای استعمال سبب کمبود و حت مال او مسرّ است باید
دیگری که مطلوب رطوبت باشد باید که برای از هوای آن شخص تعدیل کند و استعمال آب سیاه و دود وقت
آن ماده حرکت ماده و وحدت جمار کثیر ملکه و احوال آن نگر و باید که حرص و احوال حمام کرده عیسی و مسیح
دماغ را این مراتب و منسوب تمام رطبت درم و احوال بسود معصی مسبح حس حمام که در آن آن سبب
میدانند باید که حسی باشد و چون و حت اول تا دوم و احوال که باید که او تا طاسی سر را باید
زیر و دو سایبان در آن حس که باید و احوال سبب دیگر کرده و این سرا بک اندک باید بسر سد طب
جا داخل کرده او علاج آب رقیقه جهار یک بیس بیس بیرون سایه بدن و آنگاه توقف نمود و موجب داخل
آب گرم داخل گردد و بعد از آن و وقت خروج سر باشد وقت دخول سر تیز برایند تا اعداد عضوی
عظیم باشد و افسر خاص دست جا سبب او جمون باشد که مال کثرت در حمام در خروج دخول در آن
باشد که حمام و بیرون اما حمام الیسیان جمادات رود و دستور المعمول دیگران انگشت که سبب عادی تمام پاک گرم
در حین مالکت ترتیب بسیار دقت نموده باشد در حرص دو اکثر ایشان را بسیار مضرات است بجهت آنکه
است و استعمال آن در وقت جماد روحانی استمام و تحصیل رسیدن هوای است و برایشان دیگر کمال
مضرت و محدث شده و دماغ و استرخاء و ذات لطف داخل احیا است و دیر باید که بی باشد تمام
نحوه اکثر بعضی مزاج در حکمت آن است سبب علامات و علامات عضو و تعادل است که در او امات باشد تا دهد
بسیار بیرون آمدن حرارت سه است بسوی ظاهر بدن باشد حرارت و قوی دارد دماغ و ضعف سبب گرداند
و همچنین باید که حمام مخصوص مدت های آن تناول نماید زیرا که جون بدن گرم رطوبت مشتعل و مسام آن
مفتوح گشته و حرارت آن تحلیل یابد بسیار اشتیاق آب و طعام است خصوص که سرد باشد تحریر
و ووحدت یا خاصی بدن مهیا باشد داعیه سرد و امراض بد کرده و دیگر و مثلاً باید بعد ابهام بدا باید که

[illegible] حمام [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حمام [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] حمام [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] استعمال [illegible] صحیح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دانست [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] حمام [illegible] حمام [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] حمام گرم [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] حمام [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] حمام [illegible]

بحث آنکه بسبب حرارت و رطوبت بدن متخلخل و مسام مفتوح گشته و باید که اگر وقت کار زیاده نماید پس آینه
نمود میهای بیرون و داخل بدن و باعث امور بد گردیده میگردد و بجهة آنکه هیچ یا بشرب نمود و بدن از نظر
حمام زایل میگردد و در دست و صیة آن هوا غیر صحیح از تمام عضو و بدن رسیده هوای سرد از رطوبت مروت
بدن میگردد پس باید که در گشتن بدن را باد نماید آن مکان تا آنکه تحقیق نگردد و سرداب با تبرید هوا نماید که
حمام برود و آنکه بعد از آن محصولی اعضای باطنی و دست باشد بجهة آنکه حمام بسبب ترقیق مواد و سیلان
و اندفاع آن بسوی ظاهر بسبب ضعف خود در وقت آن باعث از دیاد میگردد و اگر ورم در عضو رئیسه
بسبب تحدید مواد بسوی ظاهر و پایدار آن و بسبب تفرق اتصال ماده از اندفاع نمی شود آن امر حمام
مرده و نیز بر کسی که ضعیف داشته باشد و موم زیاد و آن صحیح باشد بسبب استعداد حرارت غریبه و مرشته عفونت
باعث استعداد حمی میگردد و اما اگر صحیح باشد حمام بسبب ترقیق و تحلیل و عرق تحلیل میدهد و آن را مفید است
و در حمی صفرا مضر است تو رم مرض بدن باطنی مثبت از دخول حمام وگاه بر ای نشستن بدن سه ساعت بعد از حمام مرض
بسبب آنکه حمام باعث تحدید است بعد است بسوی ظاهر اعضا ولکن وجوب صدوث شده است باید که تا آنکه
ابدا اسکمین بباید و باید بر روی تخت از حوض بالا نماید و گاه برای تسکین بدن بعد از دست حمام بعد از آن آب
و لکن نشستن بدن اعتدال است و وجوب صدوث شده کمتر از تحلیل استعمال حمام بعد از هضم اول باعث است
تسبیبی است و وجوب بسیاری از صدوث شده هست و هر گاه اراده کلاه از تحقیق بدن داشته باشد
باید که سات حمام را دو ساعت بدان نماید و قلیل الریاضت را اشراق او راست که در مکان حمام عرق نماید
برای تحصیل علامات تحلیلیه و تماد بدن از فضلات و غسل نمودن است و باعث تقویت بدن است و آن لا اندفاع
و قوی را از تحصیل بدن مدینه حرارت غریزیه است بسبب تحقیق مسام و اشتعال حرارت غریزیه در باطن و عدم تحصیل
آن و باعث صلابت اعضا و اعوای بدن است باید که در وقت ظهر تابستان در وقت گرمی هوا نماید تا آنکه
بسبب گرمی هوا در وقت آن گذشته و حرارت بدن بشود آن در اطراف و اعلیان آمده و بهر اکرم شده و باید
و لکن باید که آن شخص مبادرت برای خوردن مستعد الطعام باشد تا آنکه معلوم شود در آن ترا اندو و منتشر گشت و اشتعال
باید جسمهای گرم که بعد از حمام محتاج باشد کثرت و اثره و لیح و امثال اینها است مثل العرول و داغ و غیره

در مسه و تسخیر و دل حکم حرب و امثال اینها اعراض جلدیه ظاهره بدست نفس تسکین یابد و علاج تحلیل
و آن در جهته عرق انسا و اوجاع مفاصل بود که و امثال اینها بسیار نافع است جهة لطافت و عوض و لعود
السوس و عکس و تحلیل و به بیان دیگر انکه هر کار اده حفظ صحت نماید باید که بعد ادهام طعام تعب
آب اول معده و هضم ثانی کند و بحمام رود و دیگر انکه چون مزاج باشد و از استحمام بر ما اشتا از حلاوه و توابل
صرف اجتناب است کرتیل بعد وصول غلیل غذای لطیف بتاول نماید چه انکه محرور المزاج را حمام مرطب معین استعمال
معده است و همچنین معده است که و فعل بسوم آن دارد گرد و مگر هنگامیکه حرارت آن موافق مزاج او باشد
و هم سیر چمپا امور و ان فیشل و استحمام آنست که ملی در هاء الورد یا در گلاب حیسامده و باشد و
همچنین تناول ماء او آب در حیح حمام و بعد از حمام ادام که حرارت آن تسکین یافته باشد لکن این مخصوص باید
است که شدید البرودت و یا شدید الحرارت باشد و تخصیص آب و هوای بسیار سرد و تحقیق که در کور شد
و انکه اکثر آن این السک بدل بسه و قت ملاک یا دو اکثر که بعد استعداد اعدات نماید تحصیل تشنج
اکو رت بر مفرط است تحقیقاً نکه آفت دلول و وی و در ین قوت اعضا است خصوص که بسیار تشنه و گرسنه
است و وجه کرده و الله گرسنه و تشنه بحمام برود و در حمام بسیار تشنه گرد و عطش مفرط و کرتکل
بسیار آید و دیگر انکه تناول طعام ... بعد آن گردد زیرا که مضارت و گرسنگی بسیار و عطش
مورث بسیار مضرت است خصوصاً محرور المزاج را و همچنین استعمال آب گرم و بعد سرد و یا بالعکس و تحسین
بعد بر آمدن کرد آب گرم و یا اغتسال بآب گرم بعد از آب سرد و ورزش و یا غسل بدان بود که مخصوصاً
ضعیف المزاج را که نقصان راه در حمام از آب سرد خصوصاً شرط الفوطا نمود و شود و اقل تکرر و مکرر
مزاج معتدل اللحم باشد که او را بعد از مسرت و تحسین و فصل گرما محرور المزاج جوان جسمی از تابستان
در وقت نصف روز حمیدان مفرط است بخلاف غیر او که او را مضرت و تحلیل ... مزاج در زمستان
با سیر و ان بآب گرم غسل مضر بلکه محرور المزاج را نیز مضر است خصوصاً که آب سرد آمیخته ... بار
که حرارت زیاده از آب سرد است و دیگر انکه او تخدیر بهر دل از وقت اعتدال ... باشد زیرا که
اغتسال بآب سرد و لکن سالم مراد ... و در حرکت و رایها تحریر حصول یافت ... تحریک

در مسکر دو در سبب تو تحه مو دو حرارت عریزی باطن و ظاهر و امصار ظاهر اعات برقی و اسهال
بسیار و دچوان این مو باعث ضعف بود به خصوص تن را اسهال بس احترازاز لازم اوجب حضر بس بسرد
مزاج ضعیف لسبی اسموم تو معده و کم حضم بیاشند که هول در آن حل و تشوید بالطبع گرد
و معده و کر ضعیف حر و تر قوی که باعث فساد هضم بگردد واضعف معده و سعال و حرا تا ما ام اکه طعام
معده صرف و رامیه براکر تر معدم باید باشد باعث بودسا است یکی و دوین مقام سبب و تر حرارت بری
رو ت و دفع مرض علیه حیثاید و ملاقات آمیر و صدید سرد لا علی الاستعانت و دوم اکه سیم بال بیس
ما حبیس مسام باطن گرم بهرق میاید و محتاج بس تعلیم گرد رو درون معده و حکر باید تا بیهار مزاحمت
کرده معده سالس کرد و تحسم که معاع ماده حمله باسر و صل نماید حجت گرد و کر بات گرما و احماع
او احماع حرکات معده تحلیل بدن اله ت مردان بالعرض لس فساد است رو بسیار صحت
است تحلیل مسام و دو گاه باید مرحب بستر و دماغ و معده و دیرپا ست رسیح و
علمای ضعف المزاج را صح رت حارب بست سبب که صحیح باطن حاریت مثال آب
سرد حسو را اسباب مو نیست مزاج نبود باید که و سر و حوضال حوه باب گرم و یا سرد تمام بدن را بصوید
و حمام را بدن سد مو معاودت حصوص باب سر و تحت حمام گرم با افت باید که در آب سر
سر و بدن اکر سبب و بر بر ببد است که بما شرب و معده و مجری حمام اسر سرد رو که باب مع وب حسم
منگر دسب بر حرارت عزیزی باطن و معده و دوالی گرم ساول نماید و سعا حمام حسب بالباسر د
محرور المزاج او تحمل کرده سرد المزاج باد منگام حسستان اب گرم معتدل المزاج را باب قاتر محرور
را باب سرد مدل حمام بستعمل رومیس سرد صبح تر را سرد حصو ساده و تابستان باید و محبس
ست سدن سرت سبب مماس بس گاه مان دکلات و معدی بر باید حضور حرور المزاج الیق و س
تر اسی و دی بغل و حار او حمام بستر د بسید دیحایر بست بر کرد و صحب حال دو عی او حاب را حسب
مس حضور صاکه مو بوها سد و تر اشت سبد هان صبح حجا ای باب تو ران بهوت باو تعلیم کرده صحت
در انکه او کو دل بکار عمو دل حمام بستر است که علیست دو ران ضعف و احتیا و آن بسرد و را الم و سو ا

وسو سمی مراهان ادرکان معرفت حضور در حکام نحاس و گر احتیاج لمس باشد تی نموده بعد از
حکام وحده وباید که بعد از برآمدن حمام نباید داش سرد که بعد ازین در حلق معده حمام معتبر حیث
لعسا سـ عمراهی سـ مه و تحسین حمامش مـرا سـ امتا علقت احتلاط ابنها و امکه امس
فراج صحیح الحلد را و حمام قبل عسل بدن و او که نباید بعیسی نماید تا تصحیح مسام والتساع منافذ
آن سه و آب بعود و داخل آن کامس نماید و بدست ترکیبانی را کرد و اما ان بیستان در میح دیگر کسانی
وکسانیکه یابس المزاج وکثیف الجلد و در میح لسیار المنفذ اما ان بستان را ادکه بعد اعسل بهتر ست
و بدانکه باید از عرق سی سنگ اصدفا مرد است ولیکن باید که سنگ حسن متخلخل یک باداشته
باز اینا ند **فائده اول** اگر در میح باز این میگرداند و سیاه کسب عبادات از طرف شیر و داستگرد
مستغرق لیل سیکرد **فائده دوم** اگر صداع اکثر مراض ناسی اسود سد است تحلیل ماده
را عالی اسامل و حدت آنها سوی قدم و لهذا جا مکه معصود باشد تحلیل ماده زیاده باشد که سنگ
ناحس بر باشد حکمت آن تعریب و طریل ارالی باشد مگر آنکه تحصیل هم الدن میس الحلد باشد و متاذی گردد
کراو اسـ سنگ حسن و تعرت حارییت و تحلیل الحاط کثیف الحلد را از وقت دخول حمام حر و سح
مالیدن نمای داد اول است **و بدانکه** بر پای او مالیدن تحلی و سد و صداع و امثال اینها
است بسبب بر مراح و رسم و مادت تهیر و ملد و سد که عبارت از یک و حدت کسی ساییده مخلوط
ناست در ملح او سلی تو مرا حطی است برای ... حالی کرد و در مانع اسقاط موی است و علو
ولیس و طرل کسده آن لطافت کسنده حرارت حصر حس که اسعما تصدر مجروح نموده باشد و عسال
تحلیل صداع را ملایم است و لعسا روس مسرود الدماغ در جوب را موافق تر و مقوی را لطراحان را آرد حو
و نحود سیر با سح ودر با له ا دسامح سریع الاثر و تیت **و بدانکه** استعمال آهک در تزلط بدن بلیغ
لتاثیر است باید که تا مالی طول در آن نشسته باید که این فیتح وحمیق باشد که در آن تحولی توان نشست
و حکام بدن نا کرده و استغرق باشد و باید که آب آهک مستعمل مریض دیگر نباشد زیراکه باعث امراض
این شخص ست اگر این مریض بلکه آب حدید باشد حواه حالص باشد و یا مطبوخ باد یه مناسب علوحله

انتقاد و
فوائد حمام
در حال حرکت
اسرار استعمال

فصل هفتم

تا این ابتدا بماند که دماغ آن در گرمی و صورت بحدی باشد که در آن بوال سست و اینجا رساند و شور

العمل ارسل و سیع آسیاب در تر اما دی ذکر یافت **فصل هفتم از فن اول از مقاله دوم**

در تدبیر نوم و یقظه بدانکه خواب و بیداری حالتیست ضرور که مدار معیشت انسان بدان است

مطلقا که بدون این هر دو معیشت او بر نظام نماند حاصل کرده اند و بهترین خواب آنست که بعد انحدار

غذا از معده معده باشد و عرق باشد که انسان بیدار گردد و با عتدال روح و میل نوم و اورد و امتلاء تمام نسوی یابد

و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر متخلل باشد و هر چند خواب کند که طول آن اصحب

است کثرت احتیاج بخواب باشد و بدانکه استفراغ از تحلیل باشد و تنوّر تا و تقلیل آن باعث

عرق و ضعف هضم است و هضم است اصل مولدین و تقلیل جوهر باعث تقلیل روح است و هر کرا

خوابی که بر بیخواب در اطعام طعام قبل احتیاج بخواب بدانکه اول طرف راست بخوابد

سپس گردد و بعد از آن بسوی چپ معده و برای آنکه میل آن بسوی چپ است تا آنکه انسان و طعام بجهت

آنکه در جانب یمین است و اطعام بجای قعر معده انحدار نماید تحت کبد و کثرت حرارت آن در هضم

از غذا نفیر معده و از بجانب بسیار برای طول بخوابد تا آنکه مستقر گردد و کبد بر معده و حرارت آن

گرم گرداند و حرارت معده را در آن حقیقتا باعث زیادتی قوت آن گردد و حصول هضم تام و مکث

عود نماید بار بسوی یمین تا آنکه معین بر انحدار باشد یعنی آسانی پس آن سخت کند گرده و بدانکه خواب بطنی

باعث زیادتی هضم است اما مداومت بسبب استلقاء بسبب سیلان اعصاب و ریح و تحلیل و تخمیر بر آن

ماده و مجمع اختلاط چون در حرارت غریزیه در باطن بیرون و داخل نیز باعث زیادتی هضم است بر سبیل

حرکت ریح و بخار آن بسوی خارج و بعضی آن میل بسوی آن مواد و نشر بسوی اعضا بر نشره کرده گرم و مانند

مدار بسبب میل ریح و حرارت در سوی مواد بسوی ... و تاثیر حرارت در مواد و ترطیب ... و ...

آن آسان و مرکز و خواب بدون سبب بیان زیاده باشد بسبب طبیعی که هوا گرم باشد و یا تحریص نشاط رسیده

باشد و ... ... میباید که هر یک متکلم است و ماخذ کرده مناسب برده و یا آنکه ... بسیاری و دل

بحیث گشته که حرارت او بسوی باطن تحلیل و ترقیق و تخمیر برده و آمار عرق ... سرعت ساخت تا به تنقیه آن

فن اول

در راحت و خواب بر گرسنگی مضر است بجهت آنکه مسقط قوت و لاغر کننده بدنست زیرا که هرگاه معده خالی باشد
از غذا حرارت متوجه مواد فضول گردد و در حالت نوم غذائی نیابد که آن را مصروف نماید حرارت بکلی میل به مواد نموده و تصرف
در اخلاط و رطوبات بدن نماید و زیادتر میل به تحلیل داده و از تبخیر باعث سقوط قوت و لاغری بدن میگردد و در خواب
بر سیری در حضور صفرا و در تابستان و کسیکه حاوی بدان باشد باعث امراض حاره و کثرت و ارسال و کثرت طحال و بخر
دهان و استفاده قوت تمامی بهسان و امتلاء و بیس و استقلال سهورت طعام و جمیاب و اورام و سایر امراض رطوبی و فساد رنگ
بوده است بجهت آنکه حرارت مواد و کسی انقباض حواس و عرق بگرداند سره و مستور و که حرارت میل بباطن نموده متوجه
در مواد نموده و تحلیل بر دلکه مریض را سیلان نموده و قدرتی بر اعضا را منتشر گردانیده و قدری صعود نموده بدماغ و قدری
با اعضای حاره و باعث امراض مذکوره میگرده و در خواب بر سیری ثقیل میشود باعث امتلاء و کسی و سیلان فضول
بعد بیماری حرارت باعث حدوث امراض بدیه است بسبب صعود ابخره بدماغ که باعث بود کابوس و صرع و سکته
و برای رفع و دفع ظهور امثال اینها است بر مخصوص بیر ایشان اولی است و مر تا صیص است که طعام موجود کبیر
بعد از آن میاید و اختلاط و وصول و ابخره کثیره با اینها تولید بیماری و امامها اعظم السلام بسبب رياضت و قلت
تناول اطعمه متوجه و کثرت و تخمه مضر نیست بلکه برای تحقیق بااستاد چنانچه در حدیث در روایت خواب بر سیری
و خواب موسمی که متوسط است در ایام موسم گرم و سرمای تا نگهداشت با الا استقرار رسیده باشد و خواب هیر
موسمی محقق بخواب حمیت بسبب استیلای قوت شهوانی بر شأن در بدن کل و شرب احتیاج به تحلیل اعدام
و در خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است بر تحفظ علما باید کرد است جسیم است و اگر تحقیق بگفتار است و اگر
مستحکم بررسی و حساب و بخواب بعلت دلسیار باشد چنان مضر و ممنوع نیست و کسیکه عادی بخواب روز باشد
باید که بتدریج ترک عادت خود نماید زیرا که ترک عادت بیکبار مضرات مورا باعث زیادتی ضرر است و اما کسی
که مقتضای طبیعی یا مشغلی و المی سده یا شد روز خوابیدن او را سبیل عادت و دوام ماسد جهت تدریک آن
چندان مضرتی ندارد و اگر باسبب مقرر لیل اگر در روز چند ساعتی تلکیر نماید و باعث راحت گردد بدنیست و
سست است ستر فا و خواب بعد غذا بسبب حضور صفرا در وقت آن که آرام اعتدال باشد بجهت آنکه باعث علت است
و در وقت زوال که آرام اعتدال نباشد گویند جهت آنکه حایل میان نائم و صلوة و محدث بسیار است و مجلس جن

بر کسی که بطی [illegible] است سیما آنکه با ضعف آفات بسیار و [illegible] هلاک است و بعضی در بعضی [illegible]
و باید دانست که حفظ [illegible] [illegible] بر اعضای [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] را احتیاج [illegible] بالذات [illegible] که تحصیل [illegible] کمال [illegible] آن [illegible]
[illegible] است و احتیاج [illegible] [illegible] [illegible] کمال و [illegible] که حاصل گشته [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] و هر یک از [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
که مقدار آن [illegible] ساعت [illegible] و ساعت [illegible] [illegible] جمیع [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (محمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب گرم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حارت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و باید دانست که خواب [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و حسی در سایه مانند ممنوع است و از عدم قوت در حال تهییج بدن مانع و لهذا در سرعت سریع الانتقال بود
باشد و باید که حصول هوا مناسب برای شخصی باشد در حرارت و برودت و کثرت هوا و قلت آن و رقت
و غلیظ بودن و رطوبت و یبوست هوا آنچه گرم به معتدله اکثر حاجات در حالت گرمی مانند آنکه باشد و از اجرام حیوانات عفونی
و انسان عفونی و اشخاص و جسمانیات باید و خبر به مزاج تفرج و غیره مراد و ما میدانیم که سبب رطوبت و عادت مطلوب باشد
و درستی و صلاح هوا سبب شخصی تر مزاج سبب فصل باشد ما میدانیم که دیگر یا گرم مزاج را از مکان و امثال آن
زیاده سرد مزاج از فصل و غیره که هست آن از فصل ملایم بوده سرد و معتدل بوده باشد
با اصلاحات محسوس نگردد در باب هوا بدین طریق از درستی حصول وقت اصلاح داده و کلاه باعث شده تسخین
دماغ و امثال آن نیز میگردد و جواب آن بدین صورت که محدث دماغ و استرخا بود و علاج طبیعت و امثال ما
داده مردم سرد مزاج گرم مزاج بدن و جواب از رطوبت کلی ضعف باه است امتلا و آفات نسبت رطوبات
طویل بر آن بعد آنکه در هنگام احتیاج و جماع در درستی یاد هم باشد از هنگام بیداری و در فصل الشتاء
که با مصلحت آن بر آید آن هنگام حرارت میل باطن میباید و ظاهر سرد میگردد و مانند کسی که مدام
خوابد که تر میگردد و حرارت مستدل آن در خواب و بیداری در مزاج انسان حکما میدانند که کثرت بیداری میل
حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت و اعتدال میان هر دو میل به اعتدال
کیفیات از یبوست و کل از تصور در حالت که در خواب دیده میشود استدلال میباید بر احوال مزاج و غیره که
دلیل دیگر بر آن که اثر وهم و اکثر این است تغیر مزاج روح را سوء مزاج ساذج و یا مادی حیات است
و حکما جواهر اعتدال ترسیده روح حیات تخیل آنکه انسان را سبب امر است عموم و حال و خیال سوء نقص بدن
مادی ساذج و ترکیب و مولد ار احمر این عوارض از اعلا طرح اول در بیان سر و با اهل النفس بود انور
سر را به سلامت سرد و آن جماعت که صاحب سر را به حال رسته صاحب نفس باشد که کلیه اشد الذات در بیان
محاورات مماثل الهی و تحیت انبیا و اولیا علیهم السلام او را مجرد قطع علایق از جسمانیات حاصل گشته
از روی ارادت ان طبع جمالی ما شده و چون در هنگام بیداری است تبیت جدا از انتقالی عالم کلیه
او وحدت قوی را ما شده در عالم خواب است تعطیل حواس ظاهر و توجه آن به سوی آن عالم و انتقال میدارد

آنچه در آن عالم است مشاهده میشود بلکه کیفیت بحسب مرتبه خود دیده شود زیرا که هر مرتبه را نیز حرفت دریا
معاینت است بهمان اتصال آن بعالم کلیت نفس شاهده کرده است آنچه در آن عالم است زیرا که شاهده دیدن
هر عالمی بنحوی خاص است دیدن عالمی دیگر است و آنکه گفته شد که همه عوالم در اینجا است یعنی جمیع اقدس جزئیه
را اتصال داده است و آنچه بما حاصل است او را موجود است پس اتصال ما را اتصال بکلی است که حقیقت
مسیر گلشن کن اگر شنیده دیدار جودی آنکه جستجوی آینه ده دیدهها پس چون از آنجا بازگرد در
هر مرتبه حواس باطنیه خیال و وهم آید و صور و معانی لایقه روشن شود و حس مشترک حلقه گرفته شود و حس مشترک
او را دیده و مثل آن خود که خیالست مشاهده پس چون در مدارج صاحبش آید و توجه بدان نماید فروداو
حاضر گردد و گوید فلان و فلان چیز را دیدم چنانچه خواب دیده و خبر دیده مستغرب را باید از شرع گوناگون حال
در زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و هر بدانکه اگر میان مغیرات در ذی صورت مناسبت تمام و ولایت
بسیار است آن رویا احتیاج به تعبیری ندارد و بهر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت بیداری
ظهور آید و این نوع رویا کمتر از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را مخصوص اما جزای پیمبری گفته
اند و انبیا علیهم السلام پیش از بعثت اکثر اوقات واین را مشاهده ورد او نیز با مند تحقیق حالت نوم نیست
بلکه هر وقت ایشان را حالتی است سببی تام حاصل گردد و حس تعطیل حواس ظاهر بود و توجه تام بعالم کلی است
و در صحت و قدس و الملاقی شود و آن حالت بهم میرسد را اگر میان صلبت و ناهیت میان ان صورت و صورت
الصورت بوجه اتم و اکمل نباشد آن رویا احتیاج به تعبیر است چنانچه دیدن ذبح فرزند خود را در خواب
حضرت ابراهیم علیه السلام تعبیر ذبح کبش بود بحسب ظاهر و لهذا اقتدای او کبش حضرت جبرئیل علیه السلام
آورد و تعبیر دیدن حضرت یوسف علیه السلام در صغر سن که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده
میکنند تعبیر آن سجده نمودن پدر و مادر و برادران او بود تا در کبر سن و بهنگام پیغمبری و همچنین هر رویا که
حاجت تعبیر داشت که انبیا و اولیا علیهم السلام دیده اند که تفصیل آن بطول می انجامد و دیدن تعبیر و شرایط
دانستن آن بهره داده قواعد تعبیر بعلم و معرفت ممتاز اند و بیشتر مخصوص انبیا و اولیا و سبب ان
در سل انبیا از خریداری و ترسیدن گزیدگی و ملک و سواری ببایست باشد تا تعبیر قبول دنیوی و حکومت و ریاست

در راست بیاید و تحصیل آلودگی بدن بنجاسات و قاذورات را شباهت و مناسبت دیگر هم
و این قسم رؤیا نمود رؤیای صادقه است در رؤیای صادقه باید که هرگاه معنی آنست که بر وجه آن را
تعبیر باید همان وجه تو فرق آیه و بعد او را حادیث تفریق تاکید طبع وارد هست و حکما بر گفته اند که
رؤیا را در مرحله اول بر آن تعبیر و احسن و معانی بیان بنا به مرد که او تعبیر بالاتر نماید بلکه در عالم
عادت معرض غیر حوادث نماید که او تعبیر نیکو نماید **نوع دوم در بیان رؤیای تخیلی** یعنی دیگر
که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی که در خیال او مرتسم گردد و یا در دیگر اوقات هم
صورت را در خواب رؤیت بود و خواب دیده گفته اند مثلا هر کسی بفکر و جود شئ خواب بیند گرما را
که از آفتاب ... ما که در حس مشترک او در آن هنگام در آید و یا آنکه معنی از معانی مرا و را فی الواقع محفوظ
او در آید و یا در دیگر آن باشد و قوت متخیله آن را بصورت حس مشترک آنرا بحال بسیار در وقت
بیداری همان یاد میآید و این باکثر برای کاذبه و اضغاث و احلام نامند و اعتبار بکمتر به تجربه
اثری بر آن مترتب نگرد و دو گاه هست که قوت متخیله مصوره و را با مفردات جدا به انواع مختلفه
نامه ترکیب انسان دو سر و چهار دست و چهار پا و انسان بی سر و دست و یا و انسان پر دار کند و در
رؤیا انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر این از مفردات بسیار **نوع سیوم
در بیان رؤیا که بجهت تغیر مزاج روح دیده شود** و این بر دو قسم است یکی از سوء مزاج
ساذج دوم از سوء مزاج مادی اول که از سوء مزاج مادی آول که از سوء مزاج ساذج است
اگر متجدد غلبه حرارت است که روح حار لطیف رقیق گشته و مستعد که قوت متخیله آنرا تصور اشیای حاره
که در بیداری دیده و مردود و بجهت رعایت مناسبت و عکس مشترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب صورت
آتش و آفتاب و برق و نحو آن و امثال اینها بیند و اگر سبب غلبه برودت باشد که در روح صورت
... سید قوت متخیله آنرا تصور اشیاء بارده که در بیداری دیده تصور نموده با رعایت
مناسبت در عالم رؤیا تصور برف و باران و سرما و امثال اینها مشاهده نماید دوم
که از سوء مزاج مادی باشد اگر ماده آن صفرا است در روح بحرارت آن مستعد قبول صور لاذعه آن

گشته بوصول بخار زردی امان بدماغ واختلاط با روح وقوت متخیله از اینصور مناسب به آن مصور
نماید و بر حس مشترک رساند و در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن و حمله
نمودن شیر و حیوانات درنده و بران و امثال اینها بیند و اگر ماده آن دم است پس قوه مصوره باشتباه
سرخ نماید و در خواب چیزهای سرخ و خون و خونریزی و گرمی با تری مشاهده نماید و اگر ماده
آن بلغم است نیز همان دستور اشیای بارده رطبه مانند آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و دیگر
و در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن و باقی کردن و امثال اینها مشاهده نماید و این
وجه رتبیت که بلغم طبیعی غیر متعفن خام باشد و الا بسبب تعفن و فساد آن آبهای کثیف متعفن نماید یا اثر
محققه و کرمها مانند مار و عقرب و غیر اینها مانند اینها مشاهده نماید و اگر ماده سودا باشد پس خوف مذکور
چیزهای سیاه و ترسناک و تیرگی را مثل آنکه جانور و انسان و حیوان مهیب مانند آنکه شخص سیاه و پوشش سیاه
گردد یا فیل و مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ تاریک و آنکه بیند که لباس سیاه و پوشیده و یا
رنگ او سیاه گشته و چیز سیاه بخورد و دخان سیاه از دهن خود خروج میکرده و یا شخص و چیزهای سیاه و هولناک
برا و اند و ... مینماید و در حالت کابوس میباشد و مبرسمین و مجانین و مصروعین در حالت استیلای
مرض و در حالتی که خواب هستند نیز از این قبیل چیزها می بینند چنانچه اینها بعضی درست می آید انشاء الله
تعالی در علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت در جاهای خود ها

فصل هشتم از فن اول از مقاله

دوم در بیان تدبیر احتباس و استفراغ بدانکه چنانچه ذکر یافت احتباس عضوی که در آن
الاستفراغ است ما الطبع یا بسبب ضعف قوت دافعه است یا شدت قوت ماسکه که شدت میگردد و حبس
ما علیها یا بسبب ضعف قوت هاضمه است که ریا تا زمانی که استیفا یا هضم تام حاصل گردد و یا بسبب
حبس مجاری یا بسبب سده که در منافذ آن شود و یا بسبب غلظت ماده و یا بسبب لزوجت آن و یا بسبب
کثرت آن که قوه از انفاذ و دفع اینها متواتر گشته و یا بسبب فقدان احساس حادث بدفع آن کاهی که دافعه
باید قوت ادویه که استفراغ را بجهه در تحریک برای آن هم برسد و یا بسبب انصراف و توجه طبیعت بجهه دیگر چنانچه
بحران میباشد و آن احتباس فضول را حسب الاستفراغ و در بدن آفت میگردد و امراض ... از سوء مزاج و ترکیب

و ترکیب و تفرق اتصال از امراض حادثه از قبیل احتقان حار غریزی و استحاله یا رطوبت و حدت و انطفاء حرارت
غریزیه بسبب طول احتقان و یا شدت آن و بعقب آن برودت حاصل گردد و یا رطوبت غلبه نماید و استعداد تشنج
رطبی و امتلای اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظ و یا لزج باشد باعث سده شود و اقسام امراض سددی عارض
گردد و یا انصباب ماده به نواحی و انجذاب آن بآنها بهم رسد و بعد آنکه متحجر گردد و بدترین اصناف امراض است
عقیب شامل تشنج بعد از امتلا و بحوری و امثال آن و از طعام رجوع بسیار اتفاق افتد چنانچه در هنگام سالهای وبائیه
امراضی که بطول انجامد و در اشتهای آن ساقط گشته بعد از آن هر دو در حصول اشتها و طعام بسیار تناول نماید
تخمه و هیضه عارض گردد و باعث فساد و ابدال کیفیت مزاج است و یا امراض ترکیب مثل اورام و نحو آن و اما
استفراغ چیزی که واجب الاحتباس است باعث آن اشتداد قوه دافعه است و یا ضعف قوه ماسکه و یا ایذاء
ماده بسبب حدت و یا ثقل و کثرت ماده و یا بسبب تدبیری که لازم آنست و گاه معین آن میباشد مثل جماعی
چنانچه عارض میگردد و تیز و احتباس بطول انسیلان منی و ازاله افعال تا برخیزی انزال منی است و یا انشقاق و تفتیح
در فوهات عروق بهم میرسد چنانچه در رعاف و غیر آن میباشد و گاه حادث میکرد و این استفراغ بسبب امر خارجی و یا
داخلی و چون واقع شود استفراغ چیزی که واجب الحبس است عارض میگردد و از آن برودت مزاج بسبب استفراغ
ادم که باعث تغذیه حار غریزی و انتعاش آن بود و گاه هست که عارض میگردد از آن حرارت مزاج مثل آنکه مستعلی مستحر
بود مزاج باشد مانند بلغم و یا مرتب باشد باعتدال مزاج مانند خون پس تسلیا بر هنگام استفراغ آن حرارت مفرط
از حد مانکه صفرا هیجان آید و باعث تسخین شود و گاه هست بسبب استفراغ آن یبس در بدن بهم رسد و گاه هست که رطوبت
احداث نماید نزد استفراغ خلط خفیف و یا عرق و قصور حرارت غریزیه از آنکه نضج را منضم نماید و بلغم بسیار گردد
و این رطوبت منافی مزاج غریزی نیست بلکه منافی آن است چنانچه آن حرارت غریبه منافی حرارت غریزیه نیست بلکه
منافی آنست و هر استفراغ مفرطی لازم و تابع است حدوث برودت و یبس در جوهر اعضاء غریزیه آن هر چند گاه
گردد و بعضی اینها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه و گاه هست که استفراغ مفرط باعث امراض آلیه میگردد و مانند
سده و سبب آن از اعلی عروق و انسداد آن و ... و تابع آن میباشد تشنج و کزاز و اما احتباس و استفراغ حد
اعتدالی که در وقت حاجت اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم است مراعات آن

سرد و گرم بهرگاه و احتباس بمرتبه واقع شود بمایه سرخی آن کرده در حفظ بدنا استعمال آن کرده بجمع گرده دم را

اوا ما ر سبیل صحیح و سعده دیگر از امراض عارض گرده به اما مرته استعداد آنکه در آن حمید بسیار

داخل بوده است بعید از کثرت ما حرت تلیین ثقل و مرض آن را استفراغ نماید معاصرت معصوم و دفتی که علامت

کرده و تقیه حاله عساله حاده حمیده بار مرتبه و معده گرده و تحسین تظهیر را استعمال نسب قوه و ریم

عسار حلیله را دیا ما الموسم حیاه و تقطیع آن تمام فعلها ا ما انحصر که سامی و وهم کنکر متوره م را

و ما ه و ثانیه آن احتیاج تحسیمده و سود امکان گرگالی بحو در شیخ الرئیس او با یکی علیهن واسته

نسبت حیاه و تصفیه اخلاط از حد غلیظه و تنقیه تمام معده و امعاء و تسکین عطش ادر و ادرار بحسر را سر حرم او را

لکه بعد از آن حامل او را نیز مرده هم بر سینه بر آنها بدان معصوم حار از آن سوا آن که نسب جنس معده و امعاء و نوع

کرده معلات از حد غلیظه استعمال مرتبه اسمه و تحلیل معصول کرفتا چه سوی احیان دو آنی امه و امامه

مسهلهای سهله و تحشنای لینه اگر غرض حاصل گرده را بر مقدار آن که کردیات و حقنه موی ن بر و حی تنقیه

متعدد به کند ما ع است مثال استغلیس آن که مراد اخراج محصول عربه از امعاء است در طلب

و تحصیل ما ممکن ترکیب حبیب الفعا ت آن بعد بلکه مگی محتاج شرط و تحصیل آن است مستعمل مورت

و بر روده بر احسان بحیه بعد بعید از کمون و علقت در آنها ملات حیمه معده و قابله بهر روت و بر گاه تمکن

مرتبه تعاق فقه بستره منتقل و جنس آن کرده تا اگر بحث عنه صرف مدن بسود و ما سمرتع جسر کرا که بحتاج است

علیت مسری آن متعدی ما سد معالجه بعد و بعد و بر سکیه ورماصه معالجه و سفوحه و اشتعال بها ادا دعوی را

ما دو بیه تا آنکه مالست به ما سب ترکیب و سعوت و معاصی و میراجیاء و تعقل با چه بر دی و استعمال

و حمد و در اشتغال بها است تعدیل آن مواضعا را رطوبه احتباس مکر که طبیب را داده جایگاه آن بیان هم وا حصت

تو ترک آنها با آنکه عاید و چون با آنکه مسنفرست مطلع است که به سعر سا هو ری جمیع اعضا احست لهذا اما

ما را مرسد عسر با آنها اعمال ذکر است تمام سیر و معلی بلا بعد و کر معامه مرا بی یا دی مورت ما سر آن فصل

نهم از فن اول رمقاله دوم در بیان تدبیر حجامت ذکر من اعضا و مرتع اسهال مو عرف به

مر ندو ساسل است و آن مدت اسهال و رکر انا ب بر حد حصر می محض مستقر کرد و طها اول امت کرسا

فصل نهم
سالم تدبیر
حجامت

کرمان بوده شود که در کدام وقت و حال جماع و مانع آن بباید دانست که اصل اوقات آن بعد هضم
اولی است و پیش از هضم دوم که تحلیل از ماده اول جدا شده و ساعت و ساعتی بعد امتلا از بعد دو رساعت بعد هضم
گذشته باشد و سبب اعتدال مزاج بدن در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست جهت آنکه در امتلا معده
ثقل آن حرارت باعث حرکت جید از روح و قوی و (اختلاط) تحریف عدم سده و سوء هضم و انصباب مواد به اعضا
ضعیفه و اعصاب و بحدوث ارتعاش ظهر و مفاصل و ورک و عرق النسا و نقرس و تشنج و دوالی و امثال
اینها می‌شود و استفراغ در جوع باعث موت فجاه است بسبب میل و توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و افنای
آن بسبب کمی که از جماع حاصل می‌گردد که بالاتر از آن لذتی و جسمانیات معاشر و سر جمل در آن حس حرارت
غریزیه و ارواح و قوی که بحرکت درمی‌آید و اختلاط علیها تحقیق معهود در بدن و از ترقی و سیلان اخلاط بسبب
به اعضا ضعیفه و بعیده و گردیدن باعث رجا و امراض می‌گردد و بیرون حرکت مذموم است و موت
آن در حالت غلبه حرارت مزاج باعث شدت و زیادتی حرارت می‌گردد و در حالت غلبه برودت که لازم
آن ضعف مزاج است باعث شدت و زیادتی ضعف می‌گردد زیرا که حرکت (ضعیف) جماع و اخراج منی سرد و
امد و ضعف این سرد و مزید ضعف بدن می‌گردد بجهت آنکه جماع اولا اشتعال درمی‌آورد و حرارت غریزیه را
بسبب حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه آنست پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد و تحلیل
قوی دا و لاج و حرارت غریزیه عقب آن بسبب تحلیل قوی و لاج و حرارت غریزیه برودت تامه
لازمه آن عارض جمیع بدن می‌گردد و انطفای حرارت بالکلیه بهم می‌رسد و در حالت غلبه رطوبت بجهت آنکه رطوبت
در مقصد عضاست ضعف حاصل از جماع بسبب تحلیل رطوبات و سیلان و انصباب آنها
بجانب اعضای ضعیفه و بعیده و اخراج منی مزید ضعف آن برد است و آما در حالت غلبه
یبوست نیز باعث زیادتی یبوست است بجهت آنکه عشیه لازمه آن که باعث تشنج است و تشنج باعث
تحلیل رطوبات و تجفیف بدن و بدانکه در حالت خلو معده نیز مضر است بجهت آنکه در حین خلو معده
حرارت بدنیه متوجه رطوبات اخلاط معدنیه و اعضای اصلیه و تحلیل آنهاست پس اگر در آن حین جماع
واقع شود حرارت این مزید حرارت آن گردد و معاون تاثیر در رطوبات اخلاط و اعضا یاده باعث

تحلیل را ماده و مادهٔ اعضا دمی گردد و خصوصاً که خلط در تدبیر رائج شود و بدانکه هرچه حاصل از آن
شبیه جماع نمی‌رود مانند انزال و حرارت و حرکت آن اسهال و اقل هر راحت از نوع آن برد خلط و برودت
مزاج جهت آنکه جماع برد خلط و بسبب سقوط قوت و از ورود حرارت مزاج مرتب انطفاء حرارت غریزیه است
و ملایست سقوط قوت و انطفاء حرارت غریزیه از اعظم مفاسد است پس مرا وارد است که در آن هنگام
سستی آنکه قوت قوی و انتشار در غوطه تمام حاصل شده باشد و نه آنکه تکلف خود را بر آن آورد و یا تحکم
استحضار و زنان مستحسنه مرغوب بطبیعه و یا نظر بسوی ایشان جهت انتشار و نحو ذلک چنانچه حاصل میگردد
از کثرت ریح و تغوظ که شهوت میگردد و از آن منی و تندیه می‌باید از این آلات تناسل چنین حاصل میگردد و از
تخیل امور ذهنیه و تصور صور جمیله و لذات حاصله از جماع و ملاعبت با ایشان زیرا که تصور ذات دهیه کاه
می‌باشد که مستحضرات مدنیه و غیر بدنیه و هیجان و هیجان آن و شهوت ما اگر کثرت منی و شدت سستی
جهت آنکه چون منی بسیار شود در اوعیه خود و از آن ریح تولید یابد با آلات و اعضاء جماع ریح آن منتشر گردد
و بسبب احتباس و حدت جوش طلب انفصال و اخراج نماید و اوعیه آنرا تمدید و از این سبب تعلق و بر
آن حاصل گردد و حرکت نماید برای آنکه حالی گردد و از اذیت ثقل و تمدید ارام و تسکین یابد و نیز جماع بر
سبب حدت و لذع خود دیگر دد اگر سبب رفع نگردد تحقق مانده و تعفن شود و از آن ولکه مدت که مستحیل بردا
و سمیت گشته اجزاء ردیه آن چون بقلب و دماغ رسد سبب رداءت و سمیت موجب غشی و صرع و بحوال
و امثال آنها گردد و چون این هنگام اتفاق جماع افتد و استفراغ منی شود عقب آن خفت و راحت و تفریح
در بدن حاصل گردد و بسبب زوال ثقل تمدید اوعیه آن و رفع ابخره و شاره ردیه آن از قلب و دماغ و احیاء
اعضاء و قوی و حرارت غریزیه که از آن اثرها ضعف قوی است و بعید از آن خراب آید بسبب تراجعت الطبیعت
و سبب است که آن هنگام جماع اعتدال و نشاط حاصل گردد و اگر بر خلاف شرایط مذکوره جماع واقع شود
خیلی نفس عارض گردد که استفراغ منیه که ماده آن دم صالح خیر است که از سنین الهضم ذاتیه
حرورتی و آن مبدل مواد و شروع هضم رابع عضو می‌شود و لهذا استفراغ آن اعضاء و مضاعفت
استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از ابن اصلی با شتاق جمیع اجزاء بدن جذب منی فرود و مدد و بسترد

استفراغ میگردد واما حرکت بعید بحسب استفراغات یا تحلیل [illegible] دوم آنکه لازم است حرکات بدنیه
نفسانیه [illegible] سوم کثرت [illegible] بدن [illegible] تحلیل [illegible] مخصوص [illegible] باید
آنکه [illegible] هر گاه حرکت [illegible] بسوی [illegible] است که تحلیل
[illegible] هر گاه [illegible] که لازم آن حرکت نفسانیست [illegible] استفراغ رطوبات [illegible]
[illegible] تحلیل رطوبات [illegible] استفراغ [illegible] تابع حرکت [illegible]
تابع حرکات نفسانیه وبعضی تابع استفراغ رطوبات وبعضی تابع استفراغ [illegible] وبعضی تابع استفراغ [illegible] است
[illegible] استفراغ [illegible] حرارت غریزیه [illegible] استفراغ فضول [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] است [illegible] اکثر امراض [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه [illegible] حرارت غریزیه [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] استفراغ [illegible] حرارت [illegible]
فضول [illegible] میگردد [illegible] فضول [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه [illegible] حاصل میگردد [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] بسوی [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] استفراغ [illegible]
میگردد [illegible] فضول [illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] وچون [illegible] است [illegible]
امراض [illegible] بسوی [illegible]
[illegible] بسوی [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] امراض [illegible] امراض [illegible]

برخی صنف که امراض کرده صعب عد ولوب احمد حب صعب ما [illegible]
کرب اسسترح وبری حرد حرعد حرشم ها ۲ است مسترح موع بسانی
به کرسانا ادمی بارع مسترح و مسترح می امد لعد لاصنف نارع ملعب
وحشم حاصل مگر [illegible] کرب طرف واحکاب سه بر عصاد تکلیل لح ما
ورسه ماما ورساه دو است که حملات حمام احد کس لام است زنحتل بارح
با تمل است حد مسترح می ان کرب حمام ما بان بحبه سعدان معاوب عدب هم
می امد صفات رحرین برای کسامک و طه حمام ما هماند کرب لکن موت حمام
مسیران کرکا سعد سعد است دری مسترح می بحبه که مسترح عرطبی و [illegible]
بسب صرها عقلا صاحبان صاحب مسحی حد حال که صنف ضرر می بلو هم
صنف حمام با ان کرب بحبه ایکست کرب کرب تعد سعد تحلیل اه حاصل مکر [illegible]
تحلیل باحد صنف اه مر حمام ایجو است داف لد کرب حصول طه ورسه [illegible]
مکان مه سعرص کان اوب مد مسحم لسان می مر حمام ابصر ودهر انرسب
کرب مصطرب مسوس هدم حل سب ساك بحمام مر ان عادت سمر لقوسن
مه سمکان مر لی کمانی بحمام و معانی برکب امر کر کرب حصول صنف مه
صنف حم اه مر وحسب عرص حصوما که ور امد مر صبح مطرب
مسکر عمر علم مانع صنف مسری و مر ان موسب حسب سلامت توی لکه
صلاح را وی حرکت وحلسب که مه مهاموس صنف سهوب [illegible] است دکر
اکرامات حمام صوب مرطوب اکمال بسرن رطب ا و کرب مسترح می باسب ۶ که [illegible]
وملت صنوع سب بحبه که طعب سب کال حل عیس کر دال و مر حسب صنف ولد [illegible]
ساما ساد مرید انکه معلی سری ستال حمام است که مر بالای حل حمامه ممای له
[illegible] است [illegible] ی محاکم است [illegible] و ل [illegible]

ارتقا

پرده دوشیزه بر ران خود گذاشته که فم رحم بالا و قرار پائین باشد زیرا که این هیأت باعث سهولت
خروج منی و کمال ایلاج قضیب است و در زوج بر استی و لیکن بعد از ملاعبت و حک و غمازی فرج
سر قضیب از جانب اعلای آن بجهت آنکه موضع انتصاب بسیار باشد و حس آن اقوی و مالش مستثنا
او خصوص زیر آن بجهت مشارکت آن با رحم و چون متغیر گردد هیأت چشم آن بسوی سرخی بسبب
شدت لذت و تحرکت و تا آید رجوع او بسوی ظاهر و مصاحبت آن خون و ظاهر گردد اثر آن در چشم
او بسبب صفای رنگ آن متغیر گردد و شکل چشم و برگردد سیاهی آن بسوی بالا و متغیر احوال گردد
نفس او بسبب شدت مشارکت آن با آلات تناسل خصوص رحم و از این جهت و دلالت میکند اختلاف احوال
آن بر اختلاف رحم نزد انفراط و نفس او عظیم گردد بسبب حرکت قلب و آلات تناسل بسبب حرکت
رحم و اشتعال و شدت طلب جماع با رحم و زن تحسین مرد بسبب شدت شوق و جذب منی آن
هنگام ایلاج ذکر و دخول نماید و پی در پی حرکت دهد تا آنکه انزال گردد و انزال او با انزال زن متحد شود
و این جماعی است که آن زن آبستن میگردد باذن الله تعالی و تدابیر مذکوره از ملاعبه و غیر آن برای انست
که انزال منی زن نسبت بانزال منی مرد دیر میباشد بسبب کثرت مائیت و قلت حرارت و برودی
و بدترین اشکال آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن بالای او و بالا و پائین حرکت نماید بسبب
آنکه تعب بسیار باو میرسد و منی بسرعت اخراج می یابد و سبب است که بقیه منی در احلیل بماند و متعفن گشته
باعث تقرح آن میگردد خصوصا که منی بسیار حاد و لذاع باشد و سبب است که سیلان منی و رطوبات
از زن در منفذ احلیل در آن هنگام بسبب تقعیر و استقامت آن و از آن در دارت کثیر
و اشکال دیگر هست و اکثرین بر جماع است و دیدن هیأت مجامعت و نظر بر تماثیل و انات
و قرائت کتب معشوقه و باه و احوال و اشکال آن و حکایات آن و ترغیب بر جماع و شنیدن آواز رقیق زنان
بسبب تحریک شوق و به همین جهت اکثر امراء تأثیر عظیم است در افعال طبیعیه خصوصا جماع نقلست
که شخصی [illegible] از امرای هند بسیار حریص بر جماع بود و در آخر عمر کثرت مجامعت و زائل گردیده زنان
[illegible] و مردان فراخ اشتیاق امر مذکور با انها و معشوقان مجامعت نمایند تا او لذت یابد

و بعضی گفته‌اند که بجهت تیزی قطع شهوت از زنان است شرح و تدبیر رسیدن مانع بی تمیز کامل بوست
بسبب جذب روح و قوت بسوی آلات تناسل و بعد آن ترک جماع موجب ضعف باصرت و ... بست
اعضا و اشتهام جمیع ترشحات منی و استمداد و ماندن آن در بدن است و یا تحیر دیگر تا آنکه بسی استفراغ
موجب ضعف جسم و ضعف اعضا و ضعف قوت و لاغری جمیع آلات است باسباب قلت الاکل و انقباض
منی بدون اشتداد قوی و الماریج وقت استفراغ منی بسبب عدم جذب رحم و حرارت رحم و رطوبت ملاقی
باعث شدت التذاذ و انتشار تقویت است و شرح شریفه مصرح و صاحب آن سخن مجرد
بجهت آنکه باعث تقلیص منی که از وی تولید قسمت نیست **فصل دهم** از فن اول از مقاله دوم در بیان
تدبیر صحیح **فصول** بدانکه حصول اثر یعنی کیفیات در بیان ... حکما و اطبا احوال ... فصل
هر یک از فصول را بطریق الحاد که بیان شد **فصل ربیع** در اول آن باید که مبادرت نماید صاحب حفظ صحت
بفصد و اسهال و احتراز نماید از ادویه و اغذیه گرم و ترتیب آنکه حرارت لطیفه که در ربیع آن فصل هست
بیشتر ساکن و منجمد بحرکت و ثوران ... سیلان یابد ... که ...
در امراض مناسب طبیعت آن کثیر الوقوع است ... الحفظ الصحة فان ... صحت امر
... بتدابیر آن ... قلب ... فصد و اسهال ...
... تدابیر ... ممکن ...
...
...
با اعضای دیگر و حدوث امراض دیگر است و اما هرگاه کسی محتاج بفصد باشد و مسهل ... احتیاج
داشته باشد ... برای رعایت عادت او ... دیگر عادت مسهل ...
نیز جهت رعایت آن ... مسهل ...
استفراغ کلی ... عادت ... فصد ...
... فصد ... نماید ... استفراغ ... و همچنین هرگاه ...

فصل دهم در تدبیر صحیح فصول

محتاج مسهل ربانی و ماءالجبن مروق و ماء العسل باید کرد تا مدد نیرو نگیرد آن تا آنکه کار به
مسهلات و امراض صعبه نکشد زیرا که هر امر عادی اول و اشد از سایر احتیاج غیر عادی
بوده که تا به استفراغ و مسکنات عادی شده و نیز باید که در فصل ربیع از مسخنات و مرطبات
و افراط در حرکات و حمام و شراب و مطولی اجتناب لازم دانسته جهت آنکه اینها اعانت بر
طبیعت در تحلیل اخلاط مائل بیاید و باعث تحریک مواد و مزید علت اند و همچنین از کثیر
تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب و احتراز لازم و واجب
دانسته اند در تلطیف اغذیه و اشربه و اندک تقلیل دادن آنها از بهترین تدابیر گفته اند در
مراد از تلطیف غذا آنست که استعمال اغذیه نماید که از آنها خون رقیق صافی تولید یابد که
مناسب زمان ربیعی است زیرا که اکثر غذا در غالب امر گرم و رطب است و غذا اگر گرم در این
فصل لایق نیست بلکه مراد غذا از ماده رطبی است که مسکن اخلاط و معدل رقت آنها
باشد و نیز مراد از تقلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر جوف بدن درین فصل
گرم میگردد و بنابرآن قوت هاضمه قوی میگردد و محتاج غذای بسیار است پس تقلیل غذا
درین فصل در حالت مضر است بجهت آنکه قوت و شدت جوع باعث حدت اخلاط و تحریک
آنها است چنانچه اسد و اقراط گفته حرارت در فصل بهار و ربیع گرم است بالطبع میباشد
و حرارت آن هم در اطول نمانده پس سزاوار است که درین دو وقت مأول الغذیه بیشتر
باشد بجهة آنکه حرارت غریزی درین دو وقت بسیار بیشتر از این محتاج اند و نیز مراد از تقلیل
الغذیه همانست که حسب معده اکثر ما باید و تعدیه قلیل باشد یعنی چندانکه از آن تولید یابد و مراد از تلطیف
درینجا همین معنی انسب است زیرا که بسبب کثرت اخلاط درین فصل هیجان و ثوران آنها چنانچه دیگر است
احتیاج نبود و بدل ما یتحلل از خارج کمتر میباشد بجهة آنکه درین فصل حرارت داخلی بسیار و هاضمه قوی میباشد
محتاج غذا نیست که چیزی بسیار و زیاده وارد گردد و جهت استعمال غذا و دوای سالم تصرف در اخلاط و اعضا و انهضا
پس وقت تناول غذا نیست که هر گوشت و آن فصل اول تجربه غیر جاه است و نیز درین فصل

در معالجات اوم

در اوایل آن مستحب است بجهة آنکه گرمی آن اندکست همچنین جامهای سپید که جرم آن اندک باشد و این
بلاد نیست که ربیع اختیار و باشد خصوصا در اوایل و اما در بلادی که ربیع آن اندک گرم باشد مانند هند و اکثر بلاد
هند در انجا احتیاج به سکنجبین بلکه بالسیه وارد نیست **و اما تدبیر در صیف** است که تنقیص و تقلیل

تدبیر در صیف

نماینده اغذیه و اشربه در ریاضات لازم خود گیرند در زیر سایه نشستن و از گرما خود را پوشیدن و محفوظ
داشتن و سکون را لازم گرفتن و مطفیات اخلاط استعمال نمودن و مبادرت بقی نمودن ضرر دارد پس باید بجهة آنکه
درین فصل بسبب هوا جمیع اخلاط خصوصا صفرا در غلیان و ثوران میباشند و بسبب میل حرارت بسوی ظاهر بر
مناسبت هوا در باطن گرمی چندان نمی ماند و معده اکثر ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطفیات صفرا
و تقلیل مقدار شراب نماید و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و متور اخلاط و معین بر طبیعت فصل است
لهذا ممنوع است و جهة سکون در اکثر اوقات لازم است و استعمال قی با سکنجبین و مانند آن تهوع سوا
صفرا و برای تسکین ضرر نماید و درین فصل بجامیده رعایت اغذیه بارده رطبه با مزه صفرا القلیه الجرم و تناسیدن
ریباس و حماض و تمر هندی و انار و سکنجبین و شراب لیمون و امثال اینها و تناول میوه که رطبه تر و مستی نیمبرشت
جاستینی و ارمانند اجاص و آلو بالو و کیلاس و ریباس و امثال اینها و خیار و خیار زرد و دانه و مانند اینها
است و اگر تنقیه بقی میسر نماید بملینات باید زائد السبب را نرم نماید و اگر احتیاج قوی باشد بانند مغز فلوس
خیار شنبر و تمر هندی و آلو و اجاص و رطبه حب و مرو و ترنجبین و ماء الفواکه و شیرخشت و امثال اینها و لکن
مسهلات قویه مانند تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها از مسهلات قویه حتی المقدور پرهیز نمایند که مورث تعب و
معظم گردد و از فصد نیز حتی المقدور در غیر ضرورت شده اجتناب نمایند و در ضرورت شدید در هنگام متوسط حرارت
تقدیر ضرور و در اعتدال الحال آید بسیار کم و بعد از آن معدلات و مطفیات حسب الاحتیاج بپردازند و این تدبیر
نیز در بلادی است که فصول اربعه آن مستقر و متمیز از هم باشند و اما در بلادی چنین مانند این تا سه
نیز جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت هوا در وقت و احتیاج و سایر تدابیر هر یک موطر
طبیب حاذق است و دوری از چیزهای گرم و خشک و نیز از حرکت در آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم و ترجیح
با اغذیه قلیله تبرید و حاره و تناسیدن شربت حاره و آب و تبرید با سهل در آن و کتان خصوصا که بهتر است بجهة آنکه سو

ل ل
ملا

تا سهاسب عی حسد دوب مدن کمه ن بر رساند و نامد سرد عراقیه لسب که حساب نامه
سـال کشاف کرب مطلع واستادن سمر مکان سرد عسل ا سرد رسـلول سـمر
خوردن مرکز ما و نحو که کطـف بن فصل جنگ ماسد واستعمال ان مجساب نامه مرد رسکی لسب
مرسد صد سرکلـف لکن حال ن ما در ب است مراب تدرب سلطان مده طوامب مد که
سن سا صاح مرحمه است لکن کرب وادر حال ف ما ل بحصب ل تحصیل ورمی سـماد
د ن مقر مسوج مقدم سـب مرصل داند ما اگر مد ل انکسه مس طبیع اسد صحیح رب فصل
دب مقدم سـب جای کرباب میان مال مساد و سرکه ما مر ساصدن تکیسا سرد محمد لسب که
مصنف خلود لاسب صدق سب در عسـال ما سرد محل ن سـر محمد که سد کرده سـام ما مع حصر
حصال سود مال اس مد ب لا سـاسـب رسم مرسد صحیح بصول مصر است لکن فصل حرف
مسر ن ما مرحوب مکان سـر مر اکمه است ومحمه صلاب مراوران ر سالی عهده آ
مرطیا مبرر حساب بکسـامه مرد ل مر محمد است کسرف اعداب کلام سرد محمد کمسـب
مر ب ستاد تحصیل نوم مسلا ن فصل مقدم مسرح است جمعه محمو محرد ها اصاح ملاسـکا و کر
حلبه بن فصل مرسحه سلمان حسلا لا و صدق مر ب مال اسد تمامه مسکر و ن محمد محمد بسیاد مقسم مر ما
مو کم مر طبع مرب مده کا مع صا سـد محمد بعد مل مربح عمد محاب علمان حلا لو ما ما مسحو طیع
واصل من فصل المعدل ما سب کر صحاح اسد است مع ن احاسب کرای صحیح ملاقی است که مرمر سب
حلا طه کوید محا لعو سی مسع احرع عما حول مکان مرکب مد محو ب حوا سب فصل
مسعری مها صر سد است کر لسـس مسرن معه ن فصل محمد ما سها اصهاب مرد ب که انسحاب الر
کر ا و مسلم اطلاعا ماسده عزیمه محرک معه عما سا سب محمد کمرتبرن محرک مد مقدم مام ما سد
ما حلاطه ماکه محو ما ما مرما سد سا ب او م صدی مری حاسب صاحب ما در محاکمه حد ب کرامها
سا سـد ن فصل ما سب سی الی عدم مرض مقدم الطلاع اسب ن فصل ما صرب مقدم حفظ
صحف که بالی ما علم حرکال گر ل سـال محمد که مسمله کرسد سرکسب . و تما اول

که ... فصل اطعمه عظیم است و ضرر کلی کرده و اولی و اسهال ... ادویه مسهله اگر ... تحریک
امده و ماء الاول مرطبات جهت تعدیل ... فصل الربیع است باید که ... مایل بگرمی ... بسیار کرم ...
مزاج بدن باید و اغذیه باید در بهار که حرارت ... قابل ... مستعد عفونت ... اخلاط ...
و اگر دیگر یا باید که درین فصل ... باید ... که ... حرکت ...
و این تحلیل این ... در ... فصل ...
ساخته جهت که ... در جمیع اوقات ممنوع است ... در فصل ...
که ... باید ... اصلاح ... فصل ... حدت اخلاط ...
تا ... فصل ...
... و اما تدبیر فصل شتا است که احتراز ...
... اسهال ...
بعد ...
ظاهر ... حرارت ...
تحریک ... تحلیل ...
و لکن ... فصل ... حرارت ...
احتراز ... حرارت ... تحلیل ...
... تحلیل ...
و ...
میل ... حرارت ...
اسهال ...
آید ... حرارت ...
و اخلاط ... تحلیل ... گرمی ...

بیان تدبیر مشایخ

شما نامند و هرچند قوی بود علم بابند و آن حرارت بسیار باشد نماید و مشغول بدان باشند و اطلاق کنند
و این حرارت بسیط ملکی نازل بعضی حرارت که ما سمعه علما نامند و لطیف گوشت در بدن آن حرارت
ناصل حقیقی او حرارت ست که مون سر ماده و تامل قول حرارت در آن بیر بسیط بسیاری العلم باشد و نهاد
و ما بیر جا به ولطف و طبیعت حافظت ان لا ملاحظه ها که اسباب سده باید و کرسی بمن ما راده و نام دو اساسهای
شمس نامه سال کسیری و شدن و حق گوشت مردف خلکی است آنکه که سبب فقل است و
حر علی که طار بیت که بیعضی بسیار هم مرتبه دوال دو رجعت سعید بسیار بعید آن هوسی مستقل کسیاه
ان گریه الراجح و عضو مستعمل رد و تن که بیر بوست حسرا بیست لبست حسم حرارت آن گسر وانتقال ترب گشتن
کوشش بیدر و و سال بها امر سبی دهنده و رطوبیه بما لعب ریاسه بحث احتیاج و مقتضه در دست مرده دو
سحرها و مکانهای گرم و براسهای گرم گشته و خواهد بود و بر دست خواب جاهای گرم و تسمد و حرکات عرق
عسر و در فصل سابست حصه انکه سخن بدن و ملطف لطفا لطا حاری گسسده و هاست و تدارک برد و
و شحنا نهایتا و بیر بیکام مخصوص اسکا و هدا و بستانه بحال گرمیت مایل اند بود که بسطر بحال شیخه
داخل بلدی و بحساب باشند نامند انکه اگر بسیار بیرون باشد حاجت که در کیاست و اگر مسهل باشد که با د جو
تا بر مسیر بر را مست که در آن فصل بعد ما باشد در ریاضت به ماده گوشت بحسب انکه و بسیاری علی اسرار کمه
بری بیا سده و ما استخوه و جسم صلاطه بعضان بسی که احتیاج مکسر هذا الاشیه عام مرتکر بس قلیل بعد اعصوی ما
و بیر بحسب انکس او اس ریحوات انسیا بی علسه بیاید بحسبه تحلیل آنها احتیاج ریاضت بیاد و ما بعد دوا بسبب
ما ایام را حول و ملکه خراب عطلاها سای معوسه حاجت پس این صورت ظاهر است که حاجت بد العلوت
بحرکت قلیل و در ریاضی حرکت و بدانکه جمیع اسباب تحریک نموده و فصل است سار بیوشیت کرسه مایحتاج
بود و باشد اصول و بان بسیار بود و دوالا و مجلس که بعد از فصل ستم اگر امراض عارضه عارض گردد و در ول فعل
در علاج احوال صحیح صریح میا عاجل حاصل الشود و مدرسه مرتکب آن کسی مطلب حفظ صحت را از راعات این امور
احمد و هرکت بدون اصول ترسیم حود و صدام ان نکو لم استسلاح در احاجات ولایم مرتب اسما است
تا ورند بیراعلاطوا این مسرد با الله الموفق والمعین لما هو سالی منبع الصدق و السحب لفقیه

سؤال [illegible] ... هوا ... [illegible]

... **جواب** آنست که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حرارت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ریاح ... [illegible]

ریاح شمالیه [illegible]

[illegible] ... **ریاح شمالی** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **ریاح جنوبیه** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... **ریاح مشرقیه** ... [illegible]

[illegible]

... **ریاح مغربیه** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

مساکن

فصل

و ماحدث و دیگر مناسب است و اما مساکن جبلیه ثلجیه حکم اهل مساکن ایشان حکم سکان سایر بلاد بارده است

و اهل ایشان اجلاد و اکثر الریاح است و مادام که در بیت ابنیه باشند ریاح طیبه از ایشان منقطع گردد و حمول کرده است

گردد و تحسین گردد و کرده ریاح [illegible] بمود باید بسوی باحوش [illegible] گردد و رتبه و اما مساکن بحریه

اگر این بلاد معتدل باشد حرارت و برودت آنها بسبب تعدیل رطوبت آن از انفعال و قبول [illegible] که بعض [illegible]

و باعث رطوبت و یبوست معتدل [illegible] برطوبت وارند [illegible] و اکثر [illegible] در سینه باد [illegible]

معتدل تر میباشند و اگر [illegible] باشند [illegible] و اما مساکن شمالیه احکام این بلاد

مقصول حکم بلاد بارده است و اگر [illegible] احکام احتقان [illegible] و اصلاح خلاصه

بواطن مناسب [illegible] ازین حرارت [illegible] بسبب کثرت امتلا و قلت تحلیل و [illegible]

عروق [illegible] آن [illegible] بسبب [illegible] حرارت غریزی در باطن ایشان و اگر

عارض گردد [illegible] عرض آن [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] امت ادرار [illegible] باشند و کثرت حرارت

[illegible] ایشان [illegible] سال [illegible] تمام [illegible] حاصل

میکردد [illegible] تمام [illegible] بسبب [illegible] برطوبت [illegible]

[illegible] عام [illegible] و این [illegible]

[illegible] حرارت غریزیه ایشان [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible] بسبب [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و وضع حمل ایشان [illegible] و [illegible] ولادت ایشان [illegible]

حمل ایشان بسبب برودت [illegible] ایشان [illegible] بسبب [illegible]

[illegible] عارض میگردد [illegible] ضعیف القوت [illegible]

[illegible] میگردد [illegible] ایشان است [illegible]

میگردد [illegible] الصداع [illegible] است [illegible]

انسان [illegible] را عارض میگردد که پیش اهل بیوت ترین در ساکنان [illegible] و اما
عارض میگردد و دو کرسی بابل مسود و [illegible] احسان را عارض میگردد و اگر عارض شود شدید باشد
و اما مساکن [illegible] مکانی که بها مسدا الحکیم لاد و فضول حاره است و اکثر اهالی آنها سو کرسی [illegible]
[illegible] یک آن اکثر ملک [illegible] طبیعیات بیچین بیرون در آنجا حسی در آنها و [illegible] ستان در یم لاسده
ساکنان [illegible] و زیر است ان بیرون معده [illegible] ایشان بیل و شهوات ایشان [illegible]
[illegible] بیان عظیم است [illegible] در معده [illegible] ستان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و شریک ورف الدم [illegible] را اعاسد [illegible]
[illegible] را اسقاط [illegible] مراض به است و دیگر مردان ستان [illegible]
[illegible] الدم و [illegible] میاشد و کمول [illegible] میاد و سال [illegible]
[illegible] عارض میگردد و ساحب [illegible] ستان و صرع و [illegible] و صرع و حمیات
[illegible] میگردد و حمیات حاده لم [illegible] کثرت اخلاط بحلیل اخلاط لطیفه و اما مساکن [illegible]
[illegible] که معتدل [illegible] هواسوی [illegible] و صحیح و [illegible] آن [illegible] ما شده و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] ایشان [illegible] در حرکت [illegible]
[illegible] در صورتیکه در [illegible] آن [illegible]
[illegible] هواسوی [illegible] از تری [illegible] سوی [illegible]
[illegible] شدید [illegible] و [illegible]
[illegible] مو [illegible] الحکام [illegible] ماند الحکیم [illegible]
[illegible] المجاورت [illegible] مراه است [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] است [illegible] ایم آفتاب [illegible]
[illegible] میگردد [illegible]

[illegible] بعضی در فصل [illegible]

اما اختیار مساکن سزاوار است که رعایت حفظ صحت اعتبار نماید مسکنی [illegible]

[illegible] جاری [illegible] باشد [illegible]

آید و آن مسکن در ارتفاع و انخفاض و انکشاف و استتار معتدل باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نمیکند معیّن [illegible] فصل یازدهم

از فن اول از مقاله دوم در بیان فساد هوا و تدبیر هوا بباید دانست که [illegible]

[illegible] هوا است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سست شدن بدن ... [illegible]

... [illegible] ... احوال ... اسباب

سماوی ... تغیرات حرکات ... [illegible] ... در ...

... شیخ الرئیس ... [illegible] ...

... [illegible] ... حیوانات ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و العوی مستورح السام [illegible] حفظ از اخلاط باشد و تدبیر دیگر است که در اجتماع اسباب
سماویه و ارضیه سر دو هم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و اصلاح آن این است که
چون آثار حدوث وبا ظاهر گردد باید که مبادرت نماید بر تنقیه بدن و تخفیف آن از رطوبات و تحلیل [illegible]
باشد و تنقیه دیگر [illegible] [illegible] باشد آنها را از مطلوب نیست و بهترین [illegible]
مفید است از اخلاط [illegible] و حجامت و کرامات اسهال [illegible] و حجامت و با اسهال
[illegible] سهل است باید که [illegible] باشد [illegible] و با ضعف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مانند [illegible] [illegible] و [illegible] حشت
و امثال اینها اکتفا نماید و تقلیل غذا و شراب بهترین معالجات است و لکن [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] اصلح و تحلیل [illegible] و [illegible] از آن [illegible] که [illegible]
و [illegible] باشد ترک نماید و [illegible] الحوم و البان و [illegible] و بقول و امثال آن که
[illegible] الحوم [illegible] باشد [illegible] اصلاح آن نماید [illegible] الحوم [illegible]
[illegible] باشد اختیار نماید [illegible] و از جماع و ریاضت [illegible] اعت [illegible]
عظیم و متواتر گردد احتمال نماید و [illegible] سکون و راحت [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] با اعتدال و ملایمت حرکت و [illegible] بهتر است از [illegible] سکون مطلق [illegible]
[illegible] سکون [illegible] است با اجتماع [illegible] [illegible] احت تحلیل آنها و حدوث
[illegible] است و [illegible] باید که ملاحظه نماید [illegible] اسباب اگر [illegible] سماویه است [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصلاح نماید [illegible]
[illegible] باید [illegible] نماید و اگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نماید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اصلاح [illegible] ممکن است و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نماید بهترین تدابیر است و اگر ممکن نباشد استقامت [illegible] آ [illegible]

در تدبیر ... و حفظ صحت

کرست ... و در عمل ... ملاحی ... است که ... باید ... امور روحانی را ...
راس ... کل ... واحد و الدلیل ... عوامل ... واست ... بود
آن امور و حکم ... لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و ... الارض ... دست از
تدبیر آن ... و اسباب ... و اوقات ... گردد ... و کتا ... صلاح ... مسکن
ناچار باید که ... احتیاط باید که در آنجا ... و ... آن ... ماسد ... که ...
از کثرت ... است ... و هر که در ان ... بوده باشد ... بسیار ... سطح
... آن ... که تغییر آنها ... عفونات ... است ...
... ازین ... و ... عمران و اهل ...
... و ... باید ... که ... ایدا
... واجب ... اطبه ... مراتب حاره ... الشرب ... او
... ماء ... و ... آنها
... بسیار ... که ... آن ... سوده ...
... حاره ... و ... حاره ... آنها
... اسلام ... یا ... تدابیر مجوده ... امد
... المقدور ... و ... آنها ... اتفاق ... که ...
... باشد ... آن ... اسلام ... در ... ما
... با خصوص ... اختیار باید ... آب ... مدد و در ...
... افضل باید ... زمستان ... متعادل باید ... سقفا ...
... اما ... آن ... اختیار باید ... تریاق ... باد و ...
... تریاق ... معتدل ... باید ...
... معتدل ... که ... معتدل باید ...

و دیگر هم هم صنف رئیس دوده وارند و اگر مفلس باشد گردد و هرچه بخورد وانکه زنگ سرد بود کرسی اسباب برسد باشد تا با اشتراک کلی سی و اطلاع صنف والا مرسع و اصلی سر که چیز حاصی در وی او آن هم برسد صلاح بود توقف سد که سبب حاصل در آن نام بود او مراج اصلی است که باب برسد اگر سبب که با اصل تمام است و اصلی هر دو دال جا که سپس الرئیس گفته است که سر که در روماادا است تمام رطوبت شریف سواء است و استعمال این گار دیگر بسند رسیدن اما حصر جهار بر هم بخص مه بین من ادبان حفظ در ترتیب اعمال همگی سبب و در نتیجه معتقد را کسمرا مورد سیدی امید است الله تعالی در کتاب این هم بحث حیات مذکور خواهد شد فصل دوازدهم از بیان اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت اطفال بدانکه بیان حفظ لازم است خبر برد صاحب امور مقصد صحت و سهولت تدبیر در صورت بدیده بود از وقت برآید که ما را مقصد حجامت و سهولت تو جا مد و بعد ذکر کلیات کلها نامه بر عادت نامه در سدید و اصور یاد کرده است و چ نوعی طفل که فرو نکند کر سماع مخصوص د ازاول مکمل بستان باشد در بیان اول سبب که و سبب را اول حرارت نه از سه درجه بود حرکات مصدر اعمال مشابه و جمیع ملکا و بجه صفه به دست اسباب لغله و دی دیگر مدن اسباب حرب رویت کرد گرمی بسیار بجای سه ساعدی آن سبب سرد بیماری گرم درجه دوم و آنکه اسباب حرارت ها دو مثال جهاد ظلمانی ز شکم چو و صاحب دوار سکسکی بر شکم و تب و پهلو مدار بدو نالخلا سرد مزاج و حرکت نفس و امثال سقاط آن بسبب باشد هر دو موضوع است تکاب و بدانکه مقصد وجه است در و استعمال و غیرها بعد کرده مرتبه حرارت را در جمیع ما کمل مقصد صورتیکه و لکن بول ماه جام مرو بد تا در معتدل بیع است تخصص با اول که سن هست و تا که ما هر مقصد اول و ماست و علاوه گذشته بیع بعد جهت آنست که اعضای رئیسه و تکمیل او بیع رسد آخری حیث مشکو و امدادی نوعی و مرامح مبادی و ایس امت صنف ترکیب

در بیان تدبیر حبلی و از حفظ اطفال

بخشین است از وضع خود در اکثر حضور مس در ایامی که تعلق آن در رحم قوی می‌باشد و این ایام تا سه ماه است و بعد از آن
منعقد تا هنگام ولادت نیز که در ماه اول بسبب ضعیفی و ضعف تعلق آن حرکات رحم سست می‌باشد و بعد از هفتم
بسبب قرب به تنگی رحم احتیاج تدریج تعلق آن ضعیف و سست میگردد چنانچه در کیفیت نمو [illegible]
باندک برگی خود استقلال و سست میل از مستحکم چنانچه [illegible] میگردد و [illegible]
بستگی باندک سببی حرکت و آفتی از گرمی و سستی بارها آن بسیار و [illegible] بسیار اکثر [illegible] گشته
میرسد و همچنین نزدیک برسیدگی که بعضی از آن رسیده باشد حرکت کند و مانند درخت اکثر میوهای [illegible] رسیده
[illegible] بعضی خام نیز میریزند و [illegible] هنوز [illegible] نباشد و بسیار مستحکم میباشد که اگر
خواهند از درخت جدا نمایند جدا نمیگردد و بعضی تر است که تازه بدان پیوسته است شکسته و جدا
میگردد و آن ثمر جدا میگردد و [illegible] در اوایل حمل اسقاطی که واقع گردد جنین اندک [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار و در آخر نیز کمتر [illegible] است و لکن از تکرار اسقاط در اوایل [illegible] مضرات و مراتب
بعد از آن [illegible] و [illegible] قبول علوق [illegible] و استعداد آن [illegible] در طبیعت معروف
از آن [illegible] مانند [illegible] از آن [illegible] که شروع [illegible] [illegible] دلالت [illegible]
و دیگر [illegible] [illegible] و [illegible] گردد
[illegible] [illegible] مستحکم [illegible] و قوی [illegible]
و اصلاح [illegible] و دیگر [illegible] گردد و [illegible] حرکت [illegible] و هلاکت باشند [illegible]
از امراض [illegible] [illegible] [illegible] تر است [illegible]
[illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] توقف [illegible] [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] تا هفتم [illegible] ایام جنین را [illegible] تعلق با استحکام است [illegible]
هر [illegible] بسیار [illegible] اصلاح حال جنین باشد و [illegible] اصلاح آن حاصل
[illegible] [illegible] جنین تا [illegible] [illegible] حاصل گردد [illegible]

حکم حکیم اکبر معروف بحکیم الدوله درست است که این لقب درست است که در ایام
عمل با جساد جوان اند و سرور رسیده و ماده جمیع عمل در بدن او بر موت صاحب شود و از اعراض البدن هم دو دیگر
ایکسال برست میشد و چیزی از نوع تعریف بیرون دمولدات دلاک گردید و چون از آنکس تقدیر بیابی
جون تشبیه مذکور در دیر رسیده و اتباعهای آن بدن جامد بر درباب حکیم در اقصی کردم دخول معتدل
المقدار بدن دیگر هم و اعضای حد او القصه چون از مرسوم باذن الله تعالی در بدن با صحیح و سالم است
و تمام بدن ان در مدبر سر دستور است و در رسالت کل حکیم مقصد میکرد انها از حیات
نامیه و دیگر آنکه سر معیان للطبع رسیده جیران معتمین حاشیه کمده و تحریر آورده و اما منوار حجامت
حاجت است که حمل جدا شد جون بر اصحاب جامد حکمت و مخالف اقتصادی طبیعت است در استحال اگر
خود احکام بیلی حقه تعدیه و تمیز آن میکند و محاذات تشبیه عنصر و مصرح است زیرا که طبیعت
مدام طبیعت است و را ماحات اصلاح بدن و غیر بسیار رایج میشود که اورثت و هیجیه الم مجاجم و شرط
و شبه و سده استفاضه موجب عشقی میکرد و دو غشی حوال بسیار زیست زیرا که اکثر احوال ناصحت
سفالا اصل نیست و گاه هست که از حجامت سرخون بسیار کشیده و اخراج نماید و در آن هنگامه مریض
بعیده است و لکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده هرگاه آنکه احجامت رفع احتیاج گردد باید
که انقدر سرد ارند و تحلیل هرگاه درمیج الاطباء معطیا داری که امتصاص آنکه از دست شود و عبرا آن میبردار
زیرا که حین با بی را خیدان ادبی هیبت و در همه حال ناصحت تبدیلی در زیر باب و گرگاه و با لای معده و
درس ما سد ماکسر و تحدید دغیرها هر موضعی که مداوا گرد طبیعت حادق لایق دانسته اند در مرکز
مد و تحسین باد ام کردن حقیلاج از رسال علاج شود که دی سرد از تعیین و احات الا سهل نالا سهل
باد دست مدیر و موضع تیغ را با موال حجر دکر دامد بعمل سر تقدس تعالی دادا آمنیع از مسهل جهته اکست
کرده جوانا معا مبارکت و شعارت تام است کثرت اشکال و تردد و درست بیشتر حزن که از مسهلات
قوی است صحت در حرم سیر به هم پرسید زیرا که اثر آن در مسهل و صحافی بی الا سهال که آن حقی است در حرم
وقت پرسیدوا و در هیچ نیسان امضرحم حصل ا بدو اکثر حرب استفاعلو و املاک است و لهذا امیر از ای

[illegible] حکایات [illegible]

[illegible]

در جماع
در صحه

است و منع از او رحم و بر حیض است و سبب استفاضت حیض و سستی و ضعیف اطراف اما منع
آن بجهت آنست که محرک قوی ست جمیع بدن را خصوص معده را تحت تنزل داده آنرا و لرزاند بدن را بجهت و ام
و شدت آن حرب استفاضت را اگر جوع بحرکت آید منع آن باید بود اما سهولت و آسانی می‌باید
مادون بسیار است حسبت و حس نماید که در آنگاه که احتیاط نماید در حرکت مرد و استقامت باشد و در هم حالی و امال
ان اراده و نیه باد در سینه مقربه باشد و غیر آن حس باید در بیهاد در هیچ حالی از احوال ایشان را
مقربات قوت مسعد و از جوری در هم خوبی که باعث بحرد و سیه گردد خبر او احصاب نماید و اما منع
از جماع حجت آنست که باعث صلاح رحم و تحریک و رلاو علقه چنین است و اگر حیا در او دیدگی میسور
نیست مقارنت باید اما که در حال ایام و حرکت بسیار و تعب رسیده و ماده نماید و بباید دانست
که تدبیر کلی حوامل آنست که جمیع ایشان را در ایام اوایل حمل عذر از حیله و کربات و بهترین غذاهای ایشان را
اسعید باحات و شمول اسب و باید که جمیع ریاضت معتدله و مشی برفق نمایند که بهایت سود مند است
سیما در اواخر در ریاضت تمام مدد که مرجع اسهل است و نیز باید که ستحمام نکنند مگر
ستحمام حرب ... که بعضی زنان ... استحمام ... هایت سودمند است باعتبار تلیین بدن و
و فصاف ... و نیز باید که تدبیر سر حادثان کنند ... که باعث موجب
و تحریک ... سعال ... عطاس ... ملاحظه ... پس
مداومت ... دیگر ... و حرکت آن ... است ... باید
و اکثر ... است پس که تدبیر ... معتدله ... باید
را ملطف ... که حکمت قدم ... اصل ...
مرد ... و نیز باید که از حرکات ... دو ... و جست
و جنبش و ضربه و ... و ... جماع منع طویل الزمان
و ما حرکات ... ایام اوایل و اواخر که ... جماع است ... ما
و کرباتی ... و ... و ... و ...

و نیز باید که احتیاط کند از حدوث تخمه و سعیه دارد و در حرکت و حمام [illegible] ابها [illegible]
در اسباب سقاطت احتراز باید [illegible] و تأمل که [illegible] است و در احوال [illegible] و نیز
[illegible] است که [illegible] [illegible] که حصول [illegible] است و نیز
از [illegible] کرد [illegible] حمام [illegible] و امثال [illegible]
[illegible] باید [illegible] آن کر
میل [illegible] نداشته باشد [illegible] و همیشه [illegible] باشد که [illegible]
را که [illegible] اشیا است [illegible] دوام
[illegible] امثال [illegible] معروفات
[illegible] و امثال [illegible]
[illegible] تخلیل مواد [illegible]
[illegible] بعض امراض [illegible] و احتمال [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] از انجمله [illegible] است که [illegible]
[illegible] اول حمل [illegible] آن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] حمل [illegible] داخل [illegible]
[illegible] داخل [illegible]

روغن چراغ نیم گرم بچکانند تا زود خشک شود و بعد اگر دو روز آن پارچه در گریبان باشد بهتر است جهت امانت
در تخفیف ورم و دوبیره و دم الاخوین و انزروت و اشنه و زیره و مر کی اجزا مساوی نرم کوفته و بیخته با سوده
بر موضع قطع آن ریزند و بپاشند و گاه گاهی چیزی قبل از غسل و جهه بعد از آن چه تا جهات در تخفیف زیاده است و بهتر
آنست که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمامی بدن طفل سوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لفافه در پارچه پیچیده
تا اندک تاثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر کند و بعد از آن در ظرف سرکشاده آب آشامیدنی نیم گرم و در وقت
غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و دریا یکه اولا با آب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار نباشد
بدن او را بشویند و بعد از آن با آب خالص نیم گرم و احتیاط نمایند که آب خصوص آب نمک در بینی و چشم و گوش و دهن
او نرود و بعد از آن به پارچه ملایمی بدن او را خشک نمایند و در خرقه های نرم گرم بپیچند که گرمی به بدن او رسد و گرمی هم
بیرون نرود زیاده و کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه و حذاق گفته اند که اگر اولا اندک نمک طعام نرم سوده بر تمام
بدن او بپاشند بعد که رقیق باشد و حیوان نا مستحب در پارچه پیچیده بگذارند دو روز زیاده و نگاه دارند
و بعد از آن بشویند بهتر است زیرا که معین بر نشف رطوبات مستعد به انتشار باعث صلابت و استحکام اعضا
و عدم قبول عفونت و خوشی بشره است و اگر چنین نکنند و با آب نمک بدن او را بشویند نیز خوب است و اگر در آن
آب نمک اندکی است و بیخ دو معتر و سنبل و سماق و حلبه نیز جوشانند و صاف نموده با آن بشویند بهتر است
در مزید تحلیل فضول و تخفیف رطوبات و تصلب جلد و تقویت بشره که غرض کلی از همه این تدابیر است تا از
ملاقات امور خارجیه از حر و برد و صلابت و لین و خشونت و غیر آن متضرر نگردند و محفوظ مانند و لیکن اگر نمی
که اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبت بسیار ظاهر گردد و علامات ضعف بشره است در این صورت باید که
اگر آب نمک به بدن او بمالند بعد از آن با آب خالص نیم گرم بشویند بجهت اینکه آب نمک بسبب تخفیف رطوبتی که دارد سد
مسام نماید و باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیه داخلیه است و نیز باعث لذع بشره است بسبب حدت ملح و
جلای طبع و لهذا باید بعد از آن با آب شیرین خالص نیم گرم بشویند تا تفتیح مسام نماید و وجه داخل نشدن آب شور
در چشم و بینی و گوش و دهن او آنست که چون غشای اعضاء در نهایت رقت و نرمی و نازکی اند احتمال تقرح
از آنست و دیگر احتراز آن بجهت باید که آب شیرین در گوش او بینی او داخل نشود که باعث تقرح و زکام

دربیان سر [illegible] اقفال

و تر او دست کرده باید که تا آن زمان که غسل سینه طفل را بردارد دست بجیب خود کند تا آنکه بر شکم او نهد و مالد
و دست مالیدن تمام اعضا او درست و پای طفل را بتدریج بمالد و بآب نیمگرم بشوید و دست و پای او را
بعد از غسل و خشک کردن بجهات مختلفه بملایمت و هموار کند و مفاصل دستهای او را [illegible] اطراف نشست
برو و حاصل آنکه هر دو کف دست او نهایت که او برسد و باید که دستهای او را بالتعب برابر او برد و یکبار دیگر
دست او را کوتاه باید کرد و مکاسه شانه و تمال او را احکام یعنی بالای هم آورد و بطرف نشست برده و نشست
بخیساند و نحویکه گویا چیزی را تنگ در بر و سینه خود چسبانیده و گرفته و پاهای او را [illegible] است که تر و پا
او را دراز کرده تا حد جایی از سینه برساند و دیگر چسبیده کند و لیکن باید که در کمال نرمی و ملایمت
و پای او را بسیار کرده و اعضا او حتی دستهای طفل برسد و چون آنکه بدین [illegible] باید که بدن او را سوده جسم
است که استخوان [illegible] تحت [illegible] و بشکم و درهم تا استحکام او برسد و استخوان نشست
استحکام برابر استخوان سینه است و لکن چون اتصال اعضا بیکدیگر ملایم است و صورت استخوانهای [illegible]
حرکت [illegible] و در رطوبت بسیار است از هم و بیرون رود باید بسر و بدن او را خوب میراند تسهیل
مهال باید ریخت کار را با زمانی آید و اتصال در اول [illegible] در باب مدکور بسیار است بخلاف آن که [illegible]
آن به پرورده آن بالا باشد بس رسید که بهتری اشکال اعضا و ضمانت کرده و کربات [illegible]
غسل و بعد غسل باید جرم [illegible] برطوبت از بدن دور باید چسبانیده رسد و در بار دیگر
مانند بخیه دادن لازم است بکم ملاطفه و بعد از آن زینت و اعضای او را بالابیت و ملاحت بحجات [illegible]
اعضا لغت از بدو کمال او در جسم او زینت بخیه حقوق زینت الله صاف کرد و حیای او زیاده است [illegible]
او [illegible] ملوکات [illegible] او حیا بجو و کربات [illegible] جسم خود در آن [illegible] سوده حلقوم و انف [illegible]
و از [illegible] نماید و [illegible] مقدار بیط و ترشحه آن را دست مالد و ملاحت [illegible] و مانند او دست
کشد تا اعضای او در شکم او [illegible] کرده آن صحیح است برآید زیرا که جاه در تسریح [illegible] در رحم [illegible]
جمیع [illegible] آن در رحم رسد و وضعیات [illegible] را با [illegible] آن دو ده مذکوره [illegible] طفل برده و [illegible]
[illegible] مدح میکرد و در [illegible] مرکز است و اگر قوت داده آن با وجود عدم ترشح [illegible]

فصل سیزدهم در بیان تدبیر مولود

سحاب ضعیف نمایند و محتاج بمالیدن است و اندکی گرم و سازگار است و دوست می‌دارد جهت استواری تمامی
و اول دلکی باید که با حس نگهست و ملائم باشد که حرارتی در آن نماید و باید و جسمهای نرم و بسیار نرمی که بر اندام
آن طفل دیگر کسان دور گرد و حرکت دهد تا که دیت موی رسد و چون باب از حس آن گذشته شود و جدا افتد و سوی دیگر
بعضی از دست ها و بعضی از اعضا بود مالیدن باید که استیار نکند و نرم سوده بر ناف اندر و بر اندام
باشد و بر باد صدف و بر باد ساق و سال و پای ایشان را اندر مالیدن بسیار مالیده بهر سه سوداویا اطعمها و اگر
اسرار سحی باید و سنگ سوده و مالیده بتر است خصوص بهر آن طفل چه زیادتی تحقیق آن و اقوت
مدده و اعضا طفل بدانکه از برای محافظت طفل از دست مده و سایر واردات خارجیه و درستی و درستی هیات
و شکل اعضای طفل بقدر اقتضا بسی و قنداق بستن طفل است و باید تا اعضای آن مستحکم گردد
و بپیچید و بپوشانند و هنگام پیچیدن طفل و سر خوبی اندام ساخت و اسیب طفل بپرسید و دکلی باید که مرد
محمود در قنداق اعضای او است و پای او از سرمی و ملایمت باشد و است هیات طبیعی بود و در
قنداق تحمید و صورت و میان او بر نهاد اندر سیما کرده می پیچید باید که اندکی بهم عرض باشد
و بسیار تنگ نپیچید که مطلق در آن حرکت بتواند نمود و او ادب باید و بسیار تنگ باشد مذکور اندک ملائم تر
بر که کس لیکن باید بست مذکور ملایمت فرماید که در دو دوری دو مرتبه و شش کرت باز نماید و بدن او را
دهد و که سستی و کوفتگی بهم نرساند و اندکی هوائی بر آن رسد و باز مستور بدن او نمایند و پای او را
متصل بهم نساید و دستهای او را بهلوی او از کسیده و در قنداق نمود و چنین اندامها بوده باشد آن
احتیاط باید که سینه ناف او و سینه بلکه سر از وی بناف او را حرکت باید و با جرقه او را حرکت سوده و بر دو جانب
بر آن اندازند و اگر زمستان بود سرمه سوده بر آن باشد بدست و حال قنداق از طول ترکرده و بر وی بمکث باید
و متدل باید و تحمیل بیرون گاه و غایت باید نظر حرکت و صدمت او و غایت از وی تا و بر ساعد و سر او را اندازه چنین
باید و محافظت باید که سردی بآن نرسد تا آنکه بر دو دکانی و دراحادث نگردد و مکانی که در آن طفل میگذارند
باید کرد و روشنی معتدل بلکه مایل بتاریکی باشد و شعاع آفتاب بدان نرسد و اما صورت
تو سه آن را محافظت نماید و دیگر آن به که بطرف بالای سر جو و

در بیان تدبیر اطفال

در آب نیم گرم بودن نامیده باد و کسی حرج و غیر آن بر بالای سر طرف کلی و بسیار آن بد و بدکن را اختیار بنظر بود
بد اصحاب نگردانده که حروف اعصاب و عضلات جسم آدمی است و مستحکم نیست حرف خوش دماغ و دهن و سر
نگرم او را غسل دهند و بمالند بدن او را و بالای سر دیگر و درق او را گرد که ان سر و عدد جسد
و تا سیر تمام دود و بر سر باعضی اطفال دیگر را دور در میان دو گرما دو بی مرتبه یا دو مرتبه در تمریکه
رحمها و قرب محالی شود و هر یک دیما موقوف است محال سبب قرب طفل است و ضعف آن و صلابت
گرد و بعد بگیرید و او را در مرتبه غسل کاهی باشد بود و هم حال باید که آب نیم گرم باشد و در سر المیل نحوا رب
باشی و یکه بدن او را بسو براند و در حمام معتدل و او در محل محفوظ از هوا باشد حمام و در بدن او را غسل دهند
و تا خیر دو رنگ نماید به در حمام زده و دیگران که باعث تحلیل رطوبات داخلی زحمت رطوبات خارجی است
و باید که غسل داده آن بعد از رواج طولی و بعد از استحمام سیر باشد و لهذا اول بود بهتر است و چون
در آب غسل آن جسرهای بایع باشد رنگ حنا و خلوت حسن دهند و صاف نمود به بدن او را اندام او مسح نماید و بر
جهت تسیف رطوبات و تحلیل فضلات و بعد از ان بتست رطوبات آن مشتد بی نماید و در این مبالغه نیستا
رود در روتا بجای ۵ دو دختر را تا دو ماه تدهین کافیست و بعد از ان هر چهار روز را هر هفته یکمرتبه و هر هی
ادهان برای پسران روغن کا دانه و روغن و سه هیئه و دختران را روغن بنفشه و بادام و استعمال
آن و در جبلی تدلیل اعصاب و عضلات او را که بود و طرف بهر ای لنت ست ما گر ... چرب سود
صبی کالسرطانیت ۱۵ مانندگی دکرفت و عضلاتی که سست و بر وی قنداق بستن و در مهد و گهواره ماندن
عارض گشته زایل گردد و گاه هست سبب در بر ماندن و در قنداق و با گهواره و اعصاب و سست او را کسی
و تحتی هم رسیده و لهذا اگر بسیار بسکر دود و تیز شکر فته را ام بیابد حرکت نحو دحون اعصاب سست و گرد
او را حرف بوده و دست و کوبد باید به سالک گشته و تیز گردد و آرام یافته در سجاب زحمت و جرم ای را
درک لیست باشد و اهل هند گویند سیلی ارتجا سده و در بین حالت نفس عقل طفل است بادات و صادقات
اول هست و تجربی بر والد طفل سه روز بامیعت روز بعضی می جابه بعضی گهواره در می سد و سه چرس
و داد و مسکو و ملایم ترنم نماید و حرکت میدهید بیاد و بیجا میداد او را خواب آید زیراکه اطفال را

فصل چهاردهم در تربیت اطفال وغیره

اطفال را از صدمات و لحاف نگاه میدارند و ترنم لذت تمام حاصل میگردد و در آرام می باشد و نیز بسبب تحریک نمودن گهواره معتدل [illegible] رفع کلال البتان میگردد و دلش متوجه از سیر خواب میل حرکت میکند در [illegible] خاصیت جهت آنکه مخصوص تحریک لین است [illegible] باعث سرور هضم و مانند آن [illegible] حال سر طفل بلند تر باشد [illegible] باید که در قنداق [illegible] است [illegible] پیچیده گرده [illegible] رضاع [illegible] باید [illegible] ایستاده [illegible] بصورت [illegible] درد [illegible] گردد [illegible] کلی [illegible]

فصل چهاردهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر رضاع

زایست ارضاع و شرایط مرضعه و تربیت طفل بعد از رضاع باید دانست که بعد از ولادت [illegible] باید بلکه قبلا تا شش ساعت کامل بگذرد و گریه و حرکت میدهد دست و پا را [illegible] دست و پا را اگر علامت [illegible] است [illegible] گریه و حرکت و اگر [illegible] باشد [illegible] طفل [illegible] وقت ولادت [illegible] شیر [illegible] آماده و مهیا گردانند برای اصلاح شیر [illegible] کام طفل [illegible] بمالند [illegible] دیگر [illegible] کام [illegible] شیر [illegible] معلوم [illegible] کام طفل [illegible] کام بعضی اطفال را [illegible] طفل [illegible] تا [illegible] شیر [illegible] علامات [illegible] شیر طفل [illegible] و تا [illegible] روز [illegible] چهار بار شیر [illegible] شیر [illegible] اسلام شیر [illegible] کام [illegible] اتفاقا شیر

در [illegible]

بستان طفل چو [illegible] باشد بهتر است و باید که اول صبح [illegible] بیشتر طفل شیر خورد [illegible]

تا [illegible] یا انگشت [illegible] که [illegible] بیرون آن شیر [illegible] دست [illegible]

[illegible] است [illegible] که طفل [illegible] دست [illegible] طفل

[illegible] اصلاح [illegible] اطفال [illegible]

[illegible] است [illegible] طفل [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] عظیم است [illegible] طفل [illegible] است و حکم [illegible]

[illegible] اعضا و قوت اعضا اگر شیر [illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible] طفل [illegible] طفل [illegible] طفل دیگر [illegible]

[illegible] اصلاح آید [illegible]

[illegible] بهتر است [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] شیر [illegible] کمال [illegible]

[illegible] طفل [illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

[illegible] اطفال [illegible] طفل [illegible]

[illegible] طفل [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] اطفال [illegible]

در رو گرسنس وسدت رجعان مرتب نگاه نگیرد و پس اگر سمی دیگر مناسب اگر این مرض با فن باید برود
و کاه در و سده و مسالمات معتدل سا بد تعالی سد آنین دگر میابد و باید داشت که در مسعد
حد سترط صرور ست رتحلیل ست جلست اول آنکه توان ماشد یعنی ر بنیت و میت و تحال نگردد از
سن و تحال بهایت جمل زیاده ساسه ملکه در مس من بهره ور باشد زیرا که در این کس قوت و قدرت تحرکه کا
ساسد و شیرین محمود دوم آنکه معتدل باشد و حسه ساسد بیسی بسیار مرسد در محمی دریا محمی باسد و نه
بسیار ضعیف لاغر و خشک بلکه متوسط سابق آنها که دلیل جودت مزاج است و باید که رنگ آن بیکو باشد
زیرا که خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج ست و نیز باید درونی اندرون و اسع و الصدر باشد جهت آنکه این
مرد و دلیل قوت دماغ و دل ست و نیز باید که عضلات بدن آن عظیم بود بزرگ باشد جهت آنکه دلیل و فور حرارت
غریزی ست و نیز باید که مجموع بدن او صلب باشد زیرا که صلابت گوشت علامت قلت رطوبت فضلی و عدم
قبول عفونت است مرد دیگر سیوم آنکه صالح اندام باشد یعنی بستان او عظیم و صدر و عروق صلابت
دلیل صحت و نجیح باشد و سترحی آن دیگر باشد زیرا که بودن بستان در بیان دلیل اعتدال مزاج
است سیوم چهارم آنکه تیز و معتدل القوام و معتدل اللحم و سمین نیک و سیرین لحم و متناسب الاعضا و قلیل الرطوبت
باشد و کریه و ریا نزدیک باشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاج ست و اهم جهات زیرا که هر اماعت قوام بدن
تخلخل تیز و صد است هرگاه آن نیکو و متصف با وصاف مذکوره باشد حسد و الا ردی است و علامت سر
صلاح صحت است یکی آنکه معتدل اللحم باشد و علامت آن ست که نظر که بر آن حکم کاسد گر سیلان باید و رقیق
است و گر ابت باشد غلیظ و گر میل سیلان بسوده و ترعب باید معتدل ست و ظاهر ست که اعتدال قوام
دلیل کمال صحت و صحت ا ولی تصیبت و دیانت است دوم آنکه معتدل المقدار باشد زیرا که در کثرت دلیل یا هم
رطوبی در قلت خشونت باشد سرعت منول عفونت و فساد است و در قلت دلیل غرض زیادت و سعت قوت یا جمله
نیست سیم نیکو میان آن سرو است سیوم که سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال اعمال
است و ریب است نسبت جهت حصول مساوات میان حاوی و محتوی و هر لبنی که سفید باشد نیکو نیست
باشد نیز که دلیل بر دوت و سوداویت مزاج و احتراق و لیکن کدرت سوداء با صفو و عمیر قوت ... مسعد و دو سه

در درست علامات

[illegible]

حملی [illegible] می‌آید و باعث [illegible] و [illegible] تحلیل [illegible] دیگر [illegible] مثل آن [illegible] دیگر

حمل داود [illegible] احداث [illegible] شود [illegible] آن [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] است و [illegible] حادث که [illegible] است [illegible] است که [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible] در [illegible] فصل اول است [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] آن [illegible] و آن [illegible]

[illegible] و [illegible] ماکولات و مشروبات غیر مناسب [illegible]

[illegible] که [illegible] متعلق با حال محمود [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و محمود [illegible]

و [illegible] فصل [illegible] بدو است [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] غرض [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] تحریک [illegible] و تحلیل [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] طعام و [illegible] حل [illegible] طعام [illegible] حل کردن [illegible]

در ترتیب حمّام [illegible]

از معنی دیگر نیز اوقات [illegible] گرم تر اندر [illegible] و بدن را آب گرم تر
شستن و تناول اغذیه [illegible] در ربیع [illegible] تحلیل [illegible] تمام دو هر گاه [illegible]
[illegible] باعث [illegible] راه امور [illegible] تحلیل [illegible]
در حرارت [illegible] کردن [illegible] و آنکه [illegible] گرم [illegible] مزاج [illegible]
مزاج آن [illegible] باید [illegible] تا [illegible] سیر [illegible] حرارت
[illegible] مشتغل باشد [illegible] باشد [illegible] باشد و اگر [illegible]
باشد [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
حرارت یا برودت گرم [illegible] اوقات [illegible] و اگر در حمّام [illegible]
[illegible] باید [illegible] محتاج [illegible] باشد [illegible] باید [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] معدات [illegible]
[illegible] مزاج حار [illegible] مزاج [illegible] حال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لطیف [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] معدات [illegible] اصل [illegible] حکم [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] جهت [illegible] باشد و [illegible]
باشد [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گرده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible]
و این [illegible] حرارت [illegible] است [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] ترکیب [illegible] نعل
[illegible] مقدار [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تمام [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است تقلیل غذا و تناول اشیا قلیل الغذا مثل کدو [illegible] و [illegible] بس مشروع [illegible]
در [illegible] پستان بمالند و اما مبادی تدبیر مشایخ است و می‌باید دانست که مدت رسیدن [illegible]
[illegible] سال [illegible] مزاج [illegible] تا نهایت آن و [illegible] سال [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] بس باید که در قلت [illegible] با عادت تناول غذا [illegible]
[illegible] یا دو تا آنکه در هنگام هضم [illegible] کردن از شیر [illegible] بسیار نباید [illegible]
طعام آنگاه [illegible] شیر باید داد [illegible] بسیار باید که [illegible] نباید [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] تدبیر برای [illegible] پستان [illegible]
[illegible] پستان [illegible] دو روز [illegible] در دو روز [illegible]
[illegible] شیر [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] باید [illegible] است و لکن باید [illegible]
[illegible] و هلاک است [illegible] اسهال [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] استعمال باید [illegible] لحوم [illegible]
[illegible] و [illegible] بیاساید [illegible]
[illegible] گاه گاهی [illegible] دست [illegible] اطعمه [illegible]
[illegible] پستان [illegible] باید و اگر [illegible] آید [illegible] بسیار باید [illegible]
[illegible] است [illegible] و اگر [illegible] باید [illegible]
[illegible] در [illegible] اسهال [illegible]
در [illegible] اسهال [illegible] در [illegible] باعث [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] شیر [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] باید [illegible] بسیار [illegible]

علاج ... سن ... مثل ... کاری ... لعل ... گرما
طعل ... گر ... مسمان الطفر ... گرم ... که ... لعل ... باشد
... میع ... وگو ... تو ... که ... مشد ... مرطی مد
... میمان ... که ... الطعل ... کرکب ... مثل گر
... در ... و ... حسوب ... تماما که ...
... که ... مدمد ... سحو ... مسل گر
... عادت ... کلامت گر ... ماند
... که ... سطعم ... تحون ... مثل ... مرع
... مسع ... فرمان ... کان ...
... کرم ... کسر ... حرب ... وعدی کر
... گر ... دش ... ولی ... کمال گر ... ام
... لسطع ... که ... باند ... که
... که ... حسان ... هم که ... حال ...
... ان ... که ... عمل کب ... مالد کر ... مس
... طلعل ... مدحک ... معد ... ملام ... مرم
... که ... طفل ... که ... مالد کرحل
... درج ... گاهی ... طفل ... مرد ...
... حلاف ... عد ... ما امر ... و
... مشغول ... مکاب ... حالو ...
... گر ... طعام ... رواحت ...
... وسی ... علی ... مرح ... سلیاد

بسیار بدند تا او از آفات سالم بر بزرگان و دومی بخوری و در ساماں ترس و ب و تکلم با بیان و در
حین تکلم نظر بحشم بیسان ما سبق نگه برگا و چو داده حتی و در بر روی آنها خوب باشانیه یکی ...
طعام خود دل و آنکه تو نستید و رهیر باشد تیج سامه و در حوان چهار سال و چهار ماه و گزر بگذرد و او را
بمکتب نشانند و بمعلم بسپارند که بسم الله و محمد بعد تعلیم او کا مد و انکه رسد بی سر او بی بسم الله گوید
و حمد حق تعالی در یاد داده و حمد پیغمبر و حمد ائمه و اب توسید فی شکر خدا تعالی بجا آورد و نعمت ...
و بعد عظمت محمد سید گوید و تحسین ... هر یک جمله بی و شکری و دیگری لائق شناسد آن تا دیا مور بد
و آنچه ... مقدر ... گرمای ... بید و بعد از نوشتن و در جاست و سی و
به مهمانی با بزرگان و بیستو و سایر واجبات تا شش سال بطرف مرین و عادت داده و ملایمت ...
انکای ... تعلیم او باشد ... کرمانی ... و موری مراح او شاید با موز بد
و بیع از آن نمایند و بعد از سی سال سال هشتم تا بود تادیب آداب کرده متحلی با علان ...
با ده نماید اما سعی کند باعث عقد ... دیگر و مکه موجب ... و اگر ... و تقدمی در
... عماصی ... گرگ ... گاهی ... و تحریف ... بطرف ترتیب و تصور
او نیکو نمایند و در وجود ترتیج نماید ... و کتب تعلیم لائقه بحال ایشان و بجا در
دارند راحلاق باشد ... حسنه الشکر ... و تاحت ... دیده ... و بحمل و محبت
و حقد و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر ... دمیمه و تحمل ... و حیات ... و کذب و بهتان و غیر از اخلاق
ر ذیله ... عیر ... و افعال ... نماید با شد ... دارد ... در
کتب اخلاق مثل حلال ... و کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیة المتقین مفصل مذکور
است و کتب ... اخلاق ... تادیب و تهذیب
حلال او نماید زیرا که در این هنگام ... دعوی کو در طبیعت او قرار یافت تا سیا
... دراین ... و حکم درخت ... در مشکل ... که حواهند او را
... استحکام گشت دشوار ... راست و غیر ممکن

حصه وقتی که حمله و علت از صحت است و چون پس به سالگی رسید مد تا کید را زیاده نماید و مستور
مار حرمت را که در صرف اندک که ما حاجی لازم آید ما در سه نماید و چون پس چهار ده رسید در
سالگی رسد بتکلیف رسید سالو را سه دم نماید و با حرارت سیر و ارس بیست سالگی و یا
بیست و دو سالگی بجود او را اگر ... **فصل پانزدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان**
احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها که چون بدن
و مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت و حکمت واقع
تربیت باشد و غیر مایل به دو جانب افراط و تفریط زیرا که شدید الفعول اند برای تأثیر موسری که مزاج
دارد و دیگر دو سبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعضاء ایشان است که ایشان را دور دارند از عوارض
نفسانیه مثل ... غضب شدید و حرارت عظیم و سهر بسیار و امثال اینها بجهت که کمتر ... احد را ساخت
در حال پس باید که حافظ صحت و معالج ایشان تأمل نماید هر وقت که خواهش میکنند دارند
کاره اند گر اینچه را خواهش دارد معرحال زبان ایشان نیست که دیگر ایشان بر دوباره ... بدالی
حتی الامکان باعث سرور و خوشی است ظهر مطلوب خود و آنچه منفر آن بر دو مانت ایشان از او را دور
و نگه دارد که غرک آن گردند لطایف الحیل حسن خلق بامر میکردا و عوض آن **و باید دانست**
که اکثر مانع معتدل است و دوم آنکه ... است اما آنچه مانع مدت سلامت ... از انواع
سوء مزاجات که او را ... اعضاء ... زیرا که ...
علاوت ردیه تابع انواع سوء مزاج است و اصل دعوض بلد و اقلیم و تأثیر کواکب را در آن دخل هم
است مانند ... شدید و تغیر رنگ تابع سوء مزاج حار است مانند سکون
و عدم ... و جمود تابع سوء مزاج بارد ... اعلال ... حاصل گردد
که تابع آن سوء مزاج مناسب آمده مانند ... که او خود آنکه تابع سوء مزاج حار است
سوء مزاج حار نیز تابع ... که بسبب که تو ران حرارت و امثال آن حصول
جائیکه ... سوء مزاج ... است ... آن ...

احکام [illegible] عادی و [illegible] را [illegible] فساد [illegible] [illegible] الکبیر [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] حرکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عدم حرکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عدم حرکت [illegible] حرکت [illegible] [illegible] [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حفظ صحت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حفظ صحت

[illegible] حرکت و [illegible] و تحلیل [illegible] [illegible] [illegible] صحت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] [illegible] و بیان دیگر است [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیان [illegible] [illegible] [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تحلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تفصیل [illegible] حرکت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در تدبیر احوال دماغ و تحلیل

از تادیب و تعلیم او را منع نمیکنند تا آنکه سن او بدین مرتبه رسد که تو ذکر کرده‌ایم و ما گفتیم و درس
چیزها و کارها و مسائل که به این طریق است باید ریاضتی لازم آن گردانید برای تحلیل ادراک و نظری که در
فراغ گذشت و اعتناء حرارت و تحصیل و نقص عصارۀ که باید آنرا التنه و دماغ و تادیب و تهذیب اطفال
او را داده که گفته شد در وجه و تفریح نماید و اگر اسهال باید در مزاج اطفال با مساعد جاری طلب باید در
مرات آن پرهیز ننمود قرار داده‌اند صاحب در مراتب اسهال درکیات و چون امر در تدبیر این اسباب
حاصل شد اگر ایشان را امراض و اعلال لاحق میگردد و لیس باید که معالجه آن بر دارد بحوالۀ این وا کرد
امراضی که اکثر ایشان عارض میگردد یکی امراض الراس است و الصیانت که ایشان را نسیان ربع
نسیان و زرع نسیان و ام الصبیان میگوید بعضی این راقسیم اقسام صرع دانسته‌اند
و بعضی مراد و اطلاق بکی را میکنند و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند
که صرعی است که مات مجرب باشد و بعضی تخصیص داده‌اند باینکه اگر حالت متواتر و مهیج واقع شود آنرا ام الصبیان
و الا ریح الصبیان و بعضی اطفال صرع شان بصرع دانسته‌اند علامت آن است که در دو
ایشان را عارض گردد و بیهوش شده و دست‌ها و پاهای ایشان سخت گردد و دو چشمها گرد و دو کف
بر دهان آید و بالجمله حالتی است بعینه صرع عارض گردد و چون بهوش آید گریه بسیار نماید و تسیر گریه
و قلق و اضطراب نماید گرما دلالت قوی است و الا سیحالت اصلی آید و ما قریب بدان اکثار اسهال
است آن تیز ریح فلیطی است که در سرایشان مجتمع گردد و تحقیق ایشان را متعدد بسیار در حمو
او دو در آن کتاب و تدبیر آن بر سهل بحارات حصول لست تحقیق نظری نیست است که صعود مواد
ایشان میابد و تحمید داشت مات سیحات میکرد و اگر درارت آن کثیر است و دماغ آن
بیرون آید اصلاح آید و سهال امند و علامت نوع مهلک آن است که در دو ولی دیرتر آید
مرد و او دیگر سکرت و علامت آن واستفراغ حیض نقوی ماع و علامت مرد آنست که دیر در میر
آید حصر ظاهر در دو صدمه دیگر و اینکه علاج و تحلیل آن علاج آن است که در دو در د والحالت
کفهای دست و پای او را مالیده و گرم و ابرو پای آن مه مدد و گمرد که اضطراب کند اگر در دو ی

[illegible]

مردودی باشد مدبر باید که آمد بهبودی را اگر باحالت کشیده باشد امتزاج گردید محافظت باید کرد تا از غلبه کدام
خلط حادث است و بحسب آن تدبیر آن نماید مثلاً اگر از غلبه صفرا باشد نظر تمی حرارت و حدت و گرمی و عطش
و تلخی دهن و بیخوابی بر تدبیر آن کوشد با دویه و ... و شربتهای ... و
الطف بارده ... و ... آن شربتها و ... بهر حکم این وجه ... ادویه ملینه
مسهله نماید ... تخم ... در حب السوس ... مخصوص و ...
... و تخم ... و ... بر گ ... و ...
نقد ... باید ... که ... و ... بر ... تقدیر ... آن حل
... کرده ... آن ... گرم کرده ... رطبات ... و ...
... نقطه ... و ... کرده ... آن ... و ...
... آن ... با آب ... و ... الی التسع
... و ... بعد آن ... مسهل ... بسیار
... با ... و دیگر ... و اگر ... علامه ... باشد ...
... که ... مشروع ... بر ... آن ... مزاج ... و ... المعده و آن
... بر ... با ... از ... و ... مستر
... و ... ثمّت و بالجمله ... بر ... ماست ... و ... بر ...
... حل کرده ... گرم کرده ... و بکوش ... منفعت
است ... و ... بسیار ... با آب ... گرم
... و ... شیافات ...
... مطبوخ ... و ... الحکم ... که
... در کتاب معالجات امراض مختص ... آن ... آمد ... و ... و ... حسب ... الاستعمال ...
... و ... آن ... و ... مزاج ... مرده لطلعل ... باشد

تدبیر ورم در [illegible] حلمات

دید مجلس حمات ثنایا بسیار معیوب است و بسیاری مثله موتش بیرون است و را استطلاق
بطن و لعوق صمغ اقاقیا معمول با شکر محلول در آب نیم گرمی که لعاب دهان دوستان سود باشد
و خوراندن کاسکیج بسیار دروا المسک آنست تا ملک اگر بات شود و گرمات بسود
با سیر رحوتش و مس بسیار بوابیدن سرو زعفران تا آنکه قطعه رد و ریختن سرکه بر آن تبت
و یا بر سنگ لعته و سحاق آرا ماع [illegible] ساییدن و از آن بهتر جدول سائیده و در سر [illegible]
است که مرا این لعته ریخته دود آرا عماع او بیا مد بسیر بکش سحاله است پسر آن اصلاح
حال او صعود چشمه در مبر آن است با سحره مولده بلغم و ماء سود و انشت که بعضی مردم جرت در کتب
بعضی دیده اند که ام الصبیان اطفال را عارض میگردد و دیگر با عمی و حرارت مزاج و زایل میگردد
مگر باستعمال مبردات ایشان این قاعده کلیه دانسته هرگاه که عارض گردد معالجه میباید مگر
مبردات و مرطبات و ملاحظه اسباب و علامات نمایند و در اکثر حاجات دفع میگردد و بعضی در
حالی که سبب آن حرارت باشد و بعضی دیگر جوش و کثرت بعضی دیده اند که ریح الصبیان عارض میگردد
اطفال را مگر از ماده بلغم و زایل میگردد مگر مسهلات ایشان این کلیه دانسته موجه اسباب و علامات
گشته علی العموم تسکین معرما مد و اگر اطفال را [illegible] می گردد پس طریق حزم و صواب و راه [illegible]
آنست که اولا مراعات علامات و اسباب است [illegible] نمود و پس متوجه علاج آن گردید و [illegible]
و معمور برای [illegible] و با آن [illegible] در کاو [illegible] حل ساخته [illegible]
با بر است [illegible] آلت که [illegible] مشهور [illegible] است
[illegible] و آن [illegible] راه آن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] [illegible] و [illegible] طرات
و [illegible] آن و مالیدن [illegible] گوشت [illegible]
و آب مقدار [illegible] رسیدن [illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گردد [illegible] حاجت [illegible]

فصل یازدهم و تدبیر احوال اورام اطفال

مدودی ایشان را در شیر مرضعه حل نموده بخورانند و نیز ضماد مرجان را با سنبل کرده بر سر گرم کرده و رنگ کرده بمالند
و ابرو وی آن نسبت مدان دماغ حماید کر فورا ماده نمی آید و ارکشا سایر مرض سبب است که تپ اسهال دیگر با ماند
ساید و امید حیات دور باشد و الا موقطع سیحیات و تیر یکی است ... سعیدی کمبودی و سایر ...
عدم برد توجه این ماشد و حالانکه این مرض اطفال را از حین ولادت تا ماه سیاگی نهایت تا بیجساگی بیشتر
عیسر عارض میگردد و بعد از ان ندرت سبب وجود کثرت رطوبت ارحام ابدان ایشان و این رطوبت
کلام است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل نیابد و گاه است که در وقت ولادت نقر درح و حوسش
سر او ام تحلیل رایل میگردد و اگر در رحم و الا بعد ولادت تعقیب یا مدو رایل اکثر آنست که برد
ایسحان را رسیدن مدومی مدن بدل باعث این مرض میگردد و اکثر آنست که بر رسیدن ملوع
معلاج خود بخود زایل میگردد و گاه است که ... تدبیر دیگر در ان واقع نگردد و لهذا گفته اند که هر ع طفل شیر خوار
گر رو رایل گردد و خوب کرار دکنار این ماشد و کتاب آن ماشد و ماده آن طفل در رقیق اشد که و در وی بلغ
آن سر دارند خصوص مدیر برکه گاه است که سبب تدبیر ماده حلیطه ... عسر الرد میگردد و لکن باید
که معالجه مرضعه آن و تدبیر حال آن برداشته و طفل از این مرض محرک این مرض است محفوظ دوردارند بلکه
سر او اینان آوار و بی و لطر موردن بسوی لستهای تیره و مویب بلج ... سردی و مله دکه
وکرس تر تازه و تخم آن و گوشت نرد گار و امثال این ها ... اعد یه مرضعه او را منع کردن و ماده آتش
دار حماع بیرد و اشدای ما هر که ... رایدالورد و هیجان ... حرکت و قوت این مرض
زیاده مناسب بود باید که در ابتدا ی بر ماه خصوص اطفال را که این مرض عارض شده باشد تدابیر حال طفل
و مرضعه او را بشیر کامید و کلو امور مذکوره دور تر دارند و اند کی چند بیشتر بجلو و القصه مشکک باید
طفل و مرضعه آن بخورانند و عصا استهای که بیک گریه بسیار است ... و صحی تحولات نماید
کوارنا مقدم برمرض است و مرگ دن ... و ماحصهای او کاکند و در حرکت قدری حد و عود الصلیب
ستهٔ و گردن و لباس ... و طبع او را فایع و مختص ... دارند و نیز از انگلی
رود ... باید که ملاحظه باید که سبب آن حلست اگر در رم حادث در رواح دماغ است

در بیان علاج ورم ام الدماغ

و کسانی که علامات این حمی حرارت آن ظاهر باشد علاج آن مثل تدبیر ورم دماغ باشد در عرق منقسم و گرد در
و ترکیب سیر تا مدت السلطان و کاهو و اسپغول از سعوطات و ضمادات تحسین نمایند و لعاب ها بسیار آن
آن بر روی باشد که علاج تشان رسیده علامت آن عدم ملاءمت مرد و دیدن باشد در ورم سست
علاج آن است که مادر را نرم گرداند و تخمه در امور بکرده علی الخصوص دیر گریه گرداند که سفید
مادر را مسهل کنند و در بستر که بماند با آن و حمل کتاب است نظرات آنکه از آن متحلل گردد و صدا صحبة
تا گرم و مانع و تحلیل نموده غیر عادی مادر را اندر ورم نموده مرا بین اعدا مانع تحریکه جا آن سبب طفل رسد
ز عطسه موکل نسان اما در اره در الطیفان سر طفل پر دود متحرک حسی و لو بدنی حب سیلیه برای
گرگاه بماند و اولا در صور آن بار سیر اجتیاط معتدلی در بعد و عقول و ععراق و هم کلی در بیلی
ساید و مرکب نیسان در صرفه بعد و درد در طفل گوید تا آنکه مار سیاراز آن به سر طفل را آنکو دار
تا کرده دغارت سفاس از دیان طفل بر آید و شباب کی ون ان آنرا بحرد که حسی نگیرد و دیدکا
مکث و گرد اندا آنکه اعانت سای موبرکی این برآید که عطاس آن ان ان اول سگرد و چو طفل
حال بین الزلج باشد دو نوعیه سر سیم گرم که و ان صابع و بموجب لحنب و سامد و با
زیر دو اگر طفل مع الفوه و السعیات آنکه گرم بر سر زیر مدکها ـ صست موت ان مگرد و دنگیم
در هم بود است انکه بربست حقیقی است و اما عود آنکه با خلاف سار اسد لا و سحرا امد حکیم
معز حکم حار و حکم حر و معصر مرکب است و معرا داد اسیری چهار در هم ما سائر سر سامد و الوات
در قطور حسا مد حسبها شکل هدر معروح حسک بود و دایم در دبان کلمه حب تکاد ارد و بی
معطار گفته که بگیرد چه بی علت دو دوانک نوشیدن سپی ب سوس و ده دوانگ دارچینی مرد و یک
الدول ده دوده هم و ترکیم سفیدا در لیج و ده باسرصه با آنکه علیا گرد و کس سبیح و سام یان بو در
طفل آنکه سر نکو می سحند دا ادوه مسعلد در کار است حال سان ست تحته که متحمل در سوامد
گرد دید و بعد که امر ادی کتر حسی ور سرح حانون مرطول سبیح ترس موده گرد و عطسه اد م
ذرایع دماغ نو سبد و گفته کر این سعید ست مدلیل آنکه اگر ورم حار دماغ موجب عطسه گردد پر اسه

فصل یازدهم
در تدبیر احوال اطفال از ...

هرگاه بماند که در برسام عطش بسیار لازم باشد و حال آنکه چنین نیست آن مبنی است از ترتیب
عطش که گفته شد چیزی است و باشد که ملال از تنبیه طبیعت مردی از راه الف جوع مبدع گردد
در راه به وآن برد سال برای به وعدم لزوم عطش به برسام را قادح مدعا نیست زیرا که ممکن
است که در بعضی اشخاص سست ضعف خصوصا اطفال قریب العهد به مدد اقتضای ... و عطش نماید و بعدا
ستیج الریس گفته هر یک در به موت کرده و استطاعت و قوت عطش ندارد پس احوال اطفال را
خاص در احوال کبار ... قیاس مع الفارق است و بیرون از جمله امراض ایشان سیوم علاج
است ... عطش وتبخیر ... و سبیل تجربه حقه ... آن عطش بسیار است و این هر دو را
بیرون ... سبب ... در طفل ... نوشیده وهیئت ... عطش علم عطش و تحریر ... و ...
گردید بالجمله بهر نامی که خوانده شود ... در حاری است که در غشای ... و دماغ بهم میرسد
علامت آن عطش مفرط و ... سر آن فرو نوشیده ... آب نوشند سیراب گردد و گاه و درد در
آن ... و ... چشم آن ... مشارکت در رنگ ... و ... و ... و ... گرد و از شدت شعله صفرا
و گاه باشد قبل از حدوت آن تورم سرآن ظاهر گردد علاج آن ترطیب دماغ است بچکانیدن
شیر در صد ... و ... درهنی ... و آن ... ترکرده ... آن اندازند و ما آب برگ
عنب الثعلب و آب برگ تازه خرفه و آب برگ کشنیز تازه با روغن گل و مانند آن با قلیل سرکه و روغن گل
با سرکه حب القلب با روغن گل باشد که مدد و ما حاضر سرکه سیده هر کدام که بهم رسد بر تارک سر
اندازند و برگ خرفه تازه که کوبیده با روغن گل بهم امتزاج داده و باشد که آنچه بر سر اندازند چون گرم
و میل بخشکی بود ... ساعت بساعت نیم ... و تحلیل ... ساعت بساعت سیرد تخم خرفه ... شیر
با تخم کدو ... بخورانند و ... و ... و ... و بالطبع ... بر جای ... کف دست
و پای او ... و ... مراد ... سرد گذارند ... و جمیع تدابیر طفل و مرضعه باید
از سرد و تر ... باشد و سایر تدابیر ... آنکه پیش مردم ... کار ... باید و بعضی
اعمال آن ... ما ... و اسهال ... در تبرید ...

پس اگر اطفال را اسهال بسیار باشد طعام غیر مخرور را از آن نامند و طفل مخرور باشد در صدد اسهال شیر آن
و امثال آن که محرقات است و جمیع مر صدد را از سحر و تکبیر غذا باز دارند و تقلیل غذا او باید که باعث
احتباس طبع طفل است و نیز از انجمله چهارم استرخا است و سبب آن است که طفل را رطوبت
بسیار و گرفته در وجع بسیار استسقای رحم استرخا عارض گردد پس باید که ملاحظه نماید آیا آن
ارثی است از پدر یا مادر آن و یا عارضی است اول اگر ارثی است معالجه ندارد ولکن باید که ملاحظه
تدبیر اعتدال در صدد آن نماید که زیاده نگردد و اگر عارضی است بعضی رطوبت محتبسه در بدن است علاج آن
که اصلاح آن در صدد آن نماید تا غذا بموافقت داده شود معالجه مرض و طفل بسیار اعتدال یک حب تا آب
است پس باید که سحر را صدد و در بهبودی آن و حرارت نماید و صحت رو به حرارت است که گرم
گرم گردد در روی و رنج جسری دو درم و نیم حرارت زیاد گرم شود پس بسیار صاحب درد
تدبیر آن نماید بحسب مقصود و باید که آن را استسقا را قطع نماید و دست در صدد و اصلاح
پس آن مدارند و در علاج آن باره ... آن در حار و بحر آمده ... و قبض ... و قبض و تبرید
داده شود و در علاج حاره حاجت نیست مگر در ابتدای وقت و در انتها مسلولات محتاج نیست و نیز از جمله
امراض ایشان حبس احتباس البول و الرطوبات است و این مرض است حادث از اجتماع آب
در مرض اطفال خواه داخل تجویف اعضای حساس باشد خواه خارج آن و مرحله ... محل اجتماع رطوبات مذکوره
اعضای دو صنف است و این مرض بسیار اطفال را بسبب کثرت رطوبت و ضعف مثانه عارض گردد قسم
اول که داخل تجویف اعضای حساس باشد بسبب ... است رطوبت محتبس گردد و علامت
آن ... مایل ... امکان آن که حبس باشد مواد ... بسیار ... و امثال
امراض حاره ... صاحب تپ ... و صداع و ثقل عظیم در سر ... دایم ... در
داخل ... از جمله امراضی که ... در تدبیر آن ممکن نیست ... چون رطوبت ... ابتداء
... العقل ... مرض ... ایشان استعمال ... تدبیر ... باید
... که تدبیر آن ... طبیعی ... اگر از آن مرض ... استعمال ... و ترتیب ... کرده

که لازمه است بهو صح حرارت و ترقیق و تحلیل رطوبات و بعد از آن بسیار کم میگردند و اثر حدود و سحود ورم از امراض که بسبب
آن زایل میگردد و قسم دوم که اجتماع رطوبت حاج محض در جلد و عروض آن بیشتر اطفال را
سبب حفظ و قماط هم میرسد که سر ایشان عرق و صدت بسیار دو در بسبب آن از عروق میصود و آنجا
نشو و گرد و دو دم مائی سیلان بوده تحت جلد بیشتر صحیح گردد و گاه در جلد دیگر بیرد و در رطوبت میگردد
و سلامت این قسم آنست که جلد بحال خود باشد و کمی برآمده و چون انگشت برآن گذارند فشارند
فشرده گردد و گرسیان آن بسبب اوله و رد وقت علامت آن گریه و بیداری طفل است که لازم است
رحصو نشاد ادیل و رق مان بی دو ورم که د سر بهم رسد لغیر اوان آن محل و مخالفت لغیر حساس
ملدح و درج لا بد ورم است و بسیار بی اعراض و بعد آن بالسابقه لا بد احتماع رطوبت علاج
آن میت که ملاحظه کن رطوبت بسیار است یا کم و منحصر در آن محل و یا منتشر در آنجا و یا غیر منحصر
در سر و بسیار منتشر میگردد داخل و یا بیرون اگر کثیر المقدار و یا غیر منحصر و بیداخل منتشر گرد د باید که بجای
آن بیر دارند که تا ترک آن خطرناک است بجهت کثرت ماده و عدم قدرت باستعمال دوای قوی و بجهت
بودن دوای ضعیف و اگر قلیل المقدار و منحصر در یک محل باشد تدبیر آن توان بود و لیکن عدم تجربه
اکثر دوات تحلیل ضعیف استعمال باید و بالای آن ابر رنگ بند و باز استعمال ادویه واحد
طلا و مرهم اراده و در دارند دو ورم آنکه بیکاره تا رطوبت بر آید پس بعد از آن موضع را با آب
سرد و برت بر آن بگذارند پس بگذارند اگر التیام دهم آمده و التصاق یابد بهتر و الا مراهم و مسهل
علاج نماید و یا بعد از آن بجهت قضای حاجت و وقت و احیانا اگر در اماره لحم دمری واقع شود و ضرر
داعی باشد که مدت گوشت آن موضع را بیرون آید تا خون آلوده گرد و پس بر آن مرهم محمد استعلاج نماید
لیکن بهتر باید در دو ره بیدن گوشت سست لکن باید که مبادرت بشکافتن نماید مگر بهنگامیکه یا صلاح
محلات تحلیل یابد و اگر لیمون را ببرد و بر آن قدری نمک پاشید با آتش گرم کند در حالت مفتوح
الموضع بر دو دو ری بستن چهار م ته تکمید باید برود تحلیل یابد و اگر قدری در دو خود در هم بود و بر آن بپاشند
بهتر و بعد از آن باکسعه زایل میگردد و لیکن این مرهم اما اگر دو صد ره دیگر بسود و بعید نیست زیرا که حرمت سعر و ادمع الاطفال

و تدبیر حوالی امراض اطفال

و در صورت لاغری [illegible] و تخلخل است حقنه نماید که آن بهواء تحجیج از اطراف باشد زیاده
ده کمتر و اگر بسیار بزرگ بود پس بحجاب الکف بسوده و حاجت بدانسته باشد و لکن مقاطع ناف بر
نا ذربت بلیله زرد و منخفض در آن باهتمام بر آید در حوالی پیرهن حولان دکتر الاسهال دلالات عارض میگرد
لهذا بعض بر حقن اطفال بوده اند **و نیز از جمله امراض ایشان است شقوق و ورم عارض**
در خارج قحف است بدانکه در قفا محل قحف یا در جلد سر ورم حار و نا ... و هم میرسد و در
وایی و در احساس ز حرارت که در کرانات و امثال آن ورم حار و نا دانسته و بوع و وم استدلال تو ان
نمود و احساس بالم صاعقة قحف لازم جمیع احسام این ورم است و علاج آن بحسب اصحه و مناسب
در سار تدابیر برسام است و لکن جمیع دانا آن و جمیع احوال و اگر مریض قابل حجامت است نماید
در اخراج خون صدر مطلوب نماید و در کبار و غیر اطفال بعمد نماید **و نیز از جمله امراض ایشان است**
تشنج است بعضی کسیده مثل عضو دانی جسد در مفاصل که در نمی بیم رسد و مشاکت ان
نیست که بعد از حمیات حاده و استفراغات ظاهر گردد و ناجه آنست که تشنج حادث گردد و علاج
آن تدبیر و مریح بروغن بادام نکرم و باسعت و با عصیر آن سعهای و نا مرکز احتیه سرد و عرقدین
از بهار مدن تخصیص مفاصل بدن نا بر احریه نماید بحو که و اهم حرب امدود بدکانکه هوای آن باقل گرمی در
سردی باشد که ناید در صدد آماجری گرم و سرد نماید و طفل ابرکرد و هر و در هر گاه سوت نا استفراغ
باقی باشد تدارک آن ناید مناسب باشد و احب و امدد این نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ
که سور بانی باشد کثیر هلکت با عسار بعا و دور بسبب و امتا و رطوبت و معدم ورم انکه از نقص طبیعت
و سبحواں دیگر به معروده مر علاج آن حل تشنج حقیقت مستیا مات طیبه و طیبات و مگر در گر سیدل و در سوم آن
شجو که در سبب آن مذکور خواهد شد در امکان گرنه آن جلها جوینده بحث داوریا اعمال و اگر اعمال
بسیار شود نگر و در صدد آنکه محمد بحر بامد ملکه طفل یا بیمار آنگه بار رساند نماید بسر اگر
باعث زیادتی تصحیف و بیداری و ضعف قوت و تدبیر نکافی ایشان بیرست انه تعالی مذکور
خواهد شد و چند از تشنج اعضا تدبیر نار داں مناسب و مذکور و علاج آن نماید مسموم که

سیوم که از جمله رطوبت بهم رسد علامت آن تقدم وجود اسباب مرطبه است و طبیعت را نگاه دارند
علاج آن تجفیف مزاج طفل است باستعمال مسهلات گرم کرد و تدهین بروغنهای گرم و خشک
مانند زیت و روغن قسط و سیاه اخیر و امثال آنها و مربا در گاه و مرصعه را سکنجبین آب خالص یا عسل
یا نبات و عنابی با عسل و یا نخود آب با دیه بماره و حرج مرج و امثال آن بخورانند چهارم آنکه او را
ورم که هنگام بر آمدن دندان در دست آن بهم میرسد بسبب درد و بریدن مدفع بهم رسد علامت آن وجود
سبب شیوع آن گوشیدن و تسهیل بر شدن اسنان و تمدد رگ و ورم است یا تیجه و ورم
لثه است علاج آن مذکور خواهد شد و اما تشنج را که عرض تست مقدمات ادیان مناسب بهمانند
و اگر تشنج حادث شود در این هنگام طفل را اسهالی بشود اگر یا طفل بعض طبیعت باشد و گاه مسهل
اگر باشد بجزنده یا اسهال مفرط باشد تحت تشخیص درستی نموده معالجه آن بپردازند و نیز اگر از ضعف بسیار
بصحتم بهم رسد و ظاهر است که در صورت التهم را بیداسا و عصبات نحیف شود قبول میدهد مرارت طفل
را که تب در بهمونات دستر حادث میگردد بسبب کثرت فصول و ضعف اعضاء بسیار علاج
آن تجویز غذای از ضعف طفل است و حرارتش مقویه خورانیدن و روغن ایرسا و روغن سوسن و مانند روغن حنا
و بابونه چیری بالید و سایر تدبیر مبالغت که در قسم سیوم ذکر یافت و این نوع بی اللعقت قسمی از انست
ما کثرت و درع و عادت در بعضی تدابیر علیه و ذکر یافت قسم انکه تسویه اضطراب در حرکت عضله با صحت
سقطه المی و والبوالی و عصب بهم رسد یا سلامتی بود آن که دماغ و نخاع است علامت آن حدوث
تشنج است متصل بسبب علاج آن اصلاح حال عصب میرست با صحة مقویه مرطبه و دلک و نطول
و نیز از جمله امراض اطفال است تشنج که از است بعض کاف و دوار از تمدد میان بهم دو مهره
عارض آن گشته بهست که امتلا یا از عضلات مرغوبه و ستنداد سار دوار امعری قدام یا خلف یا
یمین یا یسار و بعضی اطفال بهم میباشد که از ابر تمددی و لعارسی در سرکت مهد و اسباب آن
یا دست ارسو تدبیر نحیدن در تمددات یا گهواره که عضوی از اعضا آنرا اسیبی رسد
ویا بعضلات ویا بحرات شده از اسباب خارجی و داخلی یا مدد جمیع سده و امعا و غیر یا دیا ام که مستحق اعلم

و میراث عروق و مراد فن تحکیم

ر دال بادمه و دون استحکام یابد و وجد بهای و برسم آفت و عسر البول است و اطفال را که از تفاعل و لغارس و تحریک یابند علاج آن در ابتدا آنست که بدن آن را بیرون کشند حرب کنایند در دوی بیکرم سوده در شستی ریختند غسل او در آن است مدد مسح نماید مرصد آمر او از الطمر و سرمه تا قصد تقلیل سما لطف نامید الطفل را بروای مار و دستار نامید غسل الکراحت با ان رسیده و وصف سر بند و اگر از دوره است آمر او از غسل طبع نماید کرد بهار و روز کر از زایل میگرد و بسایر علاج آن مانند تدبر است است و نیز از انجمله فهم کثرت بکا و سهر است مدام که هر یک ازین هر دو از اسباب بسیار است بعضی آنکه بسبب دکوشی باد و امعاء یا او و تشنج دیگر آن عارض میگردد علاج آن علاج سوهست که ... است و این شرکی در عرض آن در دوم آنکه بسبب ادرام و ملح ما ... و علاج آن در کرمات سکنجوم بسبب بسیاد و بستر و مده باشد علامت آن آنست که قی از او معیده باشد و وجوع دیگر بسبب سکی نیز و تبیری که از پی بر آید ایشان را باشد و بسی دیگر امراض ظاهر از علاج آن و اصلاح حال بسیر مرضعه است و تقویت آن بعد شفیه و تدبیر اصلاح تیر و مرضعه در فصل بعد این ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد چنانچه ... کسب الم دادیت حادث از استحکام ... و بصدات بسر رسد علاج آن تدبیر ... طفل است ... تا بایدال آن ... کرم خصوصی آنکه در دوحو [illegible] ... باید و باشد بدن او از استنشاق باز دارد علاج او آن است که ... و بر اطراف ... کدست و پا و اصبهار ... و سایر تدبیر ... بدیع الفصالت که ... و از جمله ادویه سوده ... آن که جامع الصعیب در اوجد و گهواره طفل را حرکت باید داد ... حریر ملایم مختصه با اطفال خواهد آن ... موافقت حال ایشان مشغول ... و اگر طبیعت ایشان ... باشد بسیار ... و رسم داشتن و اگر صاحب تیر است ... اندک ترسانیدن ... که موجب ... بسیار مفید است و اگر این تدابیر سود ... تخم خشخاش و یا روغن تخم کاهو ... صندلین و تارکیسه و مهربانی ... و اگر از این ... قدری ... خشخاش

بقیه فصل ابرد
در تدبیر
دماغ

خشخاش باید و آب کشکاب و لعوق ارزیان می‌سازند و پوست تخم خیار و مقدار بسیار بلیلی
لیکن یزد و سبزه تخم خشخاش در طعام او داخل کردن بسیار مضر است و اگر قدری تخم خشخاش
و تخم کاهو و تخم کدو با هم در هم سوده اندک اندک لیسد و در حجره بسته باشد که دست و پای علیل
بمالند و با رکو با سویم مشغول باشد حرارت و خشکی دماغ و غالب باشد جراب آورده و بوی امیدان
سیرد اگر بیرون گریه او سکین باشد در خواب در آید بامدکه بی رکسه تا مقدار یکدرهم و کیسه
تا دو درهم حل بخورد بیست آن تخم خشخاش و تخم خشخاش مصری حب برکسه در کنار در روغن
بسال الحمل بر الحسن بر داز عارج ایسول کمون جو جهام بر روغن حر ادیساوی برک بید و امید
سوراخ بمالد و سوای بر روغن کاهو ارم کوسه دو درهم کسه و بعد مجموع سکر حلط کند و گرحو اسد دوام
نوبت سویم باشد باید که بعد کنکود اجزای ابیول بر آن داخل کند و در اینکه دو اسما موثر
در سوم اوسیت و لکن جول خاشن لطف است و مجد منکا سکه من عیسا در روغن عصابی وجد مریح
الصفاست است لال مؤال سجد و سیر ابرا انکنامه در هم مریح طفلت در لوم عشی بسدل
جون سمت دیدن جو هبهای هو نماک و این نیز سیکی آنکه مداری خبری بر سیده و ماند و آن
صوت در حال این بعوار باید هرگاه در خواب بر رو در حواس ظاهر آن معطل ماند و تعلق بدیر که آن در تدبیر
ظاهر بیا و سمو ماند معالجه حیالیه او حلیه باید و مرحب در یح دخوف آن گردد و علاج آن است
که هر حیله و تدبیر که مناسب داند خوف از این دفع گردانند و در آن سعی کند تا از آن ترسیده است
دلیر نماید و با او بوس بسیار کنند و طیب و داری آن خیال را از او در کوشش کرده هند و در مدای حال
نور را گیرد و انگیزد و آب سرما را گرم دادر محوران نعم عظیم تکیه و حاکستر استخوان سرطان
با ماست هر را سیدن مفید است و همچنین مرکه با ماست و با کشنیز جنگ ریاب با ماست دوم
انکه سبب امتلاء و بسیار خوردن غذا در معده و فاسد گردد و باعث این مرض شود و در یح عادت
از فساد طعام برود در یح باشد که بخارات از بخارات غلیظه مرتفع شود سوی دماغ که در وج بعضالی
مشوش بر کمد و جار دوم انکه بسبب ضعف معده حادث از فساد طعام سار حرکت و مجاورت

دماغ سرسامی گردد و دادیت آن باعث اذیت قوت حساسه و مصوره و متخیله گردد و بدان سبب
اعلام بالیده و خوابهای مشوش و متوحش بینند علاج آن بالجمله تعدیل طعام است و تعدیل آن کنند
که مردوکوب ... و با ایکدیگر ... ماحوال مشغول باشد امرا گهواره گوا ... بسیار جنباننده
تا مدد معاون تحلیل گردد و لعق مبی لساسید که عسلی ... معاون هضم واحدار است و مصطکی
سوده با ما ... و دهانی ... سرشوریا ... مقدم ... و علاج آن
... سدمثانی خواهد آمد و ... داشت که کاه اطفال را اعالی ... و خواب بهم رسد
علاج آن است که ... قلیلی بخور ... و احد ... نعناع و کرمات ... قدری
استعمال نمایند ... و غیرآن ... بسیار ... خشخاش ... چادر طبع و ... دا مد
و نیز از امراض یازدهم فزع و تیقظ است یعنی ترسیدن و بیدار شدن احوالی ...
ضعف ... و ... است صورتیکه معده ... و ... علاج آن
همانست که در قسم اول مرجع ... و ... و نیز از انجمله دوازدهم زکام و نزله است
که در ایام طفولیت ... و کثرت رطوبت ... دماغ اطفال را ...
... خارجی ... و اکثر ... و ... سالها ... و سعال ...
... و ... انشاء الله تعالی خواهد آمد ... مرکلی ...
و باید ... و ... و ... و آب سرد و هوای سرد ...
... طفل را و نیز از انجمله سیزدهم وجع اذنست ... اطفال است و کثرت
رطوبت ... علامات آن گریه ... اضطراب ...
... و اگر ... و ...
... و ...
... علامات ... علاج آن ...
...

فصل یازدهم در تدبیر اخراج مواد از قطعه

سحق نمایند و چند قطره در گوش او بچکانند و همچنین زهره گاو با آب چغندر داده
چند قطره در گوش او بچکانند بگرم و اگر روغن گل و ماء الرمان تلخ و یا روغن پسته متعاقب اگر دست آید و مانند
آن چند قطره در گوش او بچکانند بهتر است و بچکانند عسل را در بر گذاشته مگر تریاق و چند قطره
از عسل با آب برگ نیم و آب برگ کاهو بر ابرو در تب ها بچکانند بیک گرم کرده زیرا که دوای بس در گوش
بچکانند بهتر است اطفال را و تر اطفال را و اگر حرارت باشد تیره صرفه در گوش آن بچکانند دوای بهادر
در هیچ وقت در گوش انسان نباید بچکانید و گوشت که در گوش ورم و حدوث کرمی است و تخم را باید جهایند
و یا دارد به پیل براحاید و در گوش آن بچکانند و یا در سوراخ گوش آن گدازند بگرم و بخور آب ما مونته در
آب جوشانیده و در ظرفی تنگ دار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن بگوش او رسد بعید
و اگر سبب جمع ورم حار باشد علامت آن حمی لازم علاج آن است که در هیچ گوش او یک دو دوای کوچک
بچکانند و قدری حنون گیرند و تلیین بطن او نمایند که بیشتر و حصه در گوش او بچکانند و اگر سبب جمع
ریم باشد در گوشت ایشان باید حب را بیارد و یا کرده مار نگیرند و یک طرف آن قدری بچکانند
نمایند و مشتعل بسازند و طرف دیگر آن را بیاید در گوش او گذارند تا آب آن بسان بچکد گرد و فزنه
از آنجمله چهاردهم حکه اذن است یعنی خارش گوش اگر سبب آن رطوبت باشد علامت
و همچنین علاج آن ذکر یافت و اگر سبب رطوبت باشد از بخار بود علامت آن این است که چون انگشت در گوش
او کنند و یا چیزی بگرم در گوش او بچکانند راحت یابد علاج آن این است که قدری خلیه را گرم کرده در
شیر زنان بیزید تا قوت آن در شیر برآید بعد از آن صاف نمایند و بگرم در گوش او بچکانند بیرون چیدا
نگاه دارند حار صفراوی باشد متولد از رطوبت پس علاج آن است که تنقیه مرضعه کنند و حل آن بکنند در گوش
او مدد کند که خیر بگیرد مهم و روغن گل دو درم مخلوط نمایند اگر روغن نباشد و مانند آن آلوده کرده و یا
اگر بگیرند شربت شوری را در پوست بریزند تا آنکه روغن بر آن بریزند و مخلوط نمایند آب سرد و روغن باشد
نموده بگرم در گوش او بچکانند و نیز از آنجمله یازدهم سیلان رطوبت از گوش است
و آن رطوبت که در گوش است بیرون آید و این بر دو قسم است یکی آنکه

علامت آن تقدم آثار ورم و شوره است و وجع [illegible] علاج آن آنکه ناخن [illegible] نمایند
و نگاه دارند تا سده و رطوبت [illegible] طراوت نماید و بعد از آن [illegible] بر گوشت آن بچکانند
و یا [illegible] آلوده در گوشت او کنند [illegible] تبدیل نمایند و اگر قدری [illegible]
غسل بر کرده باشند در گوشت او نگاه دارند [illegible] آن را باصلاح آورند پس اگر بعضی قدر
مانده باشد بهتر [illegible] غسل بر کرده [illegible] سوده گردانند و در گوشت او کنند و اگر [illegible] در آب
حل نمایند و روغن گل داخل کرده [illegible] تا آب [illegible] و در روغن [illegible]
[illegible] بگرم در گوش [illegible] آن را باصلاح آورد و در وقت [illegible] دوم آنکه رطوبت
در دماغ [illegible] از گوشت [illegible] در گوشت آن [illegible] رسیده
باشد علاج آن نیست که تنقیه رطوبت دماغ آن کنند و قطور از صوف بگیرند و در غسل [illegible] قدری
[illegible] یا زعفران [illegible] در آن آمیخته باشند آلوده در گوشت نگاه دارند و اگر قدری [illegible]
[illegible] حل نماید و [illegible] در آن آلوده در گوشت نگاه دارند نیز مفید است و اگر رطوبت کمتر باشد
بهتر آنست که [illegible] آن نگردد [illegible] مفید است و [illegible] ایشان را
[illegible] و اگر رطوبت بیشتر از آن آید [illegible]
[illegible] تدبیر آن کرده و نیز از انجمله شانزدهم انتفاخ جفن است [illegible]
چشم [illegible] ورم [illegible] علامت آن آنست که آن [illegible]
درد و وجع نباشد علاج آن آنست که [illegible]
[illegible] و نیز از انجمله [illegible] است و آن عبارت از ورم [illegible] است تدبیر آنست
که [illegible] آن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] طعام و ترید [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] در گوشت او نگاه دارند و نیز [illegible] بهتر از شیر
[illegible] گرم [illegible] چشم [illegible] گرم [illegible]

فصل یازدهم
در تدبیر اول
از مراض

وصول کرم ... اثر عظیم ... برای سید و سر ... دختر ... که در جسم ان
سخی ... دور سره و ... گاه ... تحقیق ... آب ... رگ ... که است ...
ناند ... هم گرد ... گذاشته تدبیر ... وسیده ... جسم ... سها
... معده ... حصول ... نام ... مدبر ... گردد تدبیر ... گردد ...
حل خلط ... باید ... رده ... مطلق ... ساندن ...
حرف گرمی ... معده ... خصوص ... تدبیر ... گرده اند ... جسم آن ... ناشده ...
... است ... عظیم ... مطلق ... قوی ... حار ... جسم ...
... حرکت ... اعظم است ... رسانیدن ترسی ... ترش ...
... تدبیر ... حرکات صحیح ... گرد ... آورده ... مقشر ...
... ال وار ... هر یک ... جمله ... رسانیده ... جسم
... اگر ... بر ... ماسر ... دوست ... رسان ...
... جسم ... کرده که ... آنکه ... باشد ... مبکند
... کل ... مگر ... ظاهر میگردد و نیز
ازانجمله ... بیاض ... آن ... است ...
کثرت ... تحلیل ... گردد ... گرد ... را عت
که چون ... گرد و علاج آن آنست که ... جسم آن ... گرید ...
... جسم ...
... آن کثرت ... علاج آن آنست ...
جسم ... تدبیر ... مرده ...
ست
... ازانجمله نوزدهم ورد یح
آن است که ... گردد ... رنگ ... آن ...

امراض اطفال

دوم برتیس حادیبطون و ملح که سحاب میل باید علاج آن نیست که قدری از در السوید و تحسیم و کحل را
یکسند مکرر به او دو مرتبه کرده که روز یاد و در رود مید مل بگیرد و ضعف آن کحل سیتیاف باسا دو در م
امر وت سعد بر بگیرد مر زعفران سید مر نامیران حسینی سم سود ده و مر تحیه دحیم آن بیا است
و نیز از انجمله بیستم باد در عین است سبب آن در مرکب لبن است و بیداری بسیار علامت
آنست که دیدانیش طفل جیرگی است سبید بر او جمع گردد علاج آن اینست که روغن بنفشه در چشم او کشند
و در صدای او عصاره کاهو داخل باید و مدیر بر صد آن باید و شیر وجه که غذای سی سفتر ک
نامند بر سر طفال بالدحان [illegible] گرداند و چون [illegible] در رحم حقنه باید تنقص رحم باز ایل گردد
و نیز از انجمله بیست و یکم تناسیر انتشار است سبب این دوا رو است یکی رطوبت
دوم رطوبت حلوت [illegible] علاج آن [illegible] بمرتبه و [illegible] چشم آن
آب گرم و شمش سراو دادن آب گرم در آنال در آن [illegible] جوشانیده باشد و [illegible]
کحل [illegible] کمانات [illegible] و نیز از انجمله بیست و دویم غموض
است و آن عبارت از است که طفل جسم خود را موقبه و بار [illegible] آن زلزلات طلبد
[illegible] است علاج آن [illegible] اصلاح لبن آن و مالیدن [illegible] سر آن [illegible]
[illegible] و حسل جمیع [illegible] او [illegible] آید چون [illegible]
[illegible] مهلک نیست و علامت هلاک آن [illegible] و نیز از انجمله بیست و سیوم
سلاق است و آن عبارت از سرخی [illegible] گریستن بیان
عارض بگردد علاج آن [illegible] علاج [illegible] است [illegible] ترکرده بر
[illegible] علاج آن [illegible]
است [illegible] بگیرد [illegible] آن [illegible]
[illegible] گرم [illegible] آن [illegible] التعلب
سحکا سد و نیز از انجمله بیست و چهارم حول است و آن عبارت از میل [illegible] چشم

فصل یازدهم

در تدبیر اطفال و امراض اطفال

جسم است سحابی دلالت می‌کند ... آن در اطفال ... [illegible]

تا استطلاع ... [illegible] ... حال ... [illegible]

تا ... [illegible] ... طفل ... [illegible]

حال ... [illegible] ... علاج آن است ... [illegible]

... [illegible] ... جسم ... [illegible] ... گهواره

... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

... [illegible] ... **اسرار الحجابیه و تحت** ...

التصاق حفن ... [illegible]

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

جسم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

علامت آن ... [illegible]

علامت علاج ... [illegible] ... طفل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طفل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طفل ... [illegible]

واگر ضماد کرده شود [illegible] اگرچه [illegible] بوده باشد [illegible] ضماد نماید [illegible]
[illegible] که [illegible] آورد [illegible] گرم باشد و نیز از آنجمله بیست و
ششم زرقت چشم است و آن عبارت از کبودی طبقه [illegible] چشم است و آن اگر
خلقی و موروثی است لا علاج له است و الا اگر عارضی است قابل علاج است علاج آن این
که مدت [illegible] مرتبه مشک و زعفران مساوی با هم سحق بلیغ نموده در چشم [illegible] و اگر اولاد
[illegible] در چشم [illegible] بهتر است و [illegible] باریک [illegible]
دوران [illegible] مشک و زعفران [illegible] که [illegible] در مرتبه استعمال نمودن آن [illegible]
مفید است و [illegible] اگر [illegible] و اگر علاج [illegible]
حاجت [illegible]
[illegible]
مراد [illegible] نماید [illegible] زعفران و مشک [illegible] سوده و گویند اگر میل [illegible]
[illegible] در چشم کشند [illegible] نفع عظیم بخشد و لکن باید که [illegible] میل [illegible] ملاحظه نماید
که [illegible] در چشم آن کشند [illegible] نفع عظیم [illegible]
صفت آن [illegible] اصفهانی [illegible] درم زعفران [illegible] از هر یک [illegible] مشک [illegible]
از هر یک دانگی [illegible] که در آن [illegible] باشد [illegible] همه را سحق بلیغ سوده [illegible]
در چشم آن کشند امراض بینی و هفتم الانف از آنجمله انثیال [illegible] در تجویف
انف است [illegible] نزله [illegible] آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میلی [illegible] و [illegible] و [illegible]

فصل نوزدهم در بیان [illegible] امراض اطفال

و صورت آن تجربت حقیقی لازم او را می باشد و بعضی از آنجانب مختوام شود بدون ترده و بریاست دست
بدانجانب بسیرد و بمالد و علاج آن آفت که بعضی آنرا از اندرون و بیرون تمام تجربت نمایند و از روی
که در آن قدری موم که اخته باشند تا زود خشک نگردد و همچنین به ترقین و تحلیل آن گردد و طفل با این آفت
محو راما نند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد از آن و در وقت بیداری عطسه بی آن رسانند و یا
بدستد بقوت تمام عطسه نماید و آن چیز بر آید و اگر بدین تدبیر مندفع نگردد و او را با این آفت محو را مانند و بینی او را
بدست محکم بگیرند و دهن خود را بر منفذ بینی رسد و دو نهاده بقوت بدمند و متعاقب آن [illegible] منفذ
از آن قوی تر تا بر دو نفس طفل و بریح نفس دمند و آنچه در آن منفذ میاشد و باشد بر آید و بسا هست
که بعد از تدبین و تلیین منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل با چار دهن بکشاید و در آن نفس بقوت
بدمند تا بزور در آن منفذ مسدود و کشوده آنچه از آن بر آید از راه گلوی او چنانچه حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی
نوشته که بعضی اطفال را همین علت عارض گردید و بهیچ تدبیر زایل نمی گردید بعد تحقیق چون بتدبیر
مذکور بر دو اختند از بینی ایشان چند دانه برنج بر آمد بعضی را نخود و یا دانه انار بر آمد منفذ مفتوح شد
و تب ایشان عنقریب زایل گردید و صحت یافتند پس چون اطفال صاحب اکل باشند ازین تدبیر در
محافظت ایشان غافل نباید بود و هرگاه طفل از رحامیج چیزی در بینی خود کرده باشد آنچیز هر چه باشد از آن
بر آرند و بدست کاری بلا توقف بر آورند والا مبتدا بیرند گوره و نگذارند که بطول انجامد و متعفن گردد
و فساد نماید و هرگاه بسبب یبس و خشکی بینی باشد بچکانیدن شیر و قسط ادهان مناسبه و تدهین
و ترطیب با فروغ آن پرداخته و دایم بینی آنرا آب کنانند و نیز از آنجمله سده و آفت
حباست که عارض می گردد و طفل را سده و آفت پیچیده که تا در بر تنفس مینماید گویا از آتش بهر سبب
و سبب آن بیشتر رطوبت غلیظ بستی که متولد گردد از لبن و علاج آن اصلاح کیفیت لبن است و مرضعه بشیر دادن
و تحلیل آب گرم است بر سر آن و انکباب بر بخار آب گرم و مالیدن سر آن بدست
بدست بملایمت و یا بخورد خشنی و خرمی در آن بر صید در زمان سرما و یا هوای سرد باشد و آب از
بینی آن جاری باشد عطسه نماید و قبل از آن جایز نیست که آنرا عطسه فرمایند و بر سر او روغن بمالند

[illegible] وسیراد الحکما مفاتح [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible]

وسیراد الحکما الخاص [illegible]

[illegible]

وسیراد الحکما حکمت [illegible]

علاج آن [illegible]

[illegible] وهشتم امراض العین [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

فصل یازدهم

در تدبیر ارضاع اطفال

بیان مرود [illegible] وسپید [illegible] ودراست والطفل [illegible] تشنة اول مروج [illegible]
[illegible] لیس مود فلان در تحت آن حلیة تعدیل مزاج مرصود [illegible] باید واگر در [illegible]
دهان کسار [illegible] است تعالی [illegible] استعمال باید [illegible]
اطفال را [illegible] است مرکب [illegible] سوم [illegible] ماست [illegible] مو
[illegible] کامد [illegible] است [illegible]
و [illegible] گشت [illegible] است
واگر [illegible] مطلوب باشد اصل [illegible] دوا [illegible] وقلاع در دهان [illegible]
[illegible] را [illegible] است آن [illegible] ساوی [illegible] سوده اصل [illegible]
[illegible] قوت [illegible] فایده [illegible] دموی وصفراوی [illegible]
عسل [illegible] العسل [illegible] مرکب [illegible] است [illegible]
[illegible] استعمال باید [illegible] عسل [illegible]
[illegible] ماسد [illegible] قلاع [illegible]
وگر [illegible] سوده [illegible] است که [illegible]
[illegible] ظاهر گردد [illegible] قلاع دموی [illegible]
باید [illegible] حرارت [illegible] قلاع [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] امکان [illegible]
علاج [illegible] است [illegible] ملایم [illegible] روغن
[illegible] اسفیداج [illegible] وعلاج [illegible] آن [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] اسفیداج [illegible] سعیده [illegible]
[illegible] داخل باید [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] ملایم باید [illegible] وشرب [illegible] انکه [illegible]

لثه دوم لثه است بدانکه گرفتن لب و خاییدن و مالیدن هیچه دست آید بن اطفال را در وقت روییدن دندان بی اختیار عارض میگردد بسبب رسیدن ماده حاره بدانجا است که الم لثه و بر هم [illegible]
دندان زیاده در هنگام دیگر بسبب انصباب ملیم با لحار موری از دماغ بدان و از لوازم آن و علاج آن مالیدن لثه است که بروغن و موم کنند بایید و مسکه و مخ حیوانات و اعاج امثال آنها مرگاه و ساق آن و مرکب آن مالیدن و مالیدن بیسیر بکف مفید است و چون دندان برآمدن دو [illegible]
مصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل ممزوج کرده بگیرم و بر آنگشت اسمان الوده کرده ملامت برلثه مالند و چون دندان بر هر باید بسر دگر دن و ما گوشت و کف آن را با موم و روغن چرب مانند اگر قطره در روغنهای مناسب در گوش او چکانند و طفل را مصمغ دهانیدن اشیا بارد و با ماده آن تحلیل برود حوبیت **و نیز از آنجمله ورم لثه است** و در هنگام برآمدن دندان عارض میشود که در مدت آن ورم عارض میگردد و چه اگر بعد و میاید باره دندان در انحا و تفرق افعال و [illegible]
موضع حصول مرادا اسباب ورم است و لوازم آن و تدبیر تجهیز مجاورت و قرب لثه دماغ و کثرت او مواد است آن را انصباب بحصول آن دن مدین علاج آن است که چون ورم ظاهر گردد باید که آنگشت مرآن گذاشته عصاره برق و ملاییت و تمریخ نماید به روغنهای که در امثال آن مذکور است و بعضی عقرب ذکریات و اصل مزرع و روغن بادیه و یا علاک البطم تمریخ نمایند جهت ملس و تحلیل اطفال ملامه بیسر آن طبیعی با و نیست تا اعانت نماید بر تلیین و تحلیل ماده از اعضای بعد از آن در استعمال مرداات و مسهلات و مکسرات و جاهات و امثال چیز قوی بمه مضرا اند بر یک تحقیق ملست
و نهم امراض الحلق از آنجمله ورم حلق است و آن آنست که ورما میان دهان و مری در [illegible]
گردد و بدان سبب فرو بردن چیزی دشوار شود و گاه این ورم کشیده میشود تا عضلات و مهرهای عنق گردن راس و سینه و پس بر فرع هم میرسد چنانکه حرارت در پس قوی میگردد و دندان رطوبات و ماده تحلیل یا سیل یا سائل و انصباب بدان عضو مرده باعث ورم میگردد و علاج آن تلیین طبیعت است بشیافات مناسب و غرغره رب توت و امثال این حار تسر تحلول [illegible]

در تدبیر احوال و امراض اطفال

و از جملهٔ امراض دیگر و لوحات لایقه و نیز از آنجمله ورم لوزتین است و بیشتر این از ماده
بلغم خام است که از دماغ فرود آید و از آنجمله بسیار است که حرارت دامیه رطوبات آنرا گداخته بر
سبیل نزله بر لوزتین که عبارت است از دو پاره گوشت که بر دو جانب بیخ زبان بر آمده و او بر است
میریزد و علامت آن ظهور ورم و دشواری مکیدن و فرو بردن شیر است پس اگر از کثرت دوی
بلغمیت است ظهور رایکا آن دلیل آن و اگر از حرارت است بسبب ظهور آثار حرارت علاج آن آنچه در بلغم است
تدبیر دوم حلق را بعسل طوریده هر صبح ابرار و تماول است ... و مواله بهلیلم ... و انگشت را
بعسل آلوده ... سوده بر آن ماسیده و بر لوزتین آن مالند و بسر او را انگشت و از غرغره
لعاب بسیاری از دهان آن بر آید که بسیار مفید است و اگر ماده بسیار قوی باشد لعوار سه روز
انگشت بران گذاشته زور نماید که آن شرکه داخلاط آن منصرع گردد که تدبیر کامل است و اگر
حرارت باشد بجای سرو بر تارک سر آن جا نگرم استعمال نماید تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت
زایل گردد و چند روز بعد حاجت ما بجه گذاشته بدین تدبیر نفع برای او دارد که بر سر او
گذارند بهتر است که برگ تازه و خیار تازه و برگ حنا و برگ کاسنی و کسیر تازه و برگ عنب الثعلب
و مثال اینها است و اگر اینها نیست بیاید بجای آن شیر دختر با شیر ... ترکنود خرقه و آن و
بدانها احتیاط بجای گرم معتدل نبودن و نیز از آنجمله استرخاء لهاة است و آن
سست شدن و بحلق ملاده است بحدیکه سطر معلوم گردد و این باعث سرد است علاج اکثر
سرد استرخاء لهاة است بجزئی سهل بانداکه بحاک ارجاع بالاوم سود برسر انگشت گذاشته بسیج
آنست ... لهات را بردارند و آن که تب بجای بالاوم سوده باعسل و روغن بمرد مسوده
بر لهات ادکانه دماروح بار کوه و سر تارک مسرآن کالند یا شیاف بار کوه است و اگر
بمالش بار کوه با لحاد است با یاد ه قالقصد بریا و روح آن بالیدن و اگر لی مرکه باشد بهتر است بیک
سر دماغ اطفال است و نیز از آنجمله سعال است بدانکه سر و اطفال چند نوع عارض میگردد
سر دیقن دهان و حلق علاج آن است که بات تا گریا بعسل یا بترنجبین مرکدام که باشد شسته

دایه لبن رهاید و لعاب بادام و گشنیز بر سر و بدن کودک طلا کند تا سوم دوم درشتی گرده و فساد حلق ظاهر گردد

علاج آن است که حلق را به سیاه آلو و رب های مناسب چرب نماید و دایه چرب بخورد و از ترش

و ترشی بپرهیزد اگر غذای جو دهد باشد و هر چه تر و تازه بود و سوم آنکه از تلخ و ترش و نفس و درد حلق

علامات آن سرفه و خشک است علامات دود و غبار علاج آن شیر زنان حلق و سینه است و سرفه های

مناسب و موم و روغن و لعاب بهدانه با اندک شکر نیمگرم خوراندن و دوم داییه مرطبه استعمال

نمودن و اگر صفراوی باشد آب سماق و رب انار و عدس و اگر غذا با آن نماید بخورانند و اگر غالب

شیر باشد سعتر باید خورانیدن که از کثرت رطوبت بهم رسد و آن بیشتر اطفال را عارض میگردد و اگر با

زکام باشد علامت آن بهبود اطفال بنوع را در امراض صبیان ذکر نموده اند و زکام را با آن یکی

کرده علامت آن بر دل رطوبت از دماغ و معنی است اگر با زکام باشد و سایر از رطوبت ظاهر

علاج آن اگر با زکام است جوشیده بابونه و طبیخ عناب و سپستان و اصل السوس بجوشانند

مخصوص و گاوزبان و بر سیاوشان و در دهان و با سینه و موی بر معده او بدهد بخورانند و غذای او در

سینه طبیخ اگر طبیع آن قابض باشد بنفشه و خارشتر و طلیلی ترشت حل نمود مالیدن که بدن

بخورانند و اگر منتج و لیس عمل نماید و با حلق ابر آنچه در کتب سابق یاد دیده مذکوره طبیخ نموده بخورانند

و بر سینه رتیه رو طلی که بر روغن بادام ساخته باشد چرب نماید و در چشم و موم و گوسفند بگیرند و در

دو چوب کرده باشد که آتش و دود آن کم شده حاصل گردد و پس آن پشم را بر سینه آن بچه گذارم

بسته باشد و بسیار از وی دور شود و پنبه را به ادویه چرب کرده بچه نماید در گلگلم سر دی نهد و اگر

سست محافظت نماید که هوای سرد بر سر و سینه او نرسد و از تکلم بسیار رسد و از گریه سخت بر بچه

و ماساژ گرش و تشنیه دکف دست و پای دکان و آنچه مطلقا بخورانند و اگر مرد و زن در رطوبت

بسیار باشند کیمسلی ماء شعیر ممزوج نموده نیمگرم کرده باو بخورانند و اگر این کفایت حاصل

نگردد و گاه گاه گستر را اصل آن کرده و لباس را آن بریں زمان آن کالم متغیر ات سرسام از سر شا

گردد و صعوبت می درین مرض بسیار است مثلا بلکه از آن صحیح باشد و قیاس [illegible]

فصل یازدهم

[illegible] اطفال

بازدارد است و سه نوع است یکی آنکه اسهال بسیار بود از شیر بهم رسد علاج آن است که شیر دایه [illegible]
او اگر اسهال او بسیار شده باشد [illegible] از سه روز [illegible] آن گوسفند
[illegible] که از طریق [illegible] المعده [illegible] اطفال را اسهال خاص بگیرد و ملاحظه آن واجب است
[illegible] قطع [illegible] علاج و تدبیر [illegible] بخواهد کرد دوم آنکه [illegible]
[illegible] در معده حاصل گردد علامت آن خروج [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] سیر [illegible] استفراغ [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] آن است
[illegible] علامت آن [illegible] است [illegible] علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible] یک [illegible] کرده
[illegible] است [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] سیر [illegible]
[illegible] از اسهال [illegible] معده است [illegible] اطفال [illegible] گرمی
[illegible] علاج آن [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible] کرده [illegible]

[illegible] حاجت بود ... ساخته ... [illegible]

مرخیات ... [illegible] ... مثال ... [illegible]

[illegible] ... و نیز تنجبین لبنی ... [illegible]

[illegible] ... تدبیر است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در تدبیر بعض اسهال

[illegible] عرقی که مس کرده با مر آن مدبر آن نیز آنست که از تحلیل لبس دکربات وعلامات آن نیز همان

علامات است و نیز از آنجمله بیضیه است و این عبارت [illegible] اسهال بود است که دفعةً باعث

گردد دست آن کثرت سیار نیز بود باید [illegible] و باشد [illegible] که سر دل [illegible] یابد دیا

[illegible] آن سیر باعث [illegible] دیگر [illegible] که حرکات [illegible] باعث [illegible] گردد و این حالت

[illegible] و خطرناک [illegible] اسهال و [illegible] و سقوط [illegible] در این [illegible] محبوس [illegible]

[illegible] باید که معالج [illegible] عالی گردد [illegible] اعراض [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] باید که [illegible] در حرکت و طبیعت متوجه [illegible] و اعراض است [illegible] قطعاً [illegible]

[illegible] که [illegible] و حق المعد [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] و [illegible] تحلیل [illegible] ایشان [illegible] باید تحلیل [illegible]

[illegible] مانند [illegible] و [illegible] حاصل گشته [illegible] که [illegible]

[illegible] در آب [illegible] قدری [illegible] و قدری [illegible] که [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] در آب [illegible] که [illegible] بود [illegible] بسته [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] حاصل گردد [illegible] سود [illegible] و [illegible]

[illegible] ذکر یافت [illegible] دیگر [illegible] اسهال مذکور است **و نیز از آنجمله**

اسهال است [illegible] اسهال [illegible] بعد ازآن [illegible]

[illegible] سیار [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] قسم [illegible] قسم اول [illegible]

[illegible] اگر [illegible] که [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] سیر [illegible] حرکت [illegible] است [illegible] آن [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] طبیعت [illegible] که [illegible]

[illegible] آنها [illegible] و صحیح [illegible]

[illegible] الطبیعت را [illegible] صحیح

در بیان تدبیر اسهال اطفال

غذا افتد و هرگاه اسهال با رغش بگردد علاج آن همان است که بحبس آن مبادرت نمایند که هنگام بیرون آمدن دندان انجام
و از دالا نماید و غرض و ضعف کلی باشد بلکه زود بتدبیر بروز دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل است
و بدون برآمدن وجع آن و تسکین یافتن وجع آن زایل گشتن عرض آن که اسهال است نیز زایل نگردد و هرگاه که در حالتی که
سبب اسهال التماس دفع نشاید سبب آن منع و حبس آن قطعا ضرر است زیرا که اگر بند نمایند ماده صدیدیه دفعی
را محتبس سازد و سبب آن آید باعث انتفاخ و املاء بدنست لهذا ممنوع است و بالجمله علاج آن بعد بروز دندان
در صورت افراط استعمال ادویه قابضه ضعیفه است مثل قرصیا خورانیدن قاوه زیره معدنی با آب سوده
و یا شیره زیره سبز و تخم بارتنگ و اندکی با رب طباشیر از هر یک قدری نرم سوده شیره گرفته بنجورانند
و اگر حرارت باشد در حرارت غالب شیره تخم خرفه با بارتنگ در آب خرفه داده تنهائی یا با اندک روغن بادام
مفید است و شیره زیره سبز با برگ از شستام بیلان اندکی با یک حبه آن ناشکفته نرم سوده شیره گرفته یا
منفعت قلوقند [illegible] سوده گرم نموده و آن اندازه [illegible] صبح است و یا بنجورانند مجرب
و خورانیدن ما از بهر حیوانی اندکی و رب برگ لسان الحمل یا آب سیب یا به نیز خورانیدن تخم ریحان و بارتنگ
و بر رطوبا هم بریان کرده با اندکی آب بنجورانند و در تقلیل غذای ایشان و در شستن پستان کوشند در روغن و
شیر ایشان [illegible] بهترین لحوم گوشت دراج و تیهو و امثال اینهاست و اگر طفل شیرخواره باشد شیر دایه
مخصوص نیز [illegible] گوشت یا [illegible] مقدار یک حبه با آب [illegible] بنجورانند و اهل هند میگویند
که [illegible] قدری با اندکی نبات نرم سوده و با آب [illegible] بسیار مجرب است و اگر تپ باشد
نافع است یا بجو و اعتدال مقوی احشاء و تقلیل نافع است و اگر تشنگی با فراط باشد با شیره تخم خرفه بریان
بنجورانند و اگر دوا [illegible] با کمه و اطلیه و آب زلال اکتفا نمایند مانند انکه زیره و اسپغول و تخم [illegible]
و تخم گل [illegible] کرده گرم نموده بر شکم [illegible] نمایند و اگر قدری [illegible]
بر آن باشند نیز نافع است ولیکن احتیاط نمایند که بسیار گرم باشد و شونیز و زیره و تخم [illegible] سوده
[illegible] نرم سوده با گلاب و قدری [illegible] گرم نموده طلا نمایند [illegible] اسهال [illegible]
کرده سوده باشد آن [illegible] برگ لسان الحمل [illegible] شیره [illegible] اندکی گرم نموده طفل را در آن

در این مسامحه نماید ساعت که از سر نافع سود در این عمل باید هر گلیس نموده باشند و لکن باید که فعل
مان معدی در آن [illegible] دهد اگر در این حوادث شست مرد باران ترکنود و در سر رنگ [illegible] و اگر
تدبیر [illegible] رائی بگردد [illegible] باید [illegible] در طعام او بجز ربیع نموده و باد در مالی زیخته و تا آب آید
[illegible] اصل هر حیله که توانند باز سعود اسد و معرا [illegible] سرمای است و کل [illegible] سبیل متعلق
[illegible] است و صبح [illegible] سرمای که [illegible] و سید است و بعض آن [illegible] گرم و گرم
سهالی [illegible] و سر و باشد سرمای [illegible] رد و لوث صبح و [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] که [illegible] و سیب و مسک [illegible] است قسم دوم اسهالی است
که بعد از باز گرفتن از شیر ایشان را عارض میگردد در این علاج و تدبیر است که
[illegible] و سر [illegible] اصلاح [illegible] سر [illegible] اصل [illegible]
[illegible] و لکن باید که [illegible] و بعد [illegible] اگر این تدابیر زایل گردد و در مقدار
[illegible] بحسب حاجت [illegible] و گر این [illegible] سبیل العصم
[illegible] قسم سیوم اسهالی که بسبب سده کبد و ماساریقا
عارض گردد و آن قسم اطفال را [illegible] بسیار خوردن [illegible] و عدم احتیاط [illegible]
گردد و علاج آن تعریف کبد [illegible] باید [illegible]
[illegible] و [illegible] و کاهی [illegible] قسم اول و کریات [illegible] استعمال نمود
و نیز از انحلال اتصال البطن است [illegible] که ضعف [illegible]
اندفاع [illegible] میگردد و اعدم [illegible] میگردد و علاج آن است که [illegible]
[illegible] مرهم [illegible] مجروح نموده [illegible]
[illegible] اگر این تفریح [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مجروح [illegible] عمل [illegible]

و اگر درد پیچ و پیچش سوس و سماق بریان کرده و ریخته یا سوخته با عسل یا سرمه ترتیب از نکه گردد و بدانکه این
دو هم تیست که نعت ماند و اگر سبب نا مالیدن بر دهن زحمه او و حمولات حاره و و ادو بدانم
احوات آنرا استعمال باید نمود و گلاب و داسو و سعد است حقنه کرده بجهه باسلت و بسته تا در ساره
و اگر معده و معده کل مثلث و موم کل قطعی در دو دم مرکب ساخته بر مک کرده و تکرر سرخ سعد دم
طوس تا عسر بعت مرکرده و تربت یا سما دو رو او سرخ الحل سب و اگر مقر طوس چهار تسمیه کلاب
حل کرده به نگاه دم سکم آن صاد نماید مناسب و تورخ تا و زور سیج نعم کشاید دماد استعمال آن مامی باید
مشروبات ملین بقی بر نمره بحث جاسب و مراتح و پشم ار اختلا مفص است و آن عبارت احتی
از و روده محار بعی که و حراره ما سهال باشد و حراه مفص و لکن در حجابه بیرمعی کوی دسهال باسد و کو صماد
و علامت آن هست که طفل نگرید و جود او بجه و ار شیر اطفال سیرجو و مرا مفص عارض میگرده و حرصا
که شیر غذای و سما رماد و تو پرامد که به ار آن تولد یا بد و ثقه ندی و قضای لی معا حاجات نماید علاج آن نکه
رطب دست که آب گرم در روغن ریت یا قدری نمک مرد و در مثانه کار و اگر سهم برسد و مبادا گرم
کرده و مالیدن مسیده نماید سکم او را یا سیر گاو و تازه بیگرم نکید نماید دمار شکل کرسعد ساییده و مرزوسه
گرم مرد و آن تکمید نماید و تمام است ساییده و باسعید و سعید مربع سبسته گرم سوده بر سکم او و طلا نماید و
ما لرباب کو حه بخته و یا سوس همانی دیا مرد و بیگرم سوده و مسک بر سکم او بمالند و یا با شیر مردی سوده
گرم ضماد نمایند و انیسون و مصطکی بر دستور و بهترین تدابیر آنست که در صحه سکم طفل را بر نان تو و بلیسد
بسته فرنسه بر و نشا رباب تا سر معده و امعا بر هسید اول بر صحه آب و بمن عود بیدار رود بر طفل است ساکم بود
دیا بر دلی و ملتصق کرده و آهسته آهسته طفل را بجهاند و انعاشت و دار سرعی کلی و استمالی ای بما
و بتحنیس سر و جهت با نگاه بیاد و بمن کل یا رب حل کرده و سکم او نمالند و صحه را بدین و امثال عسر استوب شدنی
نوشا سکون نیست و اگر حصی و یا تعس باشد و دو انما نه مرحمه استعمالات مناسبه کرد یا اسهال لطیف
و دکر یافت مستعمال باید طبع را کشاید و اگر در وقوی باشد تهدی کاپری و وی کی حل کسه و ر معده
مالند کو در تسکین درد و مرج ت معدیلات و معوج و پلی سر و حرارال سفید و جند و الوک و برک [illegible]

کرده باشد و محرق مرکب ... اسهال مزمن ... گرم باشد سود بیشتر

و لا ... مسافی ... دیگر ... باشد ... به او دهند ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا ... را استحاله متوسره است ... بعلل است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... و استخراج ... عادت گردد و علاج آن ...

[illegible]

[illegible]

... استعمال ... اکثر ...

[illegible]

است که ... اکثر ... طعام ...

[illegible]

[illegible]

... محتاج ... است و ... علاج ... عظیم است

... و علاج آن است که ...

عوارض اطفال

[illegible] آن گیرند و [illegible] بسیار [illegible] مربّیات [illegible] [illegible] تا دیگر [illegible]

و رنگ آن [illegible] سبب اصلاح [illegible] و **نیز از انحلال ورم سره است**

و این کار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن است [illegible] [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نیز از انحلال صحیح سره و قبیح است [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] استعمال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **و نیز از انحلال فتق و قیل است** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اطفال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اطفال [illegible]

دوم آنکه صداع مسمی ... [illegible] ... است و آن که معنی ... دلالت باشد
و سکاه متدلست و ما لعلا اگر این صداع در ... است که سالم باشد لیس ...
در ... آن ... برای التنقیه ... گوید و اگر ... واقع ... حصه ... گردد و ... ارسید
ماسده ... پرده ... سیما واقع میشود و اگر ... حصه ... گردد حمل ... عبارت
... مسمی ... است ... مذکور و ... صداع ... موضع ... آید
... بعض ... سلم است که ... صداع که مسمی است ...
... عبارت ... است و ... مرکب ... محیط است ... مجتمع شده ... آمده ...
... که ... است و آن ... مسمی ... است ... است
و چون معرفت آن ... موقوف بر معرفت ... بود لهذا احوال ... تدبیر ... کرده
... آمد که ... مجاری بود ... ملایم ... ادویه
... آن علاج باید و اگر ... آمده ... شکل ... باشد ... رسد ...
... کرده ... باید ... اگر ... گذشته ... در ...
... در ... باید ... مریض ...
... و حرکات ... شدید ... اشیا ... تقلیل ... اشیا ...
... نماید و اگر فتق ... سیما ... استعمال نماید هم ... هم ...
... اشیا ... اجتناب نماید ... اندام ... و ...
... گرم کرده ... نماید و اگر ... ادویه ... استعمال ... مرکب ... و ...
... باشد که ... کفایت نماید ... مدبیر دیگر ... شود ... امر
در علاج ... مرض ... حرکات ... است و ... اطفال ... اصلاح ...
... معالجه ... واقع کرده ... است ... که ...
... بجای ... جمیع ادویه ... الملک ... [illegible]

باشند بتدریج شروع نموده بر آن مالیده بر الموضع گذارند و بعد از آن حمام جمیع اقسام تنقیه را مفید است برگ
مورد و مانند آن صبر کنند و مرکی که از قسم ورد است مثل اهل کرنش تنقیه با سیم های سرشته خوردن کند مستعمل
نماید و نیز مالیدن بسر کدو روغن و خیری بنفشه مالیدن روغن بنفشه به سبب دوام نافع است و نیز
از انجمله زحیر است و آن عبارت از پیچش مقعد است که ملاصق مقعد است و علامت
آن اینست که آدمی بیرامک مرتی محتاج بتبرز گردد و اخراج نیاید مگر چیزی اندکی قلیل المقدار و تولد این
زحیر نیز از سه جهت است یکی آنکه ثقل اخراج نیابد بلغم سفالی است و اکثر جدیان را برسیدن برودت
با سافل ایشان عارض میگردد و دیگر آنکه از صفرا بهم رسد با نکه و با اسهال صفراوی ظاهر میگردد و علاج
آنچه از رسیدن برودت باشد بگیرند حرف و کمون متساوی الوزن و بکوبند و بپزند بروغن گاو و گرم گرم
بر مقعد اطفال منجر باشند یا سیر و نیز کاورس یا خاکستر گرمان کرده بر سفره و رختی بیندازند
گرم نموده بکمند نمایند و یا طفل را بر آن بنشانند و نشستن بر آجر گرم نیز فایده دارد بر آن انداخته همان عمل دارد
و لکن باید که گرمی آن باعتدال باشد تا اثر نماند ضعف دل نیاورد و حمول را نیز مفید است و آنچه
از گرمی باشد به روغن گل و روغن بادام بخورانند و اگر طبیعت نرم نشود باید تلیین نمایند و تا حد تیر و کدب نیز متین
است و مبادرت در حبس آن نمایند اصلا و خورانیدن کلقند با آبها های موافقه مطبوع طفل را در حبه تسرع
و از آلات دموی نیز نفع تمام دارد و نیز زرده بیضه مرغ با روغن گل گرم نموده ضماد طفل را بر آن بنشانند
مقعد و آن سرایت نماید در آن و درم در و مقعد و تحسب اثر است نسبتا اگر از علاج بند اسخوره صندل
و کافور بخورانند و بزد اطفال بقدر تحسب مراعات مزاج نیز نماید و نیز از انجمله تولید دیدان
است یعنی آنکه کرم در شکم بیشتر از ماده بلغم تکون می یابد و چهار قسم می باشد یکی طولانی دراز است که حیات
نامند و این را به اصطلاح حب القرع میگویند با یک ذرع طول آن میباشد دوم آنکه عریض است شبیه به تخم کدو
و این را حب القرع نامند و گویند آن عریض و مدور و قوی تر میباشد و سیوم باشد که از هم جدا باشد
و رسد و گاه دنده بهم ماند دیگر آن که در آن کرم باشد که چون بشکند طولانی گردد و چهارم ریسمان
در معی صیمون دست بر دارند یا نیم مجتمع گردد و گاه باشد که نر خورده و در بیره مخرج آن کیسه مملو از کرم دارد

از که بود و انسانه اخراج باید کرد سیوم آنکه صغیر باشند و این را ... نامند و بیشتر در امعاء و قولون تولد یابد :
چهارم آنکه ریزه باریک باشند شبیه کرمی که در سرکه بهم میرسد و لهذا این را دود الخل و کرم ملتوی نیز نامند
و مکون آن در معاء مستقیم و بیشتر در حوالی مقعده میباشند و ساکنانست که حوالی مقعده را بگزد و متفرق سازد
و این نوع کرم را اهل هند چنونا نامند و اطفال را بیشتر عارض گردد و از جمله اقسام دیگر وجه آنکه حیات و دود
دیگر کثیر صحبت آنکه حب القرع و ستیر را باید که بموت رساند و آن غالب باشد و لهذا این دو نوع چنونا را
بسیار عارض میگردد و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است عارض میگردد و دیگر بندرت علاج دیدان
سیح ادنی و نیز مرموج نموده بقدر حاجت بخورانند و نیز دادن به محقنه مسهله ایشان بطلاس یا بره
رسانان المعا نیز تخم را داخل نمودن و خرا نیدن آب ... کرفس و مانیدن آب برگ شفتالو و برگ ایشان
در حب اقتیمون و بیکت کابلی و زهره گاو و شحم حنظل بشکم ایشان و بر دیدان بکشی و دالحلی ...
الصغار باشند از هر یک جزوی کوفته و بیخته با شکر یموزن هر دو مخروج نموده بقدر حاجت با آب بخورانند و
در دار سکنگ نیز داخل و از مسهلات ایشان نامیه و برگ شاهتره و موم با هم سرشته شیاف سازند
و بعد از خطه مقعد او را مقابل چراغ جا دارند و اطراف آنرا بکشند و بخارند با انگشت و هر که کرمیکه ظاهر گردد بر آرند
و بعد الاتفاق در اخراج سایر اقسام دیدان ... شبیه به مقعد مفید است و اجتناب از سوی طفل و تنقیه
آنرا از اغذیه موالده بلغم و سموم سازند و در روغن گل یا روغن نفط کرده بیرون و اندرون مقعده آنرا چرب نمایند
کرده کرید ن کرم و خارید ن آن مجلست و خورانیدن شیر با شکر باللاحیت نافعست و نیز از انجمله
خروج مقعده است چون اعضای اطفال بنابر غلبه رطوبات ضعیف میباشند اینمرض بیشتر از اما بعضی
اکثر ... ضعیف مبتلا ... بال و زحیر علاج آن آنست که برم ... اجزا اعضای زاید و نرم بسوده
بر او جع گرم باید نهاد ... و الاقوین و کل ... باشد و مکاتب هندی از هر یک قدری
بسیار نرم سوده و چیزی بر او بسیار نرم نمایند بپاشید و بعد فضای ... دعا ... و خشک نمودن ...
اگر پرداخته و الله ... تا مند چیزی که مثل ... او گیرد ... و آب مطبوخ قشور ... دان
و آبی ... و جهت ... و شاخ گوزن محرق اکاقیا سوخته در سرم ... و ... کلنار

و ما مدو سازی [illegible] بر [illegible] نافع است و سود دهند و آن ناسور بعنی طفل در آن [illegible]
و حاشا کرم باشد و گر طفل با بول نسل [illegible] که [illegible] و ادویه و با استعمال آنها مخصوص
مخصوص [illegible] بسیل [illegible] کند و گرم [illegible] و باعراض ولد [illegible] موم [illegible]
[illegible] اگر درجهت تحلیل [illegible] علاج [illegible] است [illegible] که در بعضی
[illegible] و حوض [illegible] گرده [illegible] بول بسیار او را [illegible]
حرقة البول است که عادت [illegible] مجری البول است [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] گر [illegible] طفل [illegible] گاه گرده [illegible] اسد [illegible]
[illegible] شیر [illegible] طفل [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] **و نیز از اختلاط بول در مرارت است** که [illegible]
ورم بول [illegible] آن [illegible] وصف [illegible] است علاج [illegible]
[illegible] الطف [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال [illegible] باعسل [illegible] امیدی [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل یازدهم بیان امراض اطفال

و مورد ان ضربت و تحریف سیر وا اگر هیچ مدیر را ایل گردد بعد ملوح و تقویت مجاری بول خود کرده الم
گردد و سیر را انجمله عسر البول است و آن حارت ار ده سوار آمدن بول است و دو قسم
مثانه قسم اول آنکه سنگ و ریگ که در مثانه و ماکرده بهم رسد و سنگ مثانه با اطفال اکثر
میسر است سنگ گرده تولد نماید و در اوات تولد او است ست علت عمق مثانه ایشان و
ثقل اجرام آن دو وقت میان سنگ ریگ هر جاکه آید از شدت و صعت اعراض و ظهور ریگ و لون
بول در علامات ... سنگ و ریگ گرده لازم دارد و ... و تعدد و ... قطع ...
... سرخ گردد و بعد از آن ... بول ... بماند و ... آن ... سرخی
... سنگ ریگ ... اول ... آید ... دیگر ... بهم رسد و بعد از بول ...
... و در ... است ولکن ... عسر البول ...
... گردد که سنگ ... مثانه آمد و علت حدوث حصاة در اطفال ... است
علاج آن ... جهت ... و ... شست ...
... و برگ ... و ... برگ آن ... برگ ...
... سنگ ... آید ... مثانه ... آنکه ...
گرده و ... سنگ ... یابد ...
سفت ... عقرب و ... خشک ...
... آن ... استعمال ... ماتقدم ...
... سنگ ... ساید ... سرد ... ادرار ...
... سنگ ... مثانه ... گردد ...
مثانه ... گردد ... سنگ ... دست ... گردد ... صعب
... گرم ... مثانه ... مثانه ... نگاه ...
... گردد ... نماید ... حدید ... بول ... داروی ... قطاع ...

در تدبیر اطفال

در سعال و [illegible] مانند آن که گرمیت [illegible] و [illegible] آمده [illegible] طفلی [illegible] اند و اگر
هیچ تدبیر [illegible] و سنگ [illegible] شدت اعضای [illegible] و [illegible]
[illegible] آورد تا [illegible] و سنگ [illegible] آورد و آورد
[illegible] گرم [illegible] معتدل [illegible] کرس یا [illegible]
[illegible] تخم خیارین [illegible] که [illegible] تخم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] است
که [illegible] تخم [illegible] خیار [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] کرس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تخم خیارین
[illegible] قسم دویم [illegible]
[illegible]
[illegible] تدبیر
در حال [illegible] و دیگر را انجمله حمیات است [illegible]
که [illegible] حمیات [illegible] الامراض [illegible]
تعالی [illegible]
[illegible] حمیات [illegible] است

است مثل سعفه مانند حزاز و حرکه و قروح و بثور و سرفه است که متعلق با امراض اطفال است اگر انواع آن در
فصل سوم ضعف قوی و آلات و علت رطوبت اران رسیت و تدبیر [illegible] علت رطوبت و ضعف
حرارت غریزیه [illegible] رطوبت و ضعف قوی و آلات هاضمه [illegible] و [illegible]
یکی آنکه ذموم است و این بر دو قسمت یکی آنکه [illegible] و ماست جمع گردد و این در میان
دو بالای سو [illegible] باشد دوم آنکه عفونی در حول [illegible] رسد که ماده جمع گردد و این را حمی مطلقه باشد سخت
مطلق [illegible] کم عفونت در آن باقیست علامت این شرایط کلام دیگر است
دکهای مدن [illegible] و تنگ مدن [illegible] باشد و [illegible] مقدم شاول ادویه [illegible] موثر در حفظ و مرضعه آنرا
و گرمی هوا محرک آن علاج آن آنست که طفل اگر صغیر باشد مرضعه آن [illegible] و مرضی مزاج مات
ما مهلت [illegible] مرضعه او را [illegible] باید که چیزی گرم مانند [illegible] باید و [illegible] ادویه مطلقه دوم و
ما [illegible] تعدیل شیر او باید و اصلاح غذای او واجب دانند و گر طفل [illegible] شده باشد [illegible]
[illegible] باجام ... [illegible] رسد و قدری [illegible] بسیار نافع است و از رسال
[illegible] سر گوشت [illegible] و صاحب خلاصة التجارب نوشته که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] سرهای گوش [illegible] چون [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و اسیار الیم چون آمدن گرفت در یاد [illegible]
[illegible] آن [illegible] طلب کرد [illegible] صحت [illegible]
آب [illegible] کرده خشک [illegible] سنگ [illegible]
در [illegible] مرتبه [illegible] که عرق [illegible]
[illegible] تمامت [illegible] است و تدبیر [illegible] است که [illegible]
[illegible] گرم [illegible] که عرق [illegible]
[illegible] گرم [illegible] عرق [illegible]
[illegible] عرق [illegible] نمایند [illegible] لازم است

و مریض و مانند آن پس رباید نشست که مایه عرق زیاده می آید و چون نقد بعضو رسد عرق آمد خواهند کرد سر
باید دیگر نشف نماید و بار دیگر بادکه در سرباز رست و جهت تنقیص پوشانیده بود سر عرق بدر کرد عرق بار
می بستند اگر آن حمی صداع پیر باشد و از ذوق تیغ گوشت ادرار بکرده و دما دیگر متن چون
مانعی باشد باید که با تنقیه نماید و جمیع اورا اسباب ناشی لیز گفته اند اگر قبض باشد و شمومات و
مناسبه استعمال نماید و نوع دیگر از آن حمیات خلطیه عفنیه حمی صفراویه بسیط
است علامت آن صفرت لون زبان و بدن و صورت بول و گرمی نفس و عطش و خشکی لب و تقدیم
تدابیر چاره مولده صفرا و درد و فوت طفل در صحه آرام آمدن حمی بگیرد و در میان حس یک روز آمد
و روز دوم مطلقا امارتیه ظاهر گردد و روز سیوم با ترتیب آید و این را غب خالص نامند و ماده آن
خارج عروق است و اگر ماده آن داخل عروق باشد تب لازم باشد دیگر در میان کونه هیجان در وقت
صعود است هستند [illegible] زیاده نماید علاج آن آنست که ما الفواکه و طبیات ساده دیگر تغذیه
نمایند طفل را [illegible] ازان بحور [illegible] که حلق [illegible] باشد و اگر در مزاج مرضعه آن
خون در باشد [illegible] و حال مقتضی باشد او را فصد نماید و جهت تصفیه صفرا و کرت
آن سکنجبین با عرق کاسنی و سکنجبین [illegible] دیگر [illegible] مراقبه دیگر [illegible]
و اشیاء [illegible] مولده صفرا طفل و مرضعه را باز دارند و اگر [illegible] باشد
امر استعمال [illegible] سر و دست یا الیدی [illegible] حرارت
نیست و اگر تعریق اعضا باشند همان تدبیر که در حمی دمویه مذکور است تعریق فرماید و [illegible]
است و اگر صداع باشد [illegible] و اطلیه و شمومات [illegible] دست
[illegible] که طفل را آب [illegible] یا سکنجبین [illegible]
[illegible] که طفل [illegible] محوز نیست
[illegible] باعث [illegible] است [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] که [illegible] ضرورت با استعمال [illegible] باید [illegible]

حصول این مرض حالی باشد و بعد از تناول حموضات سرد وی سیر او بحور آمده تا حایله تعفن و فساد و رسیت نیز او را [illegible]
نامده و استعمال کافور با اطفال بکام کمال علت حرارت و ملازن حاره و اسب را در جه خاکیه بر حاره دوری شد و
دل و مارده و با حاره و رطبه است نامد نگاه داشتن آن و با شوربه کردیں انواع حمیات اکبر بکار آید است
گل مختوم گل ختمی برگ سپید روحمد تکرفت سوس گندم از هر یک اندر حاجت بگیرد و دو آب سیار بکوبند تا
و موم و روغن موم کرده و دهان و اخل کنید و با شوربه بباید مطبوخ یا آنکه دختری کم از آثار او در آن توان کرد
زیره و پاره از آن کرد و سود ار ما لا با معمول زیم سماید و باشد تا بجائیکه کی آب ازو بمیل سرد و دت باید
سپس برادر دها یا او خشک باید و تنها ذکر کرده در انواع حمیات سریع العمل ست گل مختوم
گل ختمی دو دو درم رکب ساختہ سر طوس حار سفرجل دم سکر سرخ سه مخت کم بکدرم اجراکوفته
تقد رحاجت ستا را با سفید روغن بادام آلوده بکار برد و نیز از انجمله حمیات خلطیه عفنیه بلغمی
است علامت آن انست که زیادتی رطوبت هر چه گوند حالی باشد از تشنگی و در آن کمتر باشد گرچه گاه رطوبت ما
و حاجت آن انست که هر روز آید بیوایل گرم و سست بلکه او در آن حاح عروق صورت یا بسته باشد و اگر داخل
عروق باشد همی لازم باشد او بیسا روسی کیبار آستفرا دیا یکروز اسهل و اوست و از آن بدت و دوم و دوم
و صف مده و سامیه آید علاج آن انست که در صبح وصفراطیع کاسنی و ارایاره و اصل السوس بحکوک
در صفر در آنکه سحور آمده و مخلل با سیر قدری و از جهه مرحی و صعف معده و اسب در شربت باید و آب سرد و گرم
بجوشانده و تشنگی و حرارت دو آید و ملطفی بود او آن دبابالتورج آن مرضی و جلل اعداد و ورود و دسته بجهه یعنی
تمام دارد و دل را ارسیح او و حوصله را اصل و ساوتر بد و اعتدال برد و اسب است و دیگر تدابیر او دینه ما سبق
بحرشه کرد جمی و برگ از جو او علیم بیان خواهیم بیت ما سب و امد را ستعمال باید و نیز از انجمله حمیات
خلطیه عفنیه سوداویه بسیطه است و این نوع حمی اطفال را کمتر عارض گردد و بجهت منافات در
مدت مزاج ایشان با مزاج سوداویه الجمله در این تب است که دو روز در میان آید گرما ده آن خارج عروق
باشد که اکثر است و اگر داخل عروق باشد لازم باشد و مدو بریع استفراغ مدو ربع لازم صیار السیار با در
الروعت و علی الجمله علاج آن انست که در صبح باده مرضعه را طبیح موریقی و را زیانه و حمل لسوس

[illegible]

و باید دانست که [illegible]

[illegible] علامت و علاج آن [illegible] دویم [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

و نیز از جملهٔ حمیات خلطیه عفنیه حمی مرکبه است [illegible]

[illegible]

شربت ... [illegible] ... آب ... [illegible] ... باید استعمال
نمود ... [illegible] ... و باید دانست که اطفال
... [illegible] ... اگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... تدبیر ...
... [illegible] ... شخصی ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... تقلیل ... [illegible] ...

و نیز از جمله حمیات حصبه و جدری و حمیقاست و اسباب و علاج و علامات

... [illegible] ... امراض ... [illegible] ...

و نیز از جمله امراض اطفال شور و در بدن پیدا شدن است باید دانست که ...

... [illegible] ... و اگر ...
... امراض ... [illegible] ... باید کرد ...
اما ... [illegible] ...
... [illegible] ... بعد ... [illegible] ...
... [illegible] ... باید ... [illegible] ...
... [illegible] ... تدارک ... [illegible] ...
... [illegible] ... حاصل گردد ... [illegible] ...
... [illegible] ... غسل ... [illegible] ...
... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ...
... و اگر ... [illegible] ...

در بیان جدول

تا متحمل [illegible] مزاج [illegible] اما اگر [illegible] سال [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و [illegible] استعمال [illegible] کرده [illegible] دواست [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و اخراج [illegible] است و [illegible] لازم [illegible]
[illegible] واقع [illegible] استعمال [illegible] کل [illegible]
[illegible] بر [illegible] که [illegible] دوا [illegible]
[illegible] اصلاح گردد استعمال آن [illegible] صفت
آن [illegible] اصلاح [illegible] دوا [illegible]
[illegible] اصلاح آن و [illegible] حرارت [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و [illegible] آمده [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] کوچکی [illegible]
[illegible] بالای [illegible]
[illegible] است [illegible]
صحی [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
و بیز ارا جمله سعد است [illegible] طعام [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] است [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] دست [illegible]

فصل یازدهم در بیان امراض اطفال

غسل حمام و در سنگ ما و درست انار و در وی آب سازی مرهم سوده و مرهم ساده و روغن گل یا گلیمه
نه دهد و داد و بعد از آن منتشر شده و سرکه انگوری ضماد نموده و مرهم رسنده و نگار نه ذرور دو از سر بمالند
باید که ابتدا مرهمی از اسفیداج ساخته و اگر سر از دست منقراض جسیده تا و الا تر نموده و اگر سر ترحه بو ست
است و بوست ... بر زایل باید تا وجه زایل شود و رای دوای کثیر المنفعت توتیای مرباتی سحوق در کله
مرهمی مذکی با یکمیت آ دکرده و هم کرده ماست زشتی ما میر دو دست مالیده تا اسفیداج گردد در صد
مسمر در سی و نا جیندن ... و صد از و دسته ساعت بشوید تا کهنه تر تمام شده **و نیز از**
جمله امراض ایشان نسیج مقعد است و انقصاد و دیگر بر اکسیار است و مجروح میگردد
و درکس ... مسود بسبب حدت بول که بدان میرسد **علاج آن است** که اول ... مسود
... بمحکم اولا و صد ازین سس کلسرخ و اصل السوس هر یک تهائی و ابرک دیا ادویه دیگر با مرهم
سوده و هم الاحیون و گل ... و کاسه ... و کل سفید ... بر ساکه ... معمول هر یک جزئی
تهها دیا ... که بسیار مرهم ماسد ... بیاست ... باید و اگر مرهم حقیقتی ... شود
مرهم کافوری ... و مرهم ساسه ... استعمال باید **و نیز از انجمله سولوست** و آن حالتی
است در آمدگی ... که در بدن ... میرسد **علاج آن آفت** کو سر ... تنگ آدمی با بر انگلک ... و اول
... آن ... باید که ... خشک میگردد و هی انشد تدریج و اگر
... تحریر ... تبریزک ... بحیره ... بارآن ... باید ... راحوں ... محافظه ... رسیدی ... صد
... تدریج ... گرود تدریج ضعیف ... وحرام افتاد **و نیز از انجمله**
قوباست و آن ... گرد و ... بدن ... و ... که ... حرارت ... بسیار ... باید و صد
... درست ... از آن ... میگردد ... تدریج ... میگردد و دیگر
... حرارت ... و ... تعریج ... و ... یگرمی ... بسیار ... بود
... صحیح ... زیاده است **علاج آن انست** که ... صحیح
است ... کرده باشد ... رایگ ... باسد و اگر

این دلایل گشت روغن گندم بریان مانند و دارو دوا ... و مولد

فرماید که چون اسم سحابه دلیل میگردد و چون از تدبیر صبیان فارغ شدیم حالا در بیان

کهول و مشایخ میایم **فصل شانزدهم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ** اما شبان چون مزاج ایشان بحسب ... گرم

و خشک است محتاج تدابیر بسیار نشوند ... ایشان ریاضت و حرکت و ...

و معاودت تحصیل کمال لایق حال خود است از اطلاق ... و عادات مأموره ...

صحت ایشان آنست که ... تدابیر ایشان ... ایشان ...

و تدبیر ایشان اکثر آنست که ایشان ... صحت ... مزاج خود اما کهول چون مزاج

ایشان مایل بیبس است ... تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه که ... ایشان و جمیع تدابیر ایشان

حار رطب باشد ... سال ... سال ...

سبب ضعف حرارت غریزیه ... حرارت ...

و رطوبت آنها ... ایشان بهترین ... اعتدال ... تدابیر

... بهترین تدابیر ایشان ... اگر عادت

بدان باشد ... احوال ... و ...

مناسب ... باشد ...

هرچند ... باشد ... معتدل ... ریاضت و حرکت ...

بودن هرچند ... باشد بهترین تدابیر است ... اما

مشایخ چون مزاج ایشان مختلف ... است ... اعضاء اصلیه ایشان بارد و یابس است

و رطوبات ... اعضاء ایشان ... سزاوار است ...

بسوی اعراض ... اگر بارد و یابس باشد ... جمیع تدابیر ایشان حار رطب باشد و اگر

بارد و رطب باشد باید ... جمیع تدابیر ایشان حار یابس باشد ...

در بیان تدبیر کهول و مشایخ

مطلوبست و تقلیل ریاضت جهت تدبیر قوت و حرارت و لکن چون معده ایشان ضعیف میباشد در حفظ صحت
که مبادا که اندک غذا تناول نمایند اما بقدری که هضم توانند نمود و قوت اصلیه ایشان و ما را بتمام
تا آخر باعث امتلا و تخمه گردد و باید چیزهای اختیار نمایند که قلیل الکمیه کثیر الکیفیه باشد مانند زرده
تخم مرغ نیمبرشت و آب گوشت و شیر و مانند آنها و نان بیاید حیدر الخمیر معتدل الملح باشد تا زود هضم یابد
و بعد از طعام تحیری که ملین طبیعت باشد مانند انجیر و موبز و در صورتیکه طبیعت ایشان قبض باشد و الا
احتیاج بملین نیست و روزی اندک غذا ضعیف معتدل تناول نمایند و در شب اگر مدرک رغبت باشد تناول
نمایند مانند کم زردچوبه و یا قورمه و یا حلوا و یا فلفل یا چیزهای لطیف حقیقه سخت انکه هضم و تحلیل
در روز بیشتر میباشد و در شب زیاده و بهتر آنست که گرسنه خوابند و چیزی تناول کردن
ممنوع است بسبب عادت و هرگاه که گرسنه باشد و چیزی نخورد و بخوابد ایشان
قوای موت میگردد که تدارک دشوار و ممکن نیست **و باید دانست** که چون در ابدان مشایخ بلغم
غالب میباشد و حرارت ضعیف هضم ایشان دلیل حرارت و سودا بر حال میباشد تحفظ از آن میباید
لهذا در حفظ صحت ایشان از هر چه مولد بلغم و سودا است اجتناب نمایند و از اشیای حاره و حریفه ضرر نباید
باید که ایشان در تناول آنها مداومت کنند و چون مطلقا گیرند مگر در ضرورت مستعد بود
و انگاه که تعدیل را ... از تسهیل تداوی ضرور است و از اشیای مولد بلغم باید ماهی ریحان و بقول
و لکه و بقول رطبه و مانند اینها دانست باید حصوص ... که محلات و اگر احیانا از تسهیل تعالی
و لی اختیاری محسن است از اینها و هرگاه در ... ضرورت اینها باشد و اگر تسهیل اراده و قصد تناول
نماید در حین جمیع آنها نماید و باید دانست که ... تدبیر مشایخ بسیار کثیر النفع است اگر مستبیح
حال باشد ... در صورتیکه بعد تناول آن در راحت کند و ...
تکرار ... نماید ... مواخی ترین ... دسیر الاعلت که ...
معده ... که ... کامل ... نماید که علت آن ... و
... است که در آن ... متولد گردد و ...

مطبوخ هلیله سیاه بهتر است و بهترین طریق طبخ آن اینست که سه رطل آب سرد بگیرند و ده درم از
انیس طبیخ نمایند تا آنکه یک رطل بماند پس قدری نبات یا عسل داخل کرده بعد را استعمال باید نمود و اگر
در هیئت طبیخ نظر به تحصیل جهت تقلیل طبخ آن در آن میدارند بهتر است و بهترین تناول ایشان اینست در
وقتی که معده خالی است که گرسنه و در حین مطبخ موده تناول باید خصوص قبل از طعام تا آمدت که تلیین طبیعت
نماید و لکن باید که درم سلق را نخورند که خلط سوداویست بخلاف برگ وی که مطبوخ آن یکسان است که مانند
ترم در روغن زیت متبادل بود و در حین شور تناول آن ایشان را بسیار منفعت دارد و ماست
در تحصیل مربای هلیله مربیات نارو و لکن بعد از آنکه صورت بسیار در تحصیل دل جمع باید داشت در معده
باید دیگر ترین تدبیر مرطبه تناول کامریست با مصالح گرم خشک و از دواهای مناسبه که لیه که بعد از
تناول آن بجهت سهل طبیعت مناسب است انجیر است که جهت تلیین ایشان بهترین اشیا است که اگر مزاج
گرم باشد با عسل گرما انجیر تر با الوصال تناول باید و اگر مزاج سرد باشد با عسل انجیر خشک در بار عسل
تناول باید و موجب لطف لزلم یا انجیر خشک هر سه که موجب الطف لزلم نیکو دوا انجیر خشک زوجر و باشند و مقدار
که دو کامی در باشد که گاه مراد ترین هست با هست آب را با تحصیل انجیر خشک با مولد گاه با آنرو و با سکنجبین
خاصه تنسیده و الحمل در هر حرکه تناول نماید موافقت مصل برای لازمست و لعاب آب تک بحة
دیت دوارو حین گاه در منصب مودّه ملوکیست است اشارت را و دستور است تعالیج که و بهتر از این مرخ و ق
کریمه است دینه است شور ترنجبین با الکرب و آنست ترکیب با کمک السمر و صمغ البطم با لعاب حال ام از نیامده است
ادویت و لطیف مناسب است و باید که آنچه جهت تلیین طبع ایشان ترا امید قبل از طعام خورانند تا
نظل آن کامل و منتقطا هر گرده بعد از آنچه امثل تلیین ضعیف باشد و اصلاح بهر آن سکوم ملبوس دو یحیی اگر
ضعف آن بود اخورده سو دهمت اعتدال و عدد ان او اعکس قوت دو از این عدد او نیز حقنه الدرینه
بسیار مناسب است بجهت آنکه با وجود آنکه نزول احشا آرام میکند و بهترین ادهان برای این بیت مدمست و
احتیاطات زصیهان جماعه لازم و واجب است تا آنکه امعا را احساس نگرداند و بدانکه هر گاه طبع ساکن
نکرده بمراعات اعانت باید و دیگر نیز به این اخر طعمیین بستان دولت و اصلاح و بسه تلیین بستان باید

فصل شانزدهم در تدبیر مشایخ و کهول و مشایخ

نیابد بستد و لکن اگر زیاده از یک روز دو روز یا سه روز بهم قبض ماند در روز دوم یا سیوم یا چهارم بقوت
اجابت نماید یا بجای یکی از ملینات مذکوره را استعمال نماید اما در حقنه یکمرتبه بجایت دو مرتبه کفایت و زیاده
بر آن خصوص هر روز تجویز نیست و میباید دانست که دلک شایع و ریاضت ایشان و همچنین تقشیع سود
ایشان باید که بمعتدل باشد در کم و کیف و جهت تا تحلیل و تسخین و تقشیع شده بسیار واقع نشود و کیا امر
انجامد اعتدال در کم آنست که بمقدار زمان دلک متوسط باشد میان قصر و طول و اعتدال در کیف آنست که
مالیدن بقوت تمام نباشد و بسیار ملایم هم نه بلکه بحسب تحمل اعضا دلک نمایند و هر عضو که ضعیف و سالم باشد
از او نالند که ضرر و اسقام دارد و دلک در مبحث آن ذکر یافت و بهترین دلک در حق ایشان آنست که
بعد روغن و با دستهای درشت باشد و اما بحسب اختلاف حالات ابدان و علل اصحاب اعتیاد دلک
در ریاضت مختلف میباشد جهت آنکه ابدان در رعایت نرمی و اعتدال ایشان را ریاضت معتدل باید و هر طبیعت
زیاده و ضعیف از اکثر و معتاد امراض و ابرامات آن در ریاضت لازم مثل اگر در دماغ ضعفی باشد و لهذا
و یا غیره یا زمین نشیند و باشد در ریاضت بیشی زیر کوب و غیر آن که متناول نصف اسفل باشد بهتر است و الا
بهر چه سر با حرکت آید و اگر احتیاج باید ریاضت فرمایند باید چون انداختن تیر از کمان و سنگ
از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ نحو کردن و اگر آفت در نواحی وسط باشد مانند معده و امعا و کبد
و طحال هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازم است بشرط ارتفاع مانع و اما اگر آفت در سینه باشد
نیز از ریاضت سفلی جایز نیست و اگر آفت در دیگر دو دستها نباشد جز از ریاضت فوقانیه جایز نیست و شروع
بریاضت باید نمود که بتدریج باشد چنانچه در مبحث ریاضت ذکر یافت و اما تنقیه سده در مشایخ ضرور و [illegible]
آن ضروریست و دایم مراعات آن باید نمود و بجهت کثرت و غلظت و از جهت اخلاط ایشان و نیز
تولید بلغم در ایشان سده و در ایشان بیشتر و سهل ترین سده و از جهت [illegible] حصول وقوع سده و ایست که بی
است میدان شراب بهمرسیدن لطافت و سرعت نفوذ و آن را همچنین مبادی غذا چون حرکت بسیار و ضعف
از ایشان صادر گردد و بهترین مفتحات ایشان را [illegible] و نخود بخی و دیاقلی و [illegible] و زبانی جا نمودن
و امثال اینها است بجهت آنکه اینها مفتح سده و حاصل [illegible] حدوث سده و آنچه دافع [illegible] سده

و بیان احوال اسباب

کمتر و بیشتر نباید و حرکت آن در باید و انسب بر حسب مانند ما تقدم و مقدار کسی و شیر یا حال

ما صاحب کمان استعمال کیفیات و رسیده است زایل گردد و کسانیکه معتاد استعمال سرو شار باشد

سال ها هر سه دو ار عظیم وارد و کسانیکه مقدار بسیار عمر بر کردند و علل لازم سرو سرد

سیاس حکم ده ما باشد امور مناسب از صدور سده و سرا شکل سرایس اعراض و امثال

صدور سده و در جمع مناسب است تدبیرها که سد و عضوی مخصوص باشد واد و دیگر سه آن عضو

آن هر که باید صلاح کرد سد و اعضای اول را سدیم کرد کس لحکم رئیس و در سد و حسن آن هر دو

اعراض اسا امورن کردند درست و تعلیم سد و عضوی داگر در بیمار باشد ردوا دستها و مرسا دستان و احکام

مهام کمتر رسید و ما سنا بقا و کرده و مر او ده مخصوصه هر یک از ترکیب نماید فن دویم

از مقاله دویم در بیان جز و عملی در سه فصل الفصل اول از مقاله دویم

در بیان معالجات مرضی بقول کلی و در آن شش مطلب است مطلب اول در علاج

کلام میسود کرت عبر کلی سد سر دو دیم باید رسیدیم با عمال ید و مراد از تدبیر تقریب

و اسباب سد و هر دو سر است اکثر هر یک استعمال باشد بحد لایق و فعل آن بر ما معنی مرکب

با اکثر سرب گردد و ما هر بیسیار رد از علاج و احکام هر یک و در اول این مقاله ذکر یاب و احکام

معرفات علت است و مقدم بر اشکال دیگر و مراد از دوا احاطه حسی است که بر باید مثل کیف

ل یا باطه صورت آن جراحه اسحاب سری آن کیف بصورت آن باشد و ماهیت حاصل در آن

با ما لمره و دواه باسرا با عمل بدن باشد سرب و دواء مزاج آن باشد و اصد و داخلیه کمادات

رمسار اعراض بوده اند سرا از باینکه دوا احوال گرم گرداند بدن را اکثر متولد گردد و حوالی گرم بر سب

و دوات حرارت اعراض باشد او را در اکثر اعداد حمایه در بدن کیفیتی در سرد ترکیب در خواه آن

امور حمایه در بدن کیفیتی را بحیک از آن برود او دوای باشد جواب دو و دوا از آن اکثر

سهیل عدا در آن بسبب کیفیت خوش متولد از آن حیث با انی بر دن صورت آن عدا در خون و اکثر

و یا مرکب و جسم مرکب است پس بسیط انکه اجزاء او همانند و متشابه گردد مانند استخوان و مراد از
اعمال بدست آلت یکی حرکت عضو پس عضو شکسته شده دوم تحلل آن دل عضوی که
از جای خود بدر رفته است سیوم بطرد دفع عضو پس آنکه در میان چهارم نقطه یعنی چیدن
پنجم کی ... آن کردن ششم خیاطه کردن و کله زدن و دوختن را ماند و مقصود حجامت
از آن میل است و اما ... سهالش اسهال و اوز ... عرق و لعاب و ... کوششت ...
... آن ... اگر ... باید ... بباشد ... و احتقان
... و اگر ... باید ... داخل و علاج ... دوا و
و حکم ... آنکه ... حکم ... صحت دوا
... استعمال ... کیفیت و کمیت و وقت ... طریق استعمال ادویه ...
... مقاله ... آن ... را ... ذکر نمائیم ... طریق ... مطلب اول
در بیان احکام تماول ... کمیت و کیفیت ... آنکه ... احکام ...
است ... کمیت و کیفیت ... بعض اعراض ... تقلیل ...
... تعدیل ... بعضی ... اکثر ... بعضی ... سکام ... حکم
... آنکه ... آن ... مقامات ... آن ... دیگر
... مضعف ... دیگر ... بیست
... حرارت
... حرارت ... مشغول ... مقاومت ...
... قوت کا ... حکم ... کیفیت ... کمیت ... است
... برای ... قوت ... و ...
... باشد ... آن ... قوت
... کمیت ... کیفیت ... دیگر ... نگرد

و مواد مسهل میگردد و هر عضوی را هضم آن [illegible] عضو آن را [illegible] و اعضا [illegible]
در کمیت و اما استلا بحسب او [illegible] است کمی آن و اما امتلا بحسب قوت آنست که
روح موجود [illegible] حال [illegible] باید [illegible] که [illegible] باشد و اگر [illegible]
آن غذا را [illegible] میگردد و صفرا [illegible] قلت شهوت [illegible] و [illegible]
[illegible] میکند و غذای جبالی [illegible] اکثر [illegible] و اکثر [illegible] و غذای [illegible]
[illegible] بالکلیه [illegible] گرسنه [illegible] که قوت هضم [illegible]
و معتمد [illegible] ضعیف باشد [illegible] و محتاج غذا [illegible] کمیت [illegible] هضم و استمرار
[illegible] کمیت [illegible] قوت [illegible] حاصل گردد و گاه [illegible] و [illegible]
[illegible] کیفیت و هم بحسب کمیت [illegible] باشد [illegible] صحت و هضم [illegible]
[illegible] آن در [illegible] نرسد و گاه [illegible] غذا [illegible]
[illegible] که [illegible] آن داشته باشد [illegible] تحلیل [illegible]
آن [illegible] در [illegible] که [illegible] هضم و قوت [illegible] باشد و [illegible]
محتاج غذا [illegible] باشد [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] گردد [illegible] هنگام [illegible] و [illegible] غذا [illegible]
المعوود را [illegible] مقارب [illegible] المعوود [illegible] است
[illegible] که [illegible] باید غذای [illegible] المعوود [illegible] هنگام [illegible]
و [illegible] حرارت [illegible] حرارت [illegible] و بیشتر [illegible] و گاه [illegible]
[illegible] غذای غلیظ [illegible] از اعضای [illegible]
[illegible] غذای غلیظ [illegible] میگردد [illegible]
[illegible] قوت [illegible] اعضا [illegible] خلقت [illegible]
روح [illegible] غذای [illegible] روح [illegible] لطیف است [illegible] و غذای [illegible]

غذای لطیف با سکنجبین سه دو روز میباید داد زیرا که غذای لطیف در مسالک نگذرد و غذا با لطیف میل اندر دیگر
عسر و ثقل نمود و اگر پر شود باید باعث سده میگردد و یا احساس غذای لطیف و بعد آنکه غذا تجدید صدیق
قرب بتحقیق آنکه قوت ادراک حاصل میگردد و تصدیق مرض پیر است که غذا ز قوت است اگر تقویت
مرض میسر میباید بمعرفت مرض بر حسب اصحاب قوت و اصحاب قوت باعث تقویت مرض گردد و چه
بس باید که استعمال نماید غذا را و بر مرض اگر تقدم کلاهری بتقویت قوت در مرض در وقت سوال
و در مرضهای که منتهای مرض بطول باشد و احتیاج بسوی تقویت که تحمل منتهای مرض کثیره کرده در منتهی
باید که مجاهدت در حفظ طبیعت و حفظ قوت در امراض مزمنه بیشتر باشد بجهت آنکه او و امراض مزمنه عسر
النضج باشد و استطلاع [illegible] بر لزوم احتیاج او بتقویت قوی که دوا نماید [illegible] باشد
منتهای مرض که هنگام مدافعه و جهاد طبیعت است با مرض چنانچه [illegible] مرض مباشرت باید
آن هنگام نقصان نموده غذا را بحرکت باید داد [illegible] لطافت [illegible] اوال بدیه کرد تا
[illegible] مرض هنگام جهاد رسید آن وقت غذا باید داد تا طبیعت متوجه بتصحیح غذا نگردد
و [illegible] قوت با مرض باز ماند و در امراضی که منتهای آن در رابع و کمتر از آن باشد و ظاهر باشد تقاضای قوت
در آن مدت تلطیف در غذا باید نمود با تلطیف تدبیر تا وقت بحران و بحران تغذیه در آن هیئت بجهت آنکه
قوت حاصل سابقه و دوا باید بدفع مرض و مقاسات منتهای آن بجهت آنکه غذا احتیاج دیگر یافت [illegible]
مرض و تقویت آن پیر است در این هنگام که قوت احتمال تلطیف نماید و قوت آن دوا باید [illegible]
با مرض و مساعدت نگردد و تلطیف [illegible] تلطیف تدبیر الا اگر قوت ضعیف باشد و دوا نماید بدفع مرض [illegible]
[illegible] وقت بحران باشد که در آن هنگام و حاجت که تقدیر احتیاج غذا باشد و تلطیف نماید مطلب

دویم در بیان علاج بدوا و قوانین و شروط آن بدانکه [illegible]
[illegible] است الحاصل که بیان تمامی امری که [illegible] است و عمل [illegible]
مجمل در بیان کلی [illegible] بباید دانست که آنچه وارد [illegible]
[illegible] و مراد [illegible] که [illegible]

و باید دانست که کلی از اسم و رسم نسبت شخصی باشد مطلق است و مراد در مرکب
حیثیت که بعد گردد با اجزای کلیه مانند بسیط و در مرتبه که کرده وجود و تشخص است و
و اقسام نسبیه با غیر التیام امتزاج یا حالت دیگر که مساوی باشد اعراض کلی باد و رسم و اسم
مساوی آن مخالف **و مراد** از مرکب بی اعتبار که مرکب مراد باشد مراد آن که حد العضو
و العضوی و بسایط المتشابهه و رسم باشد و بسیط از آن جهت که بسیط است مواد اوائل مرکب
از حیثیت که مرکب است گردد بلکه با امر که در روایتی باشد که در آن متحد و اعانت بدن
کمی مزاجی شخصی در آن معروف و مرکب است اجتماع است شرکت اولی که طبیعی یا انسانی
در مرکب با آنچه که بعد وجود بدن غیر مید مرض را و مستمر گردد و در آن بر دوای مطلق باشد
و با آن که ظهور گردد بدن این حال و حرکت بسیار دوای را دوای ثانی جنسی باشد و اگر جمیع
کرده باشد بدن را الدوام بر اعتدال و لکن بسبب حد حرکت بر مانند قرار دوا باشد و با آنکه جمیع وجود آن
وجود این بسبب دیگر داده باشد دائمی و مستمر دارد هر دوای مطلق باشد و با آنکه جمیع وجود بدن اول
نفس مستمر گردد بدن در صورت او عدد آید آنها از دو دوای باشد و با آنکه اول متغیر گردد از بدن
و با سایر آن عدوای خلطی که غالبیت عدوای بدن و آن است باشد با کیفیتی غالب بر آن از این ملحق
گردد و مراد از دوای اولی باشد و دوائی مطلق حالی از آن نیست که با متغیر گردد و بدن را اسوی کیفی
بسبب مزاج بدن متصل بدن با آنکه ظاهر گردد در آن امری و حالت آن حفظ بسبب را در مراتب
کمال و کیفیت ظاهر گردد و مکرر از دیگر که بسبب حصول کیفیتی غالب در باید در مراتب حصول و دائم
در متغیر بسیار و کیفیتی از کیفیات از ابدان با نفس و تحمل هم حالیه علی او از افعال را اسرا دوامی
معتدل باشد و با متغیر گردد اند و ابدان باید در آن امری جلی در آن در **درجه اولی** باشد
و با آنکه امری ظاهر باید و لکن مرتبه امری رسیده است در **درجه ثانیه** باشد و دیگر اظهور آن
انسداد و امر طبیعت گردد دیگر او حکما آن و لکن مرتبه الاک رسیده آن را **درجه ثالثه** باشد
و اگر غالب ابدان و الاهلاک گردد و دیگر و چه از با سمیه رسم با تمت مد امکه مردود امکنست

است بالذات [illegible] الحکیم است بالذات [illegible] کیفیت و [illegible]
بفصل [illegible] کمعات ارضیه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه [illegible]
مرکبی و مسامی [illegible] در بیان ترکیب نوعی [illegible] تام [illegible]
ترکیب [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] استحاله [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] آن [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] و [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] است [illegible] واحد [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] است [illegible]
[illegible] بقول [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] کیفیت بسیار [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] لطیف [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] است [illegible] لطیف [illegible]
[illegible]
[illegible] کیفیت است [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] است [illegible]

از جهت است که بسوزد لطیف حار در [illegible] دیگر [illegible] حرم [illegible]
و بعضی از دواها [illegible] است که چون [illegible] [illegible]
[illegible] حاری و امثال [illegible] هر یک از [illegible]
تحلیل اکثر صلابات [illegible] تا [illegible]
[illegible] است که تحلیل [illegible]
[illegible] اکثر است که تحلیل [illegible]
[illegible] آن [illegible] باید [illegible]
[illegible] است [illegible] اعمال [illegible]
این تحلیل [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] و تحلیل
[illegible] بعضی از [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible]
[illegible] آن [illegible] حار [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] است که [illegible] آن [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] و [illegible] بعضی گفته اند [illegible] آن [illegible]
و الصاق و تفریح [illegible] داخلی مقاله سیوم در بیان آنکه بعضی از ادویه محتاج اند
که در ان تصرفی نمایند از احراق و غسل و تسویه و تحمیص و تقلیه و تدبیر

و تدبیر و غیرها تا آنکه قابل استعمال گردند بدانکه بعضی ادویه از آن قبیل اند
که محتاج اند با آنکه تلطیف مستعمل آنها تصرف نمایند و با فقدان سوا اعمی حمد که تدبیرهاست که تا وجود بها
استعمال ما ظاهر نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج باحراق شد و بعضی که محتاج بغسل اند که محصول نامند
که آن مایه نامند احراق و غسل نماید دستانه است که حساج و باحراق برای حمد ماده دست
دارد مثال حسیته و کسب آن طلسب و کسب دیگرانست و مانند برای بی تقویت و حدت و سدت نفود
و مثال مزاج تدبیرهاست مزاج دیگرانست جو دولت و صدف و ریگ و بسر و طباشیر و اسال ابهار
صد ملح مصوحه و ریاست آنها واحد جو پر لعد و دویه ما مد جو پرحصی لمال و غیر آن و یا برای لعقان
و صدف اینهاست فائدات راحات و املاح و سعوت و طلمعطار و مرجان و مثال اینها حصوص
و در حصه بعض و مار بی لطیف جو برآنهاست مانند ملح و ماه برای تبیه دافع ادسلاح احر ره
و اسال تدبیرهاست و مار بی تهیا و عامل حتی گردد مثل تدبیرهاست مانند لواقیت و طلا و نقره و اسرب و سیم
و مانند آنها که از طرف متصفه اجرا اینها را حال کرد که احتیاج چیسله کرم نموده در آتش سرد ارند مکررا
و طلا و نقره انود و مکرر و بر سنگ گدازند و سرب و سیم را در طرفی بر آتش اندک احراق نماید تا آنکه
تا آنکه تدبیر و حوی قابل حل گردد و از قابل قرص نمودن و یا سحق شود و یا برای انطفال بر دارد
و حار و سمیت جو هر اینهاست مانند هوحت حوحت استعمال و منفعت جهات و افعی و حیه و اسود
سالخ برای حذام زیرا که دویه احاد حار تلطیف جو هر شد و ما ستعدل و مرده و نوع حرق سوخته گردد
و تدبیرهای تلطیف گردد و سبب تحلیل جو هر تدبیر حا ... ی سحا مانند دو سه مذکوره و یا
کسیف جوهر عیرب دحا اند و سبب احراق و کسب حرارت تا سی سوزش نماید هم در حدت وهم و حرارت
مانند طلرت متصوره جو هر و دیاو اینها بطور تحصیل لرحه و مانند که قصد فراست و سبب احراق آن
طرت مذکور دکم و حالی میگردد و سبب سهولت و سرعت سا میده میگردد مانند احراق احجار
مذکوره و اسرب و سیم تا آنکه در آنها رواق و حدت ماده و جو هر است و سبب احراق
کم و زایل گردد مانند عقرب و حیه ۱ ۲ ۴ ۸ ۸ ۴ ۳ ۲

یا گذر دهد نها اجزاء غریبه باشد بسبب اعراق آنها را ایل و نالی گردند مانند نطرون و شب و امثال
جسم اگر بزجی است که او اقی ... که جسید را نامسند ترکیب نتوانند شود و بیرون از مستر التطبیع خواهد [illegible]
الجسم و اگر منافرت ترکیب تواند بود غیر مستر التطبیع و غیر منافرة الجسم و این اگر تحقیق آن جسم [illegible]
بسبب اعراق میل بیرون نماید و از غایات اعراق که بجهت بادیت رسید بالکلیه حدتش زایل گردد و اگر
ترکیب الجسم و غیر متخلخل است و بیرون میل بجهت نماید و تنفیر و را اعراق این اشیاء شرط است که او
جسم متخلف را که بهم نسوزانند اندکی و توده و در اعراق اجسام صلبه باشند ابعاد و مبالغه نمایند و در اجسام
رخوه و نباتیه و حیوانیه مبالغه ننمایند بلکه بعضی را اندک اعراق کافی است مانند بعض الجسیم و صمغ
و مانند اینها و اشیاء را قابلیت اعراق یا قوت در جان و سید و قیفون و شبه و کهربا و نمرده و
الکیند و طلق و زرنیخ و شب و املاح و زبد و نفط و رصاص و اسرب و ابعض و مرتشینا و القلیا
و صمغ و امثال اینهاست از معدنیات و قرابع ترنجبار و وجود حب الاس و ابریشم و اقوام و بعض از نباتات
و مانند اینها از ادویه نباتیه و حیوانیه و اسقولوقندریون و عقرب و ارنب و سرطان و ملحفات و بیشیم و امرات
و شیر و پیرو و زرین و امثال اینها از ادویه حیوانیه و کایع و بیا بیاید دانست که فوائد غسل اشیاء
امور است یا بجهت ترقیق و تلطیف و تصفیه است یا بجهت دفع اجزاء غریبه و تعدیل قوت و یا دفع حرارت از یر
سبب اعراق و یا دفع رسیاست و تحقیق آن و طریقه غسل هر یک بانفراده و یا مجموعی مانند
آنکه ادویه مجوزه بر یافت و مشابه و سبد دلالیه و مانند آن و مانند آن شبیه با حجار است مانند مرار
و املیا و ستبوت و مرو استعفیدا و اطیان و ملک و موم و بورقت و صبر و اسات و سر [illegible]
و امثال اینها این است که آنچه احجار باشد شبیه باینها باشد بسیار و بار و امثال اینها را اولا
آب بر آن ریز ند و با آهستگی بر هم زنند تا آنچه تا مدتی بالا باشد آن آب را جرعه بکرد و پس آنرا باسنگی
از طرف دیگر بریزند و در آن بار آن بسایند و بعد از آن آب را داخل کرده و برهم زنند و اجزاء نرم آنرا بگیرند
و در آنرا بار دیگر بسایند و همچنین تا آنکه در آن اجزاء لطیفه باقی نماند و آنچه را از اجزاء کثیفه باشد
و در نسایند و مستر قی که در آن آب بر هم زده با اجزاء لطیفه بیند است بر ... انجمره ... نشین گردند

کرده و مطابق صیری آب مانند پس آب خالص از روی آن بریزند و اجزاء رستین شده باشد
استعمال نمایند و **عمل اطلیان** که بر طلی کردن خواهند المقدار آن که سنگ حجر را بکشند بالای آن
اید مخفیا سد تا نرم گردد پس آن را بر حجر کرباسی تنگ راسند و تنگ از ما رستیل گردد پس آب بالای آن
ریخته تا سیلی آماز بریزند سوده استعمال نمایند و **عمل ادهان** که تقریبا نامند است که هر
روغنی که به رنگ رسح هست و طعم آن محرف باشد خواهند که اصلاح آن کنند اول روغن را در ظرفی
گذاشته و هیچ دیگر و یا آب سیار مرده و آن ریزند و بر هم زنند پس روغن را از روی آب جدا کنند
و یا درست نموده اصلاح آن کلاب و یا عرق دیگر آن بسر کرده و آن ریزند و بر هم زنند
از روی آن بردارند پس جوشانند در ظرفی که در دیگ نهند کار بشیند ادویه که مرکب هرو
آتش نگهدارند که خوش شده و بعد جوشش و ظرف متبدل باشد درع از روی آن رسید و آن را
تا آن دل خلاص شود پس از آتش بر گرفته صاف نمایند و بکار برند و **عمل شیرج** که [illegible]
است آنست که اول آنرا نیک بساید و بهم برسند و بالای آتش ملایم بجوشانند پس از آن نیک جدا
آب خالص صافی بسیار بر هم زنند و بجوشانند پس آب را از آن جدا کرده بکار برند **عمل زفت**
و امداد آن که موم زرد بیالائی ... که کراست و آنچه شیرین صاف بهم بریزند تا که درت آن
نشیند گرم و امید بالای آن آید بردارند و بکار برند و **عمل سحوق** آنست که دوا را بسیار سوده
و امیر آن هر جسمی که باشد سست و نرم شد ... نسیم کمه استعمال نمایند و عمل هر یک را به جدا
و بعد میوه‌ها و گیاهات و اما **التشویه و التحمیص و التقلیه** مثلا که هر یک لعوق را کاه و بالات
مصری بریان نمودن است و نیز استعمال نمایند و کاه و السعیل انکه تشویه عبارت از آنست که چیزی را
چیزی کداشته و یا در خمیر گرفته و یا در میان آن در زیر آتش یا در تنور گذارند تا درست گردد در آن
جسم باید و نسوزد و نگاه و تدبیر و اصلاح نیز آنرا میبایسد و **التحمیص** آنست که آن چیز را در ظرفی
بر آتش گذارند تا برشته گردد و دائم بسرعت حرکت میدادند تا تمام اجزای آن متساوی
بریان گردد و نسوزد و بعد آنست که ظرفی بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بر دارند و

مرا شبیه و مانند آن رقیق باشند به بریان کرده و بهترین ظروف برای تحمیص ظرف سنگی و یا خزفی است
و تقلیه آنست که در روغن بریان نمایند مانند هلیله و مازو و جز آن و دلمثال آن و تحمیص گرفته و یا بعد
آن در اسرد و مایه تنویه آنست که رطوبت آن قدری خشک گردد و جدا از آن ... تحمیص اگر
برای آن برآید مانند تخم ... بریان گشته مانند حب الخروع ... تقلیه اگر شکفته و
منشق گردد و یا اگر قبیر بالای آن ... سیاهی گردد و فائده اینها یا تقویت قوت
و یا کسر قوت ... و یا ازاله ... مانند تخم ... ریحان ... و ...
و ... و ... امثال اینها و یا کسر حدت ... و قبض ... رطوبت ... لزوجت اینهاست
مانند هلیله ... و ... و امثال اینها
تفصیل هر یک ... و ... بعد اگر ... ادویه
... نمایند ... با طبخ نمایند ... اینها ... ظاهر ... و ...
... و ... اصول ... و ... بعضی ...
... ضعیف ... کتاب ... و ... و یا ... بعد ... کانیست
مانند ... و ... ضماضات ... داخل است باید ... طبخ ...
اندازه ... تکلیف ... قوت آن باطل گردد و ... اگر ... و ...
... و ... آن ... نمایند ... و ... سیاه ... اینهاست ...
... و ... استعمال نمایند ... بعضی ... طبخ بسیار ... مانند اصول ... طبخ ... مثل
مانند سلاقات ... و ... امثال اینها ... طبخ بسیار نمایند ...
... آن ... که طبخ بسیار ... باید که ... استعمال نمایند ...
... نمایند و ... ضماضات ... ترکیب ... مناسب ... نمایند و اگر ...
... و ... امثال اینها را بسیار ...
... نمایند ... و ...

د ظر اعلاف و حرب مسهل تا الله معویه معده را بسیار ردم بکوبند و مه بر بد تا انکه مان متعدی

معده و مانند و احمال معالقه حور اکالشی مانند و تحصیل او و الحقیقه سر به سبب باید دانست که بعض

در سده رجلی بحی معاجن برطوبت رمابینی لمدتا انکه حرارت سحق باعث احراق رطوبت اصلیه آنها گرد

و اعصاب مانند مرکان کحق تها مانند توتیا و تحت لحمه سده و کهر باحمار لولو و کهربا را امثال بیها و بعضی محتاج

مد اسری و کلی اند که باعث تعلل رطوبت مرتقه احرا آنها گردد مانسان بسوال کحق باید مانند و توتیه و سبب

و طلا و نقره و لولو است و احجار جسلیه اکثر بعید در آب سده و امدار سده و طلا را در ورقه گرد اسک

اد وده مانند کدا مدمانکه مال سحق گردد و بعضی از ان قبیل اند که بسبب صلابت جوهر تحول سحق نمانند

مانند بعضی گیاه خشک کرده و درین اصل کرمانی را اول مسموح مراده نماید پس کوبند و بسایند تا نرم

گردد و درین بیل پراحوال مانند و تحصیل ابریشم را اندک احراقی داد گردانند که بریشم را خوب کوبیده

گردد و گرم مبال نه مراد وداد طرفی بر آتش خشک نموده با عدری محو بریان مصرکوبند که خوب کوبند

مرد می و درو تند احساب و قسور که رطوبتی داشته باشد و ملوا طلب اسد و خواهند که نرم

کوبند مانند که رسانیدن سایر اعصاب ملایم و ما بر آتش ملایم خشک نمایند که سلل حل آنها گردد و بعضی

ان قبیل است که ... حال مدرن جر دیگر کوبند نگردد مانند دق که معتبر بوده مامور اند بید انجیر

مصلحات است و مانند مروحی رسول داخل آن و یا ملبوب مرکبی گرد آنست کوبیده و داخل نماید بعضی

از ان قبیل ست که درو دسحق آنها معتبر است مدی مانند که سحول وحته استعمال مانند مانند عارقیون

جهت انکه در آن مبراحی سبیه ساحر حیله سمی است که اگر کوبند و ما سحق مانند داخل میگردد نه داهیدا ما

کرد و مال یری رما نیز آن که برامد که هر مرکوره داخل آن گردد مختلف جها در بیان احتیاج

به ترکیب ادویه و طریق ترکیب آنها مانند واست که چون مانند معمول دوای مفردی که تنهائی

مقاله و مقاومت مواد معمود بهریک از امراض نیسی هم در کیفیت و هم در خاصیت مکانی مانند

سرع و دمع در امراض را اگر او مخصوص از امراض مرکبه و متضاده پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید

از ادویه چند که خصوصیت هریک دست مانند و ادویه که مضاد بعض امراض دیگر بعض اعضا

طریق ترکیب ادویه

باشد مسهلات اما داخل نمودن دواء در مرکب ضعیف باشد در تاثیر خود و یا حتی المقدور باشد ادویه
مقویه و سریع العمل و اما اصلح نماید و اگر بسیار سریع العمل باشد و یا جاذب ادویه که محیر و قوت آنها
اما باعث میرود و ما ... هر چند مرکب قلیل الاجزاء و ضعیف باشد بهتر است از کثیر الاجزاء و قلیل [illegible]
معروف مرکب قلیل الاجزاء احمد است از ضعیف مرکب خصوص کثیر الاجزاء و دیگر اینکه در داخل مرد [illegible] قلیل
الاجزاء مقدار شربت تام کامل یا نصف یا ثلث یا ربع یا خمس مسهل میگردد و [illegible] مرکب کثیر الاجزاء
و ظاهر است که فائده بیشتر از اول [illegible] کامل از روی شربت میگردد [illegible] کامل [illegible] است
و ثانی احتیاج [illegible] دوای [illegible] باید [illegible] دوائی [illegible]
حال [illegible] مرض [illegible] دوائی [illegible] نمود [illegible] باید [illegible] ضعیف القوه مسهل
ربع احتیاج نمود [illegible] قوی [illegible] باید نمود [illegible] تا تحلیل [illegible] در ربع احتیاج نمود
لیس باید استعمال [illegible] تلیین [illegible] تنقیه در ربع [illegible] گردد و مسهل باید [illegible] خصوص
ادویه مسهله قویه [illegible] الضرورت [illegible] صحیح [illegible] مواد [illegible] اعتدال قوام [illegible] در ربع خلط
است مسهل [illegible] عدم [illegible] طبیعت [illegible] مضادت [illegible]
دار [illegible] بصورت احتیاج [illegible] ادویه مرکبه [illegible] متقدم [illegible] ناخر و یا [illegible]
کرده تجربه [illegible] آورده [illegible] استعمال نمود [illegible]
در فصول [illegible] ترکیب و کثرت اجزاء [illegible]
مذکور است از ترکیب مرض [illegible] ادویه [illegible]
[illegible] کراهت [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible]

و بیان دیگر [illegible] التعقیل [illegible] ترکیب [illegible] کراهت [illegible]
مطلوب [illegible]
مقدار [illegible]

دوری دارد ولیع باشد یا بعضی از امراض و بباید دانست که مراد از مرض مفرد در اینجا آنست
که بر طبق و معالجه آن محتاج بیک جزو علاج باشد مثل تبرید یا تسخین و یا ترطیب یا تیبیس و یا تحلیل
یا ردع و یا اسهال صفرا یا بلغم و یا سودا مثل سوء مزاج یا مثل ورم یا قطع مثل فصد و یا حجامت و یا
اسهال مثل یا تنقیه مثل و مراد از مرض مرکب آنست که چنین نباشد بلکه محتاج بچند امر باشد یا اینکه
اگر مرض مرکب از چند جنس مرض باشد مثل سوء مزاج و تفرق اتصال در مرض ترکیب مفرد است و اگر مرکب
دیگر که متضاد بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن محتاج بچند نوع معالجات باشد مثل قروح که
حمله تفرق اتصالات و در ازالت آن محتاج بند دست لحم و حال تنقیه و جمع یا منع فضولات باشد و
ما گرد آن لحم نقص باشد بسته شود از اکال پس دوا ترکیب علت اگر در دوا کیفیتی در حس موافق
در باید باشد پس قسم می شود اول اینکه قوت و کیفیت دوا غالب بر قوت و کیفیت مرض باشد
و یا ضعیف و یا بعضی از آن مثلا حاجت بدوائی شود که کیفیت حرارت آن سه جزو باشد و دوائی یافت
شود موافق مطلوب ولکن حرارت آن چهار جزو باشد پس با چاره ترکیب باید نمود با دوائی که
در آن دو جزو از حرارت باشد که بعد ترکیب مطلوب حاصل در آن سه جزو حرارت باشد و ترکیب
آن بسیار گرم باشد بیکجزو یا دوائی که در یک درجه ارد بودت باشد با بد امتزاج آن بسیار
گرم باشد سرد و بجهت برودت و ترکیب باید داد و یا باردها و یا بارد با حار و حار با رطب و یا
یا یابس و یا رطب دویم اینکه در آن دوا صفتی و حالتی باشد منافی دفع الم
مطلوب مثلا بسیار شدید الحرقت باشد مانند افیون و زنجبیل و کافور و امثال اینها و یا بسیار
العفونت باشد و عرض کمتر از آن حاصل گردد مانند سحاره و کبارتیه در مانع دافور و امثال اینها اگر
کمال قوت و حدت مصاحبه بخلاف ترکیب الادویه مسهل و معربه لرحه کاسر قوت و حدت آنها باید نمود
وحده مید سنتر با افیون در زعفران با کافور و کتیرا و صمغ با زنجبیل و امثال آن و سوم رسیده تحم
با رسحار و کبارتیه و دوره از جنس مسیل سنت امراج کثیره باید محرق و مثال آن و سرو حل معطی
و طبا شیر و عود هندی در امراض معده و کبد و دوای آن سر را شقوق با و حار یابس با اکدان

کنا ملینه و مسهله و اگر در عروق زیاد آن اخلاط حیره را که بیش باشد و این علاج صرف صفرا است
و دائما ملو جهت آنکه در ماهیت مسهل سیاه و غبار تقویت سریع برد با مساوی صانع و بیرآن
ادویه حافظ قوی وارد اخلاط واعضا و تثبیت سریع و مهاقه السامع آنکه قلب و کبد و دماغ و معده را
از مرور و عادله آن برده زیرا که ادویه مسهله تو سه عال ازماده و مرور مستعد و نیز ازان قبیل است
اتریفل و تریاک و معجون که او حدت و سرعت مرور ... و ادویه ما و سریعه العود و الروح
مامد کیترا و معجون و امراض ماده تبریج و جزو در رساند و سریع تا آنکه با مال مستعد اعضا و سکاسه
امکا مدارید با اصل از جوهر دارد محکمه معده و مادیه آن نرساند و سرایه تحلیل است اخلاط را در
مسهله شدید و قریبه با مسهلیت و سریع نمودن مروض بادام و آنکا و باعد شد و در طلبی است و مصر
ملوس حیا بیشتر و سرو سرو بعض آنها مثل سلاطین وحب الملوک و مانند اینها و معجونها
و ادویه رب و سا در ادویه مسهله قویه و سرایه تحلیل است اتراج مرکب با شکر یا عسل و سکنجبین
برای کسر سورت و سرعت نفوذ مرکب است که در آن دستجان صفرا و سودا است لکن سرعی حار و
مخصوص تنقیه صفرا و سودا است و نشستر شکر و عسل بسبب لزوجت که دارد با مدت و نفوذ
سکر کاسر حدت است و اصل لیمون چند طاقه صالح دارد آن برای منع غلیان و تعویق نفوذ
است و طسب و ریب کسر میل است کال زحمت و سیل که تبریدی دارد برودی از اعضا
میباید و اعمال مطلوبه از آن است که حدت صفرا بعود در جمیع مسالک و مجاری و منتشر
شده و غیر آنکه بیش از آن صاد میگردد و نیز از آن قبیل است اخلاط دهن و در و با سرکه
جهت منافع و دوایه مرکبه و دام اتراج سکنجبین با رتحلیل و تلطیفات و آنچه از صامت بر ما و آنها
و مرو با شکر یا عسل و نیز ترکیب ادویه لطیفه اعضو با سنه تحم را با نه در گرمی و اعراب
و مکونت درو بهن ملسان و امثال آن که بسبب کمال حرارت با ده و عود و قوام و در کسر و خاصه تخصیص
می باید که اعمال مطلوبه را انما که بیش صادر گردد و از تقیح بیشه و تحلیل مرود و در ما
لیس با جاره جهت از مرکبه تنها داوائی که حادث آنها با مسهل مسوی علامات حدت که اگر دلیه

کند و یا بعد و بطریق دیگر بعضو رسانیده باشد ششم سبب که حادث نشود مگر بعده است و هم یا
امساک تا آنکه امراض ایلام بطریق العضو ذکر کرده باشد هفتم آنکه امداد مایع ضعیف القوت و لاغر باشد
کرمیل رسیدن بعضو مطلوب قریب دخول بر باطل و ذابل ضعیف گردد و این یا است که آن دوا
بالذات ضعیف القوة است یا آنکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و باطل میگردد
یا بسبب عدم اختصاص آن بعضو در میان راه متفرق و منتشر گردد و در تمامی قوت آن بعضو مخصوص
نمیرسد و یا آنکه اختصاص بعضو دارد و لکن تنهایی نتواند رسید لیکن بر صورت محتاجست بترکیب
با دوای سریع النفوذ و مختص باین عضو تا آنکه باعث سرعت و اسراع نفوذ آن گشته سرعت دوای قوت
او را بعضو مخصوص برساند و حال بعد از در اقراص کافور و ادویه تلیینیه بسر زهره کافور راد
قلبیه تا آنکه بسبب اختصاص که بزعفران و کافور بقلب دارند هر دو را هر دو و کافور و سایر ادویه را
رسانید و دیگر آنکه بسیار دارد خاصیت زعفران است که بعد رسانیدن تفریح و انقلب هم تقویت
خورده هم الخاصیت و بعلاج الفعال و بالطبیعت خاصیت داشته باشد باطل میگردد و دوا تا رسانید
دو قوت دوا داده جهت است که مقدار وزن زعفران باید داد کافور کمتر از وزن کافور دادن
و تلیینیه کمتر از او را ادویه دیگر میسازند تا غالب بر آنها باشد و همین است که آنها با مستعد و نیز
از استعمال است و مثال سرکه و را دویه مقطعه انقال و زعفران و اسارون با سقمونیا و عصاره افسنتین تا آنکه
مرور این مرور را مانع دفع وقت آن برساند مکما هیمن غلط نمود و تا مادیه و نیز داخل مرور دیر
عطره تا باصره و مستعد بسبب معمول است مثال و را ادویه محققه او را تا ... و دماغ رسید و دیگر دو و مثانه و میان
اشد مصطکی و عود و ... و دیگر در ... با مسهلات بعد با زرشک و مصطکی و جل و با مسهلات
کبد و ... با مسهلات دافع ... العلیب و با مسهلات انیسون ... و نحو آنها مثال در ...
... با ادویه خاص گرده و مثانه جهت اختصاص آن بگرده و مثانه تا آنکه قوت آنها را سرو دوی ...
و اختصاص آن ... بعضو برساند و نیز مثال سرکه و دهن ... با ادویه ... جهت نفوذ
جهانیدن دوای دو داخل ... در ... دو او ... جهت آنکه ... در قوت ...

دویم آنکه چون حرکت معتدل بود [illegible] تا بعد [illegible] مسام و اعصاب
و [illegible] و دوم [illegible] سیوم آنکه [illegible]
قوت [illegible] سیوم [illegible] آنکه [illegible]
جیاسد [illegible] تغیرات [illegible] و ربع [illegible]
کاسنی [illegible] از تحلیل [illegible] سرای [illegible] و دیگر [illegible] است
مرکب [illegible] دیگر برای بیان [illegible] و [illegible] و مراتب
[illegible] برای صاحب [illegible] صاحب [illegible] برای [illegible]
آنکه [illegible] نرد [illegible] که دارد [illegible]
[illegible] دو [illegible] سیر [illegible]
[illegible] جهت احتیاص [illegible] [illegible] مستعمل [illegible]
[illegible] اصل [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] از [illegible] بعد [illegible] امر [illegible]
[illegible] اجسام [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible] دو [illegible] [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] آنکه [illegible] را [illegible]
[illegible] دو [illegible] [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] را [illegible] دوم [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] ذکر [illegible] !

و یا منع الطعم باشد و طبیعت از اسهال باید باشد حاقیت و عسر و حیار سنبر که محتاج اند آن هر دو با اختلاط
و مسهل با دوای خوب است مستعمل از قبیل زعفران و اصل و حیار سنبر با گلاب تا باعث قبول طبیعت و عدم
نفرت دیگر صورت و ربع حابله و حبیات آنها که در دست شهیم اگر عضو بسبب شرافت و لطافت و شدت
ترکیب حس محتاج است ادویه مویه و حاده و لذاعه که از حد اعتدال متجاوز باشد مانند ترکیب دل و چشم و معده که
سببه کسر حدت آنها حاجت ترکیب با ادویه که کاسر حدت آنها و باصلاح عضو باشد مانند کثیرا و صمغ در ایون
و در اطلیه و اضمده و تقیر و طلیات و مراهم مانند مرهم سفید اب و توتیا و نوره و امثال اینها که است که رحمت
داره ها و عضو را مانع آید از شدت تاثیر و ادراک الم لدع و لعود که کارش تقطیع و احراق و غیرها واین
قسم است مرادی بسیار متعدد و مسهلات قوی معده و طیب الرائحه مثل گلقند و تبرید سیب و به و حوارش
عود و دوا المسک امثال اینها از ادویه حاده و کریه الرائحه یعنی حلتیت و مرکی و عسر و اسهال اینها اکثر را تریاق
ام مسار کند و اما آنکه **علت ترکیب دوا ترکیب مرض باشد** بسیار است **امر اول**
که مرض مرکب از دو خلط باشد و دوای مفرده یعنی مقابل او نباشد مانع آن سرد و گرم و باشد مسهل که
غیر خالص سرد باشد که با دو اول مرکب از صفرا و بلغم است محتاج شود و مسهل آن ترکیب مسهل صفرا و بلغم
سقمونیا با شحم حنظل مثلاً و اگر مرکب از سودا باشد با حرارت یا با عفونت باشد اینها مثلاً و ترکیب کرده شود
و دوای که کاسر حدت آن شود از ماده صفرا و بلغم از تحلیل و مفتح و تقطیع و دادن علم باشد سر کرد و سکنجبین و سرد و هوا
و سکنجبین بزوری و شراب بزوری و امثال آن هر دو و باشد دوای مسهل و تنقیه تحتاج متوسط که در آن تنقیه و تحریک
و تحرک و تقطیع مهم را باید و اسباب هم صالح و نقدان دوا یعنی حلبی ببیس با جار ترکیب باید نمود امر دوم
دوای که تحرک و تسخیح را دو به باید نمود یا به که گرم است سرد باید باشد دوا تسخیح بار سخاره و مرهم زنجار و دوا
باره و صمله حاد و تند و که موافق و در علاج اینها دوای که در آن اتصاف و تحلیل و تفتیح و تنقیص باشد و دوا
معرفی صبیحی باعث لیسو و ببیس با جار را به ترکیب و خلط و حلبه دوای اتصاف و استیقن و دوا مسهل تسخیح و ترکیم
برای تحلیل ماده و در تحریک یا ترکیب و خلط قوت عضو که بسبب انضاج و تسخیح و تحلیل مواد و آنها را بیرون
و دفع مسهل و بسبب بعض و خلط قوت ماده تازه برآن منصب گردد و **دیگر** اگر قبل از انضاج محللات

استعمال کرده شود لطیف ماده تحلیل میرود و کثیف آن متحجر میگردد و اختلاط [illegible] امر دو [illegible]
گرم و ادرام ماده [illegible] که از غیر اعتدال [illegible] حاره یا بسبب [illegible] میان که [illegible]
مانند [illegible] گردد که اخلاط غلیظ سوداوی که [illegible] میکرده [illegible] را وبال بسبب [illegible]
سوء [illegible] ترکیب ماده [illegible] حاره [illegible] ورم حار [illegible] و اصولا [illegible]
سوء مزاج [illegible] اتصال [illegible] مرکب است [illegible] مرکب [illegible] دوائی [illegible]
سوء مزاج حار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تحلیل ماده [illegible] حاصل [illegible] مقصود [illegible] تقوی [illegible] ماده مرکب [illegible]
ماحصل [illegible] مرکب [illegible] مرکب [illegible]
امر دویم آنکه [illegible] دوائی [illegible] که میان دو قوت [illegible] [illegible]
[illegible] مرض [illegible] دوا آن [illegible] متخالف [illegible]
مرکب [illegible] قوت [illegible] مرض [illegible] ضعیف [illegible] مرض دیگر [illegible]
دوائی که [illegible] قوت [illegible] [illegible] تحصیل آن [illegible] است از قوت [illegible]
مقصود [illegible] ماده [illegible] مرکب بودن [illegible] دوائی [illegible] مقصود حاصل گردد امر سیوم
آنکه [illegible] مرض [illegible] دوائی [illegible] که [illegible] قوت آن [illegible]
[illegible] مرض [illegible] ضعیف [illegible] [illegible] مرکب [illegible]
دوائی که [illegible] قوت [illegible] دیگری [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] قوت [illegible]
[illegible] والاحری [illegible] قوت تحلیل آن [illegible]
مرض [illegible] [illegible] قوت [illegible]
اما [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] قوت [illegible] قوت آن [illegible]

از [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] دیگر داو حصول [illegible] که از مرض معلوم است و [illegible] حکم [illegible] و [illegible] صورت
ترکیب او [illegible] حکم [illegible] بس [illegible] است [illegible] ترکیب او [illegible] ترکیب مرض زیاده باشد
مرکب [illegible] مرکب باید [illegible] حمل آنها [illegible] حاصل [illegible] حاصل گردد که [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] در [illegible] ترکیب [illegible] و احتمال آن
[illegible] که [illegible] ادویه مرکبه باید دانست که [illegible]
[illegible] معتدل المزاج [illegible] که [illegible]
[illegible] زیاده از این استعمال [illegible] المزاج [illegible]
[illegible] مطلب تحسیم در بیان طریقه استعمال ادویه
در دران سنه قانونست قانون اول در بیان احتیاط کیفیت دوا در بدن
[illegible] مرض [illegible] کیفیت آن معلوم [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] حرارت و برودت و رطوبت و یبوست [illegible]
[illegible] تسخین و تبرید و ترطیب و تجفیف [illegible] و تلطیف و احتمال [illegible] کیفیات [illegible]
[illegible] که [illegible] تقطیع اخلاط غلیظه [illegible]
[illegible] صورت [illegible] کیفیات [illegible] اول [illegible]
[illegible] صداع که [illegible] از انواع مرض [illegible] آن [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] صداع [illegible] تحت مطلق صداع [illegible]
[illegible] که کیفیت آن [illegible] کیفیت مرض [illegible] صداع حار [illegible]
[illegible] طریقه [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و تحرکت [illegible] حرارت است

و اما سبب [illegible] است که هرگاه [illegible] اول [illegible] که گردد [illegible] و چهارم [illegible]

اما اگر [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] مداومت [illegible]

و دیگری [illegible] اگر [illegible] صحت و صورت [illegible]

[illegible] یکی [illegible] جمیع [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] دویم [illegible]

[illegible] وسایط [illegible] وسایط [illegible]

[illegible] علاج مرض [illegible] سیوم [illegible]

مرض [illegible] و چهارم [illegible]

[illegible] و تجسیم [illegible]

[illegible] جواب [illegible] اول [illegible]

[illegible] دویم [illegible] و جواب [illegible]

[illegible] بالکلیه [illegible]

[illegible] و جواب [illegible] سیوم [illegible] که علاج [illegible]

[illegible] و آن علاج [illegible] و جواب [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] و جواب [illegible] علاج [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] و آن علاج [illegible] کلام [illegible] تا قانون [illegible] اعتبار

وزن و درجه کیفیت دواست [illegible] حاصل [illegible]

در [illegible] صحت [illegible] مرض [illegible] و عادت [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] و اما طبیعت [illegible] چهار [illegible]

وخلقت و درجه و قوت تا مزاج تصور است که چون تحقیق نماید مزاج عضوی صحی را مزاج مرضی
معلوم میگردد و کیفیت و مقدار خروج مزاج صحی را اشیا نماید موجود را اشتمال آن بحسب درون درجه
کیفیت آن مثلا اگر مزاج صحی را دانسته در مرض حار حاجت بود کامل دوری از هم و محتاج میگردد
بسوی تبرید بسیار و زیاد نماید و در [illegible] بحسب درجه برودت آن بحسب آن اما خلقت
شامل شکل و مجاری و اوعیه و منافذ و سطوح اعضا است در ملاست و خشونت و لکن قسمت ایجا
بحسب خلقت اعضا و وجه بیرون نیست از جهت تحریف و از جهت تخلخل و تکاثف و نیز از اعضا
عضویت که متقطع میباید در [illegible] صفت بحسب درون و درجه تا جهت تخلخل آن نامیه
را که سهل میباشد نفوذ فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب سعت مسام آن و سر اسان
نفوذ و بسوی باطن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو متکاثف جهت آنکه بسبب ضیق مسام
دشوار میباشد نفوذ از آن بسوی خارج و همچنین نفوذ و بسوی باطن آن و یا برای آنکه العضو
تجویف بسوی دو جانب باشد مانند ریه که از ابزار خارج متوغلست که آن فضای صدر است داخل
آن تجاویف که اقسام ریه است و یا از تجاویفی از داخل مانند امعاء و مثانه که دست و اما
و یا خارج تنها مانند فضائی که در تحریف صدر و بطن است و عضوی که از تجویف از دو جانب
و یا از جانب خارج تنها اندفاع فضول از آن اسهل میباشد بسبب آنکه تجویف که از ابزار خارج است
مانعت از فضول میکند و میباشد و اعدا آن عضو سالم از معارضه اعضائی که در وجه تریع آن
دو محتاج نمیباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید در آن ادنی قوتی از دفع و لکن عضوی که برا
یک تجویف است از خارج فقط میباشد آن تجویف در سهولت در نفوذ و بسوی آن از انجا در حلق
بلکه میباشد مانع از نفوذ و بسوی آن بسبب نبودن اتصال میان او و میان چیزی که محیط است
آن تجویف اگر باشد طریق نفوذ بسوی آن از انجا و لکن دفع فضول از آن اسهل میباشد بجهت
عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن بسوی داخل باشد میباشد عبور و بسوی داخل آن ملاقی
آن در سطح باطن آن را اسهل و از اعضای عضوی که حس میباشد بعینه متخلخل باشد و در آن [illegible]

حاصل محاسبه مسری و دلی بری تحت ن ... امسو قطعه سحه ابرکه کراب
ددم محروب حاصل حب کرعشه کرمدیح منکه و مسری ن بسول لی حمرد تم لنوحب مرسوم
لوب و حدد ن تول ن معمول بس سحاح مساسه مسری لوب حو ا مدلول امدیو ح
ن مساسه مگر ی موی وا با وضع عسو و ری کرد احل مگر د ن و مد دری امده
معدکات با معرآن ... عد لوب ن ... ملحقه معامل ن ست کرمرسه مسری ن
حاملی کرو ب بی ابی بست برحال حوذ مسک مگر ... تول ن امده مد گر ... وما ... است
مسوری لوبر باست کرعد کمک ... ن ... تا ده دوی ب ... امرتی وا ... با ... توسعه کرمرتبه
لومست حاصل حال است ن کرلوب ن معمد عمل مسرکه ... تکمیل فعاسب ... است
اول با ... کر ... حرن ... امرست ... مدل ... امرویست واول عاب ... عصویست
امدلک کند ... رابع دویم عصو ... سیم کرلوب ن معمد عمل مسرکه ... مست
حالیست ذکرما کن لوب ... ... احکس ... عصو کن تحسس امدعلی ن ... سم ...
و ... مسرطه ... وجامه لیع امده ... دوم امدکرحساب ... درست ... امده ... با ... مستعمال ... کالوا
امدر کی لحسس عب کرلوب حسن ... ن مساسه گر ... تحکم ... ن ... ... تکسالطف امسد مرکوچی
امسد حال ... د ... کی ... در ... ی ... کلهر ... ده ... ح ... مو ... ی ... امسد حوثاب ... عا ... و ... مسال ... اما کعمالها ... سما
مان عصو و ... مسمه دول ... لوبه ... و ... دل ... حده است ... حب کرحمیع ... محالف ... عصمه
خرجسه لو مرا امسه محالف ... ها ... او ... وجمر ... ده ... امسرمن ... فعاسست ... براب ... دو ...
منکر ... ده حب ... لکه مرکار ... وستر کر ... مدعر ... ها عام ... سامل ... حمیع ... اعصامات ... وتحلی ... مال ... سم
سحدلرواطاسر ... دوست کرمقطعی ... حر ... سیر ... مرمد ... امسد ... و ... مدان ... طعاتر ... ب ... دوده
حمیع ... اعصاء ... الام ... حیام ... کن ... حر ... ن ... اعصا ... منتشر ... است حب ... آنکه ... سا ... ی ... ل ... حر ... سرمرمد
دعوی ... ها ... منتشر ... لساره ... عصا ... کرد ... و ... عصو ... حاملک ... کرمحل ... چرا ... سیر ... مد ... ور ... ح ... حوامه ... است
درتحلیل ... امدعم ... مو ... وامر ... تحلیل ... مرب ... کرمحلو ... وطا ... بالعرض ... دعوی ... ح ... حافظ ... امده ... بود ... وارد ... عقل

و حل نبود و احتیاج تا ملکه حفظ قوت آن مانده تحلیل ارواح زیرا که هرچه تحلیل و استفراغ کرد
ملکه بعد تحلیل می آید راجع ... و اعتدال استفراغ با هم ملکه به مضرت و مضرت [illegible] عام تحلیل
و تحلیل متناسج بود دوائی که کیفیت آن مخالف طبیعت الیه مانده مانده [illegible]
میکرد استعمال هم در من اعتدال و کمال حرارت زیرا که استفراغ مواد آنرا ملکه بعد
صحت اگر استفراغ و دیگر حفظ استفراغ مواد ملکه بعد حیات [illegible] استفراغ آن
از تحلیل مجدد ات صرف امثال ... که در حفظ صحت در معرفت و با مسک و مدکور
مرجحات حرد حرارت زیرا که محلل در مرحمه و بعد استحالت و التزاز و توسط پس مراعات
مرکب تحت آن ضرور است و در جهات حاده و صورت ضعف معده و سبب [illegible] آن بسیار
ضرر و تحلیل مرد ... آن را مضر است هرگاه ضعف به ما هی ممتنع گردد و هر دوات قریب
مادر است و اما معتدل در مرض ضعیف که در خروج آن اعتدال صحت ایک اسد امدا که حرارت
عرصه اندک مدیکاید کفایت نماید آنرا الاحاد و الی ضعیف بحمه اکه استعمال دو او اعتدال تقدیر
تحرک و خروج آن اعتدال نماید و مرض دیگر خروج آن را اعتدال بسیار باشد محتاج بسوی
دوائی قویست و مادر مشارکت عضو ... متصل ست آن عضو دیگر پس استفراغ نماید ماده
که حصول ماده که حصول باشد و ان از العضو که مشارکت حاجت دمک حاصل گردد و ماده
در حاجت معرفت ملکه باید استفراغ نمود ماده از جانب مقابل که متقرب نامش مشارکت دارد
و صدب ماده آن در قرب داخل ست و باقی امور عسیره میکند ظاهر میگردد و بعد از آن بسوی خیر که
ذکر یافت **وقانون سیوم** از آن **قوانین ثلثه** علاج مدد او وقت استعمال دوا است
اگر مرض در که مرض وقت استعمال دوا است اگر مرض در کدام وقت درد ماست مرکه مراحل
هر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط مثلا در جهار مرگاه ماده اسهد
ثابت باید استعمال کرد مرکب و ادویه لطیف دان عبارت از دوا ما و مالس ست که سره ممد
گردانند عضو را و مجاری از امتلا ماده ماده که معصب کرده بسوی ان لطیف گردد و معصب [illegible]

از گرد و مناسب است استعمال مسهل نماید و بودانهای حار جالب است که ترتیب تبرید بار و در او طعامهای غیر گرم
عربی مهم [illegible] انکه بالکل [illegible] گرم و دست [illegible] راست که آن مسهل قوی باشد و انکه علوم [illegible] و
الت دیگر [illegible] وصل کرده است و شراب حار که در مع گیرد و از این و تقلیل باید لطیف آن و اغذیه [illegible]
مجموع کرده و در میان باشد و اما که وقت تدبیر است ایداع و تراکیب میان [illegible] منع [illegible]
مع باید داده اگر در انضباط است و تقلیل [illegible] گرداند [illegible] اعضاب [illegible]
اهر کیسه [illegible] و در فصل دیگر است و دافع آن [illegible] است اگر طبیعت [illegible] علاق خود [illegible]
استعمال نماید [illegible] و مستحق آن و در نکام [illegible] اعتقاد [illegible] معالجات [illegible]
[illegible] جهت [illegible] در موارد [illegible] بصحیح [illegible] کام [illegible] حید [illegible] مشترک [illegible]
لوح [illegible] معشوق [illegible] شخصی که بر [illegible] نماید [illegible] کامل [illegible]
و [illegible] شخص [illegible] انس [illegible] مسلسل [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] محبوب و معشوق [illegible] خود بیابد که استغال
او [illegible] خود [illegible] دوست [illegible] بیاید [illegible] مساع
نماید دست [illegible] وصف و اضطراب [illegible] کشش [illegible]
[illegible] محبوب و معشوق [illegible] دیگر [illegible] محبت و عشق این [illegible]
[illegible] کمال [illegible] این [illegible]
[illegible] شخص [illegible] شخص قوی [illegible] دخیل [illegible] دست
[illegible] ایام [illegible] فاصل [illegible] تحسین [illegible] اصلاح آن [illegible] است
[illegible] حکایت [illegible] شخصی [illegible] داشت [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] مفارقت [illegible]
[illegible] افشاعت و حکایت عاشق شدن [illegible] دیگری
[illegible] عاشق [illegible] معالجه حکیم [illegible]

سبب آنکه سرمای زمستان احتباس سنگین بعد از آن در سایر
که بر یک بدن نفس معتدل مگر هوا حول آن را صحت دیگری مکر و ما اعتدال نفس بدن
که مرگ علت نمی‌شود و بدل ما مگر نفس خوب و نفس لاکن ... علت مانده
غون‌ها مگر دست سرد و بر مسافط ... بعضی و علم که عناصر ... مرد و بار
مگر و ما اعتدال نفس طبیعی است که ... مگر دو حرف معتدل ... سو
که ... گرد نفس معتدل ... مگر و ... معلوط علت ... مرد
... مگر به ... مصون ... از ... حمل ... که حال ... نفس
... سوق ... بر ... نفس ... و ... گر ... جز ... حاجات
... علیهم السلام ... کامل ... و ... سالمه ...
... مگر ... نفس ... ما ... مساعد ...
... سر سمل ... حو ... لطف ... عن ... حضرت ... مردان ...
... حضرت موسی علیه السلام ... حضرت ...
سلام ... نفس جناب مقدس موسی و جناب مقدس ... صلوات
سلام علیهم ... غیر ... مسلمان ... مقدس ... و ما
مطهره و ... * ... که بیان ... معالجات ... که ...
... استفراغ ... که ... مانند ... به ...
و ... ال ... مرد ... و ... طبیعی ... که ... مانند ...
... است که معالجه مریض را استعمال ... دیگر جهت ...
مرا ... محفوظ ... داخل ... احوال
مسکن ... و دیگر ... دیگر ... که ... مسلم ... حلاف ...
... مانند ... دیگر ارکان ... و ...

و از گشنیز سبز [illegible] در جمع ظهور کاو [illegible] [illegible] که بعد از [illegible]
روغن مراق [illegible] [illegible] با آنچه گفته شد [illegible] [illegible]

مطلب ششم در بیان معالجه امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن دوازده فائده است فائده اول در بیان اقسام سوء مزاج و آداب و شرایط استفراغ مادیه دانست که سوء مزاج یا مستحکم است
یا غیر مستحکم است که حصول آن [illegible] [illegible] و تدبیر آن [illegible] [illegible] سوء مزاج [illegible]
سهل [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] و حرارت غریبه در آن [illegible]
[illegible] [illegible] و دوای حار که دارد بدل گردد [illegible] [illegible] [illegible] است معاوده
و [illegible] قوت میگردد [illegible] [illegible] [illegible] و آسان میگردد [illegible] [illegible] مستحکم یا [illegible]
میگردد قوت حرارت غریبه [illegible] [illegible] دوای حار دارد و [illegible] [illegible] مستحکم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سوء مزاج حار [illegible] [illegible] عسر الزوال است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت غریبه
[illegible] [illegible] گشته [illegible] حرارت غریبه [illegible] حرارت غریبه [illegible] سوء مزاج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سوء مزاج [illegible] [illegible] [illegible] سهل [illegible] [illegible] [illegible] سوء مزاج [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جمیع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و اگر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مستعد [illegible] [illegible] [illegible] حصول [illegible] [illegible] [illegible]
حاصل گشته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] و حاصل گشته [illegible] [illegible] [illegible]
مستحکم [illegible] حاصل گشته بود [illegible] [illegible] حصول [illegible] [illegible] [illegible] است اگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مستحکم [illegible] [illegible] حاصل گشته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مردود این علاج مخصوص نیست علاج نیست بلکه عام جمیع امراض است و سوء مزاج اگر ساذج است کما ینبغی
نماید اما بدیل آنچه مضاد آن باشد باستفراغ ماده موجبهٔ آن و حاجت است که زائل میگردد و مردود آل
ماده موجبهٔ آن و اگر سوء مزاج مادی باشد باستفراغ ماده اگر حرارت ساذجه است یا کیفیات دیگر تحلیل
قصد باید نمود و در علاج سوء مزاج مادی مختصر باستفراغات بعد الامتلاء ابتدا استفراغ و امور که آن
مراعات آنها در استفراغ و کرامت موجود ... مراد ... ترکیب از آنها میگردد و استفراغ
اول مراعات امتلا و خلا است خواه ... بحسب ... بحسب قوت یا بحسب
ادویه بحسب ... است ... که هرگاه ... باشد ... استفراغ
باید که ... آن ... میکند ... استفراغ آن باتمام ... باید ...
مقصود حاصل میگردد ... می آید ... علامت ... حادث ... کلی
... طبیعت است و اگر استفراغ ناقص باید ... مقصود حاصل میگردد ... الطبیعت
... علامات ... باید ... معده ... و
... و ... باید که ... است ... است
که ... استفراغ و اسهال باید ... استفراغ آن ... باید ... بحسب ... و اگر ... خلط
است ... بحسب آن ... مستور ... مطلق ... بحسب
و خواه بحسب قوت و خواه بحسب ... اسهال است ... که ... مسهل ... لعلاج
... اگر ... و اگر ... اخلاط ... جدید ... است مزاج ... طبیعت
... حرارت ... باید ... قوت ادویهٔ مسهل ... باید
... میان ... طبیعت ... ضعف ... اگر
است ... که موجب ... میگردد **امر دویم مراعات نوع مرض است** ... تحقیق
... آنست که ... است یا ... است یا ... است یا مرکب ماده ... است ...
... آن ماده ... باید **امر سیوم مراعات سبب مرض است**

مایه تمام ... استفراغ

بالفعل باید که مرض ... است یا حالی ... اساس ... اصل ... آن ...
آن کرده **امر چهارم مراعات از منه مرض است** که ملاحظه باید کرد که اگر در ابتداء ...
... استفراغ ... مثل ... استفراغ ... خصوصیت که ...
... قوت ... باید ... که ... اگر ...
... که استفراغ ... مرض ... اگر ... وقت ... است ...
باید ... حاصل میگردد ... مرض ... ضعف است ... استفراغ
نیز نماید **امر پنجم مراعات قوت و ضعف مرض و مریض است** که مرض قوی و
مریض ... احتیاج ... استفراغ ... متوسط
... استفراغ ... احتیاج ... استفراغ ...
... اگر مرض ... ضعیف ... باید بود
... ضعف ... است که ... مرض ... کثرت ... مریض ...
... ضعیف ... قوی ... ماند ...
... قوت ... حرکت ... ضعیف ...
استفراغ ... ضعیف میگردد ... در صورت ... است ...
و در صورت اول ... ضعف ... آن ... در صورت ...
... قوی است ... ضعف ... قوت ... ماده ... اگر احتیاج ...
... ضعیف باشد که ... استفراغ ... ضعیف میگردد ...
استفراغ که ... میگردد ...
... قوت ... استفراغ ... استفراغ ... اگر ...
... میگردد ... ضعف قوت ...
... استفراغ ... ماده ...

سادس ... مراعات مزاج اصلی

هرگاه ضعف [illegible] باشد جمیع قوی ضعیف گردد که آن ضعف رفته [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و تحللات و مبدلات [illegible] استفراغ [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مرتبه [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد و اگر [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و متوسط [illegible] و [illegible] اندک [illegible]
[illegible] و اگر قوت متوسط باشد [illegible] و ضعف [illegible] متوسط [illegible] متوسط [illegible]
و [illegible] مراعات قوت [illegible] ضرورت [illegible] و اخراج مواد فاسده [illegible] احتمال [illegible]

امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است [illegible]
طبیعی اصلی مریض [illegible] که [illegible] تا [illegible] احوال [illegible] که کدام کیفیت [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] اگر مزاج طبیعی اصلی
[illegible] باشد و مرض حادث [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] که مرض حادث [illegible] و اگر مزاج طبیعی اصلی حار باشد و مرض
[illegible] قوت [illegible] حادث [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] مزاج [illegible] حرارت

[illegible] **امر هفتم مراعات اعتدال مزاج است** [illegible] مزاج اصلی [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] حرارت [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] اصلاح [illegible] اگر ممکن [illegible] بهتر [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] استفراغ [illegible] انشاء الله [illegible]

در بیان تمام مسهل و آداب مستفرغ

و باید دانست که چون شربت مسهل خورده شود مستفرغ مساله ترکیب
دان بسیار باشد که بعضی اثر آن ناقص گردد با مستفرغ به رنگ دیگر آن کم است و تحسین و
مراد باید طلب مرحوم است بعد از آن امر ششم مراعات سخنه مرتفع است سوگیر
شک اکثر ایام از معلوم کرده که دستان ملحد او یک دست مالی دستان مراد او امداد که
محو مامسه مستفرغ خرما مسهل سطر پیدا روحا و دولت را معلوم است جمعه مادر مراعی منه
و الات بعض که مرحمل و دو عکر و مرده سخنه که دواهان بیشان طربا مکم مامسه و مسهلات مان
ان دی اصل معلل علامات و ار را حمد و مسهل دامد به و طلبت را مر بی صدر دستا و مه که
ما رحمی المعده و را صلاح عدد اسهال که سید مداوا دیگر داده به مولده خون حسد طرف هر ما
و الا اصلاح بیان مده کشاب و مسهلات لطف حصه معده اد ما متوسط متعدد آید و اگر قواه نقی برخیج گردد
لی را امه بر صدقی بر صبر سالت و کلی جز مسهل ادا امر قی است و استخاص لمس برای طلی مو
سویا است مستور کی مسهلات و مسکنات معده رلالی و احتیاج معده استخاص لحیه و سحر له عامی ووی
در بسط میان مرد و امر در مسهل دمعی و کلی بعد و تحاجات و اسال ملق و غیرها حسب حاجت سار مو
است و ارواط درمی مرمایع سعوا حمت سست اسهال ورود نشان دیگر دیگر لیسان درق
معاصی مامسه مطوبالی کرد و مسحال و لعاورن است مرحمت سست درود و راصال ردع و عرات
و مرد مسکرد و دیر خون مستفرغ خلط ممکن کرده مرد لاحی الست حالی مسدد مرد و مرعا مل مکر
در اما بعض حاد و سای نحت تعداد اطراف اعضا و محرم دمس و دف آلت که معده کرد و مسهل السوی
حفظ احتیاط امر ششم مراعات اعراض لازمه مرض است که مستعد دوی
و ارسع مساد ماست استعمال مسهل نحو اگر ما مرون ارلی که عمل آن سریع گردد و سست
مسهل دو با اگر مرد دل با به دو السوی معاد و اعراض با دم صل در امام عمل حر و دما احس کرده ان
تحریک اخلاط مدل استفراغ و دور تردیع اعضا مادی حدوث سحج امعاء میت مرد و بطول
مخلوط مدار اعضا را مستعد او سحج علی مرمایعت سست استفراغ در طرات و تحلیل آن باد معدوب

[illegible]

وحه و ... حرکت و ... عضا **امر دهم مراعات مخصوص صادرات**

[illegible] که ... هر عضو ... نوع ... که موافق آن باشد ... که هرگاه موافق

... [illegible] ... مثلاً ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد **امر یازدهم مراعات جوهر خلط مستفرغ است** ... اخلاط ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مدام استفراغ ... [illegible] ... مساوی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان اقسام ... داروی ... مسهل

امر دوازدهم مراعات صناعت است چه اگر صاحبان صنایع معروف به تحلیل ...
مانند مسکران و ... و ملازم ... [illegible] ... و اصحاب ...
صاحب ... [illegible] ... مسهل قوی ... اگر ...
امان ایشان بسبب کثرت حرکت تحلیل بیابد و کم میباشد ... اصحاب ...
دیگر ... تحلیل رطوبات ... امراض ... [illegible]
... ساکنان ... آرام و راحت ...
... ایشان را ... احتیاج ... است امر سیزدهم مراعات
تدبیر ما تقدم است ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... استفراغ ... حاده ...
... [illegible] ... سکون ... [illegible]
... ایشان ... [illegible] ... استفراغ ...
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ناول باید ... [illegible]
... ایشان ... محتاج باستفراغ ... [illegible]
... ناول باید ... ایشان ... محتاج ... امر چهاردهم مراعات
عادت است ... باستفراغ ... [illegible]
... [illegible] ...
... رعایت عادت ... [illegible]
... [illegible] ... تدابیر ... [illegible]

موافق سال مرض مزمنه یا بامرض رفاده و کمی و تغیر در بدلی ادویه مناسبه معالجه نماید و اگر مشتاد مسهل بد
محتاج نیست و مدمن آن عادت مانند لابد اول اطلاقات طبیعیه امتحان طبع او نماید و بعد از آن مسهلات مجربه
معهوده معتاد به بعد از آن اگر در انتها منفعه تام حاصل گردد زیرا که بعض مردم را مسهلات نو پدید بعد از آن
عملی نمی باید که ملینات و مسهلات جدیده مینماید چنانچه که بر سر تجربه است و حکیم که معروف بحکیم ارزانی در شرح
قانون جو و سمی معروف لعاب زرشته که شخصی بود که طبیع ... مسهل او بود سال و یکدم که مسهل
است ملین اجابت معهود و شخصی دیگر او بکتوله که معمول سمی بمجلس و قسام مواد معهود میگردید و دیگر به سال
رسید گرچه دوصد از مقدار ... اما معهود مری میکرد و معمول بس بسیار مقدار چند درم کابلی المرام
در او دیگری بجز دری مزاج او بود اکثر بسهو میکرد و لکن هرگاه استسقا نموده و در تمام اعضا او حکم عارض
گشت و دید و جناح و حیات که ... و بعد از آن ... و ... میگرد ... میکرد
و امثال این ... که ... اگر نباید کیا ... جمله تعادات ... عارض ... و ...
حال و موسم آن ... احوال از صورت بسته است ... بدون اطلاع او با شیرخورده ...
آنها ... اورا عارض گردید ... ما ... بسیم که ارتحال ... نیست لکن ارتعاد ... معهود است که ...
نمائی بر شخصی ... اعتدال ... آن ... است لیس ... عادت ... است و حکم
طبیعت و مزاج ... دارد **امر پانزدهم مراعات سن است** طفولیت و پیری سر دو ...
زیرا که طفل بسبب ضعف و عدم ... اعضا و ارواح ... آن ... و ... سراع ... ضعیف
... و ... تحلیل ... کمال ...
پیر ... اما ... الطفل حرارت غریزیه ... الکلیه ... مسلول ... عارض ...
سست ... پیرودت ... بخصوص ... ایشان ... گردد ...
... ایشان ... قوی عارض ... مقابل ... مطلوب ...
ضعف قوای ایشان تحمل نخواهد کرد ... حرارت حاصل ... آن ...
... لکن ... زیاده ... **امر شانزدهم مراعات وقت** ...

[illegible]

فن دویم از مقاله دویم سه ۱۳ در بیان تدبیر حفظ صحت و معالجی مرضی ابدان انسانیه
مزاج و ادات
در شرایط استفراغ

از بعض ادویه که از قبیل سموم باشد مانند ... ملینی چون اسهال ... ملینی دیگر بیاید عوض او مانند ... و با ... مثل
میکرد در هر جنسه احتیاط لازم باید و می تواند اجتهاد سموم را در ملا و چاره بیابد در چاره نا امید و ...
... و ... که عادت ... دستور است که عادت ... در اول ... دو دوم ... دیگر
است سبب ... است که در هر ملینی از ... که اندر ... گردد از اطبا ... و مجرب ... که
دا ... تفحص و تفتیش حال و کیفیت عمل تاثیر دویه را نماید تا حقیقت در تدبیر او واقع گردد و در هر سر او ... است
که در هر استفراغ ملاحظه پنج امر نماید و این امور تفصیل بعض امور است که مجملا در کلیات اعراض ...
انکه انواع ... جیری ... که ... باکمیت ... که کاملست که ... ملی احتلاط را باید
... کیفیت ایدا ... و ... حرارت عزیزیه میکرد و ...
ایدا ... و ... عرق و سیلان ... رطوبت باکمیت ... که در آن کیفیت ردیه
... سبب ایدا ... سبب مزاج ... صاحب آن ... امراض
عصولی باشد علاج هر یک ... استفراغ ... است ... که ... است ...
... امراض امر دویم از تمام ... نماید که انواع اخلاط کثرت و محمود دیگر است استفراغ
... که ... آن ... گردد ... ضعف ... طاری گردد و در ...
... است که ... ماده ... گردد و ... که طبیب ... اگر کثرت انواع اخلاط
استفراغ ... که ... حاصل نگردد و ... مادام که
استفراغ ... استفراغ ... تحمل آن گردد ...
... سهولت ... گردد ... آن ... و اضطراب ... گردد و ...
... که ... باید ... از آن ... اخلاط ... باشد و ... تنقیه و اخراج ... است
... تحریک ... اعراض بیاد ... گردد ... و مضطرب گردد و ...
... اعراض ... تمام ... اعراض ... صحت
حاصل میگردد ... است که ... تحریک و تنقیه گشته ... اعراض ... تحریک ...

از سیر ... از ... ما ... ست و همین ترکیب و تنقیه قبل ... بیاده میکردند تا ...
و صورت ... ماده اصل ... که تا تنقیه و تنقیه ... ووقت ... و تنقیص باشد ... ام
... ماده ... و ... ماده ... ور ... ماده ... ست ... بر ... وصد
ترکیب ... قول تنقیه و تنقیه بسیار ... بر ... سه ... بیرون ... ذکرات و چون ...
... ست در باب ... آن ... میکرد ... که ... مسهل ... و ... و قربت کرد
... مسهل ... ترکیب ... اسد ... ر اضطراب ... آن در باب ... و ...
مسهل ... در ... نمایند ... نماید ... که ... اگر ... باید مسهل و ...
... مسهل ... که ... مسهل ... و ... و مسهل ... و ...
... مسهل ... مسهل ... باشد ... در باب ... تنقیه تام باشد
... اگر ... مسهل این ... وقت ... و ... اخراج ...
... وقت ... صحت ... صحت اگر اخراج ...
... مسهل ... اخراج ... اخراج ... آسان ...
وقت آن ... آن ... آن مسهل ... اخراج مسهل ... ماست
... وقت ... که ... اسهال ... اگر اسهال ... و
... اخراج ... مسهل ... عظیم ... که طبیعت ...
و ... زیرا که اکثر غذای بدن ... اخراج آن ... اخراج ...
... وقوی ... آنست و ... آن ... که ... طبیعت ...
و اکثر ... بواسیر ... که ... ایشان ... باشد ... مسهلات ...
... بواسیر ... بسیار ...
... حال بواسیر ... بواسیر ...
... مسهل ... مسهلات ... عظیم ...

[illegible]

طلب و مسهل سعت در رستو سطه نیست بر السه و الیس بسته در قول بعد اسهال اولی طبیعت بر خواص ایل
ربگار در شهرا حال او باید متهم آنکه طبیعت غیبا بعد گرسنه اشتیاق طبیعت نز طلب مز باشد
مردی حفظ رطوبات آن تهیه اسهال در استفراغ بر چند باعتدال باید تخلیل نماید رطوبات را عاسس
را مقدمه توست برای احت یا فتق طبیعت و ارواح و قوی است بعد انواع از مقاومت و ممارست
ماده است دریع حافظ موردی دیگر است رعایه دوای صحت و تحصیل حجوس بعد ازان کشتها بسر رسد بیرون دلیل افعال
تام است تحت آنکه باستفراغ اخلاط ردیه و التماد که اخلاط صالحه بسر رسد میگردد و لاهی له
در حالات مدت محتاج چیدا و مل یا تخلیل ست و اهل عبارت از اشتها و حرارت طعام است امر
سیوم آنکه آن استفراغ احت میل ترجمه ماده باشد بسیبی بهر جهتی که ماده مایل و متوجه باشد
آمهان جهت ماده بخصوصه باشد استفراغ نماید مثلاً اگر ماده مایل در جوف معده است و صیان معلوم گردد
مقی استعمال نماید و اگر متوجه بقعر معده و امعا باشد و بعضی معلوم گردد و علی مسهل استفراغ باید بجهت
آنکه این سهول و کلفت آن بر طبیعت آن کمتر است امر چهارم آنکه استفراغ نماید باید که از مخرج طبیعی نماید
مانند آنکه آنچه در محدب کبد باشد مادر از بول و آنچه در مقعر آن باشد اسهال و اگر بخلاف آن نماید معارضه
در معارضه طبیعت رد و امور و آنکه باید که عضو منقول بسوی آن ماده اخس باشد مانند آنکه میل و انتقال اجزا
ماده و ماعید بر سیاست اسب باید و از ان عضو رسد گرداند و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی دیگر و الا صدر
را استفراغ ست و الم کرسیه بماند زحمت حرب از درترع سل دیگر باشد عضو منقول الیه مشارک
عضو موف و الاحرو ج ماده از ان دشوار باشد پس استفراغ نماید مرو ماده اصار از مثانه بر جسد
و رب مداست باشد آنکه در علاج کبد باسلیق ایمن کما باید دارد ازان اخراج دم آن نماید و جسد متصل است
ان جهت آنکه مشارکت باسلیق و رب تر است از آن حکم یدار عضو یکه باشد سیان آن مشارکتی احصلاو
اینکه باشد آن عضو منقول الیه عضو سر باد و دار ده مرآن مس میچ باید مرو و اعصاب ماده مار را رد و قلع را
بسوی ره عضو آنکه ساده است سخت دیگر یه عضو در تحیب البه ست حرف آنست که مورع گردد و اعصاب
صحت حاد بسوی آن امر ششم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد در نضج عبارت از اعتدال

سبب موافق در مرتبه ستور ع

علامت ترسب مواد بس هنگامیست که ماده بصحت رسیده باشد و آن علامت عموماً آنست که ماده در اعضاء محسوس

مورد گشته به سوی عضو قریب آن با آنکه عکس نگردد و آن سبب ضعف آن عضو که در حدوث ... باید

سوی جانب بعید هنگامیکه انصباب به حد کمال برسد و تمام منصب گشته زیراکه حد انصباب و

استقرار و تقرار است هرگاه آن جمع شود به سوی عضو بعید و تشخیص آنست در اتحاد است و

انتقال ماده و عضو به عضوی که هردو عضو محاذی الهم باشند و در اول ... در قطر یعنی در دو جهت

مناسبه یعنی انتقال ماده جانب راست مثل راسخا جانب ... نماید زیراکه میان هردو محاذات نیست

و محاذات معتبر است در انجذاب جهت اکثر اشتراک ... محاذات بسیار کم مانند در حدوث ... ممکن نیست

که سوی مشارکت ... طول معتبر است پس هنگامیکه ورم در دست راست باشد در حدوث ... ماده اول

سوی پای چپ زیراکه در دو قطر است بلکه جانب راست که در یک قطر ... نماید تا سبب گردد و

ضرری از آن حائل حاصل نگردد زیراکه انجذاب سوی پای چپ ... و در آن رجوع ... دو قطر

انصباب ماده است سوی آن ... آن مرو ... که در کمال ... داشت ... کرده

برای بسیار ... است ... آن ... ماده آن انجذاب سوی ... دیگر در ... بیسی

سوی دست چپ ... است ولا ... است که ... ماده اگر ... استفراغ ... ریم

با ... سوی ... ماده سوی جهت اکثر ... ظاهر است که ... ماده ... بعد

... ماده ... دیگر ... گردد ... صورت ... ماده دیگر ... راست ... است که اول کیا

... موجود ... به ... ل ... ماده ... ماده است ... اگر

لازم ... عضو ... طبیعت برای دفع ... متوجه میگردد ... سوی آن ... ع

... حرارت ... ماده ... آن ... گرمی ... ماده ... ب

... اصل ... ماده ... طبیعی ... عضو او

... طبیعی ... اکثر ... تغذیه ... حرارت ... ماده ... است ... جهت

اکثر اعضا ... تغذیه ... تغذیه ... تغذیه ... دیگر ...

ایشان بیان نموده‌اند که نسبت هر کیفیت از ابدان [illegible] نسبت ثلث رابع [illegible]
فاصل [illegible] که نسبت به مذهب [illegible] ذکر رفت که نوبت [illegible] در [illegible] واقف [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] اعضا [illegible] چون [illegible] بیشتر [illegible] [illegible] گرده [illegible] برای آن
[illegible] که [illegible] سبب موجب گشته [illegible] وارد می‌آید زیرا که [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] اعضای [illegible] گشته [illegible] غیر [illegible] شده [illegible] تا آنکه [illegible] و آن [illegible]
شده [illegible] مدت [illegible] پس از جهت سزاوار است که [illegible] باید [illegible] باشد
[illegible] صفرا [illegible] مختصر است [illegible] و [illegible] فترات می‌باید در [illegible] بیشتر [illegible] تعریف [illegible]
[illegible] پس از جهت سزاوار است اینکه باشد مقدار [illegible] بیشتر از [illegible] که [illegible]
بیان نهایت [illegible] آن [illegible] در بیان فترات حمیات بجهة آنکه زمان فترت [illegible]
جمیع [illegible] و آن [illegible] نوبت [illegible] مختلف می‌باشد بحسب [illegible] در کثرت و قلت [illegible]
[illegible] شش ساعت و نوبه آن نیز دو ساعت [illegible] و آن بیست و چهار ساعت است پس زمان فترت آن
ثلث زمان فترت [illegible] و ربع او و آن [illegible] صفرا [illegible] شش ساعت است و نوبه آن دوازده
ساعت [illegible] چهل و هشت ساعت پس زمان فترت آن [illegible] زمان نوبه [illegible]
[illegible] سودا [illegible] چهل و هشت ساعت است و نوبه آن بیست و چهار ساعت [illegible]
ساعت پس زمان فترت آن [illegible] زمان نوبه [illegible] و [illegible] و آن [illegible]
[illegible] فترت [illegible] و انتهای [illegible] نوبت [illegible] ابتدای [illegible] نوبت [illegible] است و نهایت [illegible]
میان آن [illegible] ابتدای فترت و ابتدای [illegible] اول ساعت [illegible] مقدار [illegible]
لاحق [illegible] و لاحق [illegible] ساعت مقدار [illegible] پس [illegible] باشد [illegible] شش [illegible] نسبت [illegible]
آن نسبت سدس است [illegible] نسبت یک ساعت [illegible] شش ساعت [illegible] نسبت سدس است [illegible]
صفرا [illegible] نسبت سدس [illegible] نسبت [illegible] نسبت نصف [illegible]
لازم می‌آید که باشد [illegible] اکثر [illegible] گفته شد [illegible] [illegible]

در بیان علاج …

که بسیار حاجت … در حمیات پس باشد علم … و سودا … و صفرا …
از … باید … که ماده … قوام باشد آسان … تحلیل …
باشد … باشد و … تحلیل … باشد … است که …
… ماده … بسیار …
… است … است … باشد … صفرا …
… بحکم … باشد … اخلاط … باشد …
… اخلاط … ماده … اگر …
… اخلاط …
… ماده … باشد …
… بکمال … باشد … اعضا …
… اعضا … باشد … گردد …
… گردد … است …
… گردد … صفرا …
… باید … صفرا … آن …
… آن … اگر … اخلاط …
… است … است …
… آن … گردد …
… است …
… گردد … باشد …
… باشد …
باشد … حرارت گردد …

موضع
بیست و یکم

و در بیان حمی و اضطراب و تغیر طبیعت بسبب امساک و تخمه باد ... و بعد ازان دو روز کم تر از
تمامه از او الشدید و بعد ازانکه طبیعت باسباب مشهور گردد از سبب تجبیت اضطراب شدید و قوت
و در بیان رطوبت ... بسیار میگردد و در بعضی اوقات حدوث می‌باشد در اغلب اوقات و بیشتر کسی را که در سبب آن
ضعف اکثر است کسانی که اخلاط و رطوبات بسیار باشند و رطوبات طبیعت مشتبه آن اخلاط و حرارت و
در بعضی آنها و بعد از آن استفراغ از سبب ضعف سبیل انصراف عارض میگردد و نتیجه ابتدا و کثرت
استفراغ بدون از تعین ... که سزاوار است که استفراغ باید نفع می‌بخشد و امان می‌باشد اصول
شفقت آن ... دشوار ... لازم میگردد و استفراغ بقصد و با اسهال از سبب بادی تحت
اخلاط بلکه ... کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط بحسب کیفیت بسیار گردد ... فروع ...
مرض ... در آن حدوث خناق ... است و بعد کیفیت آن ... باید بجهت حدوث
و امثال ... کیفیت آن ... باید حدوث ... معمولی ... در
باعتبار ... و شریفه ... حدوث ... ضعف اکثر اعضا است ... فال
تحقیقه ... باعتبار ... کیفیت آن ... گردد و طبیعت ازین ... میگیرد و ... در آن ...
و حرارت غریزیه ... مقرف ... میگردانند و گاه واجب میگردد ... امزاج و مواد ...
یکی برای استفراغ و ... مستعد و قابل حدوث امراض باشد و چون استفراغ
نمود ... قبل از حصول امتلا ... میگردد ... مرض دوم برای تقدیم ... باشد ...
و ... اعضا ... باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل ... میگردد ...
از اسباب آن ... فرق میان آن ... است که استفراغ در استفراغ می‌باشد ...
و ... تقدیم ... نمی‌باشد خارج ... سبب ... انتقال ...
... کسانی ... میگردد و برای آن ... پس استفراغ ... از تقدم ...
و آن ... باشد برای شخصی که ... حدوث ... و ...
از ... بجهت ... و ... بحرکت و تحلیل ... باشد ... پس استفراغ نموده شود

و سال ساهر عرف

واسه علاج استفراغ

هر و سود ولیل بود معلوم کرد حادث میگردید از مرض یا بود و همچو سانه دار مرض آنکه و سعاف

با و سـ‍ مسرود از استفراغ و بدل کرده میرود استفراغ را معصوم بانکه چند روز هم روز روزها در

معالجه تعلیل نماید از هنگام انطار تحویر با بکر بود درامده بود بهتر تحلیل و در با انکه هنگام پطار و سعور

حرارت بسا بی سازل نماید با کرنا عب رمادی ساده و بیا و گردد و مانکه بعد و می اساک ما بدارا که دست

و ما که جواب رساده و نماید تحسب انکه و چه کلام ـ کرامید اوا مال صحیح بعیح با و مسترون را مستر میگردد و تحلیل

ساید و مدح سیگردد و مانکه اما مل بصحیح مسد سرع میگردد تحت انکه ریب تحلیل کرد و در جو ـ مداسـ ـ سـ

احتماع موی وارد ج ارقرار سوریه بد با مل حمد را کو در حالت عدم باشد حون سایر گرد و تحلیلات

ا و کم گردد و د ـ سرای سامل میگرد و اسکا و لکن بس را رمان طرطل و امام سازی میبا ـ و سرود

حاصل میگردد و ساسست کدر دو بی مرت بسـ مت و اسود مرا جی بهم بساند که مستقد میگرد و سرب

در اص بر اوار است کر تدارک سود مرا ج مو حب آن اعضا را در مدت عدم و دوم سوده سود را حاصل گرد

در تو دیل کمـ احلال و ده مل کیفیت مزاج شد بعد انکه تقلیل می نماید اصلا سـ حرکات معروف

حسب انکه حرکات مسیح با احلاط و محلل و سود و مستر کیـ ـ ه احلاط مدو بدل لبس را دو میگردد ببحث

امعا ـ ر تحت انکه حرکات محلل مزی مصا اله سرد گا ه ـ سـ ـ راح سود و مسود تحقات سرد و کـ ـ مال

ها دعا ج نا مید جواب کرد بی بر مل خصوص اکرکم است برای استسقی تحسب انکه ـ سـ ـ مزاج صعا سـ

ـ سـ ـ حدث ـ د ملوث برید سهله را د تحت جز رشته بیا ها اطر با مکو و اعمل مرد ار لبی سبیل سهولت شد تسو

جلد و ساس بحلل سنا بید تحسیس ا ا اکل بدن با بر صاید دکه و محار ـ سرود و استفراغ سوی با دو ده معا سب

جلد با استفراغ و رکیب تحریکه نا مد سود و ای که استفراغ کنا مد و د را اعتماد و کیفیت ر را اکه سوال کرده

ا محضر وه که عاربا سبی سـ ا سـ سوال احمد و مـسـ ـ سدی آن سو لی مزاج آنست کسی بر س محکوم با ید

که مصلح نا بد برکت امرا حقیری کرمو افق احوال آن باشد و عمل مقید بود ا مسال و تبدل ترکیب آن حیا جا

بحری که مخالف آن باشد و ترکیب ؟ که بسهم گرد و کمیت ، و اما کیفیت جاید و ر ساده کرد و آن ترکیب و سیا

نا مد علیه و کما ور کل صعر است تبدیل کرده که حار ست گرد و سرور مرد ارا ده ـ سـ ـ راح صعرا

در بیان نه شم تدبیر سوء المزاج

و لذا دوست میگردد و ادرار حیض میکند پس باید که اگر سبب اسهال سوء مزاج معده باشد باید در طبیعت دفع نماید اما اگر سبب آن ضعف معده باشد آن صرف الصمرال نه در حدت اسهال باید دفع حبس [illegible] مانع سوء مزاج حدوث سیل یا اگر خون [illegible] صاحب حرارت اکر معده دارد از ضعف باشد دفع سوء مزاج است از ترك المسهل و امثال آن بعمل که معده دارد المعدل دو [illegible] المعدل و امثال بسیار ماند و اسهال آن میگردد و احتمال دفع معدل سوء کند سبب [illegible] تحسیت و بدن ادویه اهالی دفع میباید یعنی به تدریج کرد که معده آن را اسهال و لکن [illegible] دفع میباید و نه دفع میگردد و آن اسهال که مستعمل است سبب آن سوء معده را اسهال که دفع میگردد مثل مسهل اخبث که مستعمل معده و آن سائر معمول سببه مسهل میگردد و در معمول ما که ادویه است و سیمه که در معاری مو دسوی تجربه آن تشخیص مستقر گردد که دفع نه موادی اکثر معده موجود سبب سوء معده را اسهال افراط نماید اسهال و بر معده میگردد و مثل مسهل که سوء مزاج معده و مثل اسهال بسکر مسهل معده نه مواد اعیان آمد اخراج آن سوء اسهال مرد که آن امعا مسهل ترشح مسکر و در و با اثبات اکر صاحب مستی ضعیف است در سبب ضعیف باشد در علاج تحلیل الطبع دلیل مسهل تحت حادث ماسد مستور مستقی بر تحریک مواد با اکثر حدت مرض سی تحریک ماده کر اکثر مستی سوء باشد یا اکثر مستی متعادی باشد تحت کیفیت رقیق اسهال قی باشد جمیع معالجه یعمل بر اثبات معده او در حدت قی که صفی مایه ما به دفع ماید آنها اسهال با قی صفراء که بعد میبایدی آن که سوء المعده که ضرب ماسه اثبات در دفع سوء آن معتاد که ماست میباید و اسهال باشد مگر دو دواهای قی و مراد رقیق یعنی تحت مسهل دفع و دفع که مطبوع قی است زیرا که در سبب در حدت و سبب [illegible] اثبات دلیل معده سهل بعد حقیقت مراد آن قی معده مواد که سبب علت از سبب الطبع دلیل اسهال است و استفراغ آن اعمو و دواء زیرا که استفراغ بی بکیا مواد گمان که حاصل ترد معده آسان تر و اعجاب سبب قی کسب و سلس می باید ست حال مواد معده اکثر سهات و قبض مسهل اسهال و دو علت مثل دو علت سوء اکثر دست و دوا اسهال مسهل مایه تجربه در مورد تحری که تحقیق آن تر است اسهال مستقر باکرد و آن مرض تمام

حادث شود از تخصیص باستفراغ گشت و بعد که در آن قوت حادثه علم بتخصیص باستفراغ است و اسهال
که در آن قوت حادثه شود دست و تخصیص باستفراغ است و این ادویه و اسهال اینها که مختص بحدب خلط
خاص اند از حذب مینماید و اسهال رقیق میکند مانند صفا ملس که در آن قوت حذب حدید است و لیکن
خود میکند در اما وجود ثقل آن و مسهل با وجود ضعف آن حذب می نماید و تحصیل آن اخلاط میر و نیست که
نزول مینماید مال بر قوت آن ادویه را اصحابه آنست نزول مینماید حذب آن را با و بسوی آن منجذب میگردد
و به نزول مینماید مگر آنکه با قوت مذکوره هر یک از ادویه حذب مینماید رقیق ترین اخلاط را تحقیقه نمود از آنها
حاجت بعض اطبا را قدیم گمان بوده اند که دوای مسهل حذب مینماید رقیق ترین سودا را اولا و این گمان
ضعیف است بجهت آنکه اگر چنین باشد لازم می آید که اسهال مر و جلیظ باید نماید مگر بعد از استفراغ رقیق
حال کم مست بجهت آنکه دوای مسهل سودا اولا حذب مینماید سودا را چون غیر آن مرحید که می باشد تحصیل
دوای مسهل بلغم چنین ست که اینچه را ترشح داده و حد اعلی دوده در ع مینماید و بعد از آن دیگری را و تحصیل دوای
مسهل بلغم و بلغم حذب دوا اخلاط را از جهت مشاکلت ست چنانچه رای جالینوس است که گفته میان دوا و
جاذب و جاذب می دوب مشاکلت باشد و هم در حقیقت که مال سبب حذب اجزا وال است پس باید که جذب
نماید خلط خلط را بصورتیکه مقداری از آن در بدن عالب بر مقداری دیگر از آن باشد بسبب مشاکلت و هم چنین
موع زیادتی مقدار و این مشاکلت اقوی است از مشاکلتی که میان دوا و خلط است و شرط علت جهت
آن موجود که ظاهر است که حال بالمقدار حذب مینماید مطلوب را وقتی که میان هر دو مشاکلت باشد بجهت
کم و بیش نماید زیاده نگرده زیادتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض خود کرده و خود از آن جواب
گفته که جذب مشاکلت بهیچ وجه نیست بجهت آنکه این سقمونیا و حذب مماثلت است و معنی منفعل میگردد
از مسهل و پس حذب متماثل مگر در جسمی باید که میان حذب و منجذب از وجهی مشاکلت دارد و وجهی مخالفت
است که بوجه مشاکلت حذب و فعل نماید از وجه مخالفت منجذب و منفعل گردد و یک از دیگر و جالینوس گمان
برده که عبرا ادویه مسهله مراد و به را هرگاه استعمال نماید و داستمرار باید تولید می یابد از آن خلطی که از شان
آن باشد که قبول جذب نماید مسهل کرد و مشاکلت بسوی آن خلط مناسب آن دارد بجهت بسیار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فائده دویم در بیان کیفیت جذب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرم تر و ملکه و بب آن با عصاره حقیقی سعد و حتی حمله باشد حکام پدید و اسهال برت حاد و تر و دیگر
نماید و کسی را هم کمتر گرسد یک شب دل ملین سرم داشته باشد آن را دو به ربر نمی کند و دیگر و در حرم آن
سود و نماید در عماق بدن ربد و الحبت طلا میگردد و بوت حاد و مسهل آن که حسیس است د و جوب
الطبور و عرض و سرایت نماید در جرم اعضا در آن تغیر سید و خلط باشد و محققه سکو در را وحدت نماید و
اسهال رفع میکند و احتیاج نیست برت دوا در الطبور و بسوی داخل اعضا نمی معتوحه باشد عروق و غیره
ملکه الطبور در کسیران که حمله تر بن فصل و مدنیست نماید حاصی اورام اعضای دیگر و خلط اخراج نماید
اگر از مجاری مذکوره بحبت آنکه آن حسیم است و بد آنکه ادویه مخلصه و روبه مردم از اسهال بعضی
که بمر سد به هر یک خلط را او اخراج نماید مثل آنها باشد تربد که اخراج صفرا و بعضی سودا را
دارد و بعضی صفرا و بعضی ارستان کاره کرده اخراج نماید دو خلط را عاریقون بلغم و سودا را و بعضی
اخراج نماید سه خلط را باشد شحم حنظل و اسهال که مجرح بلغم و صفرا و سودا است مگر که دوای
خواج نماید جنس را بیک خلط را ابامات فعل آن متفاوت بعضی ظهور فعل آن در یکی از دو خلط بیشتر
و دیگری ماست و حیا هم عاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا و شحم حنظل اسهال بلغم را ارباد او
و سودا را بیشتر از صفرا نماید و این دانسته میشود که هیچ مرارات نماید یک خلط را در آن یک وقت
و هیچ اخراج نماید زیاده از یک خلط را در آن زیاده از یک ثبوت وال متفاوت میگردد به فعل او
در مقادرت میگردد فعل دویه در اخراج ماده بحبت آنکه تربد و عاریقون و شحم حنظل ... [illegible]
و اخراج بلغم دکلی مختلف از جهت آنکه هر یک از اینها اسهال نماید از نوع بلغم خاصی را غیر آنچه اخراج [illegible]
گیری نمید آن خاص در مجری خاص را و موضع خاص غیر مقدار و مکرر سوابیع دیگر و بلیغ و حریر نماید
با اسهالی خود واستیا و دیگر را از خود و دیگر در هر یک از ان اسهال نماید عضوی خاص ما مد [illegible]
حنظل از دماغ و اعصاب و سور نجان از مفاصل و عاریقون از الات تنفس و بعضی اسهال ... [illegible]
نماید بعضی ملاد اسطه مانند عاریقون و مانند آن اسهال نماید و بعضی متوسط متکلف مانند
که اسهال صفرا نماید متوسط مشاکلتی که میان مرد است یا متوسط مقاومت چنانچه الحجین که از ...

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فائده [illegible]

در بیان مهیا نمودن بدن از برای اسهال و تدبیر کسیکه دشوار باشد

بر و خوردن مسهل شیخ الرئیس [illegible]

باید که [illegible]

فن دویم از مقاله دویم ... در بیان مسهلات

تجویز شود ... باب مختلفه روای که می اتساع باید امر مستغرق دستوری کرده و حیا باشد ... اگر معده را
این حالتی حار ... بسوی دیگر ... و الطعام ... طعام و دیگر معده ...
در تحلیل ... روی ... که تلیل الفقد ... است ...
طبیعت محتاج ... نیست و ... است ... طعام ... صالح ... معده
اگر ... است ... مانند ... باید ... اکثر ... است ... اکثر ... حرارت ... معده و ...
دیگر ... میسر باشد ... باید ... رائحه ... و ... حالی ...
... کرک ... و ... باید ... که ... مختلف ...
... است ... باید طبیعت ... اسهال ... و دوای مسهل قوی
... مستعد ... که ... اسهال ... باشد و ...
نیست که ... باشد که ... [illegible]
... باشد ... اسهال ... باید دستور
... و اسهال ... مسهل ... مراد ...
... اسهال ... است ... دوای ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... است
... دوای مسهل ... در دویم آن ... تحلیل مواد ... [illegible]
... مسهل بعد از ... استفراغ ... [illegible]
مسهل ... دوای مسهل ... مواد ... [illegible]
... حرارت ... [illegible]
... معتدل ... حرارت ... حرارت ... طبع ... است
... گرم ... [illegible]

در باب مطبوخات و کرات و امثال دوای مسهل با مثل بحرات اعتقاد بعدم کرب و معلوم
دست را باید که ترک در طعام کسیکه اورا اسهال از راست کم داخل نماید یا اگر مسهل کسیکه بعض
سابق مسهل است خالی شود داده است میل جرحی در زوادین و کرانت و صاحب کبر و اطلاط
از صدر و دقیق نموده در تر اسبغ و کسیکه احتا ... واجب است که مر کثرت آشامیدن
بیچ مسهل کرده باشد که اصلاح آن را با غذیه لینه و حمام و راحت و ترک حرکت تا سبب بیده و انچه باعث
التهاب و حرارت گردد نماید و چون محتاج گردد صاحب بدن متسک که گرم بدن و صلب و در حجم
باشد دوای قوی باشد حرقی آید که قبل از استعمال آن مسهل در ترطیب بدن نماید بعد از این
و تب باشد آن که سستی بود باید که مسهل را اسهال مقدم باید صحیح خلطیکه ازو استفراغ اراده کند
آنجا بیکبار ماده و سهل آن در تراکم باشد و هلت صحیح ماده کرد در بیشتر ست و در استعمال مسهل
نماید زیرا که هر که سهل و عدم استفراغ ماده را ماده ضرر مسهل استفراغ ماده و مقصود است
ولکن باشت ماده قریبه الاسهال که حدث ماده را از اعماق بدن نماید و احاطه در حول آن
مواد و حدوث ... عدم نضج و غلبت میسر گرد و زیرا باید که قبل از استعمال مسهل در تنقیح
و ترسیب آن کوشد تا اگر خلط موردی با سانی اسهال یابد هر چند بسیار باشد و لکن ما نداران
نماید که تقی و صرری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال منضج و نضج و ترسیب خوا
که محرور المزاج باشد مانند اکثر است که از اعراض شدید باشد کرب و اضطراب و معص
و مد از عارض گردد **فائده چهارم در بیان نضج و حقیقت آن** بدانکه نضج الحقیقة
عبارت از اعتدال قوام ماده است بانکه رقیق و قابل و مهیای خروج باسانی زیرا که خلط غلیظ و رقیق
لیزج متحرک نمیشوند با سانی مستعد غلیظ سخت الکر عسر و خست ... و رقیق
است سود و شست در تخلل اعضا و این باعث دشواری خروج است و نضج منتشر میگردد
که محصور در انجاست و منقطع و جدا میگردد تا با سانی از اسهال یا غلیظ را اندک رقیق میگردد
و اندک غلیظ ملزج متسبب را منقطع و جدا تا انکه مستعد خروج گردد و علامت نضج هر خلطی ...

د تا در ده خاهر گردد و بدانکه مستعملات مسهل مختلف می‌باشد بحسب اختلاف مواد
مثلا ماده حار صفراوی احتیاج آن بمسهلات اگر بحری که جمیع مواد آن مایل باشد بماده غلیظ
گرد آنها که هلیله و عسل باشد بماده و سیبر و سیر برتاره دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب
بزرقطونا و آب تمر هندی است بماده سرده و رطبه باشد تربد عناب و ملوخیه را از مامید مهاد و شرو
به ماده و سلاقات [illegible] ده دلفو خانی که بسیار ترش باشد متحد از مانند معه ملوم
وصمغ الراعی و فصول ماده دوامی و تخم کاسنی و بیخ آن و اصل السوس و حک و مرح
و حمار عناب و بستان و تمر هندی و الو و زرشک و امثال اینها و گردان و بی خلط طبعی باشد
بامو و حطمی و بسیار بستان و کاو زبان و بادیان و امثال اینها یادده و کاسه مر محتاج میگردد
و نضج صفراوی بادویه منضج معتدل معتدل و غیر باشد نه دیر مسهل باشد با خلط لزج سست
باقصا باشد اگر انسان گرد و نضج ماده بسبب اصلاح طریق آن و زوال مانع بسهولت
ترک* باید برای نضج باشد را با بادیه بیخ آن و تخم کوت و انیسون و مامید امثال آنکه بسا مایل
بسیر و اگر مانعی باشد از بسیر شود که معده و ضعف آنها و ورم احشا و ضیق تهیا و مری کی
مرلع ضعف حرارت غریزیه و مرلیض معتاد ماست میدان آب ماند اله باعث نضج ماده صفراوی
مسکر د و خصوصا و حمیات و سرسام است که اعصاب بالیدا تست امید نیست نص که ضعیف
حرارت و ضاحت مدرع باشد و اگر ماده سوداوی و یا طبعی باشد انضاج آن بحری که د ا
مثلف و تامس و لطیف باشد مامید مر سحو شیره و ده معاج و د تحویه و مسکن و سبیع
السوس و حماما و سلاقات و سبیع ارسی و برگ غار و حشو و اوحرکی و رز و مطبوخ اصل السوس
و کل حطمی و ریشه حطمی و بامو و اکلیل الملک و شب و تخم کرفس و انیسون و بادیانه و اذخر و مویز
منقی و بامید کلکف و امثال اینها باشد و باید که مقدار این ادویه مطلقه بماید با اکثر را و
بماید و ضعف نکاه میکه ماده احتراقیه است و طبع فوری با سرکه معا محتاج سر تلک نکمص
باده بدو ماند که مرض بماید و رباد و لی درجات آن ادویه و بحال آنها مقدار کثرت ها ده

فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات

و سدت کیفیت آن مثلا اگر با دو تا زه و حمام کثیر الکیفیه باشد باکثیفیت از استعمال مسهل یکروز [illegible]
دویم مسهل گرم باشد چرا که اگر اندک خشک و ضعیف الکیفیت باشد باشد که باعث میشود [illegible]
بسیار گرم باشد باشد او و منظور کرد در وقت اول گرم باشد در ماعت الی روز [illegible]
مسهلی است ای سودا ایر مثلا مسکه طبیخ بود و باشد آن وا او از سحق و لطف باشد [illegible]
و نا وجود آن عصاره ازاج سودا و مقوی قلب و مفرح باشد باید مرکب گاو زبان [illegible]
در میان دو ماسال از مهماتها باد و اخراج بیه باشد تا علامت و علاج بر وجه که و [illegible]
مهما باید برای مادام طبعه بادی و سکنجبین عنصلی ماء عسلی هر کمیه ادران سرد و مکرر [illegible]
طبیخ افتیمون و سرس و در باید و گریس و اقلیمون و بر بسیار شان با تخم مرو میوه باعلتین [illegible]
مواد مارده اند در است که باید او بود و میوه و در آن سخور بود بسی و اعراض [illegible]
و قلب و سحق و تسخیر است و باید گرسحق بسیار در مرض لعره نماید تحلیل و لطف [illegible]
و غلیظ و خشکست سار رده لعی راه و تسوار کرد جسم و نیج آمیاه و با وجود آن سحق بسیار [illegible]
و سستی میوه الی بسیار است و این بایست حمام و اسهال لعم است و محسل جایز [illegible]
دو مسهل منفسد و در اعراض سودا و سر برا کرده او و بسیار گرم محسب میباشد [illegible]
ست و باید که در ختام استعمال جمیع مسهلات گرم باشد مگر در سر استعمال و نفع سعوط [illegible]
که باید مادام ملازم باشد یعنی اعدال گرم باشد که سرد بی آن شکسته شده باشد و ما اکثر [illegible]
رو غنیا و سرد و سحیقه سکی باف تا خیر سحق و او جهت میل بر شعر و سوده که باید [illegible]
مستعمل در آن سحق باشد الی باشد از العود واستعمال بر منولات و عسل او و دلک [illegible]
و سکر بر جیس ابر الصاحب و مداکه او و میبایست کرده او بسیار است و تحلیل گردد [illegible]
و حجم آن دو ما و دو شود و موضعه و در دام گرده او بیس و احتیاج این مسکات که ابتدا باید [illegible]
باید عمل از صحیح بسیار اعلی را صحیح و دو استفراغ باید در احتیاط سودا و به جهت [illegible]
بسیار باید گرفتن و تر شب تبدیل آن باید نفس جداد و ای استفراغ و موده و در ام [illegible]

منضجات و مسهلات بعد از استعمال نمودن منضج مسهل در انضاج و استفراغ نماید چنانچه گذشت

و که ممکن نیست استفراغ آن بیکبار بلکه باید که بدفعات کند امام انضاج بعد از این انشاء الله تعالی مذکور

خواهد شد و اکثر باشد که مقصود استفراغ خصوصی خاص باشد مثلا ما مرکب مراد از اسهال صفرا و

و تسریع باده و اعراض مناسب الصفرا خلط باشد و هیکل کسی که در لعاب و بطور

و آکرووت مرگ عبد و تر است چنانکه در دماغ ایشان را ایشان سوء مزاج درمیان و

درمیان و تحوال دماغ و محرکست و شکوک چرم ادویه و ضماد ایشان را بلغم و سودا و مانند آنکه

هرگاه مراد مصنف شود در اعضا باشد متغیر گردد مزاج اعضا یکی از آنها شدت آنکه اعضا

مصلح صیه مسد من طریق اکد در آنها بود جهت آنکه استعداد اعضا بصحیح المزاج در حوش باشد گرد

آن اعضا میگردد و مجرب بسوی صحت اخلاط و ردیه و علت مشکل میگردد در مواد است که ابتدا باید

بعدیل مزاج مانند صحیح دفع ما را بعد از آن بر کرده معتدل اخلاط که همان صحت اعضا

که اعضا باید در آنها اخلاط و حوال متغیر گردد مزاج آن اعضا مشکل نیست ایشان را که متغیر گرداند

اخلاط صحیح است میگوید که دلیل تصحیح اخلاط است که گر و خلط استفراغ تمام آن

غلیظ تر و حدت و کیفیت آن کثیر و سهل کجرچ دو اخلاط و غلیظ است که گرد و قوام آن بر

و کیفیت آن زیاده و سهل کجرچ و زوال اخلاط بهاست بعد و عدم صحیح قول است تا بعد صحیح

است و لیکن غلیظ معتدل گرد و بعد مزاج اعضا صحیح است و لیکن این باید بر غلظت

بعد از صحیح که کثیر است و لیکن تن بعل سیل باشد صحیح است و لیکن آن جزو مسلق

باشد صحیح یک کثیر است و لیکن آن تمام است صحیح از آن کثیر است و باید

محمود استعمال امر مشابه است که شکل باشد مرسوب ما او رسی کلات

موم سرب آن صحیح مسکر است و تحصیل نگاه یکی باشد خلط ملمس اسهال مرسوم

طلای سحالی و آن عضو راست که اکثر دلالت بر غلیظ ماده میباید و دلالت سرسوب

رقت و دلالت است بر اخلاط را جهت سرا و اربست که اعتنا بر رنگ آن نباید اما ام کرد و آنها

اندمال سوء ساشد و بعد انکه سبر اول است کو اعلاج صحیح و مرتب مرامضی لو ن با ادرمیا
سب بایدها مد کم سامسه صحیح و اعلل کسه و بر روانه اول دعمات اول بیمن ادام کردن
تت رسلک و بعدم سهکو ر دو مقدای بر من است مر مسر مع حتج دو داتیون مرر
تبیری دوام شود است اصع سود در وشیح محمود باشد و حواده ای خور سوء مه ر دلیل صحیح
است و طهور در سوء مسموم دلیل صحیح مریست و تجمیل است بیشتر صحیح و مرض ثبت هموار
و علل و ملح تحلیلکه رمحک رمین بدر تحبس رسایدالعسا و ربابید و السنت کو مسددات و مسهلات
مسهرء حتج تقسیل مسی که خوسی باید کشته باید و مسافه و در آن معاید و مجبس در مانده در دگر
انکام و سبیل باید کرابل با اعدال است و مسهحات و مسهلات و بلم سو دو امرات حرد سار
دو متربی طرف ا مرای صحیح بسنگی و مداران بعرد و مداران تا قبلی کرده است و بعد آنکه
که مواد ورده ماسد و سیاکتیح است کران است که سبب بسهل صحیح و مسهل سال تسه
و حرکت در می آید و اعراض آن مراحا امدت شدی و کرب و اضطراب و صدع و ثقل
در عسی و طعام و شراب خصوصا دعسرا و ن طبی یا و ما رضی میگردد و که دم کرمواد و سال
اعراض روبیه انها کرظاهر میگردد و ماسد مرال و مستفرات دعا اهی تیرم تا مر فرزک ان اسمه عالک
مریعی تحمل با حیدان تمادی میگردد و دوال مر کت دار بدانها اول تحمل را اهم ادامت
دکاهست که امات هلاک میگردد پس باید کار ان متوحش و مضطرب نکرده و اسباب و علاج
دعرا من قلت رسلا را ملاحظه کرده و دست اتقیه و استفراغ مقدرت و قوت یا رمیض و مقدار تایید و درکر
و استا ده تعالی به مقدار تقیه و استفراغ اه دراهی کرمیگرد و تا اکثر بالکل زایل میگردد و

فائده هجدهم در بیان بعض تدابیر متعلقه با سهال و تقدیم مسهل

و بعض تدابیر متعلقه مداوات و مراکیه در مراعات اهل و تغیر مزاج اول باید مسهل
طبیعت را عادی مداوا کرداو اگر مد بیر دیگر صلاح حال مریض باید و اعتیادی مقوی مسهل
اما بحسب کیفیت اخلاط که صفرا و بلغم و سودا یا بحسب کمیت یا بحسب کمیت و کیف سرد و مسهل

فن دوم از مقاله دوم سوم در بیان معالجات

هر امتلائی محتاج باستفراغ نبود بلکه امتلائی که بحسب قوت باشد محتاج است مگر آنکه تدبیر تقلیل طعام
بس نبود و اگر چنان بود که تدبیر تمام اتفاق افتد طعام و شراب نیکو بود و چنانکه گفتیم
تقلیل طعام کافی باشد زیرا که هرگاه طعام مریض را تحلیل برود و گوشت بدن نیز آنچه که موجب امتلاست
و مستعد است برای مرض حاضر موجود باشد بلکه تنها محتاج میگردد باستفراغ برای آنکه احتیاط را تمام
المحفوظ بود و بیکبار بدین حال آنکه آن را تحلیل نماید مادتی که حاصل گردد و همچنین در علاج
موضع امراض و همچنین است در فصل بهار اگر چه حاجت برکوب نبود در حال حلاوت اگر در فصل زمستان تنقیه
نماید آنکه در فصل زمستان حلاوت غلیظ نشده باید و باعث امراض گردد پس لهذا حاجت بیرون کردن آنست لهذا که
استفراغ بسیار بود نقصان خطر با شکست هر چند به جراح باید باستفراغ و قبول در و حر کشیدن
حال و شروط نیست که در بدن و تدبیر آن و اگر چه بر نیست و لکن چون طبیعت را تمام
العمل و عادت بمرسیده و حلاف آن را سازد بس لهذا باید که تدریج در تسکین استفراغ
و اما مستعد بجهت دیگر که جراحات عظیم نماید و آنکه در تسکین رسیدن آن بر دو
بعکس هر امر نوع تمام نبود باعث تمام در که درست نکه باید در مهمات و مقدمه آن باید برای استفراغ
در بایده و بهتر اول و در شکع مراض جدید عسره الرسیاه الاسهال که احلال علک باعث حدوث التهاب
و حسن و حید است مر قلال و قروح رده و حلج مرض مانند سعال و امثال آن مانند اخراج ساید هر
کم دو دیه سهال که خلاط دیه و سوادیکه د عروقند استفراغ جائز نیست زیرا که در معاصله
سخت آنکه سازد در محانی آنها تر است و معاصل و اورام است او بیم آنها دیر که باستفراغ مواد
معاصل او زیح مناسب مواد بر اعضا بر رود بلکه باید که متعرض نمی گردد اول باکسره حلامات نکرد
زیرا که حالی در اموری زیاده عوارض در این باید بمیرد و منتقل باضعف و رداع و کند و جمعه هر مسهل
و حسن حال کسی که مدای دی مادل نماید و اخلاط در آن باشد که آن سالک مفرد اخلاط ساله حسد
ماند و نیز مشاهده سیاست و حرارت زیر اگر حرارت حرکت و در ظاهر مگردد و در حمیات در اسهال
سودا دیده محقق تر و هم طبیب بیل از قدری که باعث نقص جمیع عصب است

که در امراض حاده ترجیح آن حرکت ساده و ہلاکت است زیرا که چون تحرک و باید اگر در آن
بالمضا [illegible] و غیره را برسد و ہلاک میگرداند پس مراد آن است که چون ایشان محتاج باستفراغ
گردند اولا تا سری تعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نموده پس مسهل باستفراغ آن گردد و باید
دانست که مادام رقت و اصلاح بباید بر سبب ہلاکت و حقیقت امر در بیماری محدث قریب باید که
متوجه تحریک استفراغ مریض گردد و هنگام او باطبیعت و دوا آنکه امر و سبب ہلاکت او گردد [illegible]
که اخلاط او حاره حاد است و مرگه قوی المزاج و معالج باشد او مرقوت دوا تحریک تکمیل صورت
وحدت [illegible] را باطل گرداند ماده که متعرض دوا دویه مسهل گردد و خواه طبیعت آن شخص بالطبع
والاصل حسن باشد بسیار کسی عادت و بعض اعضاء او ضعیف باشد چنانچه بعضی بر دم
بعض ادویه مسهل را [illegible] تحصیل [illegible] و دیگر پس [illegible] در امر جالینوس
اثری نماید و باید که در [illegible] دوای لیده مسهل قوی و تحریک مواد گردد و بحث اگر در آن
[illegible] قوی [illegible] مسهل است زیادتی [illegible] اسهال میگیرد و در [illegible]
ہلاکت است [illegible] احتیاج بمسهل گردد باید که [illegible] رطبات و رقیق او
[illegible] اگر دوای [illegible] ضعیف و لاغر باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اول [illegible] واگر محتاج باسهال باشد باید که [illegible]
مسهل [illegible] که حرکت [illegible] اگر [illegible] اسهال [illegible]
استفراغ [illegible] احتیاط [illegible] آن [illegible]
[illegible] دوای مسهل [illegible] ضعف معده [illegible]
[illegible] کردن [illegible] مسهل [illegible] اگر دوای قوی باشد زیرا که [illegible]
[illegible] دوا [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ضعیف است [illegible] اطفال [illegible] که خواب [illegible]
دوا [illegible] که خواب [illegible] باید که [illegible] اخراج [illegible]

تعال آن نیستی جلو معده و انتفاخ مجاری ما ماسدوک که نتواند بصر رجوع نماید و باست تنها متواند
دو ساستامیدن باید که ادرک الطعام لطیف حقیقی باشد بالتسعیر و آب انار ریباس و شراب آن
ماساسید تاکه باعث ادرک تقویت و مانع انصباب صفرا و غثیان و تهوع و رقی گردد و تناول
طعام رسراب مد مسهل قبل تمام حق آن باعث انقطاع عمل آن است در الصت متوجه معدن آن میگردد
و عمل اسهال و دوا را میماند و اگر دوا قوی باشد باعث انقطاع عمل آن میگردد و کل مثال
فساد و غایله نیست بجهت آنکه بحافظه دوای مسهل میگیرد و میگویند درست حدت آرا رمانع می آمد
بعود و بحر بعود معمود رسوا و محمد و بسوی و امعا و لوه اسهال ید در بر است اسار رقاد و باعث سده
میگردد و جرف مراحس بدلیست و اما ره میکه یا بس ز عمل مسهل حاصل گردد و سوب علوم مسهیان
به وسعت ظاهر گرد و اس ننگام محور است که طعام ما ول نماید و آب ماساسد رحقت دوای طبی
بیر و اعانت این امر و حسر بود ل تا انصرام عمل اولی است اگر عمل دوا مضطرب است دوا
از قطع آن حصر ن ساکت گردیده مساری آن عمل منحصر میگردد و جایز است که تناول نماید و مرکه
سر بسته او اکرا و امعا را ساسیدن مسهل کرده غثیان عارض گردد و یا که علاوه مدان
گرحوس مسهل باست مدا و بر الس اعراض حادث گردد و سراوار است که قبل از استعمال مسهل
ترب ورد بیاورد و به مرق تحمل نیست مطبوخ ترب و یا جرم ترید یا ساعد یا محرور دوق نماید
دیا ماسال ب معتاب دیگر که رسن زنج مراد و با معده محتمه تسم معده و اعالی آن که باعث
کرب و عسان دی بود و مدال ن امور زایل گردد و استاسید بن ادرک دولی باید باردسرت
دره ماسد ا ها ارس دتاعص تقوی معده و لعد از آن باعث تقویت معده و اسحدار او والقوآن مانع
انصباب فضولست بسوی آن رحمیس برعمل آن بسب تعویت و عصر حرو الیم معده و الطرف امر ما
ازمور ل دوا املا ایکه راحاکی معده است بسوی اسفل و مانست و سکام سهال عسان حبطلو
ومانع دکا سرقوت دوا و بعود مواد نیست بجهت که سرب دوا متقدمست برای سرد ج کرسه طلا
ونکه و وسوی اسفالی است جماعه ذکر یافت و که معدا الرکب دمجود فراع اسده او

که بعضی گوسفندی باشد یا مسهل ما ماء ماده که حی با استفراغ آن اینکه مانند ما رب
و امثال آن اما بسیار که مسهل آید و درین معنی باشد ما ماده اینکه بعده
اینکه غذای لطیف بهم رسد پس بعد از آن مسهل ما ماء سایر که معده و ضعف ترک
جماع کرده فال صحابت بقول بسیار ما مادران در حکم حقن معده منتشر طاری شکر دو اسهال
اسهال مذکوره هم باعث تقویت و هم باعث کسر حدت حرارت و مانع عطش مواد است خصوصا
عضو که حکام حقن معده و مسهل مناسب مانند و سرخ کرده ضعف اینکه مانع غور و ... ...
سوی اطفال و نحو مواد بسوی امعا است پس که اگر غذا سائل معده است منع آن ما غذا رو
و امثال ... باشد تحت مسهل بر عدد و گرما ما سایر ... عرق کند است از بعضی
مواد است بسوی معا و گاه ... بدی الحدث باشد که بسبب عاق و لکه طبیعت باشد بسی بعضی
سپید را ... اسهال باشد باید کرد و اما در حصول مواد مانند حکم مال که بعد در ذراع باید عنان
باید علاج و کرمی ... جلیس بر سالی که رقی کلاب ... بر آن است و ماسه و ما مثال
اسهال ... در ... ... است ... در السر ... گرمی ... ... ا
ما سایر مواد است ... باد ... که مسهل ... و کسی که بعضی ... باشد
ماده کم اسهال تا ... تحلیل ماده ... و برگ ... ، و برگ علاج ... اگر ... تحلیل
بهم رسد تحت اکثر ... برگ ... گرما ... و ... برگ ... و تحلیل ... ماده
... است ... اسهال ... دار تحلیل برگ ... ا ... و است
برگ علاج ... ماسه ... برگ ... بهم رسد ... اسهال ... ا ...
تا اینکه ... را تحلیل ... بهم رسد پس ... سایر ... معده ... باشد ... ...
منتشر گردد ... ... اما عمل مسهل ... اینکه ... بعضی ... ما
باشد ... ... ماده ... ... ماده ...
در ... است ... گرم ... است اگر ... و معده ... گردد ... و

در داشت فعل تمام اعضا آن گرم نگاه میکند ادویه قطع فعل آن نماید و داشت میدان آب سرد نگاه میکند
حلط مسهل صاحب بهتر باشد بسا است که معین بر عمل داشت خصوص که در عمل تقصیر نماید
باشد سرد و دیگر دو گرما از غلیظ خروج باشد باعث بر آوردن سرد و غلاظت و لزوجت آن نگردد
لیس جهت که حرارت نماید و هر گاه واجب گردد که استعمال آب سرد یا گرم واجب است که بدنک
بدنک و اطراف بیاشامد چنانچه شیخ الرئیس رحمة الله علیه تجربه آب گرم بر معده در سر معین
بر عمل داشت در هاء اسهال گفته آشامیدن آب گرم مقدار بسیار تمام کن کسر قوت در داشت
و دیگر آن میلان بر اسهال و بعد تمام عمل مسهل آشامیدن آن باعث غسل معده و مواضع مرور
دواست و تفریح بقایای فضول مصروحا که مسهل نیست باشد و باید که حرکت مسهل دادن آب گرم باشد
تا آنکه باعث کدورت و دعوت آن بدن گردد و گرما طبع فعل دواء و محافظت باشد بر اسهال
بیابد که بهتر است تحریک آنکه اطبا گفته اند که اگر بعد مسهل حرکت نماید و بر تحصیل دارد آب گرم
است باشد عمل آن منقطع میگردد و دعوت آب سرد و بیاشامد عمل آن قوی میگردد و تحصیل بر اسهال سرد
تحریک که برجوع آب سرد و میل آن بحالت است و بطور مذکور که گرم باشد و آنکه بر آن دفع سعی دیگر
بعید که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و بسیار هم باشد که قوت آن ضعیف میکرد و دلیل آنکه
و باید که بطور اخراج فضول بهتر است که خوردن بوده در هضم گرده مگر هم باشد آنکه مدتی مکث و باآنکه
سرد گردد پس گرم بوده و باشد و مرکب بر ضعف قوت نیست و باید که تا ساعت کرده دوا اسهال
حرکت نماید بلکه ساعتی بیش در حرکت نماید یا آنکه طبیعت مشتغل بر آن گردد و عمل در آن نماید بعد که
طبیعت مادام که عمل نماید دوا آرام می نماید و بدن ساکن نگردد طبیعت با هم یابد و لیس دوای
هرچه بیمار سعد و هرچه سکون دارد باعث آنکه بحرص در حرکت می باید بعد از آن اندکی حرکت نماید تا
میلش بر حرکت آن گردد و حرکت معده بحصر است مطلقا خواه اعمال عمل و خواه تسهیل اسهال
خواه بعد از آن زیرا که سکون طبیعت و سعی در تحصیل و دفع عمل دواست و سکون بر دوای ضعیف
معین بر عمل است و بر دوای قوی باعث تقلیل عمل و بعد آنکه حمام بعد از دوا خورد می باید باده را

بسوی خارج و منع نماید اسهال را بیش از آن (۱) اینکه ترا آگاه کنیم که کسانیکه [illegible]
بجهت ترطیب و تحریک مواد لکن سزاوار آنکه توقف بسیار در حمام ننماید که موجب تحلیل قوی چه
گردد و باید که مخرج حسی مقعد را بشوید بآب گرم که معین بر اسهال است و بعضی اطبا تجویز غسل
مقعد مطلق را نموده اند چنانچه عمل بقراطی برین است و غسل باب گرم بهتر است مگر در جائیکه ستر [illegible]
در آن انداخته باشد که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خانه بیرون نیاید و موجب مشغلی که او را
باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با اقوام و مکالمه بسیار با ایشان بحدیکه بالکل فراموش نماید جلیس
استماع [illegible] و دوا را مطلق گردد و از اول افتضا [illegible] رنگ و حوت و طلب غیرا و در گاه
بدمیده [illegible] کراهت نیز باز دارد و در خواب نماید بر آن و باید که خود را از دراست و خویشی در
دانچه اراده [illegible] محبوب او باشد نزد خود و طلب دارد آنچه مکروه طبیب و نفس او باشد از خود
دور نماید و بجهة آنکه اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض و نضج و تسهیل اغذیه داشته به لایقه بحال
و تسهیل و تنقیه باشد و در حالت صحت گرسنگی لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه دیگر منفعت یکساله
و اسفیدباج طعامی نیکوست و اما در ایام انضاج و مسهل [illegible] مرخص است که اندک ترشی که منضج
سودا است در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر باشد زیرباج کرده باشد که نیکوست خصوصا سوداوی را
و همچنین زرده تخم نیمبرشت مرغ و دراج و از ماکولات منفخات و مشروبات و اطعمه غلیظه و لبنیات و ترابیع
و ترشیات اجتناب نماید مگر آنچه [illegible] شده است و صفراوی و از شوربا و [illegible] تند تیز و عفص [illegible]
و اکثر [illegible] گفته باید که آثار دوا است [illegible] شخصی که ملازم [illegible] اسهالیه
اسهال طین نماید [illegible] باید قبل از عمل آن و بسیار است که منفعت [illegible]
و اما کسیکه بعید العهد تناول [illegible] باید که تناول [illegible]
روز مسهل [illegible] اسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل [illegible] اسفیدباج
و باید [illegible] مقدار [illegible] تناول نماید و گوشت در آخر روز تناول نماید [illegible] ماء حمص
[illegible] اشیاء غلیظ مثل [illegible] که اگر شخصی که صفراوی [illegible]

باید که بحقیقت متداول سنا و جاسمنی دار و مارس و یا سنبل اسهال محتاج نیازمند
سنا فاسد است نزد اکثر مطلعین میز رسیمات معین بر صحت زیرا که طبیعت هرگاه مشغول بعدا
نکرده مشغول باصلاح اخلاط دیگر دوم فائده ششم در بیان بعض ادویه مسهله بالاجمال
واعلم که مستفرغ نیست ادویه مسهله را الا آنکه در بیان حبیب دروی باید دانست
حبیب باید پس اسهال و ادرار و اهیار کیفیت اصلاح آنها را تا آنکه فائده و مقصود از آشامیدن آنها
بدون ضرری زایل گردد از جهت آنها زیرا که غرض طبیب تبدیل مرضی مقصود از دور نمودن
از جهت ادویه مسهله زایل گردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی دیگر پس باید عالم
که ادویه که معالجه است که واسطه داده که بمنزل صحت از جهت کثرت اسهال و سحج نکایت بر معائده
و ممکن نیست اصلاح آنها الا آنکه ترک نماید در استعمال نماید آنها را اصلا و ابدا و در صحت ترکیب
و اتحاد اجزا و خلط شکوک یا آنها باین حیثیت که اسامی مختلفه و صور بسیار زیرا که ادویه که صفات آنها
معلوم است و مابرست از مضر و مقابله فصل اولی است با استعمال نمود آنکه ادویه جیس کبیر
النفع و قلیل الضرر و مایل تر آنها در باید که بداند که هریک از ادویه مختص باستفراغ کدام نوع
خلط است از اخلاط و برای چه ادویه و کدام وقت و کدام شخص را نافع و ضرر نرساند از استعمال
اشیا و اشخاص و ازمان دیگر تا آنکه استعمال نماید بجای دوای تحریح ملغم از معاضل
دوای مسهل صفرا از سوداوی استعمال نماید دوای حاد در او و معتدل در جوانی و تافرانسون
در مزاج ضعیف و غیر آنها از وجود استعمال تابع و لازم است قدر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود
ادویه مسهله و دریات ادویه و مقادیر شربات و اصلاح مضار آنها استعمال و اختصاص هریک
آنها باستفراغ نوع خاص از خلط خاص را بر سبیل ایجاز و اختصار بترتیب حروف تهجی بنام سمیت
دریات دریافت مستعین باسد تعالی و توکل بر وی جمیع امور ادویه بتفصیل در کتاب ادویه مفرده
نیز مسمی بمخزن الادویه بر باب احاطه بعضی الی سرحد دریادل بتر ورد ویم شرب ادویه مسهله
صعوبات و اعمده و امعا را باید که بعد از آنکه شیرین اسهال آن از برای صعوبات ادویه است

دلکش در حمی سوداوی مجرب دانسته و مصلح آن کثیرا است اسطوخودوس گرم اول خشک دوم
مصرع اول نافع منقوی و مقوی جمیع حواس مفتح سده حشیم سوداوی بالذات و مسکن و مصفی ...کی مسهل صفرا و بلغم
و ... دماغ ... دماغ ... بالتحلیلات و در تنقیه دماغ بهترین دوای است و ... مفرح
و ... ایراحا ... دماغ ... کل ... صفرا ... و منضج ... مقدار شربت
... نافع است هم ... و محتاج اصلاح ... آن است که با سکنجبین یا ماء
العسل ... ابارج ... باشد افتیمون ... بدل ... است و
... افتیمون گرم سوم و خشک ... آن ... خشک
... آن ... تر ... بیک ... صفرا ...
و ... مسهل سوداء ... بالتحلیل ... است ...
... اسهال ... آن
... و ... مطبوخ باستعمال ... آن نماید که
... و ... و ... و
و ... صحیح ... مطبوخ ... و محتاج باصلاح ...
... و ... اصلاح ... ایارج ...
... سودا اسهال نماید مقدار شربت آن ... باستعمال
... افسنتین گرم و خشک ... آن ...
... مسهل صفرا است ...
... گرم ... مسهل ... مقدار ... مطبوخ ...
هم و محتاج باصلاح ... آن گرم و خشک ... مسهل با
... آن ... اسهال ...
... گرم ... اصلاح آن ...

نیکو رانما نعسل ... ساسد و بعد ... [illegible] ... کل ... ساسد ... دیگر کل ... ساسد تامل
واسو ... در حد آن امرکی و حیض راست ... اسر ... رست سرت آن ماسل ... که ... [illegible]
کرده باشد که گرم در دوم و خشک در اول مسهل بلغم غلیظ و جامست ... معاصل ... [illegible]
... مثال ... سرت آن هم ... مانند ایرسا گرم و خشک در دوم
مسهل اخلاط ... مفصول ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
صلاح ... سرت آن ... هم ... پرسیاوشان ...
... مسهل بلغم و سودا ... مفصول ... [illegible] ... ادویه ... کرده ...
مقدار سرت آن ... هم ... که ... صحیح ... ذکریات مرنج کابلی
گرم در اول خشک در دوم ... بلغم ... مسهل بلغم ... [illegible]
... مقدار سرت آن ... دو درهم ... اگر ... باشد بسفایج گرم در دوم خشک
در سوم سرت آن ... مسهل سودا ... بلغم ... [illegible]
... سرت آن ... دو درهم ... محتاج ... [illegible]
... بسفایج عصل گرم در سوم و خشک در دویم ... [illegible]
مسهل اخلاط غلیظ است ... [illegible] ... آن ... است که
آن ... است ... آن ... [illegible]
... معده ... دست ... گرم ... خشک ... [illegible]
مخلوط ... باید ... معده ... [illegible]
... است ... کابلی ... بلغم ... [illegible]
... هلیلج ... اول خشک در دویم ... [illegible]
... مقدار سرت آن ... ست ... [illegible]
... اول ... گفته ... مسهل ... [illegible]

معده و لوح آن نفس لزجت است چون صحاب صمغ است درهم از آنا عمور آن سکر
یا ساییده استعمال نمایند مهالی مکرچینه مجلسی و طبی صدر و مسکن صداع حار و جهت ملاح
حار و ایمن ماست شیخ الرئیس حمد مدر موده که این ... و دیگر مثل مدار که ست مقدار شربت از
دو درهم تا چهار درهم تا دو مثقال و بعضی گفته اند که حرکت کوبیده با عموران آن سکر تا آب گرم ماشنا
نوزیدان گرم در سوم و خشک در اول مهربن آن سفید رنگ ... مقوی معده و مفاصل
از اخلاط بلغم و طبیعت مقدار شربت آن دو درهم تربد گرم در سوم مهربن آن سفید اجوف
کهنه ... مسهل ... مسطکا ... گرم ... آنست ... سیاه غیر مجوف ...
از رون ... مستعمل مسهل بلغم رقیق ... کاید ... مسهل بلغم ... بیاید و ...
عمل آن ضعیف ... بعضی محقق گفته مسهل ... صفرا ... نماید و محرق آن ... بلغم است
بیشتر و حکیم عماد الدین محمود ... مقدار شربت ... دو درهم ... تا چهار درهم که ...
... ادویه ... نماید ... کوبیدن آن ... حرکت کوبیده ...
... از ... مستطکی ... صلاح آن ... تند ...
... ادام ... استعمال نماید تمر تخلیل معدل مال بحرارت مسهل صفرا
... صفرا و ... است ...
مربی آن ... مثقال ... تمر هندی ... دو درهم ...
آن ...
استعمال آن مسهل ... مقدار شربت از ... رطل ...
و ... جارمشیر گرم ... آنست که ...
... مسهل بلغم خام ...
کرده ... استعمال نماید مقدار شربت آن یک مثقال ست جلاپا ...
... الم ... است ...

ماش است و گویند بیخ گیاه عباسی است که گل سفید دارد گاه آن در شب به بیخ شلغم است و ازاله
اعراض بعد از سکات شدن مایل بسیاهی حمات و اکر با کم مرکب است سیاه بوده و یا ورق کرده و دستک میمایه
گرم و خشک است در دویم با قوت مسهل و اندک قابض و مسهل طبیعت و ادرار آن قی به بیرون کهنه و جهات
مرسه و دفع کرده و نظیر دوق السا و مفاصل و مرض درد با وی مقالی و استعمال ابهار با مع وطرق استعمال
آن است که جهت اسهال یک درهم با یک مثقال آن را ادم کوبیده و بخته اگر بخته شود و یا سه مثقال کاشند و باید که سرم
مرسه میسیار به دو سه درد آن لرزه آن با به یکروز و ست که معین عمل آفت و مصلح آن
اگر عمل بسیار کند و یا حیج و قلق و مضطراب شود سه باید دن روغن گل است و نیرنات و اطراف آن
و استامیدن کلاب بیکرم موده که بعد از یک دو هم سه مقدار ده و اردو مثقال دو یا دو به سعود و مثانه
و ادرار آن کسیر و سرکیات مسهل حارات گرم و خشک در سیوم و در سیم تا چهار درهم آن را جوین بیا سایه
و مسهل البلغم میمایه اسهال کامل مدوف دیت و اخراج کرم و لطف احلاط لطیفه میمایه حب النیل
گرم و خشک تا سیوم و بعضی سرد در اول گفته و قول اول اصح است بسرب آن سبکین لیس تازه آن
مسهل حلاط طیطه از بلغم سوداء الوت و دیدان و حب القرع و درد حاج مفاصل و نافع و مسهلی اخلاط غلیظه
و درد فاصلت و مارص میکرد و ارا استامیدن آن کرب و مغص و مثقی حدود صاحرن تنها ساتنا میمد و دیگر مایل
میمایه تنهائی بهتر است کراملیه که معین اسهال آن میگردد و نکس با دویه آن مخلوط نمایند و همچنین با سفرجل
و یا برورش او ام حریب نمایند و ما ترید اسهال آن بلغم و مراره غرار اقوی میباشد مقدار شربت تام آن صدار کم
ارا اسفلفشر کرده باشد تا یکدرهم و کمتر از آن نصف درهم بیرون با ادویه دیگر ترکیب نمایند و در مطبوخ مقدار شربت
مغشر آن یکدرهم باشد و درهم مدل آن در اسهال و سعت از برای اخراج سوداء العصب و در آن آن مسهل
حنظل با آنکه در من آن محرار مسی است حب المحروع گرم تر و بعضی گرم و خشک در دویم گفته
مسهل بلغم و دافع داء القره و تسکین و حج مفاصل با در اباع مقدار شربت آن دو آنه تا ار دو ذانه مقتر سود و
معدهٔ مصلح آن کسیرا است و تحصیل در آن جهت اعراض نام حب البان گرم در سیوم و خشک در
دویم مسهل بلغم خام مقدار شربت آن یک مثقال با عسل است حجر ارمنی در بیان احجر است و درنهایه

استعمال نباید نمایان بدل او مرسدی طلس آن سرم و مسهل آن سرح ملی متشد
دوات منتهد ملوک بنلوسعان تدسس و درست او کرم است و اصل او مشهور دست گرم و خشک
در اول مسهل سودا است از اکحو و است و تعداد و مضری و کری ما من مگر و والعصار آن در رگ
حرس اسود برای امراض سودا و تنصیر ست مقدار شربت تام با مثقال دانگ درم سو دست استعمال
آنکه قی بیار و دیگر لطلوا المصلح تا ویه تاسب باید محمود جو بر در گرم و خشک د دویم در
در سیوم حسک سرگفت امده مسهل ان در اول سرد در دویم خشک بعبر آن جیسی است
که در آن مطلبهای طلای است عجیب سر احراز می است در اسهال سودا و صداعات المحرلسا ماع
آن عمل است بعد است حوماً مستحرار می صداع شربت آن د و درم و ترکیب این هر دو در عمل مکر بمد
مقناطیس ... ساله حرف گرم و خشک
در سوم داخل کرده و سوده او دیه گرم است و مانند دریی چهار درم تا حد درم آمرا مرو
اب گرم باشد ... و تحلیل است اعمال باید دیدوا در آن حسنو ... سببی است
استعمال حنظل گرم در سوم و خشک در دویم مستعمل آن نجم است شربت آن سفید و جو ساک ماحود
از دو حب اسی ... سیاه و طلل آن در در
و وصی کو ... بیاد و است ... کسری
ان تمام ... مناسب و باد
کو تخم ... مسهل
نماید ... آن ... ناب بادی ...
... مسهل ... از سر ... سودا ... است
که استعمال ... الزکسی ... و سوده است که مانند در سحق
آن ... است ... و خشک ...
از ... باید ... العمل ... خشک ...

سایید و در سما کنایند و اصلاح آن کتیرا و شیر است و صاحب منصوری گفته که چون اسهالی
سحج اسهال آورد مصطکی گردیم بسوی [illegible] سایید و تخم حنظل با کتیرا و حلیثا سایید با آنکه در [illegible] آب
بسایید با صمغ آن کتیرا تا آنکه صمغ گردد بس [illegible] با کتیرا حب ساخته حب کرده و در سایه مقدار یک
ماه بهم با [illegible] سایید و در تا دو مقدار شربت آن دو کرم تا دو دانگ و نیم [illegible] و کرم یکی از معالی [illegible]
دو کامل شربت آن نیم مثقال با ماء العسل مطبوخ در آن سداب و اوقیه و اسهال آن بصعوبت در [illegible]
و باید که در هنگامیکه هوا بسیار گرم باشد و در تابستان بسیار گرم استعمال نماید و تحصیل و [illegible]
الاسهال و مرکب حنظل که در [illegible] حبوب [illegible] استعمد مسهل [illegible] مقدار شربت آن [illegible]
[illegible] خربق اسود شربت آن متوسط میان [illegible] و باریکی [illegible] الوان [illegible] مشکل است
کو [illegible] سطبر [illegible] و [illegible] آن [illegible] باشد که طعام آن [illegible]
روی و بهترین آن آنست که [illegible] کوهک [illegible] آب تر کرده [illegible] و [illegible]
از آنکه [illegible] باید و [illegible] استعمال نماند کرم و [illegible] تا سیوم [illegible] مسهل سودا
[illegible] اکرا و [illegible] و صفرا [illegible] [illegible] باشد [illegible]
حلق [illegible] و [illegible] دقیقه [illegible] [illegible] مناسب و باید که [illegible]
[illegible] گوشت و [illegible] باید [illegible] مرتبه [illegible]
مسهل باشد [illegible] کرده [illegible] مسهل [illegible] و [illegible] تشنج [illegible] و [illegible] باید که [illegible] استعمال
نماید [illegible] و کتیرا و [illegible] و [illegible] آنکه اسهال [illegible] گردد
مقدار شربت آن [illegible] دو دانگ تا نیم مثقال بدل آن [illegible] آن [illegible] و [illegible]
خیار شنبر معتدل و [illegible] و رطوبت شربت آن [illegible] سیاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مسهل [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] اسهال آن [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] را
[illegible] و مقدار شربت آن [illegible] آن [illegible] [illegible]

۹

در ضرب شدن مرض با دوام را مرض یا ولیم بر آن رسیده اشتا مدن بدل آن بودن آن بر تحلیل
دران انحلال طبع معلوم است دیر ترمد و تند کرده سلاطین با مد گرم و خشک در جام بهترین آن
چیزی است که مستعد است و مداران بسیار کبیر و آن است و سحری اماان کوچک
اسد عروق ردی کلی الاسهال مخص آورد و مسهل سودا طبع با اوام و مغلی حاصل و با است صحیح و باید
طمان وا برجا و استعمال نماید و تنهائی ملکه و مرکود و با است است و مجرد آن کبیرا و کاسیر مخلوط
با ادویه مسهل باید بلیله و لیکن تا که با ادویه مراقه مزاج آن باید شرید و معاده استعمال و عادت
جنب البیل و کسی ایں ادویه وارد و مدست مرکب ترکیب نماید و باید کرمانی در مسهول ترکیب و مخلوط
باید و باکار داری مقصر نماید و باید که بر سامد که آن و مگر با ادر میرود و شبیه بر مرض میگردد
دمحو عقیر باید با زنیان اجرا آورد که عادت مقدار شربت آن یکسعد و نصف آن بدارچه بلیله
حاره و دو یا مرجو و طمان اند طبیعی تا دو برآن و مدمن ندمر یا صلاح با ادویه معلول و میسه مسهل
آن تنهائی حادث نیست بسبب داد سهال محلل بوج در طرات واحد سه اعراض بدمه مسهل
و در قوا ادویه و معده و تحصیل گرانب رسته گرم و خشک در اول مصادر آن مسهل سودا طبع
مالی سیر و صفرا نامی سدی سدن اکراه و مرض و برکان و کلف نامد جهار نافع و طبیع باید مقدار
شربت آن مقدار یکدرهم تا دو تو و طراسا لیرین با سکنجبین سقمونیا مصری اصل آست که هر گز
آن است اولوس سقمونیا و اصل نماید بر لو ند گرم معنی در دویم و بعضی اکره سوم گفته و خشک در
اول و بعضی معتدل گفت مدوم با ادویه مسهله دیگر موده و لکن مسهل طبع و مسقی دماغ و الملک گفت
قولیج طعمی و در بعضی ولکن استعمال آن باعث سیب اگر معتمع شده کند است و مستوریا و صفرا و تحرکت آنکه حیات
صفراویه باید بر ضرب و واحد برانامع است و آن ادویه است اما او متضاده او انقی با اسهال تحریک
مرکب العربیت او مراتی متضاده تکرار صحی در بعضی اسهال میباید چون مخلوط مدد ای جاعی نماید
سهلان حاصت مداساست چون مدد ای مسهل ترکیب نماید زرا و نه طویل گرم و سیر
و خشک در دویم مسهل بلغم و صفرای محلط با هم و بعضی احتیاط صحیح سد و است مقدار شربت آن یکمثقال

بکتاب ابال امار لسبل دل آن راوند حربا **سپستان** زرب الانقد الست بهترین آن در رگ
درسیع تازه ست بکم قوت آنست طبعش مسکن بلغم و کاسرجا به و حدت سوداء و صفرا منضج
سوداء محترقه و ورم گسنده و حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد و مضر گرده مصلح آن عناب مبهی
گرم و خشک در سیوم بهترین آن اطلاکا سفید مائل برقت سریع الانکسار باشد و جهت گلو با
درآب تحلیل آن را مانند شیر گردانند مسهل برو مضر است مضر معده و ابوسهل مسیحی گفته مضرت آن
معده و بیشتر از جمیع ادویه مسهله است و از جهت مزاج او نیست که استعمال نماید او را مگر قوی المعده
و سیکنجبین نبید بسوی معده و از اخلاط و شاید بعضی ساخت در حرکت معده و کرده آن و سورت منفعت و
اگر منفعت شهوت طعام و مضر گرده مصلح آن کسیر و شیر بادام و عسل و کلاب و تخم کرفس و
میسون و آب سیب و باست حصرشا کرسوی نماینده و صورت آن جبر و حرجانه بیدست و زد ستوی بکو لیا
آن و مقدار به مفردات و کرانات رابعلل معین در تحلیل و ایسون مسهل صفرا ی کجا نقد و ملیم ست مقدار
شربت آن از یک قیراط تا یکدانگ اگر با ادویه مسهله ترکیب نمایند و تنهائی کمتر از یک درم تا دو دانگ
و تحلیل مناسب حال آن جنس اختلاف ابدان عیسی و ابدان از مرد و اسهال بیشتر می آید و در عاره کسر قوت
آن تا سی سال میآید اگر ستوی ساخته و شوی سرد وی ناسد میگرود و لهذا باید که بسیار درم بسایند
تا ایکه عمل معده بحیثیه و در مزاج ترسن و فصل و بلاد بسیار گرم استعمال نمایند که مورث ضعف و اعراض
رویه است بعضی گفته اند که چون کهنه گردد و مادل باید صورت اسهال آن دیگر دو مستا مکی گرم و خشک
در اول و در دوم بیر گفته اند بهترین آن مکی آن که مدقوقه آنست صحیح است سیه برق انس و بیرون دو گفته آسمانی
صفرا و سودا از اعماق بدن و مسهل بلغم بیرگفته اند بهیت او جالی معاصل نافع مقدار شربت آن چهار درم
تا هفت درم و مطبوخ و مرتوق آن تا سه درم رشح و اسیند و در معده لهذا باید که مخلوط بقدر ی تکه آن
در جبری و اما رب یخ بعضی کرسریح کو گفته اند مصلح آنست نماید ولی ان استعمال آن جا بر نیست سو بجگی
گرم و خشک است در سیوم از طوبت فضلیه بهترین آن سفید در درون و بیرون آنست مسهل و سوزان و
در سیاه آن ردی است ماهیت جاسس او و تیاسهال در معده و جانات قوت عظیم بحبت آن کسعیب رد یه سمیه

و سقمونیا چون مسهل صفرا است مفاصل را و جو آن عضوی بماند مسهل و سقمونیا گرم ... آن
خلط اصلی مسامات و رنگ و علاج مفاصل و گاه مسهل صفرا می تحلیل و جذب سر میارد و گرم
گرم و تلخ معرب مصطکی آن مصطکی مسهل و مسهل لطیف و مفاصل و صلب گردانیده و مفاصل است
که به اسهال دویست تحلیل ماده ... مالیس ... ماده ... سمال ... کرو ... ادرار
مفرق مزاج ... دوی تمام سعال ... آن ادرار مفاصل ... ل
باب سل **شاهتره** ... در ... درجه دویم و بعضی ... و بعضی ... ل ...
گرم گه ... سر ... اسهال صفرا ... و دوست ... و ...
که ... ماده ... سعال گرده ... ... طلا ... علل ... دویم
سکر ... ماده ... آن ... در ... ل ... **سقمونیا**
گل ... گرم و خشک ... مسهل ... ... سودا ... صفرا
... مصطکی ... آن ...
... ... آن ...
... ... آن ... ... اسهال ...
... گرم ... اسهال ... ...
... ... اسهال ... ... اسهال ...
... ... صفرا ...
... ...
... ...
... ... صبر
گرم ... ... آن ...
... ... مسهل

مسهل صفرا و رطوبات از معده و روده و ملین طبع و مسهل سوداست و معنی قطعه مصطفی از وی گفته هر که
در اسهال بدن آن علتی باشد باید که بسیار آرد و سیر باید که مرو دروج نماید آنرا با مقل اگر محرور المزاج باشد
و اگر به اکثر او اگر در معده ورمی علتی باشد با مصطکی بکار برد و نگاه متمم به آنرا با ادویه که
آن گرم گرد و بر ای با مزاج و ما دو آن عمل آن با نقص میگردد و ما آب کاسنی با کلاب با آب حاتص برای
محرور المزاج تا که باید آن گرم گرد و با شر باشد و کل دوست آن با نقص میگردد و مقدار شربت آن از یک
مثقال تا دو مثقال باید کرد و هنگام گرمی بسیار و سردی استعمال نماید مضر معده و دو او اسپر الحامیه
و جمل و سردی هوا ما سامانه مساوات کرده مثال با مدوسا است که نماید داد و در معده دیماید در
سحق کرد که دراحت که آن مرم با سایده تا که مخصوص معده گرد و ضعف شده دستر بود و صفت عسل آن
نا ده تریت کرده بگیرد پس سل الطیب و قصب الذریره و دار چینی و اسارون و مصطکی عود بلسان و سلیخه
و سنامکی قاح خوروسح آن در جگر و آب طبخ نماید تا که نصف آن بماند پس صاف نموده و صبر را سایند
را آب مرآن بریزند و حرکت دهند و سحق عمیق و پیاله و با لعاب دار صاف نمرده و آنچه در محل بماند و
در امد رنده و نگدارند تا خشک گردد پس سایده استعمال نماید و مسهل آن با آب کاسنی و گلاب و غیر آن
تیریس سحر است و شربت معمول آن است عشر یکی ریتو عاقت بیبی برا و ازان بنوع در خفت
... است که لس آن با مثل گرم در سیوم و خشک در چهارم مسهل و مطلق بطن و مضعف اما است دو بکر
لس آن گشته دواست و ردو و در ده لعیت کبد و به دکفته اند صعی ارا ارد دارت و صیت بکند
کسنی و سایده آن کشد است عصاره بریوند کرو تا عقاد د بریکی لگوت با مند مسبی
صیع و جهت کوت و اعربی و بعض از دیران گوید و آن چیز ... تشبیه عصاره رود تیره و درد و دیم گرم و خشک
مسهل را اصفر و جهت استسقا و بیبی العسل رد رطب و قولنج و مرض ام الصبیان و در صلیه در پهلوی
طحال بهم رسد درد یب بجلا یا است بلکه از وی اما است و جمیع امهال مقدار شربت از تا ده تا کیرون
و از نیا را بیح رتی تا کمتر است و تا دوازده رتی نیز چه تمهای سوده با گلقند و یا باشد کریست جوس
ستره و در بند و مدرقه آن ترین را با به نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل آنست و این نیز رقی کا آورده

و بعضی سازد حبها با قلیل از عصاره افسنتین سازند و گفته‌اند مسهل است صفرا را و تسکین میدهد و تحلیل ورم [illegible]
اصطرابیه صبیان را با لیمو روغن گل نیست و گرم و زیره بات و آشامیدن گلاب یکم موی. مقدار ...
تا نیم مثقال حبه ... و ... صفرا و اطفال [illegible] تا ... و ... در ... حبه ... و ...
و حرارت ... هوا ... سید مناسب ... و گویند که ... اسماء ای آن ... که ... ... و ...
طفلی ... و ... سری ... نامه ... تحت ... و ... و ... در ... ... و ...
عرق ... و ... و ... ... و ... مرده ... جامه ... و ... کرده ... را ... کیانت **علک الانباط** گرم ...
ملین ... دست ... گیر ... یک ... یک جزو ... از ... است ... و ... شده است ... بدو کرده ...
... و ... دیت **غافث** گرم در اول و خشک در دویم و بعضی معتدل گفته اند و بعضی ...
و عصاره آن مسهل ... و ... اند و ... بس **مستعمل** عصاره است مقدار شربت از گیاه آن ... تا ...
تا ... و از عصاره آن نیم مثقال **غاریقون** گرم در اول و خشک در دویم و گویا ... است
شربت آن ... ای ... سریع النفوذ ... در ... و ... و ... است ...
و ... آن ... و آن ... و ... و ... و ... مستعمل است ... آن مسهل ... است ...
... است ... مسهل سودا ... از صفر ... و ... معتدل ... در ... است ... و ...
... و ... و مسهل ... و ... که ... و از جهت ... و ... و ... و بعضی ادویه مسهله
... اقاصی بدن ... کنند و خواص ... و ... و ... مختلف و ... مقدار
شربت آن از ... دانگ تا دو مثقال و آن ... الا ... اسهال ... و ... مصلح ... است ...
... و گفته ... که ... و ... شربت ... اسهال ... و ... **فانیذ** گرم و تر ...
است ... و ... از ... است **غاسیون** ... در دویم و گفته‌اند ...
... در دویم ... و ... سیوم ... مسهل ... اصفر ... و ... از ... و ... است **فرفیون**
گرم و خشک در چهارم ... آن ... و ... و ... است ...
... گرم ... مسهل ... و ... مقدار شربت آن از ... دانگ تا ... درهم ...

رب صدف آن برص با ام ستریں در گیر اسکنه و استعمال ان مدتی بر ساهو و اکثیر امر و ساکرده مستعمل
با سد دست و دیم گشته و ادر به دو رخ جسد و اسما قوه دیج گرم و خشک تا سیوم طلاق برا سده و بطن
و کسده و بدان حملی آن قویسره مسهل بر اسود نفیس سوداست و حاری هوای منتوست و لکن ان
مسف بر معد ایرب آن و در سعال با ماء العسل قتار الحمار گرم در دویم و خشک در سیوم سرگوت ادعال
حر شرده و صلابت سهریت آن آنست که کام و روسد لن جید با سد و نتریا عها آن عید بسیکی شیر بعمل آنت
کوکما ال بران کبر سه با سد و شش مضاره آنست مسهل بلغم لزج و با اصحر و سرد و مصلح و لفو و دستعمال
در تولیج و وجع مفاصل جهت سو العنس بر و حامت مستعال آن با در به بوید حاد و با سد سقمونیا ارکم مسهل بر
سعود بحت اکد رد ای ترسیت ملک باید باصره مسطور برون دیس و سود یجان و تعص اعاده یه کلو طلا با مد مقدار
سرمت آن یکد یک دو دانگ مسیح آن بو ل آن جمیع عوالی و بعض سعوره آن انتا سته و معاحت معلو کا
الکقد بعل برب العول اسهل ست دو مقدار سرمت و اصلح و رب بدان و جرت بعض مرهم و شرح اکد
ساب مد سهال بلغم مطرب نماند مستا ان دو ا آنست که قوت ان راسکه با کوکم آن را
مستعال نماید بدو سرا و فرح کریں عضا دوال لست که گیر بد بر سه و در بدو آن را آهو تا ستال
و بعا ر بد بست و در حوق ما دید بد نفسی بدست با یده بسرم کرده و حرفه تیدار بر و بیاو پیر مد تا آسان
تمام بحکم ایس برین نبوده خشک نبوده و در کتاب حقیقی مرحاکستر بر اس و در سایه گم دید تا خشک گردد
قنطوریون گرم و خشک تا سیوم بهرین ان دمش و تلخ طعم بسیر رنگ آنست و استعمال آن
مستر از ابلیط است مسهل بلغم لزج مخلوط بمره صفرا جهت اوجاع مفاصل و قولنج و لع معده و برمت
آن ادر و سعال و حرفی اوطار و عمل نماید مرون را سریع نماید اصلاح آن کوکت بار ی و رب با اصلاح
آن الکمای مطلاست کثرت گرم با عدال و خشک تسکر ساب آن مرنع معده و عرق ارمعطرا و اعلاها معده منقی
کمده و رحمات صید با مست معده ربهتار ب آن بعض عمل جوسدا و دوا ارمرد جوسدا و ارد کی دودم دار تیم ز
دو دیم لب النقر و لسیاه بوستر گرم در دوم و خشک اول تریج سعال معسر آن ساستیر و اد کم
بحکی با سا مد اسال لفیم نماید و حران با حبیر بکم معده و با دن سا حد بر ربع یکم مد ق و قراکو و درج قولیج دمعا

بارد لزاج رابع اس باوریه گفت مقدار شربت آن ده درم تا بیست درم که سده را گشاید
صاف کرده با ده درم شکر یا شاهد و گفته‌اند مستعمل در دق و حمی با قیلاب گرم و تر در دویم
جالیوس در دویم سرد و خشک گفته دیگران گفته که القویت المروحت مسهل صفرا و مسهل آن
است مقدار شربت از عرق صافی بوده عیر حوشاید و ماست در شکر سنجاب با باره ده درم سوختا
حل مرده در ذات گرم کرده سهال آن در بین بحکام قوی منکر و سرد حادث از حبس طبیعت و ادرار
احتسا و ضماحسان کند حار رابع لیستی که میده باید آن گرم در اول و خشک دویم مسهل بلغم
بدون است مقدار شربت آن یک مثقال با عسل الا ما وده اصیع داوم است ماء الجبن با انواع
ماست و صنعت آن در ترادین کبیر با تفصیل ذکر یافت مستورع اعلا و مختلف و امراض
فسوه رابع و الحلاده بی شرلیت ره مستعمل اعلا طرکه معاد و آن می باید و دائی ما
رسا تین عیسی اب انار سیرین در رش که تر ده باشد تا شحم و اعلی آن مسهل صفرا و سوداء
و امراض حاره نافع مقدار شربت آن بیرطل با سیت درم شکر و دوست پیچ انار محرورع ایدال و
القرمت حار ما را السلق نفسی آب حید را ف استعمال طبیعت و اخراج اکرد و اهاست از اتقال
که موش و سدرات رها نیا سدا طبیخ آن بجاه مثقال با عدد بی شکر ما را القاقلی مسهل از اصرت
الحامت روق مدرن اوست مقدار شربت آن بیرطل عرضا یه و آست ما فر ریلون گرم و خشک
در چهارم باعدت جیتر بال کمرالورق از کسیه سرگ بر توست و صغیر الورق بلغا صیم آن در
و طریل الوم تر آن امرود و ترشی به منز و سیاه آن تنال مسهل مره صفرا و سهل بلغم و سودا بیرگفته اند
در دون از آسهال با دسعر باید باید که با مسهلات آن سرد و با مد ترید و اشیموس و طیلیه
اسهال معو مطلقات میانا سه دماند که در اصلاح مستعمال آن باید بر اکسب او اطاعت کرمکا
و دم و قی را اسهال تا پرودمی آورد و اصلاح آن گست که در شما روره و سرکه حشا سه رو ربع
در سرکه یا ما تدبل باید لیس مرکه ار بچه مرگ ما ربون را آب شیرین دوشت برتره ست
و بسا یخشک باید و اگر دو سایخشک کرده باشد ما ای کرتند ما شد خشک باید که ترین آن را یا کرد

زایل گرد و پس بکوبند و بیخته کرده بسازند و تکرار کرده کحل نمایند و هلام که جلیس باشد و مرتفع شود هم
سشتری حرب بوده استعمال نمایند و باید که صحت المزاج و مصاحب مزاج و سکون در مزاج حادث در
وقت گرما بسیار استعمال نمایند بعد از سرمه آن مقدم باشد که بدل آن است و در آن ایراسا
و ملح و در آن عقل الیهود ست تا جوزا بشد و ده ایسیرهٔ بگیر رسانیده و ملح سیاه
رنگ درخت نوا مرفات بسیار گرم و خشک سموم و سریع الاسهال مسهل بلغم و صفرا و استعما
داء و داع مفاصل را نافع سیم ازین گیاه چون بطعم و باسس چه از ایلج باید و را مصلح باید
و تا ضرور و مدور انگشت بعد و بعد از آن بسبب و رسانند اسهال مرد بلغم باید بهایت مقدار
شربت آن از ده جبه کرا و مست مصطفا است و چون زیاده نماید که سهال آن بطبع برگردد
مسریلد که مصلح بوده مرد و مرد و چون اده نماید که اسهال آن کثیر باشد باید که ریت مد برین
مصلح طبع نماید مصلح مضرت آن معده ایسرون و کثیر است بدل آن کثر ربع وصف کیل و برگ تیرا
چون طبیخ نماید با خو بیس مرد و بانشاسته مرتبه آرد و ربع را نافع رازی و کتاب خود ارسنگ دبعل کرده
که چون تطبیخ نماید برگ آن اسوی الاوجاع باسنده فی آن دو چون مطبخ نماید برگ آن اسوی اسهال
اسهال نماید با سیر سرح جار ریاس و سموم کی رسو مالست مسهل جلاء غلیظ و اوجاع
مفاصل را نافع و مستعمل نیست گرد آنچه در سرب آن کسعال با نکوطر رد و مصلح مضرت ن با معالج
نادم و کثیر است ملح هندی نفطی کریم تعاب معلوم است و سموم گرم و خشک یکدم هم آن
مسهل با صفرو سوداء لعمت ملح فرنگی ترکی است مصنوع و مقصد تکثیر با و علوبا سرگ و
کوحات سعد و تسفا کار بزنگ می اد عظیم آن با مدرک بو ری و لورقیت مسهل بلغم و سوداء و ماده
و حسات سیر رسد را نافع چون مقدار و تا اجها بوده آن را زیاده گرم اعرق را علی باشد و
قدری سنگ و احلکرده و ماسا سد حد نکس حوت گل باد و گرار ایاری مراجعه رود تا جهار
ایراالحت قوت مرا حاجات باچهار برای ست و چهار باست برگ گاسرح را مشس باید
مکوره آب گرم نمساحد و سبح صاف کرده بیکرم مرد و مایاست مصدر و دری باعات

عمل آن که گاهی بعض را با ... ملکرم یا شاند نحاس محرق در ... نرم ... جسک ... سرم
مسهل و ادا اصور و رطوبات از جوانب مقعد بغرت آن یم سعال است تا ملک الا ما طالبعضی یک
مثقال دیگر مید که کثیر ایست بید ما کیتفال ملک الک ساخته بیا سامید داراں سر کہ ... در معینی گلسرخ
ســـه و در ادا آن خشک در دویم تا رہ آن تا ترنہ مسہل در سا است کردہ دو یم تا رہ آن در مجالس لطیف
مسا یدر خشک آن را گفت کہ استعمال نمی نماید و سرداران است کہ استعمال نماید سا اور سطوحات
مدرن گلســـیح و مقدار ... سسہل آں در آن تا تحدید ہم تکلیجات و می آبہا سرد و خشک امد
در دویم با یکہ حرارتی ہمرہ آن کالی رایید و در مزید ... تست گرشتہ آں کوچک امد و پوست ایں
در در تحریر ... تا آسید و عدا ان در در مضعف تا وصاف در کردہ و تمام را ملکالی است و سیاہ او
کرسیا سیاہ و در ما سدار ن تمام تر در دآں مسہل صفراء خوانب مصری کالی مسہل سودا و بلغم وسیف
دیکو در معدہ است و مسہل یک مرہ و صفرا و سیر د سیاہ آں تر ... کالی ست را اختصاص ایں سودا ... مثیر
مقدار شربتے آن گر سود است با سکر با ترنجبیں بطریں سلو سیا امر وس باید با سیر و کرنبا ... حاحکم
ملکرد ... سکر با ترنجبیں تا آب ... مثقال و کالی و سیاہ و آں تا یحدم دیکطرح و ید و مردار
موکش نماید ... آں تا مردہ و درہم ما ر کالی و سیاہ و آں تا مثقال در ہم در ہر کیب ادویہ مانند سیاہ
موکش ما یہ مو و کر رطوبت مصیبہ مسہلہ ان تحلیل ... رطوبات مسہلہ آن سعف شود در ترکیب ... مانند
مول عرو ماست سعد ... ان سا کالی در طبیعت و نعمی ہم سید مطبوخ آن ترنجبیں و تکر ... و یکمل
و استعمال با ہیات ا ... سا حلو و کالی ار بہا ... سہال نماید و ا در وس ا دام حرت با شد کر ... و
ر صر را ماست کہ و ہیرکی با بلکہ ا و تمام مقام و گر سیث نیتوعات ... بغیر ما آنات مسہلہ قوی
انہا گرم و خشک ... سر جمیع اجرا آں در در چہار م است را ... و ... در دویم کرم
و لکن آنہا ... بیدار ... ہم ... ریاں ہیچ برگ آں ... ترل امد ... عمل آن مستقل
است ... ملان دیگر داں مسہل ... صفرا و ما یہ است ... استعمال ... و سلسلی کبیر
ا ... سہال م ... سا یہ و ... را ... مو لین را ... کا سد و خشک تا سد و ... سوق ... مال

زنان بکار برند و تجویز نمایند در اسهال قوی کافی نمی‌نمایند و چون خالص انرا بیاشامند باید که روغن در
یا موم و عسل بپیچند و بلع نمایند تا آنکه دهان را متقرح نسازند و چون کوبند برگ آنرا و بعد رشد
آب انرا و بیاشامند اسهال قوی آورد و بدل لاغیه در اسهال خلط مائی و بلغم است و وزن آن
ایرسا و ثلث آن سکبینج است و باید دانست که همه مزلقات قتال تر استعمال آنها قیاس
و احتراز از آنها واجب مگر هنگام شدت احتیاج بقدر رعایت با مصلحات و بدانکه آنچه از ادویه
ادویه در مقادیر شربات آنها ذکر یافت در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال نمی‌توان نمود
اکثر مقادیر معتدل است و در بعضی قویا زیاده و در بعضی ضعفا کمتر از آن استعمال باید نمود تا فائده
بخشد و ضرر ننماید **فائده ششم در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله** بدانکه ادویه مسهله
بعضی مطبوخات اند و آنچه در حکم آنها است مانند نقوعات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات
و معاجین و امثال آن و مرکب ازینها بتفصیل در قرابادین کبیر ذکر یافت و در اینجا آنچه متعلق
بمطبوخ و حبوب دارد است ذکر مینماید بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است تا بلیع
تا آنکه احسان گردد در حصول آن قوی بر واسطه مائیت با قاصی اعضا هر چند ممکن که برسد تحیح بدن
و درون و در واسطه جرم [illegible] لکن بدرقه و مرکب مائیت مطبوخ [illegible] نفوذ نماید بعضو [illegible] و برسد در
تاثیر آن ابلغ و اقوی میباشد و لهذا گفته اند که مثل حبوب آب گرم باید آشامید تا آنکه بدرقه گردد و
و برساند اثر آن بجمیع اعضا و بدرقه عمل نماید در کل مطبوخات نسبت بحبوب زود تر است بجهت آنکه
مذکور و آنکه لطائف اجرام ادویه داخل مائیت گشته باعضا میرسد و اثر خود مینماید و از ینجهت غالب
مطبوخات کمتر از حبوب است اسهال مینمایند بدان نمیمانند بلکه بدرقه [illegible] اخلاط را تقطیع و غسل داده با خود برون
مینمایند و باعث کرب و غشی و مسارعت اسهال [illegible] تمام عمل نمیکند زیرا که اجرام ادویه حبوب دیر تحلیل
و لطائف اسما [illegible] و باعث اسهال [illegible] میگردند بدانکه مطبوخات بعضی معدلات قوام خلط اند
و منضجات آنها و بعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات و معدلات و بعضی ملطفات و مقطعات اند
و ملطفات مانند ملاقات ادویه حاره از قبیل عاقرقرحا مانند صعتر و زوفا و حاشا و امثال آن

را در تحویه و مانند اینها و یا اصل السوس با مدبج با بابونه و اکلیل الملک و کاسنی و امثال اینها و یا
مرو یا مانند سرد ایارج با بادیان و کرفس و انیسون و مانند اینها و امثال آنها با ماء حبیر و مورد و
قریب به اینها است مانند سنبل الطیب و با معقیات ایارج مانند کل ... و حلو ... و یا اصل
با مدبح کاسنی و بادیان و با مانند تخم کاسنی و تخم خیار و بادیان و مانند اینها ساعات و اگر
ورد ... و امثال اینها است مانند که جواز این ادویه بعنوان مطبوخ و یا نقوع باشد و باید
این ادویه ترکیب مطبوخات و منقوعات با اصلاح مواد ... انواع آنها مقدار حرارت در
غلظت و لزوجت آنها باید در طبخات و مسهلات مانند که با خود ادویه باشد که ذکر نموده شد
کیفیات و خواص و مقادیر شربات آنها و استفراغ هر نوع خلط و اختصاص آن به عضو خاص و مصلح
هر یک آنها با مقدار ... بحث اقتیاح استفراغ هر نوع خلط و هر عضو خاص که اراده نماید
بحث قانون هرگز و هر یک نماید ادویه مسهله را با مصلح و مقدار و قوت و مصلح و اوقات و نیز ...
سیلان ... و هرگاه اراده و استعمال مسهل نماید که حسب حالت اخلاط در تنقیه آنها باید
بعض ادویه که باید ... طبع و عضو مراعات ... ما قوت ... و اوان مطبوخ
و یا نقوع را هرگاه ... استفراغ ... اخلاط کثیره لطیفه باید ... بر ... عبارت از
در قانون **ترکیب ادویه مسهله آنست** که ترکیب ادویه مسهله ... مسهل و استفراغ خلط خاص
و عضو خاص را مقدار شربات ... آنها اگر حاجت بسوی آنها ... باشد جواز آن در ...
در استعمال یک نوع خلط است ... بالخلاف جمع و ترکیب ... ادویه ... و مسهل ...
و ... اگر محتاج بسوی ... باشد ... مسهل ... و امثال اگر و
ماست ... اگر ... و ... اگر چهار ... تحصیل ... کثرت
با هم ... اگر ... هر دو ... اگر ... و ... است ... سریعت و اگر ...
... مقدار ... اگر چهار ... است ... یکی ربع ... تحصیل ... هر دو مرکب ... که
یک سریعت است اگر احتیاج بسوی ... زیاده ... است ... ما در ا ...

بعضی به احتیاج کمتر سبب کثرت حاجت و ریسکه محتاج باشد که استفراغ صفرا و سودا و بلغم نماید مثلاً
پس محتاج مستقل و خار تقول و احتیاج بسوی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده بر بعضی باشد
حسب آن اجزا نا دو واحد نماید مقدار آنها را دیگر گشته مقاومت کند بدانکه اصل و مقصود طبیب از قانون
ترکیب ادویه آنست که دوای مجاور و اصل ترکیب قدر احتیاج و با زیاده و یا مقدار سرعت تامه
بگیرند و آنرا تغیر و تبدیل نماید داد و سه دیگر از سهل و صعب و سد رقه و تسهیل را تابع آن گرداند و در
آنها اگر بحسب ضرورت تغیر و تبدیل نماید و یا مقدار بعضی را اکثر و بعضی را زیاده نماید چنانکه
مدا و ده تحسین او دیگر که در آن برای تصحیح و یا تنقیح سام و یا رسانیدن اثر آن بسوی عضو مخصوص
و غیر آنها از اغراض بحسب احتیاج بسیار دارد است که بگیرد او را [illegible] را مقداری که حاصل
شود غرضی که برای آن داخل کرده شود مقدار سرعت تام آن و طبع شود [illegible] صحیح [illegible]
تا استان و ترتیب [illegible] ساعت [illegible] در آمده و در [illegible] تا آنکه استعمال [illegible]
اوقات واقع شود و نیز باید دانست که هر چند تواند که عدد ادویه اکثر و مقادیر مشروبات
آنها را کمتر نماید بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیار آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت
مکرر دو دار ما بدن آن از کار [illegible] تحسین بسیار داخل نمودن آب و مطبوخات که بسیار رقیق
کرده ند و یا بسیار کم که غلیظ گردد نه بلکه بحد توسط و اعتدال باید و بدانکه اوزان ادویه باید
که آنچه صحیح و عصارات و آنچه گداخته شود در آب و آنچه استعمال کرده شود بطریق مسحوق در
[illegible] دار و بماند که مقصد [illegible] آن است [illegible] بعد انحلال لطایف قوت
آنها در آب و در مطبوخات و چند [illegible] آنچه آتش میده شود [illegible] متلاشی گاه [illegible]
لیس طبیعت و تنقیه [illegible] اعراض صفرا [illegible] و تلطیف حرارت
ترکیب نماید مطبوخ فواکه از آلو ده دانه و از مویز دانه بر آورده [illegible] سپستان از
[illegible] از گل [illegible] نیلوفر و گل [illegible] در
[illegible] کاسنی [illegible]

تا سه درهم و ... در تحلیل ثابت و نیم علی الرسم وزن داده شود و صاحب ... و در استعمال
نماید و کاه افتتاح جیثر و ... که اضافه کرده شود ... ادویه ... کاه ... حلول ... ساز
وارد ... تحلیل ... باشد و ترتیب اخلاط و تفتیح ... بعض ... اصول ... تخم را را
و بیخ آن و تخم ... و ... اصول ... درهم تا چهار درهم ... درهم ...
و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرد و گرم ... آن ... باید که ...
تا که ... و ... تخم ... که ... در ... ادویه ...
تا چهار درهم و تخم ... یک ... درهم و اگر ... سرد ... باشد ...
تا دو ... تخم ... و اصول و تخم کتان ... درهم و ... و ...
تا چهار درهم ... آن ... و ... چون اراده اسهال ... و اخلاط
محترقه ... باید ... باید مطبوخ ... که ... اصول ...
آنها ... و ... از ترکیب ... مثال ... از ... آن ...
درهم ... درهم باشد ... مطبوخ ... اگر ... مطبوخ
... مطبوخ ... و چون ... اصلی ... سورنجان ...
... مطبوخ ... بر آن ... اینجا افتتاح ... مطبوخ ... مطبوخ
سورنجان باشد چون اراده ... ماده ... سودا ... باید ... باید ...
اسطوخودوس ... درهم ... درهم ... درهم باشد ... درهم ...
... از ... درهم ... تا ... مثال ... مطبوخ افتیمون ... مطبوخ
... و چهار ... و ... اگر سودا ... باشد
و اگر اراده اسهال بلغم نماید ... و ... که ... درهم ...
تحلیل ... و ... ادویه ...
... و چهار ... در آن مطبوخ حل کرده ... صاف کرده ...

در حال دوام مرض سخت با مزاج رغمی اسم باشد و اگر اراده تقویت ... باید
کرد باید مسهل یا که در هر هفته یکبار یا دو بار مسهل ... مسهل باشد و در هر دو هفته صدی
باشد اگر دفع اخلاط ... ممکن است ... مسهل ... دفع ... تعلیل دیگر ...
در مرکب ... مسهل ... مرکب ... استعمال ... مصلحات
... مصلحات خصوصاً در امراض سودا ... مصلحات
... و تعدیل ... کرده ...
... تحلیل ... اصلاح ...
... کرده ... مسهل ... مرکب ...
... در امراض ... مصلحات ...
امراض ... در کرات ... مسهل ... کند ...
... وقت ... امتثال ...
... مسهل ... مزاج ...
... مسهل ... در ...
... معالجات ... مسهل ... نشسته
... مسهل ... شیافات
... مسهل ... مسهلات
... امراض ... مسهل ... مسهلات ...
... مصلحات ... در امراض ...
... امراض کرده ... مسهل ... در
مرکب ... مسهل ... مسهل ... در امراض ...
... مسهل ... ترکیب ادویه ... است

وبعضی از حکما مسهلات را که بالجمله کثرت مقدار جمله غالب است که دوای را بعد از کثرت عدد و تنهائی
دوا مرض مقصود و اسهال سازد که محتاج ترکیب دوای دیگر است برای اصلاح آن و دیگر آنکه
دوای واحد چون قوی باشد و اخراج نماید اخلاط را زیاده از قدر مطلوب که محتاج است از ترکیب
آن بدوای که کسر قوت آن نماید و دیگر آنکه مراد استفراغ اخلاط مختلفه باشد و دوای مفرد بآن
هم نرسد و دیگر که عضو مقصود بعید باشد و دوای مطلوب بسرعت نتواند بدان رسید
و در بعید رفتن و وصول بسرعت نامد پس ترکیب کرده شود با دوائی که مشهور تسریع او و راس در سهولت اخلاط
بهم و استعمال شود و پس دو دواع ملائم و آنکه بعض ادویه مخصوص باستفراغ خلط مخصوص اند
سودا مثل افتیمون و امثال آن استعمال شود پس ملائم و دیگر آنکه بعض ادویه که مخصوص مع معرفت
بعض ادویه زیاده نماید مانند آنکه خلط نماید منتقل و کثیر [illegible] سرعت تسریع و تشنیع او [illegible] است
دیگر است [illegible] و مصلح آن و محل باعث تقویت ارواح [illegible] و دیگر رعایت [illegible]
و حفظ [illegible] و اعضاء ادویه قلبیه مانند [illegible] که مقوی روح حیوانی و قوت [illegible]
باید که زیاده نماید و دیگر باعث ضعف [illegible] اصل است مانند [illegible]
[illegible] و تنهائی [illegible] باید [illegible] تحصیل نماید [illegible] و حدت آن [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] تحریک نماید [illegible]
تا باعث سرعت اسهال گردد و دیگر [illegible] برای تسریع [illegible]
[illegible] مانند [illegible] بعض ادویه مقیئ با مسهلات تا که تحریک نماید دوای
[illegible] که [illegible] و با اسهال نماید [illegible] که [illegible] دوا [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] و دیگر باعث [illegible] و [illegible]
اگر با ترکیب نماید [illegible] دوائی که [illegible] گرداند [illegible] نماید و دیگر غلیظ [illegible]
[illegible] مسهلات که محتاج [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] ترکیب مسهلات [illegible] امر [illegible] واقع [illegible] مسهلات

معجونات و سفوفات و ادویه تریاقیه و مصلحات در اغلب مقادیر حبوبات اجزا را تحت قوت
و مقادیر اجزا طلبکه محتاج باستقصاء بیزان تم داده مثلا شربت تام را برای یمین مقدار اختلاف
در نهایت زیادتی باشد مقرر نما و در قیاس زیاد الاید برآن برای ابدان قویه و اعاظم
کبیره و کم نماید از آن برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله و چون علم بوصول حقیقت این استیفا نهایت
تحقق بسیار دشوار است ملکه و اجبست که در استعمال نماید بحث حدسی صناعی حوی و قیاس
صحیح قریب بتحقیق و باید که ترکیب نماید میان دوائی که بعض اجزای آن سریع العمل باشد مانند
سقمونیا و بعضی بطی العمل باشد چیار شنبر و بعضی گفته اند در صورت شربت تام را
اخذ نماید بلکه سریع العمل جز مقدار شربت نگیرد تا آنکه بسبب ضعف قوت جزو آن جزو دیگری
را امری نماید و باید که جمع نماید میان دوائی مزلق و عاصر باین حیثیت که ملکی نگردد قوت
هر دو و اثر نماید فعل این هر دو در زیاده با یکدیگر با مقدار عاصر بیشتر که باطل گردد اثر آن هر دو
در صورت اول و اثر مزلق در صورت ثانی بلکه باید که بحیثی باشد که قوت کی غالب بر دیگری باشد
و یا آنکه عمل مزلق مقدم بر عمل عاصر باشد تا آنکه انچه مزلق ترقیق و ازلاق داده عاصر بقوت خود دفع نماید
و بسیار است که ادویه مدره کثیره داخل دوای مسهل نماید که طبیعت متوجه ادرار گردد و از اسهال باز ماند
و گاهی بسیار داخل دوای مسهل نماید سحه یکه قوت معده بجهة اشتهائی که هاں دارد
او طعام آن گردد و اسهال باز ماند و باید دانست که گاه احتیاج میشود باستعمال دوائی مشاکل
خلط مستفرغ در کیفیت مثلا سکر یا میگه یافته شود در دوای مسهل آن ماده صفرا باشد بسوی صفرا
که مناسب است در کیفیت و باید در وقت تعدیل کیفیت آن نمود در ترکیب دوای موافق آن در اسهال با
بلیله سرد که موافق صفرا است در اسهال صفرا مخالف است در کیفیت و اگر باید دوائی که موافق
آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بحجری که مانع آن نباشد و بسا است که احتیاج میشود بسوی دوای قوی در تضعیف
هر دو با هم جزوی از جهت آنکه اسهال نماید خلط غلیظ لزج را بضعیف حیثیت آنکه اسهال نماید مجلسی مجلسی تا آنکه دفعتا استفراغ
بسیار نماید حتی که قوت دو اسا قط در ابل گرد و در باید که در ابدا ایکه اطلاع حصر نماید یا استعداد و حصر بدا ... شده

و غذائی که مستعد اغوار باشد مثل دهن که آن را داخل نمایند و یا او را داخل نمایند که عمل سعوط
را اعانت کرده اند و نیز باید دانست که بعضی ادویه مناسب بعضی امراض و بعضی بلاد
و مناسب بعضی بلاد دیگر نیست مانند شکوک که موافق مزاج بلدان حاره است و او را مادر بلدان
تعلیم بعد از آن بی ما بیرمتین در تعدا آن معوا اسید مزید آنکه گاه محتاج میشود بعض ابدان و بلاد
ما که استعمال نماید اجرام ادویه ملکری و جواهر و تها را با ایشان سوی جلا لعسارس است که اجرام
ادویه بسیار کم استعمال نمایند را اکثر را اطلاع و جواهر را او قبل آنها را استخراج نموده استعمال نمایند
و بدانکه بعضی ادویه کیفیت الوسد ورت آنها در طبع ما آب رد استخراج نمایند مگر طبیخ ضعف باشد
بیچ کسر و رد ماده بعضی معتدل الوسد طبیخ معتدل آنها را کفایت مینماید باشد سطح و رد بسیم که رس
و را باشد بعضی لطیف ادکار مینماید آنها را اندک طبخی دیگر به جوش است السعوس و را بی طبیخ
ما عن الطال جوش نگرد بعضی از جمل بدکه بسی بسیار ما عن اشقال جوش گست باشد
سفعو ما سر باید که آنها را رم باشد و مجمس نرمد و بعضی از جمل بدکه بادرم باشد و مالحی
ار هر دو اقع را ان حاصل گرد و باشد بحتم مثقل و بعضی از جمل که معطوح آنرا اثر تیب و سحوق
ادرا اری دیگر باشد بر میدکه جوش بسیع نماید استعمال آن حرا بیعا مرضا بیکه هر کیب نها مکر و ترکیبات
و نیز باید دانست که گاه معز مگرد و او حال و العکس باشد و دلی مرنی دل العمل ار مرکاه
میباشد مدی العکس مرح و سی و رب رهرا بها حالات مرحمه که بعکس آن عمل باشد دو این واقعه
و رل و عادت منگر و در رل در احصار حس بر صت سلا یحتم جسطل با عرض ما دل ما مرکمس بحرر ر لمراح
در روف و صمل بهله کرم و بیس جو لی اراطورتیل و اعداب اعواس و صعیماد و حور مرد و
الرواح و معضل بسیار محبس سری ما مدل ما بد اراط و بعل بی ما یدر اعداب اعراض رد و سر
معز مگرد و باشد آنکه اگر و رد ان خلط محتاج باشد مراح فسری و دوای باشد دارا و دویه مایست
که ارا ان راجع و دوای مگر که اسان آن اعراع ساعت مرا وارلست استعمال آن ریر کرهر
آن ادوار ربعی هست در معز مسگر و ده و اسب عیر جوهر کهعت آن مطرحول کرنجه و در گرم

و گرم بخورد با نقص و ضعیف میگردد و قوت و عمل آن و همچنین ادویه دیگر که از اندک حرارت اجزا احتمال
تغیر میپذیرد و قوت و عمل آن و باید دانست که بر دوای مسهل هر خلطی را احتلاط لایحا
اخراج نمیاید طبیعت و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضا را مقترا اختلاط و مکر کسب کثرت و حدت
طعم و رطوبات در معده و امعا از اعواد است که اجتناب از بسیار حاجت کثرت استعمال مسهلات و ارادات
ضعیفه و امعاء حاره و بلدان حاره دستور طبخ مطبوخات است که دو لا احتیاج
باید ادویه حسب ماحصل و تفحص نماید که مستور است تخلیط عربیه و غیر امانت و اینها با ادویه مقصود
و مقصود قوی آنها و نگاه داشته است پس ادویه را انچه قابل که مدت باشد در هر حرارتش که بعده
دانکه رسل اصول دخشافات و حد وهن ملیس هم کرده شاید مگر تیم کانستی که در کثرت و استعمال کی احتیاج
کم باشد مایه قوت اینها و طبیعی استخراج میباشد تحیه ارتقبیل را از دو اوراق اند احتیاج که تنقیه
اما پس همه ادویه را اگر چه رانسیار عربیه صاف نموده و در آن کرده شده در آب تکیبا مدت
نرسد باید تا ثلث در آن آمی که در آن جیبا بده اند که اند دولت اتی ماده باید مقداری است
که معده تحمل آن تواند کرد بیر و ما بر آن ساخته ماه انچه از قبیل اصول و احشائیه کثرت آنها در تر
استخراج میباشد آب و در طرق علاحده و انچه قوت از اینها رود در استخراج میباشد در ظرفی علاحده
و الشمون و تخم کشوث را در ترکیب کنار علاحده و علاحده نسبت اولا اصول و اعشاب مذکوره را طبخ
باید و بعد از ان اندک بر ورق اوراق برادیا و انچه قوت آنها رود استخراج میباشد بعد
از آن صبر و تخم کشوث و صعتر را مکا مکذرات آب تخمیا را ایل گشته باشد و الشمون را در آخر کرده که
حرارتی باقی مانده اندار رود و باید که آتش ملایم طبخ دهند و ظرف باید که وسیع باشد و دوم عدم ادویه را
در هم ریخته و بر بالا باید که حراره آن متساوی طبخ یابند و اطراف دیگر و معدوم جاری مرکز کرده نماند که
باعث احتراق ادویه گردد و پس از آن در محمه اعتدال باید و صاف نموده و در ایام گرمی طبیعی در
زمستان گرم شده تا مستان سرد تر باشند و باید که بعد از طبخ بر روی مدت مالیده و صاف
نمایند و نگذارند باقی طول زیرا که اگر زیاده طول بگذارند باز اجتناب راحرارم ادویه لطایف و قری

از قوی ادویه را بجوشانند و جذب حیات نمایند و فانید و قند بر آب مطبوخ انها مرتب نمیکرده و تحبیب میکردانند بعد
تصفیه کسر و رکر دو بار تا بیاگرم شود و بیاشامند زیرا که قوت آن بتحلیل میآید و باید که اگر
ترنجبین و یا شیرخشت و یا گلقند داخل مطبوخ نمایند مطبوخ را بر روی آنها صاف نمایند و بگذارند که اگر
کرده و اثر ترنجبین و شیرخشت از خاک و غیره داخل است ته نشین گردد پس صاف نمایند و تا چهار شش را
بمقدار قوت از نصب و غیره آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند و شیر تمر هندی و آلو بخارا نیز همچنین
نمایند و روغن بادام بر آن بکاهند و یا اگر فلوس آن را قبل از ترکیب بروغن بادام چرب نمایند تا اگر مانع
انقصای آن بجلی معده و امعا گردد و نیشکر سرخ و سرد دار و دانچه زرد و در آب کرده خشک گردد و بعضی
داخل نمایند و نیشکر نیز زود رسانیده و داخل نمایند تا زود کره خشک گردد و اگر نعناع بآب گرم بخیسانند و صبح
مالیده و صاف کرده با آنها مطبوخ جمع نمایند بهتر است و سرد ادویه را بهتر است که با قدری از آب مطبوخ
حل نموده با تربت داخل نمایند و مقدار مطبوخ تا مناسب مطبوخ باشد به این گرمی طبیخ اول شب و صبح ساعتی
و اگر انقال ادویه این روز را در آب جوشش داده مالیده و صاف نمود و ادویه دیگر را آمیخته در آن اندازند
مرا ما نقوعات عبارت از ادویه اند که بخیسانند در آب و یا گلاب و یا بعض عرقهای مناسب تا اگر
قوت آن مستخرج گردد و در آن براهه ناسب مطبوخات ضعیف تر اند و استعمال آنها در امزجه ضعیفه
و کسانیکه ادویه قوی مواد در آن نا بند و حمیات که در آن بالعین طبیعت تسکین حرارت آنها باشد بجهت
آنکه ایشان احتمال نمی نمایند از آنکه بیرون تخمه از آن کتاب میتواند مطبوخات و از برای امثال این مردم
باید که اکتفا نمایند بنقوع فواکه و یا از شیرخشت و ترنجبین و نیشکر و شربت بنفشه و عناب بی دانه و تمر هندی
کرده اند و این را نقوع فواکه نامند و گاه داخل میباشند بنقوع از ادویه بعض مسهل الصفرا که جمیع طبیعت باشند
این ادویه را با فواکه و گاه داخل میباشند با آنها و دیگر بعض منقیات مسهله و بکار میبرند با آنها و استند
و نقوعات اصل در اوقات و ازمان حاره و مستعملات مکیس آن موافق تر اند برای
کسانیکه مستعد لطیف ادویه که در آن الصوم در رایح باشند و العلف از مطبوخ اند حصرا بیکار
تقویت نمایند و آنها را حسب دارو بجهت آنکه طبیع استخراج قوی ادویه را زیاده در رخصت میدهند

و ضعف میآید و بعضی اجرام ادویه در آب مختلط میگردد و تحلیل میابد خصوص هنگامی که ادویه
بسیار ملایم لزج باشد و گاه انتخاب میشود از ادویه مسهله قویه و در این هنگام قوی باید مطبوخات
بیاشامد و گاه مطبوخ تند بیاشامند شیر از آب برگ کاسنی تازه مقشر و آب برگ عنب الثعلب
و برگ را یا برای امراض گرم و در آب مقشر و کشوث و گلاب و برگ کاسنی برای جرب
و مواد حاره و گاه تقویت میدهند این نقوع را بر دو احتیاج که در آن پوست هلیله و غیره یا
و مانند آنها احتیاج و ضرورت تخلیه آید و کیفیت اخذ نقوعات و مطبوخات آنست
که ادویه صحیحه مقرره را اول باید کوفته در آب سرد یا گرم یا گلاب و یا بعض عرقهای
مناسبه بمقدار چهار انگشت بالای آن آید ترکیب نمایند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند
صبح مالیده صاف کرده و در تخلیه بیشتر مثل خیار شنبر و غیر آنها را و اخلاط ... علاحده
در آب ترکیب نمایند و صبح مالیده صاف کرده قدری آن نماید و سرد یا گرم نموده بیاشامند
بحسب حاجت و اگر اراده تقویت آن بسیار دارد باشد سر دار روزی خورده نقوع بیاشامند
و اما حبوب ادویه مسهله چنین اند که بحسب احتیاج و اغراض با مسهلات و معینات دیگر آن
کوفته و بیخته اگر احتیاج بحب نمودن باشد بروغن بادام چرب نموده با آب و یا مایع مناسب
دیگر سرشته حبوب بندند و باید که پس از خشک شدن استعمال نمایند تا آنکه بسهولت کام ...
و در ... بسیار خشک گردد و ... دیگر اند برای کسانیکه دشوار ...
است مانند مطبوخات و نقوعات و دستور ترکیب آنها آنست که ادویه مطلوبه بحسب غرض
و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و مقدار آن از هر یک یک شربت تام تقسیم نماید و ترکیب را
مرکب ادویه ... بالکسر ... تام ... نماید در استعمال نماید و مصلحات را از ... زیاده
نماید چون ترکیب از سقمونیا و صبر ... حنظل ... و غاریقون نماید باید که از سقمونیا دو دانگ
باید که از سقمونیا ... دو دانگ که مقدار شربت آنست ... دو مثقال ... حنظل نیم
مثقال و از ... دو درهم و از غاریقون ... دو درهم ... که اصول ترکیب اند ... مثقال ...

به هر یک یک درهم و انیسون و مصطکی و مرماخور مشترین مختصرا به یک یک درهم را اصل قاعده و
حوب ... مدد او وزان بیخ اوده اصل که بجد درهم و بیحد اینکه بیخ دانگ بیخ قیراط است بیخ
نشست نماید بسر بیخ یک درهم و نیم یک میرا اوشود سوای مصلحات درین مسهلات را
که چهار درهم و نیم است و حول بر آنها اضافه بید و وارده درهم و دو دانگ دیگر که مسهود دیگر را
که بیخ نشست نماید به قسمی ترتیب دو درهم و نیم مسهود و این بنا بر رای راحتیا را اعلا است و انچه
در مطبوخات و کریات رای تحقیق این طایفه است و باید که هر یک را دو بر ابدا حدا اگر حت
بحیث وزن نموده و انچه اعظم است دانک دیا ماده مناسبه دیگر نقل بیده و حل نموده و صاف
کرده واحل نماید و در رکو میدان بستم حتقل مالد تمام نماید بخلاف سفوفها و غاریقون الکوب
که اطراف آن موی که باید جا بجه وکریات و باید کرد و وقت حساحس حب نمائید و بسته که ادو
تا هم حوب ممزوج گردد و انچه از برای تنقیه معده و دماغ المفصول است باید که حوب نرم و رنگ تر
ساید ربان حلوی و معده بمانند و اثر بود و راحت و تنقیه تمام نماید و اگر از برای المفصول اطراف
و مفاصل است که حکمت آن ایدنا اگر بود و تر کرده اند اثرا آنها مداوا شفا رسد و آب گرم مود بر
گرد مردن آنها معده را و که یکی ادر بهار را و خوش آبهار گرد روی و بدن رسانند یا تا معده مگر
حسینه و بطع و تحصیل که بعد ازان آب سرد باید ساعت مدد زیرا که آب گرم ترجیح و ضعف
لعل است و جامع حسیس این وکریات و مرکاه خواهند که بحث سیال جمع نماید میان حب و سطوح
باید که جاست میان بر دو را فرق نماید تا اگر جایز است باهم نماید و تب را بیشتر طبخ نماید
و بسکا ملکه سر و مع حل نموده مطبوخ را با ساعد به اکیا با هم در یک وقت ورا سهال صعو
سفوف با را با لطبیخ حلیله و در اسهال بمود است بود از تاب لاعور و را لطبیخ اسمون و دمسهلات
ملوم حب شربت را با لطبیخ شطور یون و باید که حب روحات و خشکی او آورد باشد که استعمال نایدم
بسیار ترجیح با بعد کریات دبسیار خشک مرتی باند که طبیعت را اختلال آن ظاهر آید زیرا که
بسا است که بعضی از دو حب بسیار خشک را نفو ده باشد کلی کرده و آن موجب عکس بیا را

مندفع گشته باید که اسهال واسهاب نماید استعمال چوب کسانی که در معالجه ایشان سهال
باشند مجرور و با اصحاب سدّه باشند در میان که معرفت بسیار دا رحاجت ریاد تی ب دیگر در

قاعدهٔ هشتم در بیان آنکه هرکه دوای مسهل بیاشامد و عمل ننماید که در صورت

باید کرد بانکه طبیعت ترک دوای مسهل باطل بود و دلکا هی د ضرر رسد مراں هم رسیده و کی
ست کر تحریک به چیزی صاحب عمل نه و سرکاه دوا در معده باشد ذ بحد رکسی صور رد و ریا
حسا و تمر سدا ر حدوث در حی محوف باشد قولنج و غیر آن سزا است که بیاسامد را آن
که باشد دوا از سهل حب با حقنه سهل باشر مسهل ریا لی کو دراں نظر ومی ریا محکم عمل بود و باسهل
ر را که مهال است که اعانت مرکل واصا بد و اگر محکم باشد کرنی نماید دوا مدفوع گردد
می ربایه و اگر محکم بباشد ایں باید که به متوجه حقنه به ریاسل سهل گردد و ریاسل به گر سقد ار بعید ...
مصطکی به تنهائی ربانا ... و با سرعت سهل ... با سرشته ساول نماید حاجت را سهال کا بدر
تحلیل خنا مندیل سست و کیدن اما بحث آنکه موجب هم معده و حیا سد و باعث ریاح و سوی ...
معده و شکل غثیان جاذب از حرکت بود ویمنع حرکت دوا بسوی عروق و سریع اعصاب ...
معده و اسد و اگر ایں او و مه ... ساند تحلیل شد و اعراض و بد منکره باشد تمدد و لطش در ...
حسی ای عارض گرد د و لا بد قصد باید بسود تا آنکه تا آنکه اعراض تخفیف یابد و حرکت بسوی عصر ...
ساند و ر اسهول یک ... مسهل دیگر جایز نیست مراد که جمع شدن دو مسهل دیگر در خطر باشد حرارت عمل
مرده باشد مسهل اول کرسته ... باید مسهل دوم عمل خود که باعث کثرت عمل و ضعیف دیگر د ...
نموده و مواد را حرکت آن آورده و مسهل دویم سیر ... بیاده مواد را ... مسهل دویم ... عمل نماید
ما ... ریاده مواد ... و اعراض ... طاری گردد و ... عمله اسقاط ... گردد و باعث ... هلاکت
و سر ... ست گرد و ... بعضلات ... ساند ... کسی ... را انباید ... که ...
نماسد و ... مواد مدفوع نمایدا ... سهل ... ریاد ... ما حد ... حاق ...
گرده ... آنکه سبب تقصیر دوا ... است که اد و ... کیه را ضعیف ... رد ... باشد

اکه محتاج باشد [illegible] مسهله دواهای [illegible] در ... است [illegible]
[illegible] گردد ... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
[illegible] اسهال ... [illegible] ... عرض [illegible]
باطل گردد ... [illegible] ... مسهل ... جراحت [illegible]
حرکت ... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
[illegible] ... اسهال ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حاصل گردد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] میان وقت قطع عمل مسهل و علاج ... [illegible] دلالت [illegible]
در قطع عمل آن ... علامات ... مسهل ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] مسهل ... [illegible] ... حاصل [illegible]
[illegible] ... تحلیل [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... مسهل ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... مسهل ... [illegible]
[illegible] مسهل ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

برودی متوجه قطع و حبس آن گردند تا خطر عظیم حادث نگردد و سبب است که بعضی جهّال خلط غیر قوی خلط
ناقص الانضاج نموده و قبل تشخیص و تنضیج آن خلط مبادرت بمسهل قوی نمایند و آن مسهل باعث اضطراب
طبیعت گردد و افعال و حرکات بی قاعده نماید پس واجبست بر طبیب حاذق که اولا تشخیص نموده آن خلط
را نضج داده پس مسهل مناسب آن استعمال نماید و نیز باید دانست که مادام که دوا مواد
خلط فاسد را استفراغ و دفع است با آن اضطراب نمی‌باشد و چون شروع باضطراب نمود
علامت آنست که شروع باستفراغ خلط غیر فاسد نموده پس واجبست که از آن زمان متوجه قطع آن گردد

فائده دهم در بیان تدبیر شخصی که مسهل افراط در عمل نماید در رو باید دانست

که بسیار است که دوای مسهل عمل بسیار نماید و آثار انتهای عمل آن از حدوث غثیان و عطش و ضعف
و گرسنگی ظاهر نگردد باید که هرگز اسهال و تشویش و اضطراب نماید اگر کثرت عمل آن بلکه مادام که اخراج
خلط الحسی خبری است که سزاوار است که استفراغ باید در مریض با قوت تحمل آن باشد باید که
حبس و قطع آن گردد تا آنکه با تمام استفراغ و تنقیه یابد و چون آثار و علامات مذکوره در فائده قبل
ظاهر گردد و دانند که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن هنگام متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر آثار
مذکوره ظاهر نگردند ولکن ضعف طبیعت باید بر حسب علامات تقاضا باید نیز متوجه قطع و حبس آن گردد و در حبس
آن گردد تا چاره متوجه قی گردد بخورانیدن آب گرم تا آنکه مواد را بهیجان آورده قی فرماید و اطراف و بازوها
او را ببندند و آب گرم بر او گذارند و رو دوای [illegible] و سر فرو برا از روا برگردد تا عرق شود و
طبیعت متوجه اعالی معده و اطراف و خلاف جهت مسهل گردد و از عمل باز ماند و هنگام در بستن و مالیدن
اطراف بعد از عرق آمدن و خواب نمودن و یا متوجه مشغلی و امور غریبه گشتن نیز و خوردن کعک
و یا نان خشک خیسانیده در آب انار و سیب و به و بستن اطراف یعنی بازوها و رانها که در بستن
از طرف فوق شروع نمایند و باسفل آیند و محکم ببندند چه یکی فی الجمله وردی [illegible] سبب آنکه
باعث انصراف طبیعت از اسهال بسوی اطراف است و چون اسهال ایستاده نگشته طریاق فاروق و طریاق
الطین [illegible] جدوار [illegible] در معدی که حاضر باشند بخورانند و قرامقص مانند سویق [illegible]

درست خشخاش و گل ارمنی و صمغ عربی در رقیق اسهال با سویق حب الرمان در حب الآس
درست بسته شود و استعمال آبهای ادویه تا بعد منحدر از معده آسکو و در سماق و سیب و دیگر مر
باشد و برنج و یا مرب واصعده و قابضه بر معده مالیدن با سویق با آبهای قابضه و غیر این گردد
دیگر است و تدهین او با آن قابضه با مدهن بسر جل و مصطکی و رویندن اسیار و سر جگر
مشک با دوسر سویق بطبوب آرد و معقد و مقویه و استعمال لخالخ بارده معمول از بسر
ریاحین ورد و مشک و کافور و گلاب و آب برگ آس و امثال اینها و گرم داشتن اعضا طاهره
و باید آن و اگر اینها بادو نبخشد تجویز بازی بر اصلاح هم صبر کنند و گدازند و اشیا نامیدار
هوای سرد و گوباعث بازی اسهال نگردد دست بسر مراد سوی باطن دارد هوای گرم سیر کیسه
از عادات ضعف میگردد لهذا هوای مکان را معتدل باید بود تجربت و استاد عمر اقید شده ام
حب الرسا در رمان توقف داده و در برنج تا اکه منعقد گردد و کان است که این محقق با اسهال طبعی و
سرد دیس باشد و مجوردیس ارلما نرده بحث ملکیات البانطین رمی و بر رقیق بار طبا سیر
اسهال العفص بسته رقاعه باشد بر حب الآس و سرحل و تاح و امثال اینها معد
و کسیکه عادی ندوای با سک مجحد ریامد ابیون در القیح و یا تنک باشد این ادویه ادر آن
ملکه باید تجر الا مردم رات و ادویه قویه سکر و در بات طبع اسهال را از قرص و معروات و
قابض وغیر اینها استعمال بود و باید دانست که ضعیف الامعا را ادویه مسهله سهل
الطریق عارض میگردد که محتاج مسود و نقلاعهای بسیار تا اکه منعقد گردد در تحبیب مسا سیح راحوب
است استفراغ حرارت وغیر آن و بیدا اکه مسهل را اطوه عمل نماید مگر سبب ضعف عروق باشد
هوا و آن یا انبوع و دوای مسهل بر آن عروق ایا است کتاب مدل سود مراجی ارلان
هوای اینها باشد و هرگاه صبح گردد اسهال سرد گهر باید که بعد از تحرات آب گرم و یا سختی
سرد و المزاج عروق بار مرض سیب و یا آب و شکر مجوز المزاج بیا اسامرده و نگاه یک ارعضو
نانی کامر و باشد دیگر نه آب گرم وا معتدل المزاج نحو ریحان مها از رقیق و با سرت سیب

سبب فائده یازدهم در بیان تحرق و حدوث عطشی و آنچه تابع مسهل است
از اعراض بدانکه هرگاه از تحت ادویه مسهل صداع و حرقت معده والتهاب عارض گردد
باید که لعاب بزرقطونا و لعاب بهدانه ساعت بساعت با شکر سرده بیاشامند و طبیب [1] دو درباعین
بارده سوده در سر و سینه تن طلا ای بارده و مالیدن ادهان بارده مذکوره نمایند و مالیدن بسیار خوب است
و مسکن را قریب باعتدال گردانند و اندک بادبیزن ریاحین باد و هوای خنک نمایند و اعضا را بارده
بپوشانند و چون تب عارض گردد موافق تدبیر بسیار از تب و تدبیر سایر کرده کرکرات
و احتیاط میل سکنجبین بعد یک دو روز و زیرا که طلا بر اصل مسهل باعث تهیج اسهال میگردد و تسیار
گردد و حمی اسهال چون بسبب استعمال سهال مانند بلی ایام محتاج افصد گردد و حوال
کرب و چون کرب و قلق و غثیان بهم رسد باید که سر حاشی و ارجل الزمان حاسی دار
نکند و با طرف و روغن و نمک مالند خصوص ساق و اسفل بدن لیس اگر کعات نه و الا سر اول است
که قی برآمد و چون دوا سهال چون بمایند اطراف را مدندر و بادر بهر وجه دارد تریاق و طین مختوم
در سی روستا ده صبح عربی و بزرقطونا ریاحین الیس ستر به بیاشامند و لعابات برد رقائقیه
و صفه بطین سی در رده دوم الاحوین در رده سحم ریحی و تدبیر طرب مدهن در دکایمد و رستم ال
روغن صندلی مالند و چون تسیح اسهال عارض گردد و طین ارمنی و صمغ عربی با اثار و لعابات مذکوره
بیاشامند و با سیح و کباب فارسی دواس کسیح و سعید آب قلعی ضعف نمایند و احتراز نمایند
بعد ازان از استعمال دوای مسهل خصوصاً که در ان سقمونیا و حشخاش و حب و مردمات سیار اول است
که احتیه و کرکرات بعد سهال استعمال نمایند در پی آن کر باعث قطع اسهال گردد و چون معقد عارض
گردد و موضع مقعد را با آب گرم تکمید نمایند تعبیه که در تشت آب گرم کرده بر الموضع گذارند و با مار
لعسل گرم بیاشامند و یا راه برود و دایم و چون بعد اسهال انسحج یا تواتر عارض گردد علامت
رویت زیرا که دلالت بر استفراغ رطوباتیکه محتاجست بدن بعدم خود میباید کد لعاب بزرقطونا
و حب الیسر حل با روغن گل بار روغن بادام بیاشامند و اطراف هند و اگر قی عارض گردد

تعلیس باید اجزاء اعضا و سینه ادهان مادره [illegible] دهن نقصت و بکلو کرد باید اجهاد
نماید و آب گوشتهای چرب و مالت شیر بیاده تا اگر موجب فساد است که در وقت اسهال
رجوع در کرب عارض گردد و آب گرم موجب که مرا ازالی بگردانند و بسیار است که مسهل دیده
و جهان نماید که گویا ماهیت تنا شیدن [illegible] شیر ازالی بگردانند عسل و دوا تا میدن
تسکین بعد از مسهل رایج مایل است و مار لاحق عسل مسهل تقاضای آن اگر این تدابیر
گشت [illegible] رجوع بتدابیر دیگر نماید بتفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه بعض از ادویه مسهله
مانند آهیا سیاعظیم خطرناک است [illegible] روسی و [illegible] پس اگر تعلق
تا شیدن بعض از بیماران اعراض ردیه ظاهر گردد باید که مدبر تدارک آن کوشد
و ترکاق فاروق و تدابیری [illegible] مرکبات [illegible] و تدابیر مفرحات
[illegible] مذکور است فائده دوازدهم در بیان تدابیر یکه بعد
از خراج دوا العمل باید آورد [illegible] دوا اخراج یافت باید که [illegible]
[illegible] بدل [illegible] آب گرم [illegible] عرق [illegible]
[illegible] طیبه [illegible] طعام [illegible] الکیموس سریع
الانهضام [illegible] استعمال الکیموس [illegible] تناول آن گوشت
مرغ [illegible]
[illegible] تناول نماید [illegible] گرسنگی بسیار [illegible]
[illegible] احتماع [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] تناول اغذیه و ادویه [illegible] الکیموس [illegible]
[illegible]

دستانیج و ریان و اطفال و در دو مرور سر محکام بهر و ملکه بر سرد رباره بحر و ریاح غرب رود دیگر تریکی
در دانست طبیعت و قوت و کمیت بسیار و در حمام ماند و حرارت بسیار معتاد و تحلیل میداری بسیار
مساد ماند و الحلو موسم حر و ریه را سحد اعتدال عمید ارند **فصل دویم از فن دویم از**
مقالهٔ دویم در بیان اعمال ید و این مشتمل بر نه جزو است زیرا که مراد از اعمال ید
ابحاث مفصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و اعمال جراحی و کحالیت و سر یک از جزو هی علاحده ذکر نیام
است **جزو اول در بیان مفصد و در آن هفت شعبه است** و مکتفا بدو

در بیان مفصد

شعبه اول در بیان مفصد و فضیلت آن بر استفراغات باید دانست که استفراغی
است کلی که مستخرج میگردد ان اخلاط اربعه بطریق تفریق اتصال عروقی و این بعد حاصل مستتر
گرفتن سبیل اعتدال نیست و حصر باشد اخراج مساعد اخلاطی که در عروق سحد اعتدال داکنم
سیار سیع باشد بسیار اخراج مساعد و موجب ضعف میگردد و بیاد و سواد میگردد و جنس آن الصاق و لسام
موضع تفریق و اگر حصر باشد قیمی خلط اخراج میباید غلیظ بها باقی بماند و باهید امیع کرده اند کشود ان فصد حقیقی
گرمی میگردد ... ماده و ما تحاسحه و در عرف تقلیل الامتلا میباید و بدانکه مراد از استفراغ کلی در اصطلاح علما
و داتر یکی انکه مراد ... جمیع بدنست در این تقدیر مراد از استفراغ جزوی استفراغ خاص باشد دایم که استفراغ
عضو مخصوص باشد ... دوم انکه مراد ... جمیع اقسام اخلاط است ... بعض اعضا باشد
استفراغ جزوی انست که اخراج یک خلط خاص کرده باشد ... پس مراد از استفراغ کلی که در تعریف مفصد
... دویم ... اخراج ... خاص ... باید
... کرده ... است که ... اخراج ماند ... مرکب اخلاط دیگر ... باشد و خلط دیگر
... آن اخراج ... باشد ... پس مراد از آن استفراغ کلی ... جمیع اخلاط است
و ... تفاصیل ... است ... که ... اعتبار ... وقت که ...
... خاص ... اگر ... اخراج ... وقت که ...
... منسوب ... نیست گرم ... ریقه ... ۱۱

ورقه بر اطراف [illegible] تحلیلات سهل [illegible] که بعد عمل کردن السر [illegible] حقیقی بعد نمایند [illegible]
وجدان استیاری نیست و مباح است که چون مایسات و تقاعات بسیار [illegible] حسی و [illegible]
و سدد آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد باستفراغ تعارض و مخالف متعاقب تم [illegible]

شعبه دویم در بیان انکه لایق اخراج دم کیانند از مردم بدانکه لایق

فصد سته قرع مردم انکسانی که مستعد و مهیای حدوث امراض دمویه باشند و کثرت
یا تغیر آن بحسبی معتاد و مقرر باشد ایشانرا که هرگاه خون در بدن ایشان زیاد و یا متغیر گردد
امراض دمویه ایشانرا حادث گردد مانند آنکه چون خون زیاده شود باعث کثرت و تغیر آن و امراض موضوع
و یا سکته یا مانیخولیا دیاقرانیطس و یا شوصه و امثال اینها و اگر در عروق حلق متحیر شود و ورم لسان
و یا ذبحه یا خناق و ورم م زبان و لثه و قلاع و امثال اینها بهم رسد و اگر در عروق مهو و صدر
فصد تغیر آن ذات الریه و ورم پرده و ورم حجاب و امثال اینها عارض گردد و اگر در کبد و ناز
باشد بول الدم و اورام و قروح آن اعضا و بواسیر و درد مقعدت و امثال اینها و اگر در حوالی
و قدم و مفاصل باشد عرق النسا و نقرس و وجع حادث گردد و تحجیر و بسیار اعضا باطنیه
از اورام و دماسیل و جراحات و قروح و جرب و قوبا و غیر آن یا اورام باطنیه پس چنین مردم را
لازم و لایق است که اول فصل ربیع که اول هنگام تحریک و هیجان خلط است فصد نمایند و اخراج
خون بحد لایق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند و لهذا اقراشی گفته که هست که فصد مبادی
هست نه مداوی خون را از جهت زیادتی کیفیت آن بالفعل یکجا بالقوه قریبه دویم از جهت خوف
مرضی واقع عظیم بحکم فصد میگردد بدون لحاظ کثرت خون و تغیر آن مانند کسی که تیر یا ضربه
با ایشان واقع شود بجهت احتیاط تا آنکه ورم در آن عضو حادث نگردد مانند کسی که
ادویه قوی را بعد از نمایند و یا آنکه در موضعی عارض گردد از جهت خوف آنکه میل رطوبت از تعصیم
و فتح را بعد نمیکنند و عیب که کثرت در ان ظاهر نباشد سیوم کسی که مبتلا بامراض
دمویه باشد که احتیاج اخراج خون بطریق اولی واجب و لازم است چنانچه در شعبه بعد از این

تواند آمد ومیر بیاید مرع مردم را اخراج خون واجب دانم وضروری نیست مگر در حدوث بعض
امراض صرع وسکته وخناق وورم دماغ الخ واصحاب حمى وغیرها شعبه سیوم در بیان
اختلافات اقوالی که میان متقدمین ومتاخرین در ترجیح فصد در اعز بدان وعدم
ترجیح ومنع از آن وارد است آنکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند بجهت اثبات مدعای
خود سه دلیل بیان نموده یکی آنکه خون ماده واصل اعضا وموجب تربیت وصحت بدنست وجالینوس میری
نامل الدم لا اخراج نیست دویم آنکه اگر آن واجب الدم والاخراج نمود همه رای صفرا وارده
وسوای سودا احتمال است زیراکه برای هر امر ضرور لازم طبیعت ما در حالت ... تا به عضوی مخلوق
ومهیا گشته سیوم آنکه ... اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار ویا از جهت کثرت مقدار ... را
داشت کیفیت است ودر هر دو صورت ... منحصر نیست ... متحقق ... صورت کثرت
ظاهر است که ... خون را باید ... تحلیل ... داخل ... که تنقیه ...
... خون ... در حالت ... خون ... حرارت ... اگر ... لا محاله ...
... خون هم ... اخراج خون ... واگر ... حرارت
... آن ... تنقیه ... از جمهور الاطباء
... این ... را ... جواب دلیل اول
آنکه خون ... واجب ... ولکن ... اعتدال مقدار ...
... اعتدال ... مقدار زیاده گردد ... اخراج ... لازم گردد تا زیادتی مقدار
... حرارت غریزیه ... لازم ...
... گرم ...
صورت ... بیت ... است جواب
دلیل دویم آنکه مسلم ... که ... صفرا وسودا ... آن ...
... که ... ماء ... مطلوبست ... لیا اخلاط ...

مخلوط اگر بسبب ما حصل آید و ما بقی باد در خالی چون سما و در آن مرد و عسر و مدد و نما بجا بیما
ماست تا متا و هیچ سرف د آید و اطلاق لفظ صرع برای دو عضو که هرا ... رسل مجاز و در کلام
اطبا واقع شده و الا صرع که عبارتست از تشنج کلی که مسد حاجت و در بجا ماهیت است که تعیین
است در قصد و تسلیم نموده ممنوع برای جواز دلیل مع تعیینه آن مساعد و برای طلم [illegible] گفته
استدلال صرعیت پس باید که از استفراغ تمام مدد و حال آنکه از باستفراغ آن نموده اند
و مستفرغات از ماسال نموده اند و نتوان گفت که صرع آن مرد و به دلیل که دگر بات عرد سد کرده خو
تها مباشد و بعضی خون مسی ... اشتمال گردد و سند هیچ جواب دلیل سیوم آنکه دگر
حرارت خون تنک نیست که صد او از ا موجب استحاله صفرا میگردد و جهت صفرا المحالات
در ماده ای صفرا اجتماع حارست پس تجویز نشود به کثرت مقدار و توفر حرارت خون قبل از آنکه سید او اطرد سم
واقع و بعد صفر گردد لازم نگردد جهت از قبل تقدم لعلاب [illegible] استحاله مرا از خون رابید
شد تمام و حفا استحاله صفرا کما مرکه متدریج و مثاعد وقت پس اخراج خون باید موجب قطع ماده
ماده صفرا است و بعض سبب و منع داخت تعدیل صفرا است د مع تولید ماده آن و بر کثرت
مقدار خون هم چند بار از الاست ... استحاله الصفرا اعنی الدوام لازم ماده بر که میوه بود که حرارت
غریزیه برده استیلا یابد و در بیش آن از رات ماده ... استحیل الصفرا اگر د وجه دهد که تعب در
مقدار آن استفراغ ... رسیده باشد و همین باعث عاملی حرارت غریزیه و ترقی در تا بید
کلام ... قصد و اخراج خون ... مقدار ... آن و ... اخرا
... توقع ... مستحیل میگردد و گرفت ... اصلاح آن با ...
معتدله دیگر ... مادت میگردد ... آن ... اخراج
خون ممنوع ... استفراغ ... از حد ضرور و عدم ...
ما مات ظاهر و تحقیق گردید که اخراج خون در حاجت و ضرورت راحت و در ... کسی که خون ...
... ظاهر ... گرم ... بالفعل یا بالقوه ... کرده ... کسی که خون ...

فصل دوازدهم
در بیان تدبیر حامل
در وصول حامل

و بسیار کرم باشد و آنچه مقویه معده باشد و جستن الرمان اگر معده صاحب سوده باشد و بعد از آن
تنگ نمود و کلی از ادویه مسهله رستن باید و دایم دست و پای آن را مالند و مشی برفق و سواری بیحد
تحرم احلاط و تخلخل و جذب بسیار سوی حلاق جهت مسکنات علیان و قی امر و دیگر اگر حول ابتدای حمل در
طول مدت دیگر و بعد آن سستکم باد دست ایسیر و عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن گردند
حامله و یعتار بند و دوا دل حامله حصر و با کرم ناگهانی و سکم باد کرباست عدم اشتقاد و انطفاء و طلوع استفادات
اعتقاد یافته و در بیان مکام او دید ازمره با شدید الحرارت شدید مره تناول باشد و از حرکات عرضیه
دوسات بسر اقشات سیب باید خاید دکرمات و آخر حصان و ترس بسیار اعارض گردد بسبب مشارکت
حماطی کردم معاده با نشان حسیده و اولیت اکلیت از مرسل ده سران اما باید آن که کرم چنید جوع
باید که رابیل کرد و حصر ضاکرد آن مرگ گا دران و تفل و بیسی طبیع نمود و باشد در با صحت
مقتدا بسیر باید و اگر در این بیر رابیل گردد معالی مکر از سرد اده در حوان حرارت و تهانی اظاهر گرد و حالی از
احوال و دنی را اوقات حمل حصر صاحب عصار را کرعلامت آن را دست رد و متوجه تدبیر حبس آن گردد
ماودیه حالیه مقویه رحم و حبس و حب حالسی که مولف تالیف نموده و در آنادر مذکور دست حصن
نا اگر مرداد مره و بیان امر و حبس تمر لعب الدم و در بسر الدم داخلی از عصر ماست بکر ت در ات کثیر عصب
مانده بیچ تام سبب آنها صحیح و سمان مسدد از ستام و بهر وقتی کراحالت عارض گردد سیار باید
و در آنجور باید و در بسیار انکسار از حرکت و از حرکات و تناول سیما مذکوره مثل انقشات و راینه
و از جماع بپرهیز و مکس گلنار و دوست انار و حسیکت و ملعقه دراب و سرکه جوشانیده و آب ان باید
بعسی دران نشانند و اتفاق این مطبوخ با رحم سوده بر عانه او کالند و اگر از ین تدبیر حبس گردد با دوید
حاره دیگر کرد و معالجات آن مذکور است حبس باید و حول بعد دو سه وفی در شکم و عضلات پشت او سبب
انحدو ملح و ثقل جنین عارض گردد و عادی معی بهیر بسیار باید و تعلیق بعد ا باید و عضلات پشت و گردن
و کتف را دوی و در القوت مالند کرنا در وهی محیت و ادهان گل مالند و از ریشک برو آرد جو مالی بیجه
دو بار چه کرباسی محکم بند بر عضلات را بالا کمید باید و حول ربحی در رسیده و [illegible]

و بیان تدبیر حملی و معرفت دفع العلل

و اما [illegible] آن حرکت نماید بجوی بسوی مقعر [illegible] و ماداں در حمل کرده [illegible]
کشیده [illegible] و باعتدال نماید [illegible] طعام و تحفظ [illegible] نماید و حرکت [illegible] ر ماده
چون در این نوبت [illegible] ماه [illegible] و حیا [illegible] زمان اعراض [illegible] و خصوص حمل [illegible]
مرددی شود [illegible] سرد و ما [illegible] گرم [illegible] که [illegible] و [illegible] مع حمل [illegible]
و حیوان [illegible] نماید [illegible] و [illegible] و [illegible] اقتضای [illegible] در کلم [illegible]
نماید و [illegible] کل [illegible] که [illegible] نماید [illegible] اشتهای [illegible] حمل تا [illegible]
است [illegible] اعراض [illegible] و خصوص حمل [illegible] و [illegible] آن [illegible]
که [illegible] تحلیل ماده غلیظ [illegible] ماده [illegible] آن [illegible] نماید تنقیه [illegible] تحلیل
مروج [illegible] و [illegible] استعمال [illegible] حال [illegible]
استعمال [illegible] تنقیه [illegible] اصلاح [illegible] استعمال نماید [illegible] حمل [illegible]
[illegible] که [illegible] نماید [illegible] در [illegible] احوال حمل [illegible] نماید [illegible] مسقط جنین است در
[illegible] کل [illegible] باشد [illegible] متواتر [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] و [illegible] حرکت [illegible] کل [illegible]
[illegible] مسقط [illegible] آوردن اشتهای صادق [illegible] الاثر است و حیوان
[illegible] اشتها [illegible] گردد [illegible] لازم [illegible] یابس [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] خصوص [illegible] روغن [illegible] خصوص [illegible] روغن [illegible]
باشد و [illegible] باعث [illegible] است و [illegible] مسقط حمل
[illegible] باعث [illegible]
و [illegible] حرارت [illegible] است و حیوان [illegible]
و [illegible] بیرون [illegible] است [illegible]
[illegible] نماید [illegible] بمحل مخصوص [illegible] حمل [illegible]

فصل دوازدهم در بیان بیرون آمدن اعضا

که بسیار دو آب چند باره بیاید تا کسی حامل بوده حامله از آن مستمند و ظاهر و باطن فرج را
از این دو اعضا دایه باید افطی کرده شد بسیار مایل گردد و اگر مناسب دانند باطن ران آن را هم
به این آب که آمده فرو بگیرند و ما مقعد چون بعض عضو را بیست و چون او هم حیله
بسته و تر شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا سه درم از ادام شیر بخورانند و این در نهم
که بیش است هر روز این حامل باشد و از خیار و ترش و نان و دلیله برسر نیاید که درین ما اسیر
حمل ماسائی روی از زیت تر کرده و بسیار شیر کاو در این ماه هر روز بعد تحمل طبیعت و تسیدی
رحم کند ماید بیشتر خوری ترب و صبح حمل برسد استحکام و با مرض که وان کرب و حلیه و شست و تخم
کرب و تخم کتان جوشانیده با نشستند و چون آن را برآمده روغن بنفشه و با روغن کسر سنگ و شت
و مالند و عدسه عرب و حلوی و جرب صدری بالا در دهن اندام نا امل باید ریزد که این همه باعث تسهیل ولادت

فصل سیزدهم

فصل سیزدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر اطفال و تعدیل حالات

ایشان و آن بر دو قسم است قسمی که تعلق بامید تولد دارد تا هنگام نهوض بدانکه محافظه
مادر ببک کار کرده دیگر شرت باید کرد تا که در وقت وضع حمل صحا لطف دیگر باید که عضو را اعضای
آن هر روز دو دست نگاهدارند و بسیار دوک می بسیار با بر سده و از اراعی دو ماه بگیر
بعد از آن بوسیدن سبب تابش ایشه اتصال دارد و بگو سرش در غسل بمولود و دهن و حلق و ماده را بالکت در
آمید باشد که چیک ترش به لباب و بعض اعضای دیگر را بیات طبیعی شیر سوت شده و است و ب
استخوان و عضاریف آن نرم و ملایم است ملایت و نرمی ماکه و بساط طبیعی تر و در ادر بسیار مسم
نموار دباو بیجرد اسد که معمول و سوی حسی که در رحم مادر بوده و مسد بیم کرده و در اول بیاب آن دست که اگر
مادر و باز شیر متواند جوید باید سست جاری بوده و مالشی دهر وجه دیگر سیرت و صلت عمده مالیه مالیه او را
مادرت و صحت عمده رای مادر مقرر باید و کلام نکیبا آب و آب ویادوم و باب میان که حاکی شدا و را
اینک در آن حل بود و باسید یا با غسل بر داده با وان بر گوشش ماست و اقامه در گوشش چپ
او بگوید او ربه روی حلقوم عقیده و بستر تراشی و سست زیستی که اگر سبب باشد جا بچه بر کیسا را بیا

در بیان تدبیر خصال

این امور تفصیل در مکارم اخلاق و حفظ نفس و غیر آن که احادیث مذکور است قسم دوم
آنکه از آنجمله میکند فعال با اینکه طفولیت است بسی حمی دان کسی که بر سبیل حدیث مطلق است
از کسیکه در انداختن امام میکو خواهد و طلب و غضب و حرکت شدید و غم و اندوه و مانند آن
بهمه هم گرداند و کسیکه مرا بعد و بسیار بیرون کاهت تمیز و بحث کرده و تمیز از بسیار
ملایم و بسیار بالطبع ارده که هر دو مضر اند خصوص بعض بسیار که بسیار مضر است مخالف هر یک باشد
تا اسیر کرده باعث کسر و فساد دماغ شود و نمود و موجب سوء خلق است و التفصیل احکام رفاه و ستر
عادت معروض است که چون تولد ماده بدن در اول سن در سرد هوا و شدت گرمی آن محفوظ دارد
تا ایام کسیکه متصل است دو انگشت تمام دست و اگر دو بهر دو دست است جب مرتب القیال ماند
و دست تاآن رود در القرب سیر با سالگی باد کنند تا رحم وجوب است از حفظ برنج سخاره شیر
منع کرده و مطلق دآن نماند پس در سالی کرم باد باشد که در ساعت کداوت آن بسیار در
فاصله یک سیر و کم از آن اگر چه آن بسیار محکم تر داکر آن بسیار نا روغن اندک حرکت
دار مرجع رابطه و کرد و دوم چهار انگشت معصوم گداشته تیغ یا جراحت مناسب بطلق تا وصل
اندک کم کشت زیاده گداشته قطع ... و قوت مانکه ساده طفل قوی تر و سیر نکرد و حول کمتر از شش
قطع باید قوت مانکه ساده اضعف میکرد و حول بسیار بغایت و مانند آن بزرگ مسدود و آن ... آ
فساد بدن را احاطه ... کرداند و خانه کرامات حرب است که در بار ... و مرده و یا سعد
و با رحم طفل بر برد و احداث علی نماید الحمل باید که رابطه و قطع بحوی نماید که هوای خارجی و حرکت
در وی داخل نگردد و مدبر ... برای این مرکبات که ... رابطه و کره دوم مقدار چهار
معصوم گداشته قطع نماید و ... مستقل ... باید داین دو ... ار احیا ...
داد و قانون و غیر آن نیز ... گرد و سیده ... طفل با رحم کرباس را ... دست ... و غیره
آلوده کرده بر آن ... دو ... که ... حصه ... کراست ...
گرم نشد ... و ... نموده بر آن ... دارند و گاه گاهی ... جوش ... حصه ...

متغیر نگشته گردد بالفعل یا بالقوه قریبه مرجع بیکاره کثرت میباشد که آن مسلم و صورت تنقیه آن گروه انجام
این مرد به نظر اولی خواهد بود و در تغییر این دو صورت اصلا استفراغ آن جایز نیست زیرا که اخراج آن
کما و کیفا در صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوعست الا بعلاج تنقیه چهارم

در بیان آنکه در مقصد رعایت حال نضج در کدام وقت ضرور است و در کدام وقت ضرور نیست

باید دانست اولا که مراد اخراج دوم یا مخصص ماده و یا استیصال تدبیر
زاید است گر مخصص بماده است بالفعل و استظهار نضج مقصد باشد گردد و اخراج خلط محمود را که استیصال
مقدار زاید و ماشیر آن مطلوب باشد نظر باید که خلط غلیظ و لزج است یا اگر غلظت و لزوجت دارد
استظهار نضج لازم و واجب است با در صورت صلابت بحث آنکه اخراج آن ممکن نیست که بعضی که در نهایت
وسعت نیز نرسد و چیزی بعضی بالاستحاله بسبب کثرت اخراج خلط کرده ماده رو آمده
منفذ ملازمت میگردد و اما در صورت لزوجت بحث که خلط لزج بسبب عروض منافذ و التصاق
جسم خلط و متوار است خصوصا مقصد که عادی ... است بخلاف مسهل و مخفی کما ...
ضرر ... عروض پس هرگاه خلط غلیظ یا لزج باشد و مقصد کسی ملاحظه خلط جدا اخراج
دارد ... لامحاله باعث ضعف ... مراج ... و نضج ...
... است و اما گر در خلط واجب ... غلظت و لزوجت باشد ملاحظه
... آن ... یا رقیق اگر ... همان خود نضج است ... اخراج
و اگر رقیق است ملاحظه باید که خلط ... است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است
محتاج نضج نیست ... اخراج جهت آنکه ... طبیعت ... صالح ... و ...
خلط ... اخراج خواهد یافت و همین مطلوب است و اگر محصور در عضوی مخصوص باشد باید
... ماده ... باید ... که در صورت استظهار نضج لازم ... است ... آنکه
معتدل ... اخراج ... جهت آنکه خلط رقیق که محصور در عضو باشد در ...
دیگر و ... آن ... باشد پس ... اخراج ماده ... زیادتی ... دیگر

مگر در بیرکه آن مخصوص بمدیع بسیکردو که ماده صالحه غیر محصوره مستطوریس این شرم مدیکست
که استفراغ هیچ در نفع مرجوا است مگر بجائیکه مقصود منتقبال حوس رایدی باسد ماست و ماده حورداں مو
علیه ماارج دارتق مسسه مسرب معنوی مخصوص باسد و در غیرایں صورت استفراغ ضرورت لازم
نیست ملکه لامهل و تاخیر نصد باید چرسد احتا او را استفراغ دون نضج و عدم آن در قصد بعمل ست و اگر
انجا تحقیق است اں امر و که ذکریات شعبه تجیم در بیان آنکه مبادرت بفصد قبل
از نضج کسانی را که مستعد حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم
است باید دانست که مستعد حدوث امراض دمویه از قسل صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و
اورام احشا و غیرہ بیش از الف و اوجاع مفاصل و غیرہا را حدوث لازم است و لکن باید قبل حدوث
ماده و آنهار دارت باقیه بوام آں بعد اعتدال بسیار حرکت نکند و اخراج آں تا عدم مانع مورث
و اگر تفصیل آن بعد اعوال باقی باشد طبیعت در اصلاح آن کفایت نماید بهیوت مر اکر تعدل و را کا
شهر بر مرض گشته بخلاف آنکه مرض حادث گردد که در این صورت مبادرت باخراج آن باید بعد نضج و
هیچ لکن فرصت صبح باید بود و اما در مالیخولیا حت که چون در آن خلط سوداوی غالب شد تدریل اگر جوان محصور
و غیر محصور باشد و در هیجانات ملتهبه بعد ماده بود ماحده و کریات مدلاکه کا دیات دکرا دموی
مرضا در شدت و دماکم فصد نمود او در و قبل حدوث تنها که مکام کطالظ ترحسب در و حتوانه
یکی که هرچه او در مرض حوں مانند و لکن با وجود مرض مذکور جوں بحال باشد بجد که چوں صرع مشتبه
باشد که در صورت عدد آن است اگر بافی مجامت باشد که تشخیص حمی قصد او بیهوده مادو حوں و مبرا
او حال باشد مادہ و آں در مان اعتدال و مرا بد لفصد الفاں معتدد و معالی حمی مرده دیگر نماید که
رمان اقتضا نکند و ما اختلاط فرسید که در بیرقت از مطلع حوں حوب کاں در وقت کسی که در حوں بسعر ا
مرا عاده و مرض است ما نرک سوء تدبیر لهذا اگر فکر در حیه نماید اول و اولی است دویم که ماده
مرض حول باشد و سبب تقطیه و تشکیل حدت آں بکار ما اختلاط مرض گردد بی اخراج آں که در صورت
اگر از جهت فرط غرور مرض نماید حاذیست و مرا اکر مرض و معروں مرص مد رب بیطھرد با تعطیه یا اختلاط

با انحطاط یه ماده و خود آن حال باشد کبر تست که باعث تحرک بدن و اعیانی مرض بود علیه مبادرت نمایند
حمی سوداوی که بفصد و تبرید و تغلیظ ماده رو با انحطاط آرد و ماده خود آن چون غالب باشد که فصد باید
حب لمی عود حمی لازم ست **شعبه ششم در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم**
بدانکه متعلق واجبی کلی نیست که ردی که مرض به حرکت و ماده آن در دوران باشد و در امر و
دست فراغ و کمی حاجت طبیعت و صحت رساکن و دور شود و مجاهده طبیعت با مرض هست باعث ضعف
طبیعت و اماندن آن از دفع مرض و علیه مرض میشود و لهذا حتی المقدور طبیعت را در امر و
دارند تا با مرخود مشغول گردد و دویم حمله دوایی انکه اگر مرض صاحب بحرانات و طویل المدت
باشد و محتاج فصد باشد حتی المقدور در تشکیل آن کوشند و فصد نمایند و اگر احتیاج
بیاید لاید فصد نماید و لکن چون بسیار خراج نماید که در مرت سوری هم رسد که احیانا اگر احتیاج
بفصد دیگر شود تا ماده ما لبا از آن میمود و اگر پانی باشد دوا مآن نماند و **سیوم** از جمله قوانین انکه
در موسم زمستان تخص بعد العهد بفصد بکسر و ثقل بدن و حرارت بسیار و سمن جسم داشته و علیها
لازم و لایل علیه چون مدهی هم رسد و سابق از آن باشد در الفصد نماید از جهت ضرورت و لکن چون بسیار
کسرده لکن چون کمی کثیر به جهت انکه در فصل یا دلیل خون از مقدار طبیعی جهت سحرت بدن و غلط او
سردی و معاودت بدن مطلوب است در بیرون بخلاف عارض گردد به سبب سردی و حجم آن
کمی بهم رسد **چهارم** از جمله قوانین انکه مرد قلیل طبیعت و ضعیف غیر ورمی احتیاج بفصد واقع لازم
داشد بحسب انکه فصد چون تدبیر نماید داده و ر لطافت غیر احتیاجات نمایند حبس و در توبیخ باعث
مرید ضعف عارض از شدت الم میگردد و لهذا و ر توبیخ ورمی بدون فصد چاره و علاجی نیست بیسی الفصد
فصد باید نمود تحمیلین بعض جاها طبیعت حفظ و تعب باشد جهت کثرت ماده حصر مسالک مرد اعالی
باشد و طبیعت معروف بدان جهت گرد و بعضی است از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف به سبب مداخلت
بلکه بعرض سحاب و دفع فضول باعث رفع حفناس و تعب میگردد و در سبب توجه انصراف طبیعت
بجهت دیگر یعنی اعراض با معاضد میگردد که باعث رفع علل و فصد گردد و دچون از اسحاب با ماید

معصب گشته باعث ریح قبض و حبس میگردد و دیگر آنست که باعث عدم انصباب مواد حیض بسبب
ورم مجرای آن یا ریح میان مراره و اسعاطبات و قصد اسافل اعضا و صداع قصد العصاب بنیاد مرد و تحت
سحل میگردد و نیز از جملهٔ قریب آنست که رباط جانبین رحم بعض و اختناق الرحم قصد اسافل اسهید و از امور
قوی و سست جامت تحریر نموده اند و زنان سست است اگر خوف اسقاط است زیرا که
ورم باعث عدم غذای جنین باعث ضعف آن میگردد و در صحت ماء آن حیوانیه که جنین رحم مستش
و تحصیل قصد نماید لهذا اسقاط میباید و حبس به استفراغ قوی و تقلیل غذا و تندی باستثنای علیه
التمدید در حکم صداع و باعث اسقاط و لهذا ممنوع است و لکن کم و قرع اقتضای استفراغ نقل
اما در اخیر رابع و بعد از سابع دست بخلاف فصد که موجب اسقاط حکایت که جنین بزرگ شده
و تعلق بهم رسانیده باشد که بضرورت احتیاج آن غذا بیشتر وارد شده آن حدوث ضعیف نیز بیشتر و قی
آن یا دو سبب حدوث حدوث و در آن طبیعت را احتمال آن باز میماند و اسقاط میباید پس
که قصد قبل از شهر رابع از کوری که نزدیک باشد است بعلاوه که سبب اسقاط و حصول بعد آن ضعف باشد
مستورات و دیگر علامات اسقاط و آنها حیثیر حدوث اضطراب در بدن و وقت حمیت
مرطوبت دست بجهت آنکه جنین بعد ازای مستور بر طوبات نوراشکال نیست که ثقل از رابع و بعد از رابع
ثقل جنین با رحم ضعیف میباشد ثقل از رابع بجهت آنکه نمو نمکن بیابد جنین در رحم تقویت هم رسانید
و عروق رابطهٔ آن مستحکم گشته و بعد از سابع بجهت آنکه جنین ثقل هم رسانیده و عروق و اعضای
مری طفل آن بتدریج ضعیف میگردد و لهذا جالینوس گفته حال حمل مثل از دواج مانند حال ثمره در درخت
است که ابتدا از ابتدای ثمره و رسیده و پخته و ظاهر است که در بین در وقت ثمره را با استعمال و تعلق
استحکام بسیار نمیباشد و لهذا اندک حرکتی سبب اسقاط میگردد و در میانه و بعد آنکه ایجاب قی امر او
سست استعمال بیشتر بجهت ارتعاش حرکت قی و ملاین جنین و ایجاب اسهال مقاطر دیاد و
بجهت تحریک مواد و سجاب اسفل که جانب رحم است و بسبب قرب اتزان رحم میشیر میباشد پس
بی ضرورت قوی و شدت احتیاج تا زمان حامله بار نفس و اسهال قی امساک واجب و لازم است

را حفظ نماید و مقتضی آن حالت را که موجود نخواهد بود ابتدائی عارض میگردد و اگر ضعف رسد
مناسب حفظ تدبیر آن ماده نمود زیرا که آن باعث دفع مواد [illegible] و اعتدال
از او دفع ماده خلاف مقتضای طبیعت عمل نمودن [illegible] است و از جمله مواضع ضرر به و مورد
العصد حوصل دوام [illegible] است کی در اول [illegible] بالفعل مثلا مرض مخوف و موجب او عارض گردد و که تدارک
آن مقصد میسر باشد که اگر مقصد باید مورد که ماده به هلاکت می انجامد زیرا که رد احتمال دو سر
مقتضی حکمت و اولی است و اما فقط لازم که ضعف است تند امر که حس باید و لا قصد
زود بدکه مع القصد بنظر اعتدال ماده میل است و آن هم بهانه است و لیکن باید که قوت القصد
مها بیش از حالت بعد ما [illegible] آن بیشتر استفراغ باشد و اصحاب آن کثیر و دایم حامله یا
نفاس و ضعف حمل حسب اللین از حدوث [illegible] حالات که مثل اسهال [illegible] و
که اگر ضعف و خروج خون در حمل اتفاق افتد بعد از وضع و در وقت [illegible] تصحیح مناسب
دارد [illegible] مثل خروج و حامل [illegible] حالات مثل میگردد و مردد و یکی را بیان
لکن این مخصوص به موضعی است انسان که لازم و حصول [illegible] کامل است و الاستعداد [illegible]
ماده مورد [illegible] مقصد خاص به جهت مست یکی صحت [illegible] قبل از قوت
است دیگر حس گردد و دویم [illegible] و هم [illegible] بعد ضعف سد
گردد [illegible] دوام حالت تحقیق باشد و حالت [illegible] گردد [illegible] قصد [illegible]
حاجت و ضرورت خراج خون نمود و **تتمه** آن [illegible] است که هرگاه [illegible] ظهور [illegible]
امتلاء خواهد که قصد نماید [illegible] که اول تامل نماید [illegible] باشد که امتلاء از چیست تا اگر امتلاء
خام [illegible] زیرا که اگر [illegible] خام باشد و قصد نماید ضرر بسیار حاصل گردد [illegible] حرکت [illegible]
پس در صورت باید که امتلاء نضج نماید و بعد از آن قصد نماید و اگر [illegible] صرف باشد
علاج نضج [illegible] بجز و ظهور آثار علامت آن قصد جایز است و باید دانست که [illegible] اگر
[illegible] و تعدد [illegible] باشد [illegible] قصد [illegible] مسهل [illegible]

و هفتم احتراز از این است که هرگاه خون در بدن فاسد گردد در مقدار اندک باشد
و فاسد شود و کمی است که بحسب آن خون کم باشد از فصد و مسهل احتراز نمایند و اگر فصد و عرق شود و وهلت
داده باز اندک فصد نماید و بعض دستور تکرار فصد می‌نموده باشند تا آنکه خون فاسد مستخرج گردد
و خون جید صالح محفوظ ماند زیرا که از دستان طبیب حاذق باید دانست که در صالح را محفوظ نمیدارد و دیگر
که اسهال یا مزمن باشد و خون به زودی فاسد و روی می‌باشد مگر آنکه فاسد شدید العفونت و
گرم نیست باشد که در صورت اقتصار بر دفع آن بپاید و هشتم از قوانین مذکوره است که
هرگاه عرض بدن شخصی مایل بصفرا حار باشد و میلان آن بالغضب موجب آفت عظیم بود و حال
بسیار فصد لازم شود واجب است که فصد و اخراج خون را درین کس بر سبیل دستوری که در
اندک اندک بدفعات و تمهل گیرند مر آنکه مایل بصفرا و دیگر اخلاط خواهد که دفع نماید السوء مزاجها
که در بدن بسیار و اندر مایل هستند بسیار میل دفع میگردد مدارا نمودن بصفرا و بلغم که دست پیش گیرد و اندک
اندک و تقویت قوای صالح سوالی خون جید داده اخراج نماید تا صفرا و عروق حدت نماید و
مدانکه هرگاه خون محرور و در بدن اندک باشد و عملا و فاسد و بسیار در بین هنگام اعضا را افضل
و حفظ سریعا که هر چند طبیعت متوجه دفع فاسد و حفظ صالح است و لکن بیتوانند بود که بکلی تفریق
از و مخصوص و مصروف در دفع فاسد روی باشد و از صالح غیری بمقابله گرداند که منصرف گرد و سبب از
اخراج آن فاسد بفصد و اسهال مستطیلی از صالح بی‌موضع میگردد در این باعث زیادتی تعلیل و ضعف قوت
و لهذا اتفاقا تجویز فصد نموده اند و مصلحت ندانسته مگر هنگامیکه حاجت قوی مستدعی گردد و ما علاج
مسطور و این بار را رجوع میباشد و نهم از قوانین آنست که هرگاه در اخلاط رد یه مرا مریض قوت
سبب صفرا الحلوطات و فصد لازم شود باید که ابتدا اخلاط نماید که دید باده بحسب کمیت است و یا
بحسب کیفیت اگر کمیت است تنقیه صفرا باید باسهال لطیف ضعیف یا حقنه اگر کیفیت است و بیکلی تنقیه
آن که سمد و مریض با سرعه موجب دوران نیست باید ... ابتدا حصول تنقیه یا تلطیف فصد نماید ... حا
لی دیگر حاصل گردد در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج الی تنکا نیست که صفرا مرا حی صد ماند

من باشد اگر اگر ماده حصور در معامت استواری تن جهت بدست حرکت و علت حرج مرحی
و در جسم اران جوابی آنست که اگر ماده غلیظ محتاج نضج باشد بدان استحکام فرماید در
لطافت حصول منضج روفا و حاس ماستامد و چون لطیف است نضج نماید و در ار جهة اطلاق
و حدیه معرض است و بدانکه مسی ندهاآنجا که تدبیر ملطفه نموده اند و در حالت امر مسی نموده اند
ما درین که بعضی سیع اران نموده دیگر امد که شکل د اعانت اول است جهت آنکه سکون
رسم است و نضج در ان میسر حاصل میگردد و بیار دهیم ان بواطن کسی که سر کاه محتاج نضج گردد
مادر وجود ضعف قوت کرسد و احاطه دیگر سیده باشد امد که در ین هنگام تیر جوش تعاریق و دوها
محبوب که تا اخراج ماده را عانت خوب بدنه باشد و بباید و آنست که تخصیص بلکه
غلیظ لزج باشد و ضعف قوت از نام دا د ال تجربه نیست حرج مساعد کشف که ربائی معاجه
رسم قوت و اینست که تسبیح باشد و لقصد و تسبیح موجب ضعف و عشی و لفظ و اندمال ست و لکن
در بعضه است حاجت ذکر آنست و هنگام مسکن اوه و سود اوی یا غلیظ ات دار در اسحبا تقصد
تسبیح و بر د فصیه معتدل الملمس است و حوالی عرق که مان معتدل جوش و احتیاج مسدد
که ملک بعد و ان مطلوب را گیرد ملک قدری حون که دفع گردد بدانگشت از سر موضع می گرداند
ممیس بودا بدو دیگر بدو قدری دیگر دفع گردد و باز انگشت بدان گرداند و همدا ایک
مرد مد نمی مگر گمر بد و تجسس باشد مطلوب از دفع اند و این باعث اخراج مواد فاسده و سقوط قوت
حدوث غشی است و لا عرم از آنان حساسیکه عروق بسان بالکمه باشد و فصل کرمادگان
عروض عسی باشد ا مقصود از ماده باشد حاشیه حات و حصر آن تقدیم حبس مولی سب دو
تسبیح و مع لسیا بیر سدیع میگرود و تحب کرب و اول حون که مرکب آلت و صحب مرطلب
دو ی سر مدا اصحاب و امد حدوث غشی در آن است و اکثر آن سو دلس ملاحظه این اسر

مستعمل در احکام مقصد تحت حمیات و این میر مشتمل بر چند قانون

ست قانون اول انست که در حیات حدوث الالتهاب دو سدای حمیات مرحا و

بود و اما اقسام رقیقه و لطیف اما در حمیات به سبب الالتهاب است که جید لو سبکی
کند و جمیع حمیات حصر اسهال باشند و چون نیل اسهال واجب باشد به فصد و دیم اگر اخراج
چون در حمیات باشد مثل التهاب میگردد و جهت تحریک عفونت متعین معادم آن که
حرارت بر حرارت حمید و سیوم اگر در جمیع حمیات قوی تحلیل میرود بعد فصد برای حرارت تحلیل گفته
تقویت و لهذا اعتبار میست و اقسام رقیقه در اینجا جمیع حمیات مزحاده محجوب است که اگر
حمیات ای علاج منفرد و جدا اقسام ظاهر است و اگر با علاج منفرد چون ماده را تنقیه نباشد و ظاهر
است که اخراج حرارت موجب برودت است و برودت موجب بر بطلان حصر که چون سبیل گردد
و اما اگر فصد قلیل گیرد جواد اتفاق برابر دارد که باعث محبت مسکن است شده سبیل مرض نباید
و برود تعیین واحد فصد میکرد و اما هرگاه در حمیات غیر حاده ماده صحیح نباشد محبت استعمال
آن فصد نباید مگر بطبیعت تحت حجت اگر فصد استفراغ کلی است صاحبه و کیفیات حصر صا یک بیک
حول حال باشد و قضاب الفصد در ایام و بعضی روز بر آنی نوبه حجت است که در این روز
ترتیب مرض ماست بسبب تحریک بحران ماده مرض لیس بصدد لها موجب اضطراب و سوء تدبیر
ضعف طبیعت است و ما در اشتر مطلوب و دیم اگر هرگاه ماده نضج یافته یا رطب باشد
اگر یابس است فصد را جایز نباشد زیرا که نضج یابس با رطوبت مسکن و دیگر در حمیات محرقه محجوب رطوبت
عصاب در ترشیح موجب تیدار و عرق بسیار و اسقاط قوت و لهذا اخراج خون باید اول
معمول باشد سبب زیادتی التهاب در ترشیح رطب که بسبب لطافت عصاب ماده طبیعت
فصد را مناسبتی نیست و اگر نضج ما بعد عفونت حمیات در ماده و علم ضعف عصب
مناسبتی ندارد لیست که عضلات را ماده نضج کلی رطوبت چون باشد لفصد و راکن محرور است
و کلی قسمت اگر چون اندک گیرد برای نهر که باعث زیادتی است و اکثر ترشح و سقوط قوت که لازم
ترشح است گرد و سیوم اگر در حمی یوم محرقه استسقاء و بدن از چون فصد باید و در بحرانی کثیر
و اگر صاحب علت اخراج حرارت که مسیر ترشح است اعتدال میاید باشد که فصد باید و از آن محرومست

بجهت آنست که چون جهت تنقیه بکار برند احتیاج تناول غذای بسیار نشود و نیز اگر بسیار تناول
غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب و اضطراب صعب میگردد و بجهت حرارت غریبه غذا در کثرت وصول بخار آن
لطف در سایر اعضا پس اگر چون کمی کشید که مستحق آن باشد ما نفی الطبیعت خود تصرف غذا در بدن آورد و
شدید مستفرغ خواهد کرد و اینه و محتاج به غذای بسیار نخواهد بود و در حمی مزمن چنانچه جهت قلت
اکولات تقلیل بصر و اخراج خون لازمست و بدانکه اصحاب اطبا گفته اند که در مزمن اخراج خون
بسیار باید نمود ما بحتاج و کربات در مزمن تقلیل مقید بالکه به رحد اعتدال رسیده تقلیل باید نمود اما
به نوعی که میتواند بود که چون آن مقدار زیاده داران گیرند که مقتادیات و اما دیدن سو رعوام اعتدال
رسیده باشد پس باین اعتبار باید بود و کمتر باده تقلیل معمول آمده است هر دو قول را هم تصدیق باید نمود دیگر
از جهت تثبیت مطلب **سوال** اگر گویند سو قیس که حمی حادث شده از غلیان خونست هرگاه بسبب کثرت
خون امتداد کرده است باعتدال آمد پس مبود اند و حمی مطبقه که حمی دموی عفونیست و بجهت عفونت تحلیل ارکان
بیشتر واقع میشود و احتمال عدم زیاده است پس تقلیل اخراج خون در آن بطریق اولی باید که لازم و ضرور باشد
باشد **جواب** گفت که مسلم و معقول نیست که در حمی عفینه خستگی غذا بیشتر باشد خلاف اصلاح
مزاج غذا میکند و بجهت آنکه بسبب در آن متوقع است و حصول اصلاح ماده عفونت و تحلیل نفوس ساقط
را لهذا متوجه شد غذا میکند و از جهت است که در مطبقه تجویز اخراج خون شد یکبار اعتدال در مقدار
آن ظاهر کرده نموده اند حصوصا که در بعض مطبقیم رسیده متبع دیول بلیط قابلی بحرکت باشد لکن بنگامیکه
حمی مذکور رسیده تب الابواب باشد که در مصورت در بیر تقلیل اخراج خون اهم و اولیست
بجهت آنکه دیگر اسباب را امایرگاه قاروره رقیق لازمی باشد و نسخه نیز در ابتدای مرض در اسهال
و کاهش بود که مقصد اصلا باید کرد و هرچند حمی مطبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت خونست در
بدن اگر نسبت بعد ماشد و تحرک و کاهش بدن علامت تحلیل بدن است و بصورت تحلیل حلوبات
و ضعف قوتست و در چنین حال ابتدا معراست و اگر رقت بول بسبب سده باشد و نسخه نیز در امرحمی
مطبقه اعلاج خون باشد بقصد و در آن الت و حسته شده اکثر صنایعیکه در آن باشد و کرد دو خوی

فصد جایز نیست زیراکه باعث دفع رسیدن دلیل است اگر عفونت باشد مهم نرسیده باشد قسم سودا
عفونت که در عفونت صفرا فشرده باشد. و شدید در عفونت خون قسم مرده اهم سیات اگر
بر مسهل مدت را باعث باشد و باشد فصد جایز نیست و مناسبت دارد و دیگر هیچ علت باعث خلط
باشد خون غالب است در سرکش و مادت سست ها باشد که در ضرورت فصد نمودن رگ
خون گرفتن جایز است مصوغاً للعلم در تصحیح ماده متعفنه و بر دیده در حق فصد اما بعض گفته که تر
تحلیل تام باعث هست و باستسقاری فصد جایز نیست زیراکه باعث تر زبان صفرا و تصحیح علم ست مسلم
هرگاه با حس حار و بول سپید و بول رقیق و صفرا و رعاف است و مستعد باشد فصد نماید که موجب سنبل
صفرا است و حسبین هرگاه مستلقی باشد در علم حام فصد نماید که باعث ازدیاد گرمی آن مسکرد
د و هرگاه در حمی فصد واجب باشد و علت حاضر گردد و باعث مناسبت تا علت فصد نماید هر چه
حیله و رگ گذشته باشد که بعض اطبا گفته اند که حیلم که بکند در فصد ساید نمود اعتباری ندارد و لکن
تنظیم تحلیل بیشتر نماید بهتر است و اگر اتفاق مینید بر دست که میسر گردد باخیر و آن جایز نیست بشرط
مراعات قوت و عدم مانع بشرایط مذکوره و حالتی که پس از تسبیح از حس و اگر بحرانی مرآمد و حق ولا
تحبیس است و هرگاه در حمی حاجت فصد باشد و باعث سیر سوء مزاج غلبه صفرا و حاجت باده دیگر آن
را فصد نماید و خون یکی گیرند تا سست طبیعت قوت گیرد و ماده با تحلیل رود باید در حمی تر ایل گردد
و اما اس حزب احمیه نماید با تحرک پس ورت دیگر را مساعدت نماید و هرگاه حمی دوری باشد و تعلیل
دا اخراج خون دار باعث مناسبت در روز دویم گذشته باشد که چون بسعیاد گیرند کراهت کرد و دیگر فصد
تب مطبق بیگردد و اما در روز اول و دویم اگر فصد نماید از اول دراخراج خون نماید صحت که در
یکدو روز ترقی تصحیح نیست و این قول با محو ذکر یافت که ماده خون در اخراج معارض منتج نیست مانی
نیست بحت که خون دیگر ست و تکثیر در اخراج و دیگر و خراج خون در روز اول هر چند محمود است و لکن
کثیر نیز جایز با که ماده آن نضیج یابد و بباید دانست ماده هر خلط را نضیج جاتش را ماده خون
هر چند محتاج سواد حال خلط دیگر نضیج است و لکن تحلیل آن اوایل امراض حاده اوراق نضیج چیدان ندارد

بدانکه و چون نکرر و کند رو بصحیح نیاید و بصحیح این کس احتیاط دیگر سرعت بجهت حرارت و جوش
ماده دیگر بواسطه احتباس در موضع حالی باشد و در روز سیوم بصحیح آن تمام میگردد و بعد انکه احوال مر
کرد آنها احتراز از فصد واجب است یکی آنکه مزاج شدید البرد است بجهت که در آن جوی کم
میباشد و ملحوظ حال پس و چنین مزاج و چنین حالت فصد هرگز روا است و همچنین در بلاد شدید
البرد زیرا که در این بلاد چون مسکن سخت مسامات و قلیل الحجم پس اگر فصد نمایند بسیار قول میگردد و دور
بدن عرق نمیکند بجهت نقصان حرارت که از مقتضی جوش دار بجهت است که در سرمای بسیار
شدید منع از فصد نموده اند و همچنین در روح شدید بجهت که او حالی سازنده قوی تحلیل اندر
و حرارت ساده الهواء و قوت او بی حالت فصد باعث مرض ضعف روح و فوت خواهد گردد و در
در روح شدید مواد طبیعت شرح حامت عضو موضع میباشد و فصد مواد انجذاب خود میکند
داخلی باعث اشتعال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مقتضی انعکاس و اما هرگاه خوف آن باشد
که روح باعث حدوث ورم گردد در عضوی شریف یا عضوی که مجاور اعضای شریفه است مانع
... ورم اعضای باطنیه باشد مانند ذات الجنب غیر آن که در صورت او وجود ... ایطا الطلا
رخصت فصد داده اند و جایز است و همچنین بعد از استحمام محلل بجهت آنکه ... نقصان
روح خواهد گردید و همچنین عقب جماع ... بجهت آنکه حرکات بدنیه ...
... جماع است تحلیل ... واقع میشود ... تحلیل ... بجهت کثرت اخراج
روح ... در سن کمتر از چهارده سالگی بجهت آنکه رطوبات در این هنگام سهل التحلیل اند
... المقدار ... علت است ... و لهذا الفصد
جایز نیست که موجب ضعف ... هرگاه حاجب ... گردد و چهارده ساله ...
پس فصد ... در صورتیکه ... قوی و عضلات ... بدن ...
... باید که ... تا آنکه طبیعت ... اخراج آن الفت گیرد
... در سن ... حتی الامکان فصد ... بجهت آنکه در این سن ...

کرده شود ما دری مسهل مناسب کند که جاذب دری داخلی شود یا نوشیدن آن سهل گردد
و تحکم و سرعت کند و قصد و عمارت مانع از طبیعت موجود صحت حاصل کند لاحق
دو هان یکی که تحت البدن و سینه و سان موالحم و سهال عدم لدم که حسی لعد اسهال
قصد مادر موجود است که قصد سالب و مانع واست که مقابله داعی و
رعشه یکی سبب تلک اورام لامحال لدم ابدامست دوم که سبب حدوث حرکت
سخت اکلمه سبب کرده حرکت صرف آن شکسته لا احلل مسا و سس حرکت
مدل تعمیم کرده از وجود آن مدن الاعیا سد تا رطوبه حسی تحصی مسفرون تعقل
علما حدث آن و مدان بطلان تحت وسعت سب درون مان آن مهرل حلوادون
ملا اما صحت بطلت و عرض که داد سب ظاهر دیگر در حس مرد دور تکی
لحن و آن مدن حمل دیگر باید کرد بحمی آن آن مو مرد مناسب آن صالح
کما لامعالجه سب قصد حاصل بس لم حالت قصد مرحجر وطلی بود آن سد صلاح مر
عرض تحت که باعث حال عروق قصد اهل لحم صدمات عو رسب آن صالح
و باکسان معده و سینه و مرسب علل لدم حاصر سب که در حال قصد سمحه مد کرد دری
ورسب تو سم سب یکی که حون مدل کم سود حاصر به باطن جانحه باعو رباط مناسب
تم کم حون مدل سنار مانند و کرد جلد سبب علت ام کرد مثل سوی حلد بحاد مهد علله
نماند بهمواج تمع قصد سبب تعد بحا قصد مرسد و رد و سب عدم لدم تحصیل
مناسب که بهما یکی رس بطول کشیده باشد کو طول مرض باعث تحلیل فضلات
حولب و صعف عظم کا مه عرض کوله سب که کما م یکی مقدور سب قصد حاصر
سب ما حس قصد انداد امل موده لون علت خون که سال لعظ سب صرع باید و
قصد مطلوب که سرج گرمی کرم من سب را القر باید سد و دیگه سب که حرارت باید که
خطر باکی و تحصیل حالت ملا طعام که سحالت حرب حدث ما و عرقه سب مقتوی مرقمت

سوی بورق عوض آنکه آسمرج میباید و خوب حد رت سده است و تکمیل سکام ملا و
معا ر نقل بجهت آنچه ذکر یافت اما اگر معده از طعام و امعا از ثقل ممتلی باشد و معده
در آن واحست گرد باید که اعضا را مقویه فرمایند ولا لیس بسند باید و بهر بن حس حاجت
تنقیه معده بقی ست احسن قی و اسهال بیکا مکه معده ممتلی باشد و جهت تنقیه امعا حقنه و نیز اگر
امعا ممتلی از ثقل باشد حقنه فرموده بعد از استراحت طبیعت معده را باید و محکم کسیکه
هم معده او در کی المحسر و یا ضعیف باشد و با صفرا اکثر در آن تولد یابد یا سهل القبول
صفرا باشد که در وی دلیری بقصد باید نمود خصوص هنگام ربیع یعنی باید که تا دهلو طعام معده
از طعام که باعث ضرر عظیم و حدوث هلاکت سبب علت باشد هنگام حدث حتیاج بفصد اگر
اگر یافت با باشد اندک طعام بعد حقیقی بخور اند و بعد از آن باید و علامت ذکاء و
حس هم معده منافی ستان از بلع چیزی صاحب لذع است و علامت ضعف آن احسیه
باقی رجع از سم معده و علامت کثرت نزول صفرا و سم معده و سهولت قبول آن صفرا را
حسان ز تلخی دهن و قی صفراوی بود پس سرگاه حس مردم را بفصد ضرور کرد باید که
صاحب ذکا و صاحب ضعف را اول لقمه زبان با کیره مانند سیب و یا به و یا انار رش و
امثال اینها که طیب الرائحه باشد و بسیار ترش هم نباشد ترمود بخورانند و اگر کسی
مرودت باشد اباز شربت میوه یا حاویه مقویه باید کلاب یا شربت سلع مسک و ر
نامیه ترموده بخوراند و کسی را که صفرا از معده او نزول میکند باید اولا او را قی رماید
بآب گرم و یا سکنجبین یس لقمهای نان با سکنجبین یا آب انار حامض بخوراند بخور یا میده
وادام کی استرات از مرود بفصد باید و بعد از فصد جهت استحلاف هم چند کبات سی مه
و آب انار دو مرود ماللیلی اجرم آن ونسیار بخورند و تحکیم غذاهای دیگر بسیار تناول لکه
رکه معده نسبت بفصد ضعیف میباشد از هضم آنها عاجز می آید و سایر دانست که قی
بآب گرم و سکنجبین در قضو تحیت که صفرا خلط باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن باید

و بتر راست هر که ماده اجتماع مواد غلیظ آن دمع است و کثیف و بعض جمله و سائ
بری محرور سبب مبتسم در بیان کیفیت فصد که مراد از ان حبس خون است
بود در بیان آنکه اخیه عارض میگردد از فصد غیر واجب و اگر بجا که کسی را
باشد اگر ... فتح و ... جرح ... اخراج دم ... باید ... الدم
چه از رعاف و چه از فصد و چه از مقعده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات ... را
مید ... دیگر آنست ... حال ... که این فصد را ...
کت ... از ... باشد زیرا که مقصود ... اماله ماده است ...
... که ... کرده ... تا آنکه ... محفوظ
و ... ماده ... الدم گردد و ... گردد
احتیاج ... ضرورت ... گردد ... الرگ
گفته ... اخراج خون ... اخراج
... و اما اگر ... که ... الدم قوی باشد ... ضرورت ... که
... گیرند ... زیرا که ... اخراج خون را ...
غلظ ... ضرورت ... است که خون را ...
... که مایل ... میگردد و ... آن ... ماده
پس ظاهر گشت که ... اخراج دم ... ضرورت شده است که ...
متعدد ... ضرورت ... اخراج
خون بسیار ... است که ... اخراج روح ماده و تحلیل قوی ... خون ...
ماده ... و ... آن ... گرم گردد ... آن کم ...
... اجزا لطیفه خون ... مستحیل ... گردد ... را
میگرداند زیرا که ... بسیار ... لطافت است ...

و از همه رطوبات بدنیه زودتر تحلیل میابد و لهذا اول اخشکی در زبان بهم میرسد و اگر اتفاقا خشکی زبان هم شود تدارک آن بماء الشعیر و شکر باید نمود که با وجود ترطیبه غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود امراق گوشت بز غاله و فراریج نیز در آن بیفزایند و غذای را از تناول نمایند که معده بسبب حدوث ضعف عارض از فصد از هضم آن عاجز آید **شعبه نهم در بیان احکام تنشیه فصد و بیان کسانیکه فصد ایشان در شب و در خواب باید کرد**

بدانکه هرگاه تکرار فصد که عبارت از تنشیه است محفوظ باشد و شق سخت از مفصل خواهند کرد باید که رگ را در طول بگشایند تا حرکت مفصل که موجب انکسار شق طولانیست مانع التیام گردد و نیز فصد را وسیع کشایند تا زود بهم نیاید و ملتحم نگردد و اگر با وجود این مراتب اگر خوف از سرعت التحام باشد خرده زانویت قدری نمک در آن مخلوط نموده باشند تر نموده بر آن گذارند و بالای آن عصابه ببندند از جهت آنکه زیت و جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحت است بجهت منع التحام لبهای آن و نمک بنابر تخفیفیکه دارد و حرّیکه زیادت دفع تدبیر التصاق و مانع حدوث عفونت است زیرا که بسیار هست که روغن تنها باعث رخاوت و عفونت و حرکت میگردد و این تدابیر در صورت است که تکرار و تنشیه و دیگر روز مطلوب نباشد بلکه بفاصله چند روز و الا احتیاج باین ها نیست در بیماری که بعد شش ساعت تنشیه کنند و اما اگر مفصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد که احتیاج بدان تدابیر است دیدانکه تدهین مبضع یعنی نشتر هنگام فصد باعث قلت وجع جراحت و مانع سرعت التحامست طریق تدهین مبضع انست که روغن زیت یا غیر آن بطلامیت بمالند و مبضع را در روغن غوطه دهند و بتحریک اندک پاک نمایند بتحریکیکه بر مبضع اندک آلوده ماند پس بدان فصد نمایند و بدانکه هنگامیکه تنشیه فصد دیگر روز مطلوب باشد مفصود را از خواب باز دارند زیرا که در خواب افعال طبیعی قویتر میباشند و بدان سبب محل فصد بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام فصد در زمستان روزیست که در آن باد و باران ساکن باشند و اگر چنین روزی اتفاق نیفتد و خوف شدیده داعی شود مناسب بهر جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل گرما بر و اعتدال آن

پراکه مقصود اصل او همین است اهست راجح بسوی شیء واسطرابی را ... ایام پرسید از
دلیست مدای دیکر معمولی است مسائل گذشته است سماکه در مبحث ایام ذکر یافته است
آن واسباب حفظ صحت صورت و سوست حالی دیگر باب است مروی مرا
ورطب بآن حاضر است و بباید دانست که علامت داخل سواس را در حب ایدشده بود
و بنگام رم عرق سوخت اگر در بسبب علت و دیگر اعراض حال مناسب در روم عرق مطلق
واستفراغ مناسب و بعلاج جمیع آن سوی تسکین بشود مراد مقصد شان بمورد و تیر عل وسواس را
بسبب حرارت واحد بیکدم ادیکه سرا مقصد جاید و اگر سبب کرا دیدن جوش بسان
ظاهر میگردد و در عدم یکلی علامت ظاهر است و سر در سبب رجوع آن ... در وجه ...
السلام موضع مقصد است جیا بجیده کرامات و فائده دیگر آنکه چون سبب حرارت و تشکیل
و عدم مستولی طبیعت مزاج ابا و نوحه باطن ر مضرب و اصلاح شکر و سلیطرف ... و ترتیب
اجزا و استدلال باهم سبب آنکه حرارت سبب آن سبب باطل میگردد و از جهت است
در اهل ان است اصلاح فاسد دست در بنگام حرارت تحت علت آن علاج قواعد ای
امکان را در آن بعموم در رایح محلله می شد و بسا است که از جواب بحمد از جهت جای در
رجوع آن در بنگام اصلاح و تحریک و سیاه و سودا بسیار چون محلله گشته بس اگر مقصد مناسب
میگردد و در ارامای آن تمیمه د مرض و عوارض آن رد مید مرد میش مطلوب است و بدانکه
را با پدمیس کسود و با وجود آنکه حاضر و مناسب مقصد صحیح است ایسا بر او ای اخراج ... وحلیلی
دلکن چون عمل ایسان رعایت از جوب آنکه معاد از کسیر و رامار جامد و با حرکت حاکمه
کسود و گردد دیگر آنکه بعد باید چون بسیار دیر گشته باعث بلاکت گرد بس ماجای ...
تا روم مقیم گردد و از جوب این بامون گردد مراد از تمیمس ایشی است که چون ... مقدار ...
و حیض و حیض بسیار که چون باید مطلق برباید و بباید دانست که تا صحیح مقصد ...
مرواست یکی او حد صحف مد مرض که دای کسبی تمیمای گی مقصد یک مطلوب است مراد ...

اگرچه کرد در حالت هر مقدار که ممکن است مهلت داد و از بعد الحاجت فصد ثانی باید هر چند تعداد
مقتضی باشد دویم آنکه ماده واجب الاخراج هنوز نضج تام نیافته مقداری بجهت تخفیف مثلا چون
و بعد ظهور نضج تام تمام اخراج باید سوم آنکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بجهت تحریک
آن فصد باید و چون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه نماید آن ماده بسوی عضو مقصود پس فصد
نماید تا ماده جاذب و مایل گردد و حاجت تأخیر در اینجا یکساعت است اگر حرف ضعیف باشد چهارم
آنکه چون باشد بسیار و چون صالح کم باشد که در این حالت تأخیر ثانی اکثر باشد که عوض خون حسد
که در فصد اول اخراج یافته حاصل گردد و این از دلائل ضعف که بعد از فصد اول بهم رسیده عنوان
بود در اکثر دماغ یاد داشت که هرگاه مراد از فصد تعدد خون باشد حاجت و فصد برای حبس الدم
ناخلو مابین فصد اول و ثانی بکرد و در میان در تقدیم و تأخیر جایز است و لیکن ضرورت بسیار دیده
و الا است ساعت فاصله دیگر و لیف الدم قوی عنوان تنبیه بود بهمان شرط که بعد حبس باشد
و چون اندک گیرد که چون امان نماید و چون بالیمو و سرعت الدم مدد گردید دیگر چون بگیرند و الحاح
مو بمو برای قلت دقت که بر وایه رقت ایحه مناسب دانند عمل آورد و برای تذکره و دستور
عمل بکرد کرات بباید دانست اگر نشیه فصد لفاصله یک روز باشد پس
امر عرض کتابید ایحی طوالانی نماید و الا فصد در عرض بسیار مصلحت و اگر فصد در ثانی معین
باشد و لکن دیگر در مورد اولی است و اگر مراتب و فاصله ایام خواهد طولانی بهتر است زیرا که
مرجع فصد مرض بود در ایام میان از طول مورد میلی است در مرتبه اطول الطاء و الی ایام
است حاجت و کرامات دیده آنکه تجربه کرات در شق عرض و تقریب طول و سرعت و توسط و ظهور
التحام مخصوص حسن است این است مطلقا داده و اوره و بیرون تشریح که مش بر پد بریک عضو و اقع سو و حاجت
سمارت در کمتر حجت انکه حرکت مفصل بر شق طولانی باعث تفریق و ظهور التیام است است
و سور است عرض هر ما اگر بر راه و ده در محل محاذی مفصل و یا قریب مدانی باشد حکم آن
است حجت و الی است خلاف شرائین که حکم آن در هر موضع که فصد باید خواه محاذی مفصل باشد

بوده مراد از آن حکم آن است که دکر آفات و علت آن است که کر الماس سبب امر منضم
آمده و عرض سرسام دانسته لیس بین ورطوبت سرسام است مع ذلک سرسام است و این
ستوم عرض تمام است که حلق سی و عرض و بعد از آن و بی سرور حرکت دوام ریاست السعال بین
عرض سرسام و المطبق اول آنی است که شریان بر و اسهال تحریک آن که مسبح میکرد دوای مخالف
این سببی بالضروره باعث اسهال بهای حیض میگردد و سعال سبب عرض رعاف در سیاست که
هر چند تقصد در درج عیش خطا مرکرد و اسهال مواد برود در السعال آنجا سحوت کره ومع موجب
زیادتی عرض مراست و مدام که جواب مودن بیان سهر دیگر از بیسکه گردد مطلوب است که بر شت
سحوت اکه دکرات و تحصیل که بین چون سرسام که باعث عشی ده و دارای عروق مداوی ضعیف
ضعیف ملین للفصد بین بوردن برای حفظ قوت و تقویت مطلوب و محدود است المحال تکرار
هر مراعات حفظ موجب است که از دست بر ود است ضعف و هم در بیان امور حسب حسید
کرقبل از فصد و بعد آن فصد مراعات انها ضرور راست را حتناب از انها
اولی چه انکه قبل فصد باید حمام رفت سحوت الکه سبب غلیظ خلط و اثر آن موجب تقصیر فصد
میکرد و اما گرمی ضعیف غلیظ الدم و مسیل الخلط است برای ترقیق دم و ملتین خلط اگر حمام رود
فصد باید بعد از ترشح و تحصیل این از فصد طعام و شرب سرسام بکو بد و بیاسامد و حرکات
فصد بیساید و مدیه از قبیل ابستی و طیش و ورع و حرف مرطوب دو مع ثقاهت و بعد از این امور
در بر بد مستقل از تحاسد و وجود مرکب جماد کرمات و مثال معلوم میگردد و دوم کرمی تنصار موجود
است که بعد از سعی از اعتلاط الحرکت بهاد و دمرکب علاوه موجب امتحاب الحره مشروط
جواب باید متصل بعد از آن عروق تحلیل باز سیامد و ضعف محمل گشته باعث کلال عضا
میگرد و دیگر بعد ت فصل بیان فصد و حرارت بیش ساعت ست راه سحاص که مساوی سوات
باسد باید که بعد بیتان امر حسید سرا بیان مشتاق و بحراب که بعد حرارت باد صاحبان نصف
دوات جواب میسرکرد دیگر ست ساعت مانند درد و مع مرکور دول طعام و شراب سال

پس باید فصد است که متکا باشد ضعف و مرض حادث از فصد است زیرا که
ضعف و ریح فصد کشد و محل علاج اسهال بسیار است بسود و از معظم آن ظاهر می آید و احتمام تام
بامثله باعث فساد میگردد پس باید که تا درست روز تعطیل نماید و اغذیه لطیفه فصید مادل باید
و تدریج بعادت مقرر رساند و تعب و ریاضت باعث حرارت اخلاط و مواد آمده و فصد بعد از آن
سر بردن و ریاضت باعث فساد و حکال و ضعف میگردد و همچنین هیچ اندر بسبب حرکت فصد
اخلاط سخونت باعث مزید سخونت دوران میگردد و یا سست کرهی ما میگردد و در آن
که حرکت بسیار تحلیل با لام ... و فصد پس تحلیل ارواح و قوی بالبس لا سیما که سدت
ضعف میگردد و همچنین استحمام محلل مواد است موجب جهال جهت که حرکات و تعب و ریاضت
از استحمام علل آنست که حمام گرم باشد و آن بسیار محلل نماید که تحلیل بسیار را تیم سود را
استحمام معتدل سری ترطیب بدن و استحمام موضع فصد محرر است برای آنکه باعث تحلیل ...
فصل میگردد و بسبب آنکه ... اخلاط و میل اظاهر جلد **شعبه یازدهم در بیان**
احکام کلیه که بفصد تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریات است ما دو
که هرگاه فصد ... مختوم گردد و ما ده ... سلیم ... و منزه در ایصال بود باید که
... مقابل آن فصد نماید ... متوجه ... گردد ... برای آنست که گر ماده
... باشد ... اصل سحاب ... جاریست ... دیگر میگردد ... که
حال موضع ... گرداند ... مدفع گرداند ... دیگر ...
فراد ... باشد ... **قرشی** حکایت نموده که در دمشق
... انقال ... مردم ... استحکام ...
فصد ... دیگر ...
دست دیگر فصد میکرد ...
... صالح ...

ماسه وتحت ان حاسر و دگر باث معده بابد تحصیل وسستعمال براهم ماده واحد دارم سنرد
و مصر اول واحد یه سرد دو قرابه مرعصو سوم مستعمل و مسلمه ماده را رد وارست واحب واحد برا که سهل
مراهم و اطلاعه مسدرات المرد را وارث ماده بحوب عود و را انفسا سا دو سوی حاسر رقه
سهلات کت مست کسکو و مدل او حاسا سیار باست و معده بابد و رحوع المعد رکه مطلوب ماس
کسر مرد و المعده مار بحرکت مو و موحب حمی و فسا دو دگر گرد و ندر حسب السیع و ازان که اعتقد
است و حراح حول امراض مطلوب اگر کفایت کرده بهر دو الاتحت فلند حلند تا ای باسر
ازان حلد تا مد مرد است و بسیک مدن او حول سساه سو دی مسرل ابد باید دیحاحت
ما که بهر برک مرث الصعد بحاسد بحث آنکه حول سودا دی مادو دارد که بسبب رو رت دلس طبیعت
شدید است و طبیعت ر موحب تحلیل مدن بیر میکرد و حربه ثقل السدا ر باست و دار بحث ست
کر معده المعد و مزاج نور الحضف و مدل حاصل میکرد و لکن باید که مکرر در مزاج حول حس
تمسی نماید و نیز قصد نماید اندک حول گمرید و جرعه ویتر کم حول هم رسد و معدار سد مسیب
سودا اسهل نماید و اگر حسی در سر باید در امتداد و اسلس حوانی و سس بحرت مرد طمع و ر
مر و رت مسهول حد اندکشت و دیکه دار شال ان امراض با دو ا طمیه از امراض حواهد گردید و ر بکر
حراح حم ای الحال بر حسد مخرج سودا باعث و حست و کلی او ان تحسا الریث مرد سودا
میکرد و در مزاج سر و میکرد و اندر عصر و عصبه و تکاثم رس ارد و بیس لا بحال و ام اصها
مارده عادت میکرد و دابد احتیار را امراح حول بسیار و الرقب و ماید و الست که
سیار است که معده باعث حسانک و سبب بیح اعلاط ساکر و حدوت عفونت و ...ه اد حماث
باعث تحلیل شهوات کرم نمیکند و ... اس حص تحلیل المعده سیاکی باشد و مسا و ان خارکرد
و طعام المعده باید خلط سحرکت زیر آن آید حصول دس کرد و ریسب مرباب و بحرکات نام
حمی تحلیل او و باعث بعض اراحات سوء سود و ده اکثر صحیح مزاج که فصد باید که مدار ا
ستر ... و مناسبه ما شاهد بامد اگر صعیف سده با صلاح المعده باید و در علی اهتمام

حاصل گردد و کسیکه معتاد بعروق حتی باشد ... باید که بعمل بقصد آورد بقصد باید بدر
آن باعث عدم عروق حتی میگردد حاصل در حالت حبس بقصد از عیبهات ... و همچنین اگر
اتفاق افتد احکام **شعبه دوازدهم در بیان احکام عروق مفصود** و
با لاحتمال ... عروق مفصوده ... داشته باشند ... مستقل بقصد آورده است بقصد
... غیر مستقل الا ... اطبا ... بقصد آن ... **اول** آنکه
... وجه ... حروف ... الایام ... **دوم** که چون ... آنها
... باعث ... میگردد ... **سیوم** آنکه
... باعث ... میگردد بقصد آنها **چهارم** آنکه
... بقصد ... **پنجم** که بقصد ... و ...
... حرکت
... الالتحام ... التحام ... گردد ...
... گردد ...
... **شعبه سیزدهم در بیان ماهیت**
منافع اوردهٔ مفصوده که درو ست است و تفصیل منها ...
... بقصد ... ششم ... **میعال** **اکحل** **باسلیق**
... **اسیلم** **میعال** ...
و چون این عروق ...
... **و فائده** بقصد
آن ...
... **طریقه** بقصد آن است ...
بقصد ... **مفصل** ...

ترتیبی که اطبا امر بتحریک و شق محل نموده مستحکمی سد که عرق جرح مطابق [illegible] و وسعی که در وسط
متصل بعض عرق انکه باید طول او بیسیار تا که جرح سد و اخذ جسد مد و اخراج ماده شود که
حرم ابیه عرق علیه بیاستد شق فیش کفایت می نماید و اگر فند وضع ماده در وی عرق ماحب [illegible]
متیسر بر سد الا دوم سکید و اگر عرق مذکور در ربیای جود سد انباشته متعذر باشد [illegible] در مکان که در سر حرم
آمده امراو بید و کت باید و انچه گفته اند که فصد دل تسلیم است ما آنست که فصد آن برمرتفع
و مکان مخصوص آن نامورست و الا سحو علیم بامر درست کرده بر سر فصل مجاور دی باسبید حت آن
کثرت عرق ماسیل ضرر و صرر است سخت احتمال رسیدن جراحت بعصل و حراکی این ماده مذکور است
محل و اسیلیق و الطلی میسرست در احت که حرامات آن در بیبا سخت آنکه موجب اخراج خون
و الیمی از الحرق [illegible] عصب و شریانست و ترسی درست سرح قانون گفته خالیست و دست عصب
این عرق را سخت مانعی و مانی اخذ است که عرق آن باشد سخت آنکه جمیع اگر سحد او باسلیق باشد
باسلیقی بر رسوح دوم الطرقی امر ران ما حاصل میگردد و سخت آنکه دست مرکب و حرکت تو بید حملد آمر جمیع
میکرد در موضع از عرق سماید و اگر وضع تحت الابط وارع سود مامون از آفات عصب و شریان
کثرت عرق صل و مجامیت لیس حد رد احیانا فاد رسیدن نیشتر بعض عصب الاعصب لا دست
الحمل که عرق دوم ستری از محل آن ش برامیست که عمق می مرکب است و خون این عرق ادور
و مامون ناسلیق و مرکب مرده است در وسط الامس ساعد و تحت آنکه مایل بطرف
لهذا موسوم باکل گفته و بعضی گفته که عرق دریں عرق جرح در رسا است و اکرا سلکساید
و تمام آن کحل است مد آنجهت موسوم باکحل گفته قایح فصد آن سبیه جمیع بدست مد
احتساس بعضو مرتبه دون عضوی در امراض ماده ... مطلع مدل و حلد حول ساد آن سکس
و این عرق میل سر لبدن و حاسی رگ مدل و جهت ادام میر مامد طریقه فصد این قسمت سیر
منیسر و ... سکسرباری رگ ... و علامت آنکه مد کوسع عالی رد ... قادر ... سخت
سخت آنکه صمیم است معروستن بطول جهت آنکه ... دوجانب ... رگ میر عصب مامت

مناسب بود و نیز ایں وصول نیز بعضی که در جهت گشت و نیز که های مفصل را
با انگشتی طول کشاید جهت آنکه ایں بهتر است از بهر سهولت اخراج دم و التیام عرق نیز چون
کشادن باعث کشاید صاحب ذکر آن نباشد آنکه مقدار اگر حجامت و نیز باید دانست
که گاهی عصب رقیقه باشد و نیز بالای آن کشیده و مبادا پس باید که تصاعد و حذر بعد عصب ملاحظه
می نماید اگر عصب مذکوره باشد سوء بر بالای آن مستقیم نماید که نیز آن نرسد که صحت
حس و حرکت می گردد و هرگاه عرق بلند باشد در این مقام عصب و آن ظاهر نباشد و اگر در حین
هنگام حرکت بیمار عصب بسته شود آن مستور باشد جهت سهولت رسیدن اما آن وقت اگر
در زیر عرق استر عصب مجروح شود بسبب نقصان برآمدن خون از و مانع حصول عرق مقصود و هرگاه
بر سبیل خطا جراحتی بدان رسد تدبیر آنست که جراحت عصب بر آید بعد التیام سوء التیام حاصل
گردد و تواتی حرکت دکام ست نیاید با حالت مناسب تدبیر نماید و احداث ورم می دارد
صورت حاجت و نیز باید دانست که در بعضی مردم باسلیق و اکحل و هر که مردم شریان نباشد و لکن
مدت بعضی انسانست پس اول راه جوئی گفت که در قصد هر عرق ابتدا امتحان و تحقیق شریان
باید و بعد از آن رگ کشاید باسلیق که عرق مستقیم است و یا می مانی عظیم است و باد
ست حول بیمار شعبه عظیم گشته که از الطی آمده و لهذا اسمی بدان گشته و در
کتف سعد که کتف و مرسل گشته ایں عرق باد و دل کمی اکحل دارد و وسط اسمی ساعد
المترا عل است باید دانست که سر در سطح یکی و یک یا ست کف و ایکی ما
و یکی در یکی دیگر بر طرف ابط و از الطی آمده و گهی در عضد منعطف گشته است ایں که ساعد
اکحل دران صلب شعبه بطن دار از باسلیق آمده و آن شعبه های گاهی فرود آمده و با شعبه های الطی
مختلط گشته و عروق در دست نیز از باسلیق الاعماق و نیز از اصل الذراع بالاعماق یکی مرکب از شعبه
مختلط که گاهی از الطی آمده و با الجمله باسلیق مرسل مرسل رسیده و گاهی شعبه میگردد و یکی که بر پلوی دارد
باسلیق بلفظ مطلق باشد و بعضی باسلیق آدمی و شعبه صغیر معلوی است و از باسلیق لفظی جدا آمده

تحت حجاب از بالا رسیدن اگر حرکت کشش عیب [illegible] معلوم گردید که حنگی و دق [illegible]
اندر حرکت [illegible] کسی [illegible] دیگر مسائل که آن بالا [illegible] کشش درست وحل الموضع [illegible]
واسا المعده مال در محل [illegible] مذکور خواهد شد و [illegible] در تسمیه این [illegible] باسلس [illegible]
این مسائل علت [illegible] و دیگر [illegible] [illegible]
رگهای دیگر که [illegible] سلطان [illegible] دارد [illegible]
اسم او [illegible] مرسوم [illegible]
دوم [illegible] جمیع اعضا [illegible]
می باشد و [illegible] آن است که [illegible]
[illegible] است که اکثر است [illegible] آن کس [illegible]
تحت [illegible] [illegible] وسط بالای [illegible] را [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
باید که [illegible] [illegible] باید [illegible] است که [illegible]
[illegible] باسلس [illegible] است [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] کرده [illegible]
تدابیر [illegible] است که [illegible]
و معالج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باید [illegible]
[illegible] [illegible] بار [illegible]
باسلس [illegible] آن [illegible] گردد [illegible]

از عقب پای دست آن تخلخل ... را مکشوف و سیر داشته که در باسلیق عصب و عضل سر
و اتفقت احتیاط بر سر و دیر است که با ماسیلیق برسد و آنکه در موضع فصد این علامت
شیخ الرئیس و راشدی بیان عروق مفصوده دسته که با عرق باسلیق باید عرقی در شرح
مودیر نص مذکور نموده چنانچه در بیان جمال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس در ذکر باسلیق اشعر
نموده که بر جنبیده فصد آن را تعلق محفظ و باین تر دارد و سود او بهتر است و صاحب ذخیره چنین
گفت و در توفیق میان سرد و قول شیخ الرئیس رحمة الله می‌توان گفت که آنچه در ذیل باسلیق
است که باین تر دار باطن بکشاید مخصوص بجائی هست که شریان در کنار آن باشد و جهت
کم عروق مذکور چون از باطن بر و تر آید هست شریانی که در پست آنست از آن دور تر می‌شود و دور از کف
دنون کلام شیخ اگر آن سست پیر دلالت مرا بمعنی سپاید و آنچه در ابتدای بحث عروق مفصوده
مرسوم در حضور نشست که شریان و جست تن تا سدلیس تا باطن است باقی العلم عند الله و اگر جراحت
شریان سد شود وی ساطر را بکشاید و دقاق کند و دم الاخوین و صبر و مر اجزاء
و بیح و زرنیخ و حلقه طاره را داخل نموده سارسر سوده به پشم خرگوش بسرشته
ساخته در شکاف آن نگذارند و آنست باریستر دو مراتب سر بر بندند و بالاتر از موضع نیشتر را
و عضله موضع تنش بحو یکی باعث حبس و روغ حون گردد بند ولی ادویه تا سد و در رگ شاید
و بسیار حرکت دهید و جیزی بر عضله ملک تر نیک و بالش نگذارند و ادویه قابضه تضمید نمایند
از زمان صحت و علامت رسیدن نیشتر بشریان است که خون رقیق اشقر با جهیدن برآید و بعض
سطی مثل بضعف نماید و اکثر فصاد آن در حالت شریان را بطری نماید تا مستقیص و مهم
سود و گوشت بر آن برویید و چون حبس کرد در حالت جراحتهای سیوف و میران دیده
تدبیر علاج شریان بعد از این در بحث فصد شریان بیاید ان شاء الله تعالی و کرجو هدایات جمل لعلاج
بن عرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگیست که از رسی ساعد ظاهر شده و با علا ساعد
منگشته اند که لیست تر تعریف و جسی و مدقه سر و یک تحریره دوست و جهت منتداد آن

که در بسیاری مسامات داده پس بکحل قدر ایع بسته و در تحمیل آن کف دست [illegible]
و دوا استعمال است که [illegible] که مقصود است و [illegible] صاحب [illegible]
که حمل اند ابیع در اکثر مردم باسلیق است و در بعضی مردم اکحل [illegible] در بیان معالجات
[illegible] آن رگ باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که آن رگ باسلیق و [illegible] است و بعضی
گفته که باسلیق است و در بعضی مردم اکحل [illegible] نزدیک [illegible] باسلیق
[illegible] بجانب [illegible] و دست [illegible] مرعوی که [illegible] اکحل و
باسلیق [illegible] حاجت [illegible] و حکم باید نمود که [illegible] است [illegible]
و باسلیق [illegible] باسلیق و الطی [illegible] آن آنست که [illegible]
[illegible] با اختلاف [illegible] که در [illegible] آن [illegible]
در حکم [illegible] است [illegible] صاحب [illegible] و بعض متاخرین
در حکم باسلیق [illegible] باسلیق [illegible]
آن علی [illegible] است [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] جمهور [illegible] است [illegible] باسلیق [illegible]
[illegible] آنست [illegible]
آن [illegible] آن [illegible] گرم [illegible]
[illegible] که [illegible] تدم [illegible]
[illegible] گرم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] حکم جهت است که [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] اگر آن [illegible] جهت [illegible] دم است [illegible]
[illegible] که [illegible] است رگی است [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]

از مفصل است و تسلیم مقصود اسلیم است و وجه تسمیه اسلیم دیگر آنست و شهرا ورد مار آنست
حامد و مقصد آن راجع با وجاع کند و حجامت راست صدر گرارد دست راست کشاید دیگر
در حجامت جیبک است اعلال قلب و ریه و طحال و تحت حجامت چپ را آنست کشر طحال می کند
کند حجامت و اگر مقصد او از واحی یک باشد اسلیم است هست هرچند که باسلیق ایمن او راقی
کند و لون آن و باسلیق ایسر مراض طحال و اوجاع لیرا تحت دست هریق و قرب جریح نقص
بکار دارد و دیگر اسلیم بیر بحیث امال یا دو و محاجات معید یا دخود قلت جریح نفع بسیاری بیحت
شیخ الرئیس رحمه الله در باد حاج مفاصل بسته که مقصد اسلیم العصب عرق باسلیق
ملا لطف علاس و دست خوج قالوا گفته و تحت معید اسلیم که قصد اسلیم ایسر العصب دو اسیر [illegible]
طهر و مسه را وجه باید دانست که احتمال امور ضروریه است که باید بداند هر گاه مقصد رگ مخصوص
مسعود باشد و خطار آن سود اگر حاجت ضرور ی داعی باشد باید که مکرر رجوع نماید و بیشتر
دیگر بر آن مرصد و محل نیست و مدید و یکدیگر در روی مهلت داده تا ایام باید اگر باز احتیاج و ضرورت
داعی گردد دیگر از مقصد رگ محسوس مقصود نماید لکن از یک مال الاثر از موضع مقصد اول به پائین تر از
موضع مکرر زود روی دل مشتر در یکی و به جهت جرات توز است و حکم پیوستن موضع آن نیز بهمان حسب
سعی مسعود مقصد دویم از بیرون آن موضع جهت آنست که مادا از بهمان موضع جوی جاری گردد
دو موضع بود لذا مقصد ثانی دورا انقلاب و با آب سر د بر دو د بموده بد این موضع گرار مد و به مد
تا محبه جمع مو د مامور از مردم باشند و دو حاده را در وجی باید جرب نمود مگر هنگامیکه اراده تعدیه
مقصد است بود و جی حال ایس بتر جوب نیست لکن با یک محک محروح ممود و حبابچه دیگر باشد
مانده آون و باید که رباط را فطور می بندد که بس جلد از محاذات بس عرق معروف گردد و تعداد رباط
و سستی رباط زیرا که محاذات تعیین مرحب از ران وم ست که ایسی تعیینی باید که در
هنگام بستن احتیاط نماید که موضع مخصوص جلد مثل از ربط ملاصق عرق باشد به همان موضع آنکه
باید نیست بمودن رباط و باید که ابتدا از رباط را قوت ببندند تا عرق جوب باز و رفتار [illegible]

و معالجه شکست باید نامرتب شده در بیت اخراج باشد و آنکه در التحام او موضع انکسار
بلا التحام - شده مذکور باشد طلا عروق و موضع ظهور ... شکسته و دیگر ادراک ملایم شده و دو سر
با ملایم شده باشد بمرتبت اخراج باید محلل شده ... که استحکام ... ظهور برعضو
سبب امتلاء آن میگردد و موضعی فساد بجهت عدم احساس درد تجدید میباید اگر ...
... شده در سابق ... شده باشد ... که منفعتی باریک کسر دیگر دو بار کی ... بعضی جهت
العلل موضع ... امروز ... میباید چنانچه دیگر بارات و این تجربه است علت ... هست دیگر
باعث لطف التحام است و هرگاه ... عضو شامر باشد و ... برآید ... باید
... باشد ... شکل هر گروه ... الیدین ... گردد ... صحیح گرداند
... باید ... بجهت ... گسل ... باید ... محال ... اصلی ... آید
... که ... شکل ... گداخته ... چنانچه شیخ الرئیس ... در
آن ... در ... است که ... شکل ... مربع ... است
... ماده ... جهت آنکه ... گردد ... باید ... التحام ...
گردد ... ود ... میگردد ... هرگاه ... موضع ... باید ... کامل ...
... باید ... التحام نگردد ... آن باید که ... جهت ... موضع ...
و هرگاه ... گردد ... آن باید ... بود ... آنکه ... که ...
باشد یکی که موضع ... بعضی ... بعضی ...
هر که ... مکان ... عروق ... باشد ... موضع ...
... است که ... دوم آنکه ... که موضع ...
... درست ... که اگر ... تحلیل ... فرماید ...
... گردد ... اگر ... در ... برآید ... آن ...
... گردد ... است برای ... سوم آنکه ...

لمسک در رحم لمسک و ماء از مجلای خارج نامو داد که عسر عارض گردد و برودتی
بدنی ماندد و حرارت جهت معاشرت در رحم و بر ماده مسک برماند که بهترین تدبیرات در آن
اماده عسر و عدم حدوث آن امر را که حقنه مخوف برین تدبیر را بی حدوث عسر در بعضی
مردم و گاهی که بعضی از لمسی ماده بیبوست لامست که پیچ داده که در باب علامت
عسی برودتی شدید که آن معمول گردد تا از عسی باز دارد و اگر عارض گردد و مسهل اوا اطریفل
جهارم که ورات و هسته رکد مشروب دیگر بات مهادارد که اگر مزاج الد
رحم سود برودتی بدکه آن کامد تجربه کرده و در الدم کثرا متراخی برمانی دست و گاهی
اند ده بیرعارض میگردد و حمول ملاک که در ایام سوء و ضعف خبر گوشت الوده در موضع بر
الدم گهد به حصه صاد بدی اسرودی حس ماید و ساید و آنست که عروض عسی در مایک
احتراق دم کم و رحم مسود دیگر لعدا حصل آنست مگر بیگانه مکه فرا اطلاع احراق سوداء و ماء تکوه
حسر اوسود بدن بسیار باشد و سبب بعضد تحریک و آید و طلب برسیده و باعث عسی گردد
و عسی اگر از بدن جوهر د احمر دیگر یا عسی عارض گردد و با خود عدم حرف مقصد علامت
مشعشع دست بانکه حالات سود و فاسد حاصل اگر بساند و حرکت حدوث
عسی و عسر هم مکری بر حجروج آنست که ظلمت در رحم برده رحم دم حرکت مخارج علامة
و سود ایحام موضع حس اند دریاب حدوث عسی ست مگر برد اطراف رحم و هرگاه حول حس
کرد و ظلمت و درم سحاب ملبس گردد در رحم بسبب ابسار و مصاحبت حول بسبب رحم
گشته تحلیل باید و مقدار عسی خود کم بسبه و لا ممکن انتدبیر ظاهر و باطن سرد و حاجر مثل
مشغول تحت تنقیح میگردد در طلب و غسل و حمول اسن خامره بسیار باند تا اینکه مسکه و مسر حسب
هر و رحم دیگر پولید باید و عسی آن سود در کفایت مهات باطن و ظاهر و بدانکه هرگاه در
حد بسبق مساوی مسک و عن بین در ... مهلک داد و حاج بشد ده مقصد کاید و سل
به یکه بصر بتقید صرر و ملطومه ... عسی عارض گردد حرقی سماند بود و جهت اکه عشی ماند بر آن

دما بیرون کردن تا مستعد اوشراب و لکن اجازت مراش [illegible] که قرشه وی باشد و ترسیب باشد [illegible] بکشاید **شعبه چهاردهم در بیان عروق مفصود سر و دهن و گردن و حلقوم** و آنکه این رگها یا موجب گشودن مشروت گردد [illegible] [illegible] عرق [illegible] [illegible] [illegible]

آورده آن چهارده ۱ عرق جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف الاذن ۶ وداجین ۷ ارنبه ۸ عرق الحنا ۹ چهار رگ ۱۰ عرق باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنفقه ۱۳ عرق اللبه ۱۴ عرق منخرین عرق جبهه که عرق الراس

راس عرق [illegible] حاصیتش **فائده** فصد آن [illegible] بسر [illegible] [illegible] عیس و صداع مزمن و الالام راس است **طریق** فصد آن آنست که احتیاط تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **عرق یافوخ** که رگ دویم از اجامت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **عرق الماقین** رگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فائده** [illegible] صداع [illegible] [illegible] **طریقه** فصد آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اسبابی که بدو حاجت نکنند گردد صحیح عربی السادسه مرسوده مراد ماشتند عروق مختلف
اوان کردن جسم از اعضا اعضا است عروق کلیس گوش وانچه یکی ما طامره و
فائده مقصد آن مدی مدول یا در روح اوان جز رأس را باعث وما اسرار است بمول
سبخارات معده و کثرة اطال القدم در رگها الاتصال میل مید اسد و کل عالم من مکر ذیت در آن حلتین
لعرق سبم اعضا را در رگ در رگ که در دو جانب عمق واقع نا مده مقصد اعضا امد
مدام وحماق و جبیر اسس در دو جاره بحته الصوت و دات الر و هر کار اکثرت عرق کرم و علل
المحال و جسی دا باعث طریقه مقصد آن نیست که علیل را بحوایه که سر جو در اما ایل سحاب محالف
عرق مقصود نماید پس از جاب است مطلوب است کردن اسحاب جه مایل درست جسم جاید و تحمل
بالمکس تا عرق معود رسیده گرد و پس ملاحظه نماید که کدام جهت است که از امث در مقصد آن حس
رگ انگیزد و صحیح و مسعود و کما یبه الطول یا که دکر یات که عرق بیده لرد را صحیح عرق
از جمله که عرق عظیم است ل که است که در سو هی و قمست مرد ملعا و مستسر و میل که عرق از
میل اصبع مخصوص میگردد و سلوب رد با العیل جس معرد بیاید **فائده** مقصد آن مرتج
کلف و کد شاول زبد و الف و در سرالف و سو و حکه آن مخصوص است و کل کاه در ری
ره جرب رسه شا سعفه حدات میاید مصرت اس بیشتر از سلعیت نیست و اگر یا حو ماو ر للمد است
کما و لا اصد و سمه که بید و بعد او بها و کما اسد و طریقه مقصد این نیست که صحیح طویل را اسی را
موضع معلوم مد کرد و در سعد بی رعلاوت عمق و حون قسل از ان گیرند عرق **تحت الحنک** و روی
سم را اعضا و آن عرق گوش مرد یک سوان و انعد و جتا مقصم جار جمره و سس محمه ما
واقع ما سو است که جلد او نیست و عمل آن جسیار و کاکتش دیگر
ادعا محو و تتنا کن حساد است و محل مقصد ابا متصل بعره **جهار رگ** که عروق بعم
اعضا و کن جهار رگ ه در مرتبه الا و جاره و دو مرتبه اثنین بیرام بر دو جانب دوی
لب را مرگرد امد لطریقه میرون جار میگرد و مخصوص و سه عمق **فائده** مقصد اعضا مدرس

نفس و تنگی آن را در علاج آن داد [illegible] و قرحه سر [illegible] شقاق [illegible]
بهر سه طریقه فصد آن آنست که [illegible] نگاه دارند [illegible] ... [illegible]
[illegible] عرق باطن و آن که عروق [illegible] است و آن رگیست که در [illegible]
[illegible] فائده فصد آن رفع [illegible] عرق تحت لسان که [illegible]
[illegible] و آن رگیست که در زیر زبان [illegible] فائده فصد آن
رفع ثقل [illegible] حادث از کثرت [illegible] حلقوم و [illegible] طریقه فصد [illegible]
[illegible] که عرق [illegible]
عرق عنفقه که عرق [illegible] و آن رگیست که [illegible]
[illegible]
[illegible] فائده فصد آن [illegible]
عرق لبه که عرق [illegible] است که اصل [illegible]
[illegible]
در [illegible] فائده فصد آن [illegible] در معالجات آن [illegible]
عرق المسحرین که [illegible] فائده فصد
[illegible]
[illegible] طریق فصد آن است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعبه پانزدهم در بیان عروق مفصوده [illegible]
[illegible] دویم [illegible]
[illegible] شعبه شانزدهم در بیان عروق

۷ رگ مفصوده در رجل که عروق مفصوده پاها عروق‌اند ا صافن ۲ عرق
حلف عرقوب ۳ عرق النسا ۴ مابض صافن که عرق اول است اما
داخل بجانب انسی کعب آمده عرق کبیر ظاهر است و صافن انسی سلیم است و چون این عرق سالم است
بسیار انسی و تحت و انسی آن است مائل و انسی [illegible] بعد انسی بدان گشته فائده
فصد آن استفراغ دم از اعضا ماتحت کبد و ادرار ماده از اعضا عالیه بسوی سافله است
و لهذا در امراض دمویه دماغیه بعد از فصد ادرار می‌کرده‌اند صاحب بر سبیل در مبحث سبات در شرح
کلام شیخ که اشاره بفصد صافن و قیفال کرده می‌گوید که فصد صافن و حجامت ساقین در آن باحکام
بکار می‌رود که ماده در اول صعود باشد در صعود صعودی تا تمام و در آخر صعود فصد قیفال باید کرد
اما اگر ماده [illegible] کرده و صعود منقطع شود اولی آنکه در جهت حجامت [illegible] است و [illegible]
شرح اسباب و علامات در مبحث مالیخولیا که [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] بدان
اول بفصد که فصد صافن واجب است فصد قیفال تا آنکه [illegible] بسوی مکان بعد واقع شود فصد صافن
[illegible] باید دانست که فصد صافن و باسلیق [illegible] و [illegible] او [illegible] دایم [illegible]
عرق النسا است [illegible] عرق النسا [illegible] [illegible] در اوجاع [illegible] و [illegible]
فصد آن است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عرق [illegible] کرده در صورتیکه ظاهر باشد [illegible] [illegible] اگر [illegible]
در حال گشودن باید که بر پس ایستاده باشد تا خون بسهولت بیرون گردد [illegible] بعضی مردم
[illegible] بعضی مردم [illegible] [illegible] [illegible] آن برآمده [illegible]
[illegible] باید که [illegible] عرقوب است [illegible] [illegible] [illegible] عرق خلف
عرقوب که عرق [illegible] است [illegible] عرقوب [illegible] [illegible] صافن
و فائده آن [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عرق النسا که عرق [illegible] است

از معالجات آن یکیست که بر ساق رجل تا کعب آمده و بر پشت پا رسیده و در علامات آن گفته‌اند
که در جسد گره ماننده و اکثر مردم و بعضی مردم را مانند پیچ و خم خورده و مانند کرمی حرکت سریع دارد
فائده معالجات آن که جمیع ادویهٔ ربیع و عرق النسا را مادهٔ اصلاح است و در دیگر
مقام و طریقه معالجه آن است که دستار و مانند پارچه بگیرد از محل مجاور
سا ملتصق است الا آنکه سست پیچ کعب باشد و ساق را بتمام ساق و ان بحجه متمم و
نرم باید کرد بعض جنبد بر تن رسیده و عضو را اگر قبل از صعود بحجم رفته باشد شرب و اما
بسیار نبایند عضو عرق پیرا که این عرق در اکثر مردم بعض علامات دیگر بلد بر سر و باید که ماهی ابلق
را بر پشتی گذارند و از جانب آن حتی بارکن را کند باید طلا بر او رسد در آن تحت آن ا اگر
دو جانب آن عصب است ما دیگر سوال برسد و اگر زیر پشت است الا آنکه ظاهر مسود دست لس
که میان عضو و عصب است را کشاید و صاحب دیگر گفت که اگر شعر بهم رسد معدا این امر است
تیز اکه اسهال و از مطلق است و گو تیز جمیع بید استرد و زیر پشت است آنکه آید کشاید در کلام شیخ
قانون که در جمیع مفاصل درست که عرقی که میان جسم و عصب یافت مادهٔ معده ان پیدا عرق
النسا است و بعضی گفته‌اند که اما بعد از عرق النسا را است مشهور است برای آنکه حرین مذکور غیر عرق
النسا است ماثبت که عرق چهارم است از امها و این در باطن زانو رفته و در اینجا دو عضو
و اقسام مسمی بالصاف و چون عرق مذکور متصل بدین دو عضو است مسمی بدان گشته تحت
عرار بعضی باطن رکبه را ماثبض میگویند و بهنگام این اسحارات اشاره نیست مسمی باسم محل
مابعض میگویند و فی الحقیقه گویا ماهی دارد فائده و آن مادهٔ صالح است ولکن در دو ما بعض
منفذ و در اسپر یا مثل تحاش است و جهت ارتجاع احشا و رجع ظهر و درد مسود معده است
طریقه معده آن است که ساق ا سه عضو ان را بر نیز چوب قدم را و مدد جید و بر تفصیل
بر عسیر مدتا اکثر عرق جسد ظاهر گردد پس عرق را کشاید طرق و علامت سه که ماهی او را
تا اصل تعلیا گشت و سه عضو عرق نام عضو و اثر ثبت مشکلی نگرداند را ما و او را مردار مد

مرد ... بیشتر عرق بوده از انگشت باید وسیع لرزش سرخ علیل را دوست در الحال باعث آمراض
را که عبارت دیگر آمده از مواد که حاصل بیرون راس ... سرخ مراض سرد او سرد او سایه داست که تقسیم
قصد رگهای نوری سرد دستر الصف قصد رگهای دست تحت اینکه در دیگر داده قصد عروق حبل
ست حدت و مثل درج را رطوبت اعضا رئیسه مستعد ... هم در بیان تسرایتن مقصود
سر و دست ... اینکه ... این مقصود ... سرد و رسوخ آمد ... تا اینکه قصد ... مرض ... ماکرس
است هر جسد حکی یک سریان ... گاهی سل و گاهی سرد گاهی گی کرد ... امد ...
سعد ... ادرار حیض ... لطیف است که قصد ... سوی حیض ... قصد سهل ... برای ...
داخ سهل برا ... سل است و گرم دم با احتمالات ... مر دوا ... لعلاج بود ...
حون ... سرمای بود ... اعاد ... ماع ... گرد ... تحسین قصد ... سل ...
امایی است و لکن چون حجاب آنکه ... عام ... باید ... دویم که جلد ... وتحت
مرطوب و دست سریان ... قصد ... حیث ... انواع ... ایشان ... امتلاء ... در ...
مرض ... حالی ... مطلق الالتحام ... سل ... سر ... بود ... اکثر ... عمل ...
لعلاج ... سل ... اعراض و ... اسباب و علامات ... همان ... دست آمد ... اشترالیس ...
که ... است ... دوا ... کرده دست راست ... ماییل ... و ابهام ...
تراوه ... علاج ... رحمات ... است ... لعلل است کرحالی ...
رجاع کرده ... سبب ... ان سترمان بود ... ... آن ... وضع ...
رقعا سر ... معلوم ست که ... تمام موضع تصد ... اینکه ... عنف ... بصری ...
قصد ... منفعت ... دویم سرما ... مال ... سرمان ... اول ... ماطن ... رعا ...
آن ... معالجه ... قصد ... تبر ... با ... موجود ... سکرین ... حاجت ... ورا ... معالجه ...
... قطع ... است که ... قصد ... عروق ... شود و ... اصلاح الحا است که ... سالی
سریان ... الحول ... که سریان ظاهر گرد ... قصد ... سل ... اطمی که سرآن

او دهن باشد که چون ریزش بدارد عرق در آن کوشش و بماند و علوم نیست آن مقدار و برید
شریان امعا ست بریان امالا کنند که برآید دا دو جانب از رشته و بسم مرهم بحکم بند تا
متصل میان هر یک امرع ربط نموده سیم به انگشت معصوم باشد وا بسط آن سوراخ سر قطع
نماید وا دو یه قاطع دم بر آن نهاده شود در بستن که جمع است و اتحاد در بعضی کند و بسته با کرد
نماید و عدد او را کی رشته که مقصود از این باشد که عمده بلکه عوامل منع بود به سر دیگر آن را
داخ نماید با امعون کند و دل در حال الدم گردد و اکثر بعضی بر رسته اند که مقصود از این شریان
سینی قطع کرده شد غالب به این مناسبتی بود است باشد مستعمل النسج مثل بعد و قید آن
است که شریان را بعد از بستن قطعه قطعه بعد از آن دو سه رواسماک بن الاصغر نماید که دقیق است یا عطف و آن کن
دوسی بستن نصف سب بریدار برداشته و جانب قطع نماید که بعد از آن به نمک معصوم منع گردد
به سر دار بند نیستی دو سه ما ظهور باشد حرارتی به سم جرکوتی و اکثر باید برای ماسد و نرم
تحت علاج جراحت نماید و اگر شریان ملتحم شد آن دارا ابوابعد نماید درون این گهر بند تعهد جراحت
نیستی دو جانب آن بحط الریسیم نه اصلا سر القیح مستحکم بند دو سرط منقطع کامله دود داود که خط
الدم بر آن ماسد و آن جراحات از رست و بعضی مثل الکحل بود و اعدا اکثر آن را با سر اسلاما و منقطع
نماید و سلاما الی ست موضع جهت سیل راوان مثل ابی رحمت و صاحب و ملحمه فرا اسن بعضی ازو حرم
ابهمسری که رابطه تاکیل حسد و میراث که اکثر را بعد الکساب و تعلیق بر دو اسل نصف بیر
مراوسر و ا این دوا بر اعدا رسد و علوی مزج دمه با مقطع گردد و با لجمله اکمل سیل جالی صوری دانش مت
سحت که حرف نیست که عدا لیتی دم بجا معص و ستکات گردد و سرف الدم مود و او بسیار اعا
از دو سرا به سدت و منح جرح عسی و نسج است سکایت صوری که دوم من حلی بسیار بر کسیل
سراوس بسان کرده بود و در بحر کها بسم بیشان و صد و نصاب سالی هم رسید مرو بسته محصور
دوم مخصص اکسیل است شریان نبود و بود و جابر روز حول لیس دو ماهی از اعا سه گردد مده حسم
دا حول بد حساب گردید مو نیز رسته گوشی بیرون آمد و بدو مسلاش نماید از او احادیث عرید

اگر به مدد رحول کسی را الامد و ضرورت سیل تا مدد اول در نظر داشت کرده شد قوی وطبع کی وداع وامید

مرض نیش امد مقیاس بصرت است وحول العیان در رب الوم و صدرت از بسیار ساخته و جا سو سات

اسباب و علامات بیرون گفت **فائده در بیان اوقات فصد** مدا که فصد را اعتباری سبب

یا اصطرا می اصدا عدیا می را اهتری از اوقات رحت صحی عیسی معاشت بدر ست بعد اتمام هضم و

نقص و دوام باتقص الموم ماه کر از بار دهم تالت و چهارم دالا از اول ماه تا حیاد دهم حصوص در سرطان

اول الیسی در معده اول که را باید المور است ما رتور ری تر هجان رطوبات بناست رادقی ورمر

حارثیت هوت الکه تواج علاج بانا اسد دریں هنگام و بام مختلط مساعت رصحیم در آخر ماه سبب

انکه اخلاط در آن وقت مسکاسع مماسد و اخراج اخلاط انسکا تعدد سوار و موجب ضعف است

و سسکه عرق اسبا بایسد امکان دون علاج آن فصد ست زیرا که مسئول کلی ست

یا بود کریات و رسانست کر ساعت حمی با مسدع تشدید و واجب الفصد را اسهال الیسی عارض گردد

دران سبب احتیاج فصد اورا ماند حرکت اخراج موکول باسد مختار فصد با سهال و فصد اضطراری

را وقتی معین نیست هر وقت سدت احتیاج داعی گردد و مضطر گردد امد هر وقت ما زمت زمان تاخیر

نماید کو فصد با مسد صبح ... هنگامیکه قرب و بسن مساعدت نماید و طبع بر برار حاجت

و ضرورت دالکه مذکور و ماست و مانی میر الطالعصد دالاوت آن کر صبح باسد وجا رسی نیز ذکر یافت

با ملکه ربیک وار و سسکه وکید ماسد ملک مباد سر رکت نیز باشد **فن دویم از فصل دویم**

از فن دویم در بیان حجامت و اوقات شرایط آن **مشتمل بر چهار مبحث**

یک حجامت دو نوع است یکی حجامت مع تشرط یعنی نیش زدن و دیگری بدون آن ...

... بیحجامت مطلق باشد مجموع ... که مقید ذکر نماید هست ... حجامت

... باشد وجهت ... مستقل است ... تفاصیل ... در کت ...

مبحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه بحجامت از وقت و سن و عادت

وجه ... مدا که در اول ماه و آخر ماه ... جایز نیست بجهت انکه در ین ایام اخلاط

در بیان حجامت

سایل و منتشر در ساطن اند و در واسطه او حفرو صاسات مردم و منصدم بسوست تحت سوکت [illegible]
در طرات مسامست ادق او قعر در جا دهم دیا مردم کرکمال بیادوی او در وسط حقیقی اند حسد
مسامست ها او در رجوب که حلاط لطیفه حقیقی و آن امام عشر مثل انطا هر دارند همان مسامست
مذکور و در سرعت حرکت آن اخلاط لطیفه لعید سد را بجا بحهت انطور حرکت لیها در حروج رسوب حقیقی
سحا و رمور درو قمر تشخیص گذاشت تشریح اخلاط زیر مثل ساطن میباید و ولا اخلاط لطیفه بعید
میل در خروج میباسد هداران اخلاط قسما و هدا اند و زان امام سامست هیست و بی امام [illegible]
و بسرادا دور دکرون حلدا مس باسد سح مگردد که علامست و سر سرین وتا مت مسامات در
دست و ساعه دویم آن کر فصل کر ملسامسد و در مسامات سدم با بها مو کر سرمامات تحت
حروف در میوق رقیق لطیف هما شد و اخراج آن و دو تر اصل ممکرد و بسعب امامات [illegible]
محمد سر حار بیت دگل وا اوقات آن در مسامات میسرا الست علمک ذکر باب سؤال گر
کسی گرید سار بس ردہ با نکو مصعب رو رکه رقت لسعت دم تهوت تاثیر تحمیس با ل مدرقه اتم
مسامات دوان و سس تاسد ادا زرت) دکرباب حراب است) زرث رقت مذکور نظر
مرض مرمسہل مسلم است وذکر ساز تا عی مر کی مود و اند ولیم انست کہ اگر مجر سب
را دف بسبب لیها مستور بحاجه مدکرسا لاصحاالرسی او کامه اال تحاول مایده [illegible]
طاہر است کہ مقصم کہ ولی کسدی ارکرو ای و مید شده و سمان سعا بیس مسامست دو ار سب دوری
مسرف ممدت عداس نج حرام المسبع سبری حصر مسامات کرده سده است و بی نافع آمدست معلوتها
یکی از احکام ممدوست مرض است دیگر آرت عداتا ل ساسه حاصرست کسسب رد حلو
مد حصص ها میں میگر در وصعوا مست گرد و مسدد و و ادیت گرمی است ساسد اود محمد
لمسد ساو بسترا اوران با ۔ ریلیکم گیہ باسد و مخلاف سکو دکر یات کرد را ب محلل اند در
عهدل احتیاری مرلمرمد کلا اخلاط مرد وصل انطا بر وصالح میل ساطن دو لی مرحلاف مصعد کرست
دا حل میباید و اگر در حبل بسبب را درادرت اتفاق ابد بہتر است مد اکر قبل ا ب قبل

از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی منع نموده اند و وجه عدم تجویز اول
جهت آنست که صبی محتاج باخراج خون کمتر است و عدم استحکام اعضا او نیز باعث
بر بدانکه در [illegible] مگذارد و ملک [illegible] اطفال صبیان مرضی طاری میگردد که بغیر حجامت ایشان
که مرض طولانی است تجویز شده میباید و اگر بسیار میکنند و از ابتدای تا دویم سالگی بهایت
شش سالگی بهترین علاج در آن وضع محجمه است بر الموضع و هر وقت و هر سن که باشد و معرف
رساله علامه در مرض نوشته و همچنین در معالجه اطفال ایشان بهترین تدابیر وضع محجمه است
بر موضع اطفال و جبه [illegible] عبارت [illegible] کرده و [illegible] هر سه چهار مرتبه و وجه منع بعد
شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است استیلای برودت بر مزاج و غلظت دم بسبب برودت
و رقت قلب بسبب قلت حرارت غریزی و معلوم است که حجامت اخراج نمیباید مگر خون رقیق را پس اخراج
آن درین سن لامحاله باعث زیادتی غلظت و تغییر طبیعت و حدوث سوء حال میگردد و اخراج
خون [illegible] و ضرورت نمی [illegible] که تا آخر عمر [illegible] قوت و توانائی بدن محفوظ است جهت
آنکه [illegible] خون رقیق و غلیظ هر دو است و لکن قبل از [illegible] سالگی و نزد بعضی قبل از چهارده
سالگی جایز نیست [illegible] مبحث [illegible] و [illegible] اعضا [illegible] است
و [illegible] تمام کفایت را لازم دارد و محافظت این اعضا درین سن بسیار واجب و [illegible] بعد از ده
سالگی تا چهارده سالگی اطفال را افتقار بحجامت در سال [illegible] است و در وقت ضرورت
و [illegible] باخراج دم [illegible] حاصل گردد [illegible] و بدانکه منع حجامت
[illegible] سالگی [illegible] قبل از چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدید است
[illegible] ضرورت شدید [illegible] است مبحث دویم در بیان
احکام جزئیه که تعلق باعضا دارند باید دانست که حجامت مقدم دماغ [illegible]
است [illegible] مقدم دماغ است و حجامت بر نقره [illegible]
ثقل [illegible] آنکه [illegible]

بوسه حافظ است و لب و در ربع سریع سریع ازان واجب است ولکن از بخش حجامت ما نیز بلیت
نسبیل باشد که در حجامت نفره اولی میل بطرف اسفل بود و حجامت نماید تا ماده بدل مضرت حاکم
آید و حرارت از کرده الی عنف سر است و حجامت سر کاهل دلیل سلیل است بحجت درجع
حلق نافع ولکن ضعف هم هست و لهذا اولی باید که قدری میل بالا سر از کاهل فرود نماید ما
نفع بعد و رساند و هست پیاز مورچ هم بعد و تا اول نماید و کاهل چاب ... ما من کعبین مسه و حجامت
سرامد بیش جلیلو فعال است عاس ... دالامام وجه و اسسان ... و دلیل ...
حلق ضعف را نافع و کاهل حسامان ضعف و لوع اسعر ... است مراعد حاں ... رو
رمیق و انعد و اعداد اصرع است سوا از مجدود ال ... سر ... اسل و حجامت ساق
قریب هست ... دوم و اوبا ... اثر حصرص ... سفید پوست و تحلیل بسد
رسس الدم باشد و حجامت سا قین جهت امراض مذکوره ... است و مراد از جلیلا
ماں حجامات ... ای مدور را آنست که ... ربعه د کوبان مذکر
را نافع حجامات المرابع ... جلیله و قایم مقام ... بر طریق اطلاق تعمیم ملک تخصیص
زیرا که معنی عام است و تعبیه حجامت ... مقام آن ... و ...
و حجامت ... و حجامت ... و استال ... و لکن
معصر ... بدات ... و ... است ... مدیر مصرکر
بعضی زمات ... عال باشد کرد و بالعصر ... ما و بعضی گفته که حجامت ...
احلام عقل ... واعت نظر ... است ولکن ... الرئیس ... گفت این
کلمه ... جمیع ... بلکه ... بعضی ... سلسله ...
ار حجامت ... نسبت ... سکون ... سیلین ... و ... الحدیث که ...
... باشد بالای ... و حجامت تحت ... امراض ... اسسان
... حجامت رتفل ... و ...

و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه ظهر را نافع و فطن تجربه کرده اند و قطار مهل دوزن
در آخر میان هر دو سرین است که بفارسی سرین بنامند و حجامت سر فخذین از جانب
قدام ورم خصیتین و خراجات فخذ و ساقین و از جانب خلف خراجات و اورام الیتین را نافع و حجامت
زیر رکبه یعنی زانو ضربان حادث از اخلاط حاره و خراجات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل
باشند سودمند و حجامت بر کعبین احتباس طمث و عرق النسا و نقرس را نافع است و باید
دانست که حجامت با شرط را سه فایده است یکی آنکه استفراغ از نفس عضو مینماید دویم
آنکه باوجود اخراج دم و اخلاط دیگر و هر رطوبت را اخراج نمی‌نماید از غیر محل حجامت و رجال خود باقی میدارد
سیوم آنکه باعضاء رئیسه ضرری نمیرساند و هرگاه آنکه شرط را باید [illegible] بربندند تا خون
از عمق در عضو نماید و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم نماید و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه و یا اسفنج
را با آب گرم یا مائل بحرارت تر کرده حوالی آنرا انکبه نمایند تا بسبب استرخاء آن نرم گردد و محجمه بآسانی
جدا شود و ورم بعضی هنگام استعمال محاجم بر نواحی ثدیین که بجهت منع نزف الدم حیض و یا رعاف وضع
مینمایند بیشتر عارض میگردد و از این جهت لازم است که محجمه را بر نفس ثدی گذارند و طریق وضع محاجم
آنست که اول در محل مقصود حجامت روغن بمالند پس [illegible] محجمه گذارند بدون شرط و [illegible]
آنها [illegible] تا آنکه [illegible] موضع گردد و منجذب شود و پس از آن کم شود و محجمه را بر دارند باید که موضع شهید
نفس محجمه را که بدست بنا نموده اند که هوا داخل آن نشود که بضرورت خلا عضو را انجذاب کند بر دارند
باز نمایند که هوا داخل گردد و بعد دخول هوا خود محجمه منفصل میگردد و بعد از آن بیش از طرفین تیغ زنند
بر آن موضع مثلهای طولانی و پس محجمه را بر آن گذاشته بازبکشند زمانی بگذارند تا آنکه خون را جذب نماید و
اخراج کند و در جوف محجمه مجتمع گردد و پس بدستور محجمه را جدا نمایند و خون را از جوف محجمه بر دارند
و آنرا و موضع حجامت را از خرقه پاک نمایند و باز محجمه را بدستور وضع نمایند و زمانی صابر گشته خون را
و باز جدا نمایند اگر بقدر مطلوب رحاجت خون بر آمده و باشد و بر آمدن است بهتر و الا باز چند مرتبه الی آن برنسند
و بدستور مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت را

خوب پاک کرده وخرقه را تر نموده گرم کرده بر موضع مالیده تکمید نمایند و قدری روغن بر موضع سوده حجامت
بر موضع نهاده واگر شش او بکشیده باشد بهتر است واگر موضع حجامت ماده قوی بود باید نرم دیگر کرد
را در صدر دست گرم کرده چند مرتبه بر موضع مالیده بعد آن تکمید نمایند و باید که هر مرتبه از شد دیگر
امتصاص در ابتدا تیغ بطور تدریج زیاده نمایند و بعد از آن حجامت کامل کرده مقدار اسهال
نمایند و تصور ادوی مراجوه باید که بعد از حجامت حسب الاحوال یا آب [illegible] یا شراب وآب کاسه
باشد که هر باسرکه تناول نمایند **در بیان حجامت بلاشرط** مداکه این یا [illegible]
کرده بعضی قدری حس دگاه تشعل ملعقه گذارند مرورد که شعله آن باقی باشد و بر موضع مقصود
حجامت وضع نمایند تا سنگری رتحلیل مواد حرف آن وضرورت حال عضو را کرد دکمت و کر
باید که نار در آن انعقاد باشد که عضو را سوراند **و طریقه** وضع دلالت این است انشا الله تعالی بعد ایه
مذکور خواهد شد **و بالجمله** است واین بطریق امتصاص خود مذکور در حجامت بانشرط و در
دلیست که در آن من که تحویر تغیر که تا میگرداند مرتبه محجو را اندک نعف در جدا نماید که
دمیل ماده دیاده سحاب عضو حجامت کرده وسیع در آن سر سیده و حرف احتراق کمی نماید و بهر کیفیت که
واقع هستعمال مینمایند **یکی جهت** ادو بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حبس برف الدم رعاف
مرتبه بین محجو گذارند و **دویم جهت** بردن رطوبه دردهم عاید تا صعول اثر دوی بموضع بیوبت دار
رسد در بن بیکیفیت کماده شور ده ریح عضویات دفع انرا کل نماید دو والی کوه آن کرد
مواد امر مود دوران که در بیرون ناچار محجو آنرا میل بخارج میگرداند **سیوم جهت** نقل درم
متریع بعضو شخص که در جوار آن واقعست و این تا بخی بیست که اول مرور دوعیت و مرور مادر
در ماده [illegible] جهت تحت نمک و میواند که بطرف دیگر میل نماید و بعد مرور واعصاب ماده اشتیاق
انتقال آن بسوی عضو ناچار تیسر بکر سعد رد سوخت مراکز مانحت ایلام دو دیت میگرد و در سوی
ماده بسیار بسوی آن **چهارم جهت** تسکین مقصود بعد سیوم بسوی آن تحلیل ریاح محسبه دران
تخسیم جهت رد عضوی بسوی موضع طبیعی خود مانند که جهت ردنقره بالکه محجو بر نقره بیکر ار ند

[illegible] باید جهت معاودت آن در صبیه که مسمی بفصل است محجمه بها بیکند و بجهت حصه مرتعد
و [illegible] از رگ محل بها محجمه میکدارند و من لکمه [illegible] جهت تسکین دماغ اشتغال بها میدهند که
در [illegible] صحیح کسی درهم ساینده و [illegible] بکلی نقل را دماغ محجوم کرده [illegible] و حرکت شخص عارض
میگردد و مخصوص [illegible] را محجمه بر سر میکدارند و نگاه دارند محجمه که برای تسکین دماغ سعال [illegible]
در کثر باشند تا که [illegible] از حوالی آن [illegible] کرده اند و محجمه بلا شرط جهت حدث [illegible]
مؤثر است بخصوص [illegible] جهت حرارت آن که میل بر حدث و تحلیل باج است و حجامت بر ورک
[illegible] الساحوس [illegible] بعد و **حجامت** [illegible] و [illegible] چیس بر [illegible] و [illegible]
بدن **الکیفیت وضع محجمه ناری** [illegible] مکان [illegible] مختلف الوضع است و در جا
[illegible] جاهای [illegible] طریق آن است که [illegible] آن [illegible] اهل [illegible] است **طریق**
دیگر اگر عضو معقور [illegible] استعمال [illegible] عضو [illegible] تمام
محجمه را [illegible] آن [illegible] از [illegible] آن [illegible] در آن [illegible]
[illegible] استعمال که هوای [illegible] حاصیت [illegible] میگردد و [illegible] داخل [illegible]
[illegible] هوای آن هوای [illegible] میگردد
و [illegible] مکان تنگ [illegible] آن [illegible] جلد [illegible] که متصل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حال [illegible] محجمه [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] هوای داخل محجمه اگر [illegible] جلد [illegible] محجمه [illegible] باید [illegible]

سیوم از فن دوم از مقاله دویم در بیان تعلیق علق و اوصاف آن

و این مقصد مشتمل است بر [illegible] فائده است فائده اول در بیان منافع آن باید دانست
[illegible] که [illegible] عضو میگردد و [illegible] داخل [illegible]
[illegible] در [illegible] تعلیق علق باید [illegible] باید که تعلیق آن [illegible] باشد

[illegible]

که محرک سکرا بد جهت آنکه ماده که فراخ حوں ملتی کم نشاف است کسی یا اکل شبیاری کرده باشد
کمی ترید و مطلوب بیاید و این باشد اما در سرعت تحریک کند بخوابد و ماری باشد با صیرتی و فورتی
با مقعد حاصل کرد و شرود که طباع باشد سال و جمال تعیمان که تحمل الم سر طولانی در سال
مثل اولی است دیر لوصدت دکور در اول عضو میسر هیا از حجامت و تجب ست کرده که
استعاطر را سیلان حوں باقی ماسد و محمد الموضع را شریاک باید سیر حوں سری ایدی
موضع حجامت که حیا یا آنکه مرقی سیبه باسد و بیرون مراس مر سه علقه یا سد مقعد و ترنات
و اسال ایها رسال علق که الیع ست و بعض اطبار مد بر آمد که لو حدوث سپاید که حوں
دا میت که حوں حاب رس سنا بیاسد متواں کفت و عمد مس آن که حوں حدث مدت
و خون صعت مد رح حوں سیار را رماسد صد کرده و رح سیاه مد جهت که طبیعت جای یی اعاط
علط حسیه را مدل دو بع باسد روی حود می مقصر دلست و سر علوا دلو که حوں بد س
مدر سی است حو بیکه و ان می لطیف و تمادی با قیه نیست مر د حارحی مدان و دحلوت حود علق
سما و منکشف باشد و در سان گمان برده که حوں باسد مسدیع کسر. **فائده دوم**
در بیان انواع علق و آنچه بدان تعلق دارد و ساید دانست که بهترین علق
نست کمسوسطه بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ آن کحلی اسود و یا احمر
باشد و احتیاب نماید از علقی که رعضی پسیم دارد با خطوط لاجوردی و آنچه شبیه
برنگ ماسر یا ماهی باشد زیرا که اینها همه حالی نیست نیستند و از بیان اینها بیست
او ام دلتسی تورم الدم و حمی و هستر حادثی ع و ردیه مسکرد و دیگر اطبا ما سدار رلوی که
و اینها ما سد و سیر دهد و دکورد الهای حوی نکوں یا بد و آنکه سقر شعد مرد باسیع شرد که
حوں ما سد و حسیه کواد مصر ماوت العار با صعرا لراس و ماهی لوں که مالای آں سیری
دو خطوط سی عطرالی رنگ وں باسد ممغرت بود ساير از علقت و آنکه سکم ان سرخ باشد
سبز نیست که ست بی سر باسد حمر سبا که حار بی کوں دمار کحی باسد ملا سیری نیست

فصل یازدهم در تدبیر امراض اطفال

خصوص کسی که سبب آن تب لرزه باشد و این دوا در آن بسیار نافع است [illegible] کثیر اسهال
رب السوس باید [illegible] در حاجت بر هم کوفته و بحیث [illegible] با شیر مصوص حل کرده باید و [illegible]
دلمات [illegible] با عسل یا قند بسیار مناسبست و لعوق شربت [illegible] با شیر [illegible]
و حلاوه [illegible] تسکین [illegible] بدن [illegible]
در میان [illegible] باشد [illegible] حل کرده [illegible]
سحو [illegible] خواب [illegible] تا [illegible]
[illegible] حلوای [illegible] گرم [illegible]
و [illegible] گرم [illegible] بسیار [illegible] حرکت [illegible] است
حلوای بادام [illegible] اطفال [illegible] است
[illegible] الحرارت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] است [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] است
[illegible] حرارت [illegible] استعمال [illegible]
[illegible]
[illegible] احتیاط [illegible] تجربه [illegible]
[illegible]
[illegible] از آنجمله ذات الریه است [illegible]
[illegible] و علامت آن [illegible]

فصل دوم در اول مقاله دوم ... در بیان تدبیر حفظ صحت

[illegible]

فصل یازدهم در تدبیر [illegible] اطفال

نیم بسته حرارت را حرارت ادویه حاره مجففه خشک کرده و در سینه و ریه دهان [illegible] مجرای
طبیعی بدشواری بر آید و طفل دایم دهان خود را گشاده دارد و تدبیر کلی درین آنست که دهن سیوت از طفل
و میان طفل تر نماید دار از به نماید و جای محفوظ از هوای آب گرم بر سینه آن بکرر بریزند و بعد از آن
با زیت بادام چرب نمایند و سوم روغن بنفشه مالند و شانه و دوش و سر این تدبیر را اعمال آرند
و اگر در آن ماده تلخی یا حاری در رگهای او مانده طبع مرده باشد بهتر است و علامات مناسبه
محو را می دارد و دیه مجففه و مواد تای سرد محفوظ دارند که لعوق های بروری سعال حاصل گردد و نیز
از انجمله خرخره عظیمه در خواب است و آن عبارت از آواز بلندی است که در سینه ها از سبب
امتلای در وقت خواب آید و سبب آن کثرت رطوبات در ریه است تحقیق آنکه در حالت نوم حرارت
حرارت میل باطن دارد و رطوبات را او اره و تحقیق مینماید لهذا در وقت خواب زیاده میگردد و در مزاحمت
مجرای نفس ایشان مینماید سبب ضعف آن و اگر ابدان ایشان مملو از رطوبات میباشد علاج آن
اینست که با زاعسل گرم قطره قطره بچکانند و تخم کتان کوفته با عسل سرشته ... [illegible] و لعوق فرمایند
دیره کوفته و تخم و عسل سرشته لعوقی بچکانند و صلاح شیر و دهن نمایند و ادرار لعوق بطفل شیر بسیار
و شکم سیر بخورانند و بسیار شیر ندهند ... لعوق ... و ... بعد از آنکه گرسنگی تمام دارد
و هوای سرد و آب سرد و گریه احتراز نمایند و ما [illegible] حمام و بادی ... و اعتدال گرم جای ادرار ... نماید
[illegible] ... و اگر ... بنماید ... که در آن ... و نگاه داشتن
... ماست و ... لعوق ... و آن ... حلوای ... یا حلوای ... و لعوق تخم کتان با عسل
... است ... گرم ... گاه است که ... مقدم ... و ... است ...
... است که ... یا ... اینده ... گوشت ... و ... و ...
... است ... است ... این ... است
... احتیاط ... بطفل ... و گاه ... که ... حواتی ...
... که جای ... است و علاج آن ... که ...

خود را ازان نگاه دارد و سکنجبین خورد و اگر سر انگشت را ماست [illegible] تا تقیه [illegible] سوده [illegible] پوست انار بر
یکی آب سماق بر و دو خو نماید و نیز از انجمله انتفاخ مری است و آن عبارت از ورم [illegible]
اجزای مری است علامت آن اینست که سیر آب نگردد آن [illegible] گرداند که اندک [illegible]
سبب آن [illegible] مری است [illegible] طبیعی [illegible] گرد [illegible]
علاج آن [illegible] مسهل [illegible] و ماء العسل [illegible]
[illegible] ماء العسل اندک اندک [illegible] انگشت [illegible]
آورد و نیز از انجمله تعویج مری است یعنی کج شدن گردن [illegible] مساعد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آن [illegible]
علاج آن اینست [illegible]
اگر [illegible] سیر [illegible] و امید [illegible] است [illegible]
و [illegible] جواب [illegible] آن آید [illegible] خود [illegible]
و اگر [illegible] محفوظ [illegible]
و اگر [illegible] سیر [illegible]
و اگر محتاج [illegible] اصلاح سیر آن نماید [illegible] اصلاح مزاج آن [illegible]
و نیز از انجمله قروحات مری است [illegible] اهل [illegible] است که [illegible]
[illegible] است و [illegible] واقع
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] است و [illegible]
و [illegible] آن [illegible] است و [illegible] است و اگر [illegible]
[illegible] است و نیز از انجمله قی [illegible] است [illegible]

است که با وصاف مذکوره زلو سیاه محلیه گرچه علاج در آن بسیار باشد بر آورده باشد و بتجربه
رسیده است که زلوی سیاه صدغیه رطوبت اعتباری ندارد و لازم و راجعت کنید و زنتیل در
استعمال جسید و اخراج نموده باشند و مگوین را بر ندارند تا سر جه در وقت رفتن سریع گردد و بعد
از آن قدری از عوض که سعد بار سرد آن ریزند تا اعتدال نمایند پس بر دوحات و قدری
مراک نمایند با شعیر و ماجرحسی تا مسعد چسبیدن عضو گردد پس ارسال نمایند **فائده سیوم**
در بیان ارسال علق باید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح و با صفات
مذکوره بهم رسد آنرا از سه شیرین از طرف بزرگ و سبح عدار بدنا قدری در آب حرکت نماید و گردد
پس ابحاث را با سریع الحرکت اصلاح باید بنحو مذکور پاک نماید و عضو مقصود را آب و یک
صبر بد و مالند تا سرخ گردد و زلو بر آن بچسباند بنحو متعارف و اگر زود نچسبد بر محل قدری خون مرسو
ریا لطخ کرده یا خون ناهیا و یا قدری خون سر بمالند تا بچسبد و علامت چسبیدن آن آنست که الم سرد
در آن محل محسوس گردد و در مدت بیماست و سه و بدن وارد و بعضی اوقات بر سر را بعد
و در سه و بعضی اوقات یک یک بر بدن متصل گردد از جون بهتر آنست که نگذارند که خود بخود و بس
بر وارد و ساقط گردد زیرا که خون متصل ریزش گرفت خود بخود منع شد و اگر مطلوب شود که زلو را که
خود بخود جمعیت جدا گردد اند قدری نمک و خاکستر یا زره یا سوخته یا زره کتان و یا اسفنج محرق و یا
پشم چون بر آن پاشند که زود جدا میگردد و داخل جسد بگذارد دهانها یا سگ قدری از آن مرهوس
نموده مرد بار آن بپوشاند و یا بارچه بیار برا بر و در بس جدا میگردد و بعد از سقوط بهتر آنست که
بجوالموضع را امتصاص نماید و یکشند تا قدری خون دیگر از آن بر آید و کیفیت صادر دیان الحجامت
باید و بحوالی سر جولست که وضع نمایند و یا انکه بگذارند که چون از موضع آن بر آید و پاک کرده باشند تا انکه
خود بخود جدا گردد و بسرعت تمام بجره جداکشتن جس نماید که موجب خارش و ورم میگردد و اگر خون
بسیار بر آید و جدا نگردد و خواهند که جدا نمایند که اسفنج سیاه و زرد استیا رخانه بر آن نهاده و ما دون موضع
یا انکه خاکستر غذه و بسر و بر گیسها و یا بار و پشم یک محرق سوده یا پشم سوده و بیح کوکنجر و گل مختوم ساخته بر موضع

و در روی [illegible] سرد و هوای سرد [illegible] مرطوب [illegible] و بیشتر [illegible]
و لاهست که دری آب [illegible] موجب [illegible] گردد و بباید دانست که [illegible]
[illegible] که در اول [illegible] و در آخر [illegible] باید [illegible]
است و [illegible] حالات [illegible] و در حالات [illegible] . [illegible]
[illegible] آسانی که [illegible] اعانه [illegible] باید [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] بوده اند [illegible] که [illegible]
[illegible] ظاهر گردد [illegible] تمامی [illegible] که [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] را [illegible] گردد [illegible]
[illegible] تمام [illegible] سال [illegible] بوده اند [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] باید دانست که [illegible] میان عوام [illegible]
[illegible] مشائخ [illegible] نموده [illegible]
[illegible] یکبارگی [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] است [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]

جزو چهارم از فصل دویم از فن دویم
از مقاله دویم در بیان قی و منفعت و آداب و شرائط آن ، و در آن چند

بیان قی

چند فائده است فائده اول در بیان منفعت و اقسام آن بالاجمال

بدانکه ... است که ... معده و جهت ... اعضا ... آن ... صداع و ریح

و ... گردد ... ماده ... است ... العلیل بعد این در معالجات ... آن

ذکر ... و بعد آنکه ... بیشتر ... یکی جهت حفظ صحت دویم

جهت ... مرض ... اول که جهت حفظ صحت ... ادویه مفرده ... ورده

... ماده ... معده ... آن ... که ... یا ... رفع ... یات

... معده ... و بعد ... سهل ... منضج ... تسهیل ...

... معده ... که ... صحت ... ماده ...

... که ... ماده ... اخراج ... ملائمت ...

... اول ... که ...

... ماده ... اگر ... مناسب ...

... صحت ... و امتلا ...

... صحت ... که ...

... ماده ... اول ... باشد ...

... که ... ماده ...

... ماده ... ماده ...

... دیگر ...

... مرض ...

... جهت ... معده ... و دیگر آنکه ... معده ...

... جهت ... معده ... اخلاط غلیظ

... ماده ... جهت ... مسهل ...

وماهای شوربوسومای نیز مضر است که سوء است و در آن تحجر ب درجگر احلیل بود و ماسد انعد
ایجاد شده و لیماسد حسن که ماهای نی سرد و مواد ردیه مستعد گردد بی اذیت و سعت ذکر با دو نوع
جراحت باید و تحلیل و مدافعت ولی بسر خالد که معه و ماقت فساد دیگر سست که دو سه نوع و تحلیل
و مدافعت در قی مانعه عدت مواد و سه دسوی عده را این عسر مطلوب و معه سر است بالضرورت واما
اسحق عدت مر ادار احصا بعد دماست آن ره ره بر سعه و تحلیل و مدافعه بعد است که
این وجه تقیت کرده به سهل و متوسط دو روعیت مطلق حاصل نگردد و لا اقدام بر ما باید بجو
ند اگر سحی صحیح معلوم نباشد اقوی بیان ورقی که حکومت است باید که سادرب و سان باده دو
باید حزین و عرب نماید و تحسین مبالغه در بیان ملکه لا بسار ماربایه بمعناب میعده در
سهل کردن صف آن که گرسنه باید و صبر بر این باید و آرام و بعضی به کفایت حاصل گردد
لا بد با و مربه بوسه باید حزین وکرد و دی فرح و جور رطبی و امتثال مهل بعد از آن بروانه شد و اگر حرج باشد
و صبر مقصور گردد و دیگر شوند بیان نکرده و عوض بی سبب سردیگر بروانه شد ولکن جامکی باشد
است و سه آن حا و مانند و در بعض مسمعد آنکه حاجت باید که برای سعد و اماده ولی باسد
ما آنکه او در مطبه و سه و حلو و مار یحو سد و مع ا ر یاضت نماید سد و سح او اعصاب نمایید
و اور دی که او دو ولی نماید خس لی طبیعت شده بعده که سره محلله الالوان با دسکو را حدقی معیع
حسب بسیار رسیش و را مدد بحث آنکه کری مالد طعام سعده او با سد گرد و فساد در آن حاصل
معده و لهیده است که طبیعت برده سوده مصر و تصحیح گردد **فایده** که سرب مقید است که تجربه
امساک و تقلیل بر معده طبیعت بر و سدیح گر اند و فایده خلاف آن است که سحی الطبع
موت دارد و معده معاهد ریر گرسنه ماندن معده بر طعام احد مسر نیاسد و تعلل ورت و عده آنکه
بعد از ان سری کلواند کرد و خلاف محلله الالوان که تحقیق عدم استعمال معده مدام در حب بمیزان بود
آن امکان مطارعت را غایت رجوع ولی نماید **فایده** عدم ضرورت تسخیر است که مضیح چه سبب
بوسه حا و سه معده را تحرکت می آرد و حرکت حا سه اندر مراحت معامد و تحقیق که بعد از آن

قی مع بلغم و صفرا که در اسافل آن ممسکن قی اند و حالیس آن **فائده دویم در بیان منافع**
قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهت حفظ صحت شرط اعتدال و تقلیل مرت و کیفیات
و رایل میگرداند از این چند امر است **اول آنکه** نقل بر معده است جهت آنکه
صعود و ارتقاء ابخره از مواد معدیه است که باعث ثقل سر است زیرا که چون ماده ابخره که اخلاط اند
معده منحصر گشتند لاجرم ابخره زایل میگردد و جهت در دماغ بهم میرسد جهت عدم وصول بخره بدماغ
دویم آنکه باعث جلای قوت باصره و تقویت آنست جهت معاودت روح آن از اختلاط با ابخره مظلمه
متصاعده از معده **سیوم آنکه** تحریک باعث حلال و ملال و ملا حلال و حلال عامل آن ظاهر است
و تحلی آن جهت تنقیه معده است از رسوب استعداد وصول آن **چهارم آنکه** مانع انصباب صعود
معده جهت آنکه بسا یکه صفرا و مالیخولیا صعود از معده اندایشان را جوع و یا عطش و غیر آن که موجب
... است که دلالت می نماید ... طعام تناول نماید که اگر معده دارد معده فی الجمله
... را دور و آنچه بدان برسد زیرا که اگر قی نمود فساد نماید بان مختلط گشته باعث فساد دیگر
پنجم آنکه باعث اشتهای طعام و رغبت باو است جهت ازاله رطوبات و لزوجات منقطعه
... معده است ... طعام **ششم** که بدن را محکم و قوی میگرداند و ... کسل را
... جهت تنقیه فضلات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بعد آنکه امراض را که قی باعث ...
... مرض ... میگردد و ... امراض ...
صداع ... معده ... ابخره ... و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر ...
... در دو بدان ... آمدن ... از دهان ... طرفی ...
... روح آن ...
... امراض مادی ... ادراک ... تحلیل ... است که مزاج ...
... و ... **فائده سیوم**
در بیان اوقات قی بدانکه بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است و باعتبار

ساعات و با استفراغ آن جهت اگر گرمی مزاج و اخراج اخلاط است و احتیاط نصف روز در [illegible]
است که قی در روز یک [illegible] کسیکه در روز قی عادت کرده [illegible] برای او ترتیب [illegible] که سه چهار ساعت
از روز بر آمده باشد برای اکثر ضعف [illegible] گرده و وجع [illegible] ای قی نماید [illegible]
وجع این قی هست **جو بباید دانست** که قی [illegible] نیست [illegible] برای کسی
اکثر [illegible] معالجات [illegible] است که [illegible] از [illegible] تا از کثرت وجع کرده
بهتر [illegible] که از [illegible] باشد [illegible] یا [illegible] کسی را که قی ماست
مزاج [illegible] لطیف ضعیف از [illegible] و [illegible] قی [illegible] است یکی اکثر
مستحق [illegible] کار اول قی ماست تا باید [illegible] **دوم** [illegible] کسیکه ذکی الحس [illegible]
الا [illegible] باشد [illegible] گردید [illegible] باشد که [illegible] حلط قی
بدشواری می آید که [illegible] آن [illegible] **فائده**

چهارم در بیان کسانیکه صلاحیت قی ندارند مانند کسانیکه ضیق الصدر [illegible]
المعصب [illegible] ضعیف المعده [illegible]
[illegible] شدید [illegible] جهت [illegible]
[illegible] است [illegible] حاجت [illegible] سهل [illegible] آسان
[illegible] ضعیف الدماغ باشد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] **فائده پنجم در بیان تدابیر یکه**
در اثنای قی باید نمود مانند [illegible] باید [illegible]
[illegible] آسان [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] باید که [illegible]

فرمایند که حرکت نماید و منع نماید از تسکین و رجا و بسیار منویم او و چون خواهند که استفراغ نقیّی زیاده
شود حرکت نمایند بدن را و چون خواهند که استفراغ حبس نمایند از تسکین و تنویم آن نمایند و فرو بدین آن
هر دو گوشت بند و شکم را بسیار به نرمی به پیچند و در هنگام قی بسبب اعتدال نه باد رخا و سستی تا مامون گردند
از ورم و فتق نزد حرکت قی چه از رخاء بسیار مانع فتق نیست و لکن باید که اعالی شکم با اسافل معتدل تر با
بیعنی شد و اسافل معده قوی‌تر از اعالی آن باشد تا هم مانع فتق و هم معین بر قی شود و نیز باید که بر چشم و
رفاده گذارند و عصابه بر بندند تا مانع جحوظ و برآمدگی چشم گردد و اگر بجای رفاده رکیب غور کرده سرمه
سوده بر کرده گذارند و به بندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای مقی چون زمان ممتد می‌گذرد و دوا
که تاثیر در اخلاط ننموده در هنگام قی فرمایند اگر طبیع بحرکت آید دفعی شود و بهتر آن است که پر مرغی را بروغن خیار مانند
آن چرب نموده و گلو را حلق نمایند اگر بدین کفایت نشود آن را حرکت دهند و اگر از این هم فائده حاصل
نگردد و جماع برند جهت آنکه حرکت در جماع سبب برقی باشد و تسکین سینه معده و اطراف و بجای تسکین معده و
نقصان را اختیار است و لکن بجای تسخین اطراف آنرا لازم نیست زیرا که گاه هست که چلیس قی جنبانید بجهت
جذب مواد از معده باطراف در هنگام بعد آشامیدن مقی تقطیع و کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم
بازیت بیاشامند تا قی نمایند یا اسهال آورد و چون لیست و رنگ دوا در معده جهت تاثیر ضرر دورست اگر قبل
از تاثیر سرعت و عمل نماید و قی آورد واجب است که در بانند و امتلا آن کوشند تا هنگام تاثیر با استنشاق روایح
طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا بعد آشامیدن قدری سرکه و شیب و به بانند گی مصطکی و باید که در وقت
قی نمودن راست و درست بنشینند و قی نمایند و اگر ایستاده قی نمایند بهتر است و هیچ حال بپهلو تکیه کرده
مستلقی قی نمایند که بسیار مضر است و باید که در هنگام قی تخصیص عقب و کمر ایستاده هر دو دست او را جانب
بگیرند که مبادا از شدت قی بر رو در افتند **فائده ششم در بیان تدابیر بعد از قی** بدانکه چون
از قی فارغ شوند دهن و روی را با آب سرد بشویند بهتر باشد که بشویند جهت دفع هوا و تا ماده منصبّه از دماغ
فرود آید و ثقل در سر گردد و از نسیان محفوظ گردند پس قدری مصطکی با سیب بخورند تا معده را قوت
بخشد و خفقان را تسکین نماید و اگر تشنگی غالب شود آب و جلاب نیاشامند زیرا که ایشان معنی اند بلکه شربت

سبب [illegible] آب یا [illegible] شربت قوی [illegible]
سکنجبین [illegible] موافق باشد [illegible] شربت [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] بعد [illegible]
و باید دانست که [illegible] صرف [illegible] اگر [illegible]
اول [illegible] و [illegible] مشرب [illegible]
[illegible] کبیر [illegible] است [illegible]
در مثال [illegible] اسم [illegible] اول [illegible]
[illegible] کمال [illegible] اگر [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسیده [illegible] اگر [illegible]
[illegible] پیش [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] کسی [illegible] گرم کرده [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] کسی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] تمام [illegible]

فائده هفتم در بیان تدابیر امراض [illegible] بسیار آید [illegible]

تدابیر او آنست که [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] مقویه [illegible] او [illegible]
[illegible] قوی [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] استیا [illegible]
[illegible] خشک [illegible] و سماق [illegible]
[illegible] قدری [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]

گردد و عضلها و نقله شخصها تا گل ارمنی و ما سماق و طین مختوم بر آیند تا خونیکه در معده و امعاست منجمد گردد و
یا دوا با اقراص و شیاف [illegible] و اگر خون از معاء حادث شود از راه [illegible] معده و امعاست سنگینی باشد سرد
کرده تبرید و مانع [illegible] بسته [illegible] و علاج آن باید [illegible] سرد
[illegible] الحکم [illegible] دارو [illegible] اعصاب [illegible] عروق [illegible]
[illegible] احساس [illegible] بسیار [illegible] ماسکه [illegible] و در مادین [illegible]
کرده [illegible] **فایده هشتم در بیان تدارک حالات عارضه از قی**
[illegible] یکی حدوث [illegible] **تدبیر آن** [illegible] آب
گرم [illegible] استعمال [illegible] و **دویم** [illegible] معده است [illegible]
تدبیر آن [illegible] معده [illegible]
[illegible] **سیوم** [illegible] **تدبیر آن** [illegible]
[illegible] گرم [illegible] آب گرم [illegible]
[illegible] تا [illegible] ماده [illegible]
[illegible] **چهارم** [illegible] انقطاع [illegible]
تدبیر آن [illegible] معده [illegible]
[illegible] گرم [illegible] است
[illegible] عارض گردد [illegible] حادث [illegible] است که
[illegible] معده [illegible] **تدبیر آن** [illegible]
[illegible] دوای قوی [illegible]
[illegible] باید که [illegible] آب نیم گرم [illegible]
[illegible] **فایده نهم در بیان مضار قی** باید دانست که قی [illegible] معده و
[illegible] کثرت [illegible] است

سخت [illegible] تحریک مواد سوی بالی [illegible] اسهال [illegible] وصول [illegible] در ورح [illegible] ما [illegible]

و در [illegible] امیر تحت [illegible] مواد [illegible] [illegible] و آنها [illegible] مرکز [illegible]

[illegible] ماسد [illegible] [illegible] تحت که [illegible] ماسهال [illegible] [illegible] و آ[illegible]

و [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] رعایت [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] گردد [illegible] دیگر [illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] اجتناب و احتراز [illegible] واجب و لازم است [illegible] باقی [illegible] [illegible]

فائده دویم در بیان بعض ادویه مقیه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عسل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عسل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عسل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد **مقیات**

صفرا [illegible] مقیات صفرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سکنجبین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **مقیات بلغم** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سکنجبین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

واحد قدر قلیلی از این مرتبه ادویه [illegible] معدول ضرورت رسیده و استعمال باید نمود مقیات

سود اما اگر حاجت باشد از تنقیل تلیین [illegible] ادامات و [illegible] احات [illegible] مقطع [illegible]

[illegible] سکنجبین عسلی [illegible] عسل [illegible] سرکه [illegible] شیرین [illegible] ملح [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] ترکیب آنها باید و جمیع حقنات [illegible] دستور [illegible] العمل آن [illegible]

[illegible] ادویه ذکریات خرد [illegible] از فصل دویم از فن دویم از مقاله

دویم در بیان حقنه و منافع و مضار و طرق استعمال آن [illegible]

[illegible] مقدمه [illegible] در آن مقدمه اول در ذکر احادیث

وارده در فضیلت و منافع آن [illegible] روایت نموده [illegible] حضرت رسالت

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] فرموده [illegible] بهترین تدبیر [illegible]

[illegible] رگ [illegible] راوت [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم فرموده [illegible] عمل

حقنه [illegible] صاحب [illegible] حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات

الله علیه روایت کرده که دوا چهار است [illegible] حقنه [illegible] آنحضرت علیه السلام فرموده

[illegible] این چهار [illegible] آنحضرت علیه السلام مرویست که فرموده حقنه [illegible] است

[illegible] عمل آورده و [illegible] منافع [illegible] حدیث شریف آنکه [illegible] کسانی [illegible]

[illegible] حقنه [illegible] شریف [illegible] عمل [illegible]

[illegible] سخط الهی [illegible] آیه کریمه ولا تلقوا بایدیکم

الی التهلکة [illegible] مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی حقنه و اول کسی

که وضع آن نموده اند بدانکه حقنه [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible]

[illegible]

مرکب را معالج نیست مگر وقتیکه حرارت اینها بسیار تند شده و اطراف شکم بهم رسیده و یکی رو بالای شوربه
اسهال بسیار خورده رو بالای شوربه اگرچه معتقد بود ریخت و بعد از آن آب سرد و اعتدال مزاج
گشت و ... ... گرد مسوی اشتیاق ... ... است ... و کور استعداد بود که شوربه
این حاجت است و ... ... و ... ... نوع بود آب گرم و ... در ... واصل ...
... کور و بعد ... با اعتدال ... گشت ... امراض ... و بعد از آن ...
... اعراض ... ... آب ... ... اصلاح ...
... استعمال بود ... ... و ... ... مزاج کلی

مقدمه سیوم در بیان فواید حقنه

... بالاجمال ... بالتفصیل ... ... و آیات ... ... اکثر امراض را مخصوص ... ... حقنه ...
بدانکه حقنه دوای مبارک کثیر المنافع و معالجه نیکوئی سریع الاثر است اکثر امراض را مخصوص ...
... که ... ... ادویه مسهله ... ... بمعالجه ... است ... آن ...
... است ... ... استاد ... ... مسهل ... ...
... استعمال آن ... امراض ... ... امراض ... ...
... ... مسهل ... ...
... ... حال ... ...
... ... اعضاء ... ...
... ... اعضاء رئیسه و اعضاء ... و امراض ... ...
... ...
... ... و ... ... و اعضاء عصبانی ... ...
... و ... ...
... ... جهت استخراج ... ...
بباید دانست که در استعمال حقنه اکثر ... ... اعضاء رئیسه ... ... است

ف کرر هر دو شست ... التر ... است و ... و ضرورت ... بید ... [illegible]
است **مقدمه چهارم در بیان اوقات حقنه** بدانکه فصل اوقات آن ... [illegible]
دیگر ... است ... فصل ... یا زمستان و اول ... و یا آخر ... و فصل دیگر ... [illegible]
و ... گرمی هوا باعث گرمی ... و اضطراب ... است و باید که قبل حمام ... و خورده ... [illegible]
جهت آنکه حمام محرک اخلاط ... آنجاست ... اخلاط ... باشد ... [illegible]
... از ... حال ... در ... که حقنه ... قولنج و امراض ... [illegible]
... معده باشد ... و ... معزات معده و ... و قلت ... اول ... [illegible]
... از ... با ... سکی ... شرب ... [illegible] ... تحلیل ... [illegible]
... و ... است ... حقنه ... معده ... [illegible]
و ... تمام شد **مقدمه پنجم در بیان مقدار مطبوخ حقنه و کیفیت آن و رقت و غلظت** بدانکه مقدار مطبوخ که ... استعمال ... باید که ... [illegible]
... تا شصت سال باشد و بعضی ... گفته اند ... [illegible]
باید که مقدار آن نصف رطل یا ... رطل باشد و شیخ الرئیس ... تعالی فرموده ... [illegible]
... است ... اعضا ... و ... [illegible]
دارو ... باید که ... باشد ... که معتدل ... گرم ... گرمی ... [illegible]
... و اذیت ... و ... گردد ... که باعث ... [illegible]
... باید که ... معتدل القوام باشد ... باعث ... و ... [illegible]
... و اگر ... باشد ... باید که ... [illegible]
... وقت ... که ... [illegible]
... **مقدمه ششم در** ... [illegible]
معالجات حقنه بدانکه ... آن ... آلات ... [illegible]

مصری اجابت و سهل تر از احتقان خصوص در بلاد سرد و مشکل که مردم تحمل کمتر کرده مشهور شده در بلاد
دکان و فضای که او هست آن است که استعمال آن در وسط ... و در بیرون و ... محتاج به ... مدتی
استعمال آن بسی گرم و گرم ... و اگر بسیار سرد است ... مدتی ... و در این ... کرم
استعمال به سبب دکمی در شمار ... استعمال ... در خرج ... تیمی تا ... امور
دالعه که سر آن بسی باشد ... آن ... است و در ... ... بالای سافت
هوا داخل شود و اگر ... تر زنگ و ... است که ... استعمال ... ما ... در
صورت آن ... قطره ... ام ... بسی آن ... مورد ... تحرک ... در مس ... در
... انگشت کوچک ... داخل ... ... داخل ... و ...
بگیرد ... گرد ... داخل ... داخل گردد و اگر ...
... هاید ... بالای ... و ... آن ... که ... که
... داخل ... حرکت ... رو ... آن ... در
... دو الدگ ... انگشت ... ستم ... گردد و دوا
با ... داخل ... داخل گردد و ... شیخ الرئیس محمد ... صالح
... عبارت ... ... الاموته ...
... معالجات ... الاموته ... الا ... اتصال
... الخلطین ... الاموته ... الاحسن ... الانزال ...
... الرقیق ... لا ... العقد ... البرء ... الحصر و ...
... الحقنة ... ان ...
... الی ... الغیاث ... و حاصل ترجمه کلام شیخ الرئیس ...
... ساکن گردد ... ای آن ... ... گردد ... و ...
منقسم و قسم ... آن ... ما ... که ... ... ما ... این دو قسم مختلف

مخلف و رمد ال اثر صحابی از جسدی کرد اگر شهرت و ایمان جسد با موم مختصه بسی در حرف آن
مرده نصب نماید و ثم مستحکم کند که یک طرف انقدار یک ملت و طرف دیگر مقدار دو ملت باشد از اول
تا آخر موم در سر آن مرده چنگو نصب نماید که تمام امور بر او اگیر د و باید که مسدود کرده باشد
صمغ یعنی معروف که چنگی بر آن مسکرده مستد و ثم بورق تا داخل آن نگردد هوا و در موضع نصف
چنگی بود داعی باشد از حجاب یک ملت و در سر دیگر موضعی که داخل امور داخل مقعد میگردد و دمعدی
دیگر باشد بسان حجاب امور که به هوا از دو ملت یک ملت آید که چون دوا از چنگی بسیار بدمد موم آید هوا
جوف امعا مسدود ملت یک ملت آید و از مسدود دم آن که مرد یک چنگی باشد [illegible] هوا داخل امعا
گرد و ملکه را از حرف داخل بمرد و حقنه در مسافتی سنوا [illegible] تحت که ریح بر میگرداند و از اینجا رنج
محتاج میگرداند بعضی از برای بیرون بد آنکه تحصیل التی را ساختن بلکه هم کلام شیخ
[illegible] که در جمیع مال بر دوا هم متوار است را که بر بعضی چنگو ساخته در سر آن امور که گاهی
نصب نموده و آن دوا را کرده تحریر مذکور در صدر استعمال مینماید و اظهار دوم [illegible] آلت محققه
استماع باشد که شکل را که بعاد مینماید [illegible] بهجاری باشد بسیار [illegible] مقدار
المقدار دو در سر آن موم نصب نموده استعمال مینماید و از برای [illegible] قبل [illegible] شکل
لکن از آن که چنگو را برای [illegible] دوا و [illegible] جهت ترجمه آن [illegible] شکل لکن

مقدمه گفته هم در بیان سیاه محقون

بدانکه بهترین [illegible]
[illegible] مانند یعنی را او [illegible] که داشت [illegible] نموده تحقیه نماید دوا [illegible]
داخل گردد و [illegible] پهلوی [illegible] خوابیده باشد و اگر [illegible] باشد باید که [illegible] خواهید
و اگر [illegible] کرده [illegible] که وضع شده باشد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است و [illegible] این [illegible] و باید که [illegible]
[illegible] باید که
[illegible]

کرم و حرکات ناید دارد به حرکت غذاهای اخراج یابد چون دوایکه اول بکار آید برگردد و نفع
دویم به پرهیز دوا است و هرگز نباید که ساعت اول بعد شروع نماید تا شروع در
باتمام رسد و بعد از مدت شروع نماید تا زمان مقرر باتمام رسد و چون مرتبه اول دوا
برگردد دوا بدل کنند و دوا را داخل کرده حقنه نمایند اما در حقنه اکثر با آنکه این دوا رقیق اما
مقدمه اول هشتم در بیان ذکر ترکیب حقنهای مسهله و غیر مسهله باید دانست
که ترکیب حقنهای مسهله مرتب است از ترکیب مطبوخات مسهله با بعضی مطبوخات مسهله بسیار دار
بیمایند و بعد از جهانیز اعضا را بیمایند و لکن باید که مسهلات مقصر را مانند حبوب و طبیخات داخل نمایند
بعض ادویه حقنها را از مطبوخات داخل بیمایند مانند زهره گاو و نمک بسیاری ادویه حاد
کنند و مانند آنها درنیات و بعضی بسیار را داخل نمایند و بعضی گفته اند که دوا حل نمودن افتیمون
و سقمونیا و ریوند چینی در حقنهای حالی از خطا نیست و لکن دحل نموده بعضی اطبا متقدمین
است و مغلیل را هر چند جمیع اطبا داخل نموده اند و لکن زایل تر کی آنست که لا تغییر کرانی
و اسهال و دملات مسهلات مقصر را مانند طبیخات در حقنها داخل نموده و لکن اتفاقی معالجه
زیرا که اکثر محتاط با نقص برطرف رسیده است که باید محل مقتضیها تعیین دار و نیق باشد
و جمیع و تحصیل اینها محال و مقصور است و نیز الماس و امعا را اعانی با سافل است
و تحلیل عروق متکلف است و باید دانست که حقنها انواع است از مسهله و غیر مسهله
و مسهله حاره و غیر حاره استعمال کرده میشود و بعلیج آن در صریح کسافات و دافع
و اینها را اگر مینوشند اراده دیگر مطبوخ دارد و دیگر اسهال بیانه و تحلیل باشد
و سداد و سرکه اسهال و در تبیع و تبرید و منافع را اکلیل آورده شست
استعمال دو کسی حب الفرج و مقر و حلیه و طرفی و تبیه و شرر کرده و میرده الیسون
و مستوجب الحروح که مطبوخ بعض اینها را با مرا اینها بسیب حاجت با امثال اینها
اسد کمک اسهالی و حب صابر و غیره و هی برکم کرده و منقل او رق و حاد و شیکیه و افل

فن دویم از مقاله دوم ... در بیان معالجات مختصه

پس وغسل [illegible] نماید که [illegible] ماند امعا و سر [illegible] کرده سرد [illegible] باید [illegible] نماید [illegible]
حسرت [illegible] نماید [illegible] مانا [illegible] نماید [illegible] الی الامر [illegible] نماید [illegible]
[illegible] نماید [illegible] استعمال کرده [illegible]
[illegible] نماید [illegible] نماید [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] اصل السوس [illegible]
[illegible] ماکول [illegible]
نماید [illegible]
[illegible] نماید [illegible]
[illegible] گرم [illegible] طعام [illegible] حلا [illegible] نماید
[illegible] نماید [illegible] کلکل الملک [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] بالحلاوه [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] کرامات [illegible] نماید دانست [illegible]
مرکب نماید [illegible] معاصل [illegible] سالم است [illegible] نماید [illegible]
[illegible] نماید [illegible] مسهلات [illegible]
[illegible] نماید [illegible] سال [illegible]
[illegible] نماید [illegible] مسهلات [illegible] نماید [illegible]
[illegible] گرم [illegible] نماید [illegible] مرکب
[illegible] [illegible] نماید [illegible]
[illegible] نماید [illegible]
[illegible]

و در ترکان و ادویه دیگر که در ریت و در دیگر کار در استعمال آنها ادهان کاشند و بعضی بعید
سابد و معتدل در ان باید آنکه حفظ کرد رای حجم است و قبل در سر کرده و سیوده آن را ز
او رقم ماده و کرده و حنا ته ترکیب باید باید که از استعمال آن او هر کار برای در روت رحم
است باعلامات حاره و باید ایجاب علیه و در ترکان باشد و ده قرلیه یعنی باد ران کاسره
نقد ما در روغن سداب و روغن نرگس و نرگس باشد بیکستر را باید آن در بیمه و مزاج اعضا
و بعضی آن که ادویه باشد که او ترکیب باید ادویه سدد مزاج اعضا و تقویه اعضا
الساسه در روغن باید مقدار و در حم نامیه و هم از هر دو از هر دو برای تقویه
ناب مرکب مقدار و آن که او باب یک نقطه و این اول حصه است که استعمال اعراط
از عمل بروی که ماهی بسیار محروره در حانیه و کرمانت و اگر جهت تسکین عمل دیگر حمه در باید
باید که امراض را اول کرده باید و اگر برای تقویت او باشد طبع باید در این باید حقنه
و اکلاع بعض حیوانات ساسه و حصیه در رس ادویه ای که اعضا باید ما اعضا
حاره و تنگ بعض او را حرارت باشد و اگر برای سیج و قروح اعضا را اسهال در بعضی
رو مهارک باید باید که از طبع حبوب ناقصه باشد سیج و حار در رس و عکس و حو سرمان
مقدار حاره در از مطبوخ اعضا العص ادویه ناقصه مد رطوبات و حلیه و یار رو ده که
که در سه رکجبه در روغن گل حل کرده باشد و صبح عربی و نشاسته که سوده را باریان کرده
باشند و گل ارمنی و اقاقیا و سعد آب از بیر که اعد موقته و کثیرا و اسال او اکه ی الحلاصه
القوام و گرم باشد و مقدار این ادویه بسته در م ریاضه و حاجت و هر که با سیج و صبح
باشد ماکی بیست از استعمال اشک محمد رسی باشد اکثیدن با صلح آن که قل صحیح اولیت
و اگر برای برف الم باشد با مطبوخ ادویه باشد فاقصه زرده تخم مرغ مستری در تر
دیا در روغن گل حل کرده و کهربا و سه سوخته و دم الاخوین و افاقیا کره در خوالیت و عصاره
در ماء سرد و اشال ابها فانقهه ده او که در هستی داد و ملطوس کان و مقعد که سرده که

که استعمال حقنه در امراض اعضا سفلیه است چراکه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و ماسور
کرده مشترک مرض عضو اسفل با اعضا عالیه رقیقه اعضا جهت او حال دوا رو سد رو باشد
دو دوا رو سد را از امراض دماغیه اند و وصل از اعضا عالیه ست حقنه میباید در علاج آن بر
جهت آنکه بحرکه کسب دوا رو سد را بدا کرده طحال اصعود مرود و امر وطحال را اعضا سفلیه
لیس فی الحقیقت دوا دهند و در تحت امراض کرده طحال اند بدانکه صنف بر قول ظاهر
است برانکه انحصار استعمال حقنها در امراض اعضا سفلیه مدلل است بر اینکه عمل حقنه
سهال دلیس در مالده ماده است وحدت را اعضا عالیه بجهت آنکه بر سدار را انتقال مرود محقنه
محققه اعضا را که ماز لات و نرست بسهله بع علما سدار باتیر در فقایای مرود و اعضا را ترقیق
واده بجهت ضرر سته علاج کلی بوامی باشد و سد میگرد چه دعوی رطوبات مدبه لعمال بکرنگ
دارد چه انحراف سبیل با ما ایل میباید از اعالی بحسب بلا منتوله از ان فصول و بهه استسفا را
امر میرود ده و بساد رام و ما حبه با استعمال حقنه سیع کرده در آن امراض را استعمال حقنه مرض
مشارکت معده باشد و سوی آنچه کرد که ماده بش کند مدد از اعالی میباید در حدیث سربر
از حقنه درست دلیل مرکب میکرد اعطش را شاره و درست برانکه معرست که جمع معنی
اسافل است در برای اعقالی بسبب و باین اگر مدد از اعالی میباید که بهر حال را افر کسی ده
برجهل از رسود که مرکب معده عطش ست لشاید که جذب از اعالی بسوی مرود ماده سواد
استران کرد و در ملاقیکه نفس در کبر از فصول رویه شدیم باشد اگر گوییم در صورت محتاج بحدب
اعالی نیست لمکه غذای و اردو ده بدن ز راه و دمان کافیست از برای تسمین آن بر که مانع بسبب
فصول رویه معده و مرود و هوس سیم گشت لا محاله از عدد وارد بدان معصوم نضیح تام باشد فلا عداس
وارد بدان بر سد گو کم بیت از صرح حدب از اعالی ست و اما آنکه دوا ر دهد سد را تحت امراض گرده
وطحال که بر سد ان کلیه اور سد به مرکب است برانکه کاه ما سد آن مرد و مرض ایر اسباب دیگر هم اکثره
مساعده مرکبه و طحال ! حاجت است از تعالی منفصل در تحت اسباب دوا رو سد رو کرده

ونیز اگر سرطان محمود بود در استعمال حقنه نبودی عضو رئیسه عالیه را صحیح و قوی [illegible]
آن را در مرض [illegible] صحت [illegible] را از [illegible] این مرکب [illegible] را که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و وصول [illegible] است [illegible] تحقیق [illegible] اخلاط [illegible] مولده [illegible]
[illegible] آن اخلاط است الضرورة [illegible] از استعمال [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] بخلاف [illegible]
[illegible] سبب [illegible] مسارکت تمام دارد [illegible]
دماغ و [illegible] و مجاورت [illegible] مواد [illegible] مولده
[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible] است قول شیخ
الرئیس [illegible] تصریح آن [illegible] از اعضاء رئیسه عالیه است مگر آنکه [illegible]
[illegible] و نیز آنچه گفت شیخ [illegible] که [illegible] در هنگام [illegible]
[illegible] آن [illegible] قول شیخ الرئیس [illegible] الفصل [illegible]
[illegible] هنگام سردی [illegible] است که صحیح [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و [illegible] اضافه [illegible] است
[illegible] بخلاف [illegible] شیخ الرئیس
[illegible] حمام [illegible] دلیلی [illegible] شیخ داود
گفته [illegible] آن [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] وصول [illegible] بخلاف [illegible]
[illegible] آن [illegible] مولود [illegible]
[illegible] کلام شیخ [illegible] از آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

هوا ... [illegible] تحریکی ... [illegible] حادث ... [illegible] علامت کرد

بسیار دگری بسیار ... [illegible]

جزو ششم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق

بدانکه ... [illegible] بول است

و مواد ... [illegible] محتاج است که آن باب ... [illegible]

برای ... [illegible]

... [illegible]

در عرق ... [illegible]

... [illegible]

و مائیت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مذکوره ... [illegible]

... [illegible] و امثال ... [illegible]

... [illegible] لطیف ... [illegible]

عرق ... [illegible] اعتدال ... [illegible]

اعراض ... [illegible] حرارت ... [illegible]

... [illegible] ایجاد ... [illegible]

... [illegible] تخم آن ... [illegible] تخم آن ... [illegible] تخم آن ... [illegible]

... [illegible] تخم کرفس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

حکیمان وحشیانا و مسهل لطیف و دروح دود و دراسهول و کافوری س ترکیبه رکاوکی
در مال مواکه در ومصحح سده زهر لعیبه و اسعا واقشاس دول و شعیر و ماند و مسهل لساهر
س ال در امراض محتقنه دکرات خواص هر کب ادویه مرکبه و ادویه مفرده لیف مولف سمی
محول الادویه دکرباب هستم و هفتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم
در بیان تدبیر ادرار عرق و حبس آن مداکو مثل دکر بات کو عرق احاله حصول هضم
سیوم عرقی داعت العرق است که طبیعت در آن تصرف نموده رقیق او را تحریر نموده بطریق مسام مندفع میکردد آن
وعمدا را اخراج از مسام مسیدل هوا میرد خارجی مدال رطوبت میگردد وظاهر جلد می مدد و احتیت
کر حون عرق را در بعض بر آمدن ظاهر جلد پاک باید کرد اسکاد ساهه که مسام را سدکند ریاده اخراج مباح
و حون کیان میا لتفا مرحله مجتمع گردد و ملوع اورا رنق میگردد را ا ختباس ل مدل سکان
کلال و ملال عارض میگردد و پس باید که لطیفه مثل حمام و اسهال آب گرم کوسه و ادویه مدره کر
بیابد سد تا عرق آید و حفظ صحت حاصل گردد و از بیت که در حیات دیگر آن عدم حسن حرکت
بسکی در بدن عارض میگردد و در بعض مدامرا برای لعرض حفظ صحت حرکت است و در برا کر
حرکت مستوی او لطف حال و اولاد تسهلات و محرو حرج آنها ست از مسام عرق ودرصورتیکه احلاط
نفس باشد والا اگر غلیظ باشد مسموم روند و اسهال آب گرم نماید و اگر احتیاج و داعی باشد در مال
در حرم حکت نماید دل دلکو ــ مدد رساند تا در سطرق آید پس عمل نموده بر آید و درحیت دوم
لوث نماید تا عرق کم کرد و پس درحیت سیوم حسی مانند حا میرمالی طول حکت نماید تا عرق مندکرد دکها
مدل احسک نموده لباس پوشیده اسد و گرم اهمد عرق بسیار آید لطروف ماد و حق ربت و حمام
مرس نماید و با حاکستر چوب و آب حل کرده در دیگ دو آن جا میر سده بدن نماید دیای
برای استسقا و ترهل و سر سا و سایر امراض برطوبیت و اگر احتیاج زیاده و داعی باشد مطلق در حمام
است مدل رساند تا عرق نمود لعد سطا و سیکه سیسار عارض نگرد و پس مدل را مالکر
ادویت حار رحیت و دیم سوسا آمیده در ال کام دا تر نمی کرد کرمات دلس احوم حاس سد

باشد و اگر بعد تمام شدن باشد تا مدتی که احتیاج بحساب وحدتی میرایل که خواهد بود دمی عرق
ضعف حاصل گردد و باشد که چون سرد کامد و شود و در بیاب گرم خالص با لعل ادو
مناسب کرد این پس باشد مسدس دمی خود کدام بود و بی بر کدام شدن آنچه باشد
حیات بر تمام بدن رسیده بدن اگر گرم ضعف شود در مسام مفصح و اجار طبع حلد بر مرض
وحجر وغیرآن مسام جاری گردانند و ماده هر یعنی که بر اید بانک کامد با سر مدخلی نوع با
امر صدا که مطلوب باشد و اگر صاحب مسر و اتر یکدم آب تمام بدن گرم گردد و عرق جاری شود
آب گرم بس روی یکی بعد بسبب گوا مدد که عرض حاصل بدن باشد که بر درک و آن و باز ماده
مطلوب باشد بر کرسی که سطح بر انحصار آن باشد باشد مسدس موجود لی گردد در مرض کرسی
آب گرم خالص بامطبوخ در ظاهر کند بدانکه در و دوختکا آب گرم با سرکه سر مرتب بحث
بعد و سرکه و مرض لطف ان مواد را و بعض ادویه معرقه بالاحمال دکر شاند و آنها مسرون کاه بر
کرسی بر رسید سه مد بخره حلقت را و مدخل بسطح معالیس باور جا فاعل هبوط متغل
و نظر این و امثال بها ادر و حاصت ترکیب در ادویه معرده دکر یافت و بدانکه چون عرق بسیار
بد رسد آن و با مرض مود و طریق آن آنست که بدن احوج مسکنه باشد و حاجت دوم با که
سوخته و ساس باشد و مکانکه موی آن معتدل مایل بحکی باشد و امامیدی که بسر خشک سابق
مالک کرد و بعد سعید سسته بر بک دود مرکه تکمین و بیم مطیع باید بامله که موی باشد
بدو صاحب مرود مقداری دم اراں بها باشد و با کسیب و بماک کرده امر یک بیم مکس
محاده و مردود من وهم است طبیعی باید تا بیم من الیس باند و صاحب کامد مقدار محاد و مرکب
کند ماده در آن بر بیرد و باشد ملایم سحوق باشد با آب سرد و در دعن کامد و لکن پس دو آن دخل را
بر جمیع بدن بمالند و با عود بهدی ایرم کرده تحفه معروف را آمیخ بمالند همه بها حاکس عرصه حجر
ششم از فصل دویم از فن دویم در بیان تدابیر آوردن مخاط بدانکه
مخاط عبارت از رطوبت غلیظی است که از داغ منحدر میگردد و اخراج مناسب و این معنی مصلحات و اعانت

[illegible] مجموع و ... گرم ... [illegible]

[illegible] ... العلاج ... [illegible]

[illegible] تا حاجت ... صحیح و سالم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... تدابیر آن است که ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بسیار ... [illegible]

[illegible]

دیگر ... [illegible]

[illegible]

... و نهم از فصل دویم از فن دویم در بیان تدبیر مراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... تدابیر ... گرم ... فصل

دویم از مقاله دویم در تدبیر مسافرین و آن دو مطلب است مطلب اول در بیان تدبیر

مسافر ... [illegible] ... مطلب دویم در ... [illegible]

[illegible] ... مطلب اول در بیان تدبیر مسافر در قوانین

حفظ صحت ... مسافر را غالبا لازمست و این ... [illegible]

بیان مسافر

در چهار فائده است فائده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر

لازم است ... [illegible]

[illegible]

بے آب خود نرود و دیگر آنکه قدری از خاک خالص هر شهر خاک بلد خود را همراه دارد در هر منزلی قدری
از آن در آب انداخته بعد بجوش آرند تا ته نشین گردد پس آن آب را بیاشامد تا از ضرر
آن نگردد و هرگاه تغییر و تبدیل از آب های مختلفه خوردن بسیار شود باید که از هر کدام که باشد در
مشرب ماء مختلف ... و دفع ضرر آب شور را با خل ... باید و آب صعب الهضم را با سکنجبین و آب
را با ... آب غلیظ ... و با قطع ... یا آب گرم ... و با ...
طبیعت ... و بعد آنکه هرگاه در ... آید و ... عطش باشد باید
که ... سکنجبین تناول نماید و تقلیل در اکل باید و ...
و ... آب ... و ... به ... این ... بجهت ... احتراز
و حرکات ... و ... بسیار ... و ... واحد ... و بعد آنکه
... و ... ایشان ... یا ... و ...
و ... حرکت کرده ... باشد ... و ...
... و ... گرم ... هوای ... گردد ... تشنگی ...
و تشنگی ... رسد ... وقت ... بسیار ... که ... تا ... عطش ...
را ... و ... آب ... و ... از ... تا عطش ... گردد
... اگر ... آب بسیار ... گرم ... آب ... و ...
... و ... آنکه ... مانع ... حرکت ... و بعد آنکه ... باید که ...
خصوصا ... حرکت کند و اگر ... باشد ...
... و ... باید که حرکت ... خصوصا که ... و ...
باشد ... گرم ... و ... آب سرد ...
... رسیده ... گرم ... که ...
و حرارت ... گردد ... و ... با ... تا ... صبر ... گردد ...

و سرد ... تخم کرده باشد یا بیش ... باید و اگر تنها حرکت از منزل بدی [illegible]
سوی جور را ماندگی حادث شود پس آب سرد باشد و اندکی خورده شود و اطرافها [illegible] بايد
وقت سیر کرده باشد آتش ... بسیار آید ... در دو آید منزل ... نرم ... باکیزه [illegible]
... آب باشد ... در روغن ... و ... ماندگی که ... میوه ... باشد ...
حتی المقدور را ... ایستاده ... و ... در ... که ... ثمرات ... باید
... و اگر در ... خوابگاه ... آید باید که حتی المقدور ... دارد باید که ...
... آن ... بسیار ... در منزلی و محلی خالی رسید ... آید که ...
... باشد و ... باشد ... باشد ... بیان ...
... که سر ... باشد ... که حتی المقدور ... مشتاق ...
... در ساعت ... باید ... که ... جا ... روغن تخم کد ...
... او ... سر ... آب ... باید و اگر ... آید ... و ...
... اگر ... حرکت ... و ...
... مسافت هوای ... استفراغ باید از علامات آن که تیرگی ... دست ...
... حالی است که ... هوای ... معلوم ... که اگر ...
و اگر ... باشد و ... مسافر ... که ... کس ... دارد ...
... باشد ... بود و ... هوای ...
... هوای ... دماغ ... احوال ... و کرب ... علت ... گردد ...
... باشد ... در ... یا ... در ...
سیر ... که ... است که ... مرد ... و ...
... شده ... آب ... روغن تخم کرده ... آب سرد ... خورده ...
... آب ... گذارد ... در مکان خشک ... و ... خشک و میوه‌های رطب و ...

... احوال ... فائده و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... فائده سیوم در بیان ... [illegible]

[illegible]

دیگر خواهد مات نماید و تدبیر محافظت دستها و پاها را از اصل از سرما رسیدن از سرما روغن جاری
ما روغن زیتون بمالند و مانند آن یا روغن بادام تلخ یا خیری و یا دسته گذاشته جورب نمایند یا انطرال
بمالند و مالیدن انگشتان و تمام بدن را ابریشم بربی بحید و جوراب نسمی بربی و یا ابریشمی پوشیده و حتی المقدور
انگشتها را که مورد سرما شود و اگر احیاناً سرد گردد آنچه گذشته تبدیل نماید و هر گاه در طی مسافت شدت
سرما ترسند قدری مسافت را پیاده طی کنند و پاها را از جوراب و موزه بیرون آورده و قدری
بمالند و اگر سرما افتد و آنچه سرما برده باشد همان روان که از آن ظاهر گردد و از کم حسی عضو و تغییر رنگ
در قوام و سردی پوست آن عضو را تبدیل کنند و بمالند و در دست گرم نگاه دارند و بمالند و گاه گندم را در آب جوشانیده
عضو را در آن نگاه دارند و یا آنکه شلغم و کلم ترب یا با بونه یا نیز حلبه یا برگ آنچه گرم با ضماد نمایند
گرم در زیر باتش ندارند و یا انطرال بر آن بمالند و اگر عضو میل بسبزی و سیاهی نماید آن موضع
را باید که نیشتر زده در آب گرم گذارند تا خون مرده دفع گردد و گل ارمنی یا سرکه بر آن بمالند و اگر
سیاه و فاسد شده و پیه دیگر با تفاوت انگشتان باشد باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن
کاو پخته ضماد نمایند تا گوشتهای فاسد جدا شود و یا آنکه برگ خطمی و خبازی را با نشاسته ضماد نمایند
تا گوشتهای فاسد جدا شود و اگر بعد از این ضماد گوشتهای فاسد شده خود نجرد و منفعتی نبخشد بجراح
صاحب وقوفی رجوع نمایند و باید دانست که اکثر دست که بعضی پاها که برف و سرما زده
را اصلاح یابند هر سال در سردی هوا انگشتان ورم میکند و درد بهم میرساند باید که مهر سرکه را
گرم کرده با انگشتان و در هنگام خواب که دیگر عود نمی‌نماید و تدبیر انگشت‌ها از باد و اوقات سرما
مسود و شقاق بهم رساند است که در هنگام حرکت کثیراً داشته باشد و شمع عسلی و لعاب بهدانه و نشا
در قطور نالجمع و بعضی ادویه را با سفیده تخم مرغ و موم ممزوج نموده بر صورت بمالند و بعد از روز
اول ممیر لباس متوسط و اگر شقاق عارض گردد باید که پیه مرغ را با موم بگدازند و با آرد نخود سرشته
بمالند و با آب گرم نشویند و چون دستها در ما نیز که بسبب اصلاف آب دگرد و فشار رحرد نزد باید که
اول پاک بشویند با آب گرم و در آب سیاعتی نگذارند و اگر آب منظور برگ چغندر را با سلیم بپاشند

بهتر است و دیگر آنکه مرهم باسلیقون سوده بران پاشند و اگر دو مرکب شعر یا سی شست نا بدو
اگر این تدبیر سود نبخشد و کره مرهم است بدست رسم سوده نمایند و موضع حقیق ... دیگر
مد ان چو نمایند و اگر نرمی گشته باشد نمیند موسی ارمن سوده ازینجا بر کتان خوب سحو ...
طلیه کرده و در بیان شقاق یکجا نمیند و این شقاق نیز مفید است و هر اول کس بسیار بهم رسد و دیت
رسانند باید که لباس کتان بپوشند کسی تولید بیش نماید و حتی زیق آب دهن ...
هموانقه در بیاله کرد ... کرد و سه ای کاملا و ... کردن کوبیده باور گرفته بیش ...
تو لدنیا به ... رس درخت ... کردیش ... و ... و ... شد و دیا اگر مرکب گریده ...
... روغن بادام مخلوط کرده بدن طلا و الید آب نمک در حمام ... مدن ما بع تولید بیش است
رابعه الفشه ... چون ... و دراب نمک و ... غسل و ... مدن بیش و ... تولید یابد در ... که ...
از مرکب و بالشدی ... رسیدن ... و مصنفوی ... کرده یا یا ... و ... شکر ... یاب و اشال ...
است که اگر عضو شریف ... یکی مانند ... ریکا ... رسیده و ... یا عضو غیر شریف رسد
در کس باشد باید که ... نماید ... افاده ... آب ... مانند ...
در مصد عظیم ... و ... نیز ... و ... مانند باش ... کلی ... طرب ...
سوده و اگر موضع صد ... رسیده و رم کرده باشد ... عادل ... کلی ...
یا ... صندل ... قرص ... کافور سوده بر آن ضماد نمایند و ... او ... هم ...
تحکم ... ضماد نمایند ... طین ... و ... تحکم ... و یا ... زیره ... بیشتر ... طری ... آب ...
و اگر ... محکم ... یا ... ورده ... ورا ... و ... ضماد ... و مرکب ...
نافعست و ... تعبیر ... در ... و ... و شکر ... که هند ... است ...
هندی ... و ... دیگر ... و اگر مومیائی صدقی حاصر باشد ... هر قدری ... و ...
نیز ... بهترین ... است و ... مرحم ... ویا ... یا ...
با ... نماید و اگر ... مارعی ... حیوانی ... نماید ... هم ... است

در باشد و تعویذ دار سرد جا اعضاب باید عضو را از رسیدن هوای بارد سرد
محفوظ کند و اگر کسی گرم راه بکند کرده برانفسرده شده حتی المقدور حرکت نماید تا خوب
باصلاح آید و بعد این تدابیر اگر وجعی باقی باشد رفت با گرم نموده مگر یاسمن مالیده بر عضو
بچسپاند و مرآن جسد دارد تا اگر وجع زائل گردد و چون جراحتی عارض گردد از آلات حاجت
نماند که روغن شیر و شیره و امثال آنها باید کرد و مرهم را بمالد که روید لحم میگرداند از دو سرطان
مردار سنگ سفیده مرهم الاخوین ست و مرهم سود و مرهم سوده با یک عدد زرده تخم مرغ بهم
دو وقتی جسد لی بکو مخلوط نموده استعمال باید و چون رگ درشت سیاه باشد جراحت خفا د
باید قرار حرکت آرد و دانسته سازد که هیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و درست و اگر رگ تازه
از باشد رگ خشک آن بیرون است تدبیر جراحت اعضا از موزه و رکاب
و غیر آن که علامت آن گرمی و سوزش سرخی العضو است که جراحت آن را با کافور گردد
سرخ سوده مکرر بر العضو بمالد تا اگر حدت و سوزش آن روشن شود بعد از آن مردار سنگ را
با کافور سائیده بمالد و اگر نفاخات و آبله باهم رسد با خاری از ابرسیکا شکافته برآید پس لعاب
را با سرد و سائیده در آن بمالد و با کافور مرهم سوده بر آن بپاشد و یا مرهم الاخوین و گل ارمنی
و کافور سوده و تدبیر سوختن عضو با آتش یا آب گرم و یا روغن گرم آنست که اول ازانکه عضو
آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بر آن بمالد و هر قدر آب بیخ و یا برف سرد کرده تر نموده بر آن افکند
و ما انکه مرکب ... برآن بمالد و مالیدن برگ و گل حنا که مهندی گل مهندی تا صد که مالیده
بر آن ... نماید یا مالی که مهندی ... تا حد یا عدس ... جهت ... و یا گل ارمنی و سرکه و آب
سوده طلا نماید یا سفیداب قلعی و مرداسنگ با سرکه سوده و سفیداب قلعی و گل ارمنی با سفیده
تخم مرغ بسیار مفید است و چون آبله پیدا و مجروح گردد و درد و سوزش بسیار داشته باشد اگر
مانعی نباشد فصد نماید و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کند و مرهم مناسب بجهت سوختگی
آتش باشد مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری و مرهم مسولی و امثال آنها که

در اداوین و کربات و تدبیر خستگی و ماندگی در سفر ماندگی نیست هرگاه مسافر حرکت دمادم
نمودی اسفار سفر و مانده گردد و گه دیگر بدو مرور که مدتها مانده که ماهها یا سالها بر او گذشته
مدت آمد چون باید که با هم گردد و روغنهای گرم با ما اما از شستن و باد و آب سرد
گردد روغن و مالیدن سرو با آب گرم نشستن و در آب گرم کردن این ماندگی رست و تدبیر
ماندگی و کوفتگی که از بسیار رفتن است که تدبیر آن در باب سرما دست کردن و حرکت هر جوانی که آماده است و سر
و سینه و دل و اللاح هر رنگ که گردد و در همان جا که آید و در زمین گرم که آن مقدار از آن تری که
و اگر آن ترکه معتدل باشد ما و هوا باد که او ما را در سال بسیار نیز باید. **فائده چهارم در بیان**
تدبیر سفر دریا بداند که مسافر سفر دریا را همه که سفر مسافر خشکی اگر محتاج به تنقیه اغذیه و اسهال
باشد اول آن در وقت و قبل از آن تنقیه که اما مدوار است و چون بیمار است که با خود باید برد و
اسفار خاصه است از میوه ها و ترشی و سرکه و حصرم و سرکه و آلو و زرشک و تمر هندی و سماق
و مرو و اسفرکه که ما بعدی و دم اللاحوین و گل و به و ریحان و دیگر ادویه که در اول که در دریا اکثر
سرد مانده که مسافر غلظت دریا را باید خصوص دریاهای شور و در دریاهای خاصه باید که در دریا
ما در دریاهای با او باز رنگ با حماض و ثمال اکثر و ترهندی که در وقت دوام که هوا اکسی است
مداومت بخوردن آنها نشاید ترش باشد اسهال را روان که در هندی و کشک و امثال اینها
نخاید او خود این تدبیر اگر به سفر کردن کسی ایمن شد پیدا باید که مانع آن گردد و حبس آن و مرور و گداز
دانی آید و معده را اخلاط ردیه پاک گردد و غذا بدن ضرری از رسد و گه ریه و یا اسکنجبین با نان اعرق
اگر الحق نباید چون سفر سردی است در حاضرین باید عضوی مجروح گردد و در وسط عضو را بهم رود
در سر چه مرهم گردد و در اسهال واسهال را بعد کرد و بر اثر که در اداوین و کربات در سر سرد
و مانع دم اللاحوین و انگور که این کتاب از ترشی است **مطلب دویم در بیان معالجه بعض اعراض**
که مسافر را عارض میگردد و در قوانین معالجه آنها که بجدولات رجوع نفس
میتوان نمود و در این مستحیل هر چند مفصل است **فصل اول در بیان**

ل صداع

در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع
انواع است از سوء مزاج ساده و مادی و آنچه از سوء مزاج ساده حار است که اسباب خارجیه مثل حرارت آفتاب سر رسیده
در آفتاب یا نزدیک آتش بسیار مقام کردن و یا در راه رفتن در حرارت الحره و یا بالعسل تناول نمودن یا
در حمام بسیار توقف کردن و امثال اینها از سر حرارت حرارتی که در بدن عارض گردد و
سر و دماغ و اعصاب را باعث صداع گردد **علامت** آن وجود دیگر از اسباب مذکوره
[illegible] حرارت لمس سر [illegible] و صداع از گرمی بر آمدن و تخفیف و تسکین
و استعمال مبردات العسل با العوده و عدم نفع سرد [illegible] در سایر حالات است علاج آن
صندل و گلاب [illegible] و سرکه [illegible] با گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده
با گلاب [illegible] و [illegible] شیره دمالیدن روغن گل [illegible] روغن [illegible]
[illegible] که [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] کل [illegible] بر سر نیم [illegible]
[illegible] بر آن مالیده [illegible] گلاب و سرکه
و صندل و [illegible] مالیدن [illegible] آب گرم [illegible] آنکه در آن گل [illegible]
[illegible] جهارمی [illegible] باشد کل [illegible] آید و آن
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آن یا دوغ سرد کرده [illegible] کاسنی یا [illegible]
[illegible] سرکه [illegible] آلو [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible]
[illegible] سرد [illegible]
و اگر صداع [illegible] خارجی باشد [illegible] سرد [illegible]
[illegible] سرد [illegible] سرد **علامت**

ن قوم ماحو که درساب مذکور رکه ... حواس سل ... سعاب صعب ... شکل
... سحاب دیگا ... صدع لحراشد امد ... دوم ... علاج
ن ... سگرم وماندن ... باریعن ... در
... سطح ... مس ... شکل ... مجموعا ... ا ...
کر حرف ... و ... روائی ... گردد سحابان
... گرم ... ماسا ... کر ... گرم ...
... حسنی مثل ... سل ... ل ...
... علاحوں اسد علامت ... حرب
... ان حسن ... ا ... بدل ...
... ان ... سحاب ...
... علاج ان ... سالی ...
... اگر ... مثل ... مرکب
... سال ... دکم
... سال ... سال ...
... علاج ... علاج ...
... علاجات ... صدع ...
... تحلیل ... سلها ...
... علاج ... صدع ... مالدن ...
... حعیلع اسد مثل
... مرکب ... [illegible]

بیخ کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیز یک مثقال شیرخشت یا ترنجبین بسرشت
حقنه یا بلوط داخل باید [illegible] واگر بعد از این مسهل با تبرید خوب است که گل
نیلوفر عنب الثعلب شاهتره تخم خیار بیخ کاسنی تخم کاسنی از هر یک ده مثقال عناب سپستان
آلو بخارائی از هر یک بیست دانه پوست هلیله زرد سه مثقال همه را بکوبند [illegible] خیسانیده
صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر ترنجبین شیرخشت تمر هندی از هر یک ده مثقال در آن حل کرده
باز صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند واگر از این مسهل نفعی نداده [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] شاهتره قطعی [illegible] نموده اگر
با هر یکی [illegible] باشد [illegible] لازم [illegible] بسیار کم میل نماید و **اگر صداع**
بلغمی باشد علامت آن ثقل سر و میل [illegible] جهت [illegible] و سپیدی رنگ رخسار و [illegible]
[illegible] سنگی [illegible] و کثرت [illegible] رسوب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] سپیدی و غلظت بول **علاج آن** خوردن معجونات بلغم [illegible] اصل
السوس [illegible] بیخ کاسنی [illegible] با [illegible] نیم کوفته [illegible] گلقند [illegible] چهار مثقال
و گلقند [illegible] چهار مثقال [illegible] مثقال سکنجبین [illegible] چهارم [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] نیم کوفته [illegible] آب گرم [illegible] بسیار مقدار [illegible]
[illegible] گرم بنوشند و در روز مسهل [illegible] در سایر ایام [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مسهل [illegible] احتیاج گردد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] حاصل گردد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] باید [illegible] **و اگر صداع** از غلبه سودا باشد **علامت آن**
تیرگی [illegible] رخسار و کثرت افکار [illegible] و [illegible] و خشکی
[illegible] و [illegible] سیاه [illegible] و [illegible]
[illegible] **علاج آن** [illegible] صداع بلغمی است [illegible]

معده در دماغ نماید ماده سودا و صفرا را صرع مرد و حیا نسبت فن ثالث
مذکور خواهد شد حمی ربع سر نماید اگر حب لسنا کرده در ربع مذکور میسور شود و باید که
سر رو معده از بخور دی میل نمایند بالکلیه و اگر در سر حرارت شدید معده سر سخونت
سرایت است که در آن اشتعال و ورم حسن معالجه بعد معالجه سر ورم
دماغ که سبب از سر یک اشتعال باد دادن رو ما است معده سرایت را از صعوبت معالجه
نماید گران سرایت را ما فوق مد مشک کلاب المائعه دهن کرده در بیان درآید تحسید
سر روغن دیگر معده است صداع ارتجاعی معده باشد **علامت آن** شدت وجع
آن محل شدت وجع بحران معده وجع آن باشد و وجع در آن سال کرده
باخوبی معده عرض سر و در گاه حال معده بر حرارت حسی باشد صداع تسکین یابد و ما گردد
علاج آن مراعات حال معده و تقویت کند خوردن طریفل صغیر مقدار یک مثقال
همراه معالجه دیگر درآید رب با عناب شیر با مصطکی بحسب حال بر رب و رای تقویت اصلاح
اشتعال دست را بالای معده و تقویت بعد معده اشتعال و ورم نارنج و صحت
طریفل صغیر بر سر میل نماید و بعده معالج ملکرا کرده ما بر میل معده غذا اگر سر
صداع نوع کتاب معالجات و اهل محمد نماید که حی او کراها قاف تطول سست **فصل**

دو یم از مطلب دوم در بیان زکام و نزله و اسباب و علامات و معالجات

آن بدانکه زکام نزله در حقیقت نزول خلط دماغ است از و عی دماغ و حلق و
آن نزول است اعضا مجاور مانع باشد حسم دگرگون دهان و اعضای خارجی معرض باشد
صد دریه دماغ معده و اعضا دیگر هر یک که ضعیف باشد و اعراض آن بحسب آن کی
اسباب مختلفه است اند سستی و امراض گرم دماغ رنگ لسی و عرق واحمد ساعت
صداع مشارکت **علامت آن** صدمی کی از اسباب مذکوره و سوزش و حرارت
در وقت وحدت میری که در مسلسل می آید و سلاس قلم دیگر که است که زحم نماید سحری و لب الالکام

در بیان زکام و نزله

سحاوی تحریر او جرست علیل و مرارت و خشکی چهره و سایر علامات باشد و در صداع حار ذکر یافت علاج آن
امالۀ علاج صداع حار است و اگر علامات غلبۀ خون ظاهر باشد فصد قیفال و یا حجامت بین الکتفین نماید
اگر علامات سودا ظاهر باشد اسهال سودا به مطبوخ افتیمون نماید و در روز دیگر طبیخ را سبیل نماید بعد از یک مثقال
اما هلیله سیاه از هر یک ده درم جوشانیده مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هر یک دو مثقال
کتیرا بکوبند مثقال گرمیده نیم آن سرد کرده حاکستر سنگ شوره سوده است مثقال بریان گشته
شسته مثقال داخل کرده باشد و این طبیخ کام دموی را مرطوب دارد تا سه روز راز تریج
و شیر بز و ترنجبین و آب سرد و اسفناج نماید و اگر باز حمی میرا باشد گوشت بزغاله نماید و بعد آن عدس
عدس و با ماش و باس با حال روغن بادام و مغز بادام حلوا و میل نماید و اگر این کفایت نشود و دار و سیار آن
این مسهل را میل نماید عنابی سپستان از هر یک دو دانه بعد آن گشنیز خشک گل بنفشه بیلو جیاسی الحب السلاطین
ساتر و پیج کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف نموده فلوس خیار شنبر ده مثقال ترنجبین
مرحل کرده هر یک یعنی مثقال حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن انداخته میل نماید
و بعد چهار روز یا هفت روز خشخاش و احد بر سر و باحر الشعال ابیون و یاد مک ابیون اگر ابها مسهل نماید میل
نماید و حمام معتدل نموده و آب گرم بر سر ریزد تا رنگ و اندرون غشی را مرطوب دارد و با دام و با تخم
کدو و با کاهو و خشخاش بر کمر گرم کرده جرب نماید و اگر علامات غلبۀ خون و صفرا ظاهر گردد
معالجه همچو ذکر یافت نماید و گر علامات آن سرد و غالب باشد بر معالجه همان کرده نماید سوای فصد و اسهال
اگر سلسل آن سردی حاصل باشد گرمیده باشد از آنجا که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن تقدم
لی اسباب کرده و رکت حواس و عدم حدت ماده و نار له و عدم سوزش اندرون بینی و استفراغ از سعوط است
علاج آن آنست که سر را بکوبید و سعوط کرده تکمید نماید و بار کیسه کرده گرم نموده بر سر بندد و بینی
که در صداع اول ذکر یافت میل نماید و دستور آن بر سر نماید از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد دور گشته
کرات که همچو بیکرد و غلیظ مانند رحوض عفونت مزاج و اخلاط باشد سیاه و ابدا در سر وقت میوه یا اکثر
بر سر کرده باشد و میوه و اگر علامات غلبۀ رطوبت و سحیح بدن باشد اطریفل صغیر با کشنیز نماید و غذا سفید بریان آن

معالجه ورم چشم

فصل سیوم از مطلب دوم در بیان سرمه و اسباب و علامات و معالجات آن که از ابخاره [illegible] در چشم یابند و آن ورم ملتحمه که طبقه محیطه بر چشم است و حجم سفیدی گرد در چشم [illegible] بیمار مبتلا است و چون آن ورم کبار در بیماری دالتراست که ملتحمه نیز مشارکت آن در ورم میکند اگر سبب آن ورم باشد علامت آن شدت سرخی چشم و بسیاری ورم و بیرون آمدن و گرمی و حرقت بسیار [illegible] و سایر علامات غلبه خون چنانچه در صداع دموی ذکر یافت علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و تناول مبردات مانند شیره تخم کاهو دو مثقال شیره کشنیز خشک یک مثقال شیره عناب ده دانه لعاب بزرقطونا یک مثقال [illegible] شکر سفید ده مثقال شربت بنفشه یا شربت نیلوفر از هر یک سه مثقال و دیگر شربت خوشخاش بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این طلاء استعمال نمایند گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب تر از هر یک دو مثقال [illegible] بیست دانه عناب سپستان از هر یک ده دانه [illegible] شش مثقال پوست خشخاش صاف نموده [illegible] ترنجبین مغز فلوس خیار شنبر از هر یک دو مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام [illegible] بر آن بچکانند و بنوشند و اگر باز احتیاج تلیین باقی باشد همین تلیین را مکرر عمل نمایند و بر یک در بیان [illegible] مثقال [illegible] شیر [illegible] مکرر ضماد [illegible] آب [illegible] بیاض و تخم مرغ [illegible] و سفیده تخم مرغ [illegible] بعد [illegible] و ادویه [illegible] و صندل و زعفران [illegible] بگیرند [illegible] کشنیز سبز و گل کاهو و آب [illegible] تا زه [illegible] بر چشم [illegible] که آن را فرحی نامند [illegible] کشنیز [illegible] مناسب و مجرب [illegible] آن اینست [illegible] بابونه [illegible] [illegible] از هر یک یک مثقال صندل [illegible] دو مثقال [illegible] از هر یک دو مثقال [illegible] یک مثقال [illegible] کشنیز [illegible] سازند [illegible]

ذرور مجرب

صداع ... که بحکم مرض ... سبب ... شده باشد ... [illegible]
... بحکم مرض ... [illegible] ... اگر ... [illegible]
... [illegible] ... بحکم مرض ... [illegible]
... [illegible] ... کرده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
استعمال باید **صفت آن** ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] **علامت آن** ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
علاج آن ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... حاصل ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... اگر ... **علامت آن** ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... اکلیل الملک ... [illegible]

و عسر ... [illegible] ... اسهال الکسب ... جسم ... سکوب ... [illegible]

در ابتدای ... [illegible] ... بخورند ... [illegible] ... و کرات ... [illegible]

... [illegible] ... حرکت ... جسم ... و سائر علامات صداع سوداوی ...

... [illegible] ... علاج آن ... علاج ... صداع سوداوی است ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار مفید است فصل چهارم از مشکلات فن دویم در بیان

در بیان درد گوش

وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن ... [illegible]

... [illegible] ... و اگر سبب آن ... علامت آن ... [illegible]

صداع ... [illegible] ... کرات علاج آن ... علاج آن ... [illegible]

... [illegible] ... تیز ... وجع ... [illegible]

و اگر وجع ... [illegible] ... باشد ... در گوش ... [illegible]

... [illegible] ... در گوش ... [illegible]

... [illegible] ... با نمک ... [illegible]

... [illegible] ... گوش ... [illegible]

و اگر سبب آن ... است علامت آن علامات ... [illegible]

... [illegible] ... وجع شدید ... [illegible]

... [illegible] ... گوش ... [illegible]

... [illegible] ... در گوش ... [illegible]

... [illegible] ... و اگر سبب درد گوش ... است علامت آن

... [illegible] ... علامات صداع ... [illegible]

آن ... علاج صداع ... در گوش ... [illegible]

... [illegible] ... در گوش ... [illegible]

و بار رعش بعضے گویند مطبوخ ابهل را در آن جوشانیده و ماسید و بار دهن کرده و آب رگ کاین
کرده جوشانیده و آب رگ نیم با عسل کرسنه بخامند او مفید است و اگر سبب آن سودا باشد
علامت آن علامات بلغمی است مگر آنکه درین سستگی مرو ظهرات و ابدان جبا باشد علاج آن
بار علاج است مانند که در این فصل مرو رعش مادهٔ مسهل شیر و در گوشت و شیرکاو و ماء مرض بیکیش مسهل
باشد و اگر سبب آن ریاح باشد علامت آن تمدد و ابرید تعدیل آن در گوشت و حرکت
بود و شدت و سست ساسدن علاج آن جوهر در طریق تفصیل تصبیری است و نقلو رادرید و
و انواع مذکوره در و گوشت بلغمی رکند جلد پوست مد و حمره و سینه و در گوشت که شفتن و گرمعن
بعض بخورات مناسب مانند تخور صبر و گوشت و اکلیل الملک و مطبوخ گوشت در سیارستان جوشانیده
و گرمی محرورت بکوره و اما دس و گوشت بلغمی را باید **فصل پنجم از مطلب دویم** در
بیان در علامات و اسباب و علامات و معالجات آن در عاقبت احوال ادمی رعشی
است از شغال دماغ الصلاح در حرارت و در عرق مانع بسبب صدمت حرق ربا کرت آن و این ماده و تم
ادوا اطرسید و حرف ضعف ماست جلس ماید بود دیر اگر سعد و باعث ضعف سرد سایر سل و در ایم
گرم امراض سببب آن اگر حدوث جون بسبب حد صرا باشد در آن **علامت آن علامت**
صداع صفراوی و حدت حرارت مزاج و رقت جون دیگر بیست **علاج آن** بعد تعدیل در
استعمال مبردات مانند صداع صفراوی ذکر یافت و اگر این نه مرض گردید و ما راطلاع آید
موجب ضعف گردد سیار سرد و تر بر مد و صحیح دیا برف بر سر و ماسانی صد تعد رحاف در رو با
ماهیا سعد مدد آب لسان الثور ملک مرکب الاتح و ابرکیس بجه گاو دماکا و درد یا بیکا تو روه دلیس بخلا مد
ابکاو تکسیر نا و یا آب برید و باتح دماغ رود گرد و بسیار کرده وهم الایمین و سب مانی لسان
مرم مو و و دراحویه و اقلی کرده و ممبی مدبد و گل خطمی با سرکه سرشته بر سر ضماد نماید و خیار و آمله کوصاده
آب مایک ریاحوج و مثانی مفید است رضاد دیا نیک باکشیر باشد نکشور **و اگر**
سبب آن بیماری حرارت باشد **علامت آن** علامات صداع و موی وموی وبرآمدگی

در بیان حرارت دماغ

[illegible] ۲۸۲ [illegible] حاجات

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible] دویم در بیان [illegible]

[illegible] مسائل و علامات و عادات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که درد صداع دموی دیگر باید مناسب است و مقصد بیس که دکلات مرویح باهم دیگر جوارب درج
سه باید داندک کافوری بیر صاد نماید و حرف درست جیار را در سرکه جوشانیده در مقصد تمام
و مقصد مطبوخ عدس در دست صحاحش و آب برگ کسیر و است و اول و علاج سیر و کافات مسهل
و گل بار بار سی و اسال بهار می دندان سیر معتد است و اگر درین به سیر سکین باید مدکت موی را دو
اکل حل کرده مروح کند بند و اگر سبب آن علت صفرا باشد علامت و علاج آن سیر علامت و علاج
صداع حار موبیست اعدم حرارت هیج و دندان بسکین آب گرم دستما حاره علاج آن حو دل
اطریفل صغیر و ایارج فیقرا درست و مقصد بیس که گوگرد صبح در آن جوشانیده و صاف نموده باشد یا مقصد
موبیح و بیس که جوشانیده و نارست ناره بسرکه جوشانیده و ابلغل و سرکه دماآب جوشانیده و ایار
اربعل جوشانیده برای دندان و در آن جسانیدن مصطکی تر در دگد ستی بعیران گرم براک و مویبرج
و منه نخیده و ریک گوسفند و درسرکه گرم نموده در دندان گیرند و اگر سبب آن تحت و باسد
آن باشد نیسی دندان شکسته و اسوراخ در آن هم رسیده علاج آن گداختن بارسته اصل
در جوف آن گذارند و اخرس سیاه را با اصل پرسته را خصص گی در راج و با و مصطکی و سعد و اسا
دکا و بر یک تنهائی یا مجموعی را حلتیت و موبیرج و دو روا رهی و سر الیبع ابر یک دو جز و دها و رقها
و ابلعل ابریک یکجز و دیون یکجز و اعرام کرده باهم سرشته در جوف آن گذارند و مقصد بیس که
درست هیج کرده آن جوشانیده باشند یک مقصد بیس که زنجبیل با و ثابت دار مقصد بیس که کرم د
و گلنار بید بالی در آن جوشانیده باشد هیچ ساده شدن آن بیاید و اگر سبب آن کرم باشد
که دندان را بخورد و سوراخ نماید و دهان گندد هم رسد علاج آن مقصد آب برگ شفتالو
کد مدری بیدار و سه تابیل که مدده داحل نموده باشند و اورست هیچ کرده اگر رای شکیل نماید بر رالیسع تخم ترب
ابریکی چهار مثقال تخم مار و مثقال دیم اجزا را نرم کوفته با سیر بر سرشته چهار ساز ند و در ... و مقصد
یک بحب را دو سه را ... دانه ... ماسه را بسیر ... نصب نماید و دندان گیرند ... دندان هم
رسد و او دیگر دو ... شدن دندان و کرمات رای کرم زده بیر است فصل هفتم

از مطلب دویم در بیان ضرس و اسباب و علامات و معالجات آن [illegible]

[illegible] آن اکثر [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible]

فصل هشتم از مطلب دویم در بیان ورم لثه و اسباب و علامات و معالجات آن [illegible] علامت و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل نهم از مطلب دویم در بیان [illegible] و اسباب و علامات و معالجات آن [illegible] علامت و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودیا سرکه در آن زیره کرمانی بلیسانیده باشند واگر سادزریا دو وبعد تا کل رسیده باشد بسپیسوس
از اراس سیاست صفت آن عاقرقرحا پیچ نعنا از هر یک یکدرم تب بیانی کلنار گرد سماق از
هر یک دو مثقال سرم کوبیده بیانی در دندانها اگر بیاشند کرمجربست وتقص وفساد آن را زایل میکرد
در گوشت میرویاند و دندانهای متحرک را ساوصمیم منبرت مرافقادن را سفید وقوی و مستحکم میگرداند
واگر عفونت وتاکل اسی باشد سنون سوختان که در تراباد ین ذکر یافت و یا غیر آن از سنونات
معیده وآن استعمال نماید واگر مدت فساد گوشت بن دندان بجدی باشد که از بن دندان
اگر دو لعلامیون معالجه نماید که در تراباد ین ذکر یافت وبعد از زوال گوشتهای فاسد سنون مذکوره
در بن فصول اتیش استعمال نماید **فصل دهم از مطلب دویم در بیان خناق و اسباب**
و علامات و معالجات آن و آن آزاد و کهر باشد حرارت را درم حیوان مدرونی ریاب بیرونی
حلق است وسبب این غلیم باشد **علامات آن** علامات صداع را سرخی رنگ و بری رنگها
وسیری حلم و آن بسیار است **علاج آن** بسد قیفال را رحاب مثال و ترکیب سیری ریسوانی
آسنا میدن بمردات وادویه و اغذیه بارده است چنانچه در صداع و در مرد و درد دندان حاره گذشت
واگر احتیاج مسهل باشد بعد از فصد مسهل تمر هندی مرکور باستعمال نماید واگر بیک فصد رفع نگردد
مکرر دوا فصد زیاد سراق نماید و یا حجامت بن الکتفین کنند و بعد از آن اگر احتقان نماید نمر
نان سوخته ارمنی افستین گل بهستان گل خطمی بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان
از هر یک پانزده دانه چوشانیده مالیده صاف کرده شیره تخم خرفه آب برگ بید از هر یک
سر دوسس چهار شیر خشت ترنجبین از هر یک شش مثقال تا ده مثقال در آن حل کرده بار صافی کرده
نمک طعام نیم مثقال روغن بادام شیرین و یا روغن گل سرخ مثقال داخل کرده حب دو یا سه
مسهل دهند و دفعه اول آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن گل و دو نبات دیگر آمده
یا آب چغندر و در ابتدا العلت قبل از تراید و انتها عرغره با تشیز تازه و آب کاسنی تازه ماب
سناتبرت و یا آب توت سیاه و عنب الثعلب و عدس و تخم خرفه و گلنار فارسی و پوست خشخاش

وتخم کاهو و دیگر شیر خشک دهان و تجربه و بابونه بدست آید مفید است و نیز فرزجه سرکه و گلاب
و بیاد رنگ کرده و نیز فلوس خیارشنبر و آب برگ کاسنی و عنب الثعلب و اکلیل الملک و شیر نیز مفید است
و بعد از مسهل دلک سکون ورم و رفع تپ منضجات ملائم نمایند و اگر از ضماد بی گلو ورم نیز بهتر گردد و بعد از
تحلیل گردد و گرچه نیست و عضو فرو گرداند غرغره با آب مکرر و یا کشنیز سبز و اسفناخ تازه را
با شیر گاو پخته ضماد نمایند و با گل ختمی و گل بنفشه و بزرقطونا سفید و تخم مرو و کتیرا ضمادی با شیر گاو و
یا آب برگ اسفناخ و یا آب برگ بارتنگ و نیز مرهم گرم ضماد نمایند و چون قریب بانتها رسید
و تخم ریحان کرده اضافه ضمادات نمایند تا منفجر گردد و بعد از انفجار همین ضمادات را نیز استعمال نمایند
تا از چرک پاک شود و ملتئم گردد و اگر سبب ورم غلبه صفرا باشد علامت آن شدت وجع و لهیب
و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا باشد چنانچه در رساله صفراوی ذکر یافت علاج آن فصد
سلیح هناک دموی مگر آنکه فصد درین کافیست احتیاج مبردات نیست و مسهلات صفرا درین هنگام
باید و احتیاط سیدن ماء الشعیر با سکنجبین یا شربت نیلوفر مناسب است و نشاسته مبردات و مشمش
و فرغره و سایر تدابیر تجربیست که در ورم دموی ذکر یافت و در ورم حار بیخ کلم را اگر بخواهند که منفجر گردد باید که
طلی بیخ خیارشنبر با روغن بادام حل نموده ضماد نمایند با تحلیل رود و اگر سبب ورم بلغم باشد
علامت آن قلت وجع و کبر حجم ورم و سفیدی لون و بیرون جیری و کثرت لعاب دهان و دستوری آن
و سفیدی رنگ رو و بیخ و سایر علامات غلبه بلغم که در رساله بلغمی ذکر یافت علاج فصد حقنه
با آب صلب الحلبه و زبان و اکلیل الملک و بابونه و بیخ بادیان و بیخ کاسنی و اصل السوس و گل قند و
از هر یک دو مثقال و غاب سپستان و انجیر زرد و مویز منقی از هر یک ده دانه و صبر و شم یک مثقال آب برگ چغندر
دو مثقال صیبر کندر نیم مثقال بورق و شاهتره و مقل و فلوس خیارشنبر و ترنجبین از هر یک ده مثقال
در آن حل نموده صاف کرده بوره ارمنی یک مثقال نمک طعام نیم مثقال روغن بادام نیم مثقال داخل کرده
به نیم دانه حقنه نمایند و اگر ضرورت باشد پس گاو زبان و تخم کاسنی و تخم خیار
از هر یک دو مثقال جوشانیده ماء العسل و صاف کرده ترنجبین هفت مثقال اضافه نموده و بنوشند

[illegible]

در بیان سعال

و لعوس ذکر این چنین دهد از جمله همه انواع خناق را نافع است فصل یازدهم از
مطلب دویم در بیان سعال و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه
سعال العارض ضرر نامه و آن حرکت سینه کوشش است برای دفع موذی که بدان رسد از جود
و انترا اسعال است اگر از ماده و حادث باشد که از دماغ یا اعضای صدر و ریه ریزد علامت آن
سرفه خشک است شدت کند تا تغیر یابد از بلغم و غیر آن صدر تنگ گردد و صورت سرخ شود آید
گلو و اعضای صدر دردگاه خشک گردد که چیزی از آن بیرون نگردد و در شب و در هنگام سردی افزاید
باید علاج آن پس دو صبح و زوال با ده درست ناشته شربت خشخاش دوا قرص دو ترکیب
خشخاش سفید و الیوسیر و اسامید لعاب بهدانه و بیرقطونا و سیرزه تخم که دو با هم و دانه و تخم کاهو
و سیرزه و تخم مغز و شربت خشخاش یا با السعیر یا آش جو با شیره تخم خشخاش و سعوط سعال
که از تری است و صبح عربی از هر یک دو مثقال دیم تخم اسفاج و شکر تبال از هر یک نیم مثقال و رب
السوس نبات از هر یک نیم مثقال دیم از آرام کوبیده سفوف سازند و هر روز دو مثقال ازین
بایست مثقال شربت خشخاش باالعه و شیره های مذکوره نیم گرم بسوده ناشتا سند و اگر شربت خشخاش
نباشد هر روز آش جو پرده آلقند دیم باشد تا یک من بیرون را و ر و بر مد و صبح البیب و شیره تخم
مذکوره ناشتا نوشند بدون شربت خشخاش - تنهائی دوا مغرب مذکور در شب وقت خواب این
حب را در دهان نگاه دارند تا شسته صمغ عربی گل ارمنی از هر یک دو مثقال رب السوس و شیرین
مغز تخم خشخاش از هر یک یک مثقال و اگر خواهند نخود بر یا ده بند کبیسال بیرون است خشخاش
زیاده باید اجزا را کوفته و بیخته با لعاب بهدانه و بیرقطونا سرشته حبوب نخود سازند و یکی بعد از
دیگری در دهان نگاه دارند و آنچه گداخته گردد و از آن فرو برند و این حب بیرون بیخ سرفه و سرفه های
زمین قریب سیل بدانها نافع است و از آن یک حب ساده با مقشر مهر بهدانه کتیرا و بیرقطونا یعنی دو دانه بیرون
کرده خشخاش سفید درست خشخاش سفید تخم کدو نبات سفید گل ارمنی از هر یک دو مثقال ایرن
یک مثقال و اگر قوی خواهند شال ادویه کوفته بیخته با لعاب بهدانه سرشته حبوب سازند سیم

سا [illegible] و در آن کاه [illegible] مسهل حس [illegible] سرد و سایر انواع حس طبعی [illegible]
[illegible] دیابت و امر [illegible] آنها و ترا ما دیں دکرنات دیگر سعب سرد حرارت
مریح [illegible] علامت آن حرارت عطش و سرخی رنگ [illegible] و سایر علامات
علل حرارت [illegible] دیگر [illegible] علاج آن بعد ما مسهل [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
مثقال مذکور [illegible] اگر [illegible] سرد [illegible] نگردد [illegible]
مسهل [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] تخم [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible]
مذکور [illegible] مثقال [illegible] مسهل [illegible] گل [illegible] تخم [illegible]
اصل [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] شربت [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] تخم [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] باید [illegible] گردد [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] گرد [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مسهل [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] علامت آن آنست که [illegible] گردد [illegible]
علاج [illegible] مسهل [illegible] تخم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] طبیخ [illegible]
اگر [illegible] مثقال [illegible] طبیخ [illegible]

فصل دوازدهم از جزو دوم در بیان ذات الجنب و اسباب و علامات و معالجات آن. بدانکه ذات الجنب عبارت است از ورمی که ... [illegible]
که ... [illegible] ... از شرایین ... [illegible]
... [illegible] ... که فاصل است میان ... [illegible]
... [illegible] ... منقسم به قسم ... [illegible] ... گردیده ... [illegible]
... [illegible] ... ذات الجنب صحیح خالص ... [illegible]
و اگر ورم در ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
کشیده ... ذات الجنب ... غیر صحیح ... و اگر ورم در ... باشد که ... [illegible]
... [illegible] ... اطلاع ... [illegible]
از ... [illegible] ... ذات الجنب ... [illegible]
... [illegible] ... ورم ... [illegible]
... [illegible] ... ذات الجنب و اگر ... متصل است ... [illegible]
... ذات الصدر و اگر ... متصل ... [illegible]
سبب آن ... باشد ... ذات الجنب ... علامت آن ... [illegible]
... [illegible] ... عظیم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... علاج آن ... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علامت ... [illegible]
... [illegible]

قصد بعمل مده باشد تحریک حمل آن نباشد و تحریک قصد اولی و تسکین مسهل اگر
تحریک قصد بعمل مانده و لیسه منصم نگه دارد و لیکن منصم نگه دیگر قصد حاجت مخالف مانده
مانند حاجت مقدم مرجع باشد و لیکن خطا باشد تمام متوسط قصد حاجت مخالف ...
و تا ... مانند ... مقصود بود و لیکن سرکار عمل منصم حاجت مخالف قصد باشد قصد
باسلیقی دیگر حاجت مرجع منصم عمل او ... اگر منصم ... دویم ... لا ... دیم گر ...
رجحان ... حجامت من لکعس و ... سکر ... باشد ... باشد سر ... گرد
قصد ... باشد ... محتاج کم مردان ... باشد ... حجامت ... مسهل لرفس
تحریر حجامت ... بود و اگر ... قصد و حجامت عمل مانده و ... قصد موده باشد
و ... باشد ... آن ... دیم ...
قصد باسلیق حاجت ... باشد گر قصد عمل بیاید و حجامت من لکعس ... گرمیل ... حجامت
... اگر در علامات آن ... باشد قصد ... حاجت ... حجامت
... حجامت ... گر آن ... باشد ...
... مسهل ... گرده ... باشد که ... صحیح
حاجت ... سان ... مسهل ... باشد ... تحریک ... مسهل
... مرکب ... مسهل ... بود ... دو ...
... ماهی ... تحریک کرده باشد ... گل ...
... مرکب مسهل ... مسهل مرکب ... باشد ... گر
... حجامت ... باشد ... مسهل ... مسهل ... کرده
... مسهل ... باشد ... دویم ... تسکین ...
... صحیح بالخصوص و ... باشد ... شده باشد
دیگر ... باشد ... مسهل ... صحیح و مسهل و مسهل ... ما

فن دویم از مقاله دویم ... در بیان معالجات

مسهل با بعد از مسهل در هر روز ماء الشعیر است مخصوص که اگر مزاج قوی باشد
گرم هم ... ادویه هم شراب و هم بجای ماء الشعیر دادن گرم که استعمال نمود خواه بعد از
ماء الشعیر ... و هم بجای ماء الشعیر ... بجای صنیع میتوان نمود یا اگر متنفع نمود
و ما الشعیر بجای آب ... وقت تشنگی دادند یا شامند و اگر نشود با منفذ از ماء الشعیر و ... داخل
با که ... منضج نیز خوبست ولکن باید که با ... تمام حیوانی میل نمایند و اگر با شیر ... بادام و
شیره بادام ... نیز خوبست و اگر حرارت بسیار باشد شیره تخم خشخاش سفید نیز خوبست
... بعد با شیره بادام ... منهائی ... تمام میتوان تناول نمود و بعد از چهار روز
... یافته و در ... تسخین بهیدانه خرفه ... داخل کرده اگر
ضعف بسیار رسد ... چهار روز که ... یافته باشد نیز قرص ... که
تناول نموده باشد ... بعد از چهار روز اگر ... باقی باشد ... مذکور را
تا هشت روز بیاشامد و بعد از آن همان مسهل ... اگر ... باقی باشد ... کم
از آن اخراج کرده ... از جهت ... مستفرغ نماید ... شیر را که
نماید و ... تاثیر ... بر هر کدام ... در استعمال ... دانه سوی
ضعف اعضا نماید ... که ... نماید ... که ... آنکه ...
وضع و سر ... حاصل گردد ... اگر ... را ... استعمال نمایند
... بنفشه تخم خطمی ... یا روغن بادام شیرین و اگر ... اکلیل الملک ... نیز معروف است
بعد از ... اکلیل الملک و تخم کتان ... با ... نیز معروف است
... روغن بادام روغن بابونه ... الرئیس در ابتدا ... اکلیل الملک و آرد جو
و پوست خشخاش ... و اگر ... علامت آن نیز ...
... تنگی نفس ... و اضطراب و ... تشنگی زبان ...
... زیاد ... تنگی نفس بیشتر ... علاج

علاج آن [illegible] اسهال باید [illegible] جسم [illegible]
[illegible] و گردد [illegible] باشد [illegible] الکلس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] باشد **علامت آن** [illegible] [illegible] [illegible] صفراوی [illegible]
[illegible] [illegible] **علاج آن** [illegible] علاج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
علامت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفراوی [illegible] [illegible]
علاج آن [illegible] علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انواع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسهل [illegible] صحیح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سایر انواع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسهل مذکوره آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و مسهل و در مسهل قصد با سلیق از جانب مخالف و در هفتم قصد در رهم از اثاده و قصد از جانب موافق [illegible]
رهم و دوار و مرهم بایفشه و دهما و رهم کجا است می کنیم از این جمله او سعیر موافق آب [illegible]
مسهل مسهل رب که در دعوی و کرنات جز در حس یکو بیر که در هفتم [illegible]
حاصل گردد ذات الله تعالی و بعد الله ذات الجنب غیر صحیح در سعات و علامات و معالجات
ذات الجنب صحیح را راست و لکن ابرامی مذکوره در آن در بس کمتر و در هم دیگر [illegible]
رو خارج مقصود در این باد و لعت و بین بسیار کم در بیان معالجات [illegible]

فصل سیزدهم از مطلب دویم در بیان سوء [illegible] و اسباب و علامات و معالجات

آن [illegible] دات الجنب و کرنات علامت آن علامات ذات الجنب است [illegible]
[illegible] ابتدا افضل نیست که در آنها هم رسیده و نیز علامت دیگر [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و شکل [illegible] و نیز بسیار کم است و علاج این [illegible]
[illegible] ذات الجنب است [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] ذات الجنب است [illegible]

است فصل چهاردهم از مطلب دویم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب

و علامات و معالجات آن [illegible] ذات [illegible]
علامات [illegible] ذات الصدر [illegible]
[illegible] ذات العرض [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات الصدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صدر ضماد دلیعی و سعوط سعال کرد و کریات هم مثقال امر شربت رد با صمغ مروان نمود و اگر بعد ا مسهل سود
مجی تحلیل یافته باست جعفر ضماد سعوط ری و تقطیر دهن ملطفات اکثرا مسهل سر حکم کر ستر
میاره را بر سرک مثقال و لعاب بهدانه هم مثقال و سعوط سعال هم مثقال دهنا سعال سرتا سه
تا حجی تحلیل تمام یابد و بعد از آن کرد استفراغ بسهولت رد بنا ماسد ... که دکریات ساس مسدود
و دانست که این آفت سکه و کریات ... اخلاط مراقی ... کرده اند و مرکب ... ده رساله
میتواند بود ... حب ... الصدر غیر آن ا مرکب علامت اجتماع ... بیع
علامات از اجتماع مذکوره است علاج آن بیمار مشکل است حاجت ... القریح
و بالجمله علاج مرکب ... معلوم است اجتماع مرکب ... صدر مسهل ... صدره
مراجع **فصل یازدهم از مطلب دویم در بیان ذوات الریه و اسباب**
و علامات و معالجات آن بدانکه ذات الریه ... که ... ریه ... علت ... و
سعال ... که ... ماده ... اکثر ... اعمالی
و سعال ماده ... ذات الجنب ... مثال سرسام و بالجمله ... باصرار و
بالطبیعت اگر سبب آن ... باشد علامات آن حمی دایمی ... و تنگی نفس شدید
و درد صدر ... گویا ... رسیده ... و درد ... اکثر ...
که ... گردن ... آخر ... سیاهی ... گاهی ... رسیده
و گاه ... آمده ... که گاهی ... سرخی و رنگ کرده اند و
سرخ ... تمام صورت ... حرکت چشمها ... عطش ... و خشکی
و ... آن ... نفس ... دیگر ... و ... گردد و بالجمله
... ذات الجنب ... که ... کریات ... موجود باشد ... آن علامات
... و ... تنگی نفس ... سرخی رنگ ... و ... اگر
... خشکی زبان ... دیگر ... ذات الجنب ... نیست ... باید ...

مضر سرخی صفراوی در ذات الجنب صفراوی را اگر سبب آن قلت طعام باشد علامت آن تنگی حس و دلی
دست بر خانه تنگی و حمی لطیفی دیگر در ذات است صدر عالی بر سرد و رمح صوت و تنگی نفس و حرارت
الی حرکتی علامت دل و عدم تغیر علامات دموی و صفراوی و پیدا است که در بیان انواع ذات
الجنب و ذات الصدر و ذات الریه … وجه تعقل بکنیب … کرد ذات الجنب و ذات الصدر
وجع با حس … که با مد … در یک وقت ذات الریه را قبیل … که برسیه
آنکه هست باشد و در دیگر آنکه در ذات الجنب و ذات الصدر … زیاده و در ذات الریه …
زیاده مساعد و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار … رخسار
رنگی در رخسار ظاهر باشد … و اما … ذکر یافت و در ذات الجنب
در … علاج آن شیخ الرئیس … که علاج آن … باشد و اقسام …
فصد … و مرکب … دموی و صفراوی و بلغمی … ذات الجنب ذکر یافت
سولی … ذات الریه … مستعمل … صرف …
… اول … و اگر … تخم … و …
… آب … تخم خطمی … و …
… و تخم … اکلیل الملک …
… اکلیل الملک و تخم خطمی … روغن بادام و تسبیح …
… ذات الجنب و ذات الریه …
… ذات الجنب … قسمین …
… الصدر … عمده …
… ماده سیوم … حاجت … و اگر …
… معلوم گردد … و ذات الصدر
ذکر یافت و … ذات الریه … باشد …

وصل گشته سوداوی گردد و علامت سوداوی گشتن ماده ذات الریه آنست که درد سینه و تنگی نفس مشتد
گردد و رنگ کمتر حمره سفید و عطش کمتر و صاحب او سوداوی تر علاج آن لعاب بهدانه لعاب حلبه
کتان با روغن بادام نوشیدن و سینه را بالعاب بیخ خطمی و تخم خطمی و بزرکتان و حلبه ضماد نمودن است

در بیان ضعف قلب

فصل سیزدهم از مطلب دویم در بیان امراض قلب از انجمله ضعف قلب است

و اسباب و علامات و معالجات آن سبب آن اگر وصول بخارات سوداوی یا علت دماغ
است و آن اگر با حرارت مزاج و خفقان صورت بسته علامات آن علامات غلبه صفراست چنانچه در ضعف
صفراوی دگر یافت علاج آن استعمال شربت سیب و شربت انار و شربت لیمو و شربت ریباس
و شربت آلوبالو و شربت انار و غوره و دوغ گاو و ترشی ها معتدل بوده با عدس مقشر و قلیل الاحراق کثیر المنفعت
است صنعت آن گل گاوزبان گشنیز خشک تخم خرفه صندل سفید گلاب سوده طباشیر سفید
[illegible] از هر یک [illegible] با شربت سیب و اگر یاقوت [illegible] با مات [illegible] و دو یک [illegible]
[illegible] و دو مثقال مروارید ناسفته [illegible] مشک سوده و نیم مثقال ورق طلا دو مثقال [illegible]
[illegible] نیم مثقال [illegible] بیاید میگردد و اقوی [illegible] دو مثقال تا چهار مثقال با عرق [illegible]
گلاب [illegible] با شربت سیب بیاشامد و اگر برای [illegible] آن مفرح [illegible]
تخم [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible] شیر [illegible] الکلاب سوده از هر یک [illegible]
عود [illegible] ابریشم خام [illegible] سفید [illegible] هر یک یک مثقال [illegible] نیم مثقال [illegible]
میگردد و اقوی [illegible] و اگر حرارت غالب باشد [illegible] و سحای آن [illegible] باید و اگر
[illegible] ذکر یافت مناسب است و اگر [illegible] محتاج به تنقیه باشد [illegible]
[illegible] ماید [illegible]
[illegible] تخم کاسنی از هر یک دو مثقال [illegible] کرده
[illegible] از هر یک دو مثقال [illegible] نیم مثقال [illegible]
یک مثقال و نیم [illegible] مثقال [illegible]

از استعمال معجون و اثر دو مثقال تر مسهلی مسهل نماید و بعد از مسهل یکروز استراحت دهد و ایام منضج قدر قوت دیگر بیک مسهل کفایت حاصل گردد و دیگر مسهل نماید تا تمام ماده بحال اصل گردد و بعد از وی
و مفرحات طلب میل نماید تا ماده بحث و اگر با حرارت مزاج آمیزد چون ظاهر شود علامت آن
همان علامت اعتدال و حرارت است علاج آن بعد از منضج از دست کم که کفایه ماده
مسهل و دست حسب میر نماید و بعد از آن گر احتیاج تنقیه اسهال باشد همان منضج و مسهل دیگر
میل دراید و بعد از آن مفرحات و اگر ضعف تمک از قلت دور رفت باشد ـ اجرارت طلاحت آن
نباشد و ریاحی تازه و عدم علامات حرارت و ضایع از سماحات علاج آن بنماید
شربت گاو زبان ابریشم مصطکی و تخم ریحان و بادرنجبویه و مفرحات حاره و معتدله را
یا قوی دوا و المسک حلو و یا بر و امثال آنها و اگر این نوع بیرون آید حقیقه است همان منضج
را ما ماده خطو حرد کس و بر سیاه و بستان و مصطکی نمایند و از آن کل حلو و را و در مسهل ،
مقرر الکمال و هم ادامه غار بقون نمایند و اگر احتیاج مکرر است مکرر استعمال نمایند تا تنقیه تمام
گردد و گر معجون بکار باید رد و رد مسهل سنا مثال آنرا استعمال رو بر ساده و طرف آن
گرم نوشند گه و قطع ابرامی سود او مخصوصا سقیه فلک ازان میبدیل است و بعد سیرسر
او بجهود خصوص به سیحه گوشیخ الرئیس رحمه الله تعالی در دوا مثلث کرده و آن اینست
او بخوبه تخم او بجهود ریحان تخم گاو زبان هر یک دو مثقال گاو زبان کابلی گل گاو زبان
شیخ صمت اصل السوس مثل هر یکی شش مثقال پرسیاوشان اسطوخودوس هر یک مثقال و نه
سه دلنگ گاو زبان آت سیب نیم ساده گشنیز خشک در پانی جوشانند و پالیده صاف نماید
ازمات عدد گیسو دیکاه مثقال یکیم آدرد و مهر در دو مثقال ابریشم گاو زبان ادرار و در بل
و مفرحات سر لغت مقرون گرداند در حصول باشد و ما المجن بسیار باعث دور بو ع
در تنکی گه سب نمایش وقت قوام ولطافت اخلاق و دون و عضو مقصود معلوم سود و تمو
سوداویه ترطیبه زد تریق سود و دشیح سده کرده و دفع نماید دوم ایکه مسهل ایام سیاه

[illegible] که [illegible] در [illegible] سوم [illegible] درست [illegible] مطلوب

[illegible] مسهلات دیگر [illegible] دویم [illegible] سوم [illegible] نمایند [illegible]

[illegible] ماده [illegible] مواد [illegible] آن [illegible] مسهله

[illegible] است [illegible] استعمال [illegible] آن [illegible] تعدیل [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا [illegible] اگر [illegible] آید [illegible] گردد [illegible] ما الجبن

[illegible] مسهلات [illegible] اگر مزاج [illegible] الحرارت [illegible]

[illegible] الحرارت [illegible] استعمال [illegible] الجبن

[illegible] اسهال سودا [illegible] مسهلات دیگر [illegible]

[illegible] الجبن [illegible] است [illegible] گردد [illegible] بالکلیه [illegible]

[illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] نمایند [illegible] مزاج [illegible]

آب [illegible] استعمال [illegible] مسهلات

مذکور [illegible] استعمال [illegible] بسیار [illegible]

آن [illegible] تفصیل [illegible] الفصل [illegible]

مطلب دویم در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن

در امراض معده

از [illegible] است [illegible] فساد طعام در معده است [illegible] اخلاط [illegible]

در معده [illegible] اخلاط [illegible] آن اخلاط [illegible] آید [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] گردد و علامت آن [illegible] اسهال [illegible]

و اسهال [illegible] معده [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] گردد [illegible]

سائیده گرم پوست کیل [illegible] سرباکسنگ در حقوق تی سهال عا سر کرد و در دو محل در
آن دو صد صد کوچک وهی کسه سودود سهارد و رکب کسر از عام جمیع
علاج [illegible] مد سا سلی ایجو ل رحو سدل ت گرم ده مر بی رسی کرد نا
مسهل سومود [illegible] رالکلاب درسامده ل رحی بود ب کرمس سه معرق
حال د یک نیم گرد دلیم اسد مرگ کاسی اتوساده فاکسی سکحلن یا ساسدن کند
نا دکر اعاحاصل گرده و دست سادل نسه امر هدی کم سر بی سر عهد است کرد مدوگر
عدکمر دساسد نیم کسه لعلی و سهال سرب از صحیح امرب [illegible]
مرکلاب سا سامد دگر حاصی وحرد با اسهد ل اسد برنا کلاب سر کسده عاسر
اسه دو مادون حاسر کرسد اماد سرحدلی حسانی و احری برنی ناما حل لی
براسد ریحانی بوب راسد و سرده الاعلی سیاه تحت سر سیرو و سد و ماعه مسعه
کره دور مادوس کرمات و الکسر ریاطرف دسمو حرس حاض کرده سیر جدعی سد مسرد اسرس
دامرما و مازدی مرکم مرکب اسد سد دیگ اکلاب ساسامد خلط رحمو سر رمدمان
سد مرد نضا جسد لسی روسهان در تا دامر صدل سعد دکل مسی بوسد ناز دادر و ده سس
دادرد حور کو بعد و نات مرگ مرد دوا کسب رالکس در سی عمده جسا تامد گرمی
و لهو شی یا د حس گوردا اعدا اها سیم عدسی یکه مطلق بازگر دکر دون کلاب راحسری از جملی اکعد
احما تعود اسپیل دا اکحل مرکوم کحب تا اس است تامد عدسی حوس کمرید ما یوس اید
حوید یوسی مد بر دوی سد تا سه درسا ه ن گیرید عد لیدو در سکحل لی دا سهال و حرست
اسد بگشتن تعلیق ت علیه ماعلاو احد تقد سرلاد باکلات ماعلاو گرعت سرح ساسد ته
آلی بحران کلی باسد کسیر یکو دکل مسه زیسه کرسنگی بکو مدد گرسرنی اسد کلات مرکب
حد را علی لکم زمن است در مناسبت د او و سد و صاحا الکحل سرب نامدگی محمد
سود مسموم یسعد عاحی گرد و در ادرا محلل و وجع لم معده است که نوب عام درد

درد دل نامند و موضع آن بالای استخوان های سینه یعنی زیر استخوان خنجری نام است و آن
وجع الفؤاد نیز خوانند و حرکت سبب آن گرمی التهاب صدر المعده است
علامت آن شروع وقت صفراوی تلخ شدن دهان ... خشکی آن و تشنگی مفرط
... استفراغ ... صفراوی دیگر یافت علاج آن اگر
شروع بسیار باشد و اگر ... آید ... مراد صفراوی ... گردد آشنا
... گرم ... انگشت ... بخورد ... باید و بعد از ان
... و ... اگر ... باید
... و اگر ... است ... سکنجبین ...
... و اگر ... سرد ... باشد ... رنگ ...
... کرده ... ریشه ... زرشک ...
... و اگر ... باید
... اگر ... سکنجبین ... سرد کرده ... گرم ...
... نیلوفر ... اگر ... مثقال ... ملایم
... گرم ... مثقال ... شیر ...
بالای آن ... تا ... مثل ... آن
... علامات ...
... علاج آن ... الکلیه ... چهار مثقال ... اسحق ... شرعی ... الکلیه ...
مثقال ... الکلیه ... گرم
... اگر علاج ... تلخ ... اگر
... مثقال ... گرم ... مثقال ...
چهار مثقال و اگر ... مثقال ... الکلیه ... گرم ...

اینکه اسفاناخ و زیره و تخم شبت و تخم زیره را جوشانیده صاف کرده بگرم با قند یا نمک یا تنها سازند
تا بیشتر منضج گردد و بعد از آن مسهل و پانی چند روز بخورند و جوارش مصطکی الکمونی یا سفوف مصطکی یا زنجبیل
یا جوارش [illegible] مسهل نخورند و غذا نخود آب و تیهو و کباب با نان یا حلوا تناول نمایند و اگر سبب
وجع معده ریاح غلیظ باشد علامت آن حرکت ریاح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلی
بمحلی [illegible] علاج آن بدستور وجع طبیعت و خوردن جوارش کمونی و معجون کاسر
الریاح و جوارش [illegible] و سفوف [illegible] قبل از طعام و بعد از طعام نیز [illegible] ضعف معده است
اگر سبب این ضعف قوتهای معده است علامات و علاج آن هر یک ذکر یافت و اگر جمیع
اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج آن تناول اطریفل و [illegible]
با مصطکی و یا [illegible] بحسب مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن ربها و یا شربت آن [illegible]
و شربت [illegible] و یا جوارش [illegible] و جوارشهای [illegible]
[illegible] و امثال اینها ست و اگر با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده طبیعت
و خوردن زنجبیل مربی و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر و اگر ضعف با برودت و رطوبت معده
باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع طبیعت و آشامیدن شربت [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] و نخود آب یا کباب [illegible] تیهو و سفوف [illegible]
است و این در اقسام ضعف معده فصل [illegible] از مطلب دویم در بیان امراض امعا
و اسباب و علامات و معالجات آن [illegible] تشریح است و آن عبارت از روده [illegible]
که در امعا سبب احتباس ریح [illegible] عارض گردد و مخصوص بروده قولون که در آن اکثر واقع میگردد
[illegible] بدان [illegible] و محل این وجع [illegible] بجانب راست و چپ [illegible]
[illegible] بجهت آنکه وضع چنین است چنانچه در تشریح امعا ذکر یافت سبب آن اگر بلغم غلیظ است
که در امعا [illegible] باشد باعث حبس [illegible] است غلیظ که در امعا [illegible] گشته
است که [illegible] غلیظ گشته [illegible] در روده باشد علاج آن آشامیدن [illegible]

در بیان قولنج امعا

در خناق و سستان از هر یک ده دانه را بیانند با نوزده عنب الثعلب از هر یک دو مثقال جوشانیده بعد
از تحلیل دو مثقال در روغن بادام تلخ دو مثقال بیاشامند و اگر معجون کموی از مثقال هر روز بدو معاو
سعیح ایارج با شاهتره بهتر است و سایر انواع زنگ زنگ و زیره ارمنی و بادیان رسایند و دیگر رنگ و غیره در
حنظل اسهال باید نیس اگر این تدابیر صحت حاصل نکرده در این گشت بهتر والا تحقیق فرماید مگی
رضیابی لب رود تا طبیعت رخصت تام بها مرتباً داول باید در آن صورت سعوطات متقول مداری عسلی و غیره و
زعفران مداوی باید و التقاط آب سرد موسم نوسند و اگر زعقنه تقیا رحم باقی باشد است در روز دیگر مسعیح
مذکور را با ساس مداومت نمایند و دیگر با اتصال باید مالیده و ماده سدیج کرده در رحم زایل شود و اگر سبب منع
غیر اسباب مذکوره باشد از ورم و غیر آن در معالجه آن لسته رحم طبیب حاذق باید نمود و سرحر که
الله تعالی در مرض مختصر ذکر خواهیات معالجه باید و نیز از آنجمله رحیر نست که آنرا کتیس نامند
و آن دعی حرکتی است که در رحم مستقیم که متصل مقعده است برای دفع براز محسوس گردد و با رباش
زلوی که رحم حیاطی گاه بمحل مقعد و نگاهی مخرج خون آمیز باشد سبب آن گاه رطوبت گرده باشد
که آن رود ربیده و ماست تحلیلات گردد علامت آن خروج آن رطوبت و خشیش درد و بروز آساها
رحم موریشکم است علاج آن تست میدن ترقات و مربیات و استعمال لعاب بیهدانه غطمی و بهدانه
و از رنگ در دهن بادام و کتیرا با سعوطات سویه اگر مرجح و باشد و ابن جمیع انواع با نامعیت و درد
غیر مسهل و درد مسهل این مسهل با خوردن لعاب بزر قطونا خطمی لعاب بزر قطونا العاب بهدانه مرطوب خیارشنبر
سدا بیار دو مثقال بیست مثقال و در آن حل نموده و صاف کرده روغن بادام شده مثقال داخل
کرده نیمگرم نموده بیاشامند و اگر حقنه مکرر اسهال کرده هر یک دو روزی با حقان عود اما موجود و
مسهل با سیاست بنوشند تا زایل گردد و اگر یابس زایل گردد حقنه باید با لعاب دانه و قند ایکوشت از
تموز راس شیخ و بیقی ماش با حلوا و دروغن بادام و بیا کهیری با روغن بادام مداوای باید و گرانی اعصاب
ضعیف باشد بدان سوده علامت آن خروج صفرا است با کتیس و سوختن مقعده و تشنگی و کمی
دان و رسایر علامات غلبه صفرا بیانجم و در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن لعاب بیهدانه غطمی

و فرق میان سنگ [illegible] و [illegible] آنست که [illegible] دو بار [illegible]
متعدی [illegible] ۱ [illegible] است [illegible] یا [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] بست و اگر [illegible] حاصل [illegible] گرده [illegible]
[illegible] ریاح [illegible] علامت [illegible] بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و ادرار [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
در [illegible] حرکت و حالت [illegible]
آن سنگی [illegible] ورد [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] علامت [illegible] گرده [illegible]
و اگر [illegible] دیگر [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] گرده [illegible] کردن [illegible]
[illegible] گرده [illegible] آن [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] علامت آن [illegible]
[illegible] و علاج آن [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] روغن [illegible] گرم [illegible]
[illegible] گرم کرده [illegible]
که دیگر [illegible] است [illegible]
و آن [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد و با سوزش و وجع همراه است شکل بثور مدور باشد تنگی [illegible] بهای جسد
مشتمل بالسل کوچک [illegible] صلابت دارد مدید [illegible] که ماده آن سودا
صرف است دویم [illegible] گرد [illegible] رنگ [illegible] گوشت [illegible]
باشد ماده آن [illegible] رسوب [illegible] سیوم [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
مثل [illegible] باشد سودا [illegible] میرسید [illegible] و وجع میکرد در
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] علامت آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
علاج آن [illegible] علاج [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]

نبر دوری تجربه که در حمیات مذکور خواهد شد و اگر بعوض سعالاتی که در ضعف قلب مذکور است اطریفل
مقل ملین است منقول است پس مثقال با آب گرم بخورند بسیار نافعست و مداومت بخوردن اطریفل
شعیر و دانه بواسیر مجرب است و گاهی خوردن اطریفل مقل ملین مستغنی از تنقیهای دیگر میکند و انزفتر
بید از تعفه و جهور القرآن را لاشامیدن شربت ... بسیار نافعست و استعمال حبوب مقل
در بواسیری از ضعف ... فیلسوی عجب ... شامل ... دیگر بادن دیگر
بعربت و معجون مقل داشته و جالینوس نیز ... باید دانست که ترم داشتن طبیعت صاحب
را لازمست و هرگاه یبس ... طبیعت غالب گردد و اینها مانند ملین آن ... انجبار
نزر و دالو و انجیر و تمر هندی ملین نمایند و شربت انجبار ... تمر هندی ... خوردن
نافعست و بپرهیزند ... سودا ... بادنجان و عدس و ... و غیرهای شوربا
... گوشت ... وداشتن ... شیخ الرئیس ... را
... تا مناسبت اما تدبیر دویم که گشودن ... بواسیر است و آن
... گردیده و ... نشده و ... دیگر
نجارات آن ... و دماغ ... تدبیر ... در ... بیان ... بگرم
نمانند ... و ... باین ... اگر ... نمایند ...
بسته ... بواسیر ... ساق ... باید
مقل ... نمایند ... گشوده ...
... استعمال نمایند و اگر ... نمایند آن ... و اگر از آن ...
... گشودن ... بواسیر
... که ... نمایند اگر
... استعمال نماینه
... که اگر ... دوم ...

نماید و صحاح سطح مخصوص مسدس ... سطح هر یک سهامی ... آن ... کند ... [illegible]

کرناسه ... کرم ... صحاح ... سطح ... ما ... [illegible]

آن حل ... مسدس ... کسر ... مسطح ... [illegible]

بهر ... گد مد ... کرم گر ... [illegible]

... آن گر ... [illegible]

... کرد ... [illegible]

و کرد ... ماید ... نماید اگر ... [illegible]

و حرارت ... استعمال ... [illegible]

و ... که صدوع ... [illegible]

تا ... مقدار ماند ... [illegible]

و استعمال ... اکلیل الملک ... حکم ... [illegible]

دیگر ... حکم ... [illegible]

و سوم کافوری ... حکم ... [illegible]

گل سرخ ... [illegible]

... کافوری ... [illegible]

کاهد ... آن ... خارج ... [illegible]

... سکنجبین ... دیگر گل الملک ... [illegible]

حنطی ... آن ... دیگر ... [illegible]

... آن ... [illegible]

دیگر ... [illegible]

... [illegible]

باد و دیه شود به مانند شیره تخم خربزه بود و ده مثقال زهره کشنیز خشک بریان یکمثقال با دو دو تکمه
طباشیر با چهار مثقال رب به بریشم مثقال یکمثقال قرص کهربا و با اطریفل صغیر خبث الحدید با آب کهربا
صفت آن سیب ترش محرق گل ارمنی از هریک دو مثقال پوست هلیله زرد پوست هلیله آمله مقشر
از هریک پنج مثقال تخم کتان سه مثقال مقل دو مثقال مقل را در آب گندنا حل نماید و سایر اجزا کوفته
و بیخته و آن سرشته حبوب سازند شربتی دو مثقال تا سه مثقال با آب آهن تابیده باشامند خوردن قرص پایا
دوی دیگر شتا بسیار نافعست فقرا ذرتقدر نخودی و استعمال این دوا بسیار نافعست صفت آن دم
الاخوین گلنار رشته باشند کندر صبر از هر یک اجزا مانند غبار سایند و تار عنکبوت را بسپیده تخم مرغ آلوده
دوا را بر آن پاشیده و استعمال نماید و مرهم سفیداب قلعی و مرداسنگ و شادنج عدسی و اقلیمیا [illegible]
از ورق گل سرخ و مرهم سفید مرهم نموده و استعمال نمایند و این شیافات صفت آن اقاقیا
صمغ عربی شب یمانی سرمه [illegible] گلنار کندر اجزا را مساوی نرم سوده و مرهم سرشته شیاف ساخته
استعمال نمایند و این آبزن نیز صفت آن گلنار برگ [illegible] پوست انار ترب
یمانی اجزا را در آب جوشانیده در آب آن بنشیند و بیانکه مداومت [illegible] در این امر نافعست [illegible]
حبس گردد قصد باسلیق نمایند و سی مثقال خون بگیرند اگر حبس گردد بهتر والا باز [illegible] محکم بندند
و حجامت بر کرگاه و سینه گذارند و [illegible] نار [illegible] بیاشامند و [illegible] بسیار [illegible] گرد
مرد و بید [illegible] گل ارمنی از هر یک دو دانگ با آب سیب و آب به [illegible] صبح و شام و [illegible]
روز آن [illegible] قابض [illegible] باشامند [illegible] ترکیب نموده و [illegible]
دیگر [illegible] باشاند [illegible] تخم [illegible]
بواسیر است آنست که ادویه [illegible] خشک گشته [illegible] که ادویه [illegible]
نماید که [illegible] سازند [illegible] نمایند [illegible] اکثر [illegible]
استعمال ادویه حاده [illegible] میگردند [illegible]
[illegible]

دیس زلو علاج ناسور و در دی باید بیشتر میگردد و در سر ماده علمی میر بدنش برگ آن و لست
سیر بمد بیر ایست کرده اما اسعد ما را بیسی و دوا با رن ماسور بار در حساک سعد دکس باید
انگه ... کند بعد در دای ازیح مداو ماسه بالکل میسوم **حکایت** شخصی از حرام بیسر امان
در سیر و در ساده در سکام بسد ب در حال آن بصدیع بسیار بسک سعد معمی بر وای بهم رسید گفت
می این بر معالجه جمام سورقی و آن مرد سرده دوای خسد مرآن ردو اها سیر آمد بسیاسی برای
او را رو و او آن ناسور ما که در معمر ناهم سیر ون رسید و بمقدار دو سنگه انگشت برمدود در زمان
شد در سرون منقطع بعد رشاسه کوچکی بود ماده و دوا دو سال در جات رود از ناسیر دیگر
مدامت داد دیگران بسر سعده شده و گوشه قطع نمود و بعضی را سوزانیده بعد بعضی را با عود بهبود و بعضی
را سیار کشیده **نقل است** که شخصی حر می که اهل جراحی دکان بعد طوالان دست و
نیست بدوا معالجه بسیاری نمود و سودی نبخشید لاعلاج گشته ربیع دیما محکم بست و سوراخ قطع
نمود از سوزش و ربیع دورم ... هلاک ... نمود آخر الامر باستعمال مسکنات و ملطفات بسیار
صحت یافت دار بعضی از ناسور بریست و لکن بسبب حبس خون باسور ... ماده ... بواسیر حرکت
آمده در سر هلاکت گردیده و بعد تدابیر صحت یافت و اما بر در چشم او باطل گردید پس اولی عدم تعرض
بقطع ناسور مطلقا دار او دیده شد که دواهای آن بجود الکف باید مجو ریعتل در مسک رحوب کو
و لکن ... جمل ... حرور ... تر را کوبیده و آب آن را بگیرند و بعد با حداد ... نموده استعمال باید
اسعاطعه باید داد از ... بواسیر مجرب گفته اند **صفت** آن ... سرح سرانکی کرده و ...
عسل را در آن آب سخونسا ... بعد باحوب علیه کرده ... و بر ناسور ... مالکرده بر بر
ما حول و ... ریسه ... بعد باهم ... مرهم ... بعد دست ... آن را ... و بعد از چهل روز دیگر ...
انگور ... سرکه ... تخم ... کوبیده آن ماسیر ... در بیان
ممیزات ... استعمال بنماید ... سور ... نمایند که ... اما
... سور ... مرهم ... بیا ... کنند ...

استعمال نمایند و شیر خر و ماست و خشخاش و خفیف بی جوهر البسو زانند در بیسر [illegible]
نشسته بر آن بیاشند و نشتر رو چوب به مروارید سنگ مساوی نرم کوبیده بار [illegible]
ده و هم کافوری مرهم ساخته استعمال نمایند و ایضا عصاره لحیة التیس دست [illegible]
کند حوا سر و اجزاء متساوی نرم کوبیده با مغز پرشته استعمال نمایند و اگر پیه خر [illegible]
نمایند نیز جایز و انشاء الله تعالی تفصیل در معالجات مختصه مذکور خواهد شد فصل نوزدهم

از مطلب دویم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات

آن حسیتی سوزش بول و آن را اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن حدت
و میل الی الصفرا بول باشد علامت آن حدت و زردی بول و سایر علامات

علامت صفراویت چانچه در جداول صفراوی مذکور است و نیامدن چرک با بول را چیزی قبیل نماید
و علاج آن آشامیدن شیره تخم خیار و کدو و خیار را هر یک دو مثقال با لعاب به دانه و شربت
بنفشه یا بزوری البارد و ربای آن اگر میسر نباید یا از الشعیر با شربت بنفشه و بزوری البارد و هم تناول
و غذای حیوانی مانند آش زرشک و یا تمر هندی و یا مثل آش سماق یا چلو و اگر چنبه تعدیه کند و ماهی
نیز پرهیز مناسب است و یا جلاب مبردات و ادویه و غذائیکه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه [illegible]
حاره نمایند و اگر سبب آن قرحه مثانه باشد علامت آن آمدن بول است با چرک و دموی
و آمدن چیزی مشابه سبوس گندم و احساس درد و خارش در مجرای بول و تعب با مقعد و مقعد [illegible]
و گاهی که قرحه در مجاری باشد علامت آن قرحه مثانه است با آنکه در آن چرک نیست
در جرب مثانه اخراج سبوس اکثر و در جرب مثانه گاه در طریق سیلان باید و حکه و قلیل خراق
و بالجمله چرک فاصل قرحه است و در سایر علامات قرحه و جرب مثانه با هم شریکند و در معالجه نیز شریک [illegible]
امر و علاج آن اگر علامات غلبه خون باشد فصد باسلیق نمایند و اگر امتلا نباشد [illegible]
من الکیفیت و دینه در بیان ادویه مبرده مذکوره در فرع اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز [illegible]
و ترک حیوانی و درین مرض در ترا است و تقریر شیر دختر و صمغ و تخم مرغ به تنهائی و یا با شیاف ابیض

یا مثل حمال در آب و در احلیل یا گل سبز شوی با شیر دختر یا سفیده تخم مرغ و یا افشیا یا بدان الوده
و در قضیب گذارند و این دوا کثیر الفائده است و در آن نشا و طبخ و صندل سوخته از هر یک دو مثقال
شیر خشت یکمثقال دم الاخوین انزروت صمغ عربی نشاسته از هر یک نیم مثقال نرم سوده با شیر دختران
یا شیر الاغ بسرشند و زراقه بدان بیاغوند و شیر الاغ یا دختران یا شیر خشت و یا دم الاخوین و
گل ارمنی محلول در آن و طلای گل سبز شوی با شیر دختران و یا گل سبز شوی بعرق بید یا آب برگ آن بر
قضیب نافع و مسکن سوزش است و در حرارتش اگرچه ورد اروت قی سرا نشت آنرا و استعمال قرص کاکنج با
شیربات مذکوره و یا ماء الشعیر و آشامیدن شیر الاغ بدستور یکه در روش بیان نامت و استعمال حمام
پی در پی و گذاشتن قضیب در آب گرم و در آن بول کردن و یا در کدوی نیخ نیم گرم قضیب را کردن
و در آن بول کردن و آشامیدن لعاب بهدانه با شربت خشخاش سود دارد و اخر مداومت با افیون
و حجامت و را در اول مفید و در آخر خصوص با دختری که نافع و تخمین اگر کرم بهم نرسد ریگ منویه حیض
ندیده باشد و در آخر که سوزش بشدت زایل گشته و لکن منویه چرک می آمده باشد و استعمال
این شیافات نافع است صفت آن کندر دم الاخوین سفیده آب تسلمی انزروت صمغ عربی نشاسته
اجزا مساوی نرم کوبیده با شیر دختران و یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب بهدانه سرشته شیافات
باریک سازند و در احلیل گذارند و اگر و شیر این شیافات را اعلی کرده قطره بقطره در آن تزریق نمایند نیز نافعست
و اکثر نسخ زراقات در قرابادین ذکر یافت و گاه ترجمه مجاری بول که نیز سیاه و سیاهی سوزاک
مانند از مباشرت با زنان حائض خصوص در اول آن و زنان ناخشنود یا بر [illegible] تخصیص که پابند
[illegible] باشد و گاه سبب محتلم شدن و جستن از خواب که قدری منی منزع گردد و ما بقی بماند مد
بعد از آن بر دوی بول نمایند و یا آنکه در بیداری هنگام مباشرت نزدیک با نزال خود را باز دارند
انزال ننمایند و از خوردن شیرینی های شدیده و الحلاو و دماء هم بهم میگردد و علامات
بهم قریب باشد که ذکر یافت و اشد و دشوار تر و علاج آنست که از مباشرت زنان حائض و یا زنان
ناخشنود پرهیز باشد خصوص که زنرا نخوردکشیده و فصل بستم از مطلب دویم در بیان

ضعف باه و اسباب و علامات و معالجات آن - بدانکه اسباب [illegible]
[illegible] و در صحت و ترتیب اعضا رئیسه و معده و جگر و فتور و رحم [illegible] و علت و ضعف هر یک [illegible]
ضعف و نقصان [illegible] پس اگر سبب ضعف دل [illegible] علامت آن [illegible]
[illegible] و ضعف [illegible] و شدت و ضعف آن [illegible] علاج آن [illegible] که [illegible]
دماغ [illegible] در ضعف [illegible] و [illegible] صورت [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] علامت آن [illegible] و ضعف [illegible]
[illegible] مفردات [illegible] علاج آن [illegible] مفردات [illegible]
[illegible] مفردات [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و ارسال [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و [illegible]
آن [illegible]
حرارت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] علامت [illegible] حرارت
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و اگر جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم ابریشمی و خوابیدن در جامهٔ خواب بر بر نرم گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن خصوص دست و پا به دست زن مرغوب مطلوب مجرب و تقویت قلب و دماغ باستامیدن مفرحات که مشتمل بر روایح طیبه و استعمال عطرهای طیبه لذیذه و بخورها و بخورات و غالیها و نشستن در مساکن عالیه خوش هوا و مطلوبه و شنیدن الحان متنوعه خوش لحن و صوت و اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زن غیر مرغوب و بجبر خود را بر جماع داشتن و جماع نمودن و جماع با حایض و زنان پیر و دختران کمتر از دوازده ساله و زنان بعید العهد بجماع و مداومت و مواظبت بر جماع با یک زن و مستنا بیت و را لواطه نمودن و از نفخه و رجحانات بسیار گرم و مسهل بسیار و آشامیدن اشیای کامره بارد مانند بزرو و آب آب و نانخواه و امثال آنها فروان و استعمال گلاب بهر نحو که باشد و مداومت خوردن ترشیها خصوصا سرکه و آب دیهیرو و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار خصوصا در مکان نمناک و صلب و بسنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن و آشامیدن آب بسیار و بو نیدن گل سرخ و نگر بسیار خوردن و رفع آن زمغموم و مهموم بودن و خورش بد داشتن و ترک جماع نمودن مدتها و در فکر آن مطلق نبودن بحدیکه فراموش نمایند جماع را بهم ابها معنی یا بر اند فصل بیست و یکم از مطلب دویم در بیان امراض مفاصل و عرق النسا و نقرس و چنانکه وجع مفاصل و درد میت کرد معاصل بهمرسد و آن گاه بورم و گاه بی ورم میباشد و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو و نرم پشت آنرا عرق النسا نامند و اگر در انگشتان پا خصوص ابهام باشد و تا کعب و بالاتر از آن کا و سرایت نماید آنرا نقرس نامند و اگر در بسیار اعضا باشد آنرا وجع مفاصل گویند و باعث و سبب هر یک از اینها انصباب ماده است از مواد و بتیه بسوی اعضا هر ماده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حمرت و ورم آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات غلبه خون که مذکور است علاج آن در ابتدا فصد با از جانب مخالف و اگر وجع در دست باشد و اگر در پا باشد از جانب وجع و اگر احتیاج بمکرر از فصد شود فصد باسلیق دیگر تا بند و فصد صافن از جانب که مشد و مفصلی اینکه در زبان رشانیره و عنب الثعلب و حی العالم

[illegible]

صادر نکنی باشد می با م کمسهال ن بکاهد گرسه مسهل طرلسل صبر سه مثقال
بح مه سو سحان مصری ۲ مرکب کمسهال بر سه سا تمامه نسیح لمسهل باما اسهد
اگر وسهل بعد رجا مسهال بامسسی صعال نکوس سو سحان باسه گرم باسا سه مخصوص بعد که
وسهل سو اگر سا بر اسسه و گرسوت مصری با کسر سه لسوب مد مسل سه مسعد رجا مسهال
نادر سعال بکر سعد نافوس گلا مان بدوس کاسسی گرم کر و ما ساسه بر باعسب گرسه سو سحان
صاف کامل الاسصار کو صب معاصل کرکرده بعد و مسهال در رسد علف ان باب گرم بر سه سر باصب
مسا مسدر سکمسی مرده می بعد معالجات مذکور و بالمقرب حول بر باعسب علو بکلد مر ب
مرسح سا سه ن مرساای لمو دی بعد سا مسدی سلی مسهل سبرو بحکم برب با مه برسا اسک
وسهل بسا باصب سا اسب کر نکر ن صاع مسهل سبرو عد نکو است سرلا ر طلا
مسل مه بر سیها باسب سسر عد با و طر صیاسه کاسد ظلا سو سحان
حح سه درکی صبر سقوطری باکلاب با سو سحان در مطول ربت لها مسطلح صبر سقوطری
باکلاب سال اعما مد طلا او بها المدس مدطعی بام طبح باصب مه درح بهمت مسکس
حح صما نمکسی سیر کا سحوس سو حصاسان گرماسه عرسان سو سحان وارسه
مسهاسی بحم حسحاس بسا باصب عسال محل حح تانی او ان بر نکوس بر مسا سب
مار و کلل الملک و سه صبر مکی باسی مها دوسا مده باسه مخصوص برده
مسهلی عسال مای کرحطه اسعد و آن چو سا مده باسه طلا صبر علم گاو باسر با دهن باو
صبر و مرمکی عصوب حراسانی باکلم حلبا سه و سسه که طبح مده می مسل
کرو ما نکو سا مده با طلا سور صبا با مه صبا سه نکر سه حرو در ی حم سه کر
می گاو ما ره سرکه نکر و در سه بگیں گاو حسک مد تکه و اطلسه کر مد سو و صبا با سه
صد مرده صعود و سه می سر باعسب فصل مسیب و ر دوم از مقاله دوم در
بیان تمبیات مدا کر حمی اسم حامع مسم مسدد بالعاسی مه مد ارد لمکر

تمبیات

ترب باشد که دمعای مشتعل گردد دار روح را گرم گرداند و رسحاقر و اسطه سرایت سیار اعضا پر کند
دو مجت مدل را گرم باشد را عمال الطبیعه حرود حلی رسانید که کامسی رمجراتی نفسیی بعاد گردد دداغ
حاله سے سته ست حمی دق حمی یوم حمی عفن حهت آنکه ا جرا ترکیب مدل اوستته اند اعضا رد
و اخلاط بیس اگر او حرارت عفن بحرهر منها گردد و اما را گرم گرداند مدخل حسس روح را و هوا سط
سدرین سار رحنفا سب د گرم گرداند تمار اجمی دق باشد ت آنکه سته ریج مدرادیق د
لا عود حساسیکرداند و اگر او ما حرارت عفنی ما روح گردد اما را گرم گرداند و بواسطه سرائین قلب سید
دولت گرم سارد و او بسرائین اطراف منتشر گردد و مدل را گرم سازد آنرا حمی یوم نامند
بجت آنکه مدت نقصان ان کرمک روز را ده و وده روز نهایت کمک آن نا بعت روز ساعت و حرون را بعت
و و مکرر و انقلاب ست دیگر میباید و اگر او را عفن ما حلا حاکیر دو آنها را گرم و بعض سار د بس را عا
سارده و بسشه سرائین قلب سید را رکسار اعضا آرد حمی حصوف حلطی نامند و او آن بعض را
داخل عروق باشد و حواد در حارج عسیی و در بعضه حوالی قلب و پایکه ما ست و یا اعضاء دیگر و آنها
بواسطه سرائین ایات سید و آنکه داخل عروقست منتشر باشد دار سحب این را حمی لازم نا مطبقه
نسبی ما دام کر حلط عفن در عروق باشد حمی مفارقت می نماید و آنچه خارج عروقست نام ره مناسب
و آنرا حمی نائبه نامند و دوایره بمیزده نوبه احتماع مرحلطی را احلاط ار دو نسبی صعراوی دم و بلغم
و سوداوی حسوسه مرکداس و مفاصل صاع رقیق رسان حاص هست و در هنگام نوبت از حو مداد میدارد
آن استعداد و اختصاص آن اقتضاص را تمام آن منعقض میگردد و تحلیل ما تمام آن مسدع و ذیل گردد
د ر حلطی را نوبه حاص هست مثل دو روحی بسبب کثرت مقدار میر روز را نوبه حمی دایمی است و بلغم را
است روز در میان بسبب دقت دولت مقدار ده و بلغم بسبب کثرت مقدار میر روز را نوبه است و کل آمده
و بعضه در نوبه سوداوی بسبب قلت و قلت دهینس دی آن دو روز در میان است روز و در میان دو با
چهار روز هر یک را حی حاص دا بعد و حمی لیوم را انواع بسیار است بعضی را نامها منسوب با حوال
سبب آن اند و بعضی مدلی و بعضی با سوی حارجی و منسوب احوال اعمال بسیار افراد را انگله مهمیست

اگر این حمله بسیار بهم رسد و متعفنی گردد عفونت در خلط بسیار محتبس گشته حرارتی غریبه و غریزی
و راحتی و تپی که اسباب هر یک جداگانه بهم رسد و سبب احوال دلیل بر سیادت است
سیوم تپی رنگی دقّی و حمّی دو آمیی و سدی و قشعریری و عطشی شدید و تشنجی و
دو حمّی دورتیت که اشتراک از جهاتی رسد و موجاتی نامد از روی عادت صداع
لاروب لرزی و اسهالی حادث بر وجه توالی بسیار بر دوا بسیار که نا بسیار کرم
استحکام آنها حالتی با سانسی و امی داستان ایشان جمله هر یک نتوانی و با هر یک بعضی
باشد و حمی دق که سبب آن کری طبیعی است با عضا الاصلیه چنان دلی گرم
او در بطون است بسیار سدی جاری کردن حساسه حرارات دیگر اندکه آن حرارت عرض است
بدن حادث شود و بسبب حدوث آن در اعضا الاصلیه و حمی جمله چهار نوع است حمی دمویه
وصفراویه و بلغمیه و سوداویه باعتبار اکثر احوال حمیات چهار نوع است هر یک
سرد و دعت داخل عروق که سبب آن لام مناسب با آن مادّه گردد و دو دویم خارج عروق داخل
عفونت لیس انام آن سبب باشد الاکثر مدّتی که آن بیرون خارج عروق عفونت باشد لهذا آن
عفونت لیس صعب تر گردد بدان که عفونت در بدن مر آن که خارج عروق شود الحاصل آن
نماید و حمی سونوخس فی الحقیقت نقشی ملاحظه سیت نیز که عفونت دم حادث گشته دو اصل
حمیات را بسر میّت و لهذا مراحمی حلقه عفونت دلی است با صطلاح حمی دمویه دو نوع است
مطبقه و سونوخس مطبقه است که مادّه آن داخل عروق نفس باشد و مادام که بعضی آن اصل
گرد و عفونت ماده و لازم است باشد و متوالی ساعتی بایستد و ست متر اکد و گرد
و در ابتدا باشد و متناقصه که روز روز در کمی باشد و متساویه که بهر روز مساوی
باشد و در سرین هم مرتبه و هست و سونوخس سه دموی است که اصلی حمی دو عفونت هم رسد
تکرار بیاد فی دو گرمی و حس آن و حمی صفراویه سه قسم است محرقه و غب و حمی
نائبه محرقه است که سبب مادّه صفرا داخل عروق باشد خصوص در عروق حوالی قلب

وگرنه دوامی باشد و دوام تپ آن را علامت گرمی صاحب آن [illegible] باید که [illegible]
و حب حمی سوداویه که بعض ماده آن خارج عروق در بعضی داخل عروق [illegible] علت آنکه [illegible]
[illegible] باشد یکروز در میان [illegible] آن دو روز [illegible] و در میان باشد [illegible]
لازم بود ایضا هر یک ازین دو نوع **خالص یا غیر خالص** می‌شود خالص آنست که ماده
صفرا محض باشد [illegible] و عرق رجیع گردد
در چهار ساعت تا [illegible] ساعت [illegible] چهارم [illegible] بحران [illegible] نوبت [illegible]
و **حمی غب لازم** آنست که ماده آن مخلوط [illegible] باشد [illegible] دائمی آید
ولکن یکروز در میان [illegible] و **حمی شطر الغب** آنست که ماده آن [illegible] باشد و
لکن اخلاط آن [illegible] باشد که [illegible] صداع [illegible] یکروز [illegible] صفرا دیگر روز بلغم
[illegible] باشد [illegible] ضعیف [illegible] لازم یک نوبت
و **حمی صفراوی ناقص** آنست که ماده آن صفرا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **و حمیات طبعیه** کلیه دو نوع است یکی آنکه ماده آن [illegible] داخل عروق [illegible]
دویم آنکه در خارج عروق [illegible] داخل عروق [illegible] حمی
[illegible] خارج عروق [illegible] حمی [illegible] است که [illegible] باشد [illegible] دیگری
[illegible] آید [illegible] دیگری [illegible]
است که [illegible] است [illegible] دیگری
[illegible] است که [illegible] حرارت [illegible] ظاهر [illegible] باشد
[illegible] دیگری [illegible] است
[illegible] است که [illegible] حرارت [illegible] ظاهر [illegible] غلیظی است
که باطن [illegible] دیگری [illegible] است
که آن [illegible] **غشیه غلیظیه** [illegible]

مشهور بود حاصل نحره بهر سه و حشیه دقیقه رشیقه در سه من گرسا ... رشیقه
یا مصراویه بود بر مه است و این حمی بسیار گرم و دیر حل شود مدارس سه روزه نوبه وا
دویم در هر ایام گردد گرم است گرما هر روز ... گردد و **حمیات سوداویه**
سر نوبت آنکه داخل شود و ثلث حمی ربع دایمه ... گردد است و چهارم گرم
است ... چهارم شود ... دو ان ... است
حمی ربع دایره است که ... شود آن ربع ... و آن
و چهارم بوده اول ... گردد و ... آن ... دو ساعت ... آن
دو ساعت آمد **و دیگری حمی خمس** ... مترقب ربع و دیگری حمی
سدس و سبع و ثمن و غیره است ... ربع ... در
نزد بیان ... است و ... **حمی بسیطه** است که ماده آن یک خلط باشد و حمی
حاده ... و آن ... گردد
گردد و **حمی متصاله** است ... و **حمی متبادله** ...
... گردد ... و دیگری ... گردد
و حمی متداخله ... داخل ... گردد ... و دیگری ... آمد
داخل آن ... آن باشد و **حمی منتشره** ... اگر ... اثر
ظاهر گردد باشد ... و **حمی مختلفه** و آن ... که ...
... و **حمی دوریه** ... است که ... آن ...
... باشد و **حمی تیدوری و حصبه و حمیقا** است که ...
گردد ... باشد ... بدانکه ... است ...
... آن ... اسهالی ... باشد ...
... حارت ... و غیر ...

نرگ علاج آن و ساندن عصارہ مالیدن بالا و تر گرم که بمس سامدد...
بعد ساعتی سک سوسن و بحکم سوا بیخ و ماش سفاج و بابونه احلاوم...
و منفعت ... احلاوصل بودن و مستعمال بودن که مرکب بعد از آن ... گردد
... سرد ... است و ... سرد بودن **و علامت حمی ورم حری** طوال...
... و ... در احمام ... گرم بعدم کی اسباب مذکوره ... حمی...
جسم و صداع و لهیب ... سیراده ... **علاج آن** ...
... گلاب سرکه ... گل ... و اصندل سرخ و سعد ... و آب ...
... اگر ... و سرد ... حل ...
... گرم ... و صندل ... و گر ... سرد ... سرد ...
... سرد ... بار ...
... **علامت حمی ورم** ... عضوی ...
... **علاج آن** ... سعوط ... که ...
... سعال ... است ... ابن ... بود ...
... **علاج آن** کرد ...
... **و علامت حمی تشنجی** ... شد ...
... گرمی ... **علاج آن** ...
... گل ... مال ... مرض ...
... کلاب ... **و علامت حمی ورم سهری** بعدم ...
... **علاج** ... **و علامت حمی**
استحصالی ... **علاج آن** ...
... **و علامت حمی ورم تشنجی** ...

ترشش بدر آمدن و سکی و سوزش معده و لی رساست علاج آن آن خوردن آشامیدن آب
گرم و سکنجبین است و اگر با معده و قی و بالک گردد و از غذیه باشد و گر خلط مراجات سوده آب
و اسهال عارض گشته صدا اس سحاج لفی سست کی حسد صمان آب گرم هم باشد و غذا از آنها
معده باشد و از یع گرداند با اسهال استرخ گردد و غذا از رود و بی میل باشد و چون اسهال رصادق حرارت
آهم سر ـــ صلیه اعلاد د و اهر طارکم ردهم و ماهای آب علف آن هم قبلی تناول باید و سکم سیر که از جمع
عارض گردد و اگر صفراویت در دراج غالب باشد تله ربک اسماق با عوره میل باشد و با الحال و جمیع
انواع حیات پر سر بدار باعمل طعام معتدل رطعی تکریث و چون از حمار و ردد رصامیب ازهت در عولی
شخار و رها بید امعقال بحیات دیگر فرمایند و بید اکثر حیات حلط سست با حالی اسرت مرحم حیث کی
سده که اعتبار کرت یا علت ما برحت علاوه د محای اهم سده و در سسب حلط مرس مرده
منفس گرد و وهم صورت اعلاء طعام است با ساس سه است کچمت اساد حوب منعس گرد و باید بایی ازدها
امعقادر ثبت سول لیها و امدتیر ما اعتبار علی زکوت مرحوم مران امد میرانی ـــ سار رطب اسهم عدم
بسبب سده وآن برای جمیع کامل باید جار دماسب جمیع سبان و دو عذا یا بادة تحلیله و تسهیم کداهماع آت
حاصل گرد و تسهیم ملوک و بالی د هوبه نفره با سیاه سیاه اصت که استسقا از هضام بدن ا لخط
بسبب معلق گرداند و علامت سوء ترکیبی سرحی رنگ و وسیمها ان و سر آمدگی کم یا کوسکی
دوشر سری و بال ر بعرحی رنگ و بول و حمار س بعرحی سبب صدر حات رسا رعلامات حری لدو صداع
و سرحی و کریات و دوسر اقلاب سه ست سحی امام سسر ری لر ه صماسد لکر برا سمر ـــ علاج
آن و ـــ قصد یا سلیق یا کحل و اگر در سسر کمتر ی باشد کی باشد فصد قیفال باید و تعد دیر لعقل
ربک رکسایید و ساسب واسد جون مقصود مطلوب و یا سی بکیدر به نفسی برسد گیرد و مشعوب دم
سحو باسد باسه سیر و تخم حزه و سده و اید و گذر و تخم کا هو و عناب و سر سه پند و با تجزیه آن و سه سنگ سیر و
گرد آن بربع گرد و و شب باقی باسد صبح رعناب و سپستان و ایرکیسه ده و اسه سیو تخم کاهو و تخم کد و تخم
د و مثقال گرسته عرک سکنجبین بادة مثقال سرشت بات سه دو دو در و تخم ربا آن معجون حرب ملطف

عنب الثعلب خیار بحیکی کاسنی از هر یک دو مثقال و آلو بخارائی ده دانه و تمر هندی و ترنجبین و نیلوفر خیارشنبر
از هر یک ده مثقال روغن بادام دو مثقال بیفزایند و همچنین در ششم و هفتم منضج مذکور را بیاشامند
و در ششم مسهل را اگر برنگ و غیره احتیاج شود در هفتم یا نهم تکرار فصد نمایند یا حجامت میان دو کتف
و اگر باز احتیاج بمسهل باشد روز دوازدهم قبل از آن همان منضج را آشامیده و همان مسهل را بنوشند و غذا
بیگوشت از قبیل شوربای برنج و اسفاناخ و کدو و مغز هندی و زرشک و غوره و یا ماهی با مش و یا عدس جلاب
و از میوه خیار و هندوانه و گلابی و آلو و انار و امثال اینها مناسب است و آب سرد و آنچه شیخ الرئیس
در بیوده که صاحب این حمی را آب سرد بمقدار باید خورانید که رنگ آن مایل بسبزی گردد الیته حمی از وی
بیگردد و ماءالشعیر نیز مناسب است و بعد از دوازدهم شیره تخم خیار و کاسنی از هر یک دو مثقال با سکنجبین
ساده دو مثقال بیاشامند تا چند روز و شیره تخم خرفه با سکنجبین نیز و بعد از چهاردهم گوشت خروس بچه
و مرغابی نیز مناسب است و پرهیز از دال حمی بالکلیه لازم و همچنین قوت رسیدن ببرودات ضرور **و علامت**
حمی المطبقه همان علامات سونوخس با قلق و تنگی نفس گاه بیهوشی علاوه آن **علاج آن** نیز همان علاج
سونوخس در اخراج دم و سایر تدابیر درین بیشتر از آن ضرورست و بعد از چهاردهم قرص کافور نیم مثقال با شیره
تخم خرفه و لعاب بزر قطونا و شربت نیلوفر بیاشامند **و علامت حمی دموی** خارج عروق همین حمی
حادث از اورام دمویه احشا مانند ورم دماغ که سرسام نامند و اورام اعضاء صدر مانند ذات الصدر
و ذات الجنب و ریه و معده و کبد و غیرها از احشا **علاج آن** منوط برای طبیب حاذق است **و علامت**
حمی محرقه لزوم حمی و تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ و خشکی زبان و بیخوابی و قلق و اضطراب
و هذیان و صداع و خشونت زبان و گاه زبان سیاه گردد و رنگین بول با رقت و حرقت آنست و اکثر در
مریض لاغر و گرم و سنگین تر باشد **علاج آن** نیز نحو سونوخس است سوای آنکه درین مبالغه
بانواع اخراج خون نباید نمود و اسهال درین نیز زیاده باید و آب سرد با یخ و یا برف بی تهالی یا با سکنجبین
و بزر قطونا و عرق کاسنی و نیلوفر بجای آب بیاشامند و گاه ماءالشعیر نیز نوشند و آشامیدن عرق نیلوفر و بید
و کاسنی با لعاب بزر قطونا و بهدانه با خیره سکنجبین یا با سکنجبین و آشامیدن برگ کاسنی

دا مردش و حوالی دهان افشکینین و تحلیل جمیع رگ کاسی تا منتهای دهان و دیه مماسه دیگر و ابر
بمودن آبکرم و آنست جمیع رگ بیه و فارسی و کل بعد دیلو و سوس گرم و دشانیدن تسور با د
حاسی دار آب ریک دال و قرصه دی با کمد و استال و استال اجیاد او صورتهای رطب حاسی
مناسب بر صرسم و بعد از دو داد دیم باستیر و تخم و رد دسکنجبین و بعد ارست ار دیم اگر حمی آتی باشد
احتروب سان را کشتهای رد شار دیم سهل بطریق مذکور بیاشامد و بعد ازان مبردات مذکوره اگر ورمی
دمه به مواد متوحه باخ باشد علامت آن بیهوشی و هذیان و حوالی و تب حمید است علاج
آن در در سهل اول صبح آب انار بی حبل مثقال باده مثقال شیر خشت بیاشامد و بعد مسهل
آب برگ کاسنی را شیره تخم خیار کشور حک دهاب مربعقطور و بعد از آن آب برگ کاسنی و مدو و مغز
درده مثقال شیرخشت بیاشامد و مسهل مذکور را بطریق احتقان عمل آرد و بعد بگرکه اول آب گرم
طعام در روغن گل و با دام یکجا کرده حقنه نماید و بعد ازان دوا مسهل را صاف حقنه بموده هر حقنه را نگه دارد
از روغن با دام وده را خرستیر و دوده مثقال شیر اضافه نماید و اگر شیره و حوار بود اضافه نماید ملینه
و مسهل سریع و منقیه و الکاسه و فلفل کالوره آب شیر و آب خیارین وادی سرکه حستیه کرده ابر ...
حدار بنده و کرم سرپید و اگر مریض با صعف بسیار باشد در دو آهو روز شاد و ریر میدی و کل و فستانی
و هر یکی دو دانک و نیم مثقال با آب سه رایبد و تنک بیاشامد و در هضم تعقیه فرد نیم و حالی
باشد بیاشامد عموده در بعضی با انسیار موسد و جای گرم نگاه دارند و اگر حرکت کند صحیح باشد و ...
کما سه و مسهل جمیع بر روی هم ...اه و ... سابیدن مبردات کوتاه کسه و علامات غش
لازم حلقی و ... ورمی در ... بوقت اول و سایر علامات ... تاصعف ... وتق ...
و عصر ... اول ... ترتیب ... و ... آن کرور شدید در یک روز در صیف باشد علاج
آن بر علاج مذکور است مگر که در این است ... تر کثر ... و علامت آن حمی صفراوی
و دیگر ... اعضا ... ضعف و بعد ازان ...
و بعد ازان ... عرق ... و در تب ... در روز سوم ... تب آید

با ... آمده تحلیل نگردد در زمان تا ماده آن منضج گردد و یا تحلیل یابد و مدت طول این تپ از ساعت
ست و حدوث این تپ اکثر از صفرای محترق ... و از علامات آن تشنگی و زردی زبان و در روی رنگ
و در رخسار و جسم و صدوع و قی صفراوی و قلق و اضطراب و رقت بول و زردی و بدبوی آن مثل سایر
تپ صفرا علاج آن مانند علاج صفراوی لازمست مگر که درین مسهل ... و غیر آن باید داد
هر روز که ... در این علاج ... بسیار ... و علامت حمی لثقة ... دم
... و کثرت ... و ... مثل ... است ... و آب از دهان بسیار آید
و بول ... و گاهی ... رنگ ... حمی ... و ... گاهی
... سفید ... و ... و ... از لوازم
این حمی است علاج آن مانند ... کاسنی و اصل السوس
... و ... و ... دو مثقال ... مثقال ... تخم ...
در روز ... مسهل ... ادویه مذکوره ... مثقال ... یکمثقال گلسرخ و مثقال
... یکمثقال ... و ... مثقال ... روغن بادام شیرین ... سطحه
... و ... مسهل ... آب ... یابد ... یک مثقال
... مثقال ... بهتر است که روز اول چهار مثقال ماء الشعیر
کاسنی ... یکمثقال ... یکمثقال ... سکنجبین ... مثقال ... ده
... باید ... اگر ... سرد ... مثقال ... و ...
اگر ... ضعیف باشد ... مثقال ... نماید
سکنجبین ... نماید و اگر طبیعت ... باشد ... سکنجبین ... مثل
... باشد سکنجبین ... مسهل ... نماید ... و ...
یکمثقال ... و ... سه ماشه
... مثقال ... مثقال ... کاسنی ... گرم ... درم ...

بیرون آن سهل را میل نماید و اگر حمی تیز بود و تراز جهاد دوائی باشد باید که در هشت چهار ساعت بگیرد آخر
و دوار السرد را منتهای ره را تلطیف سرسته میل نماید و ماء الآن گرم نوشند و اگر حمی زایل گردد
و معمول اصحاب سرو و معرفت سی باشد نائی باروق ۲ در شده رسیم مقال و یک مقال تا یک مقال درهم حر
حالیوسی تناول باید و اگر صلابتی در کبد و طحال السبه بطول انجامد تن محسوس گردد و رخی و بعد بسیار
باید حست زجعیل درهم مثقال با اگر این جمیع ترتیب دست دهد یا بیرون باشد بعرض را ا سکنجبین بزوری
ساده بقدر نیم مثقال تا یک مثقال حل نماید و رفعه را بتور بار و بخور و آنچه گویند حور را آنکه
احیاناً دوا مرتبا در سبیل نماید و هرگاه ازین دوا مرتبه نگردد و آثار طبیعت غالب باشد صرف از اصول مانا
حصه هشتاکه دوم و درست و او رعد حرارت و شکم باشد و چهار مثقال با سعت سفیل بیترتیب وگرد مانا
و دوار دیم سهلی از مسهلات مذکوره مناسبه و آشامیدن عصاره ماء السکنجبین ساده [illegible]
باآنکه این سهلیات است و علامت حمی سوداویه که باید بیرون آید میان حمی است برودت
بسیار شدید ولرز مدک و زبان سیاه طویل و مدت نوبه آن طویل بحده و ساعت [illegible]
رحمی معاودت نماید و با در نوبه دیگر آید و سایر علامات این باید علامت مقدم است که ذکرش
آن باید علاج است دوره [illegible] در میان سابع حصه تا که منقی میاحامدی باید که علاج
مینماید و آن تلک عرق و سکنجبین حرارت را می آورد و با مصلحات گر و سایر مزید بر عقیده گرد
باید و باید دانست که حرارت مادی مطلوبیت و تسیح مینماید و ساعت میگرد و باید که تکثیر بعض
نگردد و لطال بهم رسانید و دست از تدابیر و ادویه و علامت حمی ربع لازم کشید
سوداوی و اصل حرارت هر چند این نادرا لوقوع است بحث کرده اسباب دلالت بر آن
نفس بامداد و ماعت حمی گردد و لیکن اگر اتفاق افتد علامت آن آنست که در ملازم دورد
ست نماید که دور و نوبه آن مدور است و لرزه و درین حرارت اول نگردد ضعیف باشد و هر چند
زیاده و درستی بیشتر گردد و در شدت آن علامت صبیح باده روز و اول [illegible] و سرما و زیاد
سده و ماشد و دراول [illegible] و یکبار بسیار می آید و اینست که در تحقیق مواصل [illegible]

می آید و گاهی بسیار شدید است هرچند بالفعل هیچ علتی نیست مدر است مثل سوء مزاج مصروع [illegible]
و دست و سرین بیسر یک بیمار و در راست و گرسنگی بی همی از وهم خیال درهم و صلابات آن
مع باشد و علامت آن از هر خلطی بطور علامات آن بایستی گردد و علاج آن کت
که علامتش با هر مرض معالجه آن کرد [illegible] اگر ماده آن که سوداست حل ادویه و بعض تمام بیما
در محل صحیح مرض [illegible] آن گس باعث [illegible] است [illegible] آن [illegible] اعضا و [illegible]
عظیم است و مولدات سودا مانند ماهی نمک سوده و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر کهنه و [illegible]
و دلنگ سود و بادنجان [illegible] عدول [illegible] مثال [illegible] اختیار نماید در [illegible]
و صحیح سود کو بسیار [illegible] سود کناسد مثلا اگر احتراق ادم باشد علامت آن مانند آن
علامات علت صفرا و دست [illegible] دیگر [illegible] و مداومت عرق کاسنی و [illegible]
با سکنجبین و آب [illegible] باید هرگاه [illegible] تطبیخ باشد تاثیر تست والا باشد و گاهی اطباء [illegible]
رسحات و [illegible] حاصل گردد و [illegible] باشد [illegible] و گلاب و [illegible]
و مثال اینها بسیار است حکایت حکیم علی گیلانی در شرح قانون خود میگوید که مرادم [illegible]
ربعی عارض گردید و [illegible] که [illegible] علامات [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] میکرد [illegible] مسهل [illegible] میکرد [illegible]
تا آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] علم [illegible] عدالت [illegible] خاصیت [illegible]
[illegible] یاد [illegible] آیا این [illegible] بیان فرماید که این حصر است
گفت آری [illegible]

محرومی داران درین حقه باذن الله تعالی شفا یابند و بالجمله درین نوع اجتناب از شیر و خرما و روغن و امثال
سودا از است چنانچه ذکر یافت دگوشت بسیار نانکی مانند بره و بزغاله و خروس و ماکیان و حمام و دیگر
انواع مناسب است در علامت آنچه از احتراق بلغم یا سودا بهم رسیده باشد
مثل آثار بیرودت و سایر علامات بلغمی و سوداوی است علاج مداومت بر مسهل کنند با سکنجبین عنصلی
است و مکرر کنند باسهلی و در غیر نوبه گاهی طریفل صغیر یا دواء التربد بخورند و گاهی بر سکنجبین
انچه است حل نمایند و یا که بعد مسهل گرفته چند روز ندهند مثل سکنجبین بزوری عنصلی با نخود
یا سیر باشد و فی بعد از دوره در وقت تب بسیار مفید است و فی مانند در حالت شفا باید
در ساعت قبل از آمدن تب بسیار مفید و مجرب است چنانچه در بیمار اول و دو ملاحظه التجارب نوشته
رومی و نیر تغیر بخورد و در بشابیر و جب بریع و معجون بریع و اگر ماده فاسد بسیار در بدن باشد غذا باید
تاریح گردد دیگر بعد از مسهل و بعضی بعد از شفا در زیر تجویز نموده اند و باید که تغذیه بحسب حال باعث
مرض باشد و اگر ماده آن از احتراق دم باشد و علامات غلبه خون با آن نیز باشد علاج آن از فصد
باسلیق است و ملاحظه نمایند که خون بسیار سیاه غلیظ فاسد است پس اگر چنان باشد مقدار شعر
مثقال یا زیاده یا کمتر قدر حاجت بگیرند و اگر سرخ رقیق کم رنگ باشد بزودی بند نمایند و بعد از آن
باید و بعد از آن متوجه تنقیه منضج و مسهل گردند از منضجات و مسهلات مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد
علامت آن علامات غلبه صفراست علاج آن نیز علاج آفت بخوبیکه ذکر یافت و بالجمله
مرعی کند از حرارت مزاج احتراز شد باید که در منضج از کاوزبان و بسیار و شاه تره و تخم ...
و بیخ کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال یا دو مثقال ترنجبین حل ساخته صاف ساخته بنوشند یا
با شربت سکنجبین یا نانخواه و بعد از آن این ادویه اضافه منضج مذکور نمایند مثل سقاقیل ...
از هر یک دو مثقال سنا مکی درست بلیله کابلی از هر یک یک مثقال مویز منقی بیست دانه تمر هندی ...
دو مثقال روغن بادام دو مثقال با منضج مذکور ساخته تا چهار روز و روز پنجم همان مسهل ...
تا پنج مسهل و بعد از آن سکنجبین بزوری یا شربت بزوری بخورند که در حمی بلغمی ذکر یافت و بدین تدبیر

هر روز سستی و ماندگی بتوان بحلاب تب بیچوم اشتقال خورند و با مسهل غلیظ را در ایام منتهیه در روز
اول شرب آب ... بره مرغ یک دو روز صحیح و بعد ازان بمنضجه و اکثر منتهی با مذکور رود یا
از آب ... ماورد با ترنجبین با جلاب و با قیه شیر مجری بدهد بعد ازین تدبیر داده است فکر کشته ذکر
اتحاد ... و بیرون آید و اگر احتراق از بلغم با سوداوی مبیبی باشد علامت آن بروز
ترکیب چنانچه در بلغمی سوداوی ذکر یافت در سوداوی علامت ... لعاب ... از
... تری و تیرگی بول ... تعالی ... آن ... از کام زبان ... تیره ... بسیار ... بار ...
... اصل ... کرفس ... در ... بادیان از هر یک دو مثقال ...
... از هر یک دو مثقال روغن بادام ... بعد ... صبح ...
... از هر یک دو مثقال و اگر ... مسهل ...
... است ... مسهل ... است ... مسهل ...
... است ... استعمال نماید ... سکنجبین ... با ترنجبین ...
... از هر یک ... بیش ... مسهل ...
... مسهل ... است ...
... مذکور ... و اگر ... غالب ... با سکنجبین ... است ...
... حمیات ... آن مسهل کرده ...
است ... باشد استعمال ... تریاق فاروق
... حرارت ... انواع حمیات ...
... علامت ... آنست که دو ... کام ...
... آن ... از ...
... از جمله حمیات ... باشد علامت ... آنست که ...
...

[illegible] بسیار تیره [illegible] از [illegible]
[illegible] علاج آن بسیار صعب است [illegible]
[illegible] بسیار ضعیف اگر مسهل [illegible]
[illegible]
[illegible] تقلیل یا تلطیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثقال [illegible]

بوده باشد و اگر تب حمی مرکب بود و هر کس که تب کند و سوده و کبر باشد مادر اسیر باشد تنها یا تنها مستند
اما این جدا مکرر است امر و مال در آنچه ماند اما این دایا اما بسیری دیگاهی تب متیب دیگاهی صورت
لیمو بسیار است در دره بطو ماجلا و آنچه علیه هر کس بیند مرکب محب ماجلا قرار تر ماده اما ماده غیر
و اسی بسیار آن جمله باشد که ماده را لزوم است و این بسیار ماده و نافل العلل نیست و حال است عجب
آنکه ماده آن حالی رحمت نیست چنانچه شیخ الرئیس نیز بعد سوده علامت آن است که تب آن
آمده بوقت آن بسی نکرده در بیان عارض میگردد دیگر صاحبان امر حاره یا سرد را صورت دیدن
و اول امر ص بسیار را رو میگردد و اگر آنست که بسیار میرسد و انکه میگردد و قابل علاج نیست بید
ذکریات و بالجمله علاج آن است که بعد نامه آنرا بیکوی و تلوقه ذکریات و مادر شیر باب اما در حق
ازین بسیار اسهد بسیار نام مرتب است که در نوع اول ذکریات در باید آن جمله درین ماسیت در
تدابیر بسیار و جدید مفردات بسیار بسیار درست و باید دانست که اینجو ذکریات از
حمیات مفردات هر یک بود و ترکیب آنها با یکدیگر انواع و اقسام و انواع بسیار حاصل میگردد زیرا که اکثر
ازان مختلف بود بیست باشد مرکب بلغمی یا یومی و ترکیب رد دو نوع از عکس بسیار باشد ترکیب دو نوع
بلغمی با یکدیگر باشد دایره و دیر لازم بلازم و از جهت ضرورت با دو نوع ترکیب حاصله ازانها بسیار
مسود لهذا اعتماد برانها از حمیات در عبارت نیست باشد که هرگاه دو تب با هم باشند تو هر یک دو ره
مدور دو نوبه ملحق آید و هرگاه مرکب از دو نوع دایر باشند با رو بجهر وزد آید بسی اعتماد بسیار در تشخیص علامات
تا بجهه مرکب است و مرکب بر دو نوع خیر از دو ره یکی آنکه دو ماده مختلف جدا جدا دو رد و محل متصل گشته با
اما آنکه ماده ... او جای دو ماده ... و جای دویم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مختلط گشته متصل گردند باشد
آنکه قدری از صفرا و خلط قدری از بلغم گردد در یک محل جمع گردد و تحصیل مرکب ازانها خواص دارد زیرا که
مائی و ملالی و رساعی عزیز باده و برای ابها متواتر است و ضرورت ترکیب و قت ابها بجهدی میرسد که اعضا
[illegible] متواتر بود باشد و جمیع مرکب علامات ترکیب آنرا اوصاف ماده ریاضات بود و متود معالجه گردد بید مرکب دوا
محتسب آن و حرف دو مرکب بین مرکبات مشهور تر اند مرکبی مسمی باسمی حافظ و کبیر الرتوعد لهذا

برده ورا الطریق و دستور العمل با اسباب و علامات و معالجات و ذکر مشابه آن که غب خالص و دایره
را شطر الغب نامند غب غیر خالص آنست که صفرا مخلوط به بلغم بوده در آن داخل عروق و نوبات حمی لازم باشد
بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد و اگر خارج عروق است دیگر [illegible] در میان آن [illegible]
آن است و در این نیز بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد و نوبه آن [illegible] ساعت گیرد
و شطر الغب آنست که صفرا داخل عروق و بلغم خارج عروق باشد یا بالعکس که صفرا خارج عروق و بلغم داخل
عروق متعفن یافته باشد یا آنکه هر دو داخل عروق و یا هر دو خارج و در عروق متعفن گشته باشند غیر
اقسام شطر الغب چهار قسم گردد پس روزی که نوبه صفرا است دو نوبه میکند در ان روز یکی با علامات صفرا
دیگری با علامات بلغم و یا یک نوبه میکند مرکب از هر دو علامت با هم و یا آنکه یکروز نوبه است و یک روز نوبه
اخف است و نوع دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم باشد و در نوبه این لازمی و [illegible] علامات
و علامات حمی صفراوی لازم با علامات حمی بلغمی لازم مجتمع باشد و نوع دیگر آنکه مرکب از صفراوی دایره بلغمی
لازم باشد پس یکروز نوبه آن با علامات نوبه صفراوی یکروز نوبه [illegible] حمی لازم باشد با علامات
بلغمی لازم و دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم که مرکب از صفراوی لازم با بلغمی دایره باشد [illegible]
نوبه آن باشد با علامات نوبه بلغمی و حمی لازم با علامات حمی لازم صفراوی و بدانکه جمیع انواع شطر
و شطر الغب در معالجه قریب بهم اند چه آنکه سبب اینها نیز قریب بهم هست و معالجه آنها مرکب از معالجه
غب خالص با بلغمی خالص است و حمیات طولانی میباشند که تا مدت [illegible] کشند [illegible] مولانا نفیس
در شرح اسباب و علامات گفته چه آنکه اگر متوجه معالجه بلغم [illegible] صفرا [illegible]
و فساد میکند و اگر متوجه اطفاء صفرا [illegible] گردد بلغم غلبه میکند [illegible] هر دو جانب [illegible]
هیچیک فایده [illegible] نمی بخشد [illegible] است که طول [illegible] مرض باعث فساد احشا میگردد [illegible]
بالطحال و غیر [illegible] میکند [illegible] و معاصد [illegible]
معالجه این است که [illegible]
در [illegible]

سپره گرفته سه مثقال سپستان ملوکوره ... داخل نموده ماشا نمایند روز پنجم گروه نمایند روز ششم
ما روز یک نوبه سنگین باشد مسهلی ماشا نمایند ماحصاله داخل السوس گاهی سرخ گل سرخ گل ملوکوره سنا
سرکه دستمال عناب ده دانه مطبوخ و سپستان تخم کوبیده سپستان ملوکوره داخل نمایند و ترنجبین و تمر
هندی ملوس چهار سیر ... دو مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام یک مثقال بر آن چکانیده
گرم نموده ماشا نمایند و روز ششم و دهم و دوازدهم سپستان سکنجبین نمایند و یا نوبه سنگین باشد همان مسهل
اماشا نمایند دیگر علاج ملیم باشد گلقند و سکنجبین درهم سرشته تناول نمایند و بعد از تناول درهم شربت
و ماءالشعیر ... ... مثقال با هفت مثقال با سرو عنب الثعلب دو مثقال و شیره ... تخم
کاسنی ... یک مثقال ماشا نمایند و بعد از ... باشند با کمپیلا ماشا نمایند و بعد
از این سکنجبین ... در قرص ... سکنجبین گلقند و سکنجبین نیم پاس بسیار مفید است
ولی ... [illegible] ... دوا الشریف ... و بعد از دوازدهم
حیوانی مانند گوشت ... [illegible] ... والوده رسیده و الوده
و کلان ... و اگر علامات علل صعود ... ظاهر باشد سکنجبین با عرق کاسنی با آب انار ...
و اطلاس بسیار نافع است و اگر علامات علل ... ظاهر باشد ... کرده باشند و بعد از ششم
و در جمیع حمیات ... اصلاح مزاج ... تحلیل ... مواد ... سرکه ... کاسنی
سرای الحیات ... بسیار نافع است صفت آن ... ... مثقال ...
... تخم کاسنی چهار مثقال گل ... ... یک مثقال گل سرخ ...
... دو مثقال ... ... کرده ... شکر سفید ...
... ... مثقال ... سیر تخم خیار ... کاسنی
و اگر ... غالب باشد ... ... سوداوی ... ...
... ... تخم کاسنی ... ...
... ... یا ... ...

حمی لازم نباشد مناسب است و هرگاه حرارت فراوان غالب باشد حسب اشتعال بدون تالو برشت
و در انواع نزله‌های کهنه این سفوف نافع است صنعت آن پوست خشخاش یک مثقال فلفل سیاه
دانه با هم نرم سوده دو حصه نمایند هر روز یک حصه را در وقت صبح با گلاب بخورند و ساده فرود گرم
علامت حمی وبائی که بسبب تعفن هوا از اسباب سماوی و یا ارضی و یا هر دو هم رسیده باشد
چنانچه مذکور شد است که حیوانات ذکا الحس مانند لک لک و پرستوک از آشیانهای خود هجرت نموده
گذاشته و یا بچه برآورده باشند که آشیانه دیگر نیز خود و حیوانات از حشرات تولید مانند
و مگس و کرمهای بدبو و غیرها در اشیا تولید یابند و حیواناتی که در زیر زمین می‌باشند مانند موش
و مار و شغال و غیرها سراسیمه برآیند و شکارهای خود را نخورند و انسان را از نفس کشیدن راحتی حاصل
نگردد و چون به بلندی برآیند و در هوا نظر نمایند چنان محسوس گردد که گویا هوا دودناک و غلیظ
و نیز از علامات آن تغیر فصول است از وضع طبیعی مستمری و خود و تیرگی هوا در تابستان و ظهور
در شب و تابش‌ها ماه روشن و کمی باران و بسیاری ابر یا رعد و برق و غیرها و تدبیر تحرز از
آنست که اگر ممکن باشد نقل مکان نمایند و جمله و گرد و ازیک [illegible] پرستوک یا دیگر نوعی که
نمایند از آن بلاد و بلاد دیگر خوش هوا از آن کمتر باشند و اگر ممکن نباشد نقل مکان بسبب
حبیبه عود و عنبر در شعله کنند و کندر و دهن و مشک و زعفران و پوست انار و صندل
و صندل و گلاب و [illegible] در [illegible] نمایند و بویند و بعضی از اینها را نیز بخورند و دایم
و سرکه و شیر و سرکه و موسیر و سرکه [illegible] و سرکه [illegible] بنوشند و [illegible] بدان
چنین [illegible] خانه‌ها [illegible] آن باشند [illegible] نمایند که هوای خارج بسیار داخل آن نگردد
از آن خانه [illegible] نمایند و با ضرورت اگر بیرون آیند [illegible] را با [illegible] ترکرده پیش بینی بو بیند
نمایند و از خوردن شیر و میوه‌های تر بسیار و تخم [illegible] بپرهیزند و آب بسیار سرد
حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند والا کم تناول نمایند و آنچه داخل نمایند
و غذاهای ترش [illegible] میل نمایند و از جماع و حمام و تشنگی بسیار احتراز نمایند و [illegible]

[illegible] عرق [illegible] حمای [illegible] مرکبات [illegible] و [illegible] مسهل [illegible]

علامات حمی دمائی [illegible] اگر [illegible] دانست که [illegible]

[illegible] ظاهر گردد [illegible] و اضطراب [illegible]

[illegible] مضطرب [illegible] که [illegible] تشنگی [illegible]

[illegible] تشنگی [illegible]

[illegible] علاج آن [illegible] مسهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسهل [illegible] ترنجبین [illegible]

مسهل [illegible] باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معالجات [illegible]

و طریقه کلیه معالجات [illegible]

[illegible]

[illegible] معالجه [illegible]

[illegible] اعراض [illegible] تشخیص مرض کرده [illegible] آن معالجه [illegible]

در علامات حمی دقی [illegible]

معالجه [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

اما مرتبه اول که تاثیر حرارت اندک است اگر حرارت در محل محدود است شمعی را بر سر شمع
کنند که دو مرتبه بر جز در مرتبه کرده تحت آب یخ بلی دست ضماد سیس را است پر
قدر کمی حرارات که دل است و دمل شده دیگر آن در حرارت دگر است سوخته است و مرتبه دوم
حرارت قوت گرفته است بر اگر در اول عارض اند حرارت مستعد شده در حرارت آب فتیل دره
سوختن سیب و عدم آن در حرارت دو دم حرارت تمامست و ملامس سی که گره
حرارت در طرف دمل است و هست هم شکل حرارت در هم گرمی گرمهای شده واو در شکل
در مرتبه سیوم که حرارت مرتبه ثالث رسیده است و اما هر هر محل کرده دمل هم هست
تحت که این مرتبه ضعف و منافذ اتصال در شده کامل رسیده و حرارت قوت گرفته بود چنانکه در مرتبه
شده و در حرف اصلیه و نیز چیدن است که اما دو می این هم رسیده بود و دمل آن هم را دید
معالجات مشکل است و تبدیل بدن گرم شده اکثری گرفته است و درم سوخته شده است سرد
در آن سر بر عوض حرارت بیاید اما است ولهذا در سیر تنالی علاج نیست و حال اگر حرارت
بیش تحلیل است و هرچه در سبیل تمام شده و دیگر در حرارت حکم کرده و این هم در مرتبه اولی گرم
مستعد عارض دیگر ملامس بسیار مشکل است و بعضی و حرف بی دیگران مرکب بدانکه دو مرتبه
این هم علاج مشکل است و جملگی و بعضی شده موجود نیست گشته و حل است که صاحب این هم بود هم
در جهت آن که و انتقال حیات شده است و باید ادیب حکیم انتقال مشکل است و بدانکه
سخن لازم است و هرگاه عوض تب باشد که ادراک احساس شده باشد ادیب حکیم تا اگر هم
وصول است بدانکه تا بعد آن سی که عوض و درم احساس است این هم رسیده و حصول مداوای
داد اعراض آن مشهور و رسوم بیاید حکیم رجوع آن دشوار است و حصول مرکب کرده داشتی اگر تشخیص
مشکل شده در مرتبه دوم تشخیص آنهاست و علامات و علامت آن که در مرتبه اول مخلوط بود
را علامات آن نیست که درد است و قدرت کیفیات حرارت استعمال بیاید و رنگ دموی سرخ
مراد از مرتبه دیگر در علاج معالجات که بیماریست ناآنهاست و در صد و دیگر انکه نمود و آن

اسهال متواتر معلوں و عدم ... باشد و علامت دیگر آنست که بول ... اکثر [illegible]
مبالغه ... اوایل ... باری بسبب ... اعضاء ... بسبب ... آن [illegible]
... باشد و ... برای ... بحرانات و دیگر آنست که ... [illegible]
... بسبب جراحت ... بحران ... میگردد ... سموم و ... [illegible]
... دیگر ... بسیار شده ... [illegible]
و کردن ... آمده و اعضا ... [illegible]
... باشد زیادتی استعمال آن میگردد [illegible]
... القریح ... [illegible]
... [illegible]
میگردد ... هلاک میگردد ... اشخاص ... گردن ... [illegible]
... کرده باشد ... حال ... مرض ... [illegible]
... استعمال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
استعداد ... برای ... [illegible]
... [illegible]
... گردید ... التقریح ... [illegible]
... استعمال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در ساعت اول سیما از مرده فربه روغن بزرودی شفا یابند و با لجمله علاج آن بر شبیه مرفوعی بر
تنقل از سیما از معرض برای طبیب حاذق است و ذکر آن در تدبیر فصل بموضع است و لکن با
جهت شفقت بحال مسافرین دور از طبیب یا در مواطن مشفقان و پرستاران محل ذکر بر این
کرد این معنی مختصر تقیه باشد معالجات دیگر جهت علاج و تدبیر تبرید و ترطیب و اصلاح حرارت و تقویت
قلب با دویه و اغذیه مانند قرص کافور نیم مثقال یک تا یک مثقال با ماء الشعیر یا شیره تخم
و لعاب بزرقطونا و مانند او چندین اعلیا تجویز شربت بنفشه و نیلوفر تا سه مثقال و قرص سکنجبین یا
شراب اترج یا لیمو که خورده اند و لکن خود مقر اطبا و تجربه یافته شیره بها در این غرض بسیار است و
اولی آنست که مطلقا آن را استعمال نمایند و یا قرص کافور با آب هندوانه و یا ماء القرع به
بسیار زود یا یکی از شیرجات مذکوره باشد و بعد از دو سه ساعت ماء الشعیر بیاشامد و بعد از دو
ساعت که آن اثر لطیف غذا آن اثر ظاهر شود با کدو تنبه و یا بادنجان و یا سرطان پخته تناول نمایند و یا آنکه
قرص کافور بجای ماء الشعیر و تنهائی و یا با قدری از آن بمقدار بر دار است طبیعت و تقویت
تناول نمایند بعد از آن بر حسب گردد غذا تناول نمایند و اگر بعد از یا لوی شب نیز آن بیرون آید
نحو و بهترین تدابیر در این علت و انفع ترکیب دوا شیر الاغ است که روز اول بطریق حبیبی الاغ را
نحو حلب پیده و خری را بالک نشسته و ظرف دیگر آب گرم نمایند و ظرف خالی در آن گذاشته شیر
بدوشند و ده یا دوازده مثقال را با قرص کافور یا حب مروارید تناول نمایند همچنین روز دویم
شیر بخورانند تا آنکه کم کم زیاده بر نموده و تقلیل نمایند چون دیرتر شود که
بعد از آنکه بهمان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند تا تقلیل کم نمایند و چون در آن نمایند که
بنمایند بهیچ قسم که مقدار کم از آن نیز فربه روغن ترک نمایند و چند اسیر دیگر چه از هر دو که شیر الاغ
نیابد پس اشیا خصوص شیر که دختر زائیده باشند نیز قائم مقام است که بهمان ترتیب
نوشانیدن شیر در هنگامیست که حمی دق مرکب با حمی خلطی نباشد و الا است نوشانیدن شیر
نیست خصوصا در آن نزد علت است و غذا آن بود با گندم و یا دو تنه و یا شیر که تری

و یا مانند آن شیر بسیار کم دهد و یا اطلاق و یا گلاب تا سر طفل یا سر حال بهتری و با اینا تا به وارمیوا که در اس
و اما از خوش و مشت سرین تر سیده و وارد و جسمی است با نرمه مناسبت باید که در سکن یعنی جای طفل
آب و هوا سکون و قرار باید که در حوالی آن آب رود یا گلهای تر سبز باشد و برگ بید و حب
حوب و درختان تر تر باشد و دکتان تر و سبز گل نیلوفر نعت سوید و صندل سفید و کافور و گلاب
و آنکه سر کرم سید و بطرف حیب و ما آمی است مالند و طلا نماید تا آنکه در آب حیار با دو به ترکیم
و اگر تر ماند حمام معتدل با ترتیب رود هر روز و اگر در ما دو روز در میان در آب سرد طبیب
معتدل در ماند حب ماء الشعیر با روغن تخم کدو و نیلوفر بالند و خود را به حال سرد بود حرارت ادهم
و آنکه ملک است و فرصت دارد در راحت سرور آنها است می البته و مصاحبت باید با مردم خوش و لطیف
نفیس و حرکات ملایم و معتدل مع ترک مطلق حرکات و اعراض نفسانیه و مدیده و حمالت و مصاحبت
مانند سیر و وصف کرده اسپ اصحاب نماید و سیر اکر گرسنگی و تشنگی و بیداری بسیار و غم و الم اکثر
و از او و سرور آمده باعث مرض و امثال آن گردد و سرعت معالجه و در راحت بسیار با ید بود با سرمه
دارد و بر میباید دانست که در صورت مرکب حمی و دق با حمیات عفنی جاذب هر دو را مرعی دارد
و تنها مل نماید اما بعضی اگر با ورم کی مراحمت باشد یا ورم سده با که دخول و تحت صدر و غیر با
تمرها و غله جاذب ورم نماید که اگر تحلیل با تمی است تحلیل نماید اگر تضیج و او لیست تضیج دهد و بعد منضج گرداند
و جاذب دق را نیز فرو دارد و رعایت حرارت با سهال صحات نماید و اگر با آن سرد تر باشد و ما سهل
مراعات آن هر دو را نیز نماید با استعمال ماء الشعیر با روغن عنابی یا شیر الاتاع و اگر با آن علامات سل
نیز باشد کمال احتیاط نماید که مرض سل بر سر دق با عث سل گردد و بطرف تعلق که مرض دیگر است با مراعات
جاذب دق نیز در همه حال در صورت اسهال ادق اکثر است که شیر الاتاع مناسبت ندارد و بعد
آن بار است شیر ماء الشعیر دهد و اگر با اسهال صفراوی در مر تیر است سعوف المقلیاثا با ماء الشعیر و بعد انکس
مدت شربت صوص حب الرمان در جن بلباسیر قابض با سیره تخم خرفه مربا یا سرشته و در حسته لبسیر
کافور بی و صفای تر حس کا در هر حال باید دانست که در حمی دق حمیات علائقه اکثر است که اسهال

[illegible]

[illegible] صورت آن [illegible]

[illegible] تکسیر [illegible]

[illegible]

[illegible] مساحات [illegible]

[illegible]

بیست وسیوم از مطلب دویم در بیان امراض غیر مختصه از آن [illegible] و دشوار است بدانکه [illegible]

[illegible] یکی نشری است [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج آن [illegible]

[illegible]

از سیکار است و اسد بر سدی آورده سعال سرو از حشکی سر باورده سعال ایحسا سدو آب از آن
ناسیر حست او وسعال را تنهائی مدوح سر حست مرشد و عرق کاسنی در یں بحالی ت دوق
داخل نماید و ت مرک کاسنی تازه و ماسکوی و عاکی سنگ سبوده و یا آب برگ کاسنی
مطبوخ ماسکی و عاکی موشتا کسیار نافع است و صندل سرخ و گل ارمنی با آب برگ
کاسنی تازه و اسکی است که سوده و بر بدن مالند و عدا ادویه را جلا رو یا نان ریایش ماس
ما حل ررو ما سس جو و دیا بر سک رما لیبرو یا تر سدی و اسا ال اجبا تساول نماید و گوشت
مرک نماید و کرصیف ماست ه گوشت بره یا مرغابه ود او کسس بحه و یا ماهی که رو ماسه
می آتو ما بو والوحه و آلو و ناریخ را با انار محموس و کاهو و حیار وحد و ا ه رکه و دو سعل
ست و اب گرم برهس برکلی و مدل ر ماسوری گرم و تتم حرحره کو سیده سستن بسیار
ستوره ت مهنائی و یا صندل سعا سیر نافع است و علامات شی آن است که و اجابه
سرح ماسد و سحان آن در سبب ماده مات و حدت و حرارت آن است و موی کر
بر کر علاج آن ما ول انگعده و یا سکتاب ر د و طل صبر اما سب حقره و ما سدن آنک ترک
و آب و حمر بر بدن و مدل ما مات بکرم نسستن دیگر کمام رفتن و گرفتن د و شود و حیدی کح ن
موسر است و اگر محتاج تریه باشد سان بر داست و سی راسا و ای نماید و دیگر و ملی ست
ال و درم حار و موی مسو بیری کسکل است سبب آن حرمای ما سد محلو بر حرکت است
علاج آن علاج سری و موی است و مسبح شد اسیر و دوائی و بعد ای را نیاید کسکنعد
سا سر و و ر قطو با و جاکسی بسیار نافع است و کرد ا حقل اصد و مرآن در یں کو کو د رانعد
مسائی ما ب رسفید و تکم مرع محلو کرده و رسیده از ان که جمع کردید که طلاب است که معور
ر ر ر معو را را اسدس تر شود و صادر نماید که صحیح و ملح سرید و سکل مرع آنست و استعمال
در سرفت او لی است و گسم مرکی حابیده باشد از صحات تریه است و صبر بار نه مهائی را را
را ا دو ساب دیار بعرد بر یات عس حکرم نسستن و صاد کسسه و تتم سدی و تم بر یحاس اسسیر بعد مهائی

و اما [illegible] و ورم [illegible] سرگاه [illegible] درمان کمان [illegible]

[illegible] ورم [illegible] سرگیر [illegible] حکم ورم [illegible] است [illegible]

[illegible] ورم [illegible] مادر [illegible] کمال [illegible] مرهدی [illegible] ورم [illegible]

[illegible] ورم [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] راست [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible] بعض [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible] ورم [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] فصل بیست و چهارم از مطلب

دویم در بیان مرادی [illegible] ورم [illegible]

[illegible] فصل [illegible] معالجات مراقی [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

مراقی موسوم

البیع و دیگر مصاحبات صاحب ید داشت که سار امور و احمد است ناخود و اسلم
اکراد و به مرا به ما در سر به مرگ دمعده و ما مد تریاق فاروق و مرود لیطوس و تریاق اربعه
و ما مد تریاق الفقا ـ و مرمان الیتیم و مرمطود و لو المسک مرو و صد وا رحشانی مجرب و ما در
معدی حطای رمامد ادی و ما کرمانی پسپا چوس کما بن جوشیده ما در بجز ال سری سهمانی
و ما رحیل بحری کل دعستانی رنگل محوم عملی گوهر و مار و تخم در مرکب مخلص و صبیر و اد و در مرسعدی کراین
او ره حد مد ادره دو سعو ره مو ملف و کرمه دو دو مرا ما دین کبیر سرد رحاقه و جسد کمر است
سعرک دماه معهای حاکسی رسمد کی جرب کل ناصر و اشال هوا و گردوگان سر عجله ذابیرعام
البیع و سموم سسرود نه آنست که گرم در روغن کا و دانکه صب در آن چرب مده باشند
و شب ملک دملسل و دوره دو دارست ما میدن سموم محرر مد دیگر رنگی گسسد و مرا ان سرکاد
و رسمیده ما روغن کا و قیاره مکر ریو سسد و اگر مار حل در نالی موده ما سر موت سد مهر است
و اگر ست امیده نی ما ید و ما ریوسسد مهر دست و اگر سامیده ما سد و ما ر موت سد ما
لعادم حب ظاهر گردد اولی است و صول ما رحرارت سم ار التهاب وحرارت سوطر و سسکی جهت
مس ما دحصول دکار در ما آستیار دکا مو کسیر و کاسی هر یک که هر سه در روی علف ما
در روغن تخم کدو ما ال ماده سرطلوما ما دلسعیر و سرکا و ما ست ـ مد وا رمو با خارد و هید وا
دا ما یس ا عقول کاهو و عرد و اصلاح دکره و ما دل ما ید و اگر ما دمرده دست سم ار تحسین
رسسرد می درین رعرق ماسرد و خواب سیار رسیکی دست و ما طامر سو و سیر و سدات و
گردگان رحیدوا رد ما در موسیرا ان تحور مد و حلقت ما سر و حد مید سستر در روی قلب نهاد مد
خود آب یا لیما ب ا گوشت کبو سرد مرغ و او دیه حاره ابداری حلبی و فلفل و فرنفل د به مریا به
مرکب دمعده و سا سسه هر سم ما دل نما ید و حواب سرد ند ما دام که معده احراج تام و اصلاح
و دیگر کرد و دو برآمدگی ست کم واحتیاط صحیح هر سه حقنه نما ید مکسها ی ملسه و رسد در حصه سیرماه
سما کی ست متقال السداج ملعه در مکب و دو متقال حلت سسکیح ا هر یک دو متقال بود ه

سه مثقال شیر تازه دوشیده و حیا مثقال روغن سوای مثقال داگر یافت نشود روغن بادام تلخ مرهم
مرده به سو ... بسوزند کره مثل دیگر بخورند تا مد داگر مثل روغن بسوزد و مسهل و مسار مواضع بدوی
با درمش به پرسید کلاه کرد و صورت بزند شهبا با را بمالند دارا و ... برایه دحومیا
باشد و پرسید تعور باشد در گلاب داروهای مناسب اعلی بوده و گر استعمال نرگس با دوا
حد ساید بعضهای مناسب در ما بات مذکوره را با روغن تازه و با آب و ما ته سست
در سکسب ... بخورند و مده و نوش لیمون بخورده باشد و ما محمود دیگر یا مدبر الیم ... گران
ر با بوده علامات آنها که تسکین اعضا و حارس مثل دردی دست و پا و گردش سرنا دیگی
دگرمسکی گرد رفتن بیان بوده رعشه و صها و حولان بسیار و ... سکینی دست و پا و دردی سر و دستکی
و آمدن بوی موی زرد دهان آن اگر ... خورده باشد و ا اعضا آن سرخ عمل تمام سو بدو اگر
تازه خورده باشد بود اسپا نمه مطر او کبود و ... ان ال رنف و دهان گلس علاج
آن قی بود و صوردن نخاسات صعو و سا ... شیر تازه دوستید و با روغن گاو تازه داب طبخ
در آن ... دوست در دم ساینده و بادرنجبویه بخورد و جو دن رقی کردن با نا ... اصل کردو
آتش امیدن صد او ستر و مثل که شیر و یر علیت و صد مد ستر و علوف اصل و مثل احرا
مثل بن ماسل ... شونند و مثقال و شیر و سو کردگان با روغن گاو و کوه کیک ادویه
و مثل و سرکه و ستر و اسل بار دری که ... احر دردان صد و ستر یا مقدار کامل
خورده ربع معرفت آن مما بر دو و ... صد و ربا و ... صد ای دو دوال بیر و مرهای ما ... بیرو
... بود ... و عده ... ستر و علت و آن ... امید آب کرسمهای عرب در بیان
کرم ... در ... اکرم ... که ... بود ... وجود ... ا ... شمول و ...
و جدا آنکه ... سموم ... کرده ... هم ... قست ... علم آنها اگر ... حرست
... گوی النور که مصری است که آن ... الا ... آنکه ... و جا که ... سرا
حال ما ... که ... شود ... اگر ... شخصی ... گرده ... علت ... داشته ...

علف مداسته و شکسته باشد سردی کل مصمصه کند و اموضع انقرت تمام نکند و اسه دهی
بود و اما مار و هر برسه و اگر رنگ سیاه شد و موضع و سریان الا ما علی مجرد مد و مرا موضع نمانده و علل
نماید و مستعمل چندری رسه را بر سه مالیده و آب و کپ خورده و اگر بهره مار حاضر باشد سر موضع
نگذارند و کسید و سیر برش بر بر دارد و مرکز بر سر یانی مست و سر سران سر بریده حسید و بیاست که
ونی سمیت را تمام جذب نمود اسکر او دستی سر کران سر بریده بسته میگردد و چون شیر
سه مکرد و علامت بر دو نجاست است و اگر سیر ان سر بریده باید که سیر و با آب سرد یک دیگر
کرد جذب سمیت نمود ان قدر سمیت آن بر شیر با آب آید و آن از صاحب میشد و سم
سمیت مرکد و رباب بشود و بعض بواج مار رای لوی سم باشد امی را هر آن که تریاق هم
دوای تریاق عناصر مانند دیگر تریاق است سرودی که هو سم اگر نیست سحیح من مسموم باشد
موضع دان عضو ریطح نماید و یا دارای کند و از علامات گزیدن مار است که از موضع اولا
خون سبی رومی آید و بعد از آن ماده حرکت جری رو ریات شد برود آب و رنگ و صاحب سم
سستی کرد احساس را رس و ماسده میگردد و اعضا سر باشد و موضع ورم میکند و ورم سرخ
ماسد و بعد از آن سرد و سیاه میگردد و دهن رد از لب سرخ حسک میگردد و دو را در درون در
التهاب هم میرسد و بدن از گرم میگردد و عطش و قی صفراوی ببلا مردد و رنگ اول زرد میشود
و چون سرد نماید عسی تاری میگردد و چون با سم رسیده بر آن مشکل است و اعظم
تدبیر و معالجات آن خورانیدن تریاق فاروق و مالیدن آن بر آن موضع و سایر تدابیر
مذکوره است و چون سکم حرارتی را سکانه گرم گرم بر موضع گذارند و کرر تبدیل نماید هر گاه
سرد گردد و حدت سمیت مماید بخیص جون بر مقعد مرغ کسی نه دو را کنده بر موضع گذارند
و بعد از رمانی تبدیل نماید و خوردن روغن گاو که یک ساله باشد ریا با شیر گرم گاو از سیر پیدا
تریاق فاروق است در تریاقات محمد زکریا بعضی از سایر تدابیر پیدا است و سستی در رمان سر
بسیار باشد و علامات گزیدن عقرب گزیده دو درد شدید در گاهی سستی باشد و گاهی

علامات گزیده و علاج آن

علامات گزیده

وگاهی گرمی روی او احساس گردد وگاهی تحسیس اعضا وحسی وعرق سرد عارض گردد ونفس او
ورم کند ومقعده او برآید واعضا سرد گردد **علاج آن** مثل علاجات سم گزاست که
مفصل ذکر یافت وعلاج مخصوص آن است که اگر عضوی را گزیده است از او بدست زند گرفته
گشت هم که بر موضع بند بدوخت سیخ خرد یا پر سیاه دیا گیاهی که از آن کماء عقرب میسازند
گزیده بر آن موضع بند بند وشکم موش را شکافته گرم گرم بر آن بندند ومرکب را سایده بر موضع
ودارچینی سر با سرکه وتخم ریحان در بیان چارروق بیرون آرد ومالیدن بر آن موضع دریان عقرب که
جرم آن است تریاق بیم گزیده وبطول مدت وجع والتهاب دفع مسکن اجر استادی کوفته
غسل بدرون او ومیوه ریب مقعد ار سرش آن چهار دانگ وخوردن سر جام گزیده
بسیار نافع است وچند که عضو گزیده ۱۱ جمیع معتقات اعضاء لازم است **وار جمله**
علامات گزیدن ولکورت سمی ورم موضع گزیده و درد مقعده وحارکش بدن وتعبی بر آتشی
علامت شکم وعرق سوطر ورعشه ودرد سر وسرد وقی ویم ونفس بار ودرد سیسی حرارت
و ... بی اختیار وخروج باد مقعده واضطراب عظیم وقرح وبسیار است **علاج**
آن بدستور معالجات سم گزاست واز مخصوص بدست حلوس در آب گرم است خصوصاً حمام
گرم کمال وجع را تسکین میدهد ودیگر حمام رفتن وبعد از سکون وجع موضع گزیده را آب
نمک بسیار گرم بشوید وبعد از آن خاکستر چوب انجیر وآهک وکهنه ودیگری ونمک آب بسیار گرم سوده
بر آن ضماد نماید وسوسن ورحمه تریاقات مخصوصه بدست **وار جمله علامات** مسموم گزیده ورم
وسرخی موضع وحارش آنست **علاج آن** بعد از آنکه گزیده را مالیدن بر آن
وطلا کردن بسیار کرد کل ورشته آب عوره وضماد سیرگاو دیا وبرکندن آب سرد بر موضع
گرم وگرم ومرضع درآب بسیار گرم نگاه دارند وطلا ما اصل دراج سکین درد نماید بالین حار وارتفاع
حشائی جرب بر موضع عرب گرم در مرونگ بند با عرب وخوردن تخم ریحان ورد بحوسل دسه هم بسیار
مسکن وجع واستعمال بادزهر درمعده همسکین وجع است ودیگر وجع بدست امتداد طول انضمام ...

علامات ... گزیده وعلاج آن

علامات مسموم گزیده وعلاج آن

باشد و قصد نباید علاج بیماری را و آن سعی را باید از شر که الطبیعه نماید که ذکر نمایست و حمیه اکثر علاج
به تمام در هیجان که در هر یک از ایشان هر یک جدا گانه مذکور است و حواله بکتاب معالجات کرده شود و چند
دوائی که خطا و حسرات موده اند الاهمال در هیجان که نیاید چون ماسوبر و در بیح و محکمت و در ما
که ذکر حسرت باشد هانگر بردن درب ازان کرده و داوود مودن چوب ارد وصل التسوس
و ستارج و سم حیوانات و نقل و مسکیح انگی و با هر یک سمهای و چون کسیانی مفران او ده عدد
جوهله که حسرات اصل آن جلد نکرده و تحلیل سردیکی مکسی که با او سریانات مذکور و باشد بدا
و عقرب ارد و د کثرت گردد **خاتمه در بیان فواید متفرقه و آن مشتمل بر هفت**
فصل است فصل اول از خاتمه در بیان علامات محموده جیده دال
بر سلامت مریض و برء او و آن بسیار است بعضی از آنها چهار سهل عضا و کریباسات
ثابات قوت و سهولت حرکات و نفس و درست خوابیدن و عضای مسیت و بهلو را میل بر
بدرست مراحال او بهلو بهلو در جانب دست از سهولت همه علامات محموده جید داند و نیز
دیدن احلام و خوابهای طبیعی دال بر صحت و راحت بعد از خواب و استمرار هر که مستمر اعتیک
باشد رجوع دماغ و صحت ذهن و حواس و نجس حلق و ثلث العمر و تحمیل بودن بعض قوی
و تعظیم سهم نفس بر مزاج طبیعی و حسانت و قوی بر طعام و درست رای و سرعت انهضام و
سحد رونق و تنفس طبیعی و عدم و سا د آن هم محموده جید دال بر سلامت احتشار قوت باشد و تحمل نیکوئی
رنگ روشنات بر حالت طبیعی و نظر کردن و ملتفت گشتن بسوی اشیا باشد نظر و التفات
صحا و سحه بر سامات طبیعی بودن با صحت قوت دلالت بر سرعت عاقبت و صحت مینماید و یا
بر حالی و سیر منتظر گشتن حالی بحالی و مراد بر عود بحالت طبیعی کردن و صداع و غطسه
بعد را او رنگ بهم رسیدن بهم دال محموده جیده اند و تحمیل رعاف در صداع حاله رضا صداع
حار و امراض دماغیه گی و متحمل گشتن احوال با یه عرفیه سهولت و آسانی دلستر رعقب استفراغ
دلالت بر منطقی گشتن ماده مینماید و یا بودن حمی حرارت صحیح بدن مساوی دلالت بر سلامت

احتمال [illegible] مباید [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] مسی [illegible] سرمایه [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] سرسام [illegible]
اسهال [illegible] است مشتمل بر دو [illegible] در بیان [illegible]
بالمرض و تدارک آنها [illegible] است [illegible]
[illegible] کثرت [illegible]
[illegible] کثرت [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] سرسام [illegible]
[illegible] استفراغ کثرت [illegible]
[illegible] صاحب آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب آن [illegible]
[illegible] صاحب آن [illegible]

باسد و طعام او را خوش نیاید و تحش و حی در رحم معده و سیر دلیلی و بیان دلالت برآن
سمایه که محتاج قی است باید که آن استفراغ را بقی نماید با استعمال مسهل و مقی و جون
بدین تقلیل دکرای ره مانده گردد و عرق بر آمده باید بعد باید تا انکه اتفاق عرقی و بایست محا قیء
دسکته را عارض گردد زیرا که مسدر مابین در دماغ است تشیح ظاهر مرده احوال مندر نما
است باید کرد تا از آن حال کند باید سقوط شهوت طعام دا خوش آمدن آن مسدر کرده و
مرض است باید کرد تا انکه آن باید دو ام صداع و باشقیقه مسدر با بسیار و در دل نادر
عمل است و تحلیل اجسام نا بسته جنش حشیم بیرمست شود در اصل ظهر و حاضره با نفر حال در از
حادثات طبیعی خود مسدر ضلت در کرده است برای زسفید میریک مسدر بر یرفالست و طول قوت
دل مسدر طلوع حادث در شانه و تعب است و اسهال با حرف مسدر معتقد و مسدر تسیح است
سقوط شهوت طعام باقی و مبیع درجع شد مقوی است خارش مقعده هکا میکاره بدان
صمار ساست و مسدر سر و اسبر است خروج دامیل مسدر به جلد کبیر است قوبا بسیار
مسدر بهق سوده است بهق ابیض مسدر مرض است جای یقین گشتن ری حاملة وراحا
مقرر و قیص مسدر باسعه است و همچنین درست رسرال منوط اورا لسعلی قصر صاحب عراب و لات
ریعصول محمود و عضلات میباید کثرت شادمت صحیح الزاج بدون سبب مسدر با مراض و ما میدست
و مرد عظیم احمر حید حتی در فصول است رکام و تعطش و تبار یک سب برد و رکات زمست تحلیل سیدا شده
از حرارت قتل را استیعار حرارت جیا شد بول کوشش بسرآمده سعیه مول دراب مسدر بعصه است
حاصر دست و یا صداعی که عارض گردد احیانی کرسب آن معلوم باشد مسدر مرض است حرف
بول صاحب اسهال سوداوی مسدر تقریع ثنا در است والحمد تعبیر هر ضیری از عادت مسدر بود
از شهوت باری یارم با رل یا حشش بدن یا عرق با مدت رهن با هضم فرد تیار و ث علوم که
بسیار گردد و ما کم که همین هر تغیری از عادت طبیعی مسدر مرض است و همچنین عادات مرضیه اسدم
را سیر و دوم حست راقی و یا رطات را خراش لعمه فاسده و بامر اسده و رکاه و ولادت سمایر

[illegible] دیگر [illegible] ما کرایات فصل سیوم از خاتمه دربیان
دلایل امتلاء از علی بعضی دیگر صداع [illegible] سرخ
[illegible] دیگر [illegible] صداع [illegible] سر [illegible]
[illegible] جسم و سواس [illegible]
و مالیخولیا [illegible] اشتعال [illegible]
[illegible] اسهال صفراوی [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible]
و صمم [illegible] اسهال [illegible] وجع [illegible]
[illegible] وجع ورک ورحم و کلیه [illegible]
ازخارج سوداویه [illegible] و دل [illegible]
امراض سوداویه [illegible]
و اشتغال [illegible] اصحاب
[illegible]
چهارم از خاتمه دربیان علامات ردیه دال بر [illegible] حال مریض
[illegible]
[illegible]
[illegible] نقصانا مذکوره [illegible] اول [illegible]
مریض [illegible] دایم مریض [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
مریض [illegible]

در اعارض گردد سیوم آنکه در عروق ... مریض گاه در عروق ... باشد و زبان ... حی ...
سرسام ... باشد ... است ... است که ... و ... ور ... مرد
... مرض ... علامت آن آنست که ... چهارم آنست
... مرض سرسام ... باشد ... باشد
... است ... و علامت آن آنست که در اول مرض ...
... پنجم آنست که مرض ... مریض سرسام ...
... آن ... و ... آن ... مرد
... و علامت آن آنست که ... در مرض ... ششم آنست که ... سود
... است
... مرض ... و علامت آن آنست که ... در مرض ... هفتم
... هفتم آنست که ... مرض ... سودا ... است که ... در
... و علامت آن آنست که ... اول مرض ...
... هشتم آنست که ... کستان ... سرسام ... شمالی ...
... است که ... ابتدای مرض ... علامت آن است
... نهم آنست که ... مریض ...
... آن ... که ... آن در جسم
... مرض ... و علامت آن است که ... مرض ...
... دهم آنست که مرض ... و دیگری که
... علامت آن است که در
که در ... مرض ... اگر ... اول مرض در
... یازدهم آنست که ... مرض ... جسم

بشره را مدور ... سرخ گردد باید دانست بعد از ... روز ... خواهد مرد
و ... علامت آن آنست که ... مریض ... عارض گردد و دوازدهم آنست
که چون ... مریض ... ظاهر گردد ... علامت ... و ... ساق ...
... باید دانست که ... خواهد مرد و ... علامت آن آنست که در ... مریض ...
... سیزدهم آنست که ... ظاهر گردد ... مریض ... بسیار ... گم
و طول آن ... انگشت ... باید دانست که ... خواهد مرد و علامت آن آنست که ...
عارض ... بسیار شود ... اول مرض ... چهاردهم است
که چون ... مریض را ... بعد ... باید دانست که ... خواهد مرد
... مریض ... خواهد مرد ... ظاهر گشته است در آن ... آن ...
آنست که ... اول مرض ... بسیار ... پانزدهم آنست که چون ...
... ظاهر گردد باید دانست که ... خواهد مرد و علامت آن آنست که ... اول مرض
... بسیار ... خواهد بود ... شانزدهم آنست که چون ...
مریض ... گرم ... مریض ... باید دانست که ... خواهد مرد
... و علامت آن آنست که ... مریض ... بسیار خواهد بود هفدهم آنست که چون ... مریض
... باید دانست که ... خواهد مرد و ... علامت آن است
که ... اول مرض ... بسیار خواهد بود هیجدهم آنست که هرگاه ... عارض گردد ...
... باید دانست که ... خواهد مرد ... علامت آن
است که ... اول مرض ... خواهد بود نوزدهم آنست که ...
... مریض ... باید دانست که ... اول
مرض ... خواهد مرد ... علامت آن است که ... مریض ... بسیار ...
گردد بیستم آنست که ... باید دانست که

که تا ماه دیگر [illegible] در مرض خواهد مرد و آیه و علامت آن است که از ابتدای مرض او را اسهال
عارض خواهد گردید علامت و یکم آنست که چون رنگ مریض و لبهای بسیار سیاه و رنگ بهم رسد
باید دانست که تا بیست و سه روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود استسقای مرای
و اطعمه مارد در کمال شدت بوده باشد علامت بیست و دوم آنست که چون در سینه جیب مریض ورم
سعفی بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیه و علامت آنست که در اول مرض حرارت
بسیار در جسم او بهم خواهد رسید که بعضی از حرارتش می باید مزید که سخاره و کاله جسم را علامت
و بیست و سوم آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه و رنگ منفذ اگر دگالی بهم رسد و ورم
ورم خواسته باشد باید دانست که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیه و علامت آن است
که در مدت مرض او را احساسات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بشدت نماید از اول رسد شدت چهارم علامت
و چهارم آنکه اگر در سر مریض ورم سیاه بماند و در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا
[illegible] اول مرض خود خواهد مرد و آیه و علامت است که در اول مرض او را خواهش خربزه بهم رسد و میل
بسیار نماید علامت و بیست و پنجم آنست که چون زیر گردن مریض بستر [illegible] زیر جیب آبی جسم
او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست دیگر در ابتدای مرض او خواهد مرد آیه و علامت آن نیست که
اول مرض او را شهوت جماع و اعضا [illegible] بسیار میباید کمال بهم رسد علامت و بیست و ششم
آنست که چون ظاهر گردد در بدن مریض در اعضای حاره نقطهای کوچک مانند دانه حاره سرخ علامت
[illegible] بزرگ [illegible] آن اکثر علامت و بیست و هفتم آنست که اگر باشد در بدل مریض زرد و سرخ
[illegible] مرض او [illegible] کرده در یا سیاه و سرخ شود [illegible] هلاکت علامت
و بیست و هشتم آنست که چون ظاهر گردد در بارچه صدد مرهای سیاه اوسرخی بسی خوشتر رنگ اید آنست
که در روز علامت و بیست و نهم ابتدای مرض خود خواهد مرد [illegible] علامت آن آنست که در وسط مرضش سرخی
بسیار نماید علامت و سیم آنست که چون بهم رسد مریض را رنج تلخ و ظاهر گردد مار سیاه در سر سیاه
سینه [illegible] گردد و باید روز دویم در ماده مرآن [illegible] دانست که خواهد مرد و آیه و علامت

این است که اسباب بکثرت [illegible] هرگاه سی ام قسم است که عرق خاص گرد و مرض [illegible]
و رجع آسمان رحکت شده [illegible] که مرض است [illegible] سرد و بیا [illegible]
ساعات سر سید [illegible] است که ابتدای مرض [illegible] و علامت آن است که [illegible]
بسل با لطبع هم سید سی و یکم آنست که چون [illegible] در بیماری علل جسری [illegible]
[illegible] آن سی و دو در آن [illegible] است که [illegible]
[illegible] و علامت آنست که چون [illegible] سی و دو [illegible]
که چون ظاهر گردد در علل [illegible] است [illegible]
باید دانست که [illegible] و [illegible] علامت آن است که [illegible]
[illegible] سی و سیوم قسم است که چون ظاهر گردد [illegible]
[illegible] که در [illegible] سی و چهارم
است که چون ظاهر گردد در مرض [illegible] است که [illegible]
سی و پنجم قسم است که چون ظاهر گردد [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] سی و ششم قسم است که چون [illegible]
گرد و در [illegible] مریض [illegible]
در [illegible] و علامت این است که [illegible] بسیار [illegible]
و دلایلی که آن حکیم فاضل مفصل [illegible] و سایر حکما در کتب [illegible]
و دلایل سخن است [illegible] صورت مریض [illegible]
آن که [illegible] است [illegible]
[illegible] ظاهر گردد [illegible]
گردد [illegible]
[illegible]

دستگی و خشکی اسم ... بسیار ریاضت شدید و یا مبادی سیاه و لون حمره باشد که دلالت بر سوخت
صفرا و سودا بر او حق برتق ... است میباید بحسب ... و در آمدگی عروق ... و در روی رنگ سبز
و سیاهی و کمودت ... دیگر ... که دلالت بر حرارت ...
و احد ... ورم و ... آن ... صورت رنگ ... علامت روی و دلالت
بر علت حرارت ... که میباید ... رنگ ... و ... حرارت آن ... اگر ...
و بعضی سرد و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و بعضی گرم و بعضی سرد و این علامات بسیار ... است
بعضی از انها دلایل حواس است ... حواس ... است ... بطلان ... و بصر ...
... بصر ... که ... را ... دلالت ... کال ... ونهایت ضعف ...
... میباید ... حرارت ... دلالت بر ... حرارت ...
... میباید ... دلالت ... میباید ... در باب ...
روی ... است ... که دلالت ... علامت ... میباید
حیات ... دلالت ... میباید ... سیاهی ... میباید
دلالت بر ... سودا ... میباید ... و دیگر ...
می ... علامت روی ... است ...
باشد ... **و اختلاط ذهن** باشد ... و ... در کال ...
و ... است ... است ... در مرض ...
... **و بعضی از انها دلایل صداع است**
و دوام صداع ... در مرض ... میباید که مرض ... است پس اگر
علامات ... باشد ... مریض ... مریض جوان ... است ... و اگر ...
... است ... باشد ...
... گوشت ... اگر ... صداع ... اول مرض ... آن ...

و ما نعیم است و علاج آن سعتر و دشوار است که گرما و تخم سوم باید و تخم [illegible]
گردد و بادر ما و هم و اگر استداد تخم حادث شود هم [illegible] گردد و در آن مکان [illegible] سکوت [illegible]
دلیل است که در آن تسیح [illegible] و [illegible] دیگر آن تکلم باید و طلب ادعا [illegible] گردد [illegible]
که تحمل نگردد در آن [illegible] او [illegible] اگر [illegible] هم [illegible] [illegible] اگر [illegible]
و بعضی ازاطبا و اوایل **بیات عظیم است** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] اعلاج [illegible] **و باحمر قابلی** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] **و باحمر باصبع** و دلالت بر حرارت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] **کرسیاحی آن** [illegible] [illegible]
و اکثر امر دلالت [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
دلالت [illegible] [illegible] [illegible] و بر حرارت [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **بیلیجی و مغص**
و کمود که [illegible] [illegible] [illegible] دلالت [illegible] [illegible]
آن و [illegible] [illegible] دلالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است **و ظهور بیاض آن** [illegible] [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] [illegible] **و میل** [illegible] [illegible] دلالت [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و دلالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **صفر کی** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] دلالت [illegible] [illegible] **حشیم** دلالت [illegible]

بیاید و اگر حرارت و بان ثقل و ثقل دلالت بسلامت بیاید کرد تشنج مادامی که بسیار شدید است
سرعت حرکت چشم حمیات حاده دلالت بر آن نماید که مرد و دی اوراحوال بار رسی چرا که گردید و
حمیات حاده از شدت اعصاب می‌نماید سیلان دموع بدون اراده و حصر ... یک جسم
علامت ردی است مگر آنکه متقارن آن گردد علامات نضج و علامات بحران تجویف و برآمدن
در مرض حاد اگر بدون سبب باشد دلالت بر کثرت حرارت و انصباب مواد بسوی جسم یا برود
نماید الثواء حقفین و انف و صاحب در مرض حاد صدمت و فقدان حس عضل دلالت
بر موت نماید پس کشیدن بیاید و سرد از ارتعاش گویا او مرده است استسقای دلالت بر
موت نماید ملاحظه و حرکت جسم بازماند این حیثیت که حرکت انگشت هر دو که آن مریض جسم ما بر
و اگر با حرارت دلالت بر و اورث حال هلاکت بیاید نظر واقف بدون حرکت و بر
علامت ردی است چشم مرتعش که سکون نماید یا ارتعاش دور گردد و در حد آن علامت
هلاک کمبودت بسعدی جسم و حمیات علت بعد دلالت بر هلاکت نماید عود و در فتق جسم
احوال آن بسبب بیماری و گرسنگی و اسهال بسر کثرت ... ریح یا مرض یابس دلالت
بر دوارث حال بیاید حرن حتیح گرد و در حد فد حالی که مستور ماسد بیرون تشنج عنکبوت پس
سحابه و اطلس و آید در مرض گرد و درهمیت جبین است دلالت بر موت بیاید کثرت
نماریق دلالت بر دوارث حال بیاید که مراد حاده و دیگر ... او تخصیص امراض حاد
فاسده زائده و امراض باطنیه و رابع سوء مزاجات عقلی کلی است مر احوال این بیماری
احوال را سحالات علیه و حکم بیاید برای سکه حدقه او سیاه گردد بدون رنگ
مراد بیاید بر دیار سرد و سرما و شدت استسقاء علی ما نهایت وصف دلیل بر قتال است
و بعضی از انها دلائل الفت است الثواء و حیه کی و تفریع و وقت مرضی و ...
نادر آن علامت تشنج اعصاب آن رعشت حاصل است و اگر غلطه نماید سطعات اگر
است در آن و اگر با تشرد و بار آن بری مشک بار و آن کاه دریا طین جهدی که آب سر مستور

آب و سرب از تمریض در امراض حاده دلالت بر غلبه صفرا و ترب ناکث مبایر غلظت در ال
مرض بسیار بد است دلالت بر کم تا ملرحلت سیاید و بدست مسهل و آخر مرض بکو است ملتی
و مدلول بی در امراض حاده دلیل موت مائل بهت الحاج مرض اکثت بود علی عروق سس
حد شدها ما عنه است و غلت بر حس دلالت بر کمال بدانی که اما ملاحظه سیاید بر کلام دقت و صحیح طلی کر
در سه واحدال با مرده در کمال بدانت ادوکسسیکرد و صحرا و الطبع رکوش را به باشد و می او ورق تحت
دوریب تراد ستم است و هرکه رقیدان باشد و صحیح الدست **بعضی ازانها دلایل اوزان است**
و ساب ستم دون داغلاب آن و طلس آن اختصاص بسبب آن مردی ایسه دلالت مرانو د حرارت بر
دعدم وصول خون و حرارت عربیه اوح مرا اطراف سعماید و **جمیع اوزان** در جمیات ما در دمی است
تکرکه سلاس باید ران حرکت د شکیس باده جمیات دیگر ساج و صبیان و حروان تحمل شسب
رای آورند تبه شدت حس بود و قوت آن میسر بد حتی ابسیلان آن **بعضی ازانها دلایل**
اشنان است مریر سایند آما ریم در مداری بدون راد وکه و صد مجهول است دیگر
سدازان انتا دعمل بهر سه دلالت بر ملاکت سماید مگر آنکه در تجبس که حاد سرآن باشد و تحمین مسری
دند سعا در ریم سب نیدن هناد حرکت آنها بحو یکدیگر باعسر صحیح میباید بدون آنکه دو من و عسری باشد
دلالت بر روانت ممال میباید **و بعضی ازانها دلایل شفه و لسان رقم است** در اطریفها
ده داد رکیستگی لب و کوتاهی آن بسبب دوی آن در عراض حاده دلیل بد است دشنج صدا آست و کمی
ضعف رحسیگی یکی با سرده و سرد کری دحون مسک کد دمان دلسا دالسی بد لرا حیس که دلیلی
سیاه دلالت بسیار سوی حالت غرقنا بدیا وهم **الشقاق لب** در آمدن آب از
دلالت بر شدت حرارت و سوست امر میباید **بقشار دهان** مفتوح دلالت بر سقوط قوت مبایر سود او
زبان و کمودت آن با حرقت قلیح و الم و تشنج داجتمان رسی و تحبیس سیاهی لب و کمودت آن
دلیل قرب موت است **بیاض لب** دلیل ضعف تنگ که بد است **نعفن دهان** دلیل حرارت و عفن
فلد است **اعوجاج دهان** صاحب سرسام دلال که دو سال است **و بعضی ازانها**

از آنها دلایل حلق و مری و رقبه است حدوث خناق بعد مدتی اگر در سرفه باشد
مدد است خصوصاً که با آن کف برد آید و خناق صعب قاتل است و تحلیل او واجب گردن بجهت آنکه باعث میل از بیماری
گردد و تحلیل حدوث درد و سرفه و عسر بلع در امراض حاده و چون آید این امر بیمار در گلوی مریض مدتی سوء ویا بته
که سیاست ما را بی او سازند دلیل ردی است و همچنین اطعام یا مدرود و هر جا که سرفی داخل و عارض گردد و ظاهر
بدن حرارتی و درک آن مانند بیماری و همچنین باید دلالت بر سرعت زوال یا انتقال ماده سوی بیرون
و بعضی از آنها دلایل حجاب است چون حادث گردد از دوات الجنب و ذات الریه و ارواح
که سرسام و از احتراق شدید تشنج و تمدد و ارضی سرسر حمله و بعد و حیرت و لطف
سیل دارد و درم گردد چون در سر تشنج در حمله و بعد از آن که عظیم جوره که ورم و صوری است
و از جوره مخصوص تشنج و اختلاط شدید در قرح الصفا و الدم و از وضع مرض و مخصوصی که متصل معده است
تصبیح و از سر صرف اختلاف الدم و سطح عظیم اختلاط و بعد تا بعضی از آنها دلایل ردی و صوری حال مریض
و بعضی از آنها دلایل معده است حدوث در تشنج حتی معدای و همچنین بواق یا اختلاط
عقل با قولنج دلالت بر سوء حال مریض نماید و تشنج و در امراض حاده خصوصاً بعد از استفراغ
مفرط دلیل بر دوام حال بد فواید و رحرف شدن شهوت بعد از مرض در امراض حاده بیرون است
تشنج عضلات بدن در درد او دلیل ها دلالت بر ورم معده نماید ضعف معده و در امراض معده
بیر دلیل بر دوام حال است و بعضی از آنها دلایل نفس است عروض عطاس بیرون از ماه
و لیکن در امراض حاده ردی است دلالت بر اطفا حرارت غریزیه نماید نفس متواتر سریع
دلالت حرارت مفرط نماید و همچنین نفس عظیم متواتر و عظیم متفاوت باشد دلالت بر اختلاط عقل نماید
و اطفا حرارت غریزیه و همچنین متقطع مانند تمام ناید لیکن باید و دو دلالت بر آفت در عضلات صدر
نماید و نفس پس دلالت بر ضعف اختلاط و اعضای باطنیه نماید و در ابتدای نفس و صیق آن در امراض
حاده و همچنین صیق آن و اختلاط در ذات الریه همه دلایل ردیه اند و چون عارض گردد در مریض نفس
متواتر و عظیم دلالت بر قرب موت نماید و نفس بکار اعیی کریه آید و نفس منقطع باشد کسیکه ترک نماید

و سدت کند در موافق ماده که امتلا تب ثابت دلیل بود حال است و کسی اگر [illegible] قرب [illegible] کرد و
[illegible] گاه گاهی [illegible] است [illegible] مکسکه [illegible] در [illegible]
[illegible] کند و بعضی از انها دلایل صحیحه است بسی [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] حال صحت باشد [illegible] ظاهر گردد [illegible]
[illegible] آید [illegible] گردد [illegible]
سکته [illegible] حرارت [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] بسیار است و [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]
[illegible] و استفراغ [illegible]
[illegible] خواب بسیار [illegible]
[illegible] گر [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
دلایل قوم و نقطه است [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible] دلایل [illegible]
است [illegible]
[illegible] ارتفاع [illegible]
دلالت [illegible]

در اسہال مزمن بد باشد دلیل بر موت است و ہر مریضے کہ حلقہ بدن کشیدہ و صلب او اعراض
و دو اہ مرد و بدون کہ عرق کا بیہ و سرکہ حاد و متحلل باشد خواہ مرد و خواہ زن و سر استسقاء
مرا دلیل دیس احشا است کہ معصوم والطلاق ہست ماکی دی است **انتفاخ** معدہ
ہا و ذلک معصوم با اسہال دلیل و سحابات مراق علامت مرتہ است حصد و صداع سکران ہر کرد در
ثانی حالات واہمای سرگت تیرو رنگ **العصار** دسار بعدہ علامت دی است و دلالت
بر القضاب اخلاط دہ مراق ہماںد متو و سرا مدگی کی ارو و حرف سر اسیف و صلابت آں ردی
انتفاخ مراق [illegible] جہد یحی کہ اسہال محل والا عربی بدون دلالت بر ورم احشا میباید **و بعضی**
ازانہا دلایل استسقا است حدوث استسقا بعد از امراض حادہ بد است و کم از اسہال
سجات مساہد بعد **حدوث استسقا** دیا ربی الاحشا صاحب حیال را کہ احتلاف الدم
دہست باشد مہلک است **حدوث** سعال مستسقی را بد است جوشش ہا و آخر
استسقا مہلک است **ترشح** مار اسعر در و افر استسقا مہلک ست سالہ است کہ معمر
صاحب آن بعث دور **احتماع** استسقا با اسہال صفراوی بد است **و بعضی ازانہا**
دلائل عروق است اصحاب ورآمدن گہا ر ماریک کہ بر وسطین [illegible] مستقیم و حیوہ
گردن مبادرت ردی ست **و بعضی ازانہا دلایل مقعدہ است** [illegible] مقعدہ در
امراض حادہ بدون [illegible] دلیل بد است وسعوط [illegible] است خروج ریاح [illegible]
بدون حاجت ولو [illegible] آید ادراں در امراض حادہ بد است واگر بی ارادہ باشد در کمال بدی است
و بعضی ازانہا دلائل آلات است تقلص و گسستن قضیب وانثیین در امراض حادہ
ردی و دلالت بر موت [illegible] میباید دلیلش و [illegible] انتشار و [illegible] آن [illegible] در امراض
حادہ بد است **احتلام** در اول مرض بد است و در آخر آن نیکوست اگر قوت باقی باشد **عروض**
امراض حادہ در حاملہ [illegible] کہ حرکت [illegible] آن [illegible] دلیل [illegible] است و اما
اگر یکی از دو [illegible] دلالت میباید بر انکہ حمل از توام است و یکی از آن دو حمل اسقاط میابد

واگر استسقاء راست است که یک گرده سبب استفراط خواهد شد واگر استسقاء چپ که یک گرده وحشر

انعقاد خون و سنگ سبب دلالت بر آن مینماید که حال او آیل بحران میگردد و **حدوث** درد

رجل و گرده و مثانه سرا دلیل بر عسر بول آنها است و **بعضی از آنها دلایل اطراف است**

سردی طرف در امراض حاده دلالت بر دوم احتباس الفضلات عزیزی مینماید **غشی** دلالت

بر موت است و علامت رسوب حال مریض خصوصا در اول مرض دانستن که بدن گرم گرد و اطراف سرد

کبودت اطراف در اصحاب دلیل هلاکت و سردی و عسی و سیاهی آنها به تسرید خون متهم گرد و ما آنها دلالت

حمد و صعید است که سالم باشد مریض با اطراف ابیض و **حرقت** اطراف با برودت باطن دلیل قرب

موت است **حمرت** اطراف در ردی و دلیل بهیستی آنها مقدمه علامت ردی است واگر با آنها اسهال باشد

دلیل قرب موت **تشنج** خصوصا اسهال و کرار ابدیان قتال اند **تشنیج** و تشنج با مرض حادث علامت

ردی است **و بعضی از آن دلایل کلام و صوت است** مثال هر که در امراض حاده خصوصا با ذات

السل کردن مد است **صوت ضعیف** دلالت بر سقوط قوت مینماید **سکوت** طویل و نفرت از کلام و یا سکوت

متکلم حادثه از حرکتی ارجروح ردی بود اگر **تسقی** بر او دست بر باشند حاده خصوص او سانی و جمود

حادث اسیر آن بود و اما **تعجیل** کردن تکلم کلام است مینماید **کثرت** کلام شخصی که عادت او سکوت است

و کسیکه سکوت کسی عادت او تکلم بسیار است علامت اختلاط عقل است **سرعت** کلام دلالت

بر حرارت و آب در دماغ مینماید **کثرت** ذکر مرده گان و موت و بسیار ی حرف مراض علامت ردی است

و بعضی از آنها دلایل شهوت است بطلان شهوت طعام در مرض حاد دلیل اجتماع اخلاط ردیه

است در معده و عروق در مرض دلیل امتلاء اخلاط ردیه است در معده و عروق و در مرض مزمن دلیل

اضمحلال قوت هاضمه و موت است **امتناع** در اره و نفرت از طعام در اعلال حبس دم در مرض

است **و بعضی از آنها دلایل حرکات است** قلق و اختلاط و لفت سرا دست و تماد رد ی است

بطرح مینماید بر جسته اگر او بحران باشد جید است دلالت بر اشتراک او اعضا مینماید **توثب و تشنج**

مریض جید بود هیچ و هر شخص که بر دو دانسته دلالت از اختلاط و دماغ تحقیقی که بسیار ردی و از دماغ است

اسباب هیجان قوت و مرض ریاضت دلالت بر وی مقتضی است مانند تشاوب و تمطی الفعل
و در روش بول و دلالت بر غلبه بخارات حرارت نماید اگر بعد از بحران واقع شود راحت یابد و مخوف
است والا مذموم **و بعضی از آنها دلایل ورم است** و دوام سهر گردد و رنج صداع و درد سر
گردد است و گرسنگی بسیار و چیدن دوا مانند **ورم هیچ** کوشش نمود است و هیچ
هیچ کس گرسنه باشد است و گرسنه چون مصیح است بسیار احتلاط و غضب سر ورم که ظاهر
از دل بسیار بود است و چون تا محرور ماند و ظاهر گردد و هیچ اطراف و بدین سبب کا
دوی حال است و نیک بدن و ورم امتلا است بر سر ورم حار ختم با سعال و حمی حاد
نفس و چون گرسنگی درد امراض حاد و در حال است متواتر حادث شود امراض حاده
ست دلالت بر علت اوده کامل است کرمت و تا مصیح باشد متواتر ورم و گرسنگی آن دلالت
استسقا هلاک است متواتر و گرسنگی قروح و دیگر بر اطراف آن بودن و دلالت بر شدت ماده
بیماری طویل هم با حرارت غلیظ شدید بسیار بودی است **و بعضی از آنها دلایل عرق است**
که عرق در عضوی خاص دلیل آنست که ماده عرض در آن عضو است و اگر عرق ما در عضوی دلیل
عدم ماده آن و با نقاهت سام آن است **عرق سیاه** در جواب دلالت نماید مرا که صاحب آن مدة
بیماری مال بوده با آنکه بدل و محتاج با سهر است اگر طعام بسیار تناول بوده باشد
دوای و صحت و طرفت در بدن بسیار است **عرق در اول مرض ها** و محا در و صحت
محرار و هضم نماید **قشعریره** بعد از عرق دلالت بر شدت مرض و فوت آن و امثال غلط دی
نماید **عرق** بسیار عرق حار و سیر و ورم حار مشار بر دیگر و عرق که شامل کل بدن
باشد و بستم **هیجان** کرد بعد از عرق بود است **عرق سرد** با بر و دیگر سری با ضعف
ست **کثرت** عرق سحری که حارس باشد که گرم است را با صبر و دهد گرم آن دلالت را
نماید که مرض بسیار ضعیف تر است و ماده درد که چون شد متر غلیظتر است عرق در نیکو در شدت اسباب
است و منقطع گردد و دلالت صحت ماده و صحت عرق نماید اگر منقطع نگرد و ما آن حمی در مرض حاد

و اسهال بکثرت شود و سیما پر دسومت جمیع قوی حصر حادث که بر طول مرض در آنکه حادث آید بعد بر
اسهال نیست چون بیمار را عرق سرد نماید یا اسهال سر گردد در آن روز هم نماید مرد در آن پیدا
ورم در امعای غریب دلالت بر قرب موت نماید و **بعضی از آنها دلایل یرقانست**
حدوث یرقان قبل از سابع بد است و اگر عقب آن اسهال عارض گردد دلیل است و بعد از سابع
مدارد و در **یرقان** عارض شود اسهال بر تپیدن خوب نیست مگر آنکه بعد از و صحت یا مدر بیاید
از علامات جیده دیگر باشد و چون بعد از یرقان خلاف مراری سخت یک جوی بر زمین سر بر مردن مجوش
و تیری باشد که سرخ تر سرد او باشد خوب است مگر آنکه تدارک آن با سهال طبع در عرق سابع
شود و **حدوث یرقان** در مرض حاد که صورت وی مریض در آن متنبع باشد مهلک قتال است بسا
که در چهاردهم و یا بیست و یکم یا ... است که با یرقان بد است **و بعضی از آنها دلایل رعاف**
است رعاف بسیار مهلک که بعد از آن صحت و راحت نیابد بد است **رعاف** قلیل که قطره قطره که
سیاه باشد بد است **رعاف سیاه** از منخر یکی در تپ قلیل است **و رعافیکه** از منخرها
دست میدهد **سیلان** مراری مستور و عصیر ... بد است **و بعضی از آنها دلایل**
بول است بول سیاه و رقیق با سهال بد است **احتباس بول** در حمیات دائمه با صداع و کثرت
عرق دال بر حدوث گرانی است **تقطیر البول** در حمیات ساکن دلالت بر حدوث رعاف مینماید
بول رقیق الدوام با دوام عطش غلیظ و کدر میکرد و آن خبری دیده نشود در حمیات بد و رقیق ابیض
در سرسام و امراض حاده و اسود در امراض حاده و رقیق بد و دوام آن در امراض حاده و غلیظ کدر
گردد سبب مگر و در آن خبری تمام ایام او نیست و چون بول رقیق گردد و در امراض حاده حس
غلیظ و کدر یا صاف دلالت بر **تشنج** و موت قریب مینماید **و دوام بول** احمر رقیق با علامات جید
دلالت بر رعیت بحران در بالضد او اما سیاهی مطلقا مینماید **بول** حرب که رنگ آن مرکب آب
گوشت باشد با پیدایی ثفل زشت **بول مشتن** حراره سیاه است و یا مائی ماند است و بد تر از آن
در آنهای مردان و زنان که سیاه رنگ در اطفال که رقیق مائی باشد **شخصی** را که تقطیر البول دم

و بول نیج مروف ایلاوس بهم رسد و سعت روز بمیرد دیگر آنکه بهم رساند و بول بسیار که هرگاه
کردلایل رسانند در مریض در رابع بول [illegible] بهم خواه مرد بول صاحب اللون منتف
بعض ردی است حصر صاانی که در رابع باشد بول [illegible] بول و دلالت
حاصر و واحد اینکه بهم رسد بماید شخصی که در بول او موجود غلظت باریهای گوشت و یا
ماسد باریهای سوباشد دلالت بر تفرقه گردد و بیاید و آن باسحای آید شخصی که چون بول باشد
مقدم دلالت بر اتصال فرع و استفراغ رکی از گرده او بیماید هر که بول بلغمی باشد بماید
و اصل بلش [illegible] او سیم [illegible] دلایل بشمارد و بعضی از آنها دلایل رسوب است
رسوب احمر متعلق مائل بسوی فوق در مرض حاد و دلیل احتلال عقل و دوام آن دلیل عطب رسوب
و رسوب مختلف القوام و رنگ و عدم رسوب و صحیح در بول [illegible] رسوب [illegible]
اند و وقتی که باشد رسوب سفید در بول سیاه علامت سفید است رسوب اسود
[illegible] در آن مرض [illegible] [illegible] تغیر آن طبیعت را خیاید [illegible] مختلط باشد دلالت بر
هلاکت بیماید و چون [illegible] مرض [illegible] نیست باشد و [illegible] علامت
دلالت [illegible] حرارت [illegible] و [illegible]
[illegible] احصاة [illegible] رسید و بعضی از انها دلایل براز است
[illegible] بسیار و [illegible] و وقتی که براز [illegible] سفید باشد
ردی است و وقتی که براز [illegible] صرف باشد [illegible] طعام از مریض زایل گردد
[illegible] کرده باشد و طعام از او منقطع گردد و سبب عدم خواهش [illegible]
خروج براز [illegible] حصر صاکه [illegible] باشد و آن علامت ردیه بسیار بد است براز
[illegible] آن [illegible] است براز اسود که خود بخود آید با حمی و یا
علامات چون در براز [illegible] باشد [illegible] است هر که [illegible]
[illegible] و چیزی شبیه [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible]

خود دعوی بیهوده باید نمود و اما هر چه باید در صحت معالجه ذکر کرده است با کسی که دقت و خون در زوال عقل دلیل
موت است چون ظاهر گردد در سل الامعاء علاج دارد شدید سبب سکون دوار است دلیل بر مرسد در بیمار
ساقط خواهد شد چون عارض گردد تشنج با یرقان بعد از استفراغ سودا علامت ردی است چون در
سقمونیا خیری کسی را عم خارج گردد مهلک است سر از اسود و احمر دلیل رکشم در اورام
حاره تبانات در صفرا و مادی مرض باشد در ست عمیق را در طرس و سبع و برازی سیاه
علول در مرض اختلاج کسر مهلک ست اختلاف الدم دلیل کراهت است از آن مرکز اسود علامت
موت است در شخص هر گرا اختلاف لم هم رسد در آید حیری سبب عارضه گردد کرده لاو گراه باشد
مرض حار دیا در مرض امراض جز این جمله بعد از آن مره سودا با خون سیاه آن شخص در درد کی
از خواهد مرد و اگر و صحات بی اکی اسهال موده است عارض گردد در وای آن خواهد مرد و اسهال
علوه در مرض حاده است و اگر بران عارض گردد که سده است **خلفه** سود بیند که بر سینه مرض
اید مد که فتوق در بیض رد محوش آید مهلک است چون سده اختلاف الدم سبب هم رسد دلست
هر علو که سده در مرض حست امدادات اطف و التهی در مهر رسد دلیل موت و سر است در خون ماست
سل اختلاف صفر رسد دلیل بر موت است چون کسی را اختلاف هم رسد در رمی باشد کجا اول یا
ولادت مرآن جیاد که سر اختلاف وخیری است اگر او مسعد شکوه و مرد و می آمد خون در آن حامله را چیر
است سده هم رسد مقعد مسایه خون سیال سر دم او بوق تا رسد **اختلاط** و تهی و خون هم رسد
دلیل ردی است هر مرض که اول آن ماده سیری آن مره سودا اسهال با عرق علامت موت است
و خون جاری گردد و ارمد چون بسیاری رعد ازان عرق دا سرسح هم رسد دلیل سوء حال است و بعض
از اجها و دلایل **مفض** است بعض دیگر علامات مطلقه ساده است بعد از آن اعص از جمع
صدامات ....ع بعد از آن مل بعد از آن مساری بعد از آن مرعی است بد کسر نحو بعد از مرض
... ح مطلقی بعد از آن عرانی است بد الصفات در امر حر حاده بعد از آن محلی که آن یا بعد از
مسار و حرکات صحیح است تمامی اجها و دلایل بر ما بعد جران ظاهر گردد و معرفه آن دست داد

چپ در سعادت گرداند دست راست مدهت **باید دانست** که سبب لرزه موم و احتقان طبیعی
راست این مختلف وی الوان بیاست مدوی مرضی سبب باید که طبیعت از عامل بگردد **و بعضی از آن**
دلایل نفث است مرآه ریث است صدقی مرطوب سیار ددا است **نفث احمر** و اصفر در کمال حرارت
که محالطه است بحیری **و نفث رقیق** که صد اگر دو از مرد لسبار بیرکه دار حکمی مده است اگر دو اسود
از کل از **میر نفثی** که زایل بگردد و ماآن رنج سبب صحه است محصورشا که سیاه باشد معه کم که دسوار بود
گردد و دلیل محالف دلالت بر ضعف قوت و محامات صده و **نباید عدم نفث** ما عنی الا اصحاب ذات
سوء مزاج عظیم دره آلات **نفس نباید نفث** مده ما طرف مستوای و در ذات الریه و دلیل سوء حال دست
انقطاع گه بعنه مسلول و با مرمرج آن اندک اندک دلیل رب مرض است **نفث القیح** و زوال
دال است بر عسکیامت ستر یا درج الاصوات زرارت آن کثر و حرکت آن طحال است **و بعضی**
از آنها دلایل قی است **قی** سبز را بی صفرا بدر یا بر یک سرگه جید بود باسع و مکه
و یا ریحاری ریاس سیاه و تامی اصفا بدهد **هر قی** که محالات صدها داشته در فرستش آید آن رین در
مختلف الالوان است و ما لی صعم مختلطه به طعم تامی اینها به است دیگر هرقی که صدایان سکون را
سهم رسد بردی است **و بعضی از آنها دلایل بر و یه از اجناس مختلفه است**
نطلان عطش در مرض حاد مهلک است **ثقل** مدی و دستها و پا ها دو استرخار اینها در موم **سقوط**
قوت ا که حرارت و ورم و حمی مهلک است **و قتی** که علیل با پای خود را مکند تا بسیه مرسانند
بس بیدار دارد آنها را دلیل دوی مهلک است **سکون** اعراض مرض حاد و با سکون مرض و قرب ...
ستی دلیل سر دو اشتر حسیبی در معاودت از مرض است و قرب مرت **فراق** از آن اعلاق و اسمح
دلیل سوء حال **مرکب** در مرض مضاد و با امر حی متضاده و علامت بیکر بیت **مرگ** بحکمی سوء حال
دلیل ضعف سوء حال است **حدوث** سکته در حال سکر ثالث **هر مرض** بخالف قرآن مرض
دسس اصلا ار وقت حاضر مده است و تحسین مر مرضی که تدبیر گرده تدبیر او در آن عاملد و صعود و عامل
مرکه را از رنج حاد دیستی مرضی که بر و رسند و احساس برت حاجت را کثر حالات قوت و ثقل و تحلیل است

بهتر است مرض آنست که در طرف ... گرم و هرگاه در غیر وی حرارت ... است و اگر ناخن ... سوی آن
... است هر که در ... [illegible] است ... بهتر ... است ...
... ضعف المعده ... علم ... [illegible] **فصل پنجم از خاتمه در بیان نکس مرض**
... نکس ... و سکون ... [illegible] ... مرض ... قبل از ... [illegible]
... صحت اصلی ... مرض ... [illegible] ... ضعف قوت ... [illegible]
مرض ... [illegible] ... و حال ... بسبب ... میگردد ... نکس ... [illegible]
... [illegible] ... در مسائل ... مرض ...
... آن ... [illegible] ... حال نکس ... علامات ... [illegible] ... نکس ...
اول ... دوم ... سیوم ... چهارم ...
... طعام ... پنجم ... ششم ... هفتم
... هشتم ... [illegible] ... اگر ... [illegible]
... [illegible] ... مرض ... بر خواهد ... باشد ... آنکه
... [illegible] ... یا حرارت ... [illegible] ... مرض
... [illegible] ... باشد ... اکثر ... [illegible]
... نکس ... حرارت و حدت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... نکس ... [illegible] ... سکنات ...
... [illegible] ... طعام ... [illegible] ... علاج آن
... [illegible] ... تعدیل ... تقلیل ... [illegible] ... تسکین ... [illegible]
... [illegible] ... **فصل ششم از خاتمه**
در بیان اسباب مرگ در امراض و علامات آنها و مرگ ناگهانی بدون مرضی ظاهر

ظاهر بدانکه سبب موت مرض یا فساد جرم قلب یا ضعف روح حیوانی یا آنست و یا تحلیل رطوبت
غریزی و تحلیل روح و اکثر سبب فساد مزاج قلب است و همانست که الم صعب که علت رعده در برگرفته
مستحیل شدن رطوبت دوم حدوث کیفیت مفرطه از کیفیات ثمانیه بر دل است سوم عروض کیفیت سمیه بر رویه
چهارم منسد گشتن مجری نفس چنانچه در اکثر امراض نفس روح عیادت دارد و هیچ میعاد ندارد
سه سام ما را انکه بر دست سخواهد و دیگر از یک علل قوم شک گرده و کمر در بعض از سبحه هلاک میگردد و
اسباب ضعف روح سبب تحلیلات دیگر آن معلوم است و دیگر گشت اکثر آنست که بعد در مرض
محاق هلاک میگردد و در اکثر ما سبب این امر دیگر طبیعت از مرض و علت مرض بر آن دور تحلیل و استحاله
کرده صاحب را آن و اکثر از سبب سهال واقع میشود و ما لحظه در هر مرض مهلک سکام موت آن وقتی است
که ضعف تر رسد و دیر تر دفات و حالات بسیار حرارت و حرارت روز بعد لحاق شد و حرارت در وقت ابتداء روح
است و چنانچه در حیات طبیعیات بر باد چنانچه در حیات و دیه هوا آنها سبب موت مفاجاة و جرح روح
صفراوی با تمام است از علل از حشد او امراض نفسانیه و یا کیفیت سمیه و یا احراق در بخش و اخراج درد بسیار
سکته و ارواح در قلب رهایی و اختناق هم در آن سبب شود بسیار رحم و امعود و معرفته را نسبت
سحابی بسیار علت و یا فسرده با والله اعلم بحقائق الامور **فصل از خاتمه در بیان ابتدای ظهور**
صناعت طب بدانکه حکمای اوائل آن است که حقیقت جمیع علوم حقیقیه و غیر حقیقیه و صناعیه علمیه
و عملیه از حضرت ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام بحکم آیه کریمه وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکة نازل و رقانیه شده و بعد از آن بحسب اختلاف ازمان و احوال مردم و احتیاج ایشان بر یک
از علوم از بسیاری بحکم انبیاء علیهم السلام ظاهر و جاری گشته و وحی و الهام در آن
ورود یافته و حکما در قدم صناعت طب و حدوث آن اختلاف است و بعضی که قائل بعدم اجسام
و انواع اند صناعت طب را بر قدم میدانند و احتیاج بنوع انسان را ازکه قائل بحدوث
اجسام و انواع اند صناعت طب را بر حادث میدانند و بعضی حدوث آن را بعد وقت نوع انسان
بیان اند و بعضی گویند حکما اند حدوث طب را بعد از حدوث انسان مدد اول انسان

خاتمه در بیان ۵۰ فواید متفرقه

معلوم باشد که چون [illegible] حرکت رمی [illegible] و دریای ساوه که از جانب [illegible] علوم [illegible]

الوهه [illegible] جمیع علوم و مناسبات و [illegible] است [illegible] و [illegible] مناسب قیاس [illegible]

[illegible] سالها [illegible] که مساحت [illegible] ساير [illegible]

اصول [illegible] دانستن [illegible] صاحب [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] و این فرقه [illegible] اصطلاح [illegible] اول [illegible]

[illegible] که اهل [illegible] که [illegible] مساحت [illegible]

[illegible] اول [illegible] از آن [illegible] دیگر [illegible] گشته [illegible]

[illegible] اول [illegible] بحث [illegible] که میگوید [illegible]

که [illegible] سر [illegible] که [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] این [illegible] و [illegible]

[illegible] مساحت [illegible] فایده [illegible] ترتیب میگردد [illegible]

[illegible] سالها [illegible] که مردم [illegible]

[illegible] وقتی [illegible] میل [illegible] که [illegible]

[illegible] سال [illegible] بحث آورده [illegible]

[illegible] مساحات [illegible]

[illegible] که [illegible] سال [illegible]

[illegible] ایام [illegible] مساحت [illegible] و فرقه [illegible] که اول این [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] کرده [illegible] که اول [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

بر مطلعین ... سده ها مخترع این صناعات جلیل القدر است یعنی برامد که مصرح آن کلام سا
یعنی سعودی یعنی سوره نامل ست داوه اند یعنی اہل فارس دیگر بعنی اہل بید مشہور سدا
و صرحی صدا اشیا و مطلس یعنی سکان طرسما امید طہور آن صد سد تا تحلاوں امور ملا
و حساسات است موجب بعض سور و ند آنکه عالم ..... د تمام سیع مورد اند بود اصطلاح
سدلال جید که خلاصه ها میث که دین آنکه مستهر کرده کتاب دین معانی و الہام این صنا
این صناعت جلیل القدر عظیم المنصوع باید که یکی از جملات تماثیر و حساسیس و مبادی خواص سرکی
حرب سرد و ائی مناسبت آن بیر راجی و معتقد این صلیب بعنیر اہمالاست منفصل که در کتب طب
مقدور است در صحائف که اسساطه برای حصول ساحتی عتقد خورد ابر دانسود اند اما
آنہا اسامی عربی مفہوم الہام که عاقات از العاصی و اری بر طلب ست و مطرس کسات حراوحر
مرادو سر حکم آیه کریمه ... مطوریار لعو ہا ما حس سحر صیانه مشہور مر سدر پای ساده و مثل
داعات سیر را جمله الہام و اسسه سد و نوں ایں دسته سد کرن حملی مقصود رات
که بیان سد رطور وان مناسب آن دو اند و معنی اد روبای صاد و که ات معانی راحی
سریلو و دانی را عبود و همان سحر نظر این اتفاقات تسه و درع نامه کرین یا مدامه خلاع سراہا حلو
که صد ... صناعات جلیل القدر صرا الہام معانی حسری و دیگر سواد بود و آرجمله سبریات اصطلا
اسکدان بعد است که یکی از امور کلیات صناعت است که مکو سد نموائند بود و که کسی که کرده و بیس کہ
دیگر حسم و سار ... و سبح که معانی علامات اسلام حرف سرا و ظاہر سده و آن شخص و آن حالت
حرف و سر کرداں مانده که آیا و ... این امراض ... سحر حمله توان سود که ای اختیار او ارجای
دعوی ... ساری این حار ... که آن حالات ماتکلا ازان اہل کرده ما اگر بعد از حصول
دیگر وہ الفاظ ... درحی سبید از حراحت عروسانی رحمت المکلف ... ان عرض ...
یافت و ملکی ای حال سر آن شخص و حکماء ظاہر سد که این ... الحق اعلم ... ی
و علاج آن شخص ... و اخراج آن بسر ... از مستاه ... لما حال

[illegible]

عالم [illegible] دوائی [illegible] شد [illegible] دوائی که مشهور [illegible] قائل مس [illegible] است [illegible] و [illegible] حاصل گشت
[illegible] آن دوا است که [illegible] و اگر [illegible] [illegible] گرداو [illegible] [illegible]
[illegible] تکلیف و صابی میکرد و [illegible] این علمای [illegible] دوائی [illegible] علمی
و [illegible] حل [illegible] که [illegible] آن [illegible] [illegible] ات [illegible] حضرت [illegible]
و حضرت ادریس علیه السلام [illegible] [illegible] است [illegible] است که [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] السلام
[illegible] [illegible] مقتضای رحمت الهی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حکم آیه کریمه [illegible] الذی [illegible]
کل [illegible] [illegible] [illegible] میگفت [illegible] [illegible]
علوم است که [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]
و صاحب [illegible] اعتقاد [illegible] ایشان و [illegible] ایشان که [illegible]
[illegible] بالهام [illegible] [illegible] عبارت [illegible] است که [illegible]
[illegible] [illegible] مناسبت [illegible] [illegible] حوصلات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این علم میان یونانیان متداول است و امیر ابوالوفاء بن فاتک در کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم نوشته [illegible]
که علم طب را اسقلبیوس [illegible] ذوالقرنین [illegible] که [illegible] حکمت [illegible] است از [illegible] یونان [illegible]
[illegible] لغت رومی و یونانی [illegible] تحصیل [illegible] در کتب [illegible] از کتب نجوم و سایر کتب حکمت [illegible]
[illegible] و آنچه از کتب [illegible] مجوسیت و شریعت [illegible] این همه [illegible] این [illegible]
[illegible] اتفاق علماء در یونان [illegible] از زمان اسکندر [illegible] ماننده [illegible] سقراط و [illegible] امثال ایشان
بسیار بوده [illegible] که اسکندر کتب حکما [illegible] یونان برده و بلغت یونانی ترجمه کرده [illegible] بود
و [illegible] جهت آنکه [illegible] بر اطلاع تمامی علوم [illegible] الا [illegible] مذکور است
[illegible] سلیمان [illegible] گفت که من [illegible] شنیدم که [illegible] علم حکمت [illegible] میزان [illegible]
این کلام [illegible] ابوسلیمان نوشته [illegible] این [illegible] رسیده و علمای [illegible]
برآمدند که [illegible] علوم طب [illegible] دست [illegible] والله اعلم بحقایق [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] ظهور [illegible] است که [illegible] کتاب [illegible] نقل میکند که اول [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] ایام [illegible] انفصال [illegible]
[illegible] میکردم [illegible] فایده [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] گفت ای جالینوس [illegible] عرق [illegible] زبان [illegible]
[illegible] گفت آن شخص [illegible] آن عرق را فصد کردم [illegible]
[illegible] نگرد [illegible] جالینوس [illegible]
آورده [illegible] شخصی [illegible] بسیار [illegible]
بسیار [illegible] صاحب [illegible] گفت [illegible] جواب شخصی [illegible] عرق [illegible]
[illegible] عرق را فصد کرد [illegible] الکلیه [illegible]
و هم جالینوس در مقاله [illegible] کتاب [illegible] آورده که [illegible] شخصی [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] شخص [illegible] شصت سال [illegible]

خاتمه در بیان تتمهٔ فوائد متفرقه

بنا برین [illegible] که [illegible] مختصر [illegible] و [illegible] امید [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] شروع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از قبیل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مسطور است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملاقه کلی
الا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب [illegible] [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خاتمه دریان ۹۵۷ مواد شعره

[illegible]

... دوم ازین قبیل است ...

[illegible]

... و بیراران قبیل است ...

[illegible]

... دارد تعمیم و از اتفاقات حسنه ...

[illegible]

اران و روم امری باقی ماند و اهل العصر را اعتقاد است که اول دولتی که ایران ظاهر شده حی العالم [illegible]

و از انجمله **اتفاقات عجیبه** پیدا شدن مردمان نادرین است و ماده جلوس او حروف جیبی

و ماده ریوں دمو مبانی ... از ریها اسمعیل در زمان دین که بر تألیف این حقیر در معنی ماده ریم

و حروف جیبی و ماده ریون دمو کمالی در حروف الف ریم العاد و الیار مع الالف والحیم مع الدال والمیم

مع الالف والمیم مع الواو ذکر یافت [illegible] ذکر نموده و این ختم نمودم خاتمه را الحمد لله اولا

و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی رسوله محمد و آله و عترته الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما ۞

تمام شد کتاب خلاصة الحکمة تالیف مرحوم مغفور نواب میر محمد حسین خان بعهد ... در دار الخلافه

شاهجهان آباد در محله کاغذیان مطبع صدیقی باهتمام عنایت الله حسب ... صاحب

حاجی الحرمین الشریفین شیخ نظام الدین

تاجر دهلوی مرقلا خلف الصدق شیخ نور محمد

مرحوم مغفور طالب ... صاحب

در ما طبع این کتاب

حلیه انطباع پوشید

تمت